هزاره‌های گمشده

ساسانیان

دکتر پرویز رجبی





هزاره‌های گم‌شده

جلد پنجم

ساسانیان
فروپاشی زمام‌داری ایران باستان

دکتر پرویز رجبی

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸ -
هزاره‌های گم‌شده / پرویز رجبی؛ همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها. — تهران: توس، ۱۳۸۰ -.
۵ ج. — (انتشارات توس: ۵۷۳)
-. (ج. ۱) ISBN 964-315-571-4 -. (دوره) ISBN 964-315-576-5
-. (ج. ۳) ISBN 964-315-573-0 -. (ج. ۲) ISBN 964-315-572-2
(ج. ۵) ISBN 964-315-575-7
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
جلد چهارم با همکاری مرکز بین‌الملل گفتگوی تمدن‌ها منتشر شده است.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. اهورامزدا، زرتشت و اوستا. -- ج. ۲. هخامنشیان به روایتی دیگر. -- ج. ۳. هخامنشی به روایتی دیگر: از خشایارشا تا داریوش سوم. -- ج. ۴. اشکانیان (پارتها). -- ج. ۵. فروپاشی، زمامداری ایران باستان.
ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۲).
۱. ایران -- تمدن -- پیش از اسلام. ۲. ایران -- تاریخ. الف. عنوان. ب. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
۴ه۳ر / DSR ۱۴۲ ۹۵۵/۰۱
کتابخانه ملی ایران ۱۵۸۵۵-۸۰م



هزاره‌های گم‌شده

جلد پنجم: ساسانیان

پرویز رجبی

چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه:
شابک جلد دوم: ۹-۵۷۵-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-575-9
شابک دوره پنج جلدی: ۶-۵۷۶-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-576-6

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن‌بست پورجوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۷-۶۶۴۹۱۴۴۵
نشانی اینترنتی: **www.toospub.com** پست الکترونیک: **info@toospub.com**

نمایه مطالب

بخش اول
پیشگفتار ۹
منبع‌های تاریخ دورهٔ ساسانی ۱۳
۱ـ ایران به‌هنگام شورش اردشیر بابکان .. ۲۳
۲ـ اردشیر بابکان و آغاز افسانه‌ای کاراو .. ۲۷
ـ ارکبدی اردشیر ۳۰
ـ تثبیت قدرت ۳۲
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۳
ـ ورود آرام اردشیر به قلمرو تاریخ ۳۴
ـ تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر و... ... ۳۹
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۴۸
ـ مسأله ارمنستان ۴۹
ـ اردشیر و روم ۵۰
ـ پایان کار اردشیر ۵۲
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۵۳
ـ شخصیت اردشیر و نقش دین....... ۵۷
ـ آثار مکتوب دورهٔ اردشیر ۶۱
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۶۲
ـ شبح اردشیر در نامهٔ تنسر ۶۲
ـ شبح اردشیر در کتاب تاج جاحظ ... ۶۴
ـ یادگارهای اردشیر ۶۶
ـ فعالیت‌های ساختمانی اردشیر اول .. ۶۷
ـ نگارهٔ اردشیر اول در فیروز آباد ۷۱
ـ نگارهٔ اردشیر اول در سلماس ۷۲
۳- شاپور اول (افسانه و تاریخ) ۷۵
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۷۹
ـ بازگشت شاپور از جبهه ۸۱
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۸۴
ـ کِردِر و شاپور ۸۵
ـ مانی و شاپور ۸۷
ـ پایان کار شاپور ۸۸
ـ یادگارهای شاپور ۸۹
ـ یادگارهای شاپور در بیشاپور ۹۰
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۹۳
ـ سنگ‌نگاره‌های شاپور اول ۹۴
ـ سنگ‌نگارهٔ شاپور در داراب ۹۵

- حاشیه‌ای بر تاریخ ۱۰۲
- امپراتوران روم در سنگ‌نگاره‌ها ۱۰۳
- نگاره شمارهٔ ۱ در بیشاپور ۱۰۵
- نگاره شمارهٔ ۲ شاپور در بیشاپور ۱۰۶
- نگارهٔ شماره ۳ شاپور در بیشاپور ۱۰۸
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۱۰۹
- نگارهٔ شاپور در نقش رستم ۱۱۰
- تندیس تنومند شاپور اول در غار ۱۱۱
- سنگ نبشته‌های شاپور اول ۱۱۲

۴- هرمز اول ۱۱۵

۵- بهرام اول ۱۲۱

۶- بهرام دوم ۱۲۵

- فرمانروایی دینی کَرتِر ۱۲۵
- نگاره‌های بهرام اول ۱۲۶
- نگارهٔ بهرام دوم در نقش رستم ۱۲۷
- نگارهٔ بهرام دوم در نقش بهرام ۱۳۰
- نگارهٔ بهرام دوم در سر مشهد ۱۳۳
- نگارهٔ بهرام دوم در بَرمِ دِلک ۱۳۵
- به راستی امکان دارد که... ۱۳۹
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۱۴۴

۷- بهرام سوم ۱۴۷

۸- نرسی ۱۴۹

- حاشیه‌ای بر تاریخ ۱۵۲

۹- هرمز دوم ۱۵۵

۱۰- شاپور دوم (ذوالاکتاب) ۱۵۷

- داستانهایی مربوط به تخت‌نشینی ۱۵۷
- برخورد با عرب‌ها ۱۵۹
- شاپور دوم و مسألهٔ ارمنستان ۱۶۰
- شاپور و رومیان ۱۶۴
- یک عکس سیاه و سفید... ۱۶۸
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۱۷۶
- باری‌دیگر شاپور و مسألهٔ ارمنستان ۱۷۷
- باری دیگر شاپور و روم ۱۸۱
- شخصیت شاپور دوم ۱۸۲
- موقعیت دین در زمان شاپور دوم ۱۸۳
- یادگارهای شاپور دوم... ۱۸۵
- نگارهٔ شاپور دوم در طاق بستان ۱۸۶
- نگارهٔ شاپور دوم در بیشاپور ۱۸۸

۱۱- اردشیر دوم ۱۹۱

۱۲- شاپور سوم ۱۹۵

۱۳- بهرام چهارم ۱۹۷

۱۴- یزدگرد اول ۱۹۹

- یزدگرد اول و مسیحیت ۲۰۰
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۲۰۵
- پایان کار یزدگرد اول ۲۰۶

۱۵- شاه تاریخ و افسانه (بهرام گور) ۲۰۹

- تخت‌نشینی بهرام پنجم ۲۱۰
- جنگ‌های بهرام پنجم با روم ۲۱۲
- جنگ بهرام پنجم با خاقان ۲۱۳
- سرکوبی دیلمیان ۲۱۶
- روایت سفر افسانه آمیز بهرام به هندوستان ۲۱۶
- مسأله ارمنستان ۲۱۸

- شخصیت و سیرت بهرام گور ۲۱۸
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۲۲۳
- پایان کار بهرام گور ۲۲۴
۱۶- یزدگرد دوم ۲۲۷
۱۷- نیابت سلطنت دینک و ۲۳۷
۱۸- پیروز ۲۳۹
۱۹- بلاش ۲۴۵
۲۰- قباد اول ۲۴۹
- دورهٔ اول فرمانروایی قباد ۲۵۱
- برکناری سوخرا و اعدام او ۲۵۱
- جنگ قباد با خزرها ۲۵۴
- نهضت مزدک ۲۵۴
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۲۵۸
- عزل قباد از سلطنت و ۲۶۴
- جنگ‌های قباد با رومیان ۲۶۶
- قلع و قمع مزدکیان ۲۷۳
۲۱- خسرو انوشیروان ۲۷۷
- صلح با روم ۲۷۹
- جنگ اول انوشیروان با روم ۲۸۰
- جنگ لازستان ۲۸۷
- مأموریت بدفرجام بلیسار ۲۸۹
- شورش انوشزاد ۲۹۱
- جنگ انوشیروان با روم در ۲۹۳
- برخورد انوشیروان با هفتالیان ۲۹۶
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۲۹۹
- انوشیروان و یمن ۳۰۱
- باز هم جنگ با بیزانس... .... ۳۰۳
- نقش فرهنگی انوشیروان ۳۰۵
- انوشیروان دادگر ۳۱۱
- اصلاحات انوشیروان ۳۱۵
- دانشکدهٔ پزشکی و ۳۱۷
- پایتخت انوشیروان ۳۱۹
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۲۱
۲۲- هرمز چهارم ۳۲۵
- هرمز چهارم و بیزانس ۳۲۷
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۲۹
- شورش بهرام چوبین ۳۳۱
۲۳- خسرو پرویز ۳۳۷
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۴۳
- بهرام چوبین، بهرام پورسیاوشان، .. ۳۴۷
- فرمانروایی خسرو پرویز ۳۴۹
- خسرو پرویز و روم ۳۵۰
- مرحلهٔ دوم جنگ‌های خسرو پرویز.... ۳۵۳
- حاشیه‌ای بر تاریخ ۳۵۴
- ادامه جنگ بیزانس و ایران ۳۵۷
- پایان کار خسرو پرویز ۳۶۴
- ثعالبی و شخصیت خسرو پرویز ... ۳۶۵
- ریدک خوش آرزو و خسروپرویز . ۳۷۰
- یادگارهای خسرو پرویز... .... ۳۷۴
۲۴- شیرویه (قباد دوم) ۳۸۷
۲۵- اردشیر سوم ۳۹۳
۲۶- بوران دخت ۳۹۵

۲۷- آزرمیدخت ۳۹۷
۲۸- فصل شاه‌بازی ۴۰۱
۲۹- یزدگرد سوم ۴۰۳
ـ افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها ۴۰۵
ـ ایرانیان و عرب‌ها ۴۰۷
ـ نبرد قادسیه ۴۰۸
ـ خروج یزدگرد از تیسفون ۴۰۹
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۴۱۰
ـ یزدگرد در ری و شکست نهادند ... ۴۱۱
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۴۱۲
ـ سرنوشت یزدگرد سوم... .... ۴۱۳
ـ خداحافظی با هزاره‌های گمشده ... ۴۱۷
ـ ایوان مدائن ۴۱۸

بخش دوم:

ـ **فرهنگ و مدنیت دوره ساسانی** . ۴۲۱
ـ فرمانروایان دوره ساسانی ۴۲۲
ـ مردم دورهٔ ساسانی ۴۲۷
ـ طبقات اجتماعی ۴۳۲
ـ سپاه و سپاه‌گردانی در دوره ساسانی ۴۳۴
ـ اسب در دورهٔ ساسانی ۴۴۳
ـ دین و باورهای مردم دورهٔ ساسانی ۴۴۶
ـ آرایش و پوشش بافندگی ۴۶۷
ـ هنر دورهٔ ساسانی ۴۸۳
ـ ادب دورهٔ ساسانی ۵۰۲
ـ حاشیه‌ای بر تاریخ ۵۱۵
ـ منابع و مآخذ ۵۱۷
ـ نمایه اعلام ۵۲۵

پیش‌گفتار

در پایان این مجلد با ایران باستان خداحافظی خواهیم کرد. آنک گام به میدان سیاسی و فرهنگی تازه‌ای خواهیم گذاشت که به کلی متفاوت از هستی و تاریخ ایرانیان دوره‌های باستانی است.

کوچ‌نشینان بیابان‌گرد اشکانی، که نمی‌توانستند با خلق و خوی مقدونیایی‌ها و یونانی‌های بیگانه سازگار باشند، آنان را از خاک ایران بیرون کردند، اما با همهٔ کوششی که به عمل آوردند و به رغم فرصت ۴۷۲ ساله‌ای که داشتند، هرگز نتوانستند به هنجارهای وحدت‌گرای شهرنشینی دست بیابند. پارس حتی در روزگار اشکانیان ساختار مدنی خود را که میراثی هخامنشی بود حفظ کرده بود و ساسانیان پارس بهتر از هر استان ایران باستان می‌توانست با تکیه بر این وحدت و استفاده از پاشیدگی اشکانیان آن‌ها را از ادامهٔ فرمانروایی معاف کند. البته ماد کوچک یا آذربایجان هم می‌توانست همین نقش را داشته باشد، که به دلایل تاریخی پارسیان پیشی گرفتند.

ایران با ساسانیان حدود ۴۰۰ سال دیگر در جهان باستان و واپسین هزارهٔ گمشدهٔ خود، کم‌وبیش همانند یکی از دوره‌های باستانی خود، با هنجاری کهن و ایرانی نفس می‌کشد. بازگشت به این دورهٔ واپسین نیز، به رغم نزدیکی آن به دورهٔ اسلامی و پیدایش آبشخورهای بومی، مانند المثناهای خدای‌نامه‌ها و در کنار این‌ها تاریخ طبری، بسیار دشوار است.

مورخ باید برای پرداختن به این دوره هم مانند غواصان مروارید، دل به دریا بزند و

در حالی که توان چندانی برای فاصله گرفتن از ساحل را ندارد، برای معاشی از جنس تاریخ راهی برای امرار بیابد. مورخ از نخست می‌داند که در این دریا از مروارید غلتان خبری نیست. با این همه، امید به کشف نشانه‌هایی از مردم روزگار ساسانیان، به این روزگار جذابیتی استثنایی می‌بخشد و هر لحظه فکر می‌کنی که پرده دارد می‌افتد، که نمی‌افتد!

هنگامی که به فرهنگ و ادب دورهٔ ساسانی برسیم، خواهیم دید که در این دوره برای نخستین بار از مردم نیز نشانه‌هایی از حضور خواهیم یافت. البته نه به این معنا که در زمان مادها، هخامنشیان و اشکانیان مردم نقشی نداشته بوده‌اند، بلکه تنها از این روی که به کمک نشانه‌های فرهنگی بازمانده، دریافت‌ها و بازیافت‌های ما از زندگی مردم به دشواری دوره‌های پیشین نخواهد بود. بدون تردید شاهنامهٔ فردوسی بهترین نمونهٔ این شفافیت اندک است. در شاهنامه دوش شاهان و مردم کم‌وبیش به یک اندازه سنگین است و به عبارت دیگر شاهان و مردم هم‌دیگر را متقابلاً بر دوش می‌کشند!

خواهیم دید که اگر از در مقایسه درآییم، در دوره مادها چشمانمان حتی به تاریکی خو نمی‌گیرد، در دورهٔ هخامنشی ظاهراً تنها درباریان و سپاهیان حضور دارند و در زمان اشکانیان، اگر از زندگی مردم چیزی نمی‌دانیم، کم‌رنگیِ نسبی هیبت شاهان، نشانی ناچیز از رخنهٔ مردم به صحن تاریخ را دارد. البته همهٔ این برداشت‌ها به میزان دانش و آگاهی‌های ماست و نه حاصل معادله‌هایی واقعی!

اما در روزگار ساسانیان دست کم پلی خیالی یافت می‌شود که باید نیمی از آن در اختیار روندگان باشد و نیمی دیگر در اختیار آیندگان. باید زنجیر عدل انوشیروان در دست‌رس باشد تا خری به تصادف گردن خود را با آن بخاراند. و باید فرهادی ظهور کند تا هرگز پژواک تیشه در بیستون خاموش نشود... و مزدک و مانی و بزرگمهر و آن یکی آسیابان در مرو و صدها نمونهٔ دیگر، مانند کلیله و دمنه و شطرنج که در سه دورهٔ پیشین نشانی از آن‌ها نیست، مگر بسیار کم‌رنگ و مات.

□

اگر کمبود منبع برای نوشتن تاریخ اشکانیان کار را دشوار می‌کند، نوشتن تاریخ ساسانیان از یرا سخت است که اغلب شاهان این دودمان دارای دو چهره‌اند. یکی از این دو چهره، چهرهٔ پنهان و آکنده از کم‌لطفی آنان در برخورد با مردم است. گاهی حتی مورخ به آن‌سو کشانده می‌شود که ساسانیان را پایه گذار کم‌لطفی حکومت‌هایی از ایران

بداند، که قرن‌ها به کمک مردم فرمان رانده‌اند و مردم را به هیچ انگاشته‌اند. شیوهٔ حکومت دینی فرمانروایان ساسانی، با برداشت‌هایی «دلبخواه» از آموزه‌های دینی، مردم را بیش از ظرفیت انسانی زیر فشار می‌گیرد و برای چاپلوسی و دروغ میدان می‌گشاید و میان می‌بندد!

از سوی دیگر در دورهٔ ساسانی مردم ایران توانستند، به‌رغم فشارهای بی‌هودهٔ برخی از شاهان ساسانی، چهار سدهٔ دیگر در جهان باستان، در بیشتر زمینه‌ها، به ویژه در فرهنگ و هنر حرف اول را بزنند، تا سرانجام پایداریشان به‌تحلیل‌رفت و از پای افتادند.

البته برخی از شاهان ساسانی از خود متانت بیشتری نشان دادند و چنین هم نبود که اصلاً دستی به نوازش نجنبد، اما در مجموع بلایی که ساسانیان با همکاری برخی از مغان، با تحریف دین، بر سر ایرانیان پایبند به دین درآوردند، که به کار جامعه‌شناسان تاریخ می‌خورد. جامعه‌شناسی تاریخی سرچشمه‌های زیادی را خواهد یافت که آبشخور بسیاری از نابه‌هنجاری‌های امروز رفتار ایرانیان است. به این رفتار باید، دیر یا زود، نگاهی شکیبا انداخت و ریشه‌های آن را شناسایی کرد. این که بدانیم که *«از ماست که بر ماست»* کفایت نمی‌کند. *«پر عقاب»* خود به خود بد نیست. تیر آرش هم بی‌گمان آراسته به پر عقاب بوده است. بد آن است که ندانیم که از چه و چگونه زخم برمی‌داریم و بدتر این‌که اگر هم *نظر* به نیکی *می‌اندازیم* و عیب کار خود را می‌شناسیم، مسأله‌را به‌تعارف می‌گذرانیم‌وبه‌مصلحت‌بیش‌ازحد میدان‌می‌دهیم.حتی‌در روند یک‌دروغ.

فرازها و فرودهای فرهنگی نیز در دورهٔ ساسانی از گونه‌ای دیگر است و خواهیم دید که چگونه فرهنگ دیرین مردم دربست به چنگال بازی‌هایِ درآوردیِ دینیِ شاهان و بلندپایگان ساسانی می‌افتد و به زبونی ایرانیان می‌انجامد. به هنگام پرداختن به فرهنگ و ادب دورهٔ ساسانی از گفت‌وگوی تمدن‌ها در زمان انوشیروان و پیدایش عرفان ایرانی در این دوره سخن خواهیم گفت و خواهیم دید که به رغم اعتلای دانش، چگونه گرایش‌های افراطی مغان از فروغ دستاوردهای علمی می‌کاهد.

□

تجربه چهار مجلد پیشین و تشویق خوانندگانم سودمند افتاد و برآن شدم که در مجلد پنجم برای آن‌ها امکان بیشتری برای تحلیل و تفسیر فراهم آورم. خواهم کوشید که نکته‌های حساس فرهنگی را در حد امکان، حتی اگر ناگزیر از قطع موقت رویدادی

سیاسی و نظامی شوم، در جای تاریخی خود بیاورم. زیرا به این باور رسیده‌ام که خوانندهٔ خسته از تاریخ و یا به عبارت دیگر «تاریخ‌زده» این شیوه را بیشتر می‌پسندد و آسان‌تر می‌تواند با تاریخ آشتی کند.

این بار «حاشیه»های تاریخ هم که در مجلدهای دوم و سوم و چهارم هواداران زیادی پیدا کردند، پررنگ‌تر و بازتر خواهند بود، تا مگر برای غیرحرفه‌ای‌ها گفت‌وگو دربارهٔ تاریخ را روزمرهٔ محافل کنند. خواننده‌ام به مرور درخواهد یافت که او نیز توانایی نوشتن «حاشیه‌ای بر تاریخ» را دارد. تا جایی که می‌دانم کم‌تر ملتی در محفل‌ها به اندازهٔ ما دم از تاریخ می‌زند. ایرانی ناآشنا با تاریخ دست‌کم دم از شاه‌عباس می‌زند! پس زمینه برای «حاشیه»ها مهیا است!

این بار هم بر این باورم که به مطلبی نو دست نیافته‌ام و چیزی به تاریخ ساسانیان نیفزوده‌ام. کار من خواندن دوبارهٔ تاریخ، حتی‌الامکان از منبع‌های اصلی، برای خواننده‌ام بوده است، به سلیقه و دریافت خودم! برای نمونه به آثار باستانی که در مقایسه با آثار مکتوب فاصلهٔ بیشتری از دروغ دارند، بیشتر توجه کرده‌ام. این آثار گاهی حقایقی را در خود پنهان دارند که در هیچ اثر مکتوبی نمی‌توان یافت. در گزارش نگاره‌های ساسانی با برخی از این حقایق آشنا خواهیم شد.

بازهم آگاه بوده‌ام که هیچ منبعی وحی منزل نیست و آرزوهای درونی خودم هرگز به کار خواننده‌ام نخواهد آمد. پیداست که باور بر لغزندگی راه خواهد افزود و انتظار مرا از خواننده‌ام برای اغماض بیشتر خواهد کرد!

این بار نیز می‌پذیرم که دین بزرگی دارم به محسن باقرزاده، مدیر نشر توس، که دوستی را فدای آرمان خود می‌کند و بر او خرده نباید گرفتن.

و سرانجام این بار نیز همسرم لیلی هوشمندافشار زیر بازوی ناتوان‌ترم را گرفت. علاوه بر این، در هیچ مبحث مهمی بی‌نیاز از رایزنی و آموزگاری او نبودم. و پسرم سام با بی‌نیازکردن من از پرداختن به او بر فرصت و قدرتم افزود.

تهران، زمستان ۱۳۸۱

پرویز رجبی

منبع‌های تاریخ دورهٔ ساسانی

منبع‌های تاریخ ساسانیان را روی‌هم‌رفته می‌توان به شش بخش کرد:

۱. آثار کلاسیک نویسندگان بیگانهٔ یونانی و رومی[1] که خوشبختانه برخی از آنان شاهد عینی رویدادها بوده‌اند. مانند آمیان[2] و پروکوپیوس[3]. و در کنار این آثار نوشته‌های نویسندگان ارمنی و سریانی... این منبع‌ها تنها هنگامی به ایران می‌پردازند که پای آسیای صغیر و روم به میان کشیده می‌شوند.

۲. علاوه بر سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان و پهلوی برای، نخستین بار در تاریخ ایران آثار نویسندگان بومی و اسلامی. مانند خداینامه و نوشته‌های طبری[4]، و فردوسی، حمزهٔ اصفهانی، میرخواند و مسعودی و ابن‌اثیر و همچنین مجمل‌التواریخ و القصص از نویسنده‌ای که نامش را نمی‌دانیم.

در این میان خداینامه (خداینامه‌ها)[5] و یا به عبارت ملموس‌تر شاهنامه، که بهترین

۱- دربارهٔ مغرض بودن این‌ها به‌حق و ناحق سخن بسیار رفته است. پیداست که ما باید، بدون اغراق در غرض‌ورزی اینان، در پرداختن به نوشته‌های کلاسیک غربی هوشیار خواهیم بود.

2- Ammianus Marcelianus　　3- Procopius.

۴- اگر دربارهٔ ایرانی بودن طبری بحثی هست مربوط به این‌جا نمی‌شود.

۵- حمزهٔ اصفهانی (تاریخ پیامبران و شاهان، ۱۹) می‌نویسد: «بهرام موبد گوید: بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را به دست آوردم و سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان ←

منبع بومی تاریخ ساسانیان است، به سفارش خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) تالیف شده بود، با این‌که حتماً نویسنده یا پدیدآورندگان آن را بلندپایگان و موبدان زیر نفوذ خود داشته‌اند، برای آغاز کار دودمان ساسانی تا خسرو انوشیروان موثق‌تر از همه است و پیداست که مستقیم یا غیرمستقیم مورد استفادهٔ همهٔ نویسندگان بومی و اسلامی قرار گرفته است. ظاهراً خداینامهٔ سفارش انوشیروان به دستور یزدگرد سوم تا پایان فرمانروایی خسروپرویز تکمیل شده بود. از این خداینامه دو متن کم‌اختلاف در دست بوده است. یکی از این متن‌ها حدود ۴۰۰ سال پس از تدوین نخستین به فارسی نو برگردانده می‌شود و کمی بعد دقیقی آغاز به سرودن آن می‌کند و قبل از به پایان رسانیدن بخش مربوط به زرتشت و گشتاسب کشته می‌شود و فردوسی به دنبال کار او شاهنامه را تا تاریخ برآمدن اسلام به پایان می‌رساند.

دیگر متن خداینامه را روزبه دادویه که پس از آوردن اسلام عبدالله پسر مقفع نامیده می‌شود به زبان عربی برمی‌گرداند. از این ترجمه تنها قطعه‌هایی کوچکی بر جای مانده است که طبری در کار بزرگ خود، برای نوشتن تاریخ ایرانیان، به این ترجمه و ترجمهٔ عربی دیگری از متن نخست تکیه کرده است، که خلاصه‌ای از این تاریخ در کتاب بلعمی آمده است. از قراین پیداست که حمزهٔ اصفهانی نیز از خداینامه استفاده کرده است و نویسندهٔ گمنام مجمل‌التواریخ و القصص[1] یکی از منابع خود را کار حمزهٔ اصفهانی دانسته است. اما معلوم نیست که نویسندگان پس از خداینامه‌ها، جز خداینامه‌های گمشده، نوشته‌های خود را از چه منابعی جمع‌وجور کرده‌اند.

گاهی در نوشته‌های این نویسندگان به نکته‌هایی برمی‌خوریم که نشانه‌ای از حقیقت را در خود پنهان دارند و ناگزیر می‌پذیریم که اینان حتماً به منابعی دست‌رسی داشته‌اند که امروز اثری از آن‌ها برجای نمانده است. از این روی از برداشت‌ها و دریافت‌های شتاب‌زده از نوشته‌های این نویسندگان باید پرهیز کرد. نکته‌ای که مورخ امروز را شگفت‌زده می‌کند گاهی تفاوت اندک میان این نوشته‌ها است، که لابد ناشی از

= کیومرث پدر بشر تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان به دست تازیان اصلاح کردم». پیدا نیست که منظور بهرام بیست‌واندی نسخهٔ مکرر است یا بیست‌واندی خداینامهٔ متنوع. این خبر در هردو صورت جالب توجه است.

۱- مجمل‌التواریخ.

آبشخورهای گمشدهٔ متفاوت است. مانند نوشته‌های یعقوبی و دینوری.

نکتهٔ دیگر این‌که - البته صرف نظر از تفاوت‌های کم‌وبیش - نویسندگان متاخر تقریباً چیز چندانی به نوشته‌های نویسندگان متقدم نیفزوده‌اند و به عبارت دیگر از روی نوشته‌های یکدیگر رونویسی کرده‌اند و گاهی نیز خیال‌بافی‌های خود را و نکته‌هایی را که در باورهای عامیانه موافق و مناسب موضوع مورد بحث خود یافته‌اند با آب‌وتاب به آن افزوده‌اند. به این ترتیب شمار منابع بومی دست اول را باید بسیار معدود دانست.

بنابراین موضوعی که مورخ را ناگزیر از احتیاط بیش از حد می‌کند وجود افسانه‌های خیالی و باورنکردنی فراوان در لابه‌لای این نوشته‌ها است. گاهی برای استنتاجی مهم و تعیین‌کننده به خیال‌پردازی‌ها و افسانه‌ها چنان میدانی داده می‌شود که مورخ یا از سلامت خود در اندیشه می‌شود و یا از جدی نبودن نویسندهٔ اثری که در دست دارد. البته می‌توان پذیرفت که این شیوه شیوه‌ای ایرانی بوده است و از تمایل دیرین ایرانیان به افسانه نباید غافل شد. تاریخ طبری، با همهٔ آوازه‌ای که دارد گاهی با هزارویک‌شب چنان هم‌سنگ می‌شود که تنها به درد رفع خستگی می‌خورد. دیگر گرفتاری مورخ با این نوشته‌ها جای خالیِ علاقه نویسنده به زمان، دست‌کم به تقریب، است و جای خالی علاقهٔ به دقت در تقدم و تأخر رویدادها. با این همه ما خود را به هیچ وجه بی‌نیاز از بسیاری از نکته‌های پنهان در لابه‌لای این نوشته‌ها نمی‌دانیم.

در میان این نوشته‌ها همان‌گونه که اشاره کردیم، شاهنامهٔ فردوسی، با این‌که به اساطیر و افسانه‌های عامیانه بها می‌دهد، اگر میهن‌دوستی بیش از حد فردوسی و شیفتگی او به نیاکان و آشنایی او با نیاز مخاطبان سبب ایجاد باری منفی نشده باشد، برای مورخ اعتماد بیشتری را فراهم می‌آورد و اقلاً مورخ به هنگام خواندن شاهنامه تقریباً می‌داند که کجا افسانه است و کدام حقیقت.

□

برای نمونه و برای آشنایی، در میان نوشته‌های بومی، نگاهی می‌اندازیم به شیوهٔ پر تساهل طبری[1]، در گزارش آغاز کار ساسانیان که اغلب مورخان پس از او بر او تکیه

۱- ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری، ۲/۵۸۰ به بعد.

کرده‌اند[1]. البته، با این‌که بسنده کردن به نقل قول کفایت نمی‌کند، اعتبار و جایگاه طبری در کوشش برای حفظ بی‌طرفی و نقل‌قول‌های متنوع بدون دست‌کاری همیشه محفوظ خواهد ماند. بااین‌همه ما تنها از این روی بر او خرده می‌گیریم که چرا اغلب حضور خود او در مقام مؤلفی نقاد احساس نمی‌شود. شاید رها کردن خواننده در میان مشتی خبر راست و دروغ شیوهٔ زمان او بوده است. در این صورت منابع او نیز می‌توانسته‌اند، کم‌وبیش، مجموعه‌ای از مشتی خبر بوده باشند، که در مورد ایران لابد خداینامه‌ها و ترجمه‌های آن‌ها بوده‌اند. نشانه‌های زیادی در دست است که این خداینامه‌ها خیلی بیشتر از ترجمه‌های پراکندهٔ عربی موجود بوده‌اند.

«اردشیر پسر بابک، پسر ملک خیر، پسر ساسان کوچک، پسر بابک، پسر ساسان، پسر بابک، پسر مهومن، پسر ساسان، پسر بهمن‌شاه، پسر اسفندیار، پسر بشتاسب، پسر کیوجی، پسر کیمنش... چون رامبهشت[2] بابک را بیاورد، موی وی بیش از یک وجب بود و چون به کمال رسید... اردشیر را بیاورد. شاهی اصطخر با جوزهر[3] بود و خواجه‌ای داشت تیری نام که او را ارکبد دارابگرد کرده بود. چون اردشیر هفت‌ساله شد، پدر... از جوزهر خواست که اردشیر را به تیری بسپارد که مربی وی باشد و پس از وی ارکبد شود... چون تیری بمرد کار به اردشیر رسید. اردشیر... شبی به خواب دید که فرشته‌ای بالای سرش نشسته بود و گفت که خدا پادشاهی ولایت‌ها بدو خواهد داد و آمادهٔ این کار باشد».

اردشیر بی‌درنگ مشغول به کار می‌شود و پس از کشتن دو شاه محلی به پدر می‌نویسد:

«به جوزهر که در بیضا بود حمله برد و بابک چنین کرد و جوزهر را بکشت و تاج وی بگرفت و به اردوان پهلوی، پادشاه جبال و نواحی مجاور، نامه نوشت و تضرع کرد و اجازه خواست تاج جوزهر را بر سر شاپور پسر خویش [او] نهد. اردوان پاسخی

۱- چون این مجموعه برای عموم نوشته می‌شود، چنین نگاهی برای آشنایی خوانندهٔ غیرمتخصص یک بار ضروری است!

۲- سنگ‌نبشتهٔ شاپور اول در کعبهٔ زرتشت: دینک. هر دو نام، رامبهشت و دینک می‌توانند عنوان مادر اردشیر بوده باشند. بنابراین نوشتهٔ طبری الزاماً اشتباه نیست.

۳- گوچیهر، یکی از بازرنگیان که به تحت تاثیر منبع‌های عربی به صورت جوزهر نوشته شده است. اصطخری (مسالک و ممالک، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۱۰۲) بازرنگ یا بازرنج را یکی از آبادی‌های کورهٔ شاپور آورده است.

سخت داد و اعلام کرد که او [بابک] و پسرش اردشیر در کشتن شاهان خطا کرده‌اند.
شاپور... تاج بر سر نهاد و به جای پدر شاه شد و به اردشیر نوشت که سوی وی آید».

اردشیر دعوت شاپور را نمی‌پذیرد. شاپور خشمگین می‌شود و به پیکار با او می‌رود. برادران اردشیر در اصطخر تخت و تاج را به او می‌سپارند. سپس اردشیر خبر می‌شود که برادرانش آهنگ کشتن او را دارند و بسیاری از آن‌ها را می‌کشد. او همچنین شاهان پیرامون فارس را می‌کشد.

اردوان خشمگین می‌شود و فرمان به دستگیری او می‌دهد. اردشیر به اردوان می‌نویسد که تاج شاهی را خدا به او عطا کرده است. ظاهراً خدا از اشکانیان روی برگردانده است. اردشیر با کشتن پادشاهان، قلمرو قدرت خود را می‌گسترد و از اردوان نیز می‌خواهد که روز پیکار را تعیین کند. اردوان آخر مهرماه و دشت هرمزگان را برمی‌گزینند. در نبردی که درمی‌گیرد و شاپور پسر اردشیر نیز در آن شرکت دارد، اردوان کشته می‌شود و اردشیر سر او را لگدمال می‌کند. اردشیر همچنان در حال پیروزی مداین را بنا می‌نهد و تاج به پسر خود شاپور می‌دهد.

سپس در تاریخ طبری نوبت به شاپور می‌رسد. مشیت چنین بوده است که شاپور از کشتار شاهزادگان و بازماندگان دودمان اشکانی، که همه بنا بر وصیت و سوگند ساسان بزرگ محکوم به مرگ بودند، در امان بماند. داستان کام‌ستانی اردشیر از دختر اردوان و بارگرفتن این شاهزاده‌خانم اشکانی از او و زاده‌شدن شاپور که از نخست گوهر فرمانروایی در پیشانی او می‌درخشد و پدر می‌تواند او را در میان هزار جوان هم‌قدوبالا بشناسد، معروف‌تر از آن است که در این‌جا بازگو شود. اما شگفت‌انگیز است که این شاپور در نبرد اردشیر با اردوان حضور دارد. پایین‌تر نشان خواهیم داد که در نگارهٔ پیروزی اردشیر بر اردوان در فیروز آباد شاپور نیز حضور دارد[1].

---

۱ - **حاشیه‌ای برای تاریخ، در حاشیه:** با توجه به تاریخی بودِن نگارهٔ فیروزآباد خودبه‌خود داستان در پنهان زاده‌شدن شاپور مردود می‌شود. پیداست که در این کتاب توجه به این داستان تنها به سبب فولکلوریک بودن آن است. در تاریخ ملت‌ها گاهی داستانی فولکلوریک چنان به بدنهٔ تاریخ واقعی پیوند می‌خورد که به صورت بخشی از آن درمی‌آید که کنارگذاشتن آن‌ها همیشه نمی‌تواند منصفانه باشد. مردم با تاریخ واقعی خود زندگی می‌کنند و با تاریخ فولکلوریک خود برای بقای این زندگی نفس می‌کشند. مهم‌ترین عامل موفقیت فردوسی توجه به همین «اصل پنهان» است. البته فراموش‌کردن سهم قند پارسی در این «موفقیتِ شیرین» تلخ است!

در تاریخ طبری مهم‌ترین رویداد روزگار شاپور داستان نضیره دختر ضیزن شاه جزیره است. شاپور چهار سال ضیزن را محاصره می‌کند و دژ او را به ویرانی می‌کشد، اما بر او دست نمی‌یابد. چون برابر سنت نضیره را به هنگام دشتانی از شهر بیرون می‌کنند، شاپور و نضیره که هردو زیبا هستند دل به یکدیگر می‌بازند. نضیره ضمن نامه‌ای به شاپور می‌گوید:

«کبوتری سبز و طوق‌دار بگیر و پای آن را با خون دوشیزه‌ای کبودچشم و دشتان بنویس و رهاکن که بر دیوار شهر نشیند و آن رات فروریزد».

شاپور چنین می‌کند. شهر سقوط می‌کند و ویران می‌شود و شاپور نضیره را به همسری برمی‌گزیند. با اینکه بستر از حریر انباشته از ابریشم است، نضیره همهٔ شب از خشونت بستر می‌نالد. شاپور درمی‌یابد که برگی از مورد بر شکم او چسبیده و آن را خراشیده است؛ چون پوست او چندان نرم بود که مخ او از زیر پوست نمایان بود. شاپور از نضیره دربارهٔ تغذیهٔ او به وسیلهٔ پدر می‌پرسد، که کره و مغز و شیرهٔ نخل نورس و شراب صافی است. پس شاپور می‌گوید با پدری این‌چنین چه کرده‌است که بااو کند وسپس او را به فرمان بر دم اسبی سرکش می‌بندند و آن‌قدر می‌تازند که پیکرش پاره‌پاره شود.

افسانه‌پردازی‌های بی‌دغدغهٔ طبری گاهی سطحی کودکانه می‌یابد. داستان همهمهٔ و ازدحام مردم برروی پل تیسفون معروف‌تر از آن است که تکرار شود، اما در این‌جا اشاره به فاصله‌ای که طبری در بازگویی آن از منطق می‌گیرد به کار ما می‌آید:

پیش از پایان روز، ظرف یک روز، پلی دیگر بر روی دجله که رودی پرشتاب است ساخته می‌شود و شبانگاه مردم از پلی می‌آیند و از پلی دیگر می‌روند.

دربارهٔ هرمز پسر و جانشین شاپور نیز داستان زاده‌شدن از مادری از نسل دیگر و پرورش و تربیت پنهان در نزد چوپانی گمنام تکرار می‌شود، که این‌بار به یک تراژدی می‌ماند.

جالب است که گاهی قهرمانِ داستان‌هایی که مورخان بومی می‌پردازند جابه‌جا می‌شوند. برای نمونه نضیره دختر ضیزنِ تاریخ طبری در شاهنامهٔ فردوسی جای خود را به مالکه دختر طائر می‌دهد و رویداد مربوط می‌شود به شاپور ذوالاکتاف. این حالت می‌تواند نشانه‌ای باشد از گوناگون بودن منبع‌های گم‌شده. در هرحال مورخ امروز باید با همین آبشخورهای پریشان موجود و خواب‌هایی که شاهان و بلندپایگانِ غوطه‌ور در

افسانه دیده‌اند و فرشتگانی که در رؤیا بر آن‌ها ظاهر شده‌اند و آنان را به فرمانروایی منصوب کرده‌اند کنار بیاید. امروز نیز اشباحِ مدرنِ اساطیری در پیرامون زمام‌داران پرسه می‌زنند[۱]!

□

البته خیال و افسانه‌پردازی در منبع‌های کلاسیک ویژهٔ نویسندگان بومی و اسلامی نیست. برای نمونه، موسی خورنی، مؤلف ارمنی سدهٔ پنجم میلادی، در کتاب تاریخ ارمنستان خود چیزی از مورخان ما کم ندارد. در خیال‌پردازی‌های موسی خورنی گاهی قهرمانان اساطیری نیز از هویتی اسطوره‌ای فاصله می‌گیرند. اما در تاریخ همین موسی خورنی نیز گاهی نکته‌هایی گران‌بها پنهان است. او از منشی شاپور به نام خُرُهبوت (فرخبُد) نام می‌برد[۲] که در حملهٔ یولیانوس به تیسفون اسیر شد و سر از یونان درآورد. خُرُهبوت زبان یونانی را آموخت و کارنامهٔ شاپور و یولیانوس را نوشت. او همچنین کتابی دربارهٔ شاهان قدیم ایران را که مؤلفش هم‌عصر بارسوما بوده است ترجمه کرد. موسی خورنی می‌نویسد که خود او از این کتاب برای تالیف تاریخ خود استفاده کرده است. ظاهراً این کتاب آکنده از افسانه‌هایی باورنکردنی بوده است.

نویسندهٔ ارمنی دیگری به نام آگاثیاس[۳]، بر خلاف همه، دربارهٔ پدر و مادر اردشیر چنان داستان بی‌ارزشی می‌بافد که حتی گفت‌وگو دربارهٔ درست و نادرستی آن زاید است. اما، اینک که سخن از کیفیت منبع‌ها می‌رود، اشارهٔ به آن سودمند است: پاپک در سرزمین کادوسی‌ها زندگی می‌کند و پیشه‌اش کفاشی است و در کار ستاره‌شناسی هم دستی دارد. روزی او به سرباز مزدور مسافری به نام ساسان برمی‌خورد و با دانشی که در پیش‌بینی و پیش‌گویی دارد درمی‌یابد که پسری از ساسان به مقام والایی خواهد رسید. چون پاپک دختر یا خواهری ندارد ساسان را با همسر خود درمی‌آمیزد. از این آمیزش اردشیر زاده می‌شود و پاپک کمر همت به پرورش او می‌بندد. هنگامی که اردشیر به تخت شاهی می‌رسد، میان دو پدر اختلاف می‌افتد و این دو سرانجام به توافق می‌رسند

۱- کمی پایین‌تر، هنگام پرداختن به اردشیر بابکان یک بار دیگر به ضعف نویسندگان دورهٔ اسلامی خواهیم پرداخت.
۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ گئورگی نعلبندیان، ایروان، ۱۹۸۴، کتاب ۲، بندهای ۶۹-۷۰.

3- Agathias, II/27.

که اردشیر را پسر بابک و از نژاد ساسان بدانند!

۳. نگاره‌های صخره‌ای[1] (حدود ۳۰ نگاره) و سنگ‌نبشته‌های ساسانی به خط و زبان پهلوی. این سنگ‌نبشته‌های متاسفانه معدود، که در جای خود دربارهٔ آن‌ها سخن خواهیم گفت، خصلتاً دقیق‌تر از نوشته‌های مورخان بومی و نویسندگان دورهٔ اسلامی هستند. در کنار سنگ‌نبشته‌ها از برخی از نوشته‌های پهلوی، مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان نیز می‌توان نام برد که البته تعیین تاریخ دقیق نگارش آن دشوار است.

۴. سکه‌ها و دستاوردهای باستان‌شناسی و بی‌شماری مهر و مهرواره، که با هیأت عمومی خود تا حدودی برداشت‌ها و دریافت‌های ما را ملموس می‌کنند[2].

۵. متن‌های پهلوی (یا به تعبیری متن‌های درباری و اشرافی). این متن‌ها با این‌که اغلب در دورهٔ اسلامی شکل نهایی خود را گرفته‌اند، در هرحال در برگیرندهٔ آراء فرهنگی دورهٔ ساسانی‌اند و می‌توانند ما را با تفکر و حضور اجتماعی انسان دورهٔ ساسانی آشنا کنند. برای نمونه از بندهش و دینکرد می‌توان نام برد. بندهش به معنی بُن (بنیان) آفرینش یکی از مهم‌ترین متن‌های پهلوی است که مطالب متنوعی را دربارهٔ اوهرمزد، اهریمن، آفرینش مینوی و مادی، جغرافیا، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، نجوم و تقویم، دودمان‌شناسی در برمی‌گیرد. بندهش را با همهٔ حجم کوچکش می‌توان کتاب دستی معارف ایران باستان به شمار آورد. نام ستارگان، نام بیشماری گل و گیاه، کشور، رود، کوه، دریا و دریاچه، شهرهای نامی ایرانشهر و همچنین چگونگی جانوران گوناگون، چگونگی بادها و ابر و باران، چگونگی انواع آتش، شرح مردمان و انبوهی از اطلاعات پراکنده، به ویژه دربارهٔ چهره‌های اساطیری به این کتاب اعتبار یک فرهنگ کوچک اما گران‌بها را بخشیده است. دینکرد نیز که به

۱- به هنگام پرداختن به نگاره‌های ساسانی کوشش خواهد شد تا جای ممکن به همهٔ برداشت‌های معروف و جاافتادهٔ گذشته اشاره شود، تا خواننده بتوانند پس از آشنایی با نظر تازه، در صورت تمایل، نظرهای کهنه و اشتباه را از ذهن خود بزداید. امروز برداشت‌های تازهٔ هینتس که در کتاب او Altiranische Funde und Forschungen آمده‌اند تقریباً مقبولیت عام یافته‌اند و از این روی همواره بر این برداشت‌ها تکیه خواهد شد.

۲- دربارهٔ کتیبه‌های ساسانی نک: تفضلی، تاریخ ادبیات پیش از اسلام، به کوشش ژالهٔ آموزگار، تهران، ۱۳۷۷، ۸۳ به بعد.

طوری که از نامش پیداست مجموعه‌ای است دینی و به حق دانشنامهٔ مزدیسنا نامیده شده[۱] است و در سده‌های سوم و چهارم میلادی در نُه کتاب تألیف نهایی یافته است، منبعی است بسیار ارجمند و صرف‌نظر نکردنی در زمینهٔ سیر و تطور دین و ادب مکتوب و آراء گوناگون و اندرزنامه‌ها و همچنین بسیاری از رفتارهای فرهنگی و اجتماعی و آیین‌نامه‌ها، مانند آیین‌نامهٔ سپاهیگری، در دورهٔ ساسانی[۲].

۶. نوشته‌های مورخان معاصر ایرانی و خارجی، مانند دکتر محمد محمدی ملایری (دوره تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی)، عبدالحسین زرین‌کوب (تاریخ مردم ایران) و آرتور کریستنسِن (ایران در زمان ساسانیان). این نوشته‌ها مورخ را بیشتر در جریان کوشش‌های نخستین و برداشت‌ها و آراء دانشمندان معاصر می‌گذارند. به این نوشته‌ها می‌توان عنوان محک نیز داد. زیرا مورخ می‌تواند دریافت و نظر خود را با دریافت و نظر آنان مقایسه کند و در حقیقت به محک بزند[۳].

از میان این شش گروه، برای نیمهٔ نخست فرمانروایی ساسانیان، نوشته‌های بومی و اسلامی بیشترین کاربرد را دارند و مورخان تاکنون ناگزیر از بازیافت تاریخ ساسانیان از این منابع بوده‌اند.

1-- de Menasce, J. P., Une encyclopédie mazdéenne, le Denkart, Paris, 1958.

۲- دربارهٔ تاریخ‌های درباری نک:

Klima, O. "Wie sah die persische Geschichtsschreibung in der vorislamischen Periode aus?", Arch. Orient., 36/2, Praha, 1968, 213-214.

۳- در میان نوشته‌های خارجی یکی از ارجمندترین کارهایی که من می‌شناسم و همواره آن را محک خود قرار داده‌ام، تاریخ ایران باستان اشپیگِل است. با این که بیشتر از یک قرن از تألیف این اثر سپری شده است، هنوز در زمینهٔ تاریخ سیاسی بسیار معتبر است.

فصل اول

ایران به هنگام شورش اردشیر بابکان

از دو نظر می‌توان دو خاندان ساسانی و صفوی را با یکدیگر مقایسه کرد: تاسیس حکومتی یک‌پارچه و فراگیر با مرکزیتی نیرومند، و توجه به اهرم مذهب. بنیان‌گذار هر دو دودمان در روزگاری برای به دست گرفتن قدرت برخاستند که ایران از نظر سیاسی فاقد چهارچوبی متعارف بود.

با این‌که کمی باید در به‌کاربردن اصطلاح ملوک‌الطوایفی محتاط بود، در دورهٔ اشکانی دخالت و نظارت مرکزیت شاهنشاهی در کارهای استان‌ها یا ساتراپی‌ها به مراتب کمتر از دوره‌های پیش بود[1] و کشور کم‌وبیش به صورت ملوک‌الطوایفی یا به تعریفی دیگر فدراتیو، اما بسیار گسیخته، اداره می‌شد[2]. از دور که می‌نگریم، با همهٔ بالندگی آغاز کار اشکانیان به رستاخیزی ملی می‌مانست، با این‌که اشکانیان بیش از دوبرابر

۱- در تاریخ اشکانیان دیدیم که دامنهٔ قلمرو قدرت شاهان اشکانی در کل کشور متغیر بود و بستگی به قدرت آن‌ها در دربار خود داشت. هرگاه شاهی در درون دربار خود ضعیف می‌شد از نفوذ او بر فرمانروایان و شاهک‌های محلی کاسته می‌شد و هرگاه شاه نیرومندی تکیه بر تخت می‌زد انسجام و هماهنگی بیشتری میان استان‌ها و شبه استان‌های کشور پدید می‌آمد.

۲- در مورد روزگار پیش از صفویان موقعیت ایران بسیار وخیم‌تر از زمان اشکانیان بود و ایران نزدیک به نه قرن کاملا به صورت ملوک‌الطوایفی تمام‌عیار اداره شده بود.

هخامنشیان فرمان‌راندند، هرگز نتوانستند ایران هخامنشی را از نظر سازمان اداری و نظامی و اعتبار ملی و جهانی بازیابند. به این ترتیب، با گذشت حدود نیم‌هزاره از فرمانروایی هخامنشیان، در ذهن کُند آن روزگارانِ کم حافظه، همه چیز به آرامی دگرگون شده و ریخت‌وهنجاری کاملاً متفاوت یافته بود.

پس از اسکندر و اسکندریان، دگرگونی در کرانه‌های شرقی و غربی ایران نیز یک‌پارچگی کشور و روابط برون‌مرزی را تحت تاثیر قرار داده بود. اگر کوچندگان یونانی و قوم‌های همراهشان به شرق کشور و قلمرو افغانستان امروزی هنجاری متفاوت داده بودند، رومیان در غرب نه تنها جای یونانیان را گرفته بودند، آنان را به کلی از ذهن منطقه پاک کرده بودند. حتی با نقشی که رومیان در ارمنستان و آسیای مقدم و بین‌النهرین یافته بودند، به رغم مواج بودن مرزها، ایرانیان را برای نخستین بار تقریباً در مرزهای طبیعی خود متوقف کرده بودند و بین‌النهرین که در زمان هخامنشیان بخشی حساس و تعیین کننده از شاهنشاهی بود تقریباً از دست رفته بود. این دگرگونی‌ها با این‌که از نتیجه‌های حملهٔ اسکندر بود، با شیوهٔ سپاه گردانی اشکانیان و همچنین بی‌علاقگی آنان به قلمروهای فرهنگی بیگانه نیز در پیوند بود. وگرنه پس از شکست تاریخی کراسوس از سورن می‌شد به روابط ایران و روم آهنگ دیگری بخشید.

در کنار نبود دینی رسمی در ایران دورهٔ اشکانی، یا بی‌علاقگی این خاندان به دینی رسمی، پیشرفت دین‌های یهود و مسیحی، که در زمان اشکانیان پدید آمده بود، در بین‌النهرین نیز سبب تمایل روزافزون مردم مرزهای غربی کشور به غرب می‌شد. برای نمونه ایزد، شاهک اوسروئِنه، پنج پسر خود را برای تربیت به رم فرستاد و حتی اشکانیان درگیر با رومیان برخی از شاهزاده‌های خود را برای اقامتی طولانی به رم فرستادند. حالا مسیحیت، که در آسیای مقدم زاده شده و دینی بومی بود، با غرب و به عبارت دیگر با اروپا مترادف شده بود و رومیان خود را متولی مسیحیت می‌دانستند. چنین است که واتیکان پایتخت جهان مسیحیت قلب رم را تسخیر کرده است[1]. و چنین است که رم

۱- اروپاییان حتی به میل فراموش کرده‌اند که مسیح مردی سامی و احتمالاً با چهره‌ای سوخته و بینی عقابی بود. در همهٔ پرده‌هایی که از مسیح کشیده شده است، او را مانند مردی از شمال اروپا، با بینی قلمی و موهای طلایی به نمایش گذاشته شده است! موی طلایی یکی از

فرماندهی جنگ‌های طولانی صلیبی را برای غرب به عهده گرفت.

همزمان با ظهور مسیحیت، در کرانه‌های شرقی ایران نیز دین دیگری در برابر آیین زرتشت قد علم کرد: دین بودا. در این‌جا آیین بودا رخنه‌ای قابل توجه کرد و حتی توانست با نقش فرهنگی خود هنر قندهاری را پدید آورد[۱]، که هنری بیشتر مذهبی است.

ما آگاهی چندانی از نگرانی مردم جامعهٔ اشکانی نداریم، اما پیداست که رخنهٔ یا عرض اندام سه دین بزرگ در پیرامون ایران می‌توانسته است سبب نگرانی ایرانیان شود و آن‌ها را به عکس‌العمل وادارد. و پیداست که ایرانیان می‌توانسته‌اند گناه را متوجه شاهان اشکانی کنند، که خودبه‌خود به سبب ناتوانی در فراهم آوردن قدرت مرکزی نیرومند، به ویژه در اواخر این دوره، ناگزیر از تحمل بار منفی بزرگی بودند. البته نباید نقش مغان و روحانیان را در فراهم آمدن واکنش‌ها ناچیز انگاشت. در بسیاری از زمینه‌ها روحانیان دورهٔ اشکانی همانند همکاران حدود ۱۵ قرن پس از خود در دورهٔ صفوی عمل کرده‌اند. خواهیم دید که چگونه واکنش روحانیان ساسانی سبب پیگرد پیروان دیگر دین‌ها شد و چه فضایی برای پیروان مانی و مزدک فراهم آمد.

ما، جز این‌ها و جز آرزوهای پنهان ایرانیان در یشت‌ها (بخشی از اوستای به اصطلاح متاخر)، چیزی دربارهٔ اوضاع اجتماعی ایران به هنگام شورش اردشیر بابکان نداریم؛ اما توجه به دین در آغاز کار می‌تواند ناشی از درک هوشمندانه روح زمان باشد، که ظاهراً اردشیر از آن بهره‌مند بوده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که ایران در پایان کار اشکانیان از نظر دینی و آرامش مدنی اوضاع نابه‌سامانی داشته است. نباید فراموش کرد که بازرگانی ایران با همسایگان نیز به سبب قرارگرفتن در محاصرهٔ سه دین بزرگ موسی، عیسی و بودا و همچنین غیبت یک فرمانروایی یک‌پارچه و نیرومند نمی‌توانسته

- نشانه‌های بارز مدنیت اروپاست وبدون تردید اگر مردم اروپا به یاد می‌آوردند که حضرت مسیح انسانی سامی بوده‌است، ناخودآگاه به‌عشق به‌مسیحیت لطمهٔ جبران ناپذیری وارد می‌آمد.

1- Lyons, I. and Ingholt, H., Gandharian Art in Pakistan, New York, 1957, 40 f..

از نقش آیین بودا در عرفان ایرانی در دورهٔ اشکانی، اگر هم این عرفان در دورهٔ اسلامی راه مستقل خود را یافت، نمی‌توان صرف نظر کرد. هم‌ریشه بودن «بت» و «بودا» خود حقیقتی را در پشت خود پنهان دارد. خواهیم دید که در زمان فرمانروایی دینی ساسانیان از رخنهٔ آیین بودا به ایران به شدت جلوگیری می‌شود و حتی بوداییان مورد تعقیب و آزار قرار می‌گیرند.

است تکاپوی سنتی و راحت خود را داشته باشد. در اواخر دورهٔ اشکانی حتی نمی‌توان از یک‌پارچگی صوری سخن گفت. حتماً پیشه‌وران پایین‌دست این بازرگانی نیز ناراحتی‌های خاص خود را داشته‌اند.

در چنین روزگاری برآنیم که گِام به دورهٔ ساسانی، واپسین دورهٔ ایران باستان نهیم. دوره‌ای که فصل تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران باستان و ایران دورهٔ اسلامی است.

فصل دوم

اردشیر بابکان و آغاز افسانه‌ای کار او

اردشیر[1] بابکان با تاج‌گذاری در تاریخ ۲۸ آوریل (مهرماه) ۲۲۴ میلادی[2] رسماً سلسلهٔ ساسانیان را بنیان‌گذاشت. ببینیم چگونه:

با دشواری‌هایی که در اشاره به منبع‌های تاریخ دورهٔ ساسانی از آن‌ها یادکردیم، روایت فروپاشی اشکانیان، دیرپاترین سلسلهٔ تاریخ ایران و بنیان‌گذاری ساسانیان، دومین سلسلهٔ بزرگ و دیرپا، چیزی از ویژگی‌های یک افسانه کم ندارد. البته باید گفت که آغازِ به‌کارِ تقریباً همهٔ دودمان‌های شاهی ایران، حتی تا زمان ما، آمیخته به افسانه است. فردوسی نیز با این‌که با شاهنامه آهنگ نوشتن تاریخ ساسانیان را دارد، برای آغاز کار این دودمان، درست مانند پادشاهی پیشدادیان و کیانیان، گرفتار گوناگونیِ روایت‌هایِ افسانه‌ای شده است:

۱- اَرتَخشَترَه، اَرتَخشَثَه، به معنی فرمانروایی فضیلتَ. این نام در متن‌های بومی به صورت‌های گوناگونی نوشته شده است. در این متن‌ها به سبب تشابه ظاهری به غلط گمان رفته است که بخش دوم نام «شیر» (جانور) است.

Rtaxšathra, Hinz, Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973, 150.

2- Nöldeke, Th., Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973, 411.

نیز نک: تقی زاده، حسن، بیست مقاله، تهران، ۱۳۴۶، ۴۷.

در شاهنامه، یک‌جا، در «به زنی گرفتن بهمن همای را»[۱]، ساسان پسر اردشیر از این‌که پدر به هنگام مرگ سلطنت را به دختر و همسرش همای می‌سپرد و فرزند او را که باردار است، پسر یا دختر، به ولی‌عهدی برمی‌گزینند، دل‌آزرده از دربار دور می‌شود و به نیشابور می‌رود. در آن‌جا زنی از تخمهٔ بزرگان از او بار می‌گیرد و او فرزند را که پسر است ساسان نام می‌دهد و چون ساسان به مردی می‌رسد، پدرش ساسان از شاه نیشابور گله‌ای می‌ستاند و به چوپانی می‌رود. در جای دیگر شاهنامه، در «خواب دیدن بابک در کار ساسان»[۲]، ساسان پسر دارا، به هنگام حملهٔ اسکندر به ایران، پس از کشته شدن پدر، به هندوستان می‌گریزد و با فقر دست به گریبان می‌شود، تا به زاری می‌میرد. از او پسری می‌ماند ساسان نام و تا چهار نسل، پدر نام ساسان بر پسر می‌نهد که همه به چوپانی و ساربانی روزگار می‌گذرانند. آخرین ساسان به پارس باز می‌گردد و با شغل چوپانی به خدمت پاپک یا بابک، فرمانروای اصطخر، در می‌آید. بابک شبی در خواب پی به تبار ساسان می‌برد و در بیداری از نیاکان او می‌پرسد و ساسان سرانجام عقده می‌گشاید. بابک دختر خودرا به ساسان می‌دهد و اردشیر از آن دو زاده می‌شود.

در کارنامک اردشیر پاپکان نیز، که فردوسی بدون تردید به آن هم تکیه داشته است، همین داستان با اندکی دگرگونی می‌آید. پیداست که کارنامه در روزگاری بسیار دورتر از اردشیر از داستان‌های مردم‌پسند و صیقل‌یافته بافته شده است. در این‌جا پاپک، شاید برابر و یا نزدیک به حقیقت، مرزبان و شهردار پارس است و گماردهٔ اردوان و هیچ فرزندی ندارد. پس از تعبیر خوابش، دختر خویش به پاپک شبان می‌دهد. پاپک اردشیر را به فرزندی خود می‌پذیرد. چون آوازهٔ اردشیر پانزده ساله به اردوان می‌رسد، از پاپک می‌خواهد که اردشیر را نزد او فرستد، تا در کنار فرزندان او آموزش ببیند و پرورش یابد. به خوبی روشن است که داستان‌پرداز سخت نیازمند تبارسازی است و نیازمند این‌که تن قهرمان داستان به تن شاهان خورده باشد و با پرورش درباری آشنا بوده باشد.

در مرحلهٔ بعدی، داستان برای تبلور اردشیر به‌آرامی اوج می‌گیرد: روزی اردوان در نخجیرگاه است که پسر بزرگش و اردشیر در پی گوری می‌تازند. تیر اردشیر گور را

۱- شاهنامه، چاپ مسکو، ۹/۵ به بعد.
۲- شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۳۶/۵ به بعد.

می‌خواباند. اکنون برای توجیه قیام اردشیر، که می‌بایستی مردی آزاده و حق‌شناس باشد، نوبت به آفریدن کینهٔ مورد نیاز می‌رسد. پسر اردوان نزد او اردشیر را دروغزن می‌خواند و اردوان اردشیر را به آخور ستوران می‌فرستد. اردشیر نامه به پاپک می‌نویسد و پاپک او را به بردباری می‌خواند. کنیزکی از بارگاه اردوان فریفتهٔ اردشیر می‌شود و به همه شب تا بامداد نزد او می‌آرمد. اخترماران به اردوان از برآمدن مردی می‌گویند که پادشاهی دیگری بارآوَرَد. حالا همه‌چیز آمادهٔ روی‌برتافتن از اردوان است و با بهانه‌ای پیش آمده است دیگر کسی اردشیر را به ناسپاسی متهم نخواهد کرد. جالب است که اردشیر هم مانند داریوش بی‌آن‌که از کسی واهمه داشته باشد، خود را شاهزاده می‌خواند. پدر اردشیر هم اگر، مانند ویشتاسپ، شاهی بزرگ در سراسر ایران نبوده است، شاه در قلمروی خودمختار حتماً بوده است. با این تفاوت که ویشتاسپ در زمان کورش و کمبوجیه نمی‌توانسته است دم از استقلال بزند، اما فارس در دورهٔ اشکانی، به گواهی سکه‌های به دست‌آمده، اغلب شاهان خودمختار داشته است.

در دنبالهٔ روایت، اردشیر با کنیزک از اردوان گریخته و روی به پارس می‌آورد. اردوان با پسر و سپاهی گران در پی اردشیر می‌تازد و سرانجام اردشیر پس از چهار ماه نبرد اردوان را می‌کشد و دخت او (کنیزک) را به زنی می‌گیرد. این همان زنی است که شاپور در نهان از او زاده می‌شود و پرورش می‌یابد.

روایت آگاتانگِلوس[1] از این داستان اندکی متفاوت است: اردشیر، که در اصل مردی آشوری است، از بلندپایگان ایران است و با دختری به نام اَرتَدُخت، دختر وزیری در دربار، رابطه دارد. یک‌بار این دختر که در اتاق شاه و ملکه می‌خوابید، از اردوان که در ستاره‌شناسی دستی داشت می‌شنود که به همسرش می‌گوید که از موقعیت ستارگان چنین پیداست که یکی از زیردستان او بر سپاه او شوریده و با پیروزی بر آن به فرمانروایی خواهد رسید. اَرتَدُخت به آرامی از اتاق بیرون می‌رود و به نزد معشوق می‌شتابد و پس از گرفتن قول و سوگند ازدواج او را در جریان آن‌چه از اردوان شنیده است قرارمی‌دهد. سپس اردشیر جریان را با دوستان بلندپایهٔ خود که مدتی بود که از اردوان دل خوشی نداشتند در میان می‌گذارد. اما این دوستان که بوده‌اند که می‌توانسته‌اند از اردوان دل

1- Agathangelos, I/109 f..

خوشی نداشته بوده باشند؟ پیداست که اردشیر و یارانش از بلندپایگان پارس بوده‌اند و دل‌ناخوشی آن‌ها نمی‌توانسته است برای حکومت مرکزی بی‌دردسر بوده باشد.
به این ترتیب توطئه‌ای علیه اردوان انجام می‌گیرد که سرکردگی آن با اردشیر است.

ارکبدی اردشیر

باری! تردیدی نیست که اردشیر به هنگام برخاستن یکی از بلندپایگان و سپاه‌گردانان سرشناس روزگار خود بوده است. طبری[1] به او عنوان ارکبدی می‌دهد. ارکبد (ارکبذ)، عنوان یکی از مناصب دورهٔ اشکانی و ساسانی است که می‌توان آن را فرمانده ارک دانست. به نظر هر تسفلد[2] در دورهٔ ساسانیان ارکبذ بالاترین مقام پس از شاهنشاه بوده است. در قراردادی بر روی پوست که از دورا به دست آمده است[3] به عنوان ارکبذ به صورت یونانی «ارکپتس» arkapates برمی‌خوریم.
در این قرار داد که در سال ۲۲۱ میلادی، اواخر دورهٔ اشکانی و سه سال پیش از آغاز فرمانروایی ساسانیان تنظیم شده است، خواجه‌ای به نام فرهاد عنوان ارگبذ دارد. همین و بس[4]. جالب توجه است که تیری ارکبد دارابجرد که طبری او را ارکبد سلف

۱- طبری، ۵۸۱/۲.

2- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, II/192-193.

۳- پرگامنت شمارهٔ ۲۰، نک:

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim & R. Stiehl, Berlin, 1970, 540; Frye, R., "Some early Iranian Titles", Oriens, Leiden, 1962, XV/352-355.

۴- این سند جز این که برای نخستین بار به عنوان ارکبذ اشاره دارد، هیچ کمکی برای دریافتی از نقش ارکبذ نمی‌کند. معلوم نیست که عنوان ارکبذی را فرهاد از سرزمین اصلی ایران به غربی‌ترین سرحدات ایران برده بوده، یا که او در آنجا به این عنوان رسیده بوده است. تقریباً در همین محدودهٔ زمانی و مکانی، ارُد نمایندهٔ تام الاختیار امپراتور روم در پالمیرا، در چندین کتیبه، علاوه بر لقب رومی سِپتیموس، دارای عنوان ایرانی ارکبذ نیز هست. این بار در شکل یونانی با اختلافی بسیار ناچیز و به صورت «ارگپَتس» argapetes اُرد نیز، مانند فرهاد، یکی از نامهای بسیار معمول اشکانی است. بنا بر این در این‌جا نیز مانند دورا، اگر عنوان ارکبذ مستقیماً همراه ارد به پالمیرا نرفته بوده است، بایستی عنوانی معمول و آشنا بوده باشد، که در یک کتیبهٔ چهار سطری از اشارهٔ به آن غفلت نشده است. آلتهایم احتمال می‌دهد که ارد اشکانی، با مشاهدهٔ نزدیکی سقوط اشکانیان و بالا گرفتن کار ساسانیان، به رومی‌ها پیوسته و
←

اردشیر معرفی می‌کند، نیز مانند فرهاد، ارکبذ نامبرده در سند دورا، خواجه بود. چگونه خواجه‌ای می‌توانسته است به فرمان اردوان اشکانی فرمانده یک دژ مستحکم دفاعی بوده باشد؟ آیا ارگ‌ها در کنار کاخ فرمانروایی شاهنشاهان و ساتراپ‌ها بوده اند؟

به گزارش طبری هنگامی‌که اردشیر ۷ ساله بود، پدرش بابک او را در دژ سپید نزد جوزهر [گوزیهر / گوچیهر] برد و از او خواست که اردشیر را، برای پرورش، به تیری بسپارد، تا پس از تیری اردشیر، ارکبذ دارابگرد شود. تیری کاری راکه بر عهده گرفته بود به انجام رسانید و اردشیر پس از درگذشت او به ارکبذی دارابگرد رسید. نولدکه[1] می‌نویسد که در این زمان ارکبذ تنها فرمانده یک دژ نبود، بلکه فرماندهی تمام نیروهای یک ناحیه با او بود. او ارتشتاران سالار را مقامی همسنگ ارکبذ می‌داند. در هر حال به نظر می‌رسد، چون اردشیر، پیش از رسیدن به فرمانروایی، خود مقام ارکبذی را داشته است، پس از او فقط یکی از اعضای خاندان شاهی می‌توانسته این مقام را، که به صورت بالاترین مقام لشکری درآمده بود، داشته باشد[2]. به این ترتیب اردشیر در آغاز کار خود حتماً بلندپایه‌ای نظامی بوده و با فنون سپاه گردانی کاملاً آشنا بوده است.

← عنوان ارکبذی خودرا نیز حفظ کرده است نک: هارناک، همانجا . در این صورت باید که ارد در جایی از ایران اشکانی ارکبذ بوده باشد.

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970; justi, F., Iranisches Namenbuch, Hildesheim, 1963, 133; Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", ZDMG, Leipzig, 1864, XVIII/89-90; Nöldeke, Th., "Beiträge zur Kenntniss der aramäischen Dialecte", ZDMG, Leipzig, 1870, XXIV/85.

1- Nöldeke Geschichte der Perser umd Araber zur Zeit der Sassaniden, Brill, 1973, 5, 111.

۲- کریستِنسِن اَرتَبیدِس Artabides تئوفیلاکتوس را ارکحبذ دانسته و با تکیه بر نوشتهٔ او (III/8) این مقام را مقامی موروثی می‌شناسد و می‌نویسد نهادن تاج بر سر شاه باارکبذ بوده است (نک: هرتسفلد، Herzfeld, Paikuli, Berlin, II/193). در سطر ۵۷ سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت نام یکی از بلندپایگان زمان اردشیر اپورسام (ابرسام) شاپور به عنوان «دریکان سر» (وزیر دربار) آمده است. در تاریخ طبری چون واژهٔ ارکبد در نسخه‌های گوناگون تاریخ طبری به صورتهای متفاوت و نا آشنای «هرچند»، «هرحید»، «هوحید» و «هرجد» نیز آمده، پیداست است که واژهٔ «ارکبذ» یا «هرکبذ» را نساخان طبری درست تشخیص نداده‌اند. در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت نیز، مقام ابرسام وزارت است، اما وزارت دربار و به این ترتیب، بعید نیست که ارکبذ، وزیر دربار نیز بوده باشد. جالب توجه است که ابرسام نیز در مقام ارکبذی خواجه است. در سنگ‌نبشتهٔ آسیب دیدهٔ پایکولی نیز نام کسی به نام شاپور با عنوان «هرگبذ» ارگبذ خوانده شده است.

تثبیت قدرت

در روایت‌ها، اردشیر، بنیان‌گذار سلسلهٔ ساسانی، برای دستیابی به مشروعیت هر چه بیشتر، با مهارت شگفت‌انگیزی، هم تبار از هخامنشیان دارد[1] و هم با وصلت با دختر اردوان نشان از اشکانیان، که بارش شاپور است. داستان به قدرت‌رسیدن اردشیر نیز، مانند کورش، همانند یک رویداد افسانه‌ای است و معلوم نیست که ارتباط مادر شاپور با اردوان تا چه‌اندازه با حقیقت سازگار است. اما در هرحال نباید چنین پنداشت که تمایل مردم نقش چندانی در این تبارسازی داشته است. این تبارسازی بیشتر به‌کار انجمن آرایی محفل‌های خصوصی اردویی می‌آمده است که حکومت می‌کرده است. بنابراین افسانه‌پردازی‌ها را نباید برای توجیه افکار عمومی قلمداد کرد. امروز هم به رغم وجود این همه ارتباط، کتاب و رسانهٔ همگانی ذهن مردم خالی از شیوهٔ حکومت قاجارها است تا برسد به صفویه[2].

۱- در کارنامهٔ اردشیر پاپکان (۱، ۶) ساسان از تخمهٔ دارای دارایان آمده است. در این‌جا و در دیگر نوشته‌های بومی تا عصر ما مراد از دارای دارایان داریوش سوم هخامنشی است. ظاهرا نام هخامنش از ذهن زمان پاک شده بوده است. نوشتهٔ تاریخ بلعمی (ص ۸۷۴) به روشنی نشان می‌دهد که مؤلف نمی‌دانسته است که اشکانیان انتقام خون دارای دارایان را از اسکندریان گرفته‌اند. در این‌جا از زبان اردشیر می‌آید: «من خون دارا را طلب کنم و این ملک را باز جای خویش برم و دست ملوک‌الطوایف کوتاه کنم و ستم اسکندریان از ملک بردارم».

۲- در گفت‌وگویی که با روزبه زرین‌کوب داشتم، مثال بسیار زیبایی آورد دربارهٔ خاطرات مردم از شاه‌عباس و داستان‌هایی که مردم با آن‌ها آشنا هستند. اما قابل تأمل است که شاهد این نظر یکی از معدود شخصیت‌های تاریخی ایران است که در داستان‌های عامیانهٔ مردم رخنهٔ بسیار کرده است. با همهٔ شاهنامه‌ای که مردم در سینه دارند، شاید کمتر شاه شاهنامه به اندازهٔ شاه عباس در دل مردم لنگر انداخته است. آیا شاه عباس عادل‌ترین شاه ایران بوده‌است، یا با رونق‌گرفتن محفل‌های قهوه‌خانه‌ای در زمان صفویه، نقالان چاپلوس در حق شاه کوتاهی نکرده‌اند؟ مگر این‌که به این فرض محال میدان دهیم که ستادسازی در زمان شاه‌عباس نیز رونق داشته است و ستادی ویژه مامور تصرف دل‌های مردم برای صفویه بوده است. صرف نظر از این‌که شاه عباس جای کسی را غصب نکرده بود که نیازمند تبلیغ بوده باشد. به گمان من نظر روزبه زرین‌کوب زیبا است، اما برای پژوهشی در بارهٔ علت رخنهٔ داستان‌های شاه‌عباسی. اما مهم‌تر از همهٔ این‌ها باید دید که در زمان خود اردشیر نیز واقعاً این داستان‌ها وجود داشته‌اند؟ متاسفانه امکان بررسی بسیار محدود است.

منبع‌های غیرایرانی از سده‌های چهارم و پنجم میلادی نیز بابک را امیر اصطخر می‌دانند[۱]. هرودیان[۲] او را شاه پارس‌ها می‌خواند و دیو[۳] مردی پارسی. اما مهم‌تر از همهٔ این منبع‌ها نوشتهٔ خود اردشیر در کنار نگارهٔ خود است:

«این [است] پیکر خدایگان مزدایی اردشیر، شاهنشاه ایران، با چهره‌ای مینوی [گوهری یا سیرتی] از خدایان، پسر بابک شاه»[۴].

حاشیه‌ای بر تاریخ

این‌که برخی از مورخان بر این باورند که مردم از دورهٔ طولانی اشکانی خسته شده و در سر هوای دوره هخامنشی را داشته‌اند، به‌گمان ناخواسته گرفتار کمی اغراق شده‌اند و به اصطلاح، امروزی فکر کرده‌اند. خبرها و خاطره‌ها و تاریخ با هر کیفیت و شتابی که از نسل‌های گذشته به نسل زمان اردشیر انتقال یافته باشند، نمی‌توانند پس از گذشت ۴۷۰ سالِ باستانی و بی‌رسانه از دینامیزم لازم برای انگیختن مردم در آغاز دورهٔ ساسانی برخوردار بوده باشند. هرگز نباید چنین پنداشت که مردم روزگاران ایران باستان تفاوت چندان بزرگی را میان فرمانروایان گوناگون خود می‌یافته‌اند و روزگاری می‌توانسته‌اند حسرت حال و هوای چند قرن گذشته را بخورند. دست‌کم انتقال شفاهی و سینه‌به‌سینهٔ تاریخ چنین فرصتی را فراهم نمی‌آورده است.

ظاهراً تامین امنیت برای کشاورزان، پیشه‌وران و بازرگانان تنها کاری بوده است که فرمانفرمایان کم‌وبیش برای مردم خود انجام می‌داده‌اند و مردم همین‌که دغدغهٔ کم‌تری از بابت امنیت کار خود می‌داشتند، به عادت، بدون چشمداشتی از حکومت به زندگی خود ادامه می‌داده‌اند و برایشان تفاوتی نمی‌کرده است که در دربار چه می‌گذشته است. از همین روی است تبلور برخی از یلان، که سرانجام به سبب ادامهٔ حیات در خیال‌های فراموش‌شونده به دنیای اساطیر و افسانه‌ها پیوسته‌اند و از قلمرو زمانِ مسدود رها شده‌اند.

1- Agatangelos, I/2; موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۶۸.

2- Herodian, VI/2. 3- Dio, LXXX/30.

۴- نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا در نقش رجب. نک: تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر.

ورود آرام اردشیر به قلمرو تاریخ

در کنار شاهنامه و تاریخ طبری، گزارش‌های ابن‌اثیر[۱] و میرخواند[۲]، جز در جزییات هماهنگ‌اند. اما معلوم نیست که جزییاتِ متفاوت از کجا به‌دست آمده‌اند. ساسان، پدر بزرگ اردشیر با دختری به نام رامبهشت از خانواده‌ای شاهی ازدواج کرد و ریاست معبد آناهیتا را به عهده گرفت. پسر او پاپک در مقام پدر جانشین او شد و سپس پسر او اردشیر این مقام را به ارث برد. پاپک در زمان حیات خود، حدود ۲۰۰ میلادی ارکبذی دارابگرد را نیز برای پسرش دست و پا کرد و با کشتن گوچهر (گوزهر)، پادشاه اصطخر، در سال ۲۲۰، با دستیابی بر همهٔ پارس، از اردوان که در این هنگام درگیر نابه‌سامانی‌های فرمانروایی خسته و بی‌رونق اشکانی بود، خواست تا اجازه دهد که پسر بزرگش شاپور به جای گوچهر شاه اصطخر شود و اردوان مخالفت کرد.

این روایت تنها می‌تواند از نظر رنگ‌آمیزی از حقیقتی تاریخی متفاوت باشد. حقیقت می‌تواند این باشد که خاندان اردشیر، به ریاست پاپک، در زمان اردوان پنجم، در پارس که خودبه‌خود و از نخست پیوند چندانی با بدنهٔ فرمانروایی اشکانیان نداشت[۳] از تنگناهای اردوان استفاده کرده و برای خود حکومت مستقلی را بنیان گذاشته است.

از مجموع منابع موجود چنین پیداست که پس از پاپک پسر بزرگ‌تر او شاپور شاه اصطخر شده است. آن‌گاه نزدیک بوده است که برادران شاپور درگیر جنگ با یکدیگر شوند که شاپور، ظاهراً با مرگی تصادفی، میدان را خالی می‌کند. برادران دیگر نیز حکومت را به اردشیر می‌سپرند.

به این ترتیب اردشیر در سال ۲۰۸ میلادی شاه پارس شد. چون کتاب کوچک کارنامهٔ اردشیر پاپکان از صافی ساسانیان گذشته است و در این کتاب به دست‌نشاندگی

۱- تاریخ کامل، ترجمهٔ محمدحسین روحانی، تهران، ۱۳۷۴، ۳۳۹/۱.
۲- روضة‌الصفا، ۸۶۷/۱ به بعد.
۳- دربارهٔ موقعیت سیاسی پارس نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۲۲۹ به بعد.

بابک اشاره شده است، باید پذیرفت که پادشاهی خاندان اردشیر در اصطخر و پیرامون، در مقام یکی از شاهک‌های پارس[۱]، با تأیید دربار اشکانی بوده است[۲]. از این‌که اردشیر پس از رسیدن به قدرت، برای جلوگیری از طغیان برادران، همهٔ آن‌ها را کشت، باید نتیجه گرفت که قدرت‌گرفتن اردشیر در درون خانواده با یک‌دلی چندانی همراه نبوده و بیشتر با اعمال فشار انجام پذیرفته است. از این پس اردشیر با قاطعیتی بی‌سابقه وارد عمل شد. او در حقیقت خود را به سبب خویشاوندی با اردوان، برای رسیدن به فرمانروایی، محق‌تر از شاپور می‌دانست.

اردشیر، برخلاف شیوهٔ اشکانیان که در بیشتر شهرها فرمانروایی دست نشانده داشتند، نخست در اصطخر پارس حکومتی نیرومند و یکپارچه تاسیس کرد. هدف اردشیر پایان دادن به حکومت ملوک‌الطوایفی و ایجاد حکومت مرکزی و وحدت ملی به شیوهٔ هخامنشیان بود. اما آگاهی ما در این باره که اردشیر تا چه اندازه با هخامنشیان آشنا بوده است نارسا است. تنها این حقیقت که نام او، مانند اردشیر هخامنشی، اردشیر است و این که او نگاره‌ها و نوشتهٔ خود را در کنار یادگارهای کهن هخامنشیان آورده است می‌تواند نشان‌دهندهٔ میزان آگاهی او از تاریخ پیش از خود باشد.

آیا به راستی اردشیر هخامنشیان را می‌شناخته است؟ چگونه و از چه راهی؟ «من» هنوز هم با تأکید بر این باورم که ایران در آغاز کار ساسانیان فاقد خط و ادب مکتوب و در نتیجه گزارشی تاریخی دربارهٔ پیشینیان خود بوده است. مسألهٔ خط چنین تاریخی است! تنها خط مطرح خط آرامی است، اما به نظر «من» بعید است که این خط بیگانهٔ بسیار نارسا و در عین حال دستخوش تحول مدام بتواند، در قلمرو زبانی بسیار دگرگون‌شده، نوشته‌ای را هزار سال حفظ کرده باشد. چه کسی می‌توانسته است چنین خطی را بخواند و زبان مرده و فراموش شدهٔ آن را بفهمد؟ چرا یادگار یا خاطره و نشانه‌ای از این «نوشته» برجای نمانده است؟ فراموش نکنیم که از دورهٔ ۴۷۰ سالهٔ

۱- عبدالحسین و روزبه زرین‌کوب (تاریخ ساسانیان، تهران، ۱۳۷۹، ۶) حکومت‌های کوچک فارس را، به درستی، ملوک‌الطوایفی کوچک می‌خوانند که در میان ملوک‌الطوایفی بزرگ اشکانیان قرار داشته است.

۲- در کارنامهٔ اردشیر پاپکان (۱، ۳) پاپک گماردهٔ اردوان خوانده شده است.

اشکانی جز چند نوشتهٔ واقعاً نحیف به خط‌های آرامی[۱] و یونانی، چیزی برجای نمانده است. این نوشته‌ها بیشتر از نسا و به صورت سفال‌نبشته هستند[۲]. البته از نیمه‌های دورهٔ ساسانی به مرور ادب مکتوب به وجود می‌آید و رونق می‌گیرد.

باری! به قول طبری[۳] اردشیر پس از استوارکردن کار خود در پارس به‌کرمان تاخت و پس از دستگیرکردن بلاش، برادر و رقیب اردوان، و گماردن پسر خود که او هم اردشیر نامیده می‌شد، به مرزبانی کرمان، به جنگ پادشاهان نواحی ساحلی رفت و آنان راکشت و سراسر منطقهٔ جنوب را از آن خودکرد و در گور فیروز آباد آتشکده و کاخ سلطنتی ساخت. طبری توضیح نمی‌دهد، پس چگونه چند صفحه پایین‌تر می‌نویسد:

«اردشیر روزگاری دراز به سر برد و فرزند نیاورد»!

و یا این‌که از زبان اردشیر می‌گوید:

«چگونه غمین نباشم که به مشرق و مغرب شمشیرزده‌ام تا مقصد خویش یافته‌ام و پادشاهی پدرانم بر من راست شده و بی‌فرزند باشم و بی‌دنباله بمیرم»؟

اردوان نگران از پیروزی‌های اردشیر، نیروفَر، شاه اهواز را مامور دستگیری اردشیر کرد. اردشیر نخست اصفهان راگرفت و سپس به جنگ شاه اهواز شتافت و او را شکست داد[۴]. اردوان ناگزیر خود به مقابلهٔ با اردشیر پرداخت، اما در نبردی سرنوشت ساز، در محلی به نام هرمزدگان، در ۲۸ آوریل ۲۲۴ هم تاج باخت و هم جان[۵]. مجمل‌التوارخ[۶]

۱- نخست در این‌که این نبشته‌ها به خط آرامی هستند یا پارتی اتفاق نظر وجود نداشت. نک:

Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 20-130; Livshits, V. A. / Nikitin, A. B., "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", Scythia to Siberia, 1994 (1995), 312-318.

2-- Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshic, V., Papers presented at the XXIII International Congress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954, 81-107; Sznycer, M., Semitica, Paris, 1955, 65-98; Diakonoff, I / Livshits, V. A., Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979, CII, Part II, Vol. II, Plates I-III, Texts, 1-80; Harmatta, J., "Mithridates I. and the Rise of the Parthian Writing System", Acta Antiqua, 1984, XXIX/219-225.

۳- طبری، ۵۸۲/۲.

۴- ابن‌اثیر، ۴۴۴/۱.

۵- طبری، ۵۸۳/۲ به بعد. نیز نک:

Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973.

با قاطعیت می‌نویسد که اردشیر به دست خویش اردوان را کشت و طبری[۱] می‌گوید که اردشیر پیاده شد و سر اردوان را لگدمال کرد.

سپس اردشیر فاتحانه وارد تیسفون شد و ایالت بابل را نیز به اطاعت خود درآورد. با این همه باید که اردشیر پس از به دست گرفتن قدرت بیشتر عمر خود را برای استواری و نگهداری فرمانروایی خود در جنگ سپری کرده بوده باشد. بالاخره اشکانیان، به رغم ضعف در سامان‌دهی حکومت مرکزی، ۴۷۰ سال در ایران فرمان رانده بودند و لابد که به هنگام سقوط اردوان از اسب و قدرت در همه جا و در سراسر ایران، سودی که اردشیر از تشت حاکم بر کشور برد، بلندپایگان زیادی بوده‌اند که سروری خود را مدیون این خاندان بوده‌اند.

در کنار منبع‌هایی که در رابطه با کشته شدن اردوان به آن‌ها اشاره کردیم، منبعی از خود اردشیر حقیقت امر را به خوبی به تصویر کشیده است و نشان می‌دهد که منبع‌های بومی و اسلامی یاد شده گاهی چندان هم به خطا نرفته‌اند و می‌توان اطمینان داشت که گزارش‌های اینان همیشه با خیال‌بافی همراه نبوده‌اند! از اردشیر پنج نگارهٔ بزرگ در دست است که وجود تاریخی او را بی‌درنگ از میان افسانه‌ها بیرون می‌کشند. در این نگاره‌ها، دیگر اردشیر آن شخصیت غوطه‌ور در روایت‌های درآوردی این‌و‌آن نیست. در نگارهٔ بزرگ فیروزآباد، که به ظن قوی در آغاز به کار اردشیر تراشیده شده است، پیروزی بر اردوان به نمایش درآمده است. این نگارهٔ بی‌زبان به بهترین وجه ممکن جای خالی گزارشی تاریخی را پرکرده است و از این روی منبعی است دست اول و خدشه‌ناپذیر برای تاریخ ساسانیان[۲].

در عکسی که هینتس از فاصلهٔ ۱۰۰ متری از این نگاره برداشته است، با بهترین

۶- همان‌جا، ص ۶۰. ۱- همان‌جا، ص ۵۸۴/۲.

۲- با همهٔ اهمیتی که این نگاره دارد، هنوز تا ۱۹۶۹ عکس کامل، روشن و قابل استفاده‌ای از آن به چاپ نرسیده بود. مانند عکسی که هرتسفلد در کتاب خود Iran in the Ancient East, London, 1941 (شکل ۱۰۹) آورده بود. البته گیرشمن در کتاب Persian Art: the Parthian and Sassanian Dynasties, London and New York, 1962 در شکل ۱۶۳ چشم‌اندازی کامل از نگاره را چاپ کرده است. در سال ۱۹۶۹ هینتس عکس‌های بسیار کاملی از این نگاره و دیگر نگاره‌های اردشیر و دیگر شاهان ساسانی را در کتابی به نام Altiranische Funde und Forschungen, Berlin به چاپ رساند.

نمایش این نگاره روبه‌رو هستیم. نگارهٔ فیروزآباد که ۱۸ متر پهنا و حدود ۴ متر بلندی دارد یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ ایران را جاودانه کرده است. این رویداد در سه مجلسِ نبردِ سواره به نمایش گذاشته شده است. در مجلس سمت راست اردشیر اردوان پنجم را به ضرب نیزه از اسب به پایین می‌کشد. در مجلس میانی ولی‌عهد شاپور وزیر یا دبیر[۱] اردوان دارابَنداد را از زین می‌کند. و سرانجام در مجلس سوم جوانی پارسی که گمان رفته است که ندیم[۲] اردشیر است سواری ناشناس پارتی را از اسب کنده است و آهنگ خفه کردن او را دارد.

هر یک از سه پارسی (اردشیر، شاپور و جوانِ به اصطلاح ندیم) نشان ویژهٔ خود را دارد. نشان اردشیر دیهیمی است با نواری با دو سر آزاد و آویخته که متمایل به پشت است. به احتمال زیاد اردشیر به هنگام نبرد با اردوان پنجم چنین دیهیمی را نداشته است و لابد که فرّ شاهی را تازه پس از پیروزی زیب خود کرده است. اما اگر او از نخست دارای این دیهیم بوده است، می‌توان گفت که او پیش از پیروزی شاهی نیرومند در فارس بوده است. نشان شاپور در مقام ولی‌عهدی تاجی است به صورت هلال ماه که بر پایه‌ای به شکل T نشانده شده است. و سرانجام نشان جوانک ندیم ظاهراً، همان‌گونه که هینتس تشخیص داده است، غنچه‌ای است سوار بر نواری افقی[۳]. این سرپوش نیز فاش می‌کند که ندیم جوانی بلندپایه است. این نشان در بخش بالایی کلاه‌خود مردی که در نگاره‌ای در نقش رستم نقش بسته است و هرمز دوم (۳۰۲-۳۰۹ میلادی) در حال کندن او از زین است

۱- در تاریخ طبری (چاپ قاهره، ۱۹۶۱، ۲/۴۰)، کاتب.

۲- برای نخستین بار هرتسفلد (ZDMG, 1926, LXXX/254) این جوان را ندیم اردشیر نامید. هینتس (Altiranische Funde und Forschungen, 115) می‌نویسد، این شخص چون جوان است ریش ندارد و این‌که زاره (Sarre, Die Kunst des Alten Persien, Berlin, 1923, 40) او را خواجه می‌نامد و کریستنسن هم از او پیروی می‌کند درست نیست.

بعید است که اردشیر در نگاره‌ای بسیار مهم خواجه‌ای را در کنار خود و ولی‌عهد بیاورد. مخصوصاً این‌که هر سه در حال نبردی کم‌وبیش همانند و تاریخی و تعیین‌کننده هستند. این جوان باید که یکی از درباریانی باشد که بسیار طرف توجه بوده است. به نظر من نظر هرتسفلد هم، که بیشتر در مقایسه با زندگی شوالیه‌هایی اروپایی است، نمی‌تواند به حقیقت نزدیک باشد و بهتر است که قبول بکنیم که دربارهٔ این جوان چیزی نمی‌دانیم! در هر حال او باید که مقامی درخور این بیانیه مهم تاریخی تشخیص داده شده باشد.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 119.

نیز دیده می‌شود.

این احتمال وجود دارد که نشان شکوفه‌دار از آن قبیلهٔ ایرانی خاصی بوده باشد. در جای خود یک بار دیگر به این نشان خواهیم پرداخت. از سه دشمنی که در نگارهٔ فیروزآباد مغلوب می‌شوند، تنها اردوان دارای نشان است که مانند نشان شاپور است، منتها بدون هلال ماه و پایهٔ T مانند آن.

تاج اردشیر در نگارهٔ فیروزآباد کلاهی عرق‌چین‌وار است با دستمالی شال‌مانند که به صورت افقی در پشت سر موّاج است. حلقه‌ای، لابد زرین، این کلاه و دستمال مواج و موی سر را در میان دارد. موها نخست به طرف بالا افراشته و مواج‌اند. در این‌جا از تور یا پوشش ظریفی که به نازکی ابریشم معمولاً موها را به صورت گلوله‌ای در خود جمع می‌کند خبری نیست. سکه‌های شاهان اشکانی نشان می‌دهند که تاج آن‌ها ساختار متفاوت داشته است و اردشیر برای کلاه فرمانروایی از آن‌ها تقلید نکرده است. این دیهیم و تاج تا آخرین شاه ساسانی با دگرگونی‌هایی بسیار اندک محفوظ می‌ماند و در حقیقت شناسهٔ شاهان ساسانی است.

تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر و نگاره‌های او

اردشیر در سال ۲۲۴ میلادی تاج‌گذاری کرد و خودرا شاهنشاه ایران خواند. در حالی که هرتسفلد[1] گمان می‌کند که این تاج‌گذاری در معبد آناهیتای اصطخر انجام گرفته است، هینتس[2] محل تاج‌گذاری را تیسفون، می‌داند. شاید انگیزهٔ هینتس برای این نظر اهمیت تیسفون، پایتخت دیرین امپراتوری و نقش آن از نظر سیاسی بوده است، اما با توجه به سنگ نگاره‌های مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا در نقش رجب، نقش رستم و فیروز آباد، احتمال تاجگذاری در تیسفون ضعیف می‌شود. البته بعید نیست که اردشیر پس از تاج‌گذاری در تیسفون، نگاره‌های خوَد را در درون ایران و ظاهراً به سبب میلی که بر تکیهٔ بر هخامنشیان داشته است، در نزدیکی آثار هخامنشی فراهم آورده

1- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 36.

2- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 119.

باشد. البته احتیاجی به شناخت دقیق هخامنشیان نبوده است. او می‌توانسته است با دیدن آثار هخامنشیان در پارس برداشتی از عظمت روزگاران دیرین داشته باشد و دست‌کم از حملهٔ اسکندر و عاقبت کار داریوش سوم و یا دارای دارایان، البته با آرایه‌هایی افسانه‌ای، بی‌خبر نباشد.

در نوشته‌های مورخان بیگانه و بومی چیزی از چگونگی تاج‌گذاری اردشیر نیامده است، اما خوشبختانه خود اردشیر این تاج‌گذاری و یا به تعبیر خود او این دیهیم‌ستانی را در فیروزآباد، در نقش رجب و سرانجام در نقش رستم، در زیر آرامگاه‌های هخامنشیان، در سینهٔ صخرهٔ تاریخی جاودانه کرده است. هر سه مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر به خوبی نشان می‌دهند که او چگونه تاج‌وتخت خود را موهبتی الاهی می‌داند. این سه مجلس را نیز می‌توان همچون نگاره و نبشتهٔ داریوش در بیستون و نگارهٔ پیروزی بر اردوان در فیروزآباد از خود اردشیر بیانیه‌های مهم تاریخی دانست. نگاره‌های اردشیر را می‌توان همزادان نگاره‌های داریوش نامید. ما چیزی دربارهٔ شناخت اردشیر از داریوش نمی‌دانیم، اما این‌که او بی‌درنگ پس از رسیدن به فرمانروایی اقدام به ثبتِ مصور جریان به قدرت رسیدن خود کرده است، نشان می‌دهد که ذهن او از تاریخ چندان خالی نبوده است[1].

در حقیقت نگارهٔ پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم در فیروزآباد، که بالاتر به آن پرداختیم، بیانیه‌ای است همانند بیانیهٔ داریوش در بیستون خطاب به آیندگان. این نگاره‌ها و یا بیانیه‌ها، در میان گزارش‌های کوتاه و سردرگم مورخان بومی و بیگانه، مانند یک جمع‌بندی نهایی عمل می‌کنند و راست و دروغ‌ها و افسانه‌ها را از صافی می‌گذرانند! نگاره‌های آیین دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا، برای جانشینان او به صورت سنت درآمدند. در جای خود خواهیم دید که چگونه شیوهٔ این نگاره‌های آیینی الگو قرار می‌گیرد.

در این‌جا نظر به اهمیت این نگاره‌ها از پرداختن به جزییات آن‌ها پرهیز نمی‌کنیم. زیرا با اعتبار خلل‌ناپذیری که این نگاره‌ها دارند، دست‌کم با شخصیت و نگاه شاهان

۱- ظاهراً ذهن محفل‌های شاهان محلی و پارسی پارس در طول فرمانروایی اشکانیان که ما فقط از طریق سکه از وجود آن‌ها خبر داریم، نیز چندان خالی نبوده است.

ساسانی به پیرامون خود آشنایی بهتری می‌یابیم. برای رویارویی با تاریخ ساسانیان این آشنایی اجتناب‌ناپذیر است.

هینتس[1] برای نخستین بار هر ۵ نگارهٔ اردشیر اول را در فارس و سلماس یک‌جا بررسی کرده و نظرهای تازه‌ای آورده است. نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر از اهورمزدا یا به لهجهٔ پهلوی اورمزد (هرمز) در صخره‌ای در فیروزآباد، در پشت تنگاب، کنده شده است[2]. این نگاره که باید پس از ۲۲۶ میلادی و پس از تاج‌گذاری اردشیر فراهم آمده باشد، با ۷ متر پهنا و ۳/۷۰ متر بلندی، با همهٔ آسیبی که از گذر زمان و باد و باران دیده است، تاثیر باشکوهی در بیننده می‌گذارد. در اینجا اهورمزدا در سمت چپ مجلس با دست راست دیهیم (فرّ) شاهی را که دو نوار پهن از آن آویخته است به اردشیر می‌بخشد. اهورمزدا برسم مقدس را که در آیین زرتشت نقش مهمی دارد به دست چپ دارد، که اغلب آن را دبوس انگاشته‌اند[3]. اردشیر با تاج ویژهٔ[4] خود و بالایی درست برابر اهورمزدا، در حال گرفتن دیهیم بادست راست، جلو او ایستاده است[5]. اردشیر دست چپ خود را نیز با سبابهٔ خمیده به رسم احترام بلند کرده است. این شیوه از نگه‌داشتن دست در دیگر نگاره‌های ساسانی همچنان محفوظ می‌ماند[6].

در مجلس دیهیم‌ستانی، پشت سر اردشیر ندیم و بادزن او، متناسب با مقام با بالایی کوتاه‌تر، قرار گرفته است. بر روی کلاه این ندیم نشان ویژهٔ او که یک غنچه است دیده می‌شود. او دست چپ خود را روی دستهٔ شمشیر خود دارد. پشت سر این ندیم، نیمهٔ

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 115-143.

۲- مهرنرسهٔ وزیر در سدهٔ پنجم میلادی در این‌جا پلی ساخته است که امروز ویرانهٔ برجای ماندهٔ آن گواه اهمیت این گذرگاه در روزگاری دیرین بوده است و نشان‌دهندهٔ این‌که نگارهٔ اردشیر در میدان دید عابران این گذرگاه قرار داشته است. نک:

Henning, W. B., "The inscription of Firuzabad", Asia Major, London, 1954, IV/98-102.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 119.

۴- دربارهٔ تاج شاهان ساسانی نک: بخش آرایش و پوشش در دورهٔ ساسانی.

۵- به یاد داریم که در نگارهٔ بیستون نیز داریوش با بالایِ بلندتر از شاهان به اصطلاح دروغین آمده است. چون نگارهٔ بیستون کهن‌ترین تصویر گروهی درباری است، می‌توان گمان کرد که هنرمند حجار با این نگاره آشنا بوده و شیوهٔ آن را الگوی کار خود قرار داده است.

۶- ما با معنای این حرکت بیگانه‌ایم و تنها به کمک موقعیت است که این حرکت را نشانی از تواضع و احترام می‌دانیم. همچنان که می‌دانیم که داریوش در سنگ‌نگاره بیستون به رسم سرسپردگی و تسلیم دست راست خود را به طرف بالا برده است.

سمت راست مجلس را سه مرد ریشو پرکرده‌اند. این‌ها دست راست را به رسم احترام بلند کرده‌اند و دست چپ را روی دستهٔ شمشیر خود نهاده‌اند. از این سه نفر، نفر اول پشت سر ندیم به طوری که از کلاهش پیداست شاپور ولی‌عهد اردشیر است. با توجه به این‌که شاپور در سال ۲۷۲ میلادی درگذشته است، بایستی در این نگاره ۲۶ تا ۲۹ ساله بوده باشد. اردشیر در زمان دیهیم‌ستانی (۲۲۶ میلادی) می‌تواند ۵۰ تا ۵۵ سال داشته باشد. آن دو نفر دیگر درکنار شاپور را نمی‌شناسیم، اما آن‌ها را می‌توان، با توجه به آرایش و پوششان، از خانوادهٔ شاهی به شمار آورد. مثلاً دو تن از دیگر پسران اردشیر: اردشیر کرمانشاه ساتراپ کرمان و پیروز حامی مانی. نبشتهٔ عمودی و کاملاً آسیب‌دیدهٔ پهلوی که در بالایِ محرابِ سمتِ راستِ اهورمزدا قرار دارد، احتمالاً مربوط به دخمهٔ بالای نگاره است و باید از سدهٔ ششم میلادی بوده باشد[1].

نگارهٔ میانی از سه نگارهٔ نقش رجب، که ظاهراً پس از نگارهٔ فیروزآباد تهیه شده است، نیز مجلسی است از آیین دیهیم‌ستانی اردشیر. در مجلس نقش رجب، اهورمزدا با حلقهٔ پادشاهی در دست راست و دبوس فرمانروایی در دست چپ، در حال اعطای آن‌ها به شاه نقش شده است. شاه با دست راست در حال گرفتن حلقهٔ شاهی (دیهیم، فرّ) از دست راست اهورمزدا است و انگشت سبابه‌اش را به نشانهٔ احترام و اطاعت به طرف جلو دراز کرده است. اهورمزدا در این‌جا تاجی زرین و کنگره دار بر سر و دسته برسمی در دست چپ دارد. اردشیر، مانند نقش سکه‌ای از اوایل سلطنتش، با ریشی دراز و مربع‌شکل و گیسویی کوتاه، نواری پهن و زرین از گردن بر روی سینه آویخته است و دستهٔ شمشیر او در سمت چپ کمر او دیده می‌شود. موی سر در بالای سر مانند یک کره به دقت جمع شده است و نشان شاهی به صورت دو سر دستمالی شال مانند که بر دیهیم او بسته شده در پشت سر مواج است. ندیمی که بالاتر با او آشنا شدیم در حال بادزنی است[2]. از آرایش و مخصوصاً از گردن‌بند زرین و همانندگردن‌بند شاه پیداست که مردی که پشت سر ندیم شاه ایستاده است شاپور ولی‌عهد است، که ریشش فقط اندکی کوتاه‌تر

1- Henning, W. B., Mitteliranisch, Handbuch der Orientalistik, Erste Abteilung, Vierter Band, Leiden, 1958, 47, Anm. 1.

۲- بادزن الزاماً برای بادزنی نبوده است و به صورت مگس‌پران نیز عمل می‌کرده است. بدیهی است که ندیم شاه در این‌جا به طور سمبولیک آورده شده است.

از ریش شاه است. در این‌جا نیز، به رسمی درباری، دست چپ شاپور در آستین پنهان است.

دو فیگور کوچک میان اهورمزدا و اردشیر را که پس از گزارش فریدریش زاره[۱] معمولاً کودک می‌انگاشتند، هینتس تیزهوشانه بزرگ‌سال می‌داند که تنها به سبب درجه‌ای که در دربار داشته‌اند نقش کوچک‌تری گرفته‌اند. همچنان که اردشیر و اهورمزدا بزرگ‌تر از دیگران به تصویر کشیده شده‌اند. جالب توجه است که از این دو، نفر سمت راست، بر خلاف سنت هنر ایرانی[۲]، برهنه است و با اطمینان می‌توان گفت که پای ایزدی یونانی در میان است[۳]. البته در این‌جا این ایزد به نظر هینتس دسته‌ای برسم در دست دارد. زاره[۴] به جای برسم به چیزی مانند درفش کاویان فکر می‌کند، که نمی‌تواند درست باشد. هینتس این فرد را که ظاهراً (تا جایی که آسیب‌دیدگی نگاره اجازه می‌دهد) به گرزی در دست تکیه دارد، از این نظر هراکلِس می‌خواند که در روزگار سلوکی هراکلس با ایزد جنگ و پیروزی ایران باستان بهرام (وَرَثرَغنَه) یکی انگاشته می‌شد.

نفر میان ایزد بهرام و اردشیر جوان بدون ریشی است که دست راست خود را به نشانهٔ احترام به ایزد بلند کرده است. گردن‌بند فاخر و کلاه او که نواری مواج دارد نشان می‌دهد که او از اعضاء خاندان سلطنت است. هرتسفلد[5] این شخصیت را هرمز اول انگاشته است که از ۲۷۲ تا ۲۷۳ میلادی برای مدت کوتاهی بر ایران فرمان رانده است، اما هرمزد-اردشیر پسر شاپور از دخترش آدور-آناهید[۶] (بانبیشنان-بانبیشن) بود در زمان

1- Sarre, F., Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910, 94.

۲- در هنر نگارگری خالص ایرانی همواره از به تصویرکشیدن انسان برهنه پرهیز شده است. در تندیسک‌های به استثنا برهنهٔ نذری آناهیتا، الاههٔ باروری، که به فراوانی بیشتر در غرب ایران به دست آمده‌اند، بایستی در پی رخنهٔ هنر غیر ایرانی و رخنهٔ ایشتار (یا عشتار)، همزاد بین‌النهرینی آناهیتا، در دوره‌های بسیار کهن‌تر بود، که جای خود را دارد.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 123; Herzfeld, Iran in the Ancient East, 311.

در بیشاپور نیز با تندیسک‌های هلنی روبه‌رو هستیم.

4- Sarre, Iranische Felsrelief, 95.

5- Herzfeld, Iran in the Ancient East, 311.

۶- آدور-آناهید یا آتورآناهیت، نام همسر و دختر شاپور اول بود. شاپور در سنگ‌نبشتهٔ معروف خود در بدنهٔ کعبهٔ زرتشت، ضمن اشارهٔ به بنیان آتشکده‌های بهرام در بسیاری از سرزمین‌ها و همچنین تعیین مقرری خوب برای موبدان به شکرانهٔ پیروزی بر گردیانوس، ←

فراهم آمدن این نگاره نمی‌توانست جوانی با این سن و سال باشد. هینتس[1] نگارهٔ مورد بحث را بهرام اول پسر بزرگ‌تر شاپور می‌داند، که جانشین برادر ناتنی خود که به مرگ زودهنگام درگذشت شد و از ۲۷۳ تا ۲۷٦ فرمان راند. هینتس می‌نویسد از همین روی است که بهرام پسر شاپور در کنار بهرَام ایزد آمده است. اما باید به نظر هینتس با احتیاط نگاه کرد. چون اصل نگاره از اردشیر است. مگر این‌که بپذیریم که بهرام نوهٔ محبوب اردشیر بوده است و او بهرام را ولی‌عهد آیندهٔ ولی‌عهد خود تصور می‌کرده است.

شناسایی دو نفری که در نگارهٔ نقش رجب کاملاً در سمت راست مجلس قرار گرفته‌اند نیز بسیار دشوار است. این دو با نوعی سرپناه از دیگر افراد مجلس جداشده‌اند و از این روی این امکان فراهم آمده است، با این‌که نفر پشتی، باکلاهی از سر پلنگ، مانند مردان جنگی به نظر می‌آید، زن انگاشته شوند. زاره[2] می‌نویسد به نظر او این دو نفر از خانواده شاه هستند. مثلاً مادر و همسر شاه و یا شاید نفر آخر یک شاهزاده‌خانم. هرتسفلد[3] ملکه و ندیمه او را پیشنهاد می‌کند و هینتس[4] می‌گوید، چون در همهٔ نگاره‌های ساسانی کنار شاه زنی نیز به تصویر کشیده می‌شود که بدون استثناء ملکه است، در این‌جا نیز نفر جلویی دینک همسر اردشیر است که بانبیشنان بانبیشن نامیده می‌شد.

اما مشکل‌تر از همه بازشناسی زنی است که پشت دینک و میان او و اهورمزدا قرار گرفته است. این یکی نیز، با وجود کلاه یادشده، یک زن است. چون نه تنها ریش ندارد، بلکه موی سر او نیز از کنار سر آویخته است. هینتس نظر هرتسفلد راکه این زن را زن درباری ساده‌ای می‌انگارد مردود می‌داند و می‌گوید جای حتی مادر و دختر شاه در نگاره‌های ساسانی خالی است، تا چه برسد به زنی درباری. از سوی دیگر در برخی از

← می‌نویسد، برای شادمانی، ملکهٔ ملکه‌ها (دخترش آتور–آناهیت)، آتشکده‌ای به نام آتور–آناهیت ساخته است (بند ۴، خط ۱۸). شاپور پس از ازدواج با دخترش آتور–آناهیت به او عنوان «بانبیشنان بانبیشن» banbišnan banbišn (ملکهٔ ملکه‌ها) و به همسر نخستش خورانزیم مادر آتور–آناهیت عنوان «شهر بانبیشن» Šahr-banbišn (شهربانو) اعطا کرد. - یعنی مقامی بالاتر از مقام آتور–آناهیت. حتی پس از آن که آتور–آناهیت هرمزد–اردشیر ولی‌عهد را به دنیا آورد مقام ملکهٔ مادر برتری خودرا حفظ کرد.

1- Altiranische Funde und Forschungen, 124.

2- Iranische Felsreliefs, 95.

3- Iran in the Ancient East, 312.

4- Altiranische Funde umd Forschungen, 126.

سکه‌های بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳ میلادی) همسر او همین کلاه را بر سر دارد[1]. پس زن مورد بحث در نگاره هم یک ملکه است، منتها در مقام پس از ملکهٔ وقت. یعنی خورانزیم همسر ولی‌عهد شاپور و مادر بهرام و همچنین دختر او شاهزاده‌خانم آتور-آناهید.

در مجلس دیهیم‌ستانی نقش رستم که سالم‌تر مانده است و آن را می‌توان زیباترین نگارهٔ اردشیر اول و یکی از زیباترین نگاره‌های دورهٔ ساسانی به شمار آورد، اهورمزدا و اردشیر سوار بر اسب اند. این اثر کمی پس از نگاره‌هایی که شرح دادیم پدید آمده است. در این‌جا مردی باکلاه زیر پای اسب افتاده است که باید اردوان آخرین شاه اشکانی باشد[2]. در زیر پای اسب اهورمزدا نیز شخصی برهنه افتاده است که در میان موهای ژولیده‌اش سر چند مار نقش شده است، که ظاهراً اهریمن است[3]. اهورمزدا، در حالی که دستهٔ برسم را در دست چپ دارد، با دست خود در حال اعطای دیهیم شاهی به اردشیر دیده می‌شود. اردشیر نیز در حالی که دست چپ را به رسم احترام بالا نگه‌داشته است، دست راست خود را برای گرفتن دیهیم پیش برده است. پشت سر شاه باز ندیم و بادزن شاه قرار دارد که با نشان[4] غنچهٔ روی کلاه او آشنا هستیم[5]. بر اسب شاه نبشته‌ای به خط پهلوی و یونانی کنده شده است و در آن به اردشیر شاهنشاه ایران، پسر پابک، از نژاد ایزدان اشاره شده است[6]. آوردن این مجلس در پارس و در کنار گورهای شاهان

۱- برای آشنایی با این سکهٔ استثنایی نک: شکل ۱۱۳ از کتاب لوکونین: Lukonin, Wladimir, G., Persia II, Genf, 1967، همچنین: Göbl, R., Sasanidische Numismatik, Braunschweig, 1968, 44.

۲- در این‌جا مردی که اردوان پنجم شناخته شده است با ریشی دوشاخه به تصویر کشیده شده است. چون اردوان بر روی سکه‌های خود چنین ریشی ندارد، هرتسفِلد (همان‌جا، ۳۱۳) دربارهٔ مردی که زیر پای اردشیر قرار دارد، موضوع را بازگذاشته است. هینتس (همان‌جا، ۱۲۷) می‌نویسد، نه تنها به کمک نگارهٔ فیروزآباد و گزارش طبری می‌دانیم که این شخص همان اردوان پنجم است، بلکه در نگارهٔ خود اردوان، که مربوط به انتساب خواسک در شوش (۲۱۵ میلادی) است، اردوان واقعاً ریشی دوشاخه دارد.

۳- نخستین بار موردمَن به اهریمن اشاره کرد: ZDMG, 1870, XXIV/14.

۴- دربارهٔ سبک نشان نگاره نک:

Erdmann, K., Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden, Berlin, 1943, 50-51; Porada, S., Ancient Iran, London, 1965, 202-204.

۵- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ نگارهٔ نقش رستم نک: Sarre, F., Iranische Felsreliefs, 67-71.

6- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, 123-126.

هخامنشی بدون تردید اشاره‌ای است آگاهانه به مجد و عظمت گذشته. فقط، همان‌گونه که بالاتر نیز اشاره شد، نمی‌دانیم که آگاهی اردشیر از این گذشتهٔ دور چگونه و به چه وسیله‌ای بوده است.

با این چهار مجلس دیهیم‌ستانی برای نخستین بار مستقیماً و از زبان خود شاهی باستانی با هنجار نگاه شاهی از روزگاران باستانی ایران به موضوع فرمانروایی و جایگاه خانوادهٔ او در نظام دربار آشناشدیم. پیداست که مجلس واقعی جشن تاج‌گذاری اردشیر نیز کم‌وبیش نمایشی از همین برداشت بوده است. تردیدی نیست که در این مجلس مقامی روحانی دیهیم شاهی را به او داده و کلاه جهانداری بر سرش نهاده است. از این‌که اردشیر تا چه اندازه این موهبت را باور داشته است چیزی نمی‌دانیم، اما این را می‌دانیم که از این هنگام دین نقشی تعیین‌کننده در نظام حاکم بر ایران پیدا می‌کند و به موبدان، به اوج قدرت می‌رسند[۱]، این اختیار و توانایی را می‌دهد که مردم را به قالب‌های آموزه‌های مواج خود بریزند.

شاید مورخ می‌توانست فرمانروایی اردشیر را حاصل کودتایی و مغانه بنامد که از دیرباز و از زمان بردیای دورهٔ هخامنشی زمزمهٔ آن به گوش می‌رسید، اما یکی از نگرانی‌های مورخ دست‌های خالی اوست...

با اردشیر، که خود به خاطر تولیت پدرش در معبد آناهیتای اصطخر، که طبری آن‌را بیت نار اناهیذ[۲] می‌خواند و سرپرستی همهٔ آتشکده‌های منطقه، از تربیتی مذهبی برخوردار بود، دین برای نخستین بار در تاریخ ایران قدم به عرصهٔ سیاست گذاشت. اگر این گزارش طبری[۳] که بابک را قیم علی بیت النار می‌خواند، درست باشد، ساسانیان از خانوادهٔ یک هیربد بوده‌اند[۴].

اردشیر خود نیز باید مردی مذهبی بوده باشد. او پیش از چیره شدن به اردوان پنجم نذر کرده بود در صورت پیروزی سر اردوان را از معبد اردشیر خوره خواهد آویخت[۵].

1- Agathias, II/25.

۲- (متن عربی)، به کوشش دخویه، بریل، ۱۹۶۴، ۸۱۴/۱؛ نک: بلعمی، ۸۷۵/۲.

۳- (متن عربی)، به کوشش دخویه، ۱۱۹/۱.

4- Wikander, S., Feuerpriester in Kleinasien und Iran, Lund, 1946, 53.

۵- نک: طبری، ۵۸۳/۲. طبری می‌نویسد، «به معبد اردشیر خره خواهد فرستاد»، که به ظن قوی در این‌جا منظور از فرستادن، آویختن است!

اردشیر از آغاز با روحانیان زرتشتی، که در پارس از قدرت زیادی برخوردار بودند و این قدرت را تا آغاز اسلام حفظ کردند، رابطهٔ خوبی برقرار کرد. به عنوان موبدان موبذ، برای نخستین بار در زمان اردشیر برمی‌خوریم. آن‌جاکه اردشیر شخصی به نام ماهداذ را به این سمت برمی‌گمارد. ظاهراً به دستور اردشیر اول برای نخستین بار تمام دستوران و موبدان کشور برای تدوین اوستاگرد می‌آیند. به این موضوع بازخواهیم گشت.

تنفیذ سلطنت از سوی بزرگان دربار به شاه در حال تاج‌گذاری نیز نشان دهندهٔ نقش اردشیر در احیاء دین است. در نامهٔ تنسر[1] می‌خوانیم:

> «قبول کردی از خدای بزرگ عزی اسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسف تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود».

با توجه به حجم دگوگونی‌هایی شکل‌گرفته، هنوز مورخان دربارهٔ این فراگشت مهم تاریخی چیز چندانی نمی‌دانند. تنها روشن است که اشکانیان به شدت سرکوب شده‌اند و خاندان‌های بزرگ کارِن و سورِن که وابسته به اشکانیان بودند، به سروری ساسانیان تن داده‌اند[2]. به رغم اعتبار اصطخر به منزلهٔ پایتخت، تیسفون، پایتخت اشکانیان، همچنان پایتختِ جانشین باقی ماند و سلوکیه، که در مقابل تیسفون قرار داشت باز سازی شد و نام «وه‌اردشیر» (به‌اردشیر) گرفت.

به گزارش دیو[3] در هتره (الحضر)، پایتخت امیرنشینی کوچک در بین‌النهرین، پیشروی اردشیر متوقف شد (۲۲۷ میلادی). فتح همدان و ماد ظاهراً پس از حملهٔ به هتره صورت گرفته باشد. تصرف ارمنستان که تقریباً در تمام مدت فرمانروایی ساسانیان همچون ایالتی از ایران اداره می‌شد، در آغازکار ممکن نشد. اردشیر به مرور خراسان، مرو، خوارزم و بلخ را به تصرف خود درآورد و شاهان کوشان، توران و مکران خود با اعزام سفیر شاهنشاهی اردشیر را پذیرفتند[4].

۱- نامهٔ تنسر به گشنسپ، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۴، ۸۹.

2- Agathangelos, I/2; موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۶۹.

3- Dio, LXXX/3.

۴- طبری، ۵۸۴/۲؛ ابن‌اثیر، ۴۴۵/۱. ظاهراً در رابطه با کوشانیان ارتباطی میان این خبر و خبر پناه بردن کودکی از خاندان کارن به میان کوشانیان (نک: پانویس پیش) وجود دارد. نیز نک: Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 36, 204-205.

در هرحال بافت یکپارچهٔ اجتماعی، اداری و سیاسی ایران در زمان ساسانیان که هیچ شباهتی با بافت حکومتی و اداری از هم‌گسیختهٔ اشکانیان نداشت، بزرگترین شاخص مدیریت در فرمانروایی اردشیر بابکان است که بنیان‌گذار سلسله‌ای بود که ۴۲۵ سال، تا ظهور اسلام، بر ایران حکومت راند.

اردشیر، بر خلاف زمان اشکانیان، که ایالات کاملاً در اختیار ساتراپ‌ها بودند، تشکیلات اداری کشور را متمرکز کرد و ادارهٔ امور کشوری را در ایالات به دست نجبای درجهٔ دو، یعنی دهقانان سپرد، که پیوسته به شاهنشاه وفادار بودند. او همچنین شبکهٔ اطلاع رسانی را منظم کرد. اردشیر به طبقات اجتماعی نیز سامانی نو داد[1].

حاشیه‌ای بر تاریخ

گزیدن تیسفون برای تاج‌گذاری غیرمستقیم ما را در جریان برداشت اردشیر از جهانداری قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که ذهن مرد ظاهراً گمنام پارسی با جغرافیای سیاسی و استراتژیک آسیای مقدم کاملاً آشنا بوده است.

نشانه‌ای از این دست نشانهٔ ناچیز بودن شناخت ما از تاریخ و محافل سیاسی ایران باستان است. ما اغلب تنها این امکان را داریم که به چند لشکرکشی و شکست و پیروزی بپردازیم و با چند یادگار فرتوت و الکن، در حالی که کوچک‌ترین برداشت درستی از محفل‌های گوناگون فرهنگی، مدنی و سیاسی نداریم، حکمی فرهنگی و مدنی صادر کنیم. و این شیوهٔ جاافتاده به مرور به صورت عادت درآمده است. کم‌تر شده است که از خود بپرسیم که واقعاً اردشیر گمنام بوده است؟ و هرگز جرات نکرده‌ایم و یا امکان نیافته‌ایم که سخن از محافل و جریان‌های سیاسی به میان بیاوریم. چنین است که گاهی رفتار و هنجاری باستانی روی دستمان می‌ماند. ما از اخبار و شایعات و گفت‌وگوهای روزهای سقوط اشکانیان و برآمدن ساسانیان بی‌خبریم. ما حتی دربارهٔ میزان آگاهی جغرافیایی و اولویت‌های مد نظر اردشیر بابکان بی‌اطلاعیم.

آیا بی‌خبر از جو سیاسی و افکار عمومی و بدون عاملان اطلاع‌رسانی و بالاخره

۱- نک به تفصیل: جاحظ، تاج، ترجمهٔ حبیب الله نوبخت، تهران، ۱۳۰۸، ۲۰-۳۴

بی‌خبر از راه‌ها و ناتوان از سپاه‌گردانی و بدون «بودجه» و ناآشنا با تاکتیک جنگ‌های غافل‌گیرکنندهٔ ضربتی می‌توان در مدتی اندک خاندانی ۴۷۰ ساله را برانداخت و بر بدن آخرین‌شاه اشکانی لگدکوفت و سپس آن‌را پوست‌کند و سرانجام همهٔ‌سرزمین‌های‌ایران را درنوردید و همهٔ استان‌ها را و شهرها را وادار به اطاعت کرد؟ آن‌هم به گونه‌ای که شاپور شاه بعدی ساسانی بتواند خود را برای نخستین بار شاهنشاه ایران و انیران بخواند؟

ما هرکه را نمی‌شناسیم گم‌نامش می‌پنداریم. درست مانند کریستف کلمب که فکر می‌کرد که سرخ‌پوستان راکشف کرده است و دنیای نادان هم او را به نام‌کاشف به ثبت تاریخی رساند. این‌جا جای بحث نیست که سرخ‌پوستان با مدنیت و فرهنگ غنی خود هرگزگم نشده بوده‌اند که بتوان آن‌ها را پیدا و یاکشف کرد. گمشدگی بیشتر مربوط به کریستف کلمب بود که ناخواسته در بیراهه‌ای دریایی افتاده بود!

در حقیقت بخش بزرگی از نادانی سهم ماست تا مردان تاریخی روزگاران باستان. به گمان این نادانی دامن‌گیر مورخان دورهٔ اسلامی ما هم بوده است که به سبب ناتوانی در هضم رویدادها دست به دامن خواب و خیال‌بافی، نقش فرشتگان و جادوگران شده‌اند و در نتیجه به دیرهضمی مطالب خود افزوده‌اند. در مقایسه با این نوشته‌ها یادگارهای بازمانده از اردشیر بابکان منطق استوارتری دارند. این یادگارها دست‌کم ازگزند نساخان در امان مانده‌اند!

مسأله ارمنستان

ظاهراً در جریان انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان، ارمنستان که تقریباً به دست شاهزادگان اشکانی اداره می‌شد بیشترین مقاومت را از خود نشان داد. خسرو اشکانی که بر ارمنستان فرمان می‌راند، نه تنها از به رسمیت‌شناختن اردشیر سرباز زد، بلکه با کشته‌شدن اردوان مدعی عنوان شاهنشاهی شد[1]. ظاهراً خسرو آهنگ آن را داشته است که در جنگ اردوان با اردشیر به یاری او بشتابد و دست‌کم جان او را نجات بدهد، اما در میان راه، در آشور، خبر کشته‌شدن اردوان را دریافت می‌کند[2]. خسرو، شاه

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/242.

۲- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۱. ابن‌اثیر (۱/۴۴۴-۴۴۵) دربارهٔ شرکت پادشاه ←

ارمنستان، که در هواداری از اردوان نتیجه‌ای نگرفته بود، با حمایت فیلیپ امپراتور روم هر از گاهی به آشور و خاک ایران یورش می‌آورد. اما چون رومیان به سبب تعویض مکرر امپراتوران خود از حمایت خسرو دست‌برداشتند، اردشیر برآن شد که با از میان‌برداشتن او تکلیف خود را با دشمنی ناآرام روشن‌کند. به‌گزارش موسی خورنی[۱] که ظاهراً از آگاتانگلوس، معاصر این رویداها، برداشته است، اردشیر با تطمیع شخصی به نام آناک از خاندان سورن او را مامور کشتن خسروکرد. آناک در گریز و تعقیبی نمایشی به ارمنستان پناه برد و خسرو نیز به او پناه داد. آناک توانست پس از دو سال اقامت در نزدیکی خسرو، او را بکشد.

اگر این گزارش درست باشد، از این‌که اردشیر برای رسیدن به مقصود از همکاری یکی از اعضای خاندان سورِن استفاده کرد، می‌توان به میزان اضمحلال در میان بلندپایگان اشکانی پی‌برد. سورِن تاج شاهی را در زمان اشکانیان بر سر شاه می‌نهاد و شکست بزرگ و تعیین‌کنندهٔ کراسوس رومی از سپاه ایران با تدبیر و دلاوری این سردار بزرگ انجام پذیرفت.

اردشیر و روم

دربارهٔ نخستین جنگ اردشیر با روم، که تقریباً در سراسر فرمانروایی ساسانیان دنباله داشت، اطلاع چندانی در دست نیست. آناک پس از کشته شدن خسرو در راه فرار به ایران با اعضاء خانوادهٔ خود، به استثنای دو پسر، در رودخانهٔ ارس غرق شد. نقش یکی از پسران نجات یافته در سرنوشت آیندهٔ ارمنستان بسیار تعیین‌کننده است. هواداران

- ارمنستان در جنگ گزارشی متفاوت دارد: «اردوان با پادشاه ارمانیان [ارمنیان] بدانجا آمد، این دو بر سر پادشاهی با یکدیگر پیکار می‌داشتند. ولی اینک بر جنگ با اردشیر آشتی کردند...اردشیر با [به جای خسرو] پادشاه ارمانیان پیوندِ آشتی بست». به گزارش موسی خورنی (کتاب ۲، بندهای ۷۲-۷۳)، که نوشته‌اش معمولاً خالی از بی‌طرفی نیست، خسرو پس از بازگشت به ارمنستان با هماهنگی با خانوادهٔ کارِن در ایران به فکر براندازی اردشیر می‌افتد که در نتیجه همهٔ اعضاء خاندان کارن جان خود را در این راه می‌بازند. الا یک کودک که به کمک شخصی به نام بُرز به میان کوشانیان برده می‌شود که بعدها به «پیروزآمد» شهرت می‌یابد.

۱- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۴.

رومیان در ارمنستان تیرداد پسر خسرو را به پادشاهی ارمنستان برداشتند و کمک روم را خواستار شدند. اما چون رومیان به سبب گرفتاری‌های داخلی آمادگی لازم را برای کمک‌رسانی نداشتند، اردشیر به آسانی وارد ارمنستان شد و سپاه ناچیزی را که روم در منطقه داشت بیرون راند. بلندپایگان اشکانی ناچار تیرداد را برداشته و سر به قلمرو یونان گذاشتند. اردشیر نیز در این هنگام علی‌الحساب به تصرف ارمنستان بی‌فرمانروا بسنده کرد[1].

رومی‌ها، که با برآمدن اردشیر موقعیت خود را در غرب آسیا در خطر می‌دیدند، سفیرانی را به دربار ایران فرستادند تا او را به یاد لشکرکشی‌های نرایان و سِوِروس بیندازند[2]. اما این یادآوری‌ها در اردشیر کارگر نیفتادند. ناگزیر آلکساندر سِوِروس در سال ۲۳۱ میلادی به فکر یک لشکرکشی تدافعی افتاد. از این‌که سِوِروس به امید جلوگیری از جنگ یک بار دیگر کوشید، تا با فرستادن سفیرانی از آنتیوخ (انطاکیه) اردشیر را از جنگ بازدارد، پیداست که به همین زودی آوازهٔ قدرت اردشیر در منطقه پیچیده بوده است. سفیران رومی به هدف نرسیدند؛ در عوض ۴۰۰ سوار شیک‌پوش پارسی با بروبالایی فاخر با این پیام وارد آنتیوخ شدند، که باید همهٔ سرزمین‌ها تا کاریه، ایونیه، پونتوس و دریای اژه به ایران بازگردانده شوند. سوروس که اعضاء این هیات را که فقط حامل پیام فرمانروای خود بودند نمی‌توانست بکشد، اسیر جنگی نامید و آن‌ها را به فریگیه فرستاد.

سِوِروس با آغاز جنگ (۲۳۲ میلادی) سپاه خود را به سه جناح تقسیم کرد: جناح اول دستور داشت که پس از تصرف ارمنستان به ماد حمله کند، جناح دوم مامور عملیات در جنوب فرات و دجله و پیرامون اروندرود بود و جناح میانی که نیروی اصلی بود می‌بایستی به فرماندهی خود سوروس به بین‌النهرین رخنه کند. چون به این ترتیب سپاه روم تجزیه شده بود، ایرانیان به آسیب‌پذیری آن امیدوار بودند. این نقشه به زودی به سبب ترس سوروس از پیشروی تند و همچنین بی‌کمک ماندن دو جناح دیگر با شکست روبه‌رو شد.

سپاه شمالی رومی‌ها با تحمل دشواری‌های فراوان از ارمنستان گذشته و وارد ماد

۱- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۷۶.

2- Herodian, VI/3.

شده بود و تا حدودی به موقعیت خوبی دست یافته بود. همین‌که اردشیر شنید جناح جنوب نیز در حال رخنهٔ به مرزهای جنوبی است، بی‌درنگ با برجای‌گذاشتن بخش کوچکی از سپاه در ماد که تنها برای رفع رجوع و سرگرم کردن سپاه روم در کوهستان کفایت می‌کرد، خود با سپاهی نیرومند به رویارویی جناح جنوب سپاه روم شتافت و آن را چنان تارومار کرد که تک‌وتوک قادر به بازگشت به میهن شدند. در ماد هم پیشرفت سپاه روم متوقف ماند و سوروس که ظاهراً به سبب شیوع بیماری در سپاه خود ناگزیر از بازگشت به آنتیوخ بود، آن را نیز فراخواند. اردشیر که می‌دانست جنگ با سپاه روم متفاوت از جنگ‌های کوچک با شاهان کوچک پیرامون است، به این پیروزی قناعت کرده و تن به صلحی عاری از شرایطی سخت داد[۱].

پایان کار اردشیر

دربارهٔ پایان کار اردشیر نیز مانند آغاز برخاستن او چیز زیادی نمی‌دانیم. مدت فرمانروایی او نیز متفاوت گزارش شده است. تفاوت در گزارش‌ها برای مورخ از این روی آزاردهنده است که چگونگی و سبب آن را نمی‌داند و بی‌درنگ به این می‌اندیشد که گزارشگران او بی‌هوده و محض تنوع رقم متفاوتی را به ثبت نرسانده‌اند. به این ترتیب مورخ همیشه دلواپس گمشده‌ها خواهد ماند و نگران این‌که به قول کدام منبع باور بیشتری ببخشد.

فردوسی به اردشیر ۷۸ سال عمر می‌بخشد و چنین می‌داند که او در پایان عمر خود را پس از چهل سال و دوماه[۲] از فرمانروایی کنار کشیده و کار را به ولی‌عهد خویش شاپور سپرده است. طبری[۳] مدت سلطنت اردشیر را ۱۴ سال و ده ماه می‌نویسد. حمزهٔ اصفهانی[۴]: ۱۴ سال و شش ماه، مجمل‌التواریخ و القصص[۵]: ۱۴ سال و شش ماه، میرخواند[۶]: ۱۴ سال (و پیش از آن ۱۲ سال)، آگاثیاس[۷] مورخ ارمنی: ۱۴ سال و ده ماه.

1-- Spiegel,Eranische Altertumskunde,III/244-245; Rawlinson The seventh great monarchy,45.

۲- بر آمد چهل سال و بر سر دوماه / که تا بر نهادم به شاهی کلاه

۳- طبری، ۵۸۵/۲.

۴- طبری، ۵۸۵/۲.

۵- مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۱.

۶- میرخواند، ۸۶۹/۲.

7- Agathias, IV/24.

چون همهٔ مورخان پیرامون ۱۴ سال می‌چرخند، به‌گمان فردوسی حتماً از آغاز تا پایان کار سیاسی اردشیر را در مد نظر داشته است. همچنان‌که میرخواند نیز به ۱۲ سال پیش از فرمانروایی نیز اشاره دارد.

از آرامگاه اردشیر نیز مانند آرامگاه‌های شاهان اشکانی و دیگر شاهان ساسانی بی‌خبریم. به‌گمان شاهان ساسانی را در دخمه قرار می‌داده‌اند، اما انتظار می‌رفت دست‌کم برای استخوان‌های آن‌ها فکری می‌شد!

حاشیه‌ای بر تاریخ

مورخ در حالی اردشیر را می‌کشد که آکنده از کشمکشی درونی است که چقدر توانسته است در نمایش زندگی سیاسی بنیان‌گذار یک شاهنشاهی بزرگ و یکی از بزرگ‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین رویدادهای زندگی سیاسی ملتی کهنسال، موفق باشد. در اشارهٔ به منابع تاریخ دورهٔ ساسانی، با آوردن چند نمونه، یادآور شدیم که منابع بسیار اندک بومی سست و آکنده از خیال‌بافی هستند. تاکید بر ناآگاه‌بودن مورخان گذشته، که آن‌ها هم دست‌هایی خالی داشته‌اند، می‌تواند از سویی نمایانندهٔ سنگینی بار مورخ باشد و از سویی دیگر بر احتیاط و هشیاری او در گزیدن گزارش‌ها بیافزاید.

برای نمونه در گزارش مربوط به اردشیر پسر بابک از ابوحنیفه دینوری، که به دانشمندی منطقی و دقیق در نیمهٔ اول سدهٔ سوم هجری شهرت دارد، شگفت‌زده به عمق ناآگاهی او از رویدادهای تعیین‌کنندهٔ تاریخی پی‌می‌بریم.

دینوری می‌نویسد[۱]:

«خداوند متعال عیسی بن مریم را در زمان اردشیر [آغاز سدهٔ سوم میلادی] مبعوث ساخت. آورده‌اند که حضرت عیسی یکی از حواریون خود را نزد اردشیر به تیسفون فرستاد. فرستادهٔ مسیح به منزل ابرسام فرود آمد. ابرسام دستور داد که هر شب برای او چراغی بیفروزند و او تمام شب نماز می‌گزارد و انجیل تلاوت می‌کرد. ابرسام سرگذشت و آیین وی را پرسید. به او گفت، من فرستادهٔ عیسای پیغمبرم. ابرسام چگونگی را به اردشیر عرضه داشت. اردشیر او را خواست، وقار و آرامش او را

۱- ترجمهٔ اخبارالطوال، ترجمهٔ صادق نشأت، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۶.

نگریست. آن مرد پاره‌ای از آیات مسیح را به شاه نشان داد، ولی اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار به او نگفت»!

اما مورخ است و همین منابع. شاید برخی از خوانندگان غیر حرفه‌ای بپندارند که مورخان به گنجینه‌ای از اسناد دسترسی دارند که همگان را نزدیکی به آن میسر نیست! در حالی که چنین نیست. او تنها ابزار سنجش را آموخته است. نخستین خوانندهٔ مورخ خود اوست و چون خود او هم در میان خوانندگان قرار دارد، بدیهی است که «یقین» را به «گمان» ترجیح می‌دهد و می‌کوشد تا در فراهم آوردن «یقین» از هیچ کوششی فروگذار نباشد. اما چنین نیست که اعتبار «یقین» به کلی «گمان» را از چشم بیندازد! در تاریخ به بسیاری از یقین‌ها به کمک گمان‌ها دست یافته‌ایم. به ویژه در باستان‌شناسی نخستین گام با گمانه‌زنی برداشته می‌شود.

دینوری نمی‌توانسته است، از چند سطری که دربارهٔ اردشیر نوشته است، بخشی را در اختیار خیال‌پردازی بگذارد و ناگهان سر از اورشلیم درآورد. حتماً با توجهی که مسیحیان، به دربار اردشیر آمده بوده باشد و این گمان جایز است که منابع دینوری به اردشیر به دین داشته است، هیاتی می‌توانسته است، برای کاستن از نگرانی مرور اسقفی اعظم را به مقام عیسایی ارتقا داده‌اند. خواهیم دید که در سراسر روزگار ساسانی مسیحیان نگران تفتیش و پیگرد هستند و مغان یا موبدان در سایهٔ حکومت دینی ساسانیان لحظه‌ای چشم از جهان مسیحیت برنمی‌گیرند و اسقفان مسیحی نیز در سایهٔ حکومت مادی غرب، خواسته و ناخواسته جنگ صلیبی را، که من میل دارم آن را جنگ عاطفی غرب و شرق بنامم که هنوز هم ادامه دارد، تدارک می‌بینند. همهٔ شواهد حاکی از آنند که در کنار مرزهای طبیعی اورال و داردانل مرز یاگسلی عاطفی نیز غرب را از شرق جدا می‌کند. گناه دینوری فقط در این است که به سبب ناآگاهی گرفتار عدم دقت شده است. وگرنه در گزارش او حقیقتی نهفته است که نباید از کنار آن بی‌اعتنا گذشت. در طول دو هزارهٔ گذشته، میلیون‌ها مسیحی در سراسر جهان پیشاهنگان «خیر و صلاح» مغربی بوده‌اند. و حقیقتی در این جملهٔ دینوری پنهان است که «... ولی اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار به او نگفت». گویا باید چنین می‌بوده است. از نوشتهٔ دینوری که بوی شگفت‌زدگی به مشام می‌رسد! اگر گزارش دیگری را که حدود یک

سده پس از دینوری داریم بررسی کنیم عمق ناآگاهی بیشتر نمایان می‌شود. اگر دینوری مسیح را که دو قرن پیش از اردشیر زاده شده است با او هم‌عصر می‌داند، مسعودی کار را یک‌سره کرده و مسیح را در روزگار کورش به دنیا می‌آورد که حدود ۷۵۰ سال پیش از اردشیر می‌زیسته است و از گزارش او چنین پیداست که به انجیل نیز بی‌التفات بوده است[1]:

«در فارس محلی به نام آب‌آتش معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته‌اند. کورش شاه به هنگام تولد مسیح علیه‌السلام سه کس را فرستاد[2]. به یکی کیسهٔ کندر و به دیگری [شاخهٔ] مُر و سومی را یک کیسه خاک طلا داد و گفت به وسیلهٔ ستاره‌ای که اوصاف آنرا گفته بود راه را بجویند. آن‌ها برفتند و در شام به نزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند... و این خبر در انجیل هست که کورش پادشاه ستاره‌ای را که به هنگام مولود عیسی طالع شده بود دیده بود. چون اینان راه می‌رفتند ستاره راه می‌رفت و چون توقف می‌کردند توقف می‌کرد».

بدیهی است که آهنگ کاستن از منزلت مسعودی را، آن‌هم در حاشیه‌ای از تاریخ نداریم. در بخش معرفی منابع تاریخ دورهٔ ساسانی به تاریخ طبری نیز نگاهی انتقادی انداختیم. هدف آشناکردن خواننده با دشواری‌های تألیف تاریخ است و نشان دادن

۱- مروج‌الذهب، ۱/۶۰۶.

۲- در این‌جا سایه‌ای پیداست از داستان سه مغ یا سه شاهزاده‌ای که به هنگام زاده‌شدن مسیح از ساوه به دیدار و تکریم او شتافتند. ظاهراً بیشتر از همه این داستان را مارکوپولو بر سر زبان‌ها انداخته است. در سفرنامهٔ مارکوپولو می‌خوانیم: «شهری که ساوه نامیده می‌شود در ایران قرار دارد و از این شهر سه مغ به هنگام تولد مسیح ما در بیت‌لحم به نیایش او رفتند و به طوری که می‌گویند این سه مغ در این شهر در سه بقعهٔ بزرگ و زیبا در کنار یکدیگر دفن هستند و روی قبر هر کدام ساختمان چهارگوشی با گنبد بسیار زیبایی قرار دارد و پیکر ایشان بسیار سالم مانده است و مو و ریش دارند که گویی زنده‌هستند. اسم آن‌ها عبارت بود از بالتازار و گاسپار و ملخیور.

مارکوپولوی ما در این شهر بود و بارها از مردم دربارهٔ زندگی این سه مغ پرسید، اما کسی نبود که در این باره چیزی بداند. الاّ این‌که آن‌ها سه شاهِ رفیق بودند و از خیلی پیش‌ها در این سه قبر دفن شده‌اند».

در داستانی که مارکوپولو می‌آورد عناصر مسیحی و زردشتی وجود دارد. کودکی که در سرزمین یهودیان متولد شده بود، به سه مغ یا پادشاهی که از سرزمین آتش‌پرستاران به دیدنش آمده بودند سنگی داد که آن‌ها این سنگ را بی‌ارزش انگاشته و آن را به چاهی انداختند. از این سنگ آتش مقدسی پدید آمد که امروز در اماکن زیادی پرستاری می‌شود. زادگاه و اصلیت این سه مرد ناشناس شرقی در پرده‌ای از ابهام پیچیده است. در متن‌های کهن دورهٔ اسلامی تاریخ ایران هر از گاهی به نشانی از این سه مغ یا شاهزاده برمی‌خوریم.

عظمت کار حیرت‌انگیزی است که تاکنون با وصله و پینه به دست مورخان انجام پذیرفته است. راستی‌را هم که در سر جای خود قراردادن حلقه‌های زنجیری گسسته و ۲۵۰۰ ساله و زنگاربسته کاری حیرت‌آور است. البته این کار را یک نفر انجام نداده است. در میان اعضاء گروهی که کار کرده‌اند حتماً دینوری و مسعودی هم حضوری تعیین کننده دارند.بعید نیست که راویان و منابع مسعودی نیز مانند منابع دینوری برای پر اهمیت کردن مطلب اسقفی را به مرتبهٔ عیسی رسانده باشند[۱].

۱- با این همه در لابه‌لای نوشتهٔ مسعودی مطلبی را می‌یابیم که نمی‌توانیم نسبت به آن بی‌اعتنا باشیم. اگر نوشتهٔ مسعودی درست باشد، که لابد درست است اندکی بر آگاهیمان بر ناآگاهیمان افزوده خواهد شد:

«به سال سیصد و سوم در شهر اصطخر پارس به نزد یکی از بزرگ‌زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون خدای‌نامه و آیین‌نامه و غیره ندیده بودم. تصویر بیست‌وهفت تن از ملوک ایران از خاندان ساسانی - بیست‌وپنج مرد و دو زن - در آن بود و هر یک را به روز مرگ، پیر بوده یا جوان، با زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند، با قید این‌که اینان چهارصدوسی‌وسه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده به خزینه می‌سپردند، تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که به جنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که به کاری می‌پرداخت نشسته بود، با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص، یاران و عوام رعیت. و حادثه‌ها و اتفاقات مهم که به دوران پادشاهی وی پدید آمده بود. و تاریخ کتاب چندان بود که در نیمهٔ جمادی‌الاخر به سال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزاین ملوک ایران نوشته شده و برای هشام‌الدین از پارسی به عربی درآمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینهٔ سرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز و طلایی بود و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسروپرویز بود که در زمینهٔ سبز مزین با لباس مزین آسمانی با تاج قرمز ایستاده و نیزه به دست، در حالی که به شمشیر تکیه کرده بود، با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و نقرهٔ محلول و مس حکاکی شده. صفحه به رنگ فرفیری بود با ساختی عجیب که از فرط نکویی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست». (التنبیه و الاشراف، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۲۹، ۹۹-۱۰۰.)

افسوس که این گزارش گران‌بها فاقد چگونگی اثر است. سال ۱۱۳ هجری سال ترجمه بوده است، یا تالیف؟ چرا میزبان مسعودی اصل کتاب را نداشته است و یا داشته است و نیازی به نشان دادن آن به مهمانی عرب‌زبان نبوده است؟ نویسندهٔ کتاب که بوده است؟ آیا زبان اصلی کتاب فارسی بوده است یا پهلوی؟ ظاهراً حمزه نیز به چنین کتاب‌هایی دسترسی داشته است و ظاهراً کتاب صور ملوک بنی‌ساسان همین کتاب بوده‌است که شرح آن را مسعودی آورده‌است.

اما منصفانه خواهد بود که به این هم بیندیشیم که ما تاریخ را با تکیه بر گروهی انبوه می‌نویسم و طبری‌ها و دینوری‌ها و مسعودی‌ها بسیار منزوی بودند و در روزگار آن‌ها از باستان‌شناسی هم که در حقیقت باید آن را تاریخ‌شناسی نامید خبری نبود. از رونق و حاکمیت خرافات، افسانه‌ها، نقش فرشتگان، نقش معبران رؤیاها و خوش‌باوری‌های ناشی از کم‌دانشی و ناآگاهی زمان، که مخصوصاً طبری قدرت فرار از چنگال آن‌ها را نداشت، که نگو!

شخصیت اردشیر و نقش دین در اندام‌گرفتن فرمانروایی او

برای این برداشت که اردشیر شخصیتی سرشناس، مصمم، موقع‌شناس، قاطع و آشنا با اوضاع و احوال کشور بوده است، نیازی به منبع و مدرک نیست. پیروزی برق‌آسای او بر اردوان و تثبیت فرمانروایی بدون رقیب او می‌تواند مؤید این برداشت باشد. وحدت سیاسی بی‌نظیری که اردشیر با فروپاشی اشکانیان در مدتی کوتاه فراهم آورد و شیرازه‌بندی میراث اشکانی خود به خود از او شخصیتی بزرگ می‌سازد. حاصل همین است که مورخان دورهٔ اسلامی اغلب، اندرزها را به او نسبت می‌دهند و تلاش می‌کنند تا از او شخصیتی سازنده و چهره‌ای محبوب بسازند.

این را نیز که همهٔ منابع او را مردی مذهبی معرفی کرده‌اند، نگاره‌های دیهیم‌ستانی او از اهورمزدا در نقش‌رجب، نقش‌رستم و فیروزآباد تایید می‌کند. در نگارهٔ دیهیم ستانی اردشیر، برخلاف تاکیدهای شفاهی داریوش و به تقلید از او دیگر شاهان هخامنشی که سلطنت بخششی است از سوی اهورمزدا، برای نخستین بار اهورمزدا به طور کامل به تصویر کشیده می‌شود. هخامنشیان به تصویر سمبولیک و فروهری اهورمزدا، به طور شناور در آسمان قناعت کرده بودند. اما اردشیر به خدای ایران باستان اندام، رفتار و هنجاری انسانی و ملموس می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه فّر یا دیهیم شاهی را از او ستانده است. او همچنین در سکه‌های خود، خود را مزداپرست می‌خواند و آتش را که جانمایهٔ مادی و نمادین آیین زرتشت است پشتوانهٔ سکه‌های خود می‌کند. نام اردشیر (اَرتَه خْشَثْرَه) نیز که به معنی فرمانروایی فضیلت و تقوی است، به گوهر اصلی تفکر و

دکترین آیین زرتشت تکیه دارد. فرقی چندان نمی‌کند که او این نام را پیش از رسیدن به قدرت داشته‌است و یا پس از آن برای خود گزیده است. مهم، توجه خانوادهٔ او و یا خود او به این نام است و توجه به فرمانروایی فضیلت، گوهر و جانمایهٔ اصلی آیین زرتشت.

اینک هنگامی که این تظاهراتِ غیرقابل انکار را در کنار روایت‌های گوناگون مورخان، که نیاکان او و خود او مدیریت معبد آناهیتای اصطخر را داشته‌اند قرار می‌دهیم، به تصویر نسبتاً خوبی از جهان‌بینی اردشیر دست می‌یابیم. در این میان تنها نمی‌دانیم که این جهان‌بینی مصلحتی بوده است یا درونی. مصلحتی بودن گرایش‌های دینی در جانشینان اردشیر انکارناپذیر است. به نوشتهٔ آگاثیاس[1] موبدان در زمان اردشیر به چنان قدرتی رسیدند که پیش از آن با آن بیگانه بودند. قدرت موبدان بیش از اندازه بود و آنان خود به خود در مقام فرهیختگان کشور همهٔ شغل‌های دیوانی راکه نیاز به سواد داشت در اختیار داشتند. به قول اغراق‌آمیز فردوسی، هیچ آبادی پراهمیتی نبود که فاقد آموزشگاه دینی و آتشکده باشد. منابع مسعودی هرچه بوده باشند این مهم است که او به خود اجازه داده است که با خاطری آسوده بنویسد[2]، که اردشیر دادگری را رسمی پسندیده و آیینی پسندیده خواهد کرد و او پیش‌قدم در تنظیم طبقات بود و شاهان پس از او از او پیروی کردند. پیرامونیان اردشیر سه طبقه بودند. نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای اینان طرف راست پادشاه بود و ده ذرع از او فاصله داشت و اینان که همه از اشراف و دانشوران بودند، نزدیکان و ندیمان و هم‌سخنان شاه را تشکیل می‌دادند. طبقهٔ دوم، که در ده زرعی طبقهٔ اول جای داشت، مرزبانان و شاهان استان‌های مقیم دربار و سپهبدان بودند. جای طبقهٔ سوم نیز ده ذراع دورتر از جای طبقهٔ دوم بود و اینان دلقکان و بذله‌گویان بودند که پستان، فرومایگان و ناقص‌تنان را به میانشان راه نبود[3]. اردشیر بر این باور بود که برای شاه و مدیر و دانشور چیزی زیان‌آورتر از آمیزش با فرومایگان نیست. زیرا همچنان که آمیزش با فرزانگان به نکویی می‌انجامد، هم‌سخنی با فرومایگان تباهی می‌آورد. مسعودی در ادامه می‌گوید، اردشیر طبقات مردم را مرتب

1- Agathias, II/25.

۲- مسعودی، مروج‌الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ۲۳۸/۱-۲۴۳.

۳- نیز نک: جاحظ، تاج، ۳۰-۳۱.

کرد.به هفت طبقه تقسیم کرد و در پایان عمر معتکف معبد شد[۱].

به قول دینوری[۲] سخت مراقب رفتار و کردار خود بود و به کارهای کوچک و بزرگ خود شخصاً رسیدگی می‌کرد. او برای شاهان پس از خود آیین‌نامهٔ فرمانروایی نگاشت. به نوشتهٔ مسعودی[۳] اردشیر با آرای سقراط و افلاتون آشنا بود. مسعودی سپس، لابد با تکیه بر اندرزنامه‌های ساسانی، با اشاره به اندرزهای اردشیر، شخصیتی دانا و مدبر از اردشیر می‌سازد. در اندرزنامه‌های ساسانی هرجا که نیاز به پندی سازنده احساس می‌شد، آن پند را به یکی از شاهان گذشته منسوب می‌کردند[۴]. اما این‌که بیشتر این پندها، به منظور فراهم آوردن اعتبار، منسوب به اردشیر است، می‌تواند نشان از شایستگی تاریخی او داشته باشد[۵]. در پشت قهرمان رمان تاریخی اردشیر بابکان نیز که در زمان ساسانیان تالیف شده است، شخصیتی استثنایی پنهان است. ظاهراً اردشیر فردوسی هم اردشیر اندرزنامه‌ها و همین کارنامهٔ اردشیر بابکان است.

در کنار منبع مشکوکی که به آن‌ها اشاره کردیم، منبعی سریانی[۶] تدوین شخصی به نام مشیحه زِها[۷] در سدهٔ ششم میلادی، امکان بهتری را برای شناخت شخصیت اردشیر و

۱- دشواری کار در این است که گزارش مسعودی، که در این‌جا تنها به آوردن چکیده‌ای از آن بسنده کردیم، در نیمهٔ اول سدهٔ چهارم هجری با تکیه بر چه منبعی نوشته شده است؟ اگر این نوشته زاییده خیال است، پس چرا خیال به دیگر فرمانروایان چنین میدانی راه نداده است؟ مسعودی در مقدمهٔ مروج‌الذهب به منابع بی‌شماری اشاره می‌کند و از این مقدمه پیداست که او با آگاهی درخور توجهی مطالب کتاب خود را برگزیده است. اما آیا این منابع موثق بوده‌اند؟ و اگر نتوان توجهی به گزارش کرد، پس کتاب مشهور مسعودی به چه کار می‌آید؟! البته به تجربه به این نکته هم توجه داریم که اگر منبع مسعودی متکی به منابع زمان خود اردشیر هم بوده باشد، هنوز فاصله تا دریافت حقیقت می‌تواند بسیار باشد!

۲- اخبارالطوال، ۴۸-۴۹.

۳- مروج‌اذهب، ۲۴۲-۲۴۳.

۴- مانند «کینه‌توز هم‌دیگر مباشید تا دشمن غافل‌گیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید. پناهگاه رهگذران باشید تا فردا به رستاخیز سیراب شوید». مسعودی، مروج‌الذهب، ۲۴۳/۱.

۵- نقطهٔ مقابل ضحاک است که سرانجام یکی از پردازندگان داستان او با برآوردن مار از شانهٔ او دل خود را خنک کرده است!

6- Mešiha Zeha, Chronique d'Arbèle, 29-31.

۷- از املاء این نام (Mešiha Zeha) با الفبای فارسی مطمئن نیستم.

تدبیر او در فرمانروایی فراهم می‌آورد. از این منبع در مجموع چنین برمی‌آید که اردشیر پس از پیروزی بر استان‌ها به جای شاهک‌های مستقل مرزبانانی گمارده است که همه تابع و فرمانبر مرکزیت حکومت ساسانی بودند. و در این منبع دربارهٔ نقش دین می‌خوانیم که برای پاسداری از ایزدان اردشیر فرمان داد تا آتشکده‌های تازه‌ای ساخته شوند. در میان این ایزدان مهر از همه برتر بود و اردشیر پیروان دیگر دین‌ها را وادار به ستایش از مهر کرد. همین پیوند دین با فرمانروایی بود که به اردشیر قوت و قدرت بخشید. به این ترتیب برای نخستین بار دین با حکومت آمیخت و نخستین حکومت دینی ایرانیان پاگرفت و مغان و یا به عبارت دیگر موبدان و روحانیان حاکم بر همهٔ هنجارهای جامعه شدند و نظام قبیله‌ای دیرین اهمیت خود را از دست داد[۱].

اردشیر نخستین شاهی بود که آگاهانه خود را بغ (خدا) نامید و در کنار نگارهٔ خود در نقشم رستم نوشت:

«پیکر خدایگان مزداپرست، اردشیر شاهنشاه ایران، که مینوی چهره (نهاد) از ایزدان دارد، پسر خدایگان بابک».

این‌که منابع سریانی نیز به خدایگانی اردشیر اشاره کرده‌اند، نشان از شهرت این برداشت دارد. به این ترتیب اردشیر نه تنها فرمانروای سیاسی کشور بود، بلکه حاکمیت دین را هم مستقیماً در دست داشت و راحت می‌توانست همراه اهورمزدا و زرتشت به محفل‌های سادهٔ عمومی سربکشد و چون در هرحال توان اندیشه‌گماری و شگردسازی توده‌های مردم کم‌تر از شاه، درباریان و روحانیان بود، به آسانی آیین‌نامه جای قانون را می‌گرفت. برنامهٔ وحدت دینی وحدت فرمانروایی بر کشور بود. اما این دین نه تنها همان دینی نبود که زرتشت آورده بود، بلکه با هر شاهی که می‌گذشت فاصلهٔ بیشتری از آن می‌گرفت. اینک دیگر عزل شاه نیز به روش سنتی، مانند دورهٔ اشکانی، غیرممکن بود. عزل شاه مانند دورهٔ پایانی فرمانروایی ساسانیان هنگامی ممکن شد، که فساد دینی و اجتماعی و همچنین فساد حاکم بر شاهان و بلندپایگان به اوج خود رسید.

۱- نک: پسگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، چاپ دوم، ۲۲۱.

آثار مکتوب دورهٔ اردشیر

از اردشیر جز نبشتهٔ کوتاه نگارهٔ او در نقش رستم نوشتهٔ دیگری برجای نمانده است. ابن ندیم (صفحهٔ ۴۳۷) مطلبی دربارهٔ اردشیر دارد که نه می‌توان آن را به کنار نهاد و نه می‌توان و به آن تکیه کرد:

«همین‌که زمام کلیهٔ امور را به دست گرفت، مردمانی را به هند و چین و روم فرستاد تا از کتاب‌هایی که نزدشان بود نسخه‌برداری نمایند. و به جستجوی مقدار کمی هم که در عراق بود برآمده و همهٔ آن‌ها را جمع‌آوری کرده و از آن پراکندگی درآورده و اختلاف و تباینی که در آن بود برطرف کرد».

جالب است که تردید در درستی این گونه از گزارش‌ها هنگامی کاسته می‌شود که مطلبی مبهم در آن‌ها وجود دارد! منظور ابن‌ندیم از «پراکندگی» و «اختلاف و تباین» چیست؟ آیا منظور از جمع آوری، جمع آوری نوشته‌های ایرانی بوده است؟ کدام گزارش احیاناً درست را ابن ندیم خوب نفهمیده است و آن را غلط منتقل کرده است؟

در هرحال کتابی از زمان اردشیر بر جای نمانده است. تنها نشانه‌هایی گاهی به اختصار و گاهی به تفصیل از اندرزنامه و کارنامه به ترجمهٔ عربی و فارسی به ما رسیده‌اند، که از خط و ربط و هنجار نخستین آن‌ها پیش از ترجمه کوچک‌ترین نشانی در دست نیست. تقریباً همهٔ اندرزنامه‌های دورهٔ ساسانی منسوب به اردشیر و انوشیروان هستند. «عهد اردشیر» معروف‌ترین اندرزنامه‌ای است که منسوب به اردشیر است. جز این از عهد اردشیر به پسرش و رسالهٔ اردشیر در آیین کشورداری می‌توان نام برد، که هر دو منسوب به اردشیر هستند[1]. مطالب این نوشته‌ها غیرتاریخی است و همه پند و اندرز و آیین‌نامه است و آن‌ها را به هرکسی می‌توان منتسب کرد.

این مطالب راکه به مرور جمع شده و به صورت مجموعه‌ای کوچک فراهم آمده‌اند و از اصل آن‌ها خبری نیست، نمی‌توان ادب دورهٔ اردشیر و حتی ادب دورهٔ ساسانی نامید. اما می‌توان فکر کرد که هنجار مطالب و گرایش به اندرز از آن دورهٔ ساسانی است[2].

۱- دربارهٔ این آثار نک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژالهٔ آموزگار، تهران، ۱۳۷۶، ۲۱۴-۲۱۹.

۲- با کمی احتیاط می‌توان آبشخور سبک آثاری مانند سیرالملوک، قابوس‌نامه و گلستان را ساسانی نامید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

اردشیر یک شخصیت سیاسی نبود، بلکه هنجار و تفکر نوی بود در میدان سیاست. گویی شاه سریرش را کنج ایوان، رو به کوچه و میدان جلو کاخ، گذاشته است و آهنگ آن را دارد که همه چیز را در گذر عام ببیند، تا به هنگام مدبر دشواری‌ها باشد.

در پیشگفتار این مجلد اشاره کردم که از دو نظر می‌توان دو خاندان ساسانی و صفوی را با یکدیگر مقایسه کرد: تاسیس حکومتی یک‌پارچه و فراگیر با مرکزیتی نیرومند، و توجه به اهرم مذهب. ایوان خیالی من در دورهٔ صفوی در کاخ عالی‌قاپو رو به میدان نقش جهان ساخته شد. میدان نقش جهان فشرده‌ای است از بینش و برداشت صفویه. این میدان جزئی از آرمان‌شهر افلاطون و فارابی نیست که فقط در خیال حضور داشته باشد. این میدان، آرمان‌میدانی بود عملی که حتی در قصه‌های قهوه‌خانه‌های آن، در بیخ گوش شاه، شبی هزار شاه کشته می‌شد.

می‌توانستیم انتظار داشته باشیم هنجار و تفکر تازه سرانجام به محفل‌های عمومی ایرانیان چهره‌ای سرزنده و شاداب ببخشد، که چنین نشد. با این همه در روزگار ساسانی، مُثُل ایرانیان برای نخستین بار در بدنهٔ غار بی‌پایان تاریخ، پیدا شد و به نمایش درآمد. فرهنگ و ادب دورهٔ ساسانی گواه این نمایش است. پیوستن چهرهٔ تا حدودی محبوب اردشیر به ذخیرهٔ افسانه‌های ایرانیان حامل پیامی تاریخی است. در این پیام ناشناخته، مردم اگرچه کمرنگ، حضور دارند.

بدون تردید اگر ما روزی این باد را در سر داشته باشیم که به جُستن عیب خویش بپردازیم، «ملالغتی»بودن در رویدادهای دورهٔ ساسانی به بعد هم برای ما سودمند خواهد بود و هم برای زمام‌دارانمان، که هردو سخت نیازمندیم.

شبح اردشیر در نامهٔ تنسر[1]

مورخی که به اردشیر بابکان می‌پردازد نمی‌تواند از نامهٔ تَنسَر، موبدموبدان در زمان

۱- نامهٔ تنسر به گشنسپ، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۴.

اردشیر به گُشنَسپ، شاه گیلان، صرف نظر کند. زیرا بی‌توجهی بر این نامه، صرف نظر کردن از بسیاری حقایق غوطه‌ور در آن است. اما این توجه به این معنا نیست که نامهٔ تنسر منبعی بی‌چون‌وچرا است، بلکه به این معنا است که چون‌وچراهای آن را باید از صافی گذراند و به اندوختهٔ نهان آن دست یافت. فعلاً کم‌ترین سودی که در این‌جا انتظار آن را داریم، چون سنجیدن درست از نادرست دشوار است، رسیدن به برداشت زمان است از مسائل مطرح در این نامه[1]!

بنا بر روایت‌های عربی و فارسی نامهٔ تنسر در کرسی‌گرفتن اردشیر سهمی مهم داشته است. تنسر زاهدی بوده است افلاتونی‌مذهب که با ترک تخت شاهی، که از پدر به ارث برده بود، گوشه گرفته و مردم را به ظهور اردشیر مژده می‌داده است. و چون اردشیر برآمد رایزنی او را به عهده گرفت. چنین شد که همه از دم سر به چنبر فرمانش نهادند[2].

چون این بخش آهنگ نقد نامهٔ تنسر و یافتن شخصیت او را ندارد، تنها به برخی از اندرزهای اردشیر بسنده می‌شود. پیداست که سندی بر از اردشیر بودن این اندرزها نیست و هدف تنها رسیدن به برداشتی است در روزگار نگارش نامه از اردشیر وجود داشته‌است:

دربارهٔ سه گروه از گنهکاران، یعنی از دین‌برگشتگان، شورشیان و ستمکاران، اردشیر فرمود که از دین‌برگشتگان را به مدت یک‌سال به زندان افکنند و گاه به گاه فرهیختگان آنان را اندرز دهند با برهان زشتی رفتارشان را آشکار کنند. پس آنگاه اگر به راه افتادند که آزاد شوند وگرنه آن‌ها را بکشند! از شورشیان علیه شاهان تنی چند را برای ایجاد وحشت و عبرت بکشند و برخی را زنده نگه‌دارند تا امید به عفو داشته باشند و مرعوب

۱- در این‌جا به خود تنسر هم نمی‌پردازیم و این‌که او احتمالاً همین کَردِر (کرتیر) پرقدرت و مخوف دورهٔ ساسانی است. در این باره نک: سیدحسن تقی‌زاده، «مانی و دین او»، مقالات تقی‌زاده، ۱۳/۹.

متن پهلوی نامهٔ تنسر و ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع از آن، از میان رفته است. البته بخش‌هایی از ترجمهٔ ابن‌مقفع در نوشته‌های بیرونی و مسعودی بر جای مانده است. ترجمهٔ متن عربی به فارسی از سدهٔ هفتم هجری در مقدمهٔ تاریخ طبرستان ابن‌اسفَندیار آمده است. این متن را نخست دارمِستِتِر و سپس مینوی چاپ کرده‌اند. مری بویس نیز ترجمهٔ انگلیسی نامهٔ تنسر را به نام The Letter of Tansar در سال ۱۹۶۸ در رم منتشر کرده است. با اینکه این اثر را از دورهٔ انوشیروان به بعد دانسته‌اند، اما جان‌مایهٔ اصلی کتاب به شکلی که بر ما معلوم نیست باید مربوط به زمان اردشیر بوده باشد.

۲- نک: مینوی، مجتبی، نامهٔ تنسر به گشنسپ، ۵-۶.

شوند. ستمکاران را چنان تنبیه کنند که آنان به رنج آیند ستمدیدگان به آسایش رسند. البته نه چنان که دزدی را دست ببرند، که از این کار به هیچ کس سودی نرسد و تنها کاستی بزرگی در میان مردم فراهم می‌آید. دزد و زانی را بینی ببرند و دیگر هیچ. تا هم شرمگین شود و هم امیدوار به کار. در سیاست کردن مردم نه باید چنان بود که از احساس امنیت پررو شوند و نه باید کاری کرد که راه آوارگی پیش کشند.

اردشیر در این‌باره که چرا ولی‌عهد خود را معرفی نمی‌کند باید گفته باشد که چون ولی‌عهد انتظار محبت خواهد داشت، اگر کسی به احساس نزدیکی نکند به از کینه خواهد ورزید. دیگر این‌که همواره مرگ پدر را انتظار خواهد کشید و دل از مهر پدر خواهد شست. علاوه بر این ولی‌عهد در معرض حسد و هلاک قرار خواهد گرفت. ولی‌عهد از خویشتن‌بینی، عاصی خواهد و از عصیان خشم خواهد گرفت و از سر خشم راه تعدی پیش خواهد کشید و چون چنین شد به انتقام گرفتن از او مشغول خواهند شد تا هلاک شود.

شبح اردشیر در کتاب تاج جاحظ[1]

کتاب تاج جاحظ نیز (تألیف اواخر سدهٔ دوم یااوائل سدهٔ سوم هجری) کم‌وبیش همسنگ نامهٔ تنسر است. ساختار و مطالب این کتاب نشان می‌دهد که تألیف آن بدون تکیه بر اندرزنامه‌های ساسانی غیر ممکن بوده است. در این‌جا نیز درستی یا نادرستی نوشتهٔ جاحظ در مرحلهٔ دوم از اهمیت قرار دارد. منظور برداشت زمان جاحظ، با منابعی که در اختیار داشته است، از چهره و وجههٔ اردشیر است، که گزیده‌ای از آن آورده می‌شود.

باید از اندرزهای اردشیر باشد، که برای شاهان چیزی بدتر از همنشینی با سبک‌مغزان نیست، همچنان که نشست با ادیبان و خردمندان فرهی می‌دهد[2].

جاحظ نیز، مانند دیگر نویسندگان دورهٔ اسلامی، تقسیم مردم به چهار طبقه را در پیوند با تحولات زمان اردشیر می‌داند. جاحظ طبقات چهارگانهٔ ایرانیان را بنا بر تقسیم‌بندی اردشیر اول چنین می‌آورد: طبقهٔ یکم: اسواران، آن‌ها که زادگانند و

۱- جاحظ، تاج، به کوشش احمد زکی پاشا، ترجمهٔ حبیب‌الله نوبخت، تهران، ۱۳۲۸.
۲- جاحظ، ۳۱.

شاهزادگان [ارتشتاران]؛ طبقهٔ دوم: ناسکان و خدمتکاران آتشکده‌ها [آثرونان]؛ طبقهٔ سوم: پزشکان، نویسندگان و اخترشماران؛ طبقهٔ چهارم: برزگران و همانندان[1].

در زامیاد یشت[2]، که یکی از یشت‌های کهن است و خود تاریخ پیدایش نامشخصی دارد، مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان (پیشوایان دینی)، ارتشتاران (گردونه‌داران یا رزمیان) و واسْتریوشان (برزیگران). پیداست که در زمان سرایش این یشت، چهرهٔ اصلی جامعه هنوز روستایی بوده است. در یسنا ۱۹[3] از گروه چهارمی به نام هوتَخْشان (پیشه‌وران) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند[4] و طبقهٔ پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقهٔ مستقل یاد کرد. برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب تاج و مسعودی تقسیم‌بندی همانندی را به پای اردشیر بابکان[5].

و بعد در دنبال نوشتهٔ جاحظ مطلبی می‌آید که کاملاً «کاستی» (طبقاتی) است و نشان می‌دهد که طبقات حق جابه‌جایی نداشته‌اند: هیچ بلایی، مانند درآمیختن این طبقات، ویرانی نمی‌آورد و سبب انقراض حکومت را فراهم نمی‌کند. چون فرومایگان به جای پرمایگان می‌آیند و به‌نژادانِ جاهمند از ایشان فروتر می‌نشینند. نشانه‌هایی در دست است که این برداشت کم‌وبیش تا پایان فرمانروایی ساسانی استوار و پابرجای بوده است. ظاهراً اصطلاح «شاهنشین»، چون شاه برابر این سنت در مجلس‌های درباری کاملاً جدا از دیگران می‌نشسته است، در این دوره پدید آمده است. اصطلاح «شاهپسند» نیز آبشخوری این چنین دارد.

به نوشتهٔ جاحظ، اردشیر در مورد خود هم معتقد به مجازات بود. او دو جوان باهوش را مامور سنجیدن رفتار خود در مجلس‌ها کرده بود. آن‌ها خطاهای شاه را به

۱- جاحظ، ۳۲-۳۳.
۲- زامیاد یَشت، بند ۸.
۳- بند ۱۷.

4- Nyberg, Die Religionen des alten Iran, 90-91.

۵- با این همه با توجه به نقش خسرو انوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقاتِ از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است. دربارهٔ این طبقات نیز نک: مجلد اول این کتاب، آذرگشنسپ، آذرفرنبغ، آذربرزین‌مهر و آثرونان.

هنگام مستی و میگساری در دفتری می‌نوشتند و بامداد روز آن را برای او بازمی‌خواندند. مثلاً از رامشگری انجام کار خلاف را خواسته است و رامشگر از انجام آن کار سرباززده است. شاه پس از شنیدن گزارش به حضور رامشگر می‌رفت و او را خلعت می‌بخشید و به او می‌گفت که آن‌روز خود را از هر خوراک نیکو محروم خواهد کرد و جز نان جو و پنیر چیزی نخواهد خورد.

به قول جاحظ[1] اردشیر باید گفته باشد که برای جلوگیری از توطئه، به هنگام اعزام سفیر باید دو سفیر بی‌خبر از یک‌دیگر و هرکدام با دو همراه برگزید و چنان برنامه‌ریزی کرد که این دو هیأت در راه ماموریت به یکدیگر برنخورند و چون یکی از دو هیأت پیام یا نامه‌ای آورد، صرف نظر از خوب یا بد بودن آن، باید که منتظر پیام هیأت دوم ماند، تا هردو پیام با هم سنجیده شوند. چون در نتیجهٔ خیانت سفیران خون‌های زیادی به ناروا ریخته شده‌اند، پیمان‌ها از بن گسیخته‌اند، سربازها پشت به جبهه کرده‌اند، لشکریان زیادی شکست خورده‌اند، خواری‌های بزرگی فراهم آمده‌اند و مال‌های بی‌حسابی به تاراج رفته‌اند.

و گویا[2] اردشیر برای جلوگیری از توطئه ۴۰ بستر داشته است و کسی محل خواب او را نمی‌دانسته است.

یادگارهای اردشیر

به هنگام گزارش تاج‌گذاری و دیهیم‌ستانی اردشیر به نگاره‌های سنگی او در بدنهٔ صخره‌ها اشاره کردیم. این نگاره‌ها مشخص‌ترین یادگارهای اردشیر هستند که در از اردشیر بودن آن‌ها کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. فقط پیدا نیست که نگارگران اردشیر هنر خود را در کجا آموخته و تمرین کرده بوده‌اند. می‌دانیم که رونق هنر نگارگری در دورهٔ اشکانی در کناره‌های شرقی و غربی خاک اصلی ایران، یعنی در افغانستان امروزی و بین‌النهرین بوده است و گمان نمی‌رود که در درون ایران، با فاصلهٔ حدود ۷۰۰ ساله‌ای که از بنای تخت‌جمشید گرفته‌ایم، دسترسی به هنرمندان سنگ‌تراش

۱- جاحظ، ۱۵۶-۱۵۷.   ۲- جاحظ، ۱۵۹.

آسان بوده باشد.

از اردشیر بابکان علاوه بر سه نگارهٔ دیهیم‌ستانی دو نگارهٔ دیگر نیز به یادگار مانده‌است که از منابع اصلی تاریخ ساسانیان به شمار می‌آیند[1]. یکی از این دو نگارهٔ عظیم (۱۸ متر در ۴ متر) مجلس پیروزی اردشیر بر اردوان پنجم در فیروزآباد است که شاید بتوان آن را نخستین نگارهٔ اردشیر به شمار آورد.

فعالیت‌های ساختمانی اردشیر اول

گزارش‌های مورخان دورهٔ اسلامی دربارهٔ ساخت و سازهای اردشیر بیشتر از دیگر شاهان ایران باستان است. این هم می‌تواند نشانهٔ ضعیفی باشد از منبعی ناشناخته دربارهٔ اردشیر که احتمالاً مؤلفان اسلامی به آن دسترسی داشته‌اند. در هرحال همراه نام آبادی‌ها، نام اردشیر بیشتر از هر شاه دیگری به زمان ما رسیده است.

برای نمونه: «اردشیر شش شهر بزرگ بنیاد کرد: یکی شهر اردشیرخرّه [فیروزآباد امروزی]در فارس و شهر رام‌اردشیر و هرمزدان‌اردشیر که بزرگ‌ترین شهر اهواز [خوزستان] بود و شهر استاذاردشیر [اشااردشیر (فضیلت اردشیر، شهر باستانی مِیسِنِه یا کرخای میشان)][2]، شهر فوران‌اردشیر [بوران یا پران‌اردشیر] در بحرین و شهر دیگری در استان موصل که خُرزاداردشیر نام داشت»[3]. و یا: «اردشیر شهرهای متعددی ساخت. از جملهٔ آن‌ها اردشیرخُره، به‌اردشیر [تجدید بنای سلوکیه]، بهمن‌اردشیر، اشااردشیر، رام‌اردشیر، رام‌هرمزاردشیر، هرمزاردشیر، بوداردشیر، وَهِشت‌اردشیر [بهترین‌اردشیر،

۱- با همهٔ اعتباری که این نگاره‌ها و دیگر نگاره‌های دورهٔ ساسانی دارند، متأسفانه تا سال ۱۹۶۷ که پروفسور والتِر هینتس در سفر به ایران خود دست به کار کاوشی همه‌جانبه شد، پژوهشی چندان انجام نگرفته بود. مورخان و باستان‌شناسان ایرانی نیز تنها به انتشار عکس‌هایی اغلب غیر قابل تشخیص و به نقل‌قول‌هایی تکراری و ملال‌آور بسنده کرده بودند. حاصل کار هینتس دو سال بعد با نام Altiranische Funde und Forschungen در سال ۱۹۶۹ در برلین منتشر شد و برای نخستین بار به آن‌ها شفافیت بخشید. البته پیش از هینتس دیگر دانشمند آلمانی هرتسفلد هم در کتاب Iran in the Ancient East در سال ۱۹۴۱ (لندن / نیویورک) عکس‌های قابل استفاده‌ای را به چاپ رسانیده بود.

۲- نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۲. بخش اول این نام ظاهراً واژهٔ اوستایی اَشَه (اَرتَه) به معنی فضیلت و تقوی است.

۳- دینوری، اخبارالطوال، ۴۹.

بهشت‌اردشیر] (بصرهٔ امروزی)، بتن‌اردشیر [تن‌اردشیر[1]][2]. و در پشت نام‌هایی چون نرماشیر، گواشیر، بهمنشیر، ریشهر [رِوشهر] و بوشهر نام اردشیر پنهان است.

البته در این‌جا باید این نکته را از نظر دور نداشت که در همهٔ موارد الزاماً چنین نیست که به هنگام برخورد با نام شهری منسوب به اردشیر، انگاشته شود که این شهر از نخست به صورت یک شهر سنتی با شارستان و دم‌ودستگاه متعارف ساخته شده بوده است. باید که بیشتر این به اصطلاح «اردشیریه» هم مانند اسکندریه‌های اسکندر[3] پادگان نظامی یا انبار آذوقه و یا معبد و آتشکده‌ای بیش نبوده باشند که به ضرورت ساخته می‌شدند. البته گاهی هم مانند قهوه‌خانه‌ها و ایستگاه‌های سرراهی امروز، تحت شرایطی، امکان توسعه پیش می‌آمد. یکی دیگر از شیوه‌های ناموفق تغییر نام شهرها از سوی فرمانروای جدید به نام خود بود. با این شیوه بسا که نام‌های جدید، پس از درگذشت فرمانروا به باد فراموشی سپرده می‌شد و مردم نیز با گذشت زمان این نام‌ها را از یاد می‌بردند.

مسالهٔ نام‌های مشابه نیز مطرح است. برای نمونه دربارهٔ از اردشیر بودن رام‌اردشیر کارنامهٔ اردشیر بابکان[4] گمان کرده‌اند[5] که این شهر به وسیلهٔ هرمزداردشیر نوهٔ اردشیر و پسر شاپور اول ساخته شده است. بخشی از این شهر ویژهٔ بازرگانان و سوداگران بود که در دورهٔ اسلامی سوق‌الاهواز نام گرفت. گور اردشیرخُره (ارتَشیر گَدمَن) کارنامه اردشیر

۱- نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۲.

۲- حمزهٔ اصفهانی، ۴۴، نیز نک: ۴۵ (توضیح دربارهٔ شهرهای نام‌برده). این‌که حمزه دربارهٔ تن‌اردشیر می‌نویسد: «علت تسمیه بدین نام این است که اردشیر باروی آن را بر روی تن‌های مردم آن که از وی فرمان نبرده بودند نهاد و یک ردیف خشت و یک ردیف جسد قرار داد و بدین سبب تن‌اردشیر خواندند»، بسیار کودکانه است و نیازی به بحث ندارد.

۳- به طوری که در مجلد سوم هزاره‌های گمشده اشاره کردیم، پلوتارخ (Alexander, 1) به تعداد اغراق‌آمیز ۷۰ اسکندریه اشاره می‌کند. در حقیقت سرداری که تخت‌جمشید را به آتش کشید و پایتخت هخامنشیان و ده‌ها منطقهٔ دیگر را با خاک یکسان کرد، نمی‌تواند به هرجا که قدم می‌گذارد، در فضایی جنگ‌زده ظرف چند روز شهری به نام اسکندریه بنا کند. جز یکی دو مورد، مانند اسکندریهٔ مصر، همهٔ این اسکندریه‌ها را که مورخان کلاسیک و به پیروی از آن‌ها مورخانِ شیفتهٔ اسکندر در اروپا از آن‌ها یاد می‌کنند، باید پست‌های نظامی موقتی انگاشت که احیاناً در شهرهای تغییرنام‌یافته مستقر شده‌اند.

۴- در پنجم، بند ۸.

5- Marquart, J., Eranšahr, Berlin, 1901, 144; Henning, W. B., "The Great Inscription of Sapour I.", BSOs, London, IX (1949), fasc. 4/145.

بابکان[1] را هنگامی که عضدالدوله می‌خواست به گور اردشیر خره برود، چون کراهت داشت که به گور برود، به فیروزآباد تغییر داد![2] در حقیقت آنچه را که کارنامهٔ اردشیر بابکان می‌نویسد، که اردشیر در این‌جا وَر (اصطخر) بزرگی کند و آب آن را به چهارسوی در پیرامون روان کرد و در این‌جا، علاوه بر آبادانی بسیاری روستا، آتش بهرام نشاند، در فیروزآباد می‌توان بازیافت.

دربارهٔ تقسیم آب گزارش حمزهٔ اصفهانی[3] جالب‌توجه است: «آب‌های اصفهان را به دست مهر پسر وردان قسمت کرد و همچنین آب‌های وادی خوزستان را نیز قسمت فرمود و از آب آن نهرها جداساخت، از جمله نهر مشرقان (مسرقان یا گرگر) که به فارسی اردشیرکان گویند.

اما فیروزآباد شهر تاریخ است. این شهر پس از پیروزی اردشیر بابکان بر اردوان پنجم به دستور او برای استقرار پایتخت، بنا شده است. شهر به تقلید از پارت‌ها و سنت دیرین آریایی‌ها به شکل دایره بود و پیرامون خود دو بارو، با خندقی در میان، داشت، که هنوز هم قابل بازشناسی است. چهار دروازه به چهار خیابان اصلی، که در مرکز شهر مانند یک صلیب همدیگر را می‌بریدند، گشوده می‌شدند. در مرکز شهر دایرهٔ دیگری به قطر ۴۵۰ متر، با بارو و دروازه‌های ویژهٔ خود، بناهای شهر را در میان می‌گرفت.

تاریخ در جای‌جای این شهر و پیرامون دور و نزدیک آن ردپایی استوار، در طاقی شکستهٔ کاخ و آتشکده‌ای، از خود برجای گذاشته است. از آن میان، درست در مرکز هندسی شهر، که در دورهٔ اسلامی گور نامیده شده است، ردِ پایِ برجی با قاعده‌ای چهارگوش و سر به هوا! طول هر ضلع قاعده برج حدود ۱۱ متر و ارتفاع آن حدود ۳۳ متر است. این برج ساسانی که با سنگ و آهک، با اندام و ساختاری که دارد، نمونه‌ای است منحصر به فرد. هنوز با قاطعیت نمی‌دانیم که برج فیروزآباد یک آتشدان بوده است، یا برجی بوده است برای دیده‌بانی یا خبررسانی. پلکانی مارپیچی در بدنهٔ بیرونی

۱- در پنجم، بند ۱۳.

۲- لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، ۲۷۵-۲۷۶؛ نیز نک:

Nöldeke, "Geschichte des Artachšir-i Papakan", Beitrag zu der Kunde der indogermanischen Sprachen, Göttingen, 1878, 47.

۳- حمزهٔ اصفهانی، ۴۶.

برج (مانند منارهٔ مسجد نمایشگاه‌های تهران) به بالای آن، که با آهنگی آرام باریک‌تر می‌شود، منتهی می‌شده است. وجود این برج نشان می‌دهد که ساخت بنایی این چنین (مناره و گلدسته) در ایران به دوره‌های پیش از اسلام بازمی‌گردد.

در ۵ کیلومتری شمال اردشیرخوره، در کنار برکهٔ چشمه‌ای آوار کاخی مستطیل‌شکل با سه گنبد و ایوان و اتاق‌های گوناگون برجای مانده است، که ورودی اصلی کاخ در سمت شمال شرقی قرار دارد. در پشت ایوانی عمیق که سقف آن از دو گنبد تشکیل شده است، سه تالار، هریک با یک گنبد، در کنار هم قرار گرفته‌اند، که با راهروهای درازی به یکدیگر می‌پیوندند. راه‌پله‌ای در شمال شرقی، که با در مخصوص خود با صحن کاخ مربوط می‌شود، به دو طبقهٔ فوقانی، که اتاق‌های آن بر روی راهروها و در فضای میان گنبدهای عظیم ساخته شده‌اند، منتهی می‌شود. در میان نیمهٔ جنوبی کاخ حیاطی مربع شکل با دو ایوان روبه‌رو قرار دارند. پیرامون این حیاط تالارهای بزرگی با سقف‌های گنبدی ساخته شده‌اند. همهٔ دیوارها، حتی دیوارهای حیاط درونی، طاقچه‌هایی در دو طبقه دارند. این طاقچه‌ها در نمای بیرونی دارای ستون اند. ظاهراً در تزیین و گچ‌بری‌های پیرامون درها و درون اتاق‌های آن از چهارچوب‌های سنگی تخت جمشید تقلید شده است.

تنگ آب در بلندی‌های آهکی بخش شمالی اردشیرخوره، در بالای رودی که در غرب شهر باستانی به خود می‌پیچد، قرار دارد. دژ یا کاخ معروف به قلعهٔ دختر در پیچشی از تنگ آب برگردهٔ صخرهٔ آهکی ساخته شده است، که از هرسوی با بارویی استوار در امان است. قلعهٔ دختر، هماهنگ با صخرهٔ پایهٔ خود و به تبعیت از آن در سه سطح یا تخت مختلف ساخته شده است. ورودی قلعه در تخت نخست قرار دارد، که حیاطی است با راه‌پله‌ای چهارگوش و پله‌هایی به عرض دو متر که در ارتفاع ۱۰ متری به تخت دوم منتهی می‌شود. تخت دوم حیاطی است مستطیل شکل که در سه سوی خود اتاق‌های بزرگی با سقف‌های گنبدی دارد. سوی چهارم این حیاط پلکانی بوده است که پلکانی به تخت سوم یا بخش اصلی بنا، یعنی اتاق‌های نشیمن و تالارهای تشریفاتی، در بالا منتهی می‌شده است. در این‌جا نخست ایوانی قرار داشته است به بزرگی ۱۳/۹۵ در ۲۳/۳۰. با اتاق‌های بزرگی با سقف گنبدی در دو سوی خود. پشت ایوان تالار اصلی به

شکل دایره و با گنبدی عظیم قرار گرفته بوده است. سرانجام دو طبقهٔ بالای تالار دایره مخصوص اتاق‌های خصوصی بوده است.

در پایین‌دست قلعهٔ دختر، یک کیلومتر مانده به تنگ آب، دو تا از نگاره‌های مهم ساسانی بر بدنهٔ صخره کنده شده‌اند. یکی مجلس دیهیم ستانی اردشیر اول از اهورمزدا برای قانونی کردن فرمانروایی و دیگری مجلس پیروزی اردشیر بر اردوان، که کمی بالاتر گزارش کردیم. چنین است که فیروزآباد شهر تاریخ است[1].

نگارهٔ اردشیر اول در فیروزآباد

با کمی احتیاط می‌توان گفت که در جانمایهٔ این نگاره از نگارهٔ پیروزی داریوش بر شاهان به اصطلاح دروغین در بیستون تقلید شده است. با این تفاوت که نگارهٔ بیستون، بر سر راه تاریخی همدان به بین‌النهرین، بیانیه‌ای سمبولیک است و نگارهٔ اردشیر می‌خواهد در فیروزآباد، بر سر راه اصطخر به بین النهرین، نبردی راستین را، مانند یک عکس، به نمایش بگذارد و به گمان من در هردو اثر به مخاطبان غربی هم، دست‌کم در آسیای مقدم، گوشهٔ چشمی انداخته شده است. زیرا این منطقه از دیر باز، همچنان که امروز، یکی از مراکز مهم خبرگزاری‌ها بوده است! در کنار رفت‌وآمدهای سیاسی، از

۱- در زمان اصطخری (سدهٔ ۵-۶ هجری) فیروزآباد نیمه ویران بوده است، اما ظاهراً پس از گذشت نزدیک به یک هزاره از چهار دروازهٔ زمان اردشیر هنوز می‌شد نشانی یافت: «جور [گور] اردشیر بنا کرده است. گویند دریاچه بود. چون اردشیر دشمنی را آن‌جا قهر کرد، خواست کی شهری بنا کند. بفرمود تا آب را راه‌ها ساختند، چنان که به شب‌ها برون شد و این شهر بنا کرد. دیوار از گل دارد و چهار دروازه بروست: یکی را باب مهر گویند، و یکی سوی مشرق است، دروازهٔ بهرام، و بر دست راست دروازهٔ اردشیر. و در میان شهر بنایی هست چون دکانی، آن را طربال گویند و آن را به پارسی ایوان و کیاخُره خوانند. اردشیر ساخته بود و بر همهٔ روستا و ناحیه از آن‌جا دیدار افتد. و در برابر آن از کوه آبی برونَ آوردست، و آب همچون فواره به این طربال برآید و در مجرای دیگر فروشود. و از گچ و سنگ ساخته بود. اکنون ویران شدست. و در شهر آب‌های روان بسیارست. و به هر دروازه مقدار یک فرسنگ بوستان و تماشاگاه باشد». مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۱۱۰-۱۱۱
گزارش ابن‌بلخی در فارسنامه (به کوشش لیسترانج، تهران ۱۳۶۳، چاپ دوم، ۱۳۷-۱۳۸) مفصل‌تر است، که اگر خیال‌بافی‌های آن را حذف کنیم تاییدی است بر گزارش اصطخری.

رفت‌وآمدهای بازرگانان نباید غافل بود.
کمی بالاتر ما هم از این نگارهٔ یادگاری دیدن کردیم.

نگارهٔ اردشیر اول در سلماس

نگارهٔ دیگر، نگارهٔ سلماس است که هینتس آن را در سال ۱۹۶۵ منتشر کرد[۱]. این نگاره که حدود ۵ متر پهنا و ۲/۵۰ تا ۲/۸۰ متر بلندی دارد، از دو مجلس همانند (در یک مجلس) درست شده است. در هردو مجلس مردی سوار بر اسب و مردی ایستاده در جلو اسب دیده می‌شود. سوار سمت چپ (سوار جلوتر) اردشیر اول است و سوار سمت راست، پسر او شاپور، که در مقام ولی‌عهد همان رخت و کلاهی را دارد که پدر. پدر و پسر، هردو در حال دادن چیزی نامعلوم به مرد ایستاده در جلو خود هستند. به گمان هینتس[۲] موضوع مربوط است به فرمان ساتراپی ارمنستان برای خسرو اول اشکانی، در حقیقت آرشاک دوم (۲۲۵ - ۲۵۰ میلادی) و وزیر او. بنابراین چیزی که اعطا می‌شود حلقهٔ قدرت است. هینتس این اثر را از سال ۲۳۸ میلادی می‌داند[۳]. در این سال که آخرین سال فرمانروایی ماکسیمینوس تراکس امپراتور روم بود، ساسانیان بین‌النهرین را درنوردیدند و نصیبین و حرّان را به تصرف خود درآوردند[۴].

یکی از پرسش‌های بی‌پاسخ‌ماندهٔ در پیوند با نگاره‌های ساسانی وجود چیز گلوله‌مانندی است به بزرگی سر انسان که همواره از کمر اسب آویخته است.

1- Hinz, IrAnt, Leiden, 1965, V/148-160.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 135.

۳- پذیرفتن این برداشت با دشواری‌هایی همراه است. بالاتر نشان دادیم که این خسرو به سیاست اردشیر کشته شد. از سوی دیگر اگر هم موضوع مربوط به خسرو اشکانی، شاه ارمنستان باشد، گمان نمی‌رود که مرد ایستاده در جلو شاپور وزیر خسرو بوده باشد. مگر این‌که بپذیریم که وزیر خسرو شخصیتی استثنایی و درخور توجه داشته بوده باشد. فراموش نکنیم که در سال ۲۳۸ میلادی اردشیر در اوج قدرت و غرور بوده است. این را هم می‌توان پرسید که اگر رخت و کلاه شاپور در مقام ولی‌عهدی همانند رخت و کلاه پدر است، چرا تصویر این به اصطلاح وزیر «عکس‌برگردان» تصویر سرور خود است؟ در هرحال هنوز نمی‌توان بازشناسی این دو نفر ایستاده در نگارهٔ سلماس را کاری تمام شده دانست.

4-Cf. Ensslin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", Sitzungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, München, 1949, V/6.

هیچ یک از گمان‌هایی که تاکنون رفته است نتوانسته است حتی صاحب گمان را ارضا کند. کِر پورتر[1]، که برای نخستین بار طرحی از نگارهٔ سلماس تهیه کرد، بر این باور بود که این «گلوله‌مانند» اسب را در هنگام حرکت تحریک به شتاب می‌کرده است. هینتس[2] نخست فکر می‌کرد که با این وسیله خاک به چشم دشمن پاشیده می‌شد[3]، اما چهار سال بعد از این برداشت فاصله گرفت[4].

با توجه با این‌که این وسیله تنها نگاره‌های اهورمزدا و شاهان ساسانی و ولی‌عهد شاپور و ندیم اردشیر و اردوان پنجم در حال نبرد با اردشیر (فیروزآباد) را همراهی می‌کند، می‌توان به آیینی بودن این وسیله توجه داشت. من پس ازگذشت حدود ۳۶ سال ازگمان نخست خود، با احتیاط پیشنهاد می‌کنم که این وسیله را محل نگهداری آتش مقدس بدانیم. دست کم در مورد شاهان ساسانی می‌دانیم که آنان به هنگام سفر و جابه‌جایی آتش مقدس را با خود همراه داشتند تا در منزل جدید به کمک آن آتش جدیدی را بیافروزند[5]. با نشانه‌های موجود در نگاره‌ها جنس این وسیله از فلز بوده است. در نگارهٔ شاپور اول در داراب به خوبی پیداست که وسیلهٔ مورد نظر ما به کمک یک زنجیر از بدن اسب آویزان است.

1- Ker Porter, Travels in Georgia, Persia..., London, 1821, I/541.

2- Hinz, IrAnt, Leiden, 1965, V/155.

۳- به یاد دارم که سر کلاس درس هینتس، که یادش گرامی، من چنین امکانی را مطرح کرده بودم، که امروز پس از گذشت حدود ۳۶ سال، این برداشت را مغایر با مردانگی و نبرد منصفانه می‌دانم که شاهان می‌توانستند دست کم به تظاهر مدعی آن باشند.

4- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 135

۵- بدیهی است که در میان راه مامورانی موظف به پرستاری از آتش مقدس و جلوگیری از خاموش شدن آن بوده‌اند. برای این برداشت نیازی به داشتن سند نیست!

فصل سوم

شاپور اول

افسانه و تاریخ

داستان زاده شدن افسانه‌ای شاپور در خانهٔ اَبَرسام آشنا شدیم و گفتیم که ظاهراً اردشیر پس از گشودن هَتَرَه، در روزهای پایانی عمر خود، در سال ۲۴۲ میلادی، پس از سپردن تخت شاهی به تنها پسرش شاپور درگذشته است. آخرین سکه‌های اردشیر، که در آن‌ها شاپور را هم همراه دارد، گواهی می‌دهند که شاپور در پایان عمر پدر با او حکومت می‌کرده است و یا دست‌کم زمام بسیاری از کارها را در دست داشته است.

منصفانه خواهد بود که با اردشیر بابکان با این تاکید خداحافظی کنیم که او کار خود را چنان شسته و رفته و استوار و پرصلابت به انجام رسانیده بود که پسر او می‌توانست بدون کوچک‌تری دغدغه‌ای دست به کار شود. با همهٔ ماتی تصویر فرمانروایی اردشیر، شاپور وارث حکومتی بود که گویی پشتوانه‌ای از چندین نسل دارد و به همین زودی فراموش شده است. اشکانیان ۴۷۲ سال بر ایران فرمان رانده‌اند. سنگ‌نبشتهٔ شاپور بر بدنهٔ کعبهٔ زرتشت در نقش‌رستم نیز، که نمونهٔ کوچک‌تری از سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون است و باید آن را دومین سند غیرقابل تحریف تاریخ ایران باستان خواند، به برداشت ما از قدرت بی‌چون‌وچرای فرمانروایی شاپور کمک می‌کند.

حکومت پرقدرت شاپور تولد و آغاز کار او را با افسانه آمیخته است که با واقعیت‌های تاریخی سازگار نیست. پس بهتر که در همین آغاز کار شاپور نخست کار افسانه‌ها را تمام کنیم که در هر حال بخشی از آگاهی‌های ما را در چنگال دارند! اگر گزارش‌های غوطه‌ور در افسانه درست باشند، شاپور تنها پسر بازمانده از اردشیر بود که از دختر اردوان برآمده بود و در نتیجه می‌توانست در محافل سیاسی پنهان و آشکار هوادار اشکانیان نیز پشتوانه‌ای درخور توجه داشته باشد.

شگفت‌انگیز این‌که ازدواج شاپور با دختر مهرک، امیر یا شاهک جهرم نیز لب بر جام گوارای افسانه دارد. باورمن این است که افسانه‌ها را مردم دهان‌به‌دهان می‌گردانند و با آب مذاق خود می‌پرورانند، و این نقش و حضور مردم را، که برای دورهٔ هخامنشی نشان و سراغ ناچیزی از آن را داریم، نباید ناچیز انگاشت. در هر حال این افسانه‌ها یا «کی‌خسروی» هستند و یا «ضحاکی»! فردوسی خوب می‌تواند افسانه را در زمینه‌ای تاریخی کشت بدهد و بپروراند:

اردشیر با فرستادن پیکی به هندوستان از کید که پیشگویی توانا است می‌پرسد که او و جانشینانش چگونه می‌توانند در فضایی آرام حکومت کنند. پاسخ کید این است که تنها ازدواج شاپور با دختر مهرک ممکن خواهد بود. اما مهرک یکی از شاهک‌هایی بود که اردشیر در آغاز کار خود او را کشته بود. اردشیر با رد این پیشنهاد فرمان داد تا دختر مهرک را بجویند و بکشند! اما دختر مهرک آفتابی نشد. او به کدخدایی پناه برده بود و زندگی در پنهان داشت. از قضای روزگار شاپور روزی به هنگام شکار با او برخورد و فریفتهٔ او شد و او را به همسری خود درآورد. این وصلت برای مدتی طولانی از اردشیر پنهان ماند. اما چون سرانجام پرده از راز افتاد اردشیر تن به خواست پسر داد.

اگر شاخ و برگ از افسانه‌ها برگیریم واقعیت این است که اردشیر خود دختر دشمن خود اردوان را گرفته بود و شاپور دختر دیگر دشمن او مهرک را. آیا شاهان مجبور به پاسخگویی به مردم بوده‌اند که ناگزیر دست به دامن افسانه‌پردازان می‌شدند. این همان نشان کم‌رنگ از حضور مردم در دورهٔ ساسانی است که بالاتر به آن اشاره کردیم. اما نمی‌دانیم که این افسانه‌ها با چه شیوه‌ای سر از دهان مردم در می‌آورده‌اند. آیا نقالانی به شیوهٔ دورهٔ شاه‌عباسی در دورهٔ ساسانی هم وجود داشته‌اند. اندام گرفتن داستان‌های

اساطیری که چنین می‌نمایانند.

متاسفانه دربارهٔ حکومت طولانی شاپور جز مطالبی در حاشیه چیزی نمی‌دانیم. و همین سکوت تاریخ است که میدان را برای افسانه‌پردازان بازکرده است. تنها سنگ‌نبشته‌های او هستند که اندکی پرده از روی زندگی سیاسی و اجتماعی او برمی‌کشند.

شاپور در سال ۲۴۲ میلادی از سوی پدر مامور جنگ با سپاهیان روم شد. شاپور در این ماموریت نه تنها بین‌النهرین را درنوردید، بلکه تا آنتیوخ (انطاکیه) پیش رفت و این شهر پراهمیت راگشود. اما دیری نپایید که رومی‌ها او را وادار به بازپس‌دادن آنتیوخ کردند[۱]. شاپور در نبرد رأس‌عین[۲] شکست خورد و حرّان و نصیبین راکه تازه تصرف کرده بود از دست داد. در پی این پیروزی، این امید رومی‌هاکه به زودی سر از تیسفون درخواهند آورد، با درگذشت سردار رومی تیمِسیتوس (یا میسیتوس) از میان رفت. گوردیان سوم، امپراتور روم، بر آن شد تا شخصاً سپاه روم را فرماندهی کند، اما در شورشی نظامی به رهبری فیلیپ، سردار رومی، در روز یازدهم فوریه ۲۴۴ میلادی، در کرانهٔ فرات، در جایی که امروز بغداد قرار دارد کشته شد و سردمدار شورش به نام فیلیپ عرب به امپراتوری رسید، که با شتاب تصمیم به صلحی ناخواسته با شاپور گرفت، تا بی‌دغدغه هرچه زودتر خود را به مسند قدرت برساند.

در پیمان صلح بین‌النهرین و ارمنستان نیز به ایران تعلق یافت. این پیروزی راکه جو حاکم بر دشمن فراهم آورده بود می‌توان نخستین کار بزرگ شاپور اول به شمار آورد که طی آن محلی را هم به قول خود پیروزشاپور نام نهاد[۳]، اما از نخست پیدا بود که شرایط صلح به مذاق روم خوش نیامده است و فیلیپ عرب ناچار از شکستن پیمان خواهد شد[۴].

اکنون پس از پیمان صلح تا سال ۲۵۸ میلادی خبری دربارهٔ برخورد میان ایران و روم نمی‌شنویم. بنابراین از ساسانیان هم بی‌خبریم. در مجلدهای پیشین نیز یادآور

1- Ammian, XXIII, 5. 17.

۲- نام این شهر را آمیان و منابع غربی به صورت Resaina ضبط کرده‌اند.

۳- سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت.

4- Zosimus, !/18, 36; Zonaras, XII/19, 23.

شده‌ایم، که از ایران باستان هنگامی خبری شنیده می‌شود که جنگی با غرب (یونان و روم) درمی‌گیرد. از خود ایران، جز سنگ‌نبشته‌های یادشده از داریوش و شاپور، تا دورهٔ اسلامی کوچک‌ترین صدایی بلند نمی‌شود.

در سال ۲۵۸ میلادی سپاه ایران سر از سوریه درمی‌آورد، کاپادوکیه را ویران می‌کند[1] و اِدِسا پایتخت ازسوئِنِه را محاصره می‌کند[2]. والرین، امپراتور روم، صرف نظر از کهولت، به رغم گرفتاری فراوانی که در اروپا داشت، خود ناگزیر از رویارویی با شاپور پیمان‌شکن شد. والرین در آغاز چندان ناموفق نبود، اما در ۲۶۰ میلادی با لشکر طاعون زده و ضعیف او در کاپادوکیه روبه‌رو می‌شویم که در راه اِدِسا برای رهانیدن این شهر از محاصرهٔ شاپور است. گزارش‌ها دنبالهٔ کار بسیار آشفته و متفاوت هستند.

بنا بر گزارشی[3] سپاه ضعیف والرین به محاصره سپاه پرنیروی ایرانی درآمد و تنها شمار کمی موفق به فرار شدند و بقیه همراه امپراتور والرین به اسارت افتادند. نظری دیگر بر این است، هنگامی‌که والرین از رهایی مأیوس شد، مبلغ هنگفتی را در برابر آزادی خود به شاپور پیشنهاد کرد، اما شاپور که متوجه تگنای والرین شده بود، مدتی سفیران او را معطل کرد و سپس خواست که والرین شخصاً برای گفت‌وگو دربارهٔ صلح به حضور برسد. سرانجام والرین که از سوی سپاهیان خود زیر فشار قرار داشت، از سر خامی با این درخواست موافقت کرد و با همهٔ سپاه خود و چند تن از بلندپایگان و سناتورهای رومی و سرداران اسیر شاپور شدند[4] که به نوشتهٔ خود شاپور به فارس و پارت و خوزستان فرستاده شدند. بخشی از سپاه روم که تسلیم نشده و یا به اسارت درنیامدند به ماکریانوس پیوستند که خود را امپراتور روم خوانده بود. در این هنگام شاپور خود را با نامیدن کیریادِس[5] یا ماریادِس که مطیع او بود به امپراتوری روم خود را در اوج قدرت می‌دید[6]. این نیز گفته شده است که والرین از ترس شورش سپاه خود با

۱- طبری، ۲/۵۹۰.

2- Spiegel, Eranische Altertumskunde, Leipzig, 1878, III/250.

3- Zonaras, 12/23; Eutropius, IX/7.

۴- سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت.

5- Cyriades, Mariades.

۶- زاره به اشتباه گمان داشت که والرین در سنگ‌نگاره‌های شاپور همین کیریادِس است که شاپور او را برای امپراتوری روم در نظر گرفته بود. نک: پایین‌تر.

میل شخصی تسلیم شاپور شده است و پس از نابودی سپاه روم متصرفات آسیایی رومیان، بی‌آن‌که مانعی بر سر راه باشد، میدان تاخت‌وتاز سپاه ایران قرارگرفته است[1].

هر روایت راکه بپذیریم، واقعیت تاریخی این است که شاپور با پیروزی بر والرین او را دستگیر کرده است و به طوری که در بخش یادگارهای شاپور اول خواهیم دید این پیروزی بزرگ خود را به صورت نگاره در سینهٔ سنگ در نقش‌رستم و بیشاپور به نمایش گذاشته است و در بیانیهٔ بسیار مهم خود در بدنهٔ کعبهٔ زرتشت از این پیروزی سخن رانده است.

پس از ۲۶۱ میلادی دیگر سکه‌ای از والرین به چشم نمی‌خورد و در قانون‌های رومی نیز نام او برای سال‌های ۲۶۲ و ۲۶۵ میلادی ضبط است. به این ترتیب پیداست که او چند سالی را در اسارت به سربرده است و در اسارت روزگار پیری راگذرانده و سرانجام درگذشته است. از این‌که روزگار پیری چگونه و با چه کیفیتی سپری شده است، جز این که با او رفتار خشنی شده است، خبر درستی در دست نیست[2]. اما ناگفته پیداست که اسارت امپراتور روم در دربار ایران در جهان انعکاسی بسیار بزرگ یافته است و اگر هم بنا بر عادت ایرانیان رفتار با والرین، پس از خشونت‌های طبیعی نخستین، همراه با رافت بوده باشد، زندگی امپراتوری سالخورده نمی‌توانسته است در سرزمینی کاملاً بیگانه و دور از ناز و نعمت روم چنگی چندان بر دل زند!

حاشیه‌ای بر تاریخ

شاپور اول پس از پیروزی بر والرین، آنتیوخ یا انطاکیه را به تصرف خود درآورد و به کیلیکیه و کاپادوکیه تاخت و شهرهای طرسوس و قیصریه را مطیع کرد و سپس راه بازگشت به پایتخت خود را پیش کشید. گزارش‌های مربوط به این لشکرکشی ناچیزتر از آن هستند که ما بتوانیم به کمک آن‌ها برداشتی درست از خط مقدم جبهه و قلمروهای منتهی به جبهه را داشته باشیم. در حقیقت گزارشگران آن روزگاران هرگز نمی‌توانستند این تصور را داشته باشند که مورخی در سال ۲۰۰۲ میلادی تشنهٔ شنیدن حقایقی خواهد

1- Spiegel, III/251.

2- Eutropius, IX/7; Agathias, IV/23; Orosius, VII/22.

بود که برای آنان ارزشی ندارند! از این روی این پرسش بی‌پاسخ خواهد ماند که چرا شاهنشاهی که بر سه امپراتور روم پیروز شده است و امپراتور وقت روم را در چنگال دارد، ناگهان از ادامهٔ پیشروی منصرف می‌شود و راه بازگشت را پیش می‌کشد؟

بی‌گمان شاپور می‌دانسته است که پیش از او خشیارشا سر از آن یکی تپه وسط آتن درآورده است و اسکندر پیرامون بلخ را درنوردیده است، که اگر اجل مهلتش می‌داد از راه اقیانوس آرام به دنیای سرخ‌پوستان می‌رسید. و شاپور می‌دانسته است که در زمان اشکانیان سپاهیان روم بارها دندان‌های مردم تیسفون را شمرده‌اند! شاپور پس از گذشت حدود ۴۰ سال از جنگ اردوان پنجم با رومیان حتماً این را هم می‌دانسته است که کاراکالا، امپراتور روم، برای فریب دادن اردوان هیأتی را مأمور خواستگاری از دختر او کرد و چون اردوان جواب رد داد، کاراکالا در یک خواستگاری دوباره اعلام کرد که او شخصاً به حضور پدر زن آیندهٔ خود خواهد رسید. اردوان ناگزیر به استقبال او رفت. کاراکالا وقتی به نزدیکی ایرانیان غیر مسلح رسید، که با جشن و سرور آهنگ پذیرایی از داماد شاه و مهمانان رومی خود را داشتند، به ناگهان دستور کشتار آن‌ها را داد. اردوان خود به زحمت با چند تن از همراهان از حمام خون رهایی یافت. سپاهیان رومی بقیه پارت‌ها را که با دست خالی در ضیافت شرکت کرده بودند قیمه‌قیمه کردند. اردوان برای شاپور شخص ناشناخته‌ای نبود، چون پدرش اردشیر او را پوست کنده بود!

غنیمتی که در این لشکرکشی آکنده از پیروزی به دست شاپور افتاد بسیار بود. من حتی در مقام یک مورخ، بی‌آن‌که علاقه‌ای به جنگ داشته باشم، با علاقه‌ای که به دیدن سرزمین‌های دیگر دارم، به این هم فکر کرده‌ام که در آسیای صغیر هرچه به غرب نزدیک‌تر می‌شوی، در چشم‌اندازها با فریبندگی‌هایی از نوع دیگر روبه‌رو می‌شوی! پس اینک که همهٔ راه‌ها به راحتی به روم ختم می‌شدند، سبب بازگشت چه بود؟ خستگی، بیماری، دلمردگی، شوق دیدار وطن و تیسفون، پاسیفیسم، ترس از جلو، بی‌میلی به برنامهٔ درازمدت، میل به استفاده هرچه زودتر از غنایم، یا رسیدن خبری ناگوار از ایران و احساس خطر از خالی ماندن تخت سلطنت؟ آیا پیروزی شاپور بر رومیان به قول امروزی‌ها «اللهبَختکی» بوده است؟

یافتن سبب بازگشت هرچه باشد دل‌چسب است. ما از تاریخ چیزهایی را می‌دانیم که

به شیرینی و دل‌چسبی آن چیزهایی نیستند که نمی‌دانیم. مثلاً چکاچک شمشیرها را می‌شنویم اما صدای کوبش چکش آهنگران را نمی‌شنویم و از استاندارد زندگی آن‌ها و علافان زمان او بی‌خبریم. و از زندگی علافانی که به جبهه می‌بردند و علاف بیابان‌های غریب می‌کردند چیزی نمی‌دانیم. و هنگامی هم که به تاریخ اجتماعی می‌پردازیم، باز هم نوبت نوبت صراحی باده‌نوشان است و کفن پوسیدهٔ شاهان و عشق خسرو به شیرین و قصر خورنق و آن قالی پازیریک که بلندپایه‌ای باخود به گور برده بود و کباب بره‌ای که شیر آهو خورده بود و نوبت نجیب‌زاده‌ای که در طاق بستان با هدف‌گرفتن بیضهٔ شبدیز خسرو تمرین تیر اندازی می‌کرد. و یک بار هم که «عدل مظفر» داریم، آن را به نام مردم از جای می‌کنیم، تا مبادا مردم این مرز و بوم به یاد خودشان بیفتند!

آیا تیسفون به روم نزدیک‌تر بوده است، تا روم به تیسفون؟ رومیان بارها از کویرهای بی‌آب و علف آسیای مقدم گذشتند و تیسفون را محاصره کردند و دل مردم تیسفون را لرزاندند و ما حتی یک بار راه‌های باصفای منتهی به روم را تجربه نکردیم. واگر ارمنستانی نبود که بر سرش همواره با رومیان چانه بزنیم، شاید اگر رومیان با ما کاری نمی‌داشتند تنها جلال‌الدین رومی برایمان بس می‌بود! یا آن یکی فرنگی روز عاشورای حسینی! اگر تخت داریوش را ۲۴ کشور به دوش نمی‌کشیدند، گمان می‌کردم که ما پاسیفیست هستیم!... فعلاً که جای این حرف‌ها در حاشیهٔ تاریخ است!

بازگشت شاپور از جبهه

باری، شاپور در حصار سپاه پیروز خود روی به سوی تیسفون نهاد و لابد، اگر والرین و همراهان اسیرش به پشت جبهه تخلیه نشده بودند، دست‌بسته ملتزم رکاب بوده‌اند[1]. اما شگفت‌انگیز است که کاروان عظیم شاهی در راه بازگشت-آن‌چنان ضعیف عمل کرد که مورخ می‌تواند پیروزی شاپور و سپاهیانش را به پای شانس بنویسد تا ضعف دشمن رومی[2].

۱- آگاثیاس (IV/24) و زوناراس (XII/23)، مورخان مسیحی بیزانسی، که می‌توانند تیره‌روزی والرین ضد مسیحیت را به پای بی‌ایمانی او بنویسند، معتقدند که رفتار با اسیران غیرانسانی بوده است.

2- Spiegel, III/253.

وقتی که شاپور برای جنگ با سپاه روم به سوی غرب می‌رفت، اُذینه (اُدِناتوس[1] منابع غربی) شاهک عرب تَدمُر (پالمیرای منابع غربی در خاک سوریهٔ امروزی) برای، نشان دادن موضع دوستانهٔ خود نسبت به شاپور، سفیرانی را با هدیه‌هایی گران‌بها نزد او فرستاده بود و شاپور نیز از سر غرور، شاید ناراضی از لحن نامهٔ اُذینه، با رفتاری اهانت‌آمیز از پذیرفتن هدیه‌ها خودداری کرده بود. اینک که شاپور در حال بازگشت به ایران بود، اُذینه برای جبران اهانت به سپاه ایران حمله کرد و نه تنها بخشی از غنایم جنگی در اختیار شاپور را به چنگ آورد، بلکه تنی چند از اعضاء حرم همراه او را اسیر کرد. او همچنین سرمست از این پیروزی، با استفاده از غیبت رومی‌ها تصمیم به گسترش فرمانروایی خود گرفت. سپاه شکست خورده روم، با اسیرشدن والرین، با ماکریانوس بیعت‌کرده‌بود و او نیز به‌جای سامان‌دادن به متصرفات روم راه غرب را پیش‌کشیده‌بود[2].

اُذینه به بهانهٔ گرفتن انتقام والرین محبوس به بین‌النهرین حمله کرد. شهرهای حران و نصیبین تسلیم او شدند و اُذینه فرمانداران اسیر را نزد گالینوس فرستاد. او سپس از دجله گذشته و رو به سوی تیسفون نهاد و حتی شاپور را وادار به فرار کرد! تیسفون محاصره شد، اما با کمک ساتراپ‌هایی که از هر سو به کمک پایتخت شتافته بودند، سپاه مهاجم کاری از پیش نبرد و اُذینه به گسترش قلمر خود در بین‌النهرین بسنده کرد و گالینوس به پاس این‌که تنها او شکست روم را جبران کرده بود به او عنوان آوگوستوس داد.

اگر هم در گزارش آسیبی که سپاه شاپور به هنگام برگشت دیده است مبالغه شده باشد، چون داستان در گرماگرم آوازهٔ بلند شاپور روی داده است، اندکی تامل‌برانگیز است. این رویداد نه رویدادی نخستین از نوع خود است و نه آخرین. در تاریخ طولانی ایران بارها شاهد شکستی بوده‌ایم که سرداران پیروز ایرانی را غافل‌گیر کرده و باد سرشان را خالی کرده است.

کشته‌شدن نابهنگام و سؤال برانگیز کورش، نبردهای ماراتون و سالامیس داریوش و خشیارشا، نبرد گوگمل داریوش سوم، نبردهای یزدگرد سوم و رستم فرخزاد و نمونه‌های زیادی از این دست در نبردهای دورهٔ اسلامی، تنها حاصل ضعف سپاه ایران نبوده‌اند. اندکی نیز می‌توان به روحیهٔ آسان‌گیری ایرانیان اندیشید و این روحیه که با حل مشکل

1- Odenathus.

2- Spiegel, III/252.

روز، بی‌درنگ دنیا به‌کام شیرین می‌آید و دیروز و فردا فراموش می‌شود. چنین می‌شود که شاپور که دیروز از سر غرور از پذیرفتن هدیهٔ امیر کوچکی عار داشته است، فردا از برابر او می‌گریزد.

در هر حال کار اُذینه «کارستان» بود! متاسفانه ما در ایران به فرمانروایی کوتاه اما بسیار نیرومندی که با شورش یا اقدام اُذینه پدید آمد و با فراهم‌آوردن فصل مشترک سبب شد که برای مدتی کوتاهی ایرانیان و رومیان دست از یکدیگر بردارند، توجه چندانی نکرده‌ایم و به عبارتی با آن کاملاً بیگانه‌ایم[1].

با این‌که اُذینه پس از چند سال حکومت در یک توطئهٔ خانوادگی کشته شد، شاپور دیگر جرات حملهٔ مجدد به پالمیرا را نداشت. زِنوبیا (زینب؟)، بیوهٔ اُذینه، که جانشین او در فرمانروایی جدید شده بود، چند سال دیگر از آسیای صغیر تا مصر اعمال قدرت می‌کرد، حتی در سال ۲۷۱ میلادی عنوان قیصر را برای خود برگزید. اما حکومت جدید در پالمیرا مدت زیادی دوام نیاورد. آوگوستوس آئرِلیانوس[2] (اورلیان)، امپراتور نیرومند روم، همهٔ توان خود را به‌کار گرفت تا دوباره قدرت را در آسیای مقدم به دست آورد.

آئرلیانوس در سال ۲۷۳ میلادی به حکومت پالمیرا، که مدتی کوتاه در آسیای مقدم به نقش پرآوازه‌ای رسیده بود، پایان داد و شهر را به‌کلی ویران‌کرد. زِنوبیا پیش از پایان فلاکت‌بار کار خود با شاپور پیمان اتحاد بسته بود. هنوز پالمیرا تسلیم نیروهای رومی نشده بود که شاپور نیرویی کمکی برای زنوبیا فرستاد، که سپاه روم شکست خورد. ماموریت این نیروی ایرانی آخرین کاری بود که از سوی شاپور انجام گرفت. پس از نابودی پالمیرا امپراتور آئرلیانوس با هرمز اول جانشین شاپور پیمان صلح بست[3]. در چنین اوضاع و احوالی بود که مانی با تفکر و برداشت ویژهٔ خود از دین آغاز به‌کار کرد، که کمی پایین‌تر، پس از آشنایی با موبد مخوف کَردِر به آن خواهیم پرداخت.

۱- برای دستیابی به مهم‌ترین منابع در این زمینه نک:
Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 201-202.

2- Augustus Aurelianus.

3- Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 196-197.

گزارش منابع بومی از این رویدادها بسیار ناچیز است. طبری[۱] و ابن‌اثیر[۲] در خبری بسیار کوتاه سبب بازگشت شاپور به ایران را سامان دادن به وضع خراسان می‌دانند و می‌نویسند که شاپور پادشاه روم را در جندی‌شاپور (گندی‌شاپور) ماندگار کرد.

اما چنین نبوده است که شاپور در طول فرمانروایی خود فقط سرگرم با رومیان در آسیای مقدم بوده باشد. بدون تردید در درون شاهنشاهی نوبنیان و گستردهٔ ساسانی تحرکاتی وجود داشته است، که ما اطلاع درستی از آن‌ها نداریم. طبری، پس از آوردن دو سه افسانه، می‌نویسد: «آنگاه از سوی خراسان خبرها آمد که باید بدانجا می‌شد، و آهنگ خراسان کرد و کار آنجا را سامان داد»[۳]. همین و بس! اما رحمت به شیر شاپور که در سنگ‌نبشته‌های خود، دست‌کم سرفصل کارهای مهم خود را آورده است. پس از حاشیه‌ای بر تاریخ، که صرفاً برای تنها به حال خود رهانکردن خوانندهٔ حرفه‌ای است، نگاهی خواهیم انداخت به نبشته‌های خود شاپور.

حاشیه‌ای بر تاریخ

برای مورخان برخوردهای شاپور با رومیان از مهم‌ترین رویدادهای ایران باستان است. در هر یک از جنگ‌های شاپور سه امپراتور روم به تحقیرآمیزترین وضع ممکن نزد دوست و دشمن خود خوار شدند و با نگاره‌های شاپور که در زمان طبری و ابن‌اثیر نیز کمی بهتر از امروز وجود داشته‌اند، به سینهٔ سنگین جهان سپرده شدند. در تاریخ طبری مهم‌ترین رویداد روزگار شاپور داستان نضیره دختر ضیزن شاه جزیره است[۴]، که مورخان پس از او نیز از آن دل نکنده‌اند.

شاپور چهار سال ضیزن را محاصره می‌کند و دژ او را به ویرانی می‌کشد، اما بر او دست نمی‌یابد. چون برابر سنت نضیره را به هنگام دشتانی از شهر بیرون می‌کنند، شاپور و نضیره که هردو زیبا هستند دل به یکدیگر می‌بازند. نضیره ضمن نامه‌ای به شاپور

۱- طبری، ۲/۵۸۹-۵۹۰. ۲- ابن‌اثیر، ۲/۴۴۹-۴۵۰.
۳- طبری، ۲/۵۸۹.
۴- این داستان در بخش منبع‌های تاریخ دورهٔ ساسانی آورده شده است، اما چون معدودی از خوانندگان این بخش را می‌خوانند، آن را تکرار می‌کنیم. در حقیقت هم چنین داستانی در حاشیهٔ تاریخ ایران قرار دارد!

می‌گوید:

«کبوتری سبز و طوق‌دار بگیر و پای آن را با خون دوشیزه‌ای کبودچشم و دشتان بنویس و رهاکن که بر دیوار شهر نشیند و آن را فرو ریزد».

شاپور چنین می‌کند. شهر سقوط می‌کند و ویران می‌شود و شاپور نضیره را به همسری برمی‌گزیند. با اینکه بستر از حریر انباشته از ابریشم است، نضیره همهٔ شب از خشونت بستر می‌نالد. شاپور درمی‌یابد که برگی از مورد بر شکم او چسبیده و آن را خراشیده است؛ چون پوست او چندان نرم بود که مخ او از زیر پوست نمایان بود. شاپور از نضیره دربارهٔ تغذیهٔ او به وسیلهٔ پدر می‌پرسد، که کره و مغز و شیرهٔ نخل نورس و شراب صافی است.

پس شاپور می‌گوید، که او با پدری این‌چنین چه کرده است که با او کند و سپس او را به فرمان بر دم اسبی سرکش می‌بندند و آن‌قدر می‌تازند تا پیکرش پاره‌پاره شود.

کَردِر و شاپور

برخلاف روزگار اردشیر اول که بنای فرمانروایی خود را بر حاکمیت دین بنیان‌گذاشت، با این که دو شخصیت بزرگ دینی، مانی و کَردِر در زمان شاپور به قدرت رسیدند، از چگونگی دین و نقش شاپور در امور دینی اطلاع مستقیمی نداریم. به مانی در بخش بعدی خواهیم پرداخت. برای کردر نیز، به سبب قدرت و نقشی استثنایی و تعیین کننده‌ای که او در دورهٔ ساسانی دارد، ناگزیر از داشتن بخشی ویژه هستیم و در این‌جا تنها به آغاز کار او، که در زمان هفت فرمانروای ساسانی در سدهٔ سوم میلادی حضور داشت و در زمان شاپور اول آغاز به بالارفتن از پلکان قدرت راکرد می‌پردازیم.

کَردر، که به غلط اغلب به صورت کرتیر نوشته می‌شود، به معنی بُرنده (توجه شود به نشان کلاه او که یک قیچی است)، روحانی بلندپایه، شگفت‌انگیز، مقتدر، پرنفوذ و مخوفی است که در ایران پیش از اسلام، پس از شاه تنها شخصی است که از خود سنگ‌نبشته‌ای بزرگ (بر بدنهٔ کعبهٔ زرتشت در نقش رستم) برجای گذاشته است و در این نبشته، که در حقیقت باید آن را بیانیه‌ای سیاسی ـ مذهبی خواند، روند کار خود و برنامهٔ مذهبی شاهان ساسانی به سرپرستی خود راگزارش کرده است. او که در زمان اردشیر اول

مغی ساده بود، در زمان شاپور اول نظارت بر کارهای مربوط به مغان (مغوستان) را به عهده گرفت. او خود دربارهٔ آغاز کار خود در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت می‌نویسد:

۱) و من کَردِر موبد، چون به ایزدان و شاپور شاهنشاه خوب‌پریستار و خوشکامه بودم، مرا بدان سپاس که به ایزدان و شاپور کرده بودم، آن‌گاه شاپور شاهنشاه برای کردگان یزدان (کارهای دینی) درَ دربار و شهر به شهر (کشور به کشور، یا استان به استان)[۱]، جای به جای، در همهٔ شهرها به انجمن مغان (مغوستان) کامکار و فرمانروا کرد. و به فلامان شاپور

۲) شاهنشاه و همپشتی ایزدان و شاهنشاه، شهر به شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر ورهران (آتشکدهٔ بهرام) نهاده شد و بس مغمردان خوشبخت و آبادان بودند و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادخشیر آوشت (وقف‌نامه و مستمری مهرکرد) و هرمزد و ایزدان را بزرگ سود رسید و اهریمن و دیوان را بزرگ گزند بود. و این چند آذر (آتشکده) و کردگان یزدان که بنوشتم، انجام آن را

۳) شاپور شاهنشاه پیش (در حضور) شاهزادگان (واسپوهرگان) به من سفارش کرد که: «این بن‌خانه (سرزمین، مام میهن؟) ترا بود، چنان کن که دانی برای ایزدان و ما بهتر است». و در وصیت‌نامه‌ها و پادخشیر (وقف‌نامه) ز گزارش‌هایی که در زمان شاپور شاهنشاه، در دربار وهمٔ شهرها، جای به جای، کرده شد، در آن چنین برنبشته است که: «کردِر هیربد» و پس از آن شاهپور شاهنشاه به گاه بَغان

۴) شد[۲].

خبر مستقیمی از چگونگی برداشت شاپور از مسائل دینی در دست نیست، اما پیداست که او، به اندازهٔ پدر که خود تربیتی دینی داشت، توانایی برخورد با مسائل دینی را نداشته است و ناگزیر این مسائل را به کردِر سپرده است. کردِر با انتصاب به مقام هیربدی از سوی شاپور اول همهٔ اهرم‌های دینی راکه به وزنه‌های سیاسی منتهی می‌شدند به دست گرفت. قدرتی که در زمان اردشیر اول تنها در دست شاه بود. به هنگام پرداختن دوباره به کردِر دربارهٔ «بن‌خانه»‌ای که او در بند سه از سنگ‌نبشتهٔ خود به آن اشاره می‌کند صحبت خواهیم کرد.

۱- همچنین در ادامهٔ ترجمه.

۲- سه بند نخست از سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت، ترجمهٔ پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شمارهٔ مخصوص (۱۳۵۰).

مانی و شاپور

بی‌تردید حکومت و در نتیجه جامعهٔ آکنده از تساهل و تسامح دورهٔ اشکانی، که به آزادی اندیشه میدان می‌داد، زمینهٔ بارور تفکر فلسفی و نوخواهی و نواندیشی را فراهم آورده بود. همچنین آنان که نگران آموزه‌های دینی بودند و نیاز به نوسازی دین را احساس می‌کردند نیز می‌توانستند به تجدید نظر در برداشت‌های دینی و تفسیری نو از آن‌ها دست یازند. مانی و مزدک دو نمونهٔ درخشان از این تحول اجتماعی و فکری هستند، که فعلاً مزدک را تا قباد و انوشیروان به حال خود رها می‌کنیم.

البته پیداست که آزادی اگر گروهی را خوش‌بینانه به راه نوسازی می‌اندازد، می‌تواند برخی را نیز بدبینانه نگران دین و آموزه‌های آن کند. به ویژه در جامعهٔ دوره‌ای که هنوز از نظر اقتصادی از یک سو بیمار آشوب‌های ناشی از فروپاشی دوره‌ای طولانی و خسته است و از سوی دیگر هنوز از تیمار دوره‌ای که تازه متولد شده است سودی نبرده است و هنوز مبهوت است.

مانی، (در متن‌های یونانی: مانِس)، پسر پاتَک (پَتیگ، فَتَّق) از همدان و مَیس (یا اوتاخیم و مرمریم)، حدود سال ۲۱۵ میلادی (۲۱۶ یا ۲۱۷)، در زمان آخرین فرمانروای اشکانی در شمال بابِل متولد شد و در سال ۲۷۶، فقط چند سال پس از درگذشت شاپور، در زندان کَردِر (کَرتیر) در زمان بهرام اول ساسانی به گناه زندیق (زندیک) بودن کشته شد. بنابراین بیشترین فعالیت دینی او در زمان شاپور بود.

او ۲۶ روز در بند بود و در این مدت هر روز زنجیرهای او را تنگ‌تر کردند تا سرانجام جان سپرد. سر او را پس از مرگ بریدند و تن او را با کاه انباشتند و از دروازهٔ گندی شاپور آویختند. این دروازه به دروازهٔ مانی معروف شد.

مانی در حدود ۲۴ سالگی (۲۴۰ میلادی)، در زمان اردشیر بابکان مدعی پیامبری شد. نخستین پشتیبان او فیروز پسر اردشیر بود. پس از درگذشت اردشیر مدتی نیز شاپور، که ظاهراً برخلاف پدر عقیدهٔ چندانی به سختگیری دَر کارهای دینی نداشت، از او شاید به سبب برداشت‌های تازه‌ای که داشت و می‌توانست برای وحدتی که در حال شکل‌گیری بود سودمند باشد حمایت کرد و حتی در سفرهای جنگی خود او را همراه برداشت و حتی یکی از کتاب‌های مانی نام شاپورگان گرفت، اما سرانجام زیر فشار

روحانیان و به ویژه کَردِر او را به خارج از ایران تبعید کرد. مانی در حال تبعید از هند و تبت و چین دیدن کرد و علاوه بر تبلیغ بر مطالعات خود افزود. او با درگذشت شاپور به ایران بازگشت و از حمایت هرمز شاه ساسانی برخوردار شد. سرانجام کَردِر روحانی و سیاستمدار مخوف دورهٔ ساسانی، در زمان بهرام اول به بهانهٔ پاسداری از آیین زرتشت کار او را ساخت[۱].

مانی برای تفهیم تعالیم خود از نگارگری استفاده می‌کرد. او کتاب‌های زیادی نوشت که به تصویر نیز آراسته بودند. از همین روی است که مانی را نقاش نیز می‌نامند. آیین مانی که آمیخته‌ای از دین‌های زرتشتی، مسیحی، بودایی و همچنین یونانی است، پس از او از تبت تا اروپا گسترش یافت. دین مانی بر دو عنصر تاریکی و روشنایی تاکید دارد و از لذائذ دنیوی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب رویگردان است و تزکیهٔ نفس را تنها راه رستگاری می‌داند[۲].

به هنگام پرداختن به مزدک در زمان قباد و انوشیروان یک بار دیگر به مانی بازخواهیم گشت، تا ببینیم که چرا مانی، با این‌که دامنهٔ فعالیت او بسیار بزرگ‌تر از مزدک بود، هرگز در ایران به شهرت و محبوبیت مزدک دست نیافت و چرا حتی در دورهٔ اسلامی برخی از نهضت‌های مردمی در نخستین سده‌های پس از ساسانیان تفکر مزدک را جان‌مایهٔ برنامه‌های خود قرار دادند، اما تقریباً هرگز سخنی از مانی به میان نیامد.

پایان کار شاپور

دربارهٔ پایان کار شاپور اول چیز چندانی نمی‌دانیم. او هم ظاهراً مانند پدر پیش از مرگ تخت شاهی را به پسرش هرمز سپرده و سپس درگذشته است (۲۷۰ یا ۲۷۳ میلادی).

۱- پیداست که پرداختن به مانی و جهان‌بینی در چارچوب برنامهٔ کتاب حاضر نمی‌گنجد و اشاره‌ها باید تنها در پیوند با شاپور می‌بودند.

۲- برای منابع نک به تفصیل:

Klima, O., Manis Zeit und Leben, Prag, 1962; Widengren, G., Mani und Manichaeism, London, 1965; id., Mesopotamian Elements in Manichaeism, Uppsala, 1946; id., The Great Vohu Manah and the Apostle of God. Studies in Iranian and Manichaean Religion, Uppsala / Leipzig, 1945.

برخلاف اردشیر اشاره به شخصیت شاپور کم‌تر از ناچیز است[۱].

مدت فرمانروایی شاپور ۳۰ تا ۳۱ سال گزارش شده است. حمزهٔ اصفهانی: ۳۰ سال و ۱۵ یا ۲۸ روز، آگاثیاس[۲]: ۳۱ سال، میرخواند و ابن‌اثیر: ۳۱ سال و ٦ ماه و ۱۵ روز و فردوسی ۳۰ سال و دو ماه.

یادگارهای شاپور

فعالیت‌های ساختمانی

بیشاپور نیز بنای چند شهر و بنای عمومی منصوب است. او ظاهراً از اسیران رومی برای ساخت برخی از بناهای خود، از آن میان گندی‌شاپور با نخستین مجتمع علمی ایران استفاده کرده است. طبری می‌نویسد که شاپور والرین را به ساختن بند شوشتر (سد قیصر) واداشت و او بند را به کمک رومیان همراه خود ساخت و پس از فراغت از بنا آزادی خود را خواستار شد[۳]. باید در گزارش طبری حقیقتی پنهان باشد. ویرانهٔ بسیار باشکوه این بند دومنظوره، که تلفیقی است از پل و سد، هنوز در نزدیکی شوشتر خاطرات سنگین و تاریخی خود را همراه زمزمهٔ آب به گوش می‌رساند!

گیرشمن می‌نویسد والرین و همراهانش از روی طرح یک اردوگاه نظامی شهری جدید بنا کردند که گندی‌شاپور نامیده شد.

ما دربارهٔ چگونگی حال و روزگار گندی‌شاپور آگاهی درستی نداریم. اما یقیناً با همین اطلاعات اندک، مخصوصاً با جسته و گریخته‌هایی که از دورهٔ انوشیروان در دست است و در جای خود به آن خواهیم پرداخت، می‌توان به تصویری مات از

۱- من گمان دارم که فضائل او به حساب اردشیر گذاشته شده است. همچنان که در دودمان‌های بعدی معمولاً همهٔ فضیلت‌ها در شخصیت یک نفر متبلور می‌شود. مانند انوشیروان ساسانی، شاه عباس صفوی و کریم خان زند. البته تعداد این شاهان نسبتاً ناچیز است. مردم ناآشنا با تاریخ نیز (مانند مورخان نقال خود) قصه‌های خود را محدود به این شاهان می‌کنند.

2- Agathias, IV/24.

۳- طبری، ۲/۵۹۰.

نخستین مرکز علمی شناخته‌شدهٔ ایران دست یافت. در مجتمع گندی شاپور بود که ترجمهٔ کارهای هندی و یونانی آغاز شد و در روزگار انوشیروان به اوج خود رسید. به موقع خود یک بار دیگر به جندی شاپور بازخواهیم گشت.

نویسندگان دوره اسلامی اشاره‌هایی کوتاه به شهرهای دورهٔ شاپوری دارند، که ظاهراً بیشتر از متقدمان خود برداشت کرده‌اند. فردوسی از جندی‌شاپور و شاپورگرد نام می‌برد و اشاره‌ای دارد به کهن‌دژی در نیشابور. شهری که خود به خود نشان از شاپور دارد. ابن‌اثیر[1] شهر فیروزشاپور (انبار) را به این شهرها می‌افزاید. اما شهرهایی که حمزهٔ اصفهانی[2] از آن‌ها نام می‌برد خیلی بیشتر است: نیشابور، بیشاپور، شادشاپور (میشان)، به از اندیوشاپور (بهتر از انطاکیه‌شاپور)، شاپورخواست، بلاش شاپور و فیروزشاپور.

یادگارهای شاپور در بیشاپور

بیشاپور یکی از شهرهایی است که آن را شاپور اول بناکرده است از یادگارهای برجای مانده چنین پیداست که او دلبستگی ویژه‌ای به این شهر داشته است. از نام شهر هم که اگر آن را به درستی معنی کرده باشیم، بیشاپور (شهر زیبای شاپور)، چنین برداشت می‌شود[3]. شاپور این شهر را، که گیرشمن[4] وِرسای ساسانیان می‌نامد، مشرف بر چشم‌انداز فیروزآباد برای پایتختی خود ساخته است. شهری ۱۵۵ هکتاری چهارگوش که از یک سوی مانند تخت جمشید بر کوه تکیه کرده است که دژی برای حفاظت از شهر داشت و بقیهٔ آن را بارو و خندق و رودخانه در میان گرفته بود. کاخ‌ها در سمت شرقی شهر ساخته شده بودند که تأسیساتی زیرزمینی، لابد برای کارهای مذهبی، در کنار داشتند. تالار بزرگ کاخ اصلی که با قلوه‌سنگ و ساروج ساخته شده بوده است، مربعی است به ضلع ۲۲ متر که گنبدی با بیش از ۲۵ متر ارتفاع بر آن سوار بوده است، که چهار ایوان سه اتاقه در پیرامون داشته است. در حقیقت نمونهٔ خوبی از ساختار بنای چهارایوانی ایران که در

۱- ابن‌اثیر، ۲/۴۴۹. ۲- حمزهٔ اصفهانی، ۴۶-۴۷.
۳- سال‌ها پیش چنین می‌پنداشتم که بیشاپور را باید خداونگارشاپور دانست. مانند بیدخت در نزدیکی گناباد در خراسان که هنوز هم فکر می‌کنم که باید بَغَدخت (ایزدبانو) باشد. قلعهٔ دختر شوراب در نزدیک بیدخت گواه این برداشت است.
۴- همان‌جا، ۱۳۹.

زمان اشکانیان هم با آن روبه‌رو بودیم. ۶۴ طاقچهٔ گچ‌بری شده دیوارهای تالار اصلی را با رنگ‌های تند سرخ و زرد و سیاه زینت می‌داده‌اند، که لابد در روزگار خود اشیاء گران‌بهایی را بر لب خود داشته‌اند. طرح این گچ‌بری‌ها تا حدودی تحت تاثیر نقش‌های تزیینی هنریونان قراردارند.امروز یکی‌از این‌طاقچه‌های‌زیبا زینت‌بخش موزهٔ لوور است.

در قسمت شرقی تالار اصلی، کف تالاری سه ایوانی که حیاطی بزرگ را در کنار داشته است، از سنگ بوده است که در حاشیهٔ خود حاشیه‌ای از موزاییک با ترکیبی‌از عناصر ایرانی و رومی داشته است. مجلس‌های تزیینی این کف که از نمونه‌های منحصر به فرد در ایران هستند، بیشتر به مجلس‌های یک مهمانی بزرگ درباری می‌مانند. بانوان بلندپایه برخی بادبزن در دست بر بالش تکیه دارند و بعضی با لباسی بلند و تاجی بر سر و دسته گلی در دست در جشنی درباری شرکت کرده‌اند. زنان رقصنده و چنگ‌نواز که اندام برهنهٔ خود را تا حدودی با شال خود پوشانده‌اند، حالتی سرزنده با تار بخشیده‌اند. در موزاییک کف ایوان زنی را می‌بینیم که در حال بافتن یک دیهیم است. تصویر رنگین این زن را باید یکی از سندهای مهم هنر بافندگی در ایران باستان به شمار آورد، که به خوبی‌از یکی‌از شیوه‌های بافندگی روزگار خود پرده برمی‌دارد. زن‌چنگ‌نواز موزاییک کف ایوان نیز سند ارجمندی است برای پردازندگان به تاریخ موسیقی در ایران.

با این‌که هنر کاشی‌کاری هنری ایرانی است، باید هنر موزاییک سازی را با احتیاط برگرفته از روم دانست و احتمال داد که در بیشاپور دست هنرمندان رومی هم در کار بوده است. اما جالب توجه است که مجلس‌های موزاییک در بیشاپور دم از استقلال می‌زنند و تقریباً همهٔ چهره‌ها و همچنین هنجارها و رفتارها بومی هستند. توجه به احتیاط در رومی خواندن هنر موزاییک را از این روی لازم می‌دانم که در کاخ شوش از داریوش هم به نگاره‌هایی موزاییک از افراد گارد شاهنشاهی برمی‌خوریم و می‌دانیم که در زمان داریوش هنوز رومیان خود را نیافته بوده‌اند، تا برسد به ما. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید در دورهٔ ساسانی به موزائیک‌سازان رومی هم عنایت شده است.

بیشاپور هم مانند فیروزآباد شهر تاریخ است و بی‌درنگ نمی‌توان و نباید از آن گذشت. نزدیک کاخ بیشاپور کاخ دیگری قرار داشته است که امروز چیز زیادی از آن برجای نمانده است. در بخشی که باستان‌شناسان از زیر آوار خاک بیرون کشیده‌اند

شیوه‌هایی از سنت معماری تخت جمشید به چشم می‌خورد و پیداست که با کاربرد سنگ‌های خوش‌تراش مستطیل شکل از طاقچه‌های کاخ‌های داریوش و خشیارشا تقلید شده است. از نگاره‌های ضعیفی که به دست آمده‌اند چنین برمی‌آید که گویا صحنه‌هایی از نبردهای شاپور را به نمایش گذاشته بوده‌اند. سبک تراش پیکرها تقلیدی است از سبک حجاری دورهٔ هخامنشی، اما هنرمندان نتوانسته‌اند از سبک روبه‌نمای دورهٔ اشکانی فاصله بگیرند.

این کاخ پرستشگاهی در کنار دارد که باید، با توجه به شناختی که از بینش دینی ساسانیان داریم، معبد آناهیتا[۱] باشد. بنای این معبد بهترین نمونه‌ای است که از دورهٔ ساسانی می‌شناسیم. در زمان ساسانیان در بنای معبدها دگرگونی‌هایی پدید آمد. در معبدهای این دوره تالار مرکزی آتشکده به شکل مربع بود که از هرسو یک در ورودی داشت. در پرستشگاه بیشاپور طول هر ضلع تالار مرکزی ۱۴ متر است و پیرامون تالار چهار دالان دارد که در آن جوی‌هایی ساخته شده است. ورودی پرستشگاه پلکانی طویل است که از طریق آن به درون تالار که گود افتاده است فرود می‌آمده‌اند. دیوارهای تالار به ارتفاع ۱۴ متر با تخته‌سنگ‌های تراشیدهٔ بزرگ، که به کمک بست‌های دم‌چلچله‌ای و خرده سنگ به یکدیگر پیوسته‌اند، ساخته شده است[۲].

سرستون‌های کله‌گاوی نگه‌دارندهٔ تیرهای سقف تالار نیز تقلیدی است کامل از حجاران تخت جمشید. در بنایی از دورهٔ اسلامی در نزدیکی پرستشگاه آتشدانی، همانند آتشدان سکه‌های ساسانی، پیدا شده است که حتماً از آن محوطهٔ بیرون این پرستشگاه بوده است. زیرا از آتش درون معبد آتش دیگری را می‌افروختند و در بیرون معبد می‌نهادند.

گیرشمن نخستین دانشمندی بود که حاصل بررسی‌های خود را در بیشاپور منتشر کرد و تصویری زیبایی را از این شهر باستانی و فراموش‌شده گشود. از بافت شهر چنین پیداست که زندگی محله‌ای در این شهر معمول بوده است و هر محله حدودی معین داشته است. شهر، مانند بیشتر شهرهای امروزی ایران، دو خیابان اصلی داشته است که در

۱- دربارهٔ آناهیتا نک: به تفصیل مجلد نخست این کتاب، ۳۴۴-۳۷۱.
۲- گیرشمن، همان‌جا، ۱۴۹.

مرکز شهر همدیگر را می‌بریده‌اند.

در سال ۲۶۶ میلادی، سال پیروزی شاپور بر امپراتوران روم، فرمانروای بیشاپور به افتخار شهریار پیروز خود بنای یادبودی در بیشاپور ساخته است که هنوز قسمتی از آن پابرجای است. در این بنا بر روی دو ستون‌پایهٔ سه‌پله، دو ستون از سنگ یک‌پارچه بر پاست که با سرستون‌هایی به سبک کورِنتی هنوز از ادامهٔ حیات سبک هِلِنی گواهی می‌دهند. از ستون ستون‌پایهٔ سه‌پله‌ای سوم که کمی کوچک‌تر است چیزی برجای نمانده است و پیدا نیست که این ستون‌ها در چه مجموعه‌ای قرار داشته‌اند.

نبشته‌ای که به پهلوی اشکانی و ساسانی بر روی یکی از ستون‌ها کنده شده است نشان می‌دهد که در این‌جا تندیسی نیز از شاپور وجود داشته است. این تندیس شاید بر پایهٔ سوم که به آن اشاره شد قرار داشته است. هر یک از دو ستون آتشدان کوچکی نیز در کنار دارد، که ستون‌پایهٔ سوم را در میان گرفته‌اند. این آتشدان‌ها فاش می‌کنند که در این بنای یادبود آیین‌هایی نیز برگزار می‌شده‌اند.

گیرشمن تشخیص داده است که بنای دوستونی که از ابداعات رومی است، در این‌جا به وسیلهٔ کارگران یونانی ساخته است. زیرا نام و نشان مقاطعه‌کاران به خط و زبان یونانی بر روی تخته‌سنگ‌های بیشاپور باقی است. با این همه در مجموع بناهای بیشاپور مهر هنر ایرانی را بر پیشانی دارند و چیز چندانی به چشم نمی‌خورد که بتوان به‌کمک آن از سبک و هنجارهای ایرانی فاصله گرفت.

حاشیه‌ای بر تاریخ

روی هم رفته، برخلاف امروز که روزگار حاکمیت شتاب و بی‌اعتنایی به سنت است، ایرانیان پس از هخامنشیان، در تمام طول تاریخ خود، خواه پیش از اسلام و خواه پس از آن، هرگز فاصلهٔ چندان محسوسی از هنجارها و هنر معماری خود نگرفته‌اند و اگر هم گاهی به ضرورت و یا به اجبار ناگزیر از تحمل و یا پذیرفتن هنجاری بیگانه بوده‌اند، به زودی آن را هضم کرده و با برداشت‌های دیرین خود هماهنگ کرده‌اند. حتی در دورهٔ بی‌خاصیت قاجارها که آغاز عصر واردات تکنیک معماری بیگانه بود، دیری نپایید که هنجارهای معماری بیگانه مقهور پوشش ایرانی خود شد و در حقیقت تکنیک مقهور

خلق و خوی ایرانی شد و از آن شکست خورد!

سنگ‌نگاره‌های شاپور اول[۱]

از شاپور چندین نگاره در نقش رجب، داراب، بیشاپور و نقش رستم بر جای مانده‌اند که نشان از برداشت او از زمام‌داری دارند[۲]. در این نگاره‌ها امپراتوران

۱- شاید حجم این بخش کمی زیاد باشد. مورخ تشنهٔ اطلاعات که تاریخ ساسانیان را با دست خالی درمی‌نوردد، هنگامی که به آذوقهٔ کافی می‌رسد طبعاً گرفتار زیاده‌روی می‌شود. دست‌کم در این فصل می‌توان به اطلاعاتی دست یافت که غیرقابل تحریف هستند. شاید بتوانیم با این اطلاعات از بی‌راهه به حقایقی برسیم که این‌قدر تشنهٔ دریافت آن‌ها هستیم! خواننده درخواهد یافت که برای مورخ دست خالی صرف‌نظرکردن از جزییات این بخش که بازتاب‌هایی از روزگار ساسانی را با خود به همراه دارد و می‌تواند جایگزین بخشی از تاریخ شود بسیار دشوار است. در هر حال در هیچ کجایی نمی‌توانیم سه امپراتور اسیر رومی را در یک مجلس ببینیم. این بخش که مخصوصاً برای دانشجویان و آشناشدن آن‌ها با روش تحقیق بسیار سودمند است، این امکان را فراهم می‌آورد!

۲- پیش‌تر نیز اشاره شد، که تا سال ۱۹۶۹ که کتاب Altiranische Funde und Forschungen (یافته‌ها و کاوشهای تازه دربارهٔ ایران باستان) پروفسور هینتس در برلین منتشر شد، به رغم بر سر راه قرارداشتن نگاره‌های ساسانی در سینهٔ صخره‌ها، از این نگاره‌ها عکس‌هایی روشن و گویا تهیه نشده بود و از همین روی هم کار این نگاره‌ها به یک بررسی دقیق نیانجامیده بود. هینتس با عکس‌های خوبی که تهیه کرده بود موفق شد با کاوشی نو به برداشت‌های تازه‌ای برسد. من که در طول تألیف و چاپ این کتاب همواره شاهد احساس رضایت و خشنودی استادان گران‌مایه‌ام بودم، این امکان را داشتم که گاه‌به‌گاه از دیگر برداشت‌هایی که تنها به صورت گمان مطرح می‌شدند و برایم بسیار آموزنده بودند بهره‌مند شوم. دریغم آمد که در این‌جا یاد این فقید فرهیخته را گرامی ندارم و یادآوری نکنم که بیشتر آن‌چه که در این بخش می‌آید دستاوردهای استاد است.

در این‌جا اشاره به تعیین‌کننده‌ترین کارهای پیشینیان نیز برای دانشجویان سودمند خواهد بود:

Kaempfer, E., Amoenitatum exoticarum politico-physico-medicarum fasciculi V [Lemgo 1712] 365: "Urbium quoque Firusabaad et Darab vinci montes sculpturis Rustamicis, quas vocant, superbire dicuntur."; Sir William Ouseley, Travels in various countries of the East, more particulary Persia. vol. II [London 1821] 146-148 and Tab. XXXV; Flandin & Coste, Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, peintre, et Pascal Coste, architecte. - Perse Ancienne, Texte. [Paris, 1841] 34, Eugène Flandin, Voyage en Perse, vol. II [Paris 1851] 365-371;

←

شکست‌خوردهٔ روم، گوردیان، فیلیپ عرب، والرین به نمایش درآمده‌اند.

سنگ‌نگارهٔ شاپور در داراب

در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی داراب (دارابجرد)، بر سر راه باستانی شیراز و بندرهرمز (از زمان صفویه بندرعباس) در کرانهٔ خلیج فارس، یکی از مهم‌ترین نگاره‌های شاپور، در سینهٔ صخره‌ای در کنار برکه‌ای پوشیده از نی، قرار دارد. این نگاره که ۹/۱۰ متر پهنا و ۵/۴۰ متر بلندی دارد، به‌گمان بلافاصله پس از پیروزی بر والرین امپراتور روم در سال ۲۶۰ میلادی، تراشیده شده است.

انتظار می‌رفت که این «بیانیه» در پیرامون تیسفون و بر سر راه مسافران رومی زمان شاپور و پس از او قرار گیرد، اما این‌که چرا شاپور ده کیلومتری داراب را برای ثبت پیروزی مهم خود برگزیده است به هیچ روی روشن نیست. تنها این‌را می‌دانیم که محل نگاره در ورودی دروازهٔ دریایی ایران بر روی شرق و غرب قرار دارد، که هم می‌تواند مسافران دریایی اروپا را مخاطب قرار دهد و هم مسافران هند و چین و ماچین را. این را هم نمی‌دانیم که شمار این مسافران چقدر می‌توانسته باشد. در هر حال رازی که مورخ را به چنگال می‌گیرد، راز کوچکی نمی‌تواند باشد. کدام هیأت مامور کارشناسی مکان این نگاره بوده است و نقش کدام اولویت برکرسی نشسته است و آیا هرگز خود شاپور این نگاره را، که حتماً با دشواری زیادی فراهم آمده است، دیده است؟

در این نگاره شاپور سوار بر اسب در وسط مجلس قرار گرفته است و مانند نگارهٔاردشیر در سلماس از سال ۲۳۸ میلادی، که هنوز در مقام ولی‌عهد در مجلس حضور داشت، ریش خود را در میان به‌کمک حلقه‌ای (لابد زرین) جمع کرده و پایین

→ Ker Porter, R., Travels in Georgia, Persia etc., vol. I [London 1821] 543; Stein, Sir Aurel, An Archaeological Tour in the Ancient Persis, Iraq III [London 1936], Tab. 17, (194-196); MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs", The Journal of Roman Studies, 44 [London 1954] 76; Vanden Berghe, L., Archéologie de l'Iran Ancien [Leiden 1959], Tab. 64b and c.

Sarre, F. & Herzfeld, E., Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910;

Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920.

آن را به‌صورت یک توپ درآورده است. در حالی که در نگارهٔ اردشیر در فیروزآباد از سال ۲۲٦ میلادی، ریش بلند شاپور بر خلاف ریش اردشیر بدون حلقه است و در قسمت پایین برشی افقی دارد. ظاهراً ریش با حلقه‌ای در میان، به استثنا در نگارهٔ سلماس، تنها از حقوق شاه بود و ریش بلندی که پایین آن برشی افقی داشت ویژهٔ شاهزادگان بود و ریش نسبتاً کوتاه نشان دیگر بلندپایگان[1].

معلوم نیست که چرا شاپور در این‌جا، تاج کنگره‌دار همیشگی خود را بر سر ندارد، بلکه تاج خودمانندی را حمل می‌کند که در نگارهٔ سلماس در مقام ولی‌عهدی بر سر دارد و همانند تاج اردشیر است. اِدمَن[2] گمان می‌کند که شاپور می‌خواسته است که پیروزی بر امپراتور روم را به پای پدر بنویسد. هینتس می‌نویسد:

> «این نظر برای من قانع کننده نیست. البته بی‌آن‌که خودم به باور بهتری رسیده باشم. ظاهراً موضوع تاج‌های ساسانی پیچیده‌تر از آن است که پیش‌تر تصور می‌شد».

باتوجه به سن شاپور، پرپشتی گیسوی مجعد او در دو طرف سر و همچنین کرهٔ بالای سر نشان می‌دهد که او احتمالاً از گیس عاریه استفاده کرده است. او باید به هنگام پیروزی بر والرین ٦۳ ساله می‌بوده است.

به گمان گردن‌بند گران‌بهای شاپور از مرواریدهای درشت نشانده بر طلا است. به قول موسی خورنی استفادهٔ از چنین گردن‌بندی خاص شاهان بوده است. نوارهایی مواج در سه جای پشت سر او به نشانهٔ فرمانروایی (فرّ) به چشم می‌خورند: نوارهایی آویخته از موهایی که به رسم شاهان ساسانی به صورت کره در بالای سر جمع شده‌اند، نوارهایی بزرگ‌تر در پشت گردن و سرانجام نوارهایی که پایین شلوارِ فاخر پلیسه در جای بند کفش بسته شده‌اند. دو بر سینهٔ تونیک گشاد شاه که در زیر شانه‌ها مواج است با دو حلقهٔ لابد زرین به هم آمده‌اند. ظاهراً دامن پرچین شاه نیز کمربندی در پیرامون دارد که از حلقه‌های طلا درست شده است. این کمربند در قسمت جلو زائده‌ای دستمال مانند دارد که به زیر آن دشنه یا شمشیری کوتاه چپیده است که فقط قسمتی از آن بر روی کمر پیداست و احتمالاً غلاف آن بر روی ران راست بسته شده بوده است.

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 146 ff..

2- Erdmann, Kurt, "Sasanidische Felsreliefs __ Römische Historienreliefs", Antike und Abendland, Hamburg, 1948, III/86.

شاپور دست چپ خود را بر روی سر امپراتوری رومی نهاده است و در دست راست چیزی مسطح و مربع‌شکل دارد. کمی پایین‌تر بازهم در این باره صحبت خواهیم داشت.

یال و کاکل اسب شاه خیلی هنرمندانه بافته شده‌اند. آرایش سر اسب مانند آرایش اسب‌های پلکان آپادانا است. اسب هم نمدزینی فاخر و مزین دارد. از این اسب هم آن گلولهٔ پرمعما که بالاتر به آن اشاره کردیم آویزان است. امپراتوری رومی به زیر پای اسب افتاده است.

نکتهٔ از نظر هنری بسیار جالب در این نگاره و دیگر نگاره‌های دورهٔ شاپور اول تراش چین‌های لباس‌ها بر سنگ است. چین لباس برای نخستین بار در هنر ایرانی حالت منجمد خود را از دست می‌دهد و با موج‌هایی نامتقارن به بدنی که در زیر خود پنهان کرده است حرکت و پویایی می‌بخشد. چین‌های آستین‌های جسد گوردیان که به زیر سم‌های اسب شاپور فاتح افتاده است، چنان ماهرانه تراشیده شده‌اند که می‌توانند درد دستان جسد را هم به طور غافل‌گیرکننده‌ای به بیننده منتقل کنند و جسد گوردیان را به صورت شاهکاری هنری به نمایش بگذارند و به بیننده بگویند که این گوردیان غمگین، با این‌که جسدی بیش نیست، غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پرهیاهوی روم است. گویی لژیونرهای رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند.

سمت چپ مجلس، پشت سر شاه چهار ردیف ایرانی قرار گرفته‌اند. هریک از دو ردیف پایین از پنج نفر درست شده است و هریک از دو ردیف از چهار نفر. یعنی در مجموع ۱۸ نفر که آن‌ها را باید در واقعیت به جای روی هم، در دنبال یکدیگر تصور کنیم. پنج نفر ردیف جلو و فقط این پنج نفر هر یک کلاهی بر سر دارد که بالای آن گرد است. این‌ها دست چپ خود را روی دستهٔ شمشیری بلند و مستقیم که در سمت چپ کمر از یک حمایل آویخته است نهاده است. البته تنها قسمت بالای شمشیر به چشم می‌خورد و بقیه شمشیر در زیر بالاپوشی نازک و خوش‌ریخت پنهان است. این بالاپوش هم مانند مورد شاپور به کمک دو حلقه در روی سینه به‌هم آمده است. در قسمت بالای حمایل نیز سگک متشکل از دو حلقهٔ کمربند دیده می‌شود، که پیراهن بلند را که در وسط قسمت جلو چین‌دار است در میان دارد. در لبهٔ بالای پیراهن، گردن‌بند پهن و گران‌بهایی که همانند گردن‌بند شاه است به چشم می‌خورد. در زیر دامنی که تا به روی

زانو می‌رسد شلواری چین‌دار و گشاد دیده می‌شود. کفش‌های بسیار ظریف (مانند کفش‌های مینیاتورها) که تا قوزک پا می‌رسند با نواری پهن به پاها بسته شده‌اند.

در نقاشی خوبی که فلاندن از این مجلس تهیه کرده است، چنین به نظر می آید که در ردیف اول، دو نفر جلو دست راستِ خود را به نشانهٔ احترام به بالا برده‌اند. واقعاً هم چنین است، اما هرکدام گلی به شکل ۷ را، که شاید نیلوفر یاگل انار باشد، در دست دارد. پیداست که سنت هخامنشی، که در تخت جمشید با آن آشنا شده‌ایم، تا به زمان ساسانیان ادامهٔ حیات داده است.

هر پنج نفر ردیف اول ریش بلندی دارند که قسمت پایین آن آرایشی افقی دارد، که ظاهراً همان گونه که اشاره شد آرایش ویژهٔ شاهزادگان خاندان شاه بوده است. شاه هم، گاهی که میل ندارد ریشش را با حلقه‌ای میان ببندد، با چنین ریشی ظاهر می‌شده است.

هینتس[1] با توجه به این جزییات و مخصوصاً با توجه به کلاه، پنج نفر جلو را شاهزادگانی می‌داند که در جایی حکومت می‌رانده‌اند و مقام شاهی داشته‌اند. واقعاً هم شاپور در سنگ‌نبشتهٔ خود در کعبهٔ زرتشت که هم‌زمان با نگارهٔ داراب، پس از پیروزی بر والرین در ۲۶۰ میلادی، تهیه شده است، از پنج تن از این شاهان یاد می‌کند.

در میان این ۱۸ نفر شخصیتی در ردیف اول قرار دارد که با حاشیهٔ دور کلاه متبلورتر از دیگران است. هینتس[2] گمان می‌کند که این شخصیت پسر شاپور از دختر خود آدورآناهید است. یعنی هرمزداردشیر ولی‌عهد شاپور، که باید در سال ۲۳۲ میلادی متولد شده باشد. پس او که در این هنگام شاه ارمنستان بود در نگارهٔ داراب حدود ۳۰ داشته است.

در سمت چپ هرمزداردشیر یکی دیگر از شاهزادگان، که او هم مانند هرمزداردشیر در دست راست گل نیلوفر (یا انار) دارد، ایستاده است که از نظر مقام از او قرار دارد. هینتس[3] او را بزرگ‌ترین پسر شاپور، یعنی بهرام می‌داند که پس از هرمز به شاهنشاهی رسید (بهرام اول). او در این هنگام حدود ۴۷ سال داشت و شاه گیلان (گیلانشاه) بود.

میان هرمزداردشیر و بهرام شاهزادهٔ دیگری با کلاه شاهزادگان فرمانروا سرکشیده

1- Altiranische Funde und Forschungen, 147.

۲- همان‌جا.

۳- همان‌جا

است که هینتس او را شاپور برادر کوچک‌تر بهرام می‌داند، که از سوی پدر به پادشاهی مِسِنِه گمارده شده بود. این شاهزاده در نگارهٔ داراب (۲۶۰ میلادی) باید ۴۵ ساله بوده باشد و به طوری که از سنگ‌نبشتهٔ پدر در کعبهٔ زرتشت برمی‌آید در این هنگام شش پسر داشته است.

از گروه پنج‌نفری ردیف اول باقی می‌مانند دو نفری که فقط سرشان در سمت راست و چپ مجلس پیداست. از پنج شاهزاده‌ای که بنا بر سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت مقام شاهی داشتند، یکی اردشیر پسر اردشیر و برادر شاپور است که از سوی اردشیر اول شاه کرمان (کرمانشاه) بود و دیگری نرسه پسر کوچک شاپور اول که شاه سند و سیستان و توران بود. هینتس[1] نفر کاملاً سمت راست گروه پنج نفری را که در جایی محترم، کاملاً پشت شاه (پشت نوار مواج گردن شاه)، قرار گرفته است، اردشیر برادر جوان شاپور می‌داند و نفر کاملاً سمت چپ را نرسه (شاه ارمنستان)، که در سال ۲۹۳ میلادی فرمانروایی را از بهرام سوم ربود. او باید در این مجلس ۲۸ ساله بوده باشد. پنج نفر ردیف دوم کلاهی بر سر دارند که قسمت بالای آن کمی به طرف جلو خمیده است. ظاهراً این کلاه ویژهٔ شاهزادگانی بوده است که هنوز به مقام شاهی یا ساتراپی نرسیده‌اند. از این پنج نفر، او که کاملا در سمت چپ و او که در وسط قرارگرفته است ریش ندارد. یعنی این دو نفر هنوز جوان هستند. آن سه نفر دیگر ریش دارند. بازشناسی نام این شاهزادگان هنوز میسر نیست.

چهار نفر ردیف سوم هیچ‌کدام کلاهی بر سر ندارد. ریش هر چهار، که گردن بندی پهن و آراسته دارند، نیمه‌بلند و متفاوت از ریش شاهزادگان است. به گمان این‌ها بلندپایگانی صاحب‌منصب هستند که به خانوادهٔ شاهی تعلق ندارند.

از چهار نفر ردیف آخر، سه نفر سمت راست دوباره کلاهی نُک برگشتهٔ شاهزادگان را بر سر گذاشته‌اند و نفر چهارم کلاهی بر سر ندارد و ظاهراً از بلندپایگان است. برخلاف نقاشی فلاندن از این مجلس نفر کاملاً سمت راست ریش ندارد و هنوز جوان است. سمت راست مجلس نگارهٔ داراب در اختیار رویدادی منحصر به فرد در تاریخ جهان باستان است که افراد سمت چپ مجلس ناظر آن هستند: مجلس خواری سه امپراتور روم

۱- همان‌جا، ص 148.

در برابر شاهنشاه سوار ایران و شاهزادگان و بلندپایگان او و همچنین همهٔ مردم جهان آن روزگار و همهٔ دوران‌ها.

امپراتوری که شاپور دست بر سر او نهاده است، با این‌که شیوهٔ هنرمندان دورهٔ ساسانی نشان دادن حالت درونی چهره‌ها نیست، با چهره‌ای افسرده و سری افکنده در جلو شاهِ پیروز ایستاده است.

نفر دیگر هم، که با درونی نگران به سوی شاپور می‌شتابد، باز یک امپراتور شکست‌خوردهٔ رومی است. او دست‌های خود را به التماس و به درخواست رحمت به طرف شاپور درازکرده است. چنین می‌نماید که او تازه از ارابه پیاده شده است. بخشی از ارابهٔ جنگی او در سمت راست مجلس پدیدار است. در سمت چپ کمر او شمشیر بلند رومی او از حمایلی ناپیدا آویخته است. دوش‌انداز کوتاه رومی او، که ویژهٔ میدان جنگ است، به طرف پشت مواج است. او چنان شتاب‌زده است که با پای چپ ندانسته بازوی راست جسد دیگر امپراتور بر زمین افتاده را لگدکرده است.

اینک ببینیم که در نگارهٔ میناب کدام امپراتور درکجا قرارگرفته است. امپراتوری که زیر پای اسب افتاده است گوردیان سوم است[1]. این امپراتور در سال ۲۴۴ میلادی در ۱۹ سالگی درکرانهٔ فرات از سپاه شاپور، که به دستور پدر به جنگ با رومی‌ها رفته بود، کشته شد.

امپراتوری که شاپور دست خود را بر روی سر او نهاده است فیلیپ عرب است[2]، که بلافاصله پس ازکشته شدن گوردیان سوم با پرداخت نیم میلیون دینار به شاپور و قبول پرداخت خراج در سال ۲۴۴ میلادی با او صلح کرد[3]. به نظر هینتس[4] چیزی که شاپور در این نگاره در دست دارد و احتمالاً از مرمر یا برنز است، قرارداد صلح است. این پیمان‌نامه بندی هم درکنار دارد که لابد برای آویختن آن است.

1- MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs" The Journal of the Roman Studies, 1954, XLIV/78.

2- Hinz, W., "Das sassanidische Felsrelief von Salmas", IrAnt, 1965, V/158.

۳- شاپور خود در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت می‌نویسد: و فیلیپ امپراتور تصمیم به صلح گرفت و به او ۵۰۰ هزار دینار غرامت دید و در فهرست خراج‌گزاران قرار گرفت.

4- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 149.

و سرانجام، دیگر امپراتور والرین است که دو دست خود را به التماس به جلو برده است، که در سال ۲٦٦ در اِدِسا اسیر شاپور شد. هنر هنرمندان این نگاره در این است که در فضایی اندک سه رویداد بزرگ تاریخ ساسانیان را در یک مجلس دراماتیک و با چند حرکت ساده، اما تعیین‌کننده، به هم آورده است. نگارهٔ بیستون داریوش فاقد این شخصیت دراماتیک است و در همین‌جا، جا دارد که به این واقعیت اندیشیده شود که وجود هنرمندانی نظیر هنرمندان نگارهٔ داراب این پرسش را در کنار دارد که اگر این هنرمندان ایرانی بوده‌اند، آموزش خود را در کجا دیده بوده‌اند؟

در این‌جا علاوه، بر سه امپراتور، ۲٦ تن از رومیان (لابد بلندپایگان) نیز در پشت سر امپراتوران به تصویر کشیده شده‌اند. جالب است که این اسیران را تنها یک ایرانی، که از ریش بلند او پیداست که مردی پرسال و بلندپایه است همراهی می‌کند. هینتس[۱] گمان می‌کند که او بیدخش شاپور باشد، که در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت شاپور به نام او برمی‌خوریم. هنوز به درستی نمی‌دانیم که عنوان بیدخش چه معنی می‌داده است. هینتس[۲] بیدخش را «فرمانروای دوم» (نایب‌السلطنه) ترجمه می‌کند[۳]. جالب توجه است که بیدخشِ اردشیر، بنیان‌گذار سلسله، اردشیر است و بیدخشِ شاپور نیز هم‌نام اوست و شاپور نامیده می‌شود. احتمالاً در هردو مورد نام شاه به نشانه احترام به نایب‌السلطنه داده شده است[۴].

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 149.

2- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, 152-153; cf. Nyberg, H. S., "Quelques inscriptions antiques découvertes récemment en Géorgie", Eranos, Uppsala, 1946, XLIV/237, 242; Henning, W. B., Mitteliranisch, Leiden/Köln, 61; Pagliaro, A., "Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica", Rendiconti dell' Accademia Nazionale, dei Lincei, hist.-philol. Klasse, 8. Serie, Rom, 1954, IX/145; Frye, Richard, "Some early Iranian titles", Orient, Leiden, 1962, XV/354; Benveniste, E., Titres et noms propres en iranien ancien, Paris, 1966, 51 ff.; Bailey, BSOS, London, 1930-32, VI/64; Eilers, W., Indo-Iranian Journal, Haag, 1961-2, V/209-210.

۳- از دو جزء bitiya (دوم) و xšay (فرمانروایی).

۴- هینتس یادآوری می‌کند که بیدخشی که در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت (سطر ۲۹ یا ۳۱) می‌آید، یعنی کیردیسرو، ظاهراً نخستین نایب‌السلطنهٔ شاپور بوده است و در زمان تهیهٔ سنگ‌نبشته بازنشسته شده بوده است. چون نام او در فهرست بلندپایگان ۲۰ نفر پس از بیدخشی که بر سر کار بوده است می‌آید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در صحنهٔ منحصر به فرد نگارهٔ داراب، که متاسفانه پرت افتاده است، حقیقتی پنهان است که نمی‌توان آن را تصادفی انگاشت. این حقیقت پنهان، نمایش آشکاری است از شیوهٔ رفتار جوانمردانهٔ ایرانیان با اسیران خود[۱]!

امپراتوران شکست خورده و به اصطلاح اسیر رومی در حضور فاتح ایرانی خود نه تنها کدبسته نیستند، بلکه خلع سلاح هم نشده‌اند و به جای این‌که پای در زنجیر داشته باشند، با ارابهٔ جنگی به حضور رسیده‌اند و لباس فاخر خود را بر تن دارند و کسی سگک زرین آن‌ها را نکنده است. امپراتوران اسیر حتی بند برگ غار خود را که مانند فرّ شاهان ایرانی نشان فرمانروایی آن‌هاست به دور پیشانی دارند، که دو نوار مواج به آن بسته شده است. این رفتار و هنجار جوانمردانه و زیبا نشان از اعتماد به نفس ایرانیان نیز دارد.

البته خوارشماری این اسیران آبشخوری دیگر است و مقوله‌ای دیگر. برخلاف نگاره‌های آسیای مقدم و آشوریان، به استثنای نگاره بیستون از داریوش که شاه را به اصطلاح خود او با شاهان دروغین نشان می‌دهد، در هیچ نگارهٔ ایرانی هیچ دشمنی با دستان بسته و پای در زنجیر به نمایش گذاشته نشده است. حتی شاهان اسیر، مانند کروزس لیدیایی در زمان کورش و بسیاری از بلندپایگان بیگانهٔ اسیر در ایران باستان، به نوشته و شهادت خود مورخان غربی، اغلب هم‌سفرهٔ فرمانروایان ایران و گاهی طرف مشورت آنان بوده‌اند. بسا نیز پس از مدتی به کشور خود و به قدر پیشین خود بازگردانده شده‌اند.

در دوره اسلامی تاریخ ایران نیز به نمونه‌های فراوانی از این شیوه برمی‌خوریم که

۱- زاره می‌نویسد: «گزارش می‌کنند که اسیران را که امپراتور هم در میانشان بود به ایران بردند و در آن‌جا از آن‌ها در ساخت شهر شاپور و بند شوشتر کار کشیدند. به گزارش‌های مؤلفان مسیحی (مانند Lactantius) دربارهٔ رفتار به دور از احترام و مرگ غم‌انگیز امپراتور در بند ایرانیان نادرست به نظر می‌آیند». در ادامه زاره با تردید می‌گوید: «می‌نویسند که همواره برای سوارشدن بر اسب از گردهٔ او به جای پله استفاده کرده است و سرانجام او را کشته است پوست او را با کاه پرکرده است».

Sarre, F., Iranische Felreliefs, Berlin, 1910, 79.

هنگام پرداختن به تاریخ این دوره از اشارهٔ به آن‌ها خودداری نخواهیم کرد[۱].

امپراتوران روم
در سنگ‌نگاره‌های شاپور اول در بیشاپور[۲]

در دو تا از سنگ‌نگاره‌های شاپور در بیشاپور، مانند نگارهٔ او در داراب، باری دیگر سه امپراتور رومی، این بار برای مخاطبانی که از غرب می‌آیند، به نمایش گذاشته شده‌اند. امپراتوری مرده، امپراتوری ایستاده و امپراتوری ملتمس و زانوزده. پیداست که جذابیت موضوع برای محافل سیاسی آن روزگار از کیفیت بالایی برخوردار است.

روی هم رفته برای بازشناسی امپراتورهای شکست‌خوردهٔ رومی در نگاره‌های شاپور راه دشواری پیموده شده است و دانشمندان منزل به منزل در هموارکردن راه کوشیده‌اند. در سنگ‌نگارهٔ سوم شاپور در بیشاپور از امپراتور مرده خبری نیست. تا سال ۱۹۵۴ عموماً چنین پنداشته می‌شد که امپراتور زانوزده والرین است و از زمان کِر پورتر[۳] به این طرف، به پیشنهاد او چنین گمان می‌رفت که امپراتور ایستاده شخصی به نام کیریادِس[۴] یا ماریادِس باشد که شاپور او را برای امپراتوری روم علم کرده بود. چون فریدریش زاره[۵] نیز به این باور رسیده بود، با این‌که این برداشت بر پایه‌های بسیار ضعیفی تکیه داشت[۶]، جهان ایران‌شناسی نیز آن را وحی منزل تلقی می‌کرد. برای نخستین بار اسپرنگلینگ[۷] در سال ۱۹۴۰ به این نتیجه رسید که موضوع مربوط به کیریادِس نیست[۸]

۱- مؤلف کتاب حاضر مجموعهٔ ۱۰ جلدی تاریخ ایران دورهٔ اسلامی را به نام «آشتی با تاریخ» در برنامهٔ کار خود دارد، که به دنبال «هزاره‌های گمشده» خواهد آمد.

۲- در این‌جا نیز همچنان به کار هینتس Altiranische Funde und Forschungen که مقبولیت عامه دارد تکیه شده است. از صرف نظر کردن از منابع خودداری شد.

3- Ker Porter, Travels in Georgia, Persia etc., London, 1821, I/543.

4- Cyriades, Mariades.

5- Sarre, F., Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910, 79.

6- Gagé, J., "Commentar Sapor a-t-il, triomphé de Valérien?" Syria, Paris, 1965, XLII/374-375.

7- Sprengling, M., AJSL, 1940, LVII/372.

8- Cf. Herzfeld, E., Iran in the Ancient East, 1941, 315.

و دو سال بعد (۱۹۴۳) روستووتسِف[۱] به این داستان پایان داد.

کاراتِلی[۲] در سال ۱۹۴۷ با احتیاط گمان برد که امپراتوری که جلو شاپور ایستاده است فیلیپ عرب است[۳]. اِنسلین[۴] که با پیشنهاد اسپرنگلینگ مخالف بود و معتقد بود که موضوع مربوط به کیریادِس است، این نظر را رد کرد. هر دو دانشمند اخیر از مقالهٔ مک‌دِرموت[۵] غافل مانده بوده‌اند که معتقد بود که سه امپراتور در نگاره‌های شاپور اول باید گوردیان سوم، فیلیپ عرب و والرین بوده باشند. چون شاپور در سنگ‌نبشتهٔ خود در کعبهٔ زرتشت فقط و تنها از این سه امپراتور نام برده است. او امپراتور خوابیده بر روی زمین را گوردیان سوم می‌دانست که روز یازدهم فوریهٔ ۲۴۴ میلادی کشته شده بود.

اینک چون شاپور در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت می‌گوید که والرین را شخصاً دستگیر کرده است و چون او در نگاره‌های نقش رستم و بیشاپور دست امپراتور ایستاده را می‌گیرد، ظاهراً باید تردیدی نماند که امپراتور ایستاده والرین است. به نظر مک‌دِرموت، چون گوردیان در حال نبرد کشته شده است، امپراتوری که زانو زده است فقط می‌تواند فیلیپ عرب باشد. سکه‌های والرین هم، که همواره او را بدون ریش نشان می‌دهند، این نظر را تایید می‌کنند. نظر مک‌دِرموت مورد استقبال گیرشمن[۶] قرار گرفت و پورادا[۷] هم باکمی احتیاط آن را پذیرفت.

اما این دانشمندان تنها به نیمی از حقیقت دست یافته بودند. به نظر هینتس[۸] همان‌گونه

1- Rostovtzeff, Michael I., "Res Gestae divi Saporis and Dura", Berytus, 1943, VIII/40.

2- Caratelli, Giovanni Pugliese, "Res gestae divi Saporis", La Parola del Passato, Fascicolo V, Neapel, 1947, 225.

۳- هنگامی که هینتس در سال ۱۹۶۵ در بررسی نگارهٔ سلماس در IrAnt., V/158 همین نظر را می‌داد، از نوشتهٔ کاراتِلی بی‌خبر بود.

4- Ensslin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", Zitzungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, Philos.-hist. Klasse, Jahrgang 1947, Heft 5, München, 1949, 97.

5- McDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs", The Journal of Roman Studies, London, 1954, XLIV/76-80.

۶- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی (Ghirshman, R., Iran- Parthes et Sassanides, Paris, 1962) ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، چاپ دوم، ۱۵۲.

7- Porada, E., Ancient Iran - The Art of Per-Islamic Times, London, 1956, 204.

8- Altiranische Funde und Forschungen, 175.

که بالاتر نیز گفته شد، امپراتور ایستاده کسی جز فیلیپ عرب نیست و امپراتوری که زانو زده است والرین است. درستی این برداشت در گزارش سنگ‌نگاره‌های شاپور در بیشاپور و نقش رستم روشن خواهد شد:

نگاره‌های شاپور اول در بیشاپور

بیشاپور با شش نگارهٔ دوره ساسانی شهر نگاره‌ها است. چهار نگاره در کرانهٔ چپ رودخانه و دو دیگر در کرانهٔ راست[1]. دوتا از این نگاره‌ها از یادگارهای شاپور اول است و بقیه از دیگر شاهان دودمان، که نخست به این دو می‌پردازیم و در جای خود به آن‌های دیگر[2].

نگاره شمارهٔ ۱ شاپور در بیشاپور

این نگاره که ۹/۲۰ متر پهنا و ۵/۵۰ متر بلندی دارد و به شدت آسیب دیده است دو رویداد زمان شاپور، یعنی آیین دیهیم‌ستانی او را از اهورمزدا به تقلید از پدر در نقش رستم و جریان پیروزی او را بر دو امپراتور در هم بافته است. هرتسفلد[3] گمان می‌کرد امپراتور مرده‌ای که زیر پای اسب افتاده است یک دشمن انتزاعی رومی است و غافل بود که اهورمزدا در نقش رستم (در نگارهٔ الگوی شاپور) بر اهریمن مرده می‌تازد و اردشیر بر دشمن مغلوب و کشته‌شدهٔ خود اردوان پنجم. بنابراین در نگارهٔ شمارهٔ ۱ شاپور در بیشاپور گوردیان سوم امپراتور روم است که زیر پاهای اسب افتاده است.

شاپور در سنگ‌نبشتهٔ[4] خود در کعبهٔ زرتشت می‌گوید:

«تازه در کشور به قدرت رسیده بودم که امپراتور گوردیان از همهٔ سرزمین امپراتوری روم سپاهی از گوت‌ها و ژرمن‌ها فراهم آورد و روی به سوی آسورستان

۱- دربارهٔ شماره گذاری این نگاره‌ها نک:

Vanden Berghe, Archéologie de l'Iran Ancien, Leiden, 1959, 55-56.

۲- اشاره به نظر هرتسفلد و اشاره‌هایی از این دست به منظور زدودن خطاهای گذشته از ذهن خواننده است.

3- Herzfeld, E., Iran in the Ancient East, 315.

۴- متن یونانی سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت (Mariq, A., Syria, 1958, XXXV/307).

نهاد و به جنگ با ایران و ما آمد. در مرز آسورستان در میسیشه نبرد بزرگ در گرفت. امپراتور گوردیان کشته شد و ما سپاه روم را نابود کردیم».

این‌که گفته می‌شود[1] که جسد گوردیان سوم به روم انتقال یافته است و بنابراین نمی‌تواند در نگاره‌ای از شاپور حضور داشته باشد، تنها ناشی از سمبولیک ندیدن طرح و پرداخت نگاره‌های ساسانی است. مگر اندام انسانی اهورمزدا در این نگاره‌ها را می‌توان واقعی انگاشت. یا در زمان هخامنشیان آن‌جا که در بدنهٔ بیرونی آرامگاه داریوش نمایندگان کشورهای شاهنشاهی تخت مطبق داریوش را بر دوش می‌کشند؟ در نگارهٔ شمارهٔ ۲ شاپور در بیشاپور فرشته‌ای بالای سر اسب شاپور، گوردیان را در زیر پا دارد، در حالی که رو به شاپور دارد، در هوا شناور است. اهریمن زیر پای اهورمزدا در نقش رستم را هم هنوز کسی به چشم ندیده است! اتفاقاً ارزش هنری این نگاره‌ها در سمبولیک بودن آن‌هاست.

در نگارهٔ شمارهٔ ۱ والرین، در حال زانوزدن در برابر شاه سوار، بسیار خوارتر از مجلس نگارهٔ شاپور در داراب به نمایش گذاشته شده است. والرین در این‌جا نیز با شنل شال‌مانند و مواج خود بر دوش مسلح است و شمشیر رومی خود را از حمایل بازوی چپ آویخته است. یعنی یا باکی از مسلح بودنش نیست و یا به احترام امپراتور بودنش خلع سلاح نشده است. در نگاره اول مهم این است که او بر سر راهی که به روم ختم می‌شود و مخاطبان رومی لابد چشمگیری دارد در حضور شاپور زانو زده است و ملتمس است. در این نگاره از فیلیپ عرب خبری نیست. به نظر هینتس[2] احتمالاً رویداد مربوط به او چندان مهم نبوده است که در این‌جا نتوان از حضور او صرف نظر کرد! این نگاره دو رویدادی را که در زندگی سیاسی شاپور نقش دوران‌سازی داشته‌اند: دیهیم ستانی (۲۴۲ میلادی) و پیروزی بر والرین (۲۶۰ میلاد). اما هینتس نمی‌نویسد پس چرا گوردیان حضور دارد!

نگارهٔ شمارهٔ ۲ شاپور در بیشاپور

کمی پایین‌تر، بازهم در کرانهٔ چپ رودخانه نگاره‌ای دیگر با ۱۲/۴۰ متر پهنا و ۴/۶۹

1- Gagé, J., Syria, 1965, XLII/378.

2- Altiranische Funde und Forschungen, 177.

بلندی از شاپور به یادگار مانده است که ما آن را به پیروی از واندِن بِرگ نگارهٔ شمارهٔ ۲ می‌نامیم. در این نگاره شاپور سوار بر اسب رو به چپ دارد. جسد گوردیان، با نوار برگ غار در پیرامون سر، مانند نگارهٔ داراب زیر پاهای اسب افتاده است. شاپور با دست راست فیلیپ عرب را گرفته است و امپراتور با توجه به سنت دربار ایران دست‌ها را در آستین پنهان کرده است. والرین ملتمسانه جلو اسب شاپور زانو زده است و بازهم مسلح است و شمشیر رومی خود را از حمایل بازوی چپ آویخته است و شنل شال‌مانند و مواج خود را بر دوش دارد.

یافتن سبب رفتار متفاوت شاپور با والرین و فیلیپ بسیار آسان است. فیلیپ، همان گونه که در بالا گفتیم، در سال ۲۴۴ میلادی با پرداخت غرامت به شاپور با او پیمان صلح بست، اما والرین در حال نبرد با او دستگیر شد. چنین است که در همهٔ نگاره‌های شاپور به‌گونه‌ای وفاداری به پیمان و در نتیجه ملاطفت در رفتار نمایان است.

در تصویر غافل‌گیر کنندهٔ نگینی از سدهٔ چهارم میلادی که امروز در کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس نگهداری می‌شود، امپراتور روم و شاپور اول، هر دو سوار بر اسب‌های به‌هم‌تاخته، به چشم می‌خورند. امپراتور شمشیر خودرا از نیام بیرون کشیده است تا بر پیکر شاپور فرودآورد و شاپور، به جای دست‌بردن بر شمشیر، تنها به گرفتن دست چپ امپراتور قناعت کرده است. گویی قصد او تنها دستگیرکردن دشمن است، نه کشتن او. بدون تردید تصویر این نگین با نگاره‌هایی که در آن‌ها شاپور دست فیلیپ را گرفته است در پیوند است. اما نمی‌دانیم که این امپراتور فیلیپ است یا والرین. شاید گیرشمن[1] حق داشته باشد که با قاطعیت این امپراتور را والرین بداند و بعید هم هست که پس از پیمان صلح ۲۴۴ میلادی، امپراتور را با شمشیر آخته به تصویر کشیده باشند. این نگین را باید با فضای کوچکی که دارد و با مجلس پرکاری که آن را با موفقیت به نمایش گذاشته است، نمونه‌ای شاهکار و بی‌مانند از هنر تراشکاری ایران باستان به شمار آورد. در این نگین به بهانهٔ بسیار کوچک بودن میدان عمل، با مهارتی شگفت‌انگیز از هیچ نشانی مربوط به شاپور یا امپراتور والرین صرف نظر نشده است.

اما ببینیم این دو نفری که سمت راست مجلس در پشت سر والرین ایستاده‌اند

۱- هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ۱۵۲.

کیستند؟ نفری که درست در پشت والرین ایستاده است و ساعد و مچ دست چپش را با خونسردی به دستهٔ شمشیر تکیه‌داده است، به سه دلیل باید که هرمزداردشیر ولی‌عهد شاپور بوده باشد: ریش او درباری است، دست راست را به نشانهٔ احترام بلند نکرده است و سوم این‌که نوار ویژهٔ فرمانرایی کهِ در پشت گردن او مواج است. هرمزداردشیر در سمت چپ نگارهٔ داراب نیز حضور داشت.

نفر سمت راست که هیأتی فاخر هر دو دست را به نشانهٔ احترام بلند کرده است، نیز می‌تواند بیدخش نایب‌السلطنهٔ شاپور بوده باشد. همانی که در نگارهٔ داراب با ارابه جنگی امپراتوران اسیر را به حضور شاه آورده بود. با این تفاوت که در این‌جا از ارابه خبری نیست. فرشتهٔ شناوری نیز در بالای سر اسب شاپور در حال دادن دیهیم شاهی به اوست.

به‌گمان در طرح مجلس‌های جانبی پیرامون این نگارهٔ بزرگ از طرح نگاره‌هایی که به صورت ردیف‌هایی مطبق در پلکان آپادانا در تخت جمشید آمده‌اند استفاده شده است. در دو سوی نگارهٔ شاپور با مهمانان اسیر، مجلس‌هایی نیز در چهار ردیف مطبق در نظر گرفته شده‌اند که در آن‌ها بلندپایگان ایرانی، اسیران رومی و حاملان غنیمت‌های جنگی، هر یک به طور جداگانه به نمایش درآمدند و روی هم رفته چشم‌انداز شلوغی را پیرامون مجلس اصلی، به منظور افزودن بر صلابت پیروزی شاه، فراهم آورده‌اند.

نگارهٔ شمارهٔ ۳ شاپور در بیشاپور

این نگاره بلافاصله پس از شهر نخستین نگاره‌ای است که در کرانهٔ سمت راست رودخانه قرار گرفته است. این نگاره که در مقایسه با نگارهٔ شمارهٔ ۲ شاپور پیش‌رفته‌تر است، با ۱۱ متر پهنا و ۴/۲۰ متر بلندی باری دیگر به رگه‌های اصلی پیروزی شاپور بر امپراتوران رومی پرداخته است. شاپور باری دیگر با دست راست خود دست فیلیپ عرب راگرفته است و گوردیان سوم در زیر سم‌های اسب شاپور به چشم می‌خورد. در این‌جا هنرمند سنگ‌تراش دست‌های گوردیان را به صورتی خیلی طبیعی آکنده از بدبختی کرده است. این صحنه را نیز می‌توان یکی از کارهای هنری بسیار موفق دورهٔ ساسانی به شمار آورد. متأسفانه این نگاره، که ساختار و هنجار هنری سرزنده متفاوتی

دارد و یکی از پرچهره‌ترین و پرکارترین نگاره‌های دورهٔ ساسانی است، آسیب فراوانی از گذشت زمان دیده است.

دست‌های والرینِ به زانودرآمده نیز ملتمسانه‌تر از نگارهٔ شمارهٔ ۲ به سوی شاپور دراز شده‌اند. ولی‌عهد هرمزداردشیر نیز هیأتی مشخص‌تر و گویاتر دارد. همچنین است حالت مردی که کنار ولی‌عهد قرار دارد و به‌گمان بیدخش نایب‌السلطنهٔ شاپور است. او در حالی که دست چپ خود را بر روی دستهٔ شمشیر خود دارد، با دست راست خود حلقهٔ پیروزی را به شاپور تقدیم می‌کند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

نمی‌دانم چرا یکی از عکاسان ماهر ما با صرف وقتی بیشتر یک‌یک جزییات این آثار هنری ممتاز را شکار نمی‌کند! البته باید گفت که این کار سخت نیازمند حمایت مالی و فنی سازمان میراث فرهنگی و یا دیگر سازمانی موازی است. حمایت برای برپاکردن داربست در برابر نگاره و فراهم آوردن روشنایی لازم. زیرا گاهی باید برای یافتن گوشه‌هایی از تاریخ دست به چراغ برد! تاکنون باستان‌شناسان و دانشمندان مغربی، مانند زاره، هرتسفلد و هینتس، در گذرهای کم‌عبور ایران، با امکانات یک مسافر بیگانه، هرکاری که از دستشان برمی‌آمده است کرده‌اند و پژوهشگران ایرانی گاهی حتی برای دست‌یافتن به آثار اینان در رنج هستند و هنوز در ایران بسیاری از کارهای مغربیان دربارهٔ آثار باستانی ایران تهیه نشده است.

من خودم به هنگام تالیف کتاب «تخت جمشید، بارگاه تاریخ»، برای فقط گرفتن جواز عکاسی در تخت جمشید یک هفته دوندگی کردم و سرانجام به‌کمک آشنایی این مهم میسر شد! شرح جزییات تلاش برای گرفتن جواز عکاسی از متولیان متنوع سبب دلسردی جوانان خواهد شد.

در این‌جا تکرار این پیشنهاد را یک بار دیگر ضروری می‌دانم که به سبب دگرگون شدن اوضاع جوی که حاصل صنعتی شدن جهان است، دیگر جای بسیاری از آثار باستانی مجرد ما، که در حقیقت میراثی جهانی هستند، بیابان نیست. برای نمونه می‌توان تندیس منحصر به فرد کورش بزرگ در مشهد مرغاب را به موزه منتقل کرد و بدل آن را

جانشین کرد. بسیاری از نگاره‌های ما دیگر تحمل آب و هوای بیابان‌های بی‌عبور ندارند. برای این‌ها هم می‌توان باکمک تکنولوژی جدید فکری کشید. موزهٔ پرگامون در قلب برلین گواه است که برخی از کاخ‌ها را هم می‌توان در موزه نشاند. در موزهٔ آثار باستانی خودمان هم یکی دو نمونه داریم: قسمتی از پلکانی از تخت جمشید و نگارهٔ بار داریوش که از تخت جمشید به تهران منتقل شده است. در ایران آثار قابل انتقال به موزه فراوانند.

تردیدی نیست که این آثار بیشتر از نیم قرن دیگر تحمل آب و هوای بیابان را ندارند. انتقال سالی چند نمونه هم کفایت می‌کند.

نگارهٔ شاپور در نقش رستم

آخرین نگارهٔ شاپور در نقش رستم، در سمت چپ پایین آرامگاه داریوش، قرار دارد و باری دیگر به پیروزی او بر امپراتوران روم می‌پردازد. پیداست که این پیروزی بزرگ‌ترین رویداد زندگی اوست که به هیچ وجه حاضر به دل‌کندن از آن نیست. تفاوت اندکی راکه در نگاره‌های پیروزی شاپور به چشم می‌خورند، نباید حاصل حوصله و یا سلیقهٔ هنرمندان پنداشت. چون هیچ هنرمندی جرات آن را نداشته است که به میل خود بخشی از تاریخ زندگی او را برگزینند، اما این هم مسأله‌ای است که شاپور به هنگام سفارش نگاره چه بادی را در سر داشته است.

در این نگارهٔ نقش رستم جز شاپور سه نفر دیگر به حافظهٔ سنگی و استوار تاریخ سپرده شده‌اند. دو نفر در جلو شاپورِ سوار و یک نفر در پشت سر او و به صورت تابلویی مجرد و نیم‌تنه که ربطی به مجلس ندارد. صاحب این تنه را می‌شناسیم. او کَردِر معروف است که در فرصتی مناسب تصویر خود را خود در پشت سر شاه آورده است. در جای خود به هنگام پرداختن به کَردِر به این نگارهٔ الحاقی نیز بازخواهیم گشت. اما از این دو نفرِ روبه‌روی شاه یکی فیلیپ عرب است که شاپور باگرفتن دست او همچنان در حال تاکید بر پیمان صلح با اوست و دیگری که محکوم به زانوزدن است والرین است که دوش‌اندازش هنوزِ به زیبایی به طرف عقب مواج است و هنوز شمشیر بلند رومی خود را بر کمر دارد. حالت چهره‌ها به ویژه چهرهٔ شاپور که در این نگاره که آسیب کم‌تری

دیده‌اند بسیار متبلور هستند و جزییات تاج کنگره‌دار ویژهٔ شاپور به خوبی پیداست. شاپور گوشواره‌ای به‌گوش دارد با مرواریدی بزرگ و اگر گردن‌بند او نیز به‌گفتهٔ هینتس[۱] از مروارید باشد، درشتی مرواریدها شگفت‌انگیز است.

تندیس تنومند شاپور اول در غار بیشاپور

تندیس تنومندی که اینک به شرح آن می‌پردازیم یکی از چیستان‌های تاریخ هنر ایران است. هیچ گمان و برداشتی منطقی نخواهد توانست سبب پدیداری این تندیس را، با حدود ۳۰ تن وزن، در غاری بی‌عبور و تقریباً غیرقابل دست‌رس توجیه کند.

آیا هنرمندی غارنشین، با چند یار هم‌طراز، سال‌ها دور از اغیار تیشه بر ستونی سنگی طبیعی که سقف غار را به‌کف آن می‌پیوسته است، در دهانهٔ غاری منزوی کوبیده است تا تندیسی به بالای بیش از هفت متر را هیولای متروک بیابان‌ها کند؟ شگفت این‌که این هیولا، به متانت دل و درون سنگین خود، هیچ پیامی جز آرامش و صفا و شکوه سرد ندارد.

ویژگی‌هایی چون بزرگی، نجابت، قدرت، دلیری و صلابت فرمانروایی به‌گونه‌ای در چهرهٔ شاپور به نمایش درآمده‌اند، که چیزی از شکوه حضور شاه ایران و انیران کاسته نشود. گویی شکوه منجمد و سردی از اراده‌ای استوار آهنگ تلقین مدام خود را دارد، تا مبادا به غفلت فرمان نبری! تاج این تندیس قرن‌ها سر به آسمان می‌سوده است و پاها زمین را می‌فشرده است، تا سرانجام قوزک فرتوت پا که دیگر تحمل کشیدن چندین تُن بار را نداشته است از پای درآمده است و شاپور را، لابد با صدایی پرطنین در غار، برزمین کوفته است. نوار دیهیم آویخته از تاج، که پشت سر به صورت آبشاری مواج بوده است، بر ستبری گردن شاپور افزوده است و مانع جداشدن سر از گردن شده است. گردن ستبری که پیرامو آن ۲۳۰ سانتی‌متر است.

برای به دست آوردن برداشتی درست از این تندیس، کافی است که به اندازه‌های اعضاء آن فکر کنیم[۲].

1- Altiranische Funde und Forschungen, 180.

۲- این اندازه‌ها را از کتاب علی سامی داریم، که روانش شاد. سامی هرچه را که از دورهٔ ساسانی به دست آورده است با چنگ و دندان به آن‌ها چسبیده است: تمدن ساسانی، شیراز، ۱۵۵-۱۵۶.

دورسر	۳۲۰ سانتی‌متر	دور گردن	۲۳۰
طول چشم	۱۸ سانتی‌متر	دور بازو	۱۵۰
طول ابرو	۳۰ سانتی‌متر	دورمچ	۱۰۰
طول بینی	۳۰ سانتی‌متر	دوران	۲۵۰
طول سبیل	۸۰ سانتی‌متر	طول کفش	۱۱۰
پهنای شانه	۲۴۰ سانتی‌متر	پهنای کفش	۶۰
دور سینه	۴۰۰ سانتی‌متر	بلندی تندیس	۶۰۰
دور کمر	۳۰۵ سانتی‌متر	وزن تندیس	حدود سی تن

آیا غار بیشاپور آرامگاه شاپور بوده است و شاپور خود نگهبانی از آرامگاه خود را بر عهده گرفته بوده است؟ مانی می‌نویسد که شاپور به هنگام مرگی ناشی از بیماری در شهر محبوب خود در بیشاپور بوده است[1]. غار شاپور به دخمهٔ شاپور نیز شهرت دارد و امکان دارد که جسد شاهانه به آیین زرتشیان در این دخمه خوراک ددان کوهی پیرامون غار شده باشد.

تندیس شاپور را در سال ۱۳۳٦ خورشیدی دوباره بر سر جای خود ایستانده‌اند و روز ۱۷ فروردین ۱۳۳۷ از آن پرده‌برداری کرده‌اند. اینک با توجه به شرایط جوی و تقریباً غیرقابل دست‌رس بودن محل تندیس وقت آن رسیده است که آن را به سرسرای امن یکی از موزه‌های کشور منتقل کنند.

سنگ‌نبشته‌های شاپور اول

از شاپور اول سه سنگ‌نبشته مستقل و دو نبشتهٔ همراه نگاره بر جای مانده‌اند: ۱. سنگ‌نبشته‌ای به دو زبان پهلوی پارتی (۱۴ سطر) و پهلوی ساسانی (۱٦ سطر) در غار شیخ‌علی (زندان جمشید) در حاجی‌آباد (در درهٔ رودخانهٔ پُلوار)[2]؛ ۲. سنگ‌نبشتهٔ

۱- گیرشمن، همان‌جا، ۱۶۵.

2- Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, Wiesbaden, 1964, 122-123; cf. Shaked, S., "Spurious Epigraphy", Aspects of Iranian Culture, Bulletin of the Asia Institute, 1990, IV/267-275.

آسیب‌دیدهٔ تنگ بُراق، همانند سنگ‌نبشتهٔ حاجی‌آباد، اما خلاصه‌تر[1]؛ ۳. در سه بدنهٔ بیرونی کعبهٔ زرتشت به سه زبان، پهلوی ساسانی (۳۵ سطر) در بدنهٔ شرقی، پهلوی پارتی (۳۰ سطر) در بدنهٔ غربی و یونانی (۷۰ سطر) در بدنهٔ جنوبی[2].

از این سه سنگ‌نبشته، همان‌گونه که بالاتر اشاره شد، سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت از اهمیت زیادی برخوردار است و آن را می‌توان از جهاتی با سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون مقایسه کرد. این سنگ‌نبشته با همهٔ کوتاهی خود از روی بسیاری از کارهای شاپور اول پرده برمی‌دارد و تصویری از پیرامون او را از نظر تشکیلات اداری و دیوانی و همچنین حدود متصرفات به روشنایی می‌کشاند. علاوه براین از نظر ذخیرهٔ نام‌های خاص روزگار ساسانیان بسیار غنی است. نبشته‌های همراه نگاره در نقش رجب و نقش رستم به چشم می‌خورند.

شاپور در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت با فخر بی‌مانندی خود را خدایگان مزداپرست،شاپور شاهان شاه ایران وانیران می‌خواند، که مینوی چهره (نهاد) از ایزدان دارد و پسر خدایگان مزداپرست، اردشیر شاهان شاه ایران که نهاد از ایزدان دارد. در این‌جا برای نخستین بار به نام ایران برمی‌خوریم. در این نبشته شاپور استان‌های کشور خود را برمی‌شمرد. هر یک از این نام‌ها به تنهایی نماینده یک کوشش بزرگ است و به کمک این نام‌ها می‌توان نقشهٔ سیاسی ایران روزگار شاپور را ترسیم کرد. شاپور در این نبشته گزارش نخستین لشکرکسی خود را علیه گوردیانوس امپراتور روم می‌دهد و به نابودی او و جانشینی فیلیپ عرب اشاره می‌کند، که ناگزیر از قبول پرداخت باج شد به شاپور شد. بعد شاپور به دومین لشکرکشی خود به روم می‌پردازد، زیرا امپراتور دروغ گفته بود و به قول خود وفا نکرده بود. در این لشکرکشی ۳۷ شهر با پیرامون به دست شاپور می‌افتند که نام همهٔ آن‌ها در سنگ‌نبشته آمده است. بعد نوبت به گزارش جنگ سوم شاپور با رومیان می‌رسد. در این جنگ امپراتور والرین دستیگر می‌شود، که سپاهی

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 232-233.

2- Henning, W. B., "The Great Inscription of Šapur I", BBSOS, 1939, IX/823-849; Spiringling, M., Third Century Iran: Sapor and Kartir, Chicago, 1953; Schmidt, E. W., Persepolis, Chicago - Illinois, 1970; Back, M., Die Sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica, Téhéran - Liège, 18, 1978.

نفری داشت که از آلمانی‌ها گرفته تا سپاهیانی از بین‌النهرین در آن حضور داشتند. در این‌جا شاپور می‌نویسد در آن سوی اِدِسا در نبرد سختی که با رومیان درگرفت، به دست خویش امپراتور والرین و سران سپاه و سناتوران را اسیر گرفت و به پارس آورد. دوباره ۳۶ شهر و پیرامون به چنگ شاپور افتادند. جالب توجه است که شاپور تقریباً مانند داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون می‌نویسد، که از این روی فرمان به نوشتن داده است، تا هرکس که پس از او می‌آید با آوازهٔ دلاوری او آشنا شود. آن‌گاه به آتشکده‌هایی اشاره می‌شود که به پاس پیروزی ساخته شده‌اند. در این‌جا هم تقریباً مانند بیستون همهٔ پیروزی‌ها به یاری ایزدان فراهم آمده‌اند. در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت به تصویر بسیار کمرنگی هم از نظام اداری و مناصب مهم دورهٔ اردشیر دست می‌یابیم. و این سنگ‌نبشته هم مانند آبان یشت گنجینه‌ای است از نام‌های خاص ایران باستان. در پایان سنگ‌نبشته شاپور با بالندگی ویژه‌ای نوشته است که او ایزدان را با شور پرستیده است و چون با ایزدان همراه بوده است، به یاری آنان مردم را یافته است و بر آنان برتری جسته است و آرزو کرده است که هرکس که پس از او به فرمانروایی می‌رسد ایزدان را پاس دارد، تا اینان به او نیز یاری رسانند. شگفت‌انگیز این‌که متن پارتی نبشته دارای امضای کاتب است: «این به خط من هرمزد دبیر، پسر شیرک دبیر است».

شاپور اول در سنگ‌نبشتهٔ حاجی آباد به تنها موضوعی که اشاره دارد ستایش از مهارت خود در تیراندازی است. او این تیر را در حضور بزرگان رها کرده است. اما موضوع نباید به همین سادگی بوده باشد که در میان آن همه رویداد، از سه سنگ‌نبشته‌ای که از او بر جای مانده است، یکی دربارهٔ تیراندازی اوست. باید به گونه‌ای میان تیر شاپور و جشن تیرگان و تیر آرش کمانگیر پیوندی وجود داشته باشد. اما چه پیوندی؟ شاید موضوع آن‌چنان بدیهی بوده است که شاپور نیازی به توضیح بیشتر احساس نکرده‌است.

فصل چهارم

هرمز اول

هرمز اول (۲۷۲ ـ ۲۷۳ میلادی) از فرمانروایان گم‌شدهٔ هزاره‌های گمشده است. دربارهٔ هرمز چیزی نمی‌دانیم، جز خبری افسانه‌مانند از زمانی که هنوز پدر او شاپور زنده بود. پس تردیدی نیست که اگر هرمز را بیابیم، چهرهٔ او مات و کم‌رنگ خواهد بود.

ازدواج شاپور با مادر هرمز هم پوششی از هاله‌ای کلاسیک دارد. هاله‌ای که افسانه‌سرایان خیلی دل‌بستهٔ آنند و در افسانه‌های مردمی پیرامون کرسی نیز جابه‌جا به آن برمی‌خوریم. اما اگر ما در پی یافتن تاریخ خود هستیم، همین افسانه‌ها هم بازتاب بخشی از تاریخ ما هستند و به سادگی و از راه «میان‌بر» آرزوهای ما را فاش می‌کنند. زیبایی این افسانه‌ها در این است که سازندگان و مخاطبان آن‌ها برای پرهیز از آلودگی، برای هردو سوی معادله‌ها در پی مشروعیت هستند.

طبری[1]، که باگذشت و علاقهٔ زیادی خودش را به چنگال افسانه می‌سپرد، می‌نویسد: به اردشیر گفته بوده‌اند که یکی از نوادگان مهرک، که اَو را در اردشیرخُره خواهد کشت و به فرمانروایی خواهد رسید. اردشیر ناگزیر همهٔ مهرکیان را بکشت، الاّ مادر هرمز راکه از میانه بجست!

۱- طبری، ۵۹۳/۲-۵۹۵؛ نک: ابن‌اثیر، ۴۵۱/۲-۴۵۲.

روزی شاپور به آهنگ شکار بیرون شد و در پی شکار راه زیادی را پیمود تا خستگی و تشنگی او را به چادرهایی کشاند که مادر هرمز در آن‌ها می‌بود. از قضا چوپان‌ها همه غایب بودند و ناگزیر کسی جز مادر هرمز نبود که جام آب به شاپور رساند، تا تشنگی او را فرونشاند! وَ یک بار دیگر از قضای روزگار مادر هرمز اندامی دلربا و بالایی شگفت‌انگیز و چهره‌ای به زیبایی این گونه رویدادها داشت! چوپانان به‌هنگام بازگشتند و شاپور دربارهٔ این زن پرسید. یکی از چوپانان او را دختر خود خواند. شاپور گفت که دخترک را به همسری خود برمی‌دارد. چوپان پذیرفت و شاپور دخترک را به سرای خود برد و فرمود تا او را، زیبندهٔ مشکوی، پاکیزه کنند و بیارایند، که آهنگ درآمیختن داشت. به هنگام، دختر مهرک دست شاپور پس زد. کار به کشاکش کشید، اما سرانجام، به رغم هوس شاهانه، زور دختر مهرک چربید و بر شاپور چیره شد. شاپور در درازای کار شگفت‌زده جویای سبب شد. مهرک راز خود فاش کرد و یادآور گزند اردشیر شد. شاپور که از شوق خویش نمی‌توانست بکاهد، پیمان داد که راز پوشیده خواهد ماند. پس آن‌گاه با او درآمیخت، که هرمز میوهٔ آن بود.

روزی اردشیر برنشست و به سوی سرای شاپور شد. هرمز چوگان به دست درآمد که بزرگ شده بود و به آشکاری بالا و گونه‌ای کیانی برگرفته بود. اردشیر در گمان شد و در حالی که در شگفتی غوطه می‌خورد از شاپور جویای هرمز شد. شاپور، که در برابر پدر از دروغ ناتوان بود، به روافتاد و داستان بازگفت. اردشیر در دم به یاد پیش‌گویی اخترشماران افتاد و دانست که فرمانروایی که می‌باید از خاندان مهرک برآید از کمر خود اوست. پس از نگرانی در آمد و خوشحال شد.

طبری نوولِ خود را چنین پی‌می‌گیرد که هرمز پس از درگذشت اردشیر و تخت‌نشینی شاپور فرمانروایی استان پارت راگرفت و در کار خود استقلال بسیار نشان داد و شاهان پیرامون خود را با خشونت وادار به فرمانبری کرد.

اینک در نوول طبری جای به اوج داستان می‌رسد. طبق معمول فتنه‌گران و رشک‌بران در کار می‌شوند و چنین می‌نمایانند که گویا هرمز آهنگ برانداختن پدر را دارد و شاپور را بر آن می‌دارند تا هرمز را فراخواند. هرمز پس از آگاهی از نیرنگ فتنه‌گران دست خود را می‌برد و آن را در حقه‌ای پنهان می‌کند و برای پدر می‌فرستد تا

هرگونه گمان بدی را از او برگیرد. زیرا که ناقصان برابر سنت نمی‌توانند که به فرمانروایی کشور رسند. شاپور را دل از اندوه پاره می‌شود و پاسخ می‌نویسد که اگر هرمز همهٔ اعضاء بدن خود را ببرد بازهم شاهی از آن او خواهد بود. پس پادشاهی را به او می‌دهد. هرمز کم‌تر از دو سال فرمان می‌راند.

طبری پس حدود ۶۰۰ سال پس از هرمز اول مصالح داستان خود را از کجا آورده است؟ و برخورد ما باید با این داستان حدود ۱۲۵۰ سال پس از طبری و ۱۸۵۰ سال پس از هرمز چگونه باشد؟ ما تنها به هنگام برخورد با روایتی که از آن بویی از افسانه برمی‌خیزد نیست که دچار تردید می‌شویم. این تردید همواره ما را در چنگال دارد. دینوری هم‌زمان با طبری داستانی دربارهٔ هرمز می‌آورد که در آن جز نام‌های خاص فاصلهٔ هیچ نکته‌ای با حقیقت اندک نیست:

«وی مانی را دستگیر کرد و دستور داد تا پوست او را کندند و به کاه آکندند[1] و به دروازهٔ شهر جندی‌شاپور آویختند... پس به تعقیب یاران و پیروان مانی پرداخت تا همهٔ آن‌ها را بکشت. هرمز ۳۰ سال سلطنت کرد».

در حالی که هرمز، مانی را دستگیر نکرد و نکشت. هرمز، با این‌که کَردِر را برکشید، نه تنها مانویان را تعقیب نکرد، بلکه با پیش‌کشیدن سیاست تسامح نسبت به دین و آزادگذاشتن مانی در درگاه خویش و حتی گرایش به او اسباب بدبینی بزرگان و روحانیان را فراهم آورد که منجر به افتادنش از تخت شد و از همین روی در متن‌های قبطی‌مانوی «شاه نیک» نامیده شده است[2]. هرمز ۳۰ سال سلطنت نکرد و پادشاهی او کم‌تر از دو سال بود!

در گزارش طبری دست‌کم حرمت افسانه مورخ را با خود می‌کشد، در حالی که بی‌دقتی دینوری می‌تواند نفرت بیانگیزد! افسانهٔ زیبای طبری در هزاره‌ای گمشده در راه ۶۰۰ سالهٔ خود و تا رسیدن به زمان طبری از صافی‌های بی‌شماری گذشته است، اما

۱- مقدسی نیز چنین اشتباهی را کرده است. البدء و التاریخ، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۳، بخش دوم، ۱۵۸.

۲- سرکاراتی، بهمن، «اخبار تاریخی در آثار مانوی» (۱-۴)، سایه‌های شکار شده، ۱۹۴؛ زرین‌کوب، روزبه و عبدالحسین، تاریخ ساسانیان، ۲۷؛
Agathias, IV/24; Allberry, C. R. C., A Manichaean Psalm-Book, II/43

تردیدی نیست که حقیقت نام هرمز را همهٔ صافی‌ها در خود نگه‌داشته‌اند! در این‌جا مورخ از خود می‌پرسد، که آیا نخستین عزل در تاریخ ساسانیان حقیقتی دیگر نیست که در پشت افسانه پنهان شده است؟ برابر سنت ایران باستان می‌بایستی تنی درست و بدون نقص می‌داشته بودند. بعید نیست که پس از مرگ شاپور هنوز حدود یک سال سایهٔ قدرت شاپور حضور داشته است، اما سرانجام بزرگان دربار رفتار مسالمت‌آمیز هرمز در مقوله‌های دینی را بهانه کرد و پسر او بهرام را بر تخت نشانده باشند.

مجمل‌التواریخ و القصص[1] نام مادر او را کودزاد می‌آورد که باید کُردزاد حمزهٔ‌اصفهانی[2] باشد. بااین همه مادر هرمز آدورآناهیت دختر شاپور و همسر محبوب او بود[3]. یعنی هرمز هم پسر شاپور بود و هم نوهٔ او! هرمز پیش از رسیدن به سلطنت مدتی فرمانروای پارت و سپس ارمنستان بود. نام‌های «کودزاد» و «کردزاد» هم می‌توانند «کورزاد» باشند و اشاره داشته باشند به زایمانی در پنهان که سرانجام پرده از راز آن برداشته شده است. معلوم نیست که ازدواج شاپور با دخترش آدورآناهیت (مادر هرمز) از چه میزان مشروعیت برخوردار بوده است! در هرحال یقین داریم که مادر هرمز دختر مهرک نبوده است، اما مطمئن نیستیم که داستان دختر مهرک با ازدواج شاهانهٔ پدر و دختر در پیوند نبوده باشد!

از این که کَردِر در سنگ‌نبشتهٔ خود پس از ابراز خرسندی خود از هرمز اشاره‌ای به برکناری او نمی‌کند، چنین برمی‌آید که برکناری هرمز بسیار محترمانه انجام پذیرفته و برادرش بهرام بر جای او نشسته است. کَردِر[4] می‌نویسد:

> ... و پس از آن که شاپور به گاه بغان
>
> ۴) شد (درگذشت) و هرمزد شاهنشاه پسرش به شهریاری رسید، هرمزد شاهنشاه به من کمر و کلاه داد و جاه و ارجم برتر کرد. و مرا در دربار و شهر به شهر، جای به جای، در همهٔ شهر (کشور)، برای کردگان یزدان کامکارتر و فرمانرواتر کرد و مرا کَردِر - هرمزد - موبد، به نام هرمزد خدای نام کرد. و آن‌گاه بدان زمان، شهر به شهر، جای

۱- مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۴-۶۵. ۲- حمزهٔ اصفهانی، ۴۷.
۳- نک: سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت.
۴- سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت، ترجمهٔ پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شمارهٔ مخصوص (۱۳۵۰)، بندهای ۴-۵.

به جای،

۵) بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر بهرام نهاده شد. و بس مغمردان خوشبخت و آبادان بودند و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادَخشیر آوشت (وقف‌نامه مهر کرد) و به وصیت‌نامه‌ها و پادَخشیر و گزارش‌هایی که در زمان هرمزد شاهنشاه، به دربار و همهٔ شهرها، جای به جای کرده شد، چنین نبشته است که کَردِر هرمزد - موبد. و پس از آن شاهنشاه به گاه بغان شد.

این سند منحصر به فرد تنها از برداشت هرمز از دین و یا برداشتنی که از سوی کَردِر به او تحمیل و دیکته شده است پرده برمی‌دارد و در حال نشان می‌دهد که در زمان هرمز ساخت بناهای دینی افزایش گرفته است و موقوفات دینی، به رهبری کَردِر، روند تازه‌ای یافته‌اند. ثعالبی مرغنی[1] هم مانند طبری هرمز را دلاوری جنگ‌آزما می‌خواند و او را مردی می‌داند که سم اسبانش را با خون دشمنان رنگین می‌کرد و می‌نویسد که هرمز با سغدی‌ها، که به قول ثعالبی همان هپتالیان بودند، جنگید و بر آنان چیره شد که ناگزیر از پرداخت باج شدند و در مرز با آنان سنگی سترگ نهاد که از آن نگذرند. ثعالبی هرمز را در دادگری هم مانند پدر و پدربزرگ خویش می‌نویسد. او نیز مانند پیشینیان خود به آبادانی علاقه‌مند بود. در اهواز رام‌هرمز را ساخت و دستکرةالملک را پی‌افکند.

جز گزارش ثعالبی دربارهٔ جنگ هرمز با هپتالیان، آگاهی ما از فعالیت‌های برون‌مرزی او کم‌تر از ناچیز است. مثلاً این‌که پس از نابودی فرمانروایی زنوبیا در پالمیرا امپراتور آئرلیانوس با هرمز پیمان صلح بست[2]. کمی بالاتر دیدیم که زنوبیا با شاپور پیمان دوستی بسته بود. به این ترتیب پیمان صلح امپراتور روم با هرمز، جانشین پیمان زنوبیا با شاپور شد.

آگاثیاس[3] مورخ بیزانسی، مانند حمزهٔ اصفهانی[4]، ابن‌اثیر[5] و میرخواند[6]، مدت فرمانروایی هرمز اول را یک سال و ده ماه می‌نویسد. این هم‌خوانی نشان از دسترسی این

۱- ثعالبی مرغنی، شاهنامهٔ کهن، پارسی تاریخ غررالسیر، ترجمهٔ محمد روحانی، مشهد، ۱۳۷۲، ۲۸۸.

2- Klima, Otakar, Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 196-197.

3- Agathias, IV/24.

۴- حمزهٔ اصفهانی، ۱۱.

۵- ابن‌اثیر، ۲/۴۵۳.

۶- میرخواند، ۲/۸۷۷.

مورخان به منابع مشترک دارد. در این میان تنها فردوسی سخن از یک سال و دو ماه به میان می‌آورد و مسعودی[1] میان یک سال و یک سال و ده ماه مردد است.

به گمان هینتس[2] در میان ۱۸ شخصیت پشت سر شاپور در نگارهٔ او در داراب، هرمزد ـ اردشیر پسر او از دختر خوَد آدورآناهید به چشم می‌خورد، که در ردیف اول قرار دارد و به کمک حاشیهٔ دور کلاه متبلورتر از دیگران است. پس هرمز که در این هنگام شاه ارمنستان بود و باید که در سال ۲۳۲ میلادی متولد شده باشد، در نگارهٔ داراب حدود ۳۰ داشته است. در نگارهٔ شمارهٔ ۲ شاپور در بیشاپور نیز شخصی که درست در پشت والرین ایستاده است و ساعد و مچ دست چپش را با خونسردی به دستهٔ شمشیر تکیه‌داده است، به سه دلیل باید که هرمزداردشیر بوده باشد: ریش او درباری است، دست راست را به نشانهٔ احترام بلند نکرده است و سوم این‌که نوار ویژهٔ فرمانرایی در پشت گردن او مواج است!

۱- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۴۴.

2- Altiranische Funde und Forschungen, 147.

فصل پنجم

بهرام اول

آگاهی ما دربارهٔ این نام بسیار محبوب دورهٔ ساسانی بیشتر از آن چیزی است که از نخستین بهرام ساسانی (شاید ۲۷۳-۲۷٦ میلادی) می‌دانیم[1].

با درگذشت هرمز اول در سال ۲۷۳ میلادی برادر ناتنی او بهرام در سن ۵۸ سالگی[2] بر تخت نشست. مهم‌ترین رویداد دورهٔ فرمانروایی بهرام اول را باید کشته‌شدن مانی در سال ۲٦۷ میلادی، پس از دو سال زندگی در اختفاء و آغاز قدرت مذهبی فوق‌العاده زیاد کَردِر دانست، که منجر به زرتشتیگری و حکومت مطلق‌العنان مذهبی ساسانیان شد.

کَردِر[3] خود دربارهٔ موقعیت خویش در نزد بهرام اول می‌نویسد:

و پس از آن‌که هرمزد شاهنشاه به گاه بغان شد

۶) و بهرام شاهنشاه، پسر شاپور شاهنشاه، و برادر هرمزد شاهنشاه به شهریاری رسید، مرا بهرام شاهنشاه نیز ارجمند و فرمانروا داشت. و مرا در دربار و شهر به شهر،

۱- در مجلد نخست این کتاب با این نام، که در اوستا بَه صورت ورَثرَغنَه و در پهلوی به صورت‌های وَرَهران و وَرَهرام آمده است، آشناشدیم. بهرام به معنی زنندهٔ دشمنان و پیروزی است که در مقام ایزد جنگ و پیروزی یکی از ایزدان بزرگ ایران باستان است.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 189.

۳- بندهای ۶-۷ از سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت، ترجمهٔ پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شمارهٔ مخصوص (۱۳۵۰).

جای به جای، از برای کردگان یزدان همه گونه کامکار و توانا کرد. و در آن زمان نیز شهر به شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بس آذر ورهران (بهرام) نهاده شد، و بس مغمردان خوشبخت

۷) و آبادان بودند. و بس آذرانِ و مغان را پادخشیر آوشت (وقف‌نامه صادر کرد). و در وصیت‌نامه‌ها و پادخشیر و گزارش‌هایی نیز که در زمان بهرام شاهنشاه کرده شد، چنین برنبشته است: کَردِر هرمزد - موبد. و پس از آن‌که بهرام شاهنشاه، پسر شاپور به گاه بغان شد...

در این‌جا کَردِر به مانی اشاره‌ای نمی‌کند، اما پیداست که در دربار ساسانی چنان جایگاهی یافته است که نظر دینی کسی را یارای ایستادگی در برابر او نیست و حتی خود شاه که به او در سراسر کشور جاه و مقام داده است تنها یک بازیچه است. از همین روی می‌توان گمان برد که کَردِر بهرام را به نفع پسر او بهرام دوم از تخت برداشته است. کمی پایین‌تر خواهیم دید که قدرت کَردِر در زمان بهرام دوم به اوج خود می‌رسد.

مانی که در سال ۲۱۵ میلادی متولد شده بود، در سال ۲۷۶ پس از بحثی طولانی که میان او و روحانیان درباری روی داد سرانجام دچار تناقض شد و سرانجام در زندان کَردِر، به‌گناه زندیق (زندیک) بودن کشته شد. او ۲۶ روز در بند بود و در این مدت هر روز زنجیرهای او را تنگ‌تر کردند تا جان سپرد. سر او را پس از مرگ بریدند و تن او را باکاه انباشتند و از دروازهٔ گندی شاپور آویختند[۱]. از همین روی این دروازه به دروازهٔ مانی معروف شد. به‌گمان زیاد برکناری هرمز اول که هوادار مانی بود و نشاندن بهرام اول بر جای او توطئه‌ای از سوی کَردِر برای روشن‌کردن تکلیف مانی و از میان برداشتن او بوده است.

مانی در ۲۴ سالگی (۲۴۰ میلادی)، در زمان اردشیر بابکان مدعی پیامبری شد. نخستین پشتیبان او پیروز (فیروز) پسر اردشیر بود. پس از درگذشت اردشیر مدتی نیز شاپور از او حمایت کرد، اما سرانجام او را به خارج از ایران تبعید کرد. مانی در حال تبعید از هند و تبت و چین دیدن کرد و علاوه بر تبلیغ بر مطالعات خود افزود. او با

۱- طبری، ۲/۵۹۶؛ حمزهٔ اصفهانی، ۴۸؛ ابن‌اثیر، ۲/۴۵۳؛ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶ (چاپ سوم)، ۱/۱۹۷؛ ابن‌بلخی، ۶۴؛ میرخواند، ۲/۸۷۸-۸۸۰؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۴۵.

درگذشت شاپور به ایران بازگشت و از حمایت هرمز اول برخوردار شد. مانی برای تفهیم تعالیم خود از نگارگری استفاده می‌کرد. او کتاب‌های زیادی نوشت که به تصویر نیز آراسته بودند. از همین روی است که مانی را نقاش نیز می‌نامند. آیین مانی که آمیخته‌ای از دین‌های زرتشتی، مسیحی، بودایی و همچنین یونانی است، پس از او از تبت تا اروپا گسترش یافت. دین مانی بر دو عنصر تاریکی و روشنایی تاکید دارد و از لذت‌های دنیوی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب رویگردان است و تزکیهٔ نفس را تنها راه رستگاری می‌داند[۱].

از کارهای برون‌مرزی بهرام اول، جز کمک ناچیز او در سال ۲۷۳ میلادی به زِنوبیا فرمانروای پالمیرا، که در مقابلهٔ با رومیان به حد ناتوانی رسیده بود، چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً زنوبیا پس از شکست از امپراتور روم به ایران پناهنده شد و بهرام، با کشته شدن امپراتور در شورش سپاهیان خود در سال ۲۷۵ میلادی، از درگیری جنگ با سپاه روم در امان ماند[۲].

بهرام را مردی بردبار و خوش سیرت دانسته‌اند. در نقش رجب نگاره‌ای از بهرام اول و ایزد بهرام، در حالی که روبه‌روی یکدیگر ایستاده‌اند، برجای مانده است. به‌گمان نگاره‌ای در نقش رجب بهرام را در سن ۱۵ سالگی در پشت سر شاپور (نفر سوم) و نگاره‌ای دیگر اورا در داراب، در ۴۷ سالگی در کنار شاه نشان می‌دهد[۳]. در شاپور فارس موجود است که اورا در حال دیهیم ستانی از اهورمزدا نشان می‌دهد. نبشتهٔ همراه این نگاره از آن نرسی است، اما امروز، با مقایسهٔ تاج شاه با تاج روی سکهٔ بهرام، روشن شده است که این نبشته الحاقی است و نرسی آنرا بر نگارهٔ برادر بزرگ‌تر خود افزوده است[۴]. حکومت کوتاه بهرام اول را از سه سال تا سه سال و سه ماه و سه روز نوشته‌اند[۵].

نگارهٔ دیهیم‌ستانی بهرام اول در تنگ چوگان بیشاپور را که ۹/۵ متر پهنا دارد و بلندی آن بیش از چهار متر است، می‌توان اوج کار تندیس‌تراشان دورهٔ ساسانی به شمار

۱- برای آگاهی بیشتر نک به تفصیل: ابن‌ندیم، ۵۸۲-۶۰۱.

2- Spiegel, III/256.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen,124-125, 140-141, 147.

4- Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 173.

۵- علاوهٔ بر منابع اسلامی این بخش نک: Agathias, IV/21

آورد. به‌راستی ظرافت‌های هنری این نگاره، که تقلیدی است از نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر اول در نقش رجب و فقط شاه را با یکی از ایزدان (شاید اهورمزدا) نشان می‌دهد، از نظر تناسب اندام‌ها و همچنین هماهنگی شیوهٔ ایستادن اسب‌های شاه و ایزد در میان همهٔ نگاره‌های شاهان ساسانیَ بی‌نظیر است. در نشان دادن لباس فاخر شاه و ایزد مقابلش حوصلهٔ زیادی نشان داده شده است. در این‌جا روی‌هم رفته از حالت انجماد معمول این گونه نگاره‌ها هم خبری نیست و در نگاره‌های ایزد و شاه به یکدیگر واقعاً می‌توان آهنگ‌کاری راکه انجام می‌پذیرد تشخیص داد و به خوبی پیداست که ایزد با صمیمیت حلقه یا دیهیم فرمانروایی را به طرف شاه درازکرده است و شاه نیز با حالتی نجیب و بسیار آگاه آن را دریافت می‌کند. حالت بزرگواری و بخشندگی در صورت شاه و حالت تسلیم، شوق و انتظار در چهره شاه با بهترین کارهای دورهٔ رنسانس در اروپا برابری می‌کند. گویی حتی اسب‌هاکه زین و برگی بسیار فاخر دارند از آیینی که درست در بالای سرشان در حال انجام است آگاه‌اند و نمی‌خواهند با حرکتی نه در خور این مجلس از قداست و عظمت رویداد بکاهند. سرانجام این‌که این نگاره یکی از شاهکارهای هنری دورهٔ ساسانی و همهٔ دوره‌های تاریخ ایران است!

فصل ششم

بهرام دوم
و فرمانروایی دینی کَردِر

بهرام دوم یا بهرام بهرامان (۲۷۶-۲۹۳ میلادی) نیز یکی از ضعیف‌ترین شاهان دورهٔ ساسانی است. چون در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت از سال ۲۶۰ میلادی، به هنگام اشاره به اعضای خاندان شاهی از بهرام دوم خبری نیست، باید که او در سال ۲۶۱ متولد شده و در نتیجه به هنگام تخت‌نشینی تازه ۱۵ ساله بوده باشد. ظاهراً بهرام دوم در زمان پدر خود ساتراپ سیستان بود و از همین روی به سَکانشاه معروف بود[1]. برخی از شواهد نشان می‌دهند که گویا گاهی، بر خلاف دورهٔ هخامنشی، برای رسیدن به مقام (مانند دورهٔ قاجارها) نقش چندانی نداشته است و شاهزادگی کفایت می‌کرده است!

دربارهٔ بهرام دوم، با این‌که او ۱۷ سال، یعنی خیلی بیشتر از دو شاه پیش از خود فرمان راند، اطلاع زیادی در دست نیست. طبری[2] و ابن‌اثیر[3] هم تنها اورا مردی باسواد و خوش سیرت و با حکومتی بی دغدغه نوشته‌اند. لابد، با قدرتی که اینک کَردِر داشت،

۱- میرخواند، ۸۸۱/۲. با توجه به این‌که طبری و دیگر مورخان پیش از میرخواند به سکانشاه اشاره‌ای ندارند، یک بار دیگر می‌توان به متفاوت بودن منابع از دست‌رفته فکر کرد. وگرنه میرخواند نمی‌تواند به ناگهان اصطلاح سکانشاه را اختراع کرده بوده باشد!

۲- طبری ۵۹۶/۲.

۳- ابن‌اثیر، ۴۵۴/۲.

بهرام دوم جز سیرتی خوش چیز دیگری نمی‌توانسته است داشته باشد! از زبان خود کَردِر، که نظر طبری و ابن‌اثیر را به طور غافل‌گیرکننده‌ای تایید می‌کند، بشنویم[۱]:

۷)... و در شهریاری راد و راست و مهربان و خوب‌کار و نیکوکار، بهرام شاهنشاه، پسر بهرام به شهریاری رسید

به گزارش منابع غربی[۲] هنگامی‌که هیاتی با پیشکش‌هایی از سوی بهرام دوم، برای دعوت رومیان به صلح و دوستی، به دربار پـرُبوس امپراتور روم رفت، امپراتور از پذیرفتن هدایا، به بهانه ناچیز بودن آن، سرباززد. در حقیقت نظر پرُبوس یافتن بهانه‌ای برای جنگ با ایران بود، که او به سبب مرگ فرصت اقدام به آن‌را نیافت. اما در سال ۲۳۷ میلادی کاروس جانشین او وارد جنگ با ایران شد و بین‌النهرین را درنوردید و به دروازهٔ تیسفون رسید. ایرانیان که درگیر ناآرامی‌های داخلی بودند مقاومتی از خود نشان ندادند، اما رومیان با درگذشت ناگهانی امپراتور ناگزیر از بازگشت شدند.

با این همه چون بهرام که با شورش برادرش هرمزد، ساتراپ خراسان، که به یاری سکاها و کوشانیان به دشمنی برخاسته بود، رو به رو شد، در سال ۲۸۳ میلادی با رومیان پیمان صلح امضاء کرد که بر پایهٔ آن ارمنستان و بین‌النهرین در اختیار رومیان قرار گرفت. سپس بهرام به رویارویی با هرمزد شتافت. هرمزد مغلوب و کشته شد و بهرام پسر و جانشین خود بهرام (بهرام سوم) را با لقب سکانشاه به ساتراپی سیستان گمارد[۳].

بهرام دوم در سال ۲۹۳ میلادی، در ۳۴ سالگی، درگذشت و تخت ساسانی را برای پسر نابالغ خود برجای گذاشت.

نگاره‌های بهرام دوم

از بهرام دوم هفت نگارهٔ بزرگ و متنوع بر جای مانده‌اند که گروه نگاره‌های شاهنشاهان ساسانی، پس از نگاره‌های اردشیر و شاپور جای ویژه‌ای برای خود دارند. ظاهراً بهرام

۱- بندهای ۷-۱۸ از سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت، ترجمهٔ پرویز رجبی، بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شمارهٔ مخصوص (۱۳۵۰).

2- Cf. Spiegel, III/257.

۳- نک: کریستنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۵۱، چاپ چهارم، ۱۳۵۱ ۲۵۳.

دوم که در فرمانروایی شخصیتی اثرگذار نبود، در نهادن یادگار از خود فرمانروایی موفق بوده است. شاید هم باید این نگاره‌ها را حاصل اوج قدرت کردِر بدانیم که می‌خواسته با حضور در این نگاره‌ها نقش خود را به ثبت تاریخی برساند.

گزارش جزییات این نگاره‌ها، در دوره‌ای که از نبود منبع رنج می‌برد، هم ما را به بهرام دوم نزدیک می‌کند و هم به برداشت ما از برخی از هنجارهای دورهٔ ساسانی شفافیت می‌بخشد. ما هنوز از تاریخ ساسانیان ۳۵۰ سال دیگر را پیش روی داریم و کم‌وبیش از منابع فراوانی برخوردار نیستیم. شاید تا پایان کتاب شکار مجموع این جزییات بتواند به شفافیت تصویری که ما سرانجام از ساسانیان به دست خواهیم آورد کمک کند. بالاخره هدف ما در این کتاب بیشتر و فراتر از شاهنامه‌پردازی و شناخت شاهان است! خواهیم دید که همین جزییات اندک اندک حجم زیادی را به اشغال خود درخواهند آورد. نگاره‌ها مانند نقش قالی رازهای زیادی را در خود پنهان دارند.

نگارهٔ بهرام دوم در نقش رستم

این نگاره در سمت راست نگارهٔ اردشیر اول، اما کوچک‌تر از آن، بهرام دوم را در میان خانواده و نزدیکان دربار نشان می‌دهد. بر سکه‌های بهرام نیز، شاه و شهبانو به صورت نیمرخ در حالی که ظاهراً ولی‌عهد را در مقابل دارند نقش بسته‌اند[۱]. نگارهٔ بهرام در نقش رستم که ۵/۴۰ متر پهنا و ۲/۵۰ متر بلندی دارد، همان‌گونه برای نخستین بار هرتسفلد متوجه شد، در روی نگاره‌ای از دورهٔ ایلام کنده شده است. بهرام دوم با بالایی به بلندی ۲/۵۰ متر در وسط نگاره، در درگاه جان‌پناه‌مانندی، که دو بر آن تا آرنج او می‌رسند، قرار گرفته است و با تاج شهپردار خود بر روی سکه‌ها قابل بازشناسی است. این تاج شب‌کلاه‌مانند با نوار دیهیم، در دو طرف مجهز به شهپر است و در بالای خود گلولهٔ معروف تاج‌های ساسانی را دارد[۲]. موهای بهرام با تابی بزرگ بر روی شانه‌های او

1- Göbl, R., Sasanidische Numismatik, Braunschweig, 1967, 44; Lukonin, W. G., Persien, Genf, 1967, II,Illustration 113.

۲- در اوستای متاخر (بهرام یشت) یکی از ده پیکر ایزد بهرام، که نیرومندترین، پیروزمندترین، فرهمندترین، نیک‌ترین، سودمندترین و درمان‌بخش‌ترین است، مرغ شکاری ←

ریخته‌اند و پایین ریش او به عادت شاهان ساسانی بسته است و گردن‌بند مروارید شاهانه و آشنا از گردن او آویخته است.

در سمت راست بهرام (برای بیننده، سمت چپ) اعضاء خانواده او، در پشت جان‌پناه‌مانندی که به آن اشاره کردیم، ایستاده‌اند. شاه در حال نگاه کردن به آن‌ها است. بلافاصله از شاه شهبانو به چشم می‌خورد. با نام این شهبانو از سال ۱۹۶۸ آشنا هستیم. در ۱۵ آوریل این سال، در پنجمین کنگرهٔ جهانی هنر و باستان‌شناسی ایران در تهران، ولادیمیر لوکونین دانشمند بلندپایهٔ روس، دربارهٔ سکه‌ای سیمین از بهرام دوم که در موزهٔ اِرمیتاژ سن‌پترزبورگ (لنین‌گراد) گزارش داد که تصویر شهبانو در پشت آن قرار گرفته است. در این سکه نام شهبانو شاپوردُختَک آمده است. ظاهراً دختر شاپور شاه مِیسِنِه (مِشان‌شاه) و نوهٔ شاپور اول.

پس از شهبانو شاپوردختک دو شاهزاده قرار دارند که هردو بدون ریش و جوان هستند. به نظر هینتس[1] شاهزاده‌ای که بلافاصله از شهبانو ایستاده است کلاهی کله‌گاوی دارد و می‌تواند بهرام سوم باشد که در سال ۲۹۳ میلادی، چهار ماه پس از چشیدن مزهٔ سلطنت از سوی عمویش نرسی از تخت افتاد. آن دیگری در پهلوی او که کلاهی کله‌یوزپلنگی دارد باید برادر ناتنی بهرام سوم، از همسر اول بهرام دوم باشد[2].

← وارِغْنَه است، که در میان پرندگان، تندترین و در میان بلندپروازان، سبک‌پروازترین است و سپیده‌دمان شهپرآراسته به پرواز درمی‌آید و از بامدادان تا شامگاهان در جستجوی خوراک است. داشتن پر یا استخوانی از این پرنده فرّ و بزرگواری بسیار می‌بخشد و در برابر جادو شکست‌ناپذیر می‌کند. در ایران باستان فرّ ایزدی نیز در ارتباط با این پرنده است. در زامیاد یشت (بند ۳۵) فرّ هنگام گسستن از جمشید به کالبد وارِغْنَه درآمد. سیمرغ شاهنامه می‌تواند یادآور این پرنده باشد. نک: جلیل دوست‌خواه، اوستا، ۱۰۶۸/۲. نیز:

Sarre, F., Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910, 71, N. 5.

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 194.

۲- هینتس (همان‌جا) می‌گوید، چون دو شاهزادهٔ موردِ بحث در این نگاره جوان‌هایی ۱۳ و ۱۵ ساله به نظر می‌آیند، تاریخ نگاره را می‌توان تقریباً با قاطعیت تعیین کرد. به طوری که دیدیم، بهرام دوم به هنگام تخت‌نشینی (۲۷۶ میلادی) حد اکثر ۱۸ سال داشته است. بهرام سوم که احتمالاً برادر ناتنی بزرگ‌تر داشته است، می‌تواند حد اکثر در سال ۲۷۸ یا ۲۷۹ میلادی متولد شده باشد. بنابراین اگر او در نگاره ۱۳ سال داشته بوده باشد، باید که این نگاره در سال ۲۹۲، شاید هم ۲۹۱ پدید آمده باشد.

زاره[1] نفر بعدی پس از این شاهزادگان راکه دست خود را به نشانهٔ احترام بالا برده است و نمی‌تواند عضو خانوادهٔ شاهی باشد، بدون قید نام، با توجه به این‌که ساسانیان با تکیه بر دین بر سرکار آمده‌اند، به درستی موبد بزرگ دانسته است. علامت قیچی بر روی کلاه نشان می‌دهد که او واقعاً کَردِر است. زاره نفر چهارم را نرسی کوچک‌ترین پسر شاپور اول و عموی بهرام دوم تشخیص داده است که هینتس هم با آن موافق است. زیرا هم ریش او ریش مخصوص خاندان شاهی است و هم دست راست خود را به نشانه احترام بالا نبرده است[2]. اگر واقعاً این شخص نرسی بوده باشد، او در این هنگام ۵۶ سال داشته است.

هینتس که برای نخستین بار عکس‌های دقیق‌تری از نگاره‌های ساسانی تهیه کرده است، در پشت انبوه موهای نرسی روی دیوار طاق مانند صخره چیز تازه‌ای یافته است که بسیار جالب توجه است و از کیفیت نگرش کَردِر به جهان پیرامون خبر می‌دهد. در این‌جا قیچی معروف کَردِر یک بار دیگر به طور مجرد نقش بسته است و حکایت از آن دارد که این نگاره از کارهای انجام گرفته به ایده و فرمان خود کردر است. در این صورت، چون در دورهٔ ساسانی دوربین وجود نداشته است، باید که جز خود او و هنرمند سنگ‌تراش کس دیگری از وجود نقش این قیچی خبر نداشته بوده باشد. پس در ذهن کردِر چه نیازی به این پنهان‌کاری وجود داشته است؟ آیا او این اندازه به نظر آیندگان و کاشفان قیچی‌برنده و پرصلابت خود توجه‌داشته‌است؟ چرا؟ چیزی‌نمی‌دانیم!

اینک نظری بیندازیم به سمت چپ بهرام دوم (برای بیننده، سمت راست نگاره). در این‌جا سه بلندپایه حضور دارند که دست راست خود را به نشانهٔ احترام بلند کرده‌اند. نفر اول پس از بهرام جوان بی‌ریشی است که فعلاً ناشناس است. هینتس دو نفر دیگر که

1- Sarre, F., Iranische Felsreliefs, 73.

۲- به خوانندهٔ ناآشنا با ایران باستان یادآوری می‌شود که علاوه بر طبقاتی بودن هنجارها، در بسیاری از سنت‌ها و رفتارها همواره از آیین‌های ویژه‌ای پیروی می‌شده است و هر خاستگاهی هنجار خاص خود را داشته است. و چنین نبوده است که هرکس به دلخواه «مد» برگزیدهٔ خود را داشته بوده باشد. شناخت این هنجارها خود منابع پنهان مورخان است. برای نمونه در دورهٔ هخامنشی دیدیم که کسی که به خود اجازه صحبت با شاه را می‌داده است، بایستی حتماً دست خود را جلو دهان نگه‌دارد تا نفس و آب دهانش به شاه نخورد. به این ترتیب در نگاره‌ای با این ساختار برای شناخت شاه هوش زیادی لازم نیست!

ریش مجعد و کلاه‌های نشان‌دار دارند ساتراپ می‌داند. این برداشت دست کم دربارهٔ نفر آخر صدق می‌کند. این همان شخصی است که با تصویر او در جامی روبه‌رو می‌شویم که در سال ۱۹۴۶ میلادی در آرمازی پایتخت باستانی گرجستان، در ۲۲ کیلومتری شمال تفلیس، پیداشده است. او پاپک پسر اردشیر و نوهٔ نایب‌السلطنهٔ (بیدخش) شاهنشاه همنام خود اردشیر بابکان است. نشان او هلال ماه با یک ستاره است، که آن را می‌توان شاخص شاپور گرجستان دانست[1]. کمی پایین‌تر باز هم به این شخصیت بازخواهیم گشت.

نگارهٔ بهرام دوم در نقش بهرام

نقش بهرام نام نگاره‌ای است از بهرام دوم بر سر راه کازرون و فهلیان، تقریباً در ۳۵ کیلومتری شمال بیشاپور. این‌که مردم محلی نقش بهرام را «سرُو بهرام» (سرآب بهرام) می‌نامند خیلی شگفت‌انگیز است و نشان از حافظهٔ تاریخی مردم دارد، که ۱۳۰۰ سال این نام را بردوش دل کشیده است[2].

در این نگاره بهرام بر تخت نشسته است و در هر طرف او دو نفر از بلندپایگان برجستهٔ دربار ایستاده‌اند. تخت شاه که هر دو دست را بر روی غلاف شمشیر دارد کمی جلوتر از همراهان قرار دارد. به گمان فراهم آورندگان و هنرمندان این نگاره گوشهٔ چشمی نیز به هنر اشکانی داشته‌اند. با این‌که صورت بهرام کمی آسیب دیده است، هنوز می‌توان ریش او راکه در قسمت پایین به صورت گلوله بسته شده است تشخیص داد. تاج شاهی نیز به شدت آسیب دیده است. این‌که چهار بلندپایهٔ حاضر دست راست خود را به

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 198.

۲- از میان اروپاییان نخستین بار اِنگِلبِرت کِمپِفِر، سفیر و جهانگرد آلمانی در سال ۱۸۶۵ از این نگاره دیدن کرد و پس از او در سال ۱۸۴۱ بُده، سیاح انگلیسی، این اثر را با طرحی که از آن تهیه کرده بود به مغربی‌ها معرفی کرد.

Kaempfer, E., Amoenitatum exoticarum... fasciculi V, Lemgo, 1713, 356; de Bode, Baron C. A.,Travels in Luristan and Arabistan, London, 1845, I/224 ff..

پروفسور والتر هینتس کتاب کمپفر را در سال ۱۹۴۰ از لاتینی به آلمانی برگرداند و ترجمهٔ فارسی این اثر را کیکاووس جهانداری در سال ۱۳۵۰ با نام «در دربار شاهنشاه ایران» در تهران منتشر کرد.

نشانهٔ احترام بلندکرده‌اند، هینتس[1] را بر آن داشته است که نظر هرتسفلد[2] را، که نفر سمت راست بهرام دوم را بهرام سوم، ولی‌عهد بهرام دوم می‌دانست، مردود بداند. هینتس می‌گوید، برداشت اِردمَن[3] اندکی به حقیقت نزدیک شده است. او گمان می‌کرد که این چهار نفر سران طبقات چهارگانه، یعنی رهبر دینی، سپهسالار، صدراعظم و رئیس پیشه‌وران هستند. اما این برداشت به هیچ وجه با شرحی که از سران چهارگانه داریم نمی‌خواند. به ویژه این‌که حتماً سران غیر نظامی (مخصوصاً رئیس پیشه‌وران) نمی‌توانسته‌اند به طور مسلح در حضور شاه بایستند. در حالی که در نگارهٔ نقش بهرام هر چهار نفر مسلح به شمشیر هستند.

واقعیت این است که کسی که نفر دوم در سمت چپ بهرام کسی جز کَردِر رهبر روحانی کل کشور نیست و از این روی تنها در یک مورد حق با اِردمَن بوده است که البته جای رهبر روحانی را تعیین نکرده است و این هینتس است که برای نخستین بار به برداشت درستی دست می‌یابد. این همان چهره‌ای است که هرتسفلد گمان کرده بود که نایب‌السلطنه بوده باشد. در صورتی که نشان قیچی بر کلاه کَردِر به وضوح پیداست، که در مقام وزیر دادگستری نشان از برندگی و بی‌چون و چرا بودن رای او دارد. نفر بعدی، که پس از کَردِر بزرگ‌ترین شخصیت شاهنشاهی بود و اجازه داشت در سمت راست شاه بایستد نایب‌السلطنهٔ بهرام دوم، به گمان هینتس همان بیدَخش (نایب‌السلطنه) است[4]. به

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 201.

2- Herzfeld, E., "La sculpture rupestre de la Perse Sassanide", Revue des Arts Asiatiques, Paris, 1928, V/136; id. Iran in the Ancient East, London/New York, 1941, 324.

3- Erdmann, K., Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden, Berlin, 1943, 58-59.

۴- با سنگ‌نبشتهٔ نرسی عموی بهرام در پایکولی در عراق، از سال ۲۹۳ میلادی، با نایب‌السلطنهٔ ایران در اواخر فرمانروایی بهرام دوم آشنا هستیم. این نایب‌السلطنه پاپک نامیده می‌شد که پسر آن اردشیری بود که در سطر ۳۴ از سنگ‌نبشتهٔ شاپور از سال ۲۶۰ میلادی پسر نایب‌السلطنه خوانده شده است و از نظر مقام پیش از خَزانه‌دار کل قرار گرفته است. این اردشیر پسر اردشیر بود که در زمان شاهنشاه همنام خود نایب‌السلطنه (بیدخش) بود. به عبارت دیگر نایب‌السلطنه‌ای که با نام پاپک در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی آمده است نوهٔ نایب‌السطنهٔ اردشیر در سال ۲۴۰ میلادی است، که در سال ۲۶۰ هنوز زنده بوده است. درست هنگامی که نایب‌السلطنه مانند شاه خود شاپور نامیده می‌شد.

←

این ترتیب نایب‌السلطنه بیدخش همان شخصیتی است که بالاتر از او با نام پاپک در مقام ساتراپ گرجستان یاد کردیم. نشان پاپک که در نگارهٔ بهرام در نقش رستم با او آشنا شدیم هلال ماه بود و ستاره[1]. در نگارهٔ نقش بهرام این نشان یک غنچه است. آیا می‌توانیم این دو شخصیت را با تفاوتی که در نشان کلاه دارند یکی بپنداریم؟

ببینیم هینتس[2] موانع تضاد را چگونه از سر راه برمی‌دارد: پاپک در زمان نگارهٔ نقش رستم فقط ساتراپ گرجستان بود. نشان او در این مقام هلال ماه بود. در سال ۲۹۲ پاپک از سوی بهرام دوم، با حفظ سمت ساتراپی گرجستان، نایب‌السلطنهٔ (بیدخش) ایران شد. یعنی، به رغم سایهٔ کَردِر، دوم شخص ایران و به منظور اعلام سمت جدید نشانی دریافت کرد که غنچه‌ای بود با سه برگ. به شکلی که در نگارهٔ نقش بهرام بر کلاه او نقش بسته است.

نگاهی به جام سیمینی که در نزدیکی تفلیس به دست آمده است برای اثبات این برداشت هینتس کفایت می‌کند. نشان کلاه پاپک در تصویر او در این جام هلال ماه با ستاره است، اما او گل سه برگ نگارهٔ نقش بهرام را در دست دارد. البته نه برای بوییدن. چون دست او با گل همراهش در بالای بینی قرار گرفته است و نشان از نوعی تظاهر همراه با تفاخر دارد! یعنی در این‌جا گل سه برگ نقشی سمبولیک دارد. هینتس این جام را هدیه‌ای شاهانه به هنگام انتصاب می‌داند.

به نظر هینتس، با جام سیمین دیگری که در سال ۱۹۴۷ در کْرَسنایا پولیانا[3] در ابخازی (غرب گرجستان) پیدا شده است، برداشت او کاملاً تایید می‌شود. تصویر این

→ با نام و تبار این بیدخش پاپک به کمک تحلیل تیزهوشانهٔ ولادیمیر لوکونین آشنا هستیم. هنینگ نیز همان نتیجه‌ای رسیده است که لوکونین. البته هنینگ در بارهٔ تبار او در اشتباه بود و علاوه بر این او را نایب‌السطنهٔ گرجستان می‌دانست، نه ایران.

Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 205-206; Lukonin, Vladmir G. "Iran zur Zeit der ersten Sasaniden__Skizzen zur Kulturgeschichte", Leningrad, 1961, 60 ff.; Henning, W. B., "A Sassanian Silver Bowl from Georgia", BSOAS, London, 1961, XXIV/354-355.

۱ – همین نشانی که امروز نشان ملی برخی از کشورهای اسلامی است و باید در ارتباط آن با فرهنگ ایران باستان تردیدی نداشت!

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 206.

3- Krasnaja Poljana

جام بلندپایه‌ای ساسانی را در حال شکار خرس نشان می‌دهد. کلاه این بلندپایه کـاملاً مانند کلاهی است که پاپک در نگارهٔ نقش رستم بر سر دارد. یعنی با همان حاشیه‌دوزی پیرامون کلاه و همان حاشیهٔ برگ غار بر لبهٔ آن با دو نوار کوتاه در پشت گردن. فقط این‌بار جای نشان هلال ماه و ستاره را غنچه‌های چندی پر کرده‌اند. به این ترتیب ایـن بلندپایه نمی‌تواند کسی دیگر جز پاپک باشد، منتها این بار نه فـقط در مـقام سـاتراپ گرجستان، بلکه علاوه بر آن نایب‌السلطنهٔ (بیدخش) ایران[۱] نیز هست.

این پاپک که از سوی بهرام دوم به مقام نیابت سلطنت رسیده بود، پس از درگذشت او جانشین خردسال او بهرام سوم را، که کَردِر پشتیبانش بود، حـمایت نکـرد و حـتی فرماندهان ارتش را بر آن داشت تا بهرام سوم را به سود عموی بزرگ او نرسی از سلطنت کنار بگذارند. به پاپک باز هم بازخواهیم گشت، اما بازهم دربارهٔ نگارهٔ نقش بهرام.

هینتس دو نفر سـمت چپ (بـرای بـیننده، سـمت راست) بـهرام دوم را دو نـفر از فرماندهان نظامی او می‌داند که مقامشان پس از بیدخش قرار داشته است. اینک چون در سنگ‌نبشتهٔ نرسی در پایکولی، که در سال ۲۹۳ میلادی نوشته شده است، پس از نام نایب‌السلطنه پاپک، نام فرمانده گارد (هزاربد) اردشیر از خاندان معروف سورن و نام سپاهبد رخش می‌آید[۲]، احتمال دارد که در نگارهٔ نقش بهرام نیز کسی که بـلافاصله از بهرام قرار دارد اردشیر فرمانده گارد. اما دربارهٔ نفر چهارم (آخرین نفر از سمت راست) هنوز نمی‌توان تصمیم گرفت.

نگارهٔ بهرام دوم در سرمشهد

مغربیان که کاوندگان اصلی آثار باستانی ایران هستند و الحق تا دهه‌های پایانی قرن بیستم بیشتر این آثار را بارها در برنامهٔ کاوش‌های باستان‌شناسی خود قرار داده‌اند[۳]، هنوز تـا

۱- اگر برداشت هینتس درست باشد در نگارهٔ هرمز دوم در نقش رستم نیز بـا او سـروکار خواهیم داشت.

2- Herzfeld, Paikuli, Berlin, 1924, I/96, 100.

۳- در کنار گزارش‌های ارجمندی که سیاحان مغربی در سده‌های اخیر دربارهٔ آثار باستانی ایران و طرح‌های بی‌نظیری که اینان، در غیبت دوربین عکاسی، از این آثار تهیه کرده و با خود ←

سال ۱۹۲۴ که هرتفلسد گزارشی از سفر خود به ایران را در آلمان منتشر کرد[۱]، چیزی دربارهٔ نگارهٔ بهرام دوم در سرمشهد، که ۴/۴۵ متر پهنا و ۲/۱۰ متر بلندی دارد[۲]، نمی‌دانستند. هرتسفلد با این نگاره روز ۲۶ مارس (ششم فروردین ۱۳۰۳)، که ایرانیان سخت سرگرم دیدارهای نوروزی خود بودند دیدار کرد. او نوشت که چگونه بهرام در این سنگ‌نگاره در حالی که شیری را کشته و شیر دومی را که در حال جستن بر روی اوست با شمشیر به دو نیم می‌کند، از شهبانو و ولی‌عهد و بلندپایه‌ای که در پشت سر دارد حفاظت می‌کند. هرتفلسلد در سال ۱۹۴۱ هم بر این باور بود[۳] که کسی که میان شاه و شهبانو قرار دارد ولی‌عهد است و آن دیگری در پشت شهبانو صدراعظم بهرام دوم[۴].

باید توجه داشت که دو نفری که در پشت سر شهبانو ایستاده‌اند دست راست خود را به نشانهٔ احترام بالا برده‌اند. بنابراین و برابر با سنت نمی‌توانند از اعضاء خانوادهٔ شاهی باشند. بنابراین ولی‌عهد بهرام (بهرام سوم بعدی) نمی‌تواند در این نگاره حضور داشته

← به اروپا برده‌اند، دو کتاب از دو دانشمند آلمانی به نام‌های زاره و هرتسفلد، اولی کار مشترک دو دانشمند و دومی کاوشی مستقل از هرتسفلد، برای دورهٔ ساسانی بسیار تعیین‌کننده هستند:
Friedrich Sarre / Ernst Herzfeld, Iranische Felsreliefs (Aufnahmen und Untersuchungen von Denkmälern aus Alt- und Mittelpersischer Zeit), Berlin, 1910;
Enst Herzfeld, Am Tor von Asien (Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit), Berlin, 1920.
پس از این دو اثر در غرب کتاب‌ها و مقاله‌های بی‌شماری دربارهٔ آثار ساسانی نوشته شدند، تا سرانجام، ۴۹ سال پس از کتاب هرتسفلد، والتر هینتس، آشنای خوانندگان این کتاب تعیین کنندهٔ خود را منتشر کرد و تیزهوشانه بسیاری از رازهای نگاره‌های ساسانی را گشود:
Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969.

1- Herzfeld, E., "Reisebericht", ZDMG, Leipzig, 1926, LXXX/256.

۲- ریچارد فرای ("Report on a Trip to Iran", Orient, Leiden, 1949, II/209) که در تابستان ۱۹۴۸ از این نگاره دیدن کرده است، پهنای آن را ۴/۶۵ متر و بلندی آن را ۲/۱۴ متر می‌نویسد.

3- Herzfeld, E., Iran in Ancient East, 3250

۴- درست این بود که برای کوتاه کردن سخن از برداشت‌های مردود صرف‌نظر شود، اما من همواره بر این باورم که هنوز در ایران زمان این گونه صرف نظر کردن‌ها نرسیده است. چون هنوز برای برخی حقیقت همان است که نخستین بار خوانده‌اند! به ویژه در این مورد که واندن‌برگ (Vanden Berghe, Archéologie de l'Iran ancien, Leiden, 1359, 52) و گیرشمن (Ghishman, Iran, Parther und Sasaniden, München, 1962, 364) نیز از هرتسفلد پیروی کرده‌اند. البته در زمان تالیف این دو اثر هنوز از کشف قیچی کردر وسیلهٔ هینتس خبری نبود.

باشد. اما چون در بالای نگاره سنگ‌نبشتهٔ کردِر در سطحی با ۵/۲۷ متر پهنا و ۲/۷۸ متر بلندی آمده است، می‌توان نتیجه گرفت که خود او نیز در نگاره حضور داشته باشد. واقعاً نیز چنین است. به رغم آسیب زیادی که نگاره دیده است کردِر را با کلاه قیچی‌دارش در میان شهبانو شاپوردختک و شاه باز می‌یابیم[1]. نفر بعدی نیز می‌تواند نایب‌السلطنه باشد، اما نه پاپک. چون پاپک اواخر فرمانروایی بهرام دوم به این مقام رسید و نگارهٔ سرمشهد باید که در سال ۲۹۰ میلادی تراشیده شده باشد.

نگارهٔ بهرام دوم در بَرمِ دِلَک

نگارهٔ بَرم دلک که در ۱۰ کیلومتری شرق شیراز و پس از قصر به اصطلاح ابونصر، در بیشه‌ای که چشمه‌های چندی از کوه کنارش می‌جوشند، در بالای یکی از چشمه‌ها، در پوزهٔ کوه که رو به مشرق دارد، قرار گرفته است. این نگاره، که شش متر از سطح بیشه ارتفاع دارد و به سبب آبی که اغلب بر آن جاری است آسیب فراوانی دیده است، یکی از پرمعماترین نگاره‌های بهرام دوم است که از دو مجلس دردست است. ظاهراً در نگارهٔ برم دلک، جز شاه که در نگاره‌ها با بالایی بلندتر از دیگران به تصویر کشیده می‌شود، اندام‌ها اندازه‌ای واقعی دارند. در مجلس سمت چپ که ۲/۵۰ متر پهنا دارد زنی به بلندی ۱/۶۱ متر و مردی به بلندی ۱/۹۴ به چشم می‌خورد. در مجلس سمت راست، که دو بخش مجزا دارد، در بخش سمت چپ با ۱/۲۲ متر پهنا، شاه که ۲/۶۵ متر بلندی دارد و در بخش سمت راست، با ۱/۱۸ متر پهنا، مردی با ۱/۷۷ متر بلندی ایستاده‌اند. عمق کنده کاری نگاره هفت سانتی‌متر است.

در سمت راست مجلس سمت چپ، مردی با ظاهر و بالایی فاخر با دست راست خود در حال دادن چیزی به زن روبه‌روی خود است. این زن را، با نوارهای مواجی که در دیهیم خود دارد، شهبانو دانسته‌اند. اما باید توجه داشت که او شهبانوی بعدی

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 216-217.

محمدتقی مصطفوی نیز کردِر را در نگارهٔ سرمشهد شناخته بود و نظر خود را در سخنرانی خود در روز اول خرداد ۱۳۴۲ اعلام کرده بود. نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۴۳، ۳۲/۱.

شاپوردختک نیست. روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۸، هینتس و گِرد گروپ[1] به هنگام کاوش در برم دلک در قسمت پایین دو بخش نگاره به یاری نور مناسب آفتاب نبشته‌ای بسیار آسیب دیده به خط پهلوی یافتند که نام شهبانو را فاش می‌کند[2]. چند واژه‌ای که از این نبشته خوانده شده است آمده است: «این پیکر اردشیرآناهید دختر بهرام است». تا به دست آمدن این نبشته با دختر بهرام اول آشنا نبودیم[3]. ظاهراً اردشیرآناهید نخستین همسر بهرام دوم بود. به این ترتیب سنگ‌نگارهٔ برم‌دلک مربوط می‌شود به آغاز فرمانروایی بهرام دوم. نکتهٔ جالب این‌که به کمک این نبشته درمی‌یابیم که بهرام دوم با خواهر خود ازدواج کرده است. چون خود او پسر بهرام بود. تنها ممکن است که بهرام دوم و اردشیرآناهید هردو از یک مادر نبوده باشند[4].

اینک ببینیم کسی که در حال دادن چیزی به اردشیرآناهید است کیست و چه چیزی را به او می‌دهد؟ پاسخ بخش دوم پرسش آسان است! با اندکی دقت درمی‌یابیم که چیزی که داده می‌شود جز یک گل قیف‌مانند چهار برگ، مثلاً گل نیلوفر، چیز دیگری نیست. اما چه کسی می‌توانست به شهبانو گل بدهد، که با بالای فاخر و برتر از شهبانو در جلو او ایستاده است؟ پای شاه در میان نیست. چون او در بخشی از همین نگاره با تاج شهپردار خود حضور دارد. کسی از ایزدان نیز در این‌جا نمی‌تواند مطرح باشد. چون در این صورت می‌بایستی در کلاه او نوار قدرت مواج می‌بود و تاجی بر سر می‌داشت و

1- Gerd Gropp.

۲- هینتس در اشارهٔ به کشف خود می‌نویسد که در سال ۱۳۲۵ در مقالهٔ ن. راست (مجلهٔ یادگار، تهران، ۱۳۲۵، ۳/۹۳-۱۰۵) که به اشتباه می‌پنداشت نگارهٔ برم دلک مربوط به دورهٔ هخامنشی است، از این نبشته خبری نیست.

خبر این نگاره را در اروپا نخستین بار در سال ۱۸۱۱ ویلیام اوزلی منتشر کرد:

William Ouseley, Travels in various countries, more particularly Persia, London, 1821, II/49.

3- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 217.

۴- هینتس گمان می‌کند که شهبانو اردشیرآناهید در جوانی و شاید در حال زایمان مرده باشد. چون به طوری که از نقش سکه‌های بهرام دوم برمی‌آید، دختر عموی او شاپوردختک جای او را گرفته است. هینتس همچنین گمان می‌کند که برادر ناتنی بهرام سوم همان شاهزاده‌ای است که در سنگ‌نگارهٔ بهرام دوم در نقش رستم، بهرام سوم میان او و شهبانو شاپوردختک ایستاده است و از او کم‌سال‌تر است.

Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 218.

دستهٔ بَرسَم در دست. پس او نه شاه است و نه یکی از ایزدان و در عین حال موقعیتی برتر از شهبانو دارد.

او با توجه به آرایش ریش و مو باید که یکی از اعضاء خاندان شاهی باشد. هینتس با احتیاطی زیاد او را نرسی پسر شاپور اول و عموی شاه و شهبانو می‌داند[1]. نرسی پس از مرگ برادر ناتنی خود بهرام اول در سال ۲۷۶ میلادی شانس زیادی برای رسیدن به فرمانروایی داشت. اگر برای این ناکامی دلیل ناشناخته‌ای وجود نداشته باشد، باید که به دست نیرومند کردِر اندیشید که محتملاً مصلحت کار خود را در فرمانروایی بهرام تشخیص داده بوده است. او در زمان بهرام اول به بالاترین قدرت رسیده بود و می‌توانست در زمان حکومت پسر جوان او بهرام دوم، بدون کوچک‌ترین مانعی بر سر راه، به همهٔ هدف‌های سیاسی خود برسد. در صورتی که نرسی، به طوری که بعدها از نگارهٔ دیهیم‌ستانی او در نقش رستم برمی‌آید آهنگ بازگشت به سنت آناهیتایی در خاندان خود را داشت. علاوه بر این در ازدواج بهرام جوان را با خواهرش اردشیرآناهید می‌توان نقش کردِر را بازیافت که به‌نوشتهٔ خودش ازدواج‌بامحارم را رونق‌بخشیده‌است.

مورخی که در هزاره‌ای گمشده برای یافتن برگ‌های مچاله و پراکندهٔ ساسانیان دربه‌در است، خیلی میل دارد که بداند، پس از درگذشت بهرام اول بر سر جانشینی او در محفل‌های درباری، سیاسی، دینی و مردمی چه گذشته است و احزاب پنهان سیاسی و دینی چه نقشی را داشته‌اند و سرکوب مخالفان با چه شیوه‌ای انجام پذیرفته است. کردَر در کجا می‌زیسته است و از چه نیروی آشکار و پنهانی برخوردار بوده است که آن‌ها را می‌توانسته است بی‌درنگ بسیج کند و به حق و ناحق در سرکوب دگراندیشان پیروز شود و نفیر کُرنا به راه بیندازد و در عین حال جنت مکان باشد و در انتظار دعای عاقبت‌به‌خیر از بی‌شماری مبهوت و متحیر! دیدیم که هرمز برادر یاغی بهرام هم در میان همین مبهوتان تاریخ بود و چون به دعای عاقبت‌به‌خیر او اعتمادی نبود جان باخت. در عوض نرسی ۱۷ سال برادر زادهٔ خود را تحمل کرد و خواهیم دید که با مرگ بهرام دوم، شاید به کمک نایب‌السلطنه پاپک، درخت صبرش به بار نشست و او در ۲۹۳ میلادی بالاخره بر تخت نشست.

1- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 220.

چنین است که می‌توان بلندپایه‌ای را که در برم دِلک در حال دادن گل به اردشیر آناهید است، نرسی پنداشت، که لابد با تنی که به آشتی داده است اکرام را تمام کرده و تخت‌نشینی بهرام و اردشیرآناهید را تبریک هم می‌گوید.

اما ببینیم در سمت راست نگارهٔ برم دلک که از دو بخش مجزا اما واحد درست شده است چه می‌گذرد. برای بازشناسی نفر سمت چپ، که تاج شهپردار بر نهاده و بالایی بلندتر و فاخرتر از سه نفر دیگر کل نگاره دارد، نیازی به تأمل زیاد نیست. او بهرام دوم است که دست راستش را به نشانهٔ تفقد بالا برده است. این حرکت می‌تواند فقط متوجه یک ایزد باشد که این نگاره هم مانند همهٔ هفت نگارهٔ بهرام دوم فاقد آن است. اما همان گونه که اِردمن[1] به‌درست تشخیص داده است، در حقیقت در جایی که شکاف صخره قرار دارد باید یک آتشدان قرار داشته باشد که چیزی از آن پیدا نیست.

می‌ماند شخصیت روبه‌روی شاه که او نیز دست راستش را به نشانهٔ احترام بلند کرده است. با توجه به موقعیت ویژهٔ کردِر در زمان بهرام دوم این شخصیت تنها می‌تواند کردِر باشد. اما در پاسخ که چرا در این‌جا در کلاه او اثری از قیچی نیست، می‌توان چنین پنداشت که او احتمالاً در زمان فراهم‌آمدن این نگاره هنوز به مقام به اصطلاح وزارت دادگستری نرسیده بوده است و شاه هنوز نشان قیچی را به او نداده بوده است! ظاهراً او نخست در سال ۲۸۰ میلادی به این مقام رسیده است. اما این برداشت را هنوز نمی‌توان برداشتی نهایی دانست و در حال حاضر مانند یک مصادرهٔ به مطلوب است! در این‌جا گویا کردِر احتمالاً سبیل هم دارد. در حالی که در همهٔ نگاره‌های موجود فاقد ریش است و چنین به نظر می‌رسد که او کوسه بوده است. بالاتر دیدیم که برخی از بلندپایگان طراز اول خواجه بوده‌اند. از آن میان ابرسام وزیر اردشیر بابکان.

نگاره‌ای بسیار آسیب دیده نیز در دو بخش که در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، در نقش رستم، در زیر آرامگاه‌های شاهان هخامنشی قرار دارد که منسوب بهرام دوم است و او را در حال نبردی سواره نشان می‌هد. ظاهراً در این‌جا، برای نشان‌دادن قدرت شاه، نبردی سمبولیک با دشمنی فرضی به نمایش در آمده است.

یکی دیگر از نگاره‌های بهرام دوم را واندِن بِرگ در سال ۱۳۳۶ در گویوم فارس

1- Erdmann, K., ZDMG, 1945-49, XCIX/55.

پیدا کرد که اثری ناتمام است. این نگاره ۲/۵۰ متر پهنا و ۱/۷۰ متر بلندی دارد و به سبب نامناسب بودن سنگ چنان آسیب دیده است که فقط متخصصان باستان‌شناس قادر به تشخیص آن هستند. بومی‌ها این نگاره را نیز نقش رستم می‌خوانند.

از میان شاهان ساسانی که نگاره‌ای از خود به یادگار گذاشته‌اند، تنها بهرام دوم است که از سفارش نگارهٔ مجلس دیهیم‌ستانی پرهیز کرده است. در این رفتار نیز می‌توان به نقش کردِر اندیشید که ظاهراً میل به کم‌رنگ کردن نقش آن‌ها در اعطای دیهیم شاهی داشته است. کردِر بیشتر میل داشت که جار بکشد که این اوست که با قدرت بی‌کران خود شاه را بر تخت می‌نشاند و لاغیر!

به‌راستی امکان دارد که کردِر در برم دلک غایب باشد؟

در هر حال، همان‌گونه که بارها اشاره شد، کردِر که ظاهراً خود بهرام دوم را بر تخت نشانده بود، در زمان او بود که به اوج قدرت رسید و مورخ اگر هم دلیل قانع‌کننده‌ای برای حضور او در این نگاره ندارد، نمی‌تواند به آسانی او را از قلم بیندازد. او خود در سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت دربارهٔ خود می‌نویسد:

۷)... و در شهریاری راد و راست و مهربان و خوب‌کار و نیکوکار، بهرام شاهنشاه، پسر بهرام به شهریاری رسید و از دوستاری هرمز و ایزدان و

۸) و روان خویش، مرا در کشور جاه و توان برتر کرد. و جاه و توان بزرگانم داد. و در دربار و شهر به شهر، و جای به جای، در همهٔ شهر (کشور)، مرا از برای کردگان یزدان فرمانرواتر و کامکارتر از آن‌که بودم کرد. مرا در همهٔ شهر (کشور) موبد و داور (وزیر دادگستری) کرد. مرا در آتشکدهٔ آناهیداردشیر و آناهید بانوی استخر اِوِنبَد و فرمانروا کرد. و مرا کَردِر

۹) بخت روان (رهانندهٔ روان) بهرام - هرمزد - موبد کرد. و شهر به شهر و همهٔ شهر، جای به جای، کردگان هرمزد و ایزد برتر بود. و دین مزدیسنا و مغمردان در شهر (کشور) فرمانروا بود. و ایزدان و آب و آتش و گوسفندان (ستوران) را در شهر بزرگ خشنودی فرارسید و اهریمن و دیوان را بزرگ گزند و اندوه در رسید. و کیش اهریمن و دیوان از شهر رخت بربست و ناباور شد و یهود و شَمن

۱۰) و برهمن و نصارا و مسیحی و مک‌تک (؟) و زندیک در کشور زده شدند. و بت‌ها شکسته شدند و کُنار دیوان ویران شد و کایگاه و نشتنگاه ایزدان شد و شهر به

شهر، جای به جای، بس کردگان یزدان افزایش گرفت و بزرگ آذر بهرام نهاده شد. و بس مغمردان خوشبخت و آبادان بودند. و بس آذران (آتشکده‌ها) و مغان را پادخشیر آوشت و در وصیت‌نامه‌ها و پادخشیر و گزارش‌هایی که در زمان بهرام شاهنشاه، پسر بهرام

۱۱) کرده شد، این‌چنین نوشته است که کَرِدِر بخت‌روان‌بهرام هرمزد - موبد. از آن‌دم از برای ایزدان و خدایان (شاهان) و رأی روان خویش، بس رنج و ناکامی دیدم و بس آذران و مغان در ایرانشهر آبادان کردم، و دربارهٔ آذر (آتشکده) و مغمردان انیران که به کشور (سرزمین‌های) انیران بود، تا آن‌جا که اسب و مرد شاهنشاه می‌رسید: شهرستان انطاکیه و شهر سوریه

۱۲) وآن‌سوی سوریه، شهرستان طرسوس، و شهر کیلیکیه و آن‌سوی کیلیکیه شهرستان قیصریه و شهر کاپادوکیه و آن‌سوتر از کاپادوکیه، تا فراسوی شهرستان یونان و شهر ارمنستان و گرجستان و آلان و بلاسگان تا فراسوی دروازهٔ آلان، شاپور شاهنشاه به اسب و مرد خویش غارت کرد و سوزان و ویران کرد. و در آن‌جا به فرمان شاهنشاه

۱۳) آن مغمردان و آذر را که در هر شهر بود بازسازی کردم. و زیان غارت را نگذاشتم و آن‌چه از هرکس غارت شده بود، آن را بستدم و باز به شهر خویش (شهر غارت‌شده) برگرداندم. برهم‌زنان و خرابکاران دین که در انجمن مغان به دین مزدیسنا و کردگان یزدان پرهیز نگاشتند، ایشان را سخت

۱۴) به کیفر رساندم. دل‌آگاهشان کردم تا خوب شدند. بس آذران را و مغان را وصیت‌نامه و پادخشیر کردم و به همپشتی ایزدان و شاهنشاه، و از خودم در ایرانشهر بس آذر بهرام نهادم. و بس پیوند همخونی (ازدواج با محارم رواکردم. و بس مردم دین‌نااستوار بودند، آن‌ها را دین‌استوار کردم. و بس کسانی بودند که کیش دیوان داشتند، کوشش کردم تا آن‌ها کیش دیوان رها کردند و کیش

۱۵) ایزدان گرفتند. و بس رَتپساک (؟) گرفته شد و بس دین گونه‌گونه شمرده شد. و من نیز کردگان یزدان را چنان افزودم و برتر بود که بر این نامه (سنگ‌نبشته) نوشته نیامد. چه اگر نوشته می‌آمد، بسیار می‌نمود. و با دارایی خویش، جای به جای، بس آذر بهرام برپاساختم. و من قربانی زیاد کردم برای چند آذری که با دارایی خویش نهادم. هر گاه، گاه به گاه ۱۱۳۳ رتپساک

۱۶) روی‌هم‌رفته برای یک سال ۶۷۹۸ رتپساک بود (شش جشن در سال). من از دارایی خویش نیز کردگان یزدان گوناگوی بسی کردم که اگر بر این نامه (سنگ‌نبشته)

می‌نوشتم، آن‌گاه بسیار می‌نمود. من این نامه را از آن روی نوشتم که کسی که فرازتر پادخشیر گزارش‌ها و یا وصیت‌نامه‌ها و یا دیگر نامه‌ای ببیند، بداند که من همان کَردِر هستم که بر شاپور شاهنشاه کَردِر هیربد خوانده می‌شدم و بر هرمزد شاهنشاه و بهرام شاهنشاه کَردِر هرمزد - موبد خوانده می‌شدم و بر بهرام شاهنشاه پسر بهرام کَردِر بخت‌روان‌بهرام هرمزد - موبد خوانده می‌شدم. و هرکه این نامه را ببیند و بخواند، در برابر ازدان و خدایان و روان خویش راد و راست بواد. و همان‌گونه که من
۱۸) بودم. به تن استوارش آبادی و خسروی رسد و روان دیندارش را اشویی و پاکی آکنده کند.

می‌شد از نبشتهٔ کَردِر تنها به نکته‌هایی اشاره کرد که از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردارند، اما مورخی که به هیچ منبع به‌دردخوری دربارهٔ بهرام دوم دست‌رسی ندارد، تک‌تک واژه‌های نبشتهٔ کَردِر اهمیت دارند! در تاریخ ایران باستان بی‌سابقه است که مردی روحانی همچون فرمانروایان و درکنار نبشتهٔ شاهان برای خود اعلامیه‌ای را بنویساند. کَردِر با چنان هیبت و صلابتی بی‌مانندی به چنین کاری دست زده است که گویی اول‌شخص کشور است. نبشتهٔ کَردِر ضمن این‌که قدرت بی‌حد او را می‌نمایاند، حقایق گران‌بهایی را نیز از موقعیت دین و قلمرو آن را در زمان کَردِر نشان می‌دهد. لابد که کَردِر برای رسیدن به همهٔ کارهایی که به آن‌ها اشاره دارد به بی‌شماری کارگزار و کارمند نیاز داشته است. خواندیم که دامنهٔ فعالیت‌های او در غرب تا آن سوی قفقاز و تا به یونان گسترده بوده است. بدون تردید رسیدگی به موقوفات و کارهای دینی گستره‌ای به این عظمت کار زیادی را فراهم می‌آورده است[۱]. به ویژه این‌که هدف این کار تبیین و تثبیت دین دولتی بوده است. حتماً در میان کارگزاران و کارمندان بی‌شماری نیز فالگوش حضور داشته‌اند.

جالب است که کَردِر به کارهای نظامی در ارتباط با خود سخنی به میان نمی‌آورد. و

۱- همچنین دربارهٔ کَردِر نک:
Martin Sprengling, Third Century Iran - Sapor and Kartir, Chicago, 1953; Marie-Louise Chaumont, L'inscription de Kartir à la 'Ka'bah de Zoroastre' (texte, traduction, commentaire), Journal Asiatic, Paris, 1960, CCXLVIIII/339-380; Richard N. Frye, The Middle Persian Inscription of Kartir at Naqš-i Rajab, Indo-Iranian Journal, 1965, VIII/211-225, 1965; W. G. Lukonin, Persien II (Archaeologia Mundi), Genf, 1967, 205 ff..

آن جایی هم که به سلطهٔ ایرانیان بر انیرانیان در قفقاز و آسیای صغیر اشاره می‌شود، این اشاره دربرگیرندهٔ حاصل پیروزی‌های شاپور است و از هرمز و بهرام پدر و بهرام پسر خبری نیست.

اما نکته‌ای در سنگ‌نبشتهٔ کَردِر در کعبهٔ زرتشت پنهان است، که مورخ را غافل‌گیر می‌کند و به گمانم برای نخستین بار در این‌جا و در کتاب حاضر مطرح می‌شود! ما طبیعی می‌دانیم که در دورهٔ ساسانی خط میخی فارسی باستان، پس از سپری شدن حدود ۷۰۰ سال، کاملاً ناشناخته بوده باشد و کسی نداند که داریوش در سنگ‌نبشتهٔ خود به کدام زبان و چه چیزهایی آیندگان خود را مخاطب قرار داده است. در سنگ‌نبشته‌های بیستون از داریوش و کعبهٔ زرتشت از کَردِر، دست‌کم در دو مورد، همانندی شیوهٔ بیان غافل‌گیر کننده است:

داریوش نبشتهٔ خود را با نام خود آغاز می‌کند و می‌گوید:

«بسیاری کارهای دیگر انجام پذیرفت که در این نبشته نوشته نشده است. زیرا مبادا آن که در آینده این نبشته را بخواند... در دیدهٔ او بسیار آید.

کَردِر نبشتهٔ خود را با نام خود آغاز می‌کند و می‌گوید:

کارهای بسیاری کرده است «که بر این نامه (سنگ‌نبشته) نوشته نیامد. چه اگر نوشته می‌آمد، بسیار می‌نمود. من این نامه را (نبشته را) از آن روی نوشتم که کسی که فرازتر (در آینده)... ببیند...».

داریوش در جایی دیگر به هنگام اشاره به گستردگی قلمرو شاهنشاهی، پس از ستودن اسب‌های کشور، می‌نویسد:

«مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است».

کَردِر هم به هنگام اشاره به گستردگی قلمرو شاهنشاهی می‌نویسد:

«تا آن‌جا که اسب و مرد شاهنشاه می‌رسید».

روی هم رفته ساختار و بافت متن‌های بیستون و کعبهٔ زرتشت از سبکی واحد استفاده شده است. آیا در دورهٔ ساسانی با خط میخی فارستان آشنا بوده‌اند؟

علاوه بر سنگ‌نبشتهٔ کردِر در کعبهٔ زرتشت از او سه سنگ‌نبشتهٔ دیگر به یادگار مانده‌است: در نقش‌رستم و در سمت‌راست‌نگارهٔ پیروزی‌اردشیر؛ در اشکفت نقش‌رجب در سمت‌چپ نگارهٔ‌اردشیرسوم و سرانجام در بالای نگارهٔ نبرد بهرام با شیر در سرمشهد.

مقدسی[۱]، می‌نویسد که کَردِر نفوذ فوق‌العاده‌ای بر بهرام (دوم) داشته است. کمی پایین‌تر خواهیم دید که بهرام ریاست معبد آناهیتا را به کَردِر داد و سرانجام اورا موبد موبدان نامید و به نوشتهٔ خود کَردِر امور قضایی کشور را به او سپرد. کَردِر باید که در برداشت بهرام از دین نیز نقشی تعیین‌کننده داشته بوده باشد و به تعبیری او را از کژروی در دین باز داشته بوده باشد. بی‌دلیل نیست که بهرام به کردر عنوان «بخت روان (رهانندهٔ روان) بهرام - هرمزد - موبد» را داده است. یعنی کَردِر روان بهرام را پالوده و از کژروی رهانیده است! برای این‌که کَردِر بتواند از ابزار دین به میل خود سود ببرد حتماً باید شاهی به اصلاح دیندار را در کنار خود می‌داشته است. کَردِر می‌نویسد: «برهمن و نصارا و مسیحی و مک‌تک (؟) و زندیک در کشور زده شدند». و این ادعا در حالی انجام می‌گیرد که خود کَردِر بزرگ‌ترین زندیک ایران باستان است! و این کَردِر است که بزرگ‌ترین آسیب را بر بدنه و نهاد آیین زرتشت وارد آورده است.

کردر حتی به تعبیری خود را متولی تمام عیار ایران و لابد ایرانیان می‌دانست. او در بند سوم سنگ‌نبشتهٔ خود می‌نویسد:

> ۳) شاپور شاهنشاه پیش شاهزادگان (واسپوهرگان) به من سفارش‌کرد: که این «بن‌خانه» ترا بود. چنان کن که دانی برای ایزدان و ما بهتراست.

تا هنگامی که برای «بن‌خانه» که توجه چندانی به آن نشده است معنای دیگری دست و پا نشود، من منظور از آن را «سرزمین مادری» (سرزمین اصلی) و یا به عبارتی مصطلح «مام میهن» می‌دانم. یعنی منظور شاپور این بوده است که با مام میهن چنان رفتار بکن که برای ایزدان و ما بهتر است! دست‌کم برداشت خود کردِر چنین بوده است. از همین روی است که می‌توان چنین پنداشت که او خود را متولی کشور و در نتیجه مردم می‌دانسته‌است.

از نوشتهٔ خود کردِر پیداست که بزرگ‌ترین کاری که در زمان او انجام پذیرفته است خوشبختی و کامروایی مغان بوده است و روزافزونیِ کارهای دینی مصلحتی. سراسر نوشتهٔ کردِر صحبت از وقف‌نامه است و کردگان یزدان و این‌که او ازدواج با محارم را

۱- مطهر بن طاهر المقدسی، کتاب البدء و التاریخ، پاریس، ۱۹۰۳، ۱۵۹/۳.

رواج داده است[1]! مسعودی[2] با طرح گفت‌وگویی میان شاه و موبد، که نمی‌تواند کسی جز کردِر بوده باشد، به فقر عمومی و ویرانی‌های زمان بهرام دوم اشاره می‌کند. این اشاره با این‌که با قصه‌ای خیالی از گفت‌وگوی دو جغد در ویرانه‌های پیرامون پایتخت انجام گرفته است، نمی‌تواند از بیخ و بن نادرست بوده باشد. این‌که مصاحب شاه در این‌جا یک موبد است، خود به طور غافل‌گیرکننده‌ای نشانی کم‌رنگ از حقیقت است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با گزارش شاید نفس‌گیر نگاره‌های بهرام دوم دریافتیم که تا چه اندازه با تاریخ سیاسی و اجتماعی میهن خود بیگانه‌ایم و دست به دامان بیگانه. گویی باید این واژهٔ بارز بیگانه را هنوز و هنوزها به دوش بکشیم.

تاریخ کم‌تر ملتی باستانی به اندازهٔ تاریخ ما پرمایه است و دست کم‌تر ملتی به اندازهٔ ما خالی و بی‌مایه.

بارها گفته‌ام و باز می‌گویم که ما در پرداخت به پیرامونمان به آن و میان و به خط لب یار بیشتر توجه داشته‌ایم تا به همهٔ آن هنجارهایی که خط لب یارمان را در میان دارند.

بارها گفته‌ام که این یکی سخن، بیشتر سازگارمان است و بر زبانمان جاری است، که هفت شهر عشق را عطار گشت و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم!

و بارها نوشته‌ام که شیخِ بزرگوارمان سعدی می‌توانست پس از ۳۰ سال دربه‌دری دست کم از بعلبک و دمشق، خط میخی آشوری را به همراه بیاورد و ما آن را برای جهانیان بخوانیم. او حتی در بازگشت از سفر ۳۰ سالهٔ خود به شیراز، انگاری تخت‌جمشید را بر سر راه خود ندید. البته اگر می‌دید هم جز این‌که میدانی دیگر که برای دیوان و پریان باز شود اتفاقی نمی‌افتاد.

به خود می‌بالیم که دانش بشری مرهون جرقه‌های اندیشهٔ ماست، اما هیچ‌گاه رغبت نکرده‌ایم که با درنگ در جرقه‌هایمان آتش به‌پا کنیم، در این سرزمین آتش‌بازان. چنین است که شرح نگاره‌های شاهی که چندان عرضه‌ای هم نداشته است، نفس‌گیر می‌شود.

۱- اگر ازدواج با محارم امری کاملاً بدیهی بوده است، پس چه نیازی به روا داشتن آن وجود داشته است؟

۲- مروج‌الذهب، ۱/۲۴۶-۲۴۸.

بیاییم پای تاریخ را از حاشیهٔ گفتارهایمان بیرون بکشیم. به اندازهٔ کافی با بازی‌گوشی‌های رندانه، برای انداختن طرحی نو، فلک را شکافته‌ایم.

رد پای پدرانمان در خاک به توبره کشیدهٔ همین سرزمین تاریخی است. بگذاریم فلک، نشکافته به مدار خود بچرخد. این را هم فراموش نکنم که به هنگام بررسی نگاره‌های بهرام دوم، دیدم که بیشتر چهره‌ها را خراشیده‌اند. با تاریخ آشتی کنیم و برای آزمودن زورمان سنگ را نگزینیم! با کسی به نبرد برخیزیم که بر سر آن است که از خاک ما بسازد خشت!

فصل هفتم

بهرام سوم

بهرام سوم، پسر بهرام دوم و نوهٔ بهرام اول، ششمین شاهنشاه ساسانی است در منابع اسلامی بهرام بهرامِ بهرام یا بهرامِ بهرامان (یا بهرامیان) نامیده می‌شود. حکومت این بهرام که شاهزاده‌ای خردسال بود تنها ۴ ماه[۱] از سال ۲۹۳ میلادی را دوام آورد، که مورخان دوره اسلامی[۲] به اشتباه آن را چهار سال نوشته‌اند. از زندگی سیاسی بهرام سوم اطلاعی در دست نیست. جز این‌که در زمان پدر سکانشاه بوده است، که منطور ساتراپ سکستان باشد.

بهرام سوم در سال ۲۹۳ میلادی، درگذشت[۳]. به توطئهٔ شاهنشاه بعدی و درباریان مخالف کردِر هم می‌توان اندیشید. همین گمان برای بهرام دوم هم وجود دارد. چون پس از بهرام سوم بود که سکهٔ کردِر از رونق افتاد و سرانجام در سنی بالا درگذشت. ما بی‌آن که گزارشی از چگونگی اوضاع سیاسی این روزگار داشته باشیم، آسان می‌توانیم به

۱- چوشد پادشاهیش بر چهار ماه   برو زار بگریست تـخت و کـلاه

۲- طبری، ۵۹۷/۱؛ ابن‌اثیر، ۴۵۴/۲.

۳- نولدِکه گمان می‌کند که بهرام سوم پس از افتادن از تخت مدتی را نیز در گوشه و کنار کشور در جنگ با نرسی گذرانده است.

Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Leyden, 1973, 416.

جریان‌هایی بیندیشیم که در پنهان علیه کردِر وجود داشته‌اند.

ظاهراً مشکلات داخلی رومیان در زمان سه بهرام ساسانی بیشتر از آن بوده است که بتوانند خود را با شاهنشاهی ایران درگیر کنند. اما این روند سبب فراموش کردن ایران نشده است. خواهیم دید که به محض اینکه به تدبیر دیوکِلتیانوس امپراتور روم از مشکلات رومیان کاسته شد، دوباره رومیان به بهانهٔ هواداری از ارمنستان به ایران تاختند.

فصل هشتم

نرسی (نرسه)

در حالی که طبری[1] و به تقلید از او ابن‌اثیر[2] نرسی را، بدون کوچک‌ترین گزارشی دربارهٔ فرمانروایی او، پسر بهرام و برادر بهرام سوم می‌آورند، خود او در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی[3] (در عراق) خود را پسر شاپور[4] و نوهٔ اردشیر معرفی می‌کند. یعنی هنگامی که او در سال ۲۹۳ میلادی در ۵٦ سالگی به کمک نایب‌السلطنه (بیدخش) پاپک به فرمانروایی رسید، میان پدر و پسر پنج نفر دیگر از بَرِ اردشیر سلطنت کرده بودند. فردوسی حتی او را پسر بهرام سوم می‌داند[5].

در این میان تنها میرخواند[6] که او هم نرسی را پسر بهرام دوم می‌آورد و به او عنوان نخجیرگان می‌دهد، می‌نویسد که نرسی پس از رسیدن به قدرت طایفه‌ای راکه در زمان

۱- طبری، ۵۹۷/۲.　　　　۲- ابن‌اثیر، ۴۵۴/۲.

3- Herzfeld, E., Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, Berlin, 1924, I/94 ff..

۴- از ترتیب قرارگرفتن نام نرسی در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زردشت پیداست که او کوچک‌ترین پسر شاپور (ظاهراً از آدورآناهید) بوده است.

۵- به این ترتیب یک بار دیگر وجود منابع متفاوت تایید می‌شود. زیرا در صورت نبود منابع متفاوت، امکان بسیار کمی برای تفاوت‌هایی از این دست، که می‌توانستند ناشی از اشتباه یا بی‌دقتی باشند، وجود می‌داشت.

۶- میرخواند، ۸۸۲/۲.

بهرام دوم بر سر کار آمده بودند برداشت و با نواختن مردمان اصیل به همه جا عاملان کاردان روانه کرد. پیداست که منظور میرخواند از «طایفه» به اصطلاح امروز «باند» کردِر است و پیداست که منبع میرخواند از تاخت‌وتاز اداری کارمندانی ریاکار خبر داده‌اند. بدیهی است که کردِر بدون این افراد نمی‌توانسته است حکومتی در درون حکومت راه بیندازد و در عین حال سکان‌دار اصلی باشد!

درباره برخوردهای نرسی در ارمنستان، که خود پیش از رسیدن به سلطنت شاه آن‌جا بود، گزارش‌های پراکنده و ناقصی در دست است که جمع و جور کردن آن‌ها به سبب غیرقابل اعتماد بودن منابع ارمنی دربارهٔ تیرداد شاه ارمنستان نمی‌تواند با خطر لغزش همراه نباشد. فقط مطمئن هستیم که سزار گالِریوس ماکسیمیانوس در اواخر حکومت دیوکلِتیانوس در سال ۲۹٦ میلادی به ایران حمله کرد اما تاب مقاوت در برابر سپاه نرسی را نیاورد و به دیوکلِتیانوس که در این هنگام در آنتیوخ (انطاکیه) به سر می‌برد پناه برد[1]. رفتار تحقیرآمیز دیوکلِتیانوس باگالِریوس سبب شد که او سال بعد شکست خود را جبران کند. نرسی در سال ۲۹۷ میلادی در ارمنستان که تازه ناگزیر از اطاعت شده بود[2]، چنان شکستی خورد که حتی حرمش به دست دشمن پیروز افتاد. خود نرسی که زخم برداشته بود ناگزیر از فرار به شرق کشور شد[3].

از پیمان صلحی که میان نرسی و نمایندهٔ امپراتور بسته شد[4] می‌توان به عمق شکست پی‌برد. نرسی، پس از مزاحمت زیادی که برای خسته کردن سفیر امپراتور سیکوریوس فراهم آورد، سرانجام او را در کنار اسپرود به حضور پذیرفت و بدون تشریفات معمول، تنها در حضور چند خدمتکار، شرایط صلح را پذیرفت. برابر این پیمان نه تنها دجله خط مرزی دو قدرت تعیین شد، پنج منطقهٔ جدید نیز در این سوی دجله به روم واگذار شد[5]. علاوه بر این قرار بر این شد که ایران در امور ارمنستان و گرجستان دخالت نکند و تنفیذ شاه گرجستان با امپراتور روم باشد. بنابراین فرمانروایی تیرداد بر ارمنستان

1- Eutropius, IX/24; Zonaras, XII/31; cf. Orosius, VII/25.

2- Ammian, XXIII, 5. 11.

3- Eutropius, IX/25; Orosius, VII/25; Faust. Byz., III/21.

۴- در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی نیز به پیمان صلحی با روم اشاره شده است.

5- Ammian, XXV, 7. 9; Spiegel, III/261.

تثبیت شد. همچنین از نرسی خواسته شد که شهر نصیبین محل مذاکرات میان دو طرف باشد، که چون نرسی زیر بار نرفت، از طرف حکومت روم هم اصرار نشد. نرسی در برابر تحمل این باج سنگین توانست خانوادهٔ خود را از رومیان پس بگیرد و به‌گمان از اندوه ناشی از این شکست بزرگ پس از مدتی کوتاه در سال ۳۰۲ میلادی در ۶۸ سالگی درگذرد. نایب‌السلطنهٔ او همچنان پاپک بود، که به سبب کمکی که به نرسی در ربودن تاج و تخت از بهرام سوم کرده بود، بازهم بر قدرتش افزوده شده بود.

در هرحال مورخ بی‌آن‌که به جزییات رویدادهای سیاسی و اجتماعی در زمان نرسی دست‌رسی داشته باشد، در مجموع وجود بحرانی پنهان را در دورهٔ فرمانروایی نرسی احساس می‌کند.

نخستین یادگار نرسی سنگ‌نبشتهٔ بسیار مهم پایکولی و نگارهٔ همراه آن است. اثر باستانی پایکولی، که راولینسون در سال ۱۸۳۶ میلادی آن را پیدا کرد، بر سر راه گنزک به تیسفون، در جنوب سلیمانیه و شمال قصرشیرین گرفته است و امروز به بت‌خانهٔ آتشکده معروف است. در این‌جا نرسی به هنگام بازگشت از ارمنستان برای نشستن بر تخت شاهنشاهی پیروزی خود بر بهرام سوم را به صورت بیانیه‌ای در کنار نگارهٔ خود آورده است، که متن پهلوی ساسانی آن ۴۶ سطر و متن پهلوی اشکانی ۴۳ سطر دارد. از نرسی نبشته‌ای دیگر در ۱۱ سطر در زیر نقش بهرام آمده است. نگاره‌ای نیز در نقش رستم برجای مانده است که آیین دیهیم‌ستانی او را از آناهیتا نشان می‌دهد. پسری که در میان شاه و ایزدبانو آناهیتا ایستاده است باید هرمز دوم ولی‌عهد نرسی بوده باشد و می‌توان گمان کرد که نفر پشت سر او نایب‌السلطنه پاپک است. تاج نرسی کلاه کوتاهی است با شیارهای عمود و گوی معمول تاج‌های ساسانی. ایزد همراه نیز تاجی کنگره‌دار سرگشاده دارد. در این‌جا دیگر از حضور کردِر خبری نیست. زیرا ستارهٔ او به شدت رو به افول گذاشته است. این افول را می‌توان کار مشترک نرسی و پاپک دانست. نرسی هنوز کاملاً تخت خود را استوار نکرده بود، که در نبشتهٔ خود در پایکولی[1]، با حذف عنوان‌هایی که بهرام دوم به کردِر داده بود از او به نام کردِر هرمزد - موبد یاد می‌کند.

1- Herzfeld, E., Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, erlin, 1924, I/100-101.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با این‌که پس از اردشیر جامعه ایران در حال یک دگرگونی فرهنگی و مدنی بی‌امان بود، هیچ منبعی ما را در جریان رویدادها نمی‌گذارد. مانی و کردِر دو چهرهٔ متضاد و متفاوت مذهبی حاصل همین تحول فرهنگی بودند. این را نصارای گرد راه هم می‌دانستند. حتی نگاره‌ها و دیگر آثار هنری منقول و غیرمنقول نشان از وجود تحولی بی‌سابقه دارند. اما دریغ از درز یک کلمه.

نه مانی می‌توانست بی‌هوادار بوده باشد و نه کردِر خودکامه، بی‌دشمنِ ناکام. پیروان مسیح هم تازه دریافته بودند که باید بیشتر از خود، به فکر عاقبت به‌خیری مردم سرزمین‌های دور باشند و ایران خط مقدم جبههٔ بود. خواهیم دید که دیری بعد، صلیب آن معصوم سر از ایران درآورد و عن‌قریب بود که زرتشت را هم تن به چلیپا ببندند! راه مانی، که آهنگ برگرداندن آیین زرتشت به دینی جهانی را داشت، سر از ترکستان درآورد. صرف نظر از دو شاه نخست ساسانی، ضعف و گیجی شش شاه دیگر نیز بی‌ارتباط با دگرگونی چهرهٔ فرهنگی ایران نیست. مزدکی هم که بعدها آمد و رنسانس نوشیروانی هم که سپس با آن آشنا خواهیم شد حاصل همین تحرک فرهنگی است. اگر چه در حکمت خسروانی هم حکمتی بود!

اما دریغ از وجود یک گزارش کوتاه و به‌درد بخور. تنگ‌دستی فردوسی در سرایش شاهنامه و نیاز او به افسانه و اسطوره و توجه به صحنه‌های خیالی افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز حاصل همین بی‌خبری است. شاید هم اگر فردوسی به منابع خوب و پرپیمانه دسترسی می‌داشت، هرگز خود را تا این اندازه نیازمند مکیدن شیره و گوهر واژه‌ها نمی‌یافت و از تمامی ظرفیت زبان فارسی بهره نمی‌گرفت!

وقتی که ما امروز، بیگانه با مانی، ترانهٔ صورت‌گر نقاش چین را در زیر لب زمزمه می‌کنیم، که اتفاقا محصول ذلیل‌ترین دورهٔ تاریخ ایران، یعنی اواخر دورهٔ قاجارها است. لابد مردم معاصر مانی هم نمی‌توانسته‌اند دشمن یا دوست تفکر و بینش او نبوده باشند. مورخِ خُمار هنگامی‌که با نقش گره‌گشای جامی ایرانی که در سرزمین دور گرجستان به دست آمده است، قادر به گشودن فصلی حساس از تاریخ ایران می‌شود، آنک است که

حسرت جامی از خبر را می‌خورد که آن را هر لحظه که بیابد سرخواهد کشید! این حاشیه را از این روی می‌آورم که در پیش‌گفتار به خواننده‌ام قول داده‌ام که گاهی اگر خود خمارم، او را در جریان کار بگذارم و خمار او را بشکنم! تشنگی این بار از خالی بودن کوزه است. زیرا ایرانیان همهٔ کاسه کوزه‌ها را شکسته‌اند و ما امروز نمی‌توانیم برای حل مشکلات روزمان از تجربه‌های دیروزمان استفاده کنیم.

فصل نهم

هرمز دوم

دربارهٔ هرمز دوم (۳۰۲-۳۰۹ میلادی) چیز زیادی نمی‌دانیم، جز این‌که او نخست تندخو بوده است و سپس نرم‌خو شده است[۱]. سر رومی‌ها هم در این زمان با مسایل درونی خود گرم‌تر از آن بود که به یاد ایران بیفتند.

هرمز دوم در نقش رستم سنگ‌نگاره‌ای از خود به یادگار گذاشته است، که در سال ۱۳۱۸ از زیر آوار خاک دامنهٔ کوه بیرون کشیده شد[۲]. در این نگاره، در نبردی سواره، هرمز به ضرب نیزهٔ خود در حال به پایین کشیدن دشمن از اسب است. نشانی که بر کلاه‌خود هماورد هرمز دیده می‌شود، مانند نشان پاپک که بالاتر با آن آشناشدیم، چندین گل است.

با این نگاره یک بار دیگر برگردیم به پاپک و ببینیم چه چیزی دستگیرمان می‌شود! پیش‌تر دیدیم که بهرام دوم پاپک ساتراپ گرجستان را نایب‌السلطنهٔ ایران کرده بود و پاپک پس از درگذشت بهرام دوم و به فرمانروایی رسیدن بهرام سوم به میل کردِر، به

۱- طبری، ۲/۵۹۷-۵۹۸؛ ثعالبی، ۲۹۷-۲۹۸؛ ابن‌اثیر، ۲/۴۵۴؛ میرخواند، ۲/۸۸۳-۸۸۴.
۲- نخستین بار گیرشمن به این نگاره پرداخت:

Ghirshman, "Notes iraniennes III: à propos des basreliefs rupestres sassanides", Artibus Asiae, Ascona, 1950, XIII/88.

کمک بلندپایگان سپاه بهرام سوم را از سلطنت برداشت و نرسی پسر شاپور را برجای او نشاند[1]. نرسی پس از حدود ۱۰ سال فرمانروایی در سال ۳۰۲ میلادی درگذشت. پاپک در طول این ده سال از ضعف نرسی که ظاهراً توانایی چندانی نداشت استفاده کرد و بازهم بر قدرت خود افزود. به‌گمان اینک وقت آن رسیده بوده است که هرمز که باید به هنگام تخت‌نشینی ۴۵ ساله بوده باشد، از قدرت مطلق بیدخش خود بکاهد. هرمز با اعمال خشونت فراوان پاپک را از سر راه خود برداشت. به نظر هینتس[2] نگارهٔ هرمز در نقش رستم یادآور تسلط هرمز بر پاپک، دوم شخص کشور، است. این نگاره، که حرکت در آن به صورت منجمد به نمایش درآمده است، از نظر هنری چندان ارزشی ندارد و در مقایسه با نگاره‌های پیش از خود، به ویژه نگاره‌های بهرام دوم، خبر از افول می‌دهد.

1- Herzfeld, E., Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sasanian Empire, Brlin, 1924, I/94 ff..

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, 209-215.

فصل دهم

شاپور دوم (ذوالاکتاف)

پس از سلطنت شش شاه ضعیف، سال ۳۰۹ میلادی را می‌شد سال آغاز شمارش معکوس پایان عمر فرمانروایی خاندان ساسانی به شمار آورد، اما باری دیگر با شاپور دوم نوبت به نمایش اندامی دیگر در خاندان محتضر ساسانی رسید. از این‌که این بار نیز، مانند آغاز کار خاندان‌های صنعتی، بر

آمدن شاپور از چاشنی افسانه برخوردار است، می‌توان به این نتیجه رسید که ناتوانی و نابه‌سامانی در دربار به حد پریشانی رسیده بوده است. حتماً در جامعه نیز بازتابی از این پریشانی وجود داشته است که از چند و چون آن بی‌خبریم.

داستان‌هایی مربوط به تخت‌نشینی شاپور دوم

داستان آغاز فرمانروایی شاپور دوم (۳۰۹ـ۳۸۰ میلادی) در رحِم مادر تقریباً در همهٔ منابع اسلامی همانند است. ما هم علی‌الحساب با پرهیز از افتادن به دام خیال‌پردازی همین داستان را می‌پذیریم، که چون هرمز پسری برای جانشینی نداشت، درباریان و بزرگان برآن شدند تا جنین یکی از همسران هرمز را که حامله بود به فرمانروایی برگزینند. پس تاج بر شکم مادر نهادند و ایران پس از زادن مادر، که اتفاقاً پسر آورده بود، شاهنشاهی

گهواره‌نشین یافت، که «شاپور» او را با موقعیتی استثنایی که داشت بهترین نام بود. چنین بود که حکومت شاپور دوم در میان همهٔ فرمانروایان ایران طولانی‌تر از همه بود. البته این هم گفته شده است[1] که پس از هرمز دوم پسر او آذرنرسی به حکومت رسیده است، اما پس از مدتی کوتاه کشته شده است[2]. همچنین گفته شده است که یکی از برادران شاپور را بزرگان کور کرده‌اند و برادری دیگر را به زندان افکنده‌اند که پس از مدتی موفق به پناهنده‌شدن به روم شده است. موسی خورنی[3] نیز از نرسه برادر شاپور در مقام سردار سپاهی ایرانی سخن به میان می‌آورد، که می‌تواند داستان بی‌پسربودن هرمز را به هنگام مرگ مخدوش کند. در این میان زوسیموس و زوناراس، دو مؤلف یونانی، هم گزارش‌های کاملاً متفاوتی دارند. زوسیموس[4] می‌نویسد، بلافاصله پس از نبرد خریسوپلیس[5] شاهزاده‌ای ایرانی به نام هرمز به دربار کنستانتین رفت. او باید پسر بزرگ هرمز دوم بوده باشد، که به سبب خامی از تخت افتاده بود. او در زمانی که هنوز پدرش زنده بود، در جشن تولد او گفته بود که چون بزرگان حاضر در جشن با او رفتاری شایستهٔ او نکرده‌اند، به محض رسیدن به تخت شاهی انتقام خود را خواهد گرفت. در نتیجه، پس از درگذشت هرمز بزرگان تهدید شده به جای این‌که او را بر تخت بنشانند، دستگیر کردند و به زندان افکندند. هرمز پس از ۱۳ سال به کمک همسرش از زندان رهایی یافت. هرمز نخست به پادشاه ارمنستان که دوست او بود پناه برد و بعد چون در ارمنستان احساس امنیت نمی‌کرد به نزد امپراتور روم رفت، که بعد همسرش نیز به او پیوست. متفاوت از نوشتهٔ زوسیموس، به‌گزارش زوناراس شاپور دوم پسر نرسه بود و پس از نابودی نرسی سه پسر از او برجای ماند که قانوناً می‌توانستند جانشین او شوند. دو تن از این پسران ادانارِیس[6] و هرمز نامیده شده‌اند و نام پسر سوم نیامده است. ادانارِیس که قرار بود پس از پدر جانشین او شود، نزد ایرانیان به سبب خشونت و به همان اتهام‌هایی که زوسیموس بر هرمز وارد می‌کند، منفور بود. از این روی ایرانیان همهٔ پسران ادانارِیس و دیگر

1- Cf. Spiegel, III/269.

۲- برخی حتی آذرنرسی را در فهرست شاهان ساسانی می‌گنجانند.

۳- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۳، بند ۱۰.

4- II/27, ed. Bonn.

5- Chrysopolis.

۶- از املای فارسی این نام (Adanarses) مطمئن نیستیم.

پسران هرمز را به کنار گذاشتند و شاپور دوم را، که مادرش از قشری پایین بود، بر تخت نشاندند. شاپور بی‌درنگ یکی از برادران خود را کور کرد و هرمز را به زندان افکند که از آن جا گریخت.

شاید اگر این نشانه‌ها کمی پرمایه‌تر می‌بودند، می‌توانستیم به نتیجهٔ به حقیقت نزدیک‌تری دست‌یابیم، اما دیدیم که از این گزارش‌ها کاری ساخته نیست. چندان فرقی هم نمی‌کند. مهم این است که شاپور دوم وجود داشته است و اگر چه امکان وجود تلاطم و بحرانی در آغاز کار می‌رود، شاهنشاه ساسانی بوده است.

دربارهٔ نایب‌السلطنهٔ شاه خردسال هم چیزی نمی‌شنویم، اما می‌بینیم که بیگانگان از غیبت شاهی مقتدر و ضعف شاهی گهواره‌نشین جسور شدند و به قلمرو ایران دست‌اندازهایی کرده‌اند. این بیگانگان بیشتر ترک و یونانی و مخصوصاً عرب بودند.

برخورد با عرب‌ها

عرب‌ها به سبب خردسالی شاپور آزمند شدند و بی‌آن‌که هدفی نظامی داشته باشند، با دست‌اندازی به کرانه‌های جنوب کشور با زور به چپاول سازوبرگ زندگی و دام‌های مردم می‌پرداختند. نخستین کار شاپور دوم، پس از استخوان‌گرفتن، سرکوب عرب‌ها بود، که شاید اولین بار بود که به خود اجازهٔ تاختن به ایران را داده بودند. گزارش‌های مورخان دورهٔ اسلامی، مانند طبری[1]، ثعالبی[2]، دینوری[3]، خواندمیر[4] و ابن‌اثیر[5] و دیگران دربارهٔ برخوردهای شاپور با عرب‌ها از سویی خالی از حقیقت نمی‌نمایند و از سوی دیگر پریشان هستند و عاری از دقت. بنابراین دراین باره هم باید به برداشت‌های کلی بسنده کنیم.

باری! ظاهراً ایاد رئیس یکی از قبیله‌های عرب حتی منطقهٔ سواد را به تصرف خود درآورد و عرب‌ها دامنهٔ چپاول‌های خود را به بخش‌های دیگری از قلمرو ایران گسترش دادند و گفته می‌شود که طاهر شاه یمن جسارت را به جایی رسانید که به تیسفون

۱- طبری، ۵۹۸/۲ به بعد.
۲- ثعالبی، ۳۰۱ به بعد.
۳- دینوری، ۵۱ به بعد.
۴- میرخواند، ۸۸۵/۲ به بعد.
۵- ابن‌اثیر، ۴۵۵/۲ به بعد.

حمله کرد و چند تن از ثروتمندان و حتی شاهزاده‌خانمی از دربار را با خود برد. این گزارش‌های نامطمئن تأییدی هستند بر این که گفته شده است[1] که شاپور تازه از ۳۰ سالگی دربار خود را به تیسفون برده است و پیش از آن در جندی‌شاپور زیسته‌است.

شاپور حدود ۱۶ سال داشت که به طاهر تاخت و او را وادار به پناه بردن به قلعه‌ای برای حصار گرفتن کرد. در این‌جا فردوسی همان قصه‌ای را تعریف می‌کند که آن را دیگر منابع اسلامی در ارتباط با شاپور اول می‌آورند. کمی بالاتر با داستان نضیره دختر ضیزن شاه جزیره یا هتره آشناشدیم. دختر طاهر عاشق شاپور دوم می‌شود و پدر خود را زنده تحویل شاپور می‌دهد. به این ترتیب شاپور انتقام آسیبی را که طاهر به ایران وارد کرده بود به وسیلهٔ یکی از اعضاء خانوادهٔ خود او گرفت. ظاهراً شاپور علاوه بر گرفتن این انتقام، در چهارچوب همین لشکرکشی گوش عرب‌های بین‌النهرین و جزیره‌های خلیج فارس را، مانند عرب‌های عبدالقیس در بحرین و یا عرب‌های کاظمه (نزدیک بصره) که تا ریشهر و کرانه‌های اردشیرخره رخنه می‌کردند نیز، با خشونت و کشتاری بی‌سابقه مالیده است. و باید که عنوان ذوالاکتاف، با این که هنوز معنای درستی را از آن نداریم، مربوط به همین دوره بوده باشد، که با احتیاط باید آن را بیشتر به معنی «پهن‌شانه» (چهارشانه) بدانیم و نه آن‌گونه که حمزهٔ اصفهانی[2] می‌نویسد، «شانه‌سوراخ‌کن». به گمان این عنوان برای تمیز این شاپور از دیگر شاهان همنام بوده است. البته دور نیست، که در سرکوبی پرخشونت، شانه‌ای هم سوراخ شده باشد!

شاپور دوم و مسألهٔ ارمنستان

برای گزارش رویدادهای مربوط به ارمنستان در زمان شاپور، نخست باید به تصویری از چگونگی اوضاع ارمنستان در این هنگام دست یابیم. اما دراین‌جا نیز افسانه خود را مانند پیچک پیرامون تاریخ تنیده است:

از زمان اردشیر بابکان که خسرو اول، شاه ارمنستان، کشته شد و ارمنستان باری دیگر به دست ایرانیان افتاد، تا زمان شاپور دوم، گزارش‌های در پیوند با ارمنستان، چنان

۱- حمزهٔ اصفهانی، ۵۰.
۲- حمزهٔ اصفهانی، ۴۹-۵۰.

آشفته است که به برداشت درستی از تاریخ این دورهٔ ارمنستان، که اتفاقاً همزمان با جریان تعیین‌کنندهٔ مسیحی شدن ارمنستان است، نمی‌توان دست یافت. تاریخ دقیق رخنهٔ مسیحیت به ارمنستان روشن نیست[۱]، اما باید که به سبب حضور مسیحیان در آسیای مقدم و صغیر، میسیونرها خیلی پیش‌تر از این تاریخ سر از ارمنستان درآورده باشند. مسیحی‌شدن ارمنستان از این روی برای فرمانروایان ایران پراهمیت بود که رومیان که همواره بر سر ارمنستان با ایران در حال بگونگو بودند، اینک می‌توانستند پیراهن مسیح را نیز بر بهانه‌های خود بیفزایند.

نخستین خبر موثق[۲] این‌که قیصر ماکسیمین در سال ۳۱۱ میلادی برای تعقیب مسیحیان به ارمنستان حمله کرد. در این هنگام، با این‌که مسیحیان بی‌شماری در ارمنستان به سر می‌بردند، هنوز مسیحیت دین رسمی سرزمین نبود. پیش‌تر دیدیم که چگونه اردشیر بابکان با تطمیع شخصی به نام آناک از خاندان سورن، او را مامور کشتن خسرو کرد و آناک توانست پس از دو سال اقامت در نزدیکی خسرو، او را بکشد. در این هنگام خاندان خسرو نیز به دست اناک قلع و قمع شدند، الاّ یکی از شاهزادگان به نام تیرداد که دایه‌اش به قلمرو رومیان پناه برده بود. بنا بر روایت باکشته شدن خاندان خسرو، خاندان آناک نیز به دست ارمنیان خشمگین از میان برداشته شدند، الاّ دو تن از پسران او که به آسیای صغیر پناه بردند. یکی از این دو برادر گرِگور مقدس بود[۳]، که او را

۱- روایتی که دربارهٔ اَدّای (تادی مقدس، تادِئوس، طاطاووس)، فرستادهٔ مسیح به دربار اَبگَر پنجم، شاهک اوسروئِنِه (جنوب ارمنستان) برای تبلیغ دین داریم ارزش تاریخی چندانی ندارد. داستان نامهٔ ابگر به مسیح و اعزام ادای یا تادی به اوسروئنه از سوی مسیح و جریان گرویدن ابگر به مسیحیت، که دارای رگه‌هایی از روایت‌های افسانه‌ای است، از نکته‌های تاریک تاریخ سدهٔ نخستین اشاعهٔ مسیحیت است، که در هر حال به سبب ادامهٔ راه این داستان به آذربایجان و کورشدن آن در آن‌جا جالب توجه است. به نوشتهٔ موسی خورنی که علاقه زیادی به تاریخ‌سازی به ارمنستان دارد، جنوب ارمنستان و فراتر روبه شمال باید در زمان مسیح به دین او گرویده باشد. نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، ۲۱۰/۴ به بعد.

2- Spiegel, III/273.

۳- در میان نهادن این موضوع با خواننده می‌تواند مؤلف را کمی سبک کند که جفت و جور بودن شخصیت‌ها به قدر نیاز، از وجاهت گزارش می‌کاهد. در داستان‌های همانند زیادی همواره یک پسر برای رفع نیاز آینده برجای می‌ماند. البته اغلب در این داستان‌ها چاشنی

←

می‌توان نخستین اسقف ارمنستان خواند.

در حالی که گرِگور در قیصریه نمو می‌کرد، تیرداد نیز در همسایگی کاخ قیصر با دلاوری‌های خارق‌العادهٔ خود افکار عمومی را متوجه خود کرده بود. تیرداد به سبب خدمتی مهم که به قیصر دیوکلِتیانوسَ کرده بود، در سال ۲۸۶ میلادی با سپاهی رومی به ارمنستان بازگشته و پس از مرگ خسرو اول حکومت را به دست گرفته بود. گرِگور مقدس نیز خود را به همراه تیرداد به ارمنستان رسانده بود، که نخست به سبب باور دینی تحت تعقیب قرار گرفت، اما سرانجام توانست تیرداد را هم به مسیحیت بگرواند. این حالت الگویی شد برای تمامی ارمنستان و سرانجام برخی به میل و بعضی به زور ایمان آوردند. روی هم رفته تاریخ مسیحی شدن ارمنستان را می‌توان حدود ۲۷۶ میلادی دانست. تیرداد اشکانی نیز در آغاز فهرست شاهان مسیحی ارمنستان قرار دارد.

خسرو دوم، پسر و جانشین تیرداد، از ۲۱۴ تا ۲۲۳ حکومت کرد و جانشین او تیران در سال ۳۲۲ در زمان کنستانین به قدرت رسید. این تیران با یک توطئه به دست ایرانیان افتاد و چشمان خود را باخت. کنستانتین به فکر گرفتن انتقام و جنگ با ایران افتاد، که اجل او را مهلت نداد. پس از تیران نوبت به آرشاک رسید که کنستانتین و جانشین او یولیانوس (یولیان) را از سر گذراند[1].

پس از اندک زمانی که از مسیحی شدن ارمنستان گذشت، در کلیسای ارمنستان آشفتگی‌هایی پدید می‌آید که پرداختن به آن‌ها برنامهٔ این کتاب نیست. مختصر این‌که تیران به بی‌دینی متهم شد و به سزای کارهای زشت خود رسید. در حالی که از زمان دین‌آوردن تیرداد صلح و آرامش برقرار بود، سوء‌تفاهماتی فراهم آمد و سرانجام تیران خود، قربانی شد.

→ غیرقابل انکاری از حقیقت وجود دارد. تیرداد باید که پدری مانند خسرو داشته باشد، تا به مشروعیت پادشاهی او لطمه‌ای نخورد. هضم این‌که گرِگور مقدس فرزند یکی از افراد خاندان سورِن باشد نیز کار آسانی برای مورخ نیست! پیداستَ که در این جا هدف تبارسازی برای شخصیتی محبوب بوده است. اما معلوم نیست که چرا این تبار از جناح دشمن برگزیده شده است. شاید تضاد میان پدر و پسر، برای افزودن بر ربانیت قضیه است. هنگامی که خواست الاهی در میان باشد، از پدری مانند آناک می‌تواند پسری مانند گرِگور پدید بیاید، که خود نوعی معجزه است.

1- Spiegel, III/273-275.

در حالی که مورخی ارمنی[۱] او را کاملاً بی‌گناه می‌داند، دیگر مورخ ارمنی[۲] می‌نویسد، که شاپور او را به فریب به ایران دعوت کرد و چشمانش را کور کرد[۳]. در گزارش فاوست بیزانسی پیوند رویدادهای بعدی با شاپور دوم کمی روشن‌تر می‌شود. شخص خائنی به نام فیساک که از کارکنان دربار تیران بود به شاپوه - وَراز (شاپور - گراز) ساتراپ آتروپاتن (آذربایجان) می‌رساند که تیران بادهایی در سر دارد که می‌توانند به ایران آسیب برسانند. او حتی آهنگ این را دارد که ساسانیان را از تخت بیندازد. شاپوه - وراز با دریافت این خبر، ضمن شکاری که چگونگی آن روشن نیست، تیران را با همسر و پسرش را دستگیر می‌کند و پس از کور کردن او را به دربار شاهنشاه می‌فرستد. در نوشتهٔ فاوست این شاه نرسی است، که تیران را به بند کشیده و به ارمنستان حمله می‌کند. این جریان تحرکات بزرگی را در ارمنستان فراهم می‌آورد. عده‌ای از بزرگان که در خود توان را نمی‌یابند به قلمرو رومیان پناه می‌برند و از قیصر درخواست کمک می‌کنند.

در برخورد رومیان با سپاه ایران، که گویا درخواست کمک بزرگان ارمنستان بهانهٔ آن بوده است،، نرسی شکست می‌خورد و زخم برمی‌دارد و حرم او به دست دشمن می‌افتد. این همان نبرد سال ۲۹۶-۲۹۷ میلادی است که در بالا به آن اشاره کردیم. تیران دوباره به کمک رومیان به ارمنستان بازمی‌گردد و به همراهی پسرش آرشاک فرمان می‌راند. به این ترتیب آرشاک به هنگام تخت‌نشینی شاپور، احتمالاً در خردسالی او شاه ارمنستان بوده است.

1- Faustus Byz., III/20 ff..

۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۳، بند ۱۷.

۳- دو اشاره در گزارش موسی خورنی نوشتهٔ او را، اگر هم درست باشد، به دروغ نزدیک می‌کند. گویا شاپور به تیران نوشته بوده است که سردار سپاه ایران را که تهمت ناروا به تیران زده بود خون گاو خورانده است و او به مهر خدای بزرگ سوگند یاد می‌کند که اگر تیران به نزد او بیاید به او گزندی نرساند. پیداست که موسی خورنی در گزارش خود از اطلاعات عمومی خود دربارهٔ ایران باستان و مهرپرستی استفاده کرده است و با حقیقت بیگانه بوده است و فکر می‌کرده است که در سرزمین مهر به گنهکاران خون گاو می‌آشامانند و شاه ایران به مهر خدای بزرگ سوگند یاد می‌کند!

شاپور و رومیان

مانند همیشه ارمنستان بزرگ‌ترین عامل اختلاف میان دربار ایران و روم بود. به هنگام برآمدن شاپور، پس از یک دورهٔ حدود ۴۰ سالهٔ صلح میان دو قدرت متخاصم، دوباره در نتیجهٔ آنچه در ارمنستان گذشته بود، شرایط برای به راه انداختن جنگی تازه مهیا بود. کنستانینوس، پسر و جانشین کنستانتین بر آن شد تا در سال ۳۳۸ میلادی، جنگی را که پدرش پیش از مرگ در حال تدارک آن بود، به راه بیندازد. اما نمی‌دانیم چرا جنگی در نگرفت. ظاهراً کنستانینوس از مرز ارمنستان این‌سوتر نیامد و شاچور چس از ۶۳ روز محاصرهٔ بی‌حاصل نصیبین، که در زمان نرسی به دست رومیان افتاده بود، به ایران بازگشت. کوشش دوبارهٔ او ظاهراً در سال ۳۴۰ میلادی هم پس از ۷۸ روز محاصرهٔ نصیبین به نتیجه‌ای نرسید[1].

در سال ۳۴۸ میلادی است که بار دیگر نیروهای دو قدرت در سنجار، در نزدیکی دجله، روبه‌روی هم قرار می‌گیرند. اینک شاپور دوم حدود ۳۰ سال دارد[2]. چون کوشش شاپور برای یافتن نقطهٔ ضعفی در صف دشمن برای حمله بی‌نتیجه ماند سپاه خود را از دجله عقب کشید. برخلاف میل کنستانتینوس که میل به بازگشت داشت، سپاه روم که راه درازی را پشت سرگذاشته بود و حاضر به بی‌نتیجه گذاشتن آن نبود، به تعقیب سپاه ایران پرداخت. در رویارویی بعدی پیروزی با رومیان بود و حتی نرسی برادر شاپور اسیر شد، اما تشنگی به آن‌ها بیشتر از ایرانیان که آموختهٔ آب و هوا بودند فشار آورد و ناگزیر از بازگشت شدند، اما از سر خشم، نرسیِ اسیر را کشتند. از شانس آن‌ها سپاه ایران بازگشت را به تعقیب ترجیح داد. سال ۳۴۹ میلادی با آرامش سپری شد. دستاورد این لشکرکشی برای رومیان جز زیان چیزی نبود[3]. شاپور پس از ترمیم سپاه بار دیگر از دجله گذشت و برای کنستانتینوس مزاحمت‌هایی فراهم آورد که از جزییات آن‌ها چیزی نمی‌دانیم. پیداست که سپاه روم روحیهٔ خود را در برابر سپاه ایران از دست داده بود. در سال ۳۵۰ میلادی اوضاع و احوال غرب کنستانتینوس را ناگزیر از رفتن به اروپا کرد. چون سپاه روم نمی‌توانست بدون حضور قیصر اقدام به لشکرکشی کند،

1- Theophanes, I/57.

2- Ammian, XVII, 5. 7.

3- Zosimus, II/45; Zonaras, XIII/7; Spiegel, III/281.

کنستانتینوس برای شهرها و پایگاه‌های نظامی تدارک لازم را دید، تا در صورت حملهٔ شاپور قدرت تحمل محاصره را داشته باشند. با این همه شاپور از غیبت رقیب استفاده کرد و نصیبین را برای سومین بار، اما شدیدتر از پیش، به محاصره درآورد. همین طور سپاه روم نیز بر مقاومت افزود. شاپور زمان خوبی را برای محاصره انتخاب نکرده بود؛ هنوز کار محاصره آغاز نشده بود که رودخانهٔ شهر بالا آمد و پیرامون شهر را به زیر آب برد. شاپور که بردباری خود را از دست داده بود، دستور داد تا قلعه‌کوب‌ها را سوار بر قایق کنند. به این ترتیب تلفات این محاصرهٔ دشوار هم برای سپاه ایران رو به افزایش بود. البته کار محاصره‌شوندگان هم به نسبت سخت بود. شاپور با بندهایی که ساخت آب را به سوی باروی شهر روان کرد و آن را به خطر انداخت. سرانجام گوشه‌ای از بارو فروریخت. فیل‌های سپاه ایران نیز برای حمله و ایجاد وحشت آماده شدند. این بار نیز، با دفاع خوب شهر، نه تنها سپاه ایران کاری از پیش نبرد، از آب و گل پیرامون شهر آسیب زیادی دید. چون از کوشش بعدی نیز برای رخنهٔ در بارو نتیجه‌ای گرفته نشد و در این هنگام خبرهای نگران‌کننده‌ای از شورش ماساگت‌های ساکن شرق کشور رسید[۱]، شاپور دستور عقب‌نشینی داد. جنگ بی‌حاصل چهار ماه طول کشیده بود. ساتراپ‌های زیادی که به تشخیص شاپور به ضعف متهم بودند جان خود را باختند.

بی‌آن‌که پیمان صلحی بسته شود، به سبب درگیری کنستانتینوس در اروپا و شاپور با خیون‌ها (هون‌ها) و گیلانی‌ها[۲]، جنگ ایران و روم هشت سال با آتش‌بس سپری شد. در این میان برخی از بلندپایگان رومی، که از اوضاع درون ایران بی‌خبر نبودند، به این فکر افتادند که موقعیت برای بستن پیمان صلحی مناسب با ایران بیشتر از هر زمان دیگری فراهم است. دو تن از این بلندپایگان نظامی به نام‌های کاسیانوس[۳] و موسونیانوس[۴]، بی‌اطلاع کنستانتینوس، در سال ۳۵۶ میلادی با سردار و مرزبان ایرانی تهمشاپور[۵] (از بَرِ شاپور) مذاکره کردند و از او خواستند که طی نامه‌ای رضایت شاه را برای پیمان صلح جلب کند. مرزبان ایرانی، که با این پیشنهاد پی به مشغولیت کنستانتینوس در اروپا برده

1- Zonaras, XIII/7.

2- Ammian, XVI, 9. 4.

3- Cassianus.

4- Musonianus.

۵- این نام در متن لاتینی به صورت Tamspores آمده است.

بود، ماموریت را پذیرفت و سپس جریان را به شاپور اطلاع داد. شاپور بی‌درنگ تصمیم به بهره‌برداری از موقعیت ضعیف کنستانتینوس گرفت و موافقت خود را با صلح اعلام کرد، اما با شرایطی که رومیان با اوضاع و احوال آن روزگار نمی‌توانستند با آن موافقت کنند. نامهٔ شاپور، اگر از واقعیت فاصلهٔ زیادی نگرفته باشد، نشان می‌دهد که زمان او موقعیت ایران در زمان هخامنشیان را فراموش نکرده بوده است.

آمیانوس مورخ رومی که معاصر واقعه است متن نامهٔ شاپور به کنستانتینوس را در کتاب خود[1] آورده است. چون این نامه اسباب سرافکندگی روم را فراهم می‌آورد، تنها می‌تواند سنگین‌تر از این بوده باشد که می‌خوانیم. در هر حال این نامه که در کلیات مفاد آن نمی‌توان تردید کرد به طور غافل‌گیرنده‌ای برداشت شاپور را از مسائل سیاسی و استواری او را در برخورد با دشمن فاش می‌کند. شاپور که تازه از آرام‌سازی مرزهای شرقی کشورش فارغ شده بود، در این نامهٔ تاریخی، که آن را به همراه هدایایی با سفیر خود برای کنستانتینوس فرستاده است، می‌نویسد:

«شاپور شاهنشاه، همتای ستارگان و برادر مهر و ماه، به برادر خود به کنستانتینوس سلام می‌دهد و خشنود است که امپراتور، با تجربه‌ای که به دست آورده است، راه درست را پیش کشیده است. نیاکان او (شاپور) فرمانروایی خود را تا به رود استریمون و کنارهٔ مقدونیه گسترش داده بودند و خود او، بی‌آن‌که باد خودستایی در سر داشته باشد، از حیث شکوه و فضیلت برتر از همهٔ نیاکان خود است و اینک موظف است که ارمنستان و بین‌النهرین را که به نیرنگ بیگانه از دست داده است، بازستاند. ما هرگز این برداشت شما را نخواهیم پذیرفت که با گستاخی گفته‌اید، پیروزی در جنگ، خواه به دلاوری و خواه به نیرنگ، شایستهٔ ستایش است. همان‌گونه که گاهی پزشکان عضوی از بدن را قطع می‌کنند یا می‌سوزانند تا استفادهٔ دیگر اعضا را ممکن کنند، همان گونه هم باید که امپراتور سرزمین‌های کوچکی را که تنها می‌توانند سبب نفاق و خونریزی باشند پس‌بدهد، تا بتواند بر بقیهٔ قلمرو خویش فرمان براند.

اگر سفیران ایران با دست خالی بازگردند، شاهنشاه، پس از استراحت در زمستان، با همهٔ نیروی نظامی خود به امپراتور خواهد تاخت».

آمیانوس پاسخ کنستانتینوس به شاپور دوم را نیز در کتاب خود آورده است. او ضمن امتناع صریح از پذیرفتن درخواست شاپور، او را به سبب طمع روزافزونش

1- Ammian, XVII, 5. 1-14.

سرزنش کرد و نوشت که اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح می‌دهند، از ترس و کم‌دلی نیست، بلکه سبب مدارا است. اگر هم گاهی رومیان در جنگی پیروز نشده‌اند، سرانجام جنگ به سود آنان بوده است. با این همه کنستانتینوس، نگران از وضعیتی که فراهم آمده بود، پس از حرکت هیأت ایرانی سفیرانی را با هدایایی برای شاپور به دربار ایران فرستاد، تا مگر او را از تصمیمی که گرفته بود بازدارند و یا دست کم زمان جنگ را به عقب بیندازند. مأموریت این هیأت ناکام شد. شاپور برای گزیدن راه حل جنگ مصمم‌تر شده بود. یکی از بلندپایگان رومی به نام آنتونینوس، که از توطئه‌های دشمنان خود به ایران پناهنده شده بود، شاپور را تشویق کرد که از دستپاچگی رومی‌ها استفاده کرده و از فرات عبور کند.

شاپور در بهار سال ۳۵۹ میلادی وارد قلمرو روم شد. خوشبختانه مورخ رومی آمیانوس که خود در جنگ حضور داشت، گزارشی خوب از رویدادهای بعدی را از خود به یادگار گذاشته است[1]. آمیان با حرکت سپاه ایران، همراه اورسیکینوس[2] سردار رومی که می‌توانست از پس سپاه ایران بربیاید به منطقه آمده بود و در نصیبین به سر می‌برد و می‌توانست به کمک ساتراپ کُردونه که هوادار رومیان بود، عبور شاپور از زاب بزرگ و دجله را در پیرامون موصل شخصاً تجربه کند. شاپور شاهک‌های آلبان‌ها و خیون‌ها را هم در کنار داشت. اورسیکینوس که کمی پیش فراخوانده شده بود این بار بدون مقام فرماندهی بود. چون رومیان احساس کردند که در جنگی که در پیش روی دارند از قوت کافی برخوردار نیستند خود را به آن سوی فرات عقب کشیدند. شهرهای بین‌النهرین به حال آماده‌باش در آمدند. تنها شهر حران به سبب بدی برج و بارویش رها شد. رومیان برای در تنگنا گذاشتن سپاه ایران مزرعه‌های غلات که به برداشت رسیده بودند و علوفه را به آتش کشیدند. در کرانه فرات سنگرها و پاسگاه‌هایی ساخته شد تا جایی که ممکن است عبور سپاه ایران با سختی انجام پذیرد. سرانجام سردار تهمشاپور و سردار نوذر توانستند با نیروهای تحت امر خود شبانه از فرات گذشته و خود را به بلندی‌هایی در نزدیکی شهر آمِد در دامنهٔ ◦تاوروس در دیار بکر برسانند. در این گیرودار مورخ رومی (یا مورخ ما!) و اورسیکینوس، بی خبر از پیش‌روی ایرانیان، با

1- Ammian, XVIII, 6. 8 ff..

2- Ursicinus.

همراه غافل‌گیر و قلع و قمع شدند و آمیان توانست خود را به آمِد برساند.

یک عکس سیاه و سفید هم کافی می‌بود!

توجه داریم که سرگذشت آمیانوس برای مورخ مهم نیست، بلکه اشاره به حضور آمیان در درون رویدادها اهمیت دارد. به هر حال اینک ما در حال خواندن گزارش او هستیم و این موقعیت کم پیش می‌آید! مخصوصاً آن‌جاکه گزارش گام به‌گام آمیانوس[1] ما را در جریان جنگ قرار می‌دهد، در حالی که از کمبود منبع رنج می‌بریم، باگوشه‌ای از جنگ آشنا می‌شویم که بسیار زنده است. اینک بگذاریم آمیانوس گزارش خود را بدهد[2]:

«هنگامی که در روشنایی مات سپیده‌دم به طرف ساموسات می‌رفتیم، از بلندی تپه‌ای برق اسلحهٔ سپاه ایران را دیدیم. بی‌درنگ همهمه شد که دشمن است. پیدا بود که وقت جنگ فرارسیده است. فوراً از حرکت باز ایستادیم و صف کشیدیم. برای فرار خیلی دیر شده بود. دشمن را دیده بود و ما را تعقیب می‌کرد. اما جنگ هم به صلاح نبود. اگر می‌جنگیدیم چون نیروی ایرانیان بر ما می‌چربید همگی کشته می‌شدیم. از سوی دیگر گریزی نبود و برخی از همراهان ما، که خیلی به دشمن نزدیک شده بودند،کشته شدند. سپس دو سپاه متخاصم به هم نزدیک شدند... نیم ساعتی گذشت. سپس از فراز تپه خبر رسید که نیروی دیگری از سواران زره‌پوش از پشت سر در حال نزدیک شدن به ما است. از شدت خطر هیچ کس نمی‌دانست که به کدام طرف برود. ازدحام شد. ناگزیر پراکنده شدیم. هرکس به راهی افتاد، که گمان می‌کرد که برای دورشدن از گزند بهتر است. با این همه از نبرد با پیشاهنگان دشمن هم گریزی نبود».

«گاهی که امیدی به رهایی نبود، به همهٔ توان خود می‌جنگیدیم. سرانجام ما را تا پرتگاه‌های کنار دجله پس‌زدند. چند نفر به آب افتادند. برخی چون جنگ‌افزارشان

1- Ammian, XVIII/8.

۲- معمول نیست که مورخی همهٔ رویدادهای یک نبرد را با نقل قول مستقیم بیاورد، اما ساختار منحصر به فرد گزارش آمیانوس به گونه‌ای است که صرف نظر کردن از آن ممکن نبود. کریستنسن نیز در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» (۲۶۷-۲۷۴) خود از نقل این گزارش خودداری نکرده است. کم پیش می‌آید که مورخی شخصاً در میدان حضور داشته باشد و مانند خبرنگاران امروزی گزارشی زنده تهیه کند. البته این شیوه معمول تقریباً همهٔ مورخان دورهٔ اسلامی ماست.

ایجاد مزاحمت می‌کرد در جایی کم عمق در فکر رهایی بودند و بعضی نیز به کام گرداب افتادند و جان باختند. معدودی با دشمن می‌جنگیدند و از خود دفاع می‌کردند و دسته‌ای وحشت زده از برابر دشمن گریختند تا خود را به کوه تاوروس برسانند. من از دوستان خودم جدا افتادم. ناگهان فرمانده مستحفضان، که تیری به ران داشت، پیشم آمد. او اصرار داشت که او را همراه ببرم. اما ایرانیان مرا از هر طرف در محاصرهٔ خود داشتند. من می‌خواستم با شتاب خودم را به شهرآمِد برسانم».

«این شهر که بر بلندی قرار گرفته بود یک راه باریک داشت. در میان این کوره‌راه، در کمر کوه، آسیابی بود که راه را مسدود کرده بود. ما و ایرانیان در یک زمان به بلندی رسیدیم و ناگزیر بودیم که طلوع در جایی که هستیم بی‌حرکت بمانیم. ازدحام چنان شدید بود که گاهی جسدی امکان بر زمین افتادن نمی‌یافت. از منجنیق‌های بالای باروی شهر تیر می‌بارید. اما فاصلهٔ ما از دیوار چنان کم بود که گزندی به ما نمی‌رسید. سرانجام از دری نهفته استفاده کردم. زنان و مردان زیادی را دیدم که از پیرامون به آن‌جا ریخته بودند. زیرا موقع بازار مکارهٔ سالانه بود و جماعت کثیری از روستاییان به بازار آمده بودند. همه در حال ناله و فغان بودند. برخی بر مردگان خود اشک می‌ریختند و بعضی زخمی و در حال جان کندن بودند و گروهی هم گمشدگان خود را می‌جستند. اما در آن هرج و مرج یافتن گمشدگان امکان نداشت».

«همین‌که آفتاب سرزد، تا جایی که چشم کار می‌کرد سیاهی سپاهی بود. چشم از زرق و برق سواران زره‌پوش، که دشت و کوه را پوشانده بودند، خیره می‌ماند. شاپور با بالایی بلندتر از دیگران، سوار بر اسب، پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. به جای تاج کلاهی زرین، گوهرنشان و گران‌بها بر سر داشت که به کلهٔ قوچ می‌مانست. حضور بلندپایگان و سران قوم‌ها در رکاب شاه به موکب او شکوه و جلوه‌ای ویژه بخشیده بود. گمان می‌رفت که شاپور این آهنگ را دارد که محصوران را وادار به تسلیم به میل بکند. زیرا آنتونیوس به او گفته بود که باید با شتاب تمام به خط دیگری حمله برد. گویی همهٔ بلاهای آسمانی در مکانی تنگ بر رومیان نازل شده بود. شاه مطمئن بود که همین که خود را به محصوران نشان دهد، آن‌ها از ترس خود را تسلیم خواهند کرد و طلب بخشایش خواهند کرد. پس در حالی که افرادی از گارد شاهنشاهی او را در میان داشتند، سواره به سوی دروازهٔ شهر رفت. او با اطمینانی که به برداشت خود از حال و روزگار محصوران داشت به قدری به بارو نزدیک شد که خطوط چهره‌اش قابل شناسایی بود. ناگهان باران تیر و زوبین بر او باریدن گرفت و اگر اندام او در گرد و غبار ازدحام محصور نبود حتماً از پای در می‌آمد. شاپور جان به سلامت برد، اما جامهٔ او و از

تیر پیکانی پاره شده بود. او نجات یافت تا هزاران نفر را هلاک کند! او فکر می‌کرد که ما به او، که فرمانروای بسیاری از شاهان و اقوام بود، توهین کرده‌ایم. پس با جدیت به فکر تهیهٔ وسایل تخریب شهر افتاد. اما سرداران او را از دست زدن به کاری که افتخارآفرین نیست برحذر داشتند و بلندپایگان او را آرام کردند. قرار بر این شد که شاپور روز بعد به مدافعان شهر دستور دهد که خود را تسلیم کنند»[۱].

«سپیده‌دم روز بعد، با قاطعیت تمام، گرومبات شاه خیون‌ها که مأمور ابلاغ دستور شاپور به محصوران بود، با چند سوار ورزیده به باروی شهر نزدیک شد. در این هنگام از روی بارو تیراندازی آموخته، همین‌که گروبات به تیررس رسید منجنیق را به کار گرفت و گلوله‌ای به سوی او پرتاب کرد. گلوله از زره و سینهٔ پسر گرومبات که در کنار پدر بود گذشت و کار او را، که جوانی زیباتر و خوش‌بالاتر از همسالان خود بود، ساخت. با مرگ او بی‌درنگ همرزمان او پراکنده شدند. اما بلافاصله از این بیم که مبادا جسد او به دست دشمن بیفتد، در حالی که فریادزنان عده‌ای را برای حمله می‌خواندند، به صحنه بازگشتند. نبرد سختی در گرفت. باران تیر بود که می‌بارید. سرانجام در پایان روز و فرارسیدن شب، پس از جنگی خونین جسد پسر گرومبات از میان پشته‌های کشتگان و دریای خون بیرون کشیده شد».

«مرگ این جوان خانواده شاهنشاهی را سوگوار کرد و همهٔ بلندپایگان با پدر او هم‌دردی کردند. جنگ متوقف شد و به رسم خیونان آیین سوگواری برگزار شد. جسد را با سلاح بر چهارپایه‌ای بلند نهادند و در پیرامون او ده تخت قرار دادند که بر روی هر جسدی مصنوعی، چون مردگان واقعی گذاشته شده بود. هفت روز عزاداری شد. گروه‌گروه در آیین سوگواری شاهزاده، با هنجاری ویژه و نوحهٔ سوزناک شرکت می‌کردند. زنان به گونه‌ای رقت‌انگیز بر سینه می‌زدند و برای جوانی که امید سرزمین

۱- علي سامی در کتاب تمدن ساسانی خود (۶۳/۲) متوجه نکته جالب‌توجهی شده است که دریغم آمد که از اشارهٔ به برداشت زیبای او صرف‌نظر کنم. او می‌نویسد که برخی از شاهان ساسانی پیش از آغاز جنگ فرستادگانی را برای اتمام حجت و تسلیم بدنو جنگ نزد دشمن می‌فرستادند. سپس سامی شعری از فردوسی را در ارتباط با اردشیر می‌آورد:

چو لشکرش رفتی به جایی به جنگ ‌‌ ‌‌ خرد یادکردی و رای درنگ
فرستاده‌ای برگزیدی دبیر ‌‌ ‌‌ خردمند با دانش و یادگیر
پیامی بدادی به آیین حرب ‌‌ ‌‌ بدان تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی بر دشمنش ‌‌ ‌‌ که بشناختی راز پیرامونش
شنیدی سخن گر خرد داشتی ‌‌ ‌‌ غم و رنج ز بد را به بد داشتی

خود بود اشک ماتم می‌ریختند».

«سپس جسد را سوزاندند و خاکستر آن را در ظرفی سیمین ریختند، تا میل پدر به خاک میهن انتقال یابد. پس آن‌گاه شورای جنگی تشکیل شد که در آن تصمیم گرفته شد که برای آسودگی روح جوان مردم شهر را قربانی کنند و شهر را به انباشته‌ای از خاکستر تبدیل کنند. گرومبات حاضر نبود تا انتقام خون یگانه پسر خود را نگرفته است از آن‌جا دور شود. به سپاهیان دو روز استراحت دادند و عده‌ای را نیز مامور تخریب کشتزارهای خرم و بی‌دفاع کردند. سپس پنج صف از سپرداران پیرامون شهر را گرفتند. صبح روز سوم سپاهیان سوار، در حالی که تا چشم کار می‌کرد برق سلاحشان به چشم می‌خورد، به سوی مکانی که به قرعه تعیین شده بود، پیش رفتند. همه جا در حصار ایرانیان بود. جبههٔ شرقی شهر، همان‌جا که شاهزاده کشته شده بود، به خیون‌ها سپرده شد. جبههٔ جنوب به وِرت‌ها واگذار شد، جبههٔ شمال از آن آلبان‌ها شد و سکستانی (سکاها) که در دلاوری مانند ندارند دروازهٔ غربی را به عهده گرفتند. قطار پیل‌های زشت‌منظر نیز در حالی‌که مردان مسلح بر آن‌ها نشسته بودند به سوی باروی شهر به حرکت در آمدند. چشم‌اندازی وحشتناک‌تر نمی‌توان تصور کرد».

«شب، سپاهیان به همان ترتیبی که آمده بودند عقب نشستند و روز بعد کمی پیش از شفق به نفیر شیپور دوباره پیرامون شهر محاصره شد. جنگ درگرفت. اما محاصران سخت دفاع می‌کردند. سنگ‌های بزرگی که با آلات جنگی خود پرتاب می‌کردیم، سرهای گروهی از سپاهیان دشمن را خُرد کردند. برخی دیگر با پرتاب تیر از پای افتادند و عده‌ای به ضرب زوبین به خاک افتادند. زمین پیرامون بارو پوشیده از کشتگان بود. کمک زنده‌ها به زخمی‌ها به دشواری انجام می‌گرفت. بدبختی و کشتار در درون شهر نیز کم نبود. آسمان پوشیده از تیر بود. ایرانی‌ها جنگ‌افزاری را که از جنگ سنجار به دست آورده بودند در این‌جا به کار گرفته بودند. هربار که نبرد قطع می‌شد، محصوران به تجدید قوا می‌پرداختند، اما هر آسیبی که به مدافعان کوشا می‌رسید به زیان ما بود. زیرا اینان به هنگام غلتیدن در خون خود همرزمان خود را نیز به پایین می‌کشیدند. نیروهای ماهر سرگرم بیرون کشیدن تیرها از بدن تیرخوردگان بودند. تا وقتی که هوا روشن بود لجاجت هر دو طرف را پایانی نبود. گاهی حتی ظلمت شب از چیزی از شدت نبرد نمی‌کاست. سرانجَام بانگ نگهبانان مسلح پیرامون تپه‌ها بلند می‌شد. از سوی ما امپراتور کنستانیوس ستوه می‌شد و در جبههٔ ایران شاپور شاهنشاه که او را پیروز در نبردها می‌خواند».

«فردای آن روز دوباره جنگ درگرفت. اما به سبب بالابودن تلفات ناگزیر از قطع

موقت نبرد شدند. در شهر که علاوه ۲۰ هزار جمعیت، هفت لژیون رومی را نیز در خود جای داده بود، دفن کشتگان دیگر ممکن نبود. سرانجام طاعون نیز شیوع یافت. در این هنگام در سپاه ایران برای حفاظت از سپاهیان به کمک سبدهای انباشته از خاک (مانند کیسه‌های شنی امروز) پشته (خاکریز) می‌ساختند و برج‌های بلندی را بناکردند که سینهٔ رو به باروی آن‌ها پوششی آهنی داشت. بر هرکدام از این برج‌ها منجنیقی برای کوبیدن مدافعان شهر قرارگرفت. محصوران چند بار با دلاوری از شهر بیرون آمدند. هفتاد تیرانداز از گارد شاهنشاهی، به راهنمایی یکی از فراریان رومی توانستند به برجی در جنوب بارو دست یابند و به تکان دادن لباسی ارغوانی به ایرانیان خبر دهند که حمله را شروع کنند. سپاهیان ایرانی خود را از پله به بالای برج رساندند. رومیان نیز با منجنیق‌های خود این برج را هدف گرفتند. تیرها گاهی دو سپاهی دشمن را به یکدیگر می‌دوخت. سرانجام این برج از چنگ دشمن بیرون آمد. سپس مدافعان قوای خود را بر روی دیوارها جمع کردند و حمله‌ای متراکم وِرت‌ها را از دیوار جنوبی دور کردند. در این میان چند قلعهٔ مستحکم در پیرامون شهر به دست ایرانیان افتاد که پس از غارت به آتش کشیده شدند. از این قلعه‌ها هزاران زن و مرد پیر را بیرون کشیدند، که تاب راه رفتن برایشان نمانده بود، آن‌ها را پس از زخمی کردن به حال خود رها می‌کردند. با دیدن این صحنه‌ها، سربازان محصور خشمگین شدند و ناامیدانه از قلعه بیرون آمدند. وحشتی بزرگ سپاه ایران را فراگرفت. سرانجام سپاه ایران پس از تجدید قوا به شهر حمله کرد. روز اول از این حمله نتیجه‌ای گرفته نشد. روز بعد ایرانیان دوباره پیل‌های خود را وارد جنگ کردند. رومیان برج‌های محاصره را ویران کردند و با پرتاب سنگ منجنیق‌های دشمن را از کار انداختند. از مشعل نیز برای گریزاندن پیل‌ها استفاده می‌شد. سرانجام ادوات محاصره را به آتش کشیدند. اما نبرد متوقف نشد. شاپور، با این که شاه ایران که معمولاً خود مجبور به شرکت در جنگ نیست، خشمگین از آن‌چه که روی داده بود، دست به کاری بی‌سابقه زد. او مانند یک سرباز ساده وارد جنگ شد. چون او را محافظان زیادی در میان گرفته بودند، از دور شناخته می‌شد. بارانی از تیر و ژوبین بر او باریدن گرفت. سربازان زیادی از پای درآمدند. تا به غروب، شاپور، بی‌آن‌که از دیدن کشتگان و مجروحان وحشتی را به خود راه دهد، از جایی به جای دیگر می‌تاخت. شب‌هنگام بود که او به سپاه فرصت استراحت داد».

شب جنگ قطع شد. هنوز سفیده نزده بود که شاپور، در حالی که از شدت خشم با رحم بیگانه بود، دوباره برای رسیدن به هدف سپاه را تحریک کرد. همان‌گونه که گفتم ادوات محاصره را به آتش کشیده بودند و چون از بالای خاکریزها به ما حمله

می‌کردند، خیلی به بارو نزدیک بودند و هجوم‌به آسانی انجام می‌گرفت. یاران ما در درون شهر نیز بلندی‌هایی را که برای حمله مناسب بودند سامان می‌بخشیدند. ایستادگی به اندازه‌ای زیاد بود که نیروی ما با دشمن برابری می‌کرد».

جنگ خونین همچنان بی‌نتیجه بود و ترس از مرگ کسی را از دفاع بازنمی‌داشت. آتش جنگ با شدت هرچه تمام‌تر شعله‌ور بود، که با رویدادی اجتناب‌ناپذیر سرنوشت دو طرف را روشن کرد. بام‌هایی که باکوششی زیاد ساخته بودیم، مثل این‌که زلزله شده باشد فروریختند و در نتیجه از فاصله بارو با خاکریزها کاسته شد. گویی پلی به درون شهر ساخته شد. اکنون دشمن با این پل هیچ مانعی بر سر راه نداشت. مدافعان خسته از خرابی بام کوفته بودند و قدرت عمل خود را از دست داده بودند. با این همه از هر گوشه کسی برای مقابله با خطر می‌شتافت. اما همین شتاب مانع کار می‌شد و بر جسارت دشمن می‌افزود. شاپور دستور داد تا همهٔ نیروی سپاه به کار گرفته شود. نوبت به جنگ با شمشیر رسید. کشتاری بزرگ شروع شد و خون زیادی ریخته شد و کشتگان خندق‌ها را انباشتند. سرانجام راهی پهن‌تر برای دشمن فراهم آمد و توانست تمام شهر را در اختیار بگیرد. مسلح و بی‌سلاح و زن و مرد مانند چهارپایان کشته می‌شدند».

این بود گزارش نفس‌گیر آمیانوس. دریغ که او دوربینی برای فیلم‌برداری نداشته است! یک عکس سیاه و سفید هم کافی می‌بود!

به این ترتیب شهر آمِد در سال ۳۵۹ میلادی به رغم مقاومت بسیار شدید و گاهی حتی ناامیدکننده، به تصرف سپاه ایران درآمد. محاصرهٔ آمِد[1] ۷۳روز با حضور شاپور در میدان به طول کشید و سرانجام شاپور آکنده از خشم با سپاه خسته و خشمگین خود وارد شهر شد و حمام خون راه افتاد. شاپور پس از این پیروزی به مردم بی‌شمار شهر، که به مناسبت بازار مکاره‌ای که کمی جلوتر از محاصره تشکیل شده بود جمعیت زیادی را از پیرامون به خود خوانده بود، مروتی نشان نداد و بسیاری از دم تیغ گذشتند. اما ما با خباثت خوشحالیم که همکار ما آمیان، که در هر حال منورالفکر بود، راه فرار پیدا کرده و خود را به آنتیوخ رسانده بود!

با فرارسیدن پاییز سپاه روم ادامهٔ جنگ را به سال آینده انداخت. شاپور سال بعد (۳۶۰ میلادی) با سپاه جمع و جورتری به بین‌النهرین رفت و به تصرف چند شهر بسنده

1- Ammian, XIX, 9. 9.

کرد. از آن میان سنجار. اسیران رومی به دورترین نقاط ایران فرستاده شدند. خود شاپور نیز راه ایران را پیش کشید. کنستانتینوس بر آن شد سپاه بهتری فراهم آورده و خود شخصاً فرماندهی آن را بر عهده بگیرد، اما چون شاپور از دجله گذشته بود، کنستانتینوس برای دیدن تدارک بیشتر به اِدِسا رفت[1]. در این جا آرشاک سوم، شاه ارمنستان به او پیوست و سوگند یاد کرد که در کنار او بجنگد.

سال ۳٦١ میلادی کنستانتینوس نمی‌دانست به جنگ با ایران بیندیشد و یا به موفقیت‌های یولیان گالی. تا سرانجام خبر بازگشت شاپور به سوی ایران را دریافت کرد و نگران از آسیبی که می‌تواند از سوی ایران متوجه رومی‌ها شود روی مغرب نهاد، اما در سیسیل بود که مرگ به سراغش آمد. سپاهیان ایران نیز با دریافت خبر مرگ او از فرصت استفاده کرده و باری دیگر بدون هدف نظامی معینی به تاخت و تاز و چپاول در بین‌النهرین پرداختند[2].

خبر تغییر امپراتور در روم این نگرانی را برای شاپور فراهم آورد که قیصر جدیدتر بسیار جدی‌تر به جنگ با ایران فائق خواهد بود و در سال ۳٦٢ میلادی نامه‌ای به یولیان نوشت و اطلاع داد که به زودی هیأتی را به نزد او خواهد فرستاد. یولیان نامهٔ شاپور را با تحقیر به زمین انداخت و گفت که نیاز به سفیر هم نیست، چون او خود به زودی به ایران خواهد آمد!

یولیان تنها هشت ماه پس از مرگ کنستانتینوس، در آسیای صغیر سرگرم فراهم آوردن سپاه و تدارکات لازم بود. آمیانوس[3] می‌نویسد شهوت پرداختن به جنگ و دریافت عنوان «پارتبکوس» آبشخور اصلی این رفتار بود. او مانند سلف خود تریان این باد را در سر داشت که رد پای اسکندر مقدونی را در ایران بگیرد. با تفاوتی که میان رفتار او و اسکندر وجود داشت، شکست برنامهٔ یولیان قابل پیش‌بینی بود. امیران زیادی از گوشه و کنار به یولیان پیشنهاد کمک کرده بودند، اما او با این پاسخ که نیازی به کمک ندارد همه را پس زده بود[4].

1- Ammian, XX, 11. 1.
2- Theodoros, III/21.
3- Ammian, XXII, 12. 2.
4- Ammian, XXIII, 2. 1 f.; Eutopius, X/16; Zosimus, III/12 f..

روز پنجم مارس ۳۶۳ میلادی یولیان درآمد که به سپاهی که آمادهٔ حمله به ایران بود بپیوندد و روز ۱۵ مارس از فرات گذشت و شاید پس از دیدار از ادِسا به حران رسید[۱]. در این‌جا پس از تعیین استراتژی و تاکتیک‌های جنگ پیش روی و تقسیم سپاه و تعیین نوع استفاده از آرشاک شاه ارمنستان و هرمز برادر بزرگ شاپور که پیش‌تر به روم پناهنده شده بود و اینک در حال آزمودن شانس خود بود، یولیان خود در امتداد فرات به سوی تیسفون حرکت کرد. اشاره به جزییات این لشکرکشی و پرداختن به چگونگی و تعداد قایق‌ها و رویدادهای فراوانی که در هر حال در حاشیهٔ این‌گونه از لشکرکشی‌ها وجود دارند ملال‌آور خواهد بود. به ویژه این‌که برای مقایسه از اشارهٔ به چگونگی اوضاع در سپاه ایران، به سبب نبود منبع، ناتوان هستیم. تنها می‌دانیم که ظاهراً برنامهٔ شاپور این بوده است که سپاه اصلی روم را به داخل خاک ایران بکشاند و هنگامی وارد جنگی جدی شود که دشمن را پس از یک بی‌اعتناعی طولانی خسته و نامصمم کرده است. اما یولیان در نبردی فرعی از زخم زوبین یک سپاهی ایرانی درگذشت و سپاهیان او بی‌درنگ در روز ۲۷ ژوئن ۳۶۳ یوویانوس (یوویان) را به جانشینی او برگزیدند. اینک هدف یوویان این بود که هرچه زودتر سپاه خود را به قلمرو روم عقب بکشد.

شاپور با شنیدن خبر کشته‌شدن یولیان، در حالی که بدون جنگی واقعی پیروز شده بود[۲]، تصمیم به حمله و تعقیب گرفت. در عین حال او به این هم می‌اندیشید که نابودی سپاه روم برای او «سودی»[۳] نخواهد داشت و اگر دست امپراتور را در بازگشت به میهن خود باز بگذارد، خواهد توانست در پیمان صلح با او به امتیازهایی دست یابد.

تلفات تدارکاتی رومی‌ها بیشتر از آن بود که بتوان از بازگشتی بی‌دردسر سخن به میان آورد. سپاه روم در حوالی نصیبین بود که پیشنهاد صلح شاپور رسید. البته شاپور آگاه بود که فرمانروایی یوویان هنوز می‌بایست در قسطنطنیه و روم به تایید برسد، اما بهتر می‌دید که در همین مرحله هم کاری به سود او انجام پذیرفته باشد. چون امپراتور کار دیگری جز پذیرفتن شرایط صلح نمی‌توانست بکنَد، سرانجام پیمان صلح به دلخواه شاپور بسته شد (۳۶۳ میلادی). شاپور اصرار به گرفتن پنج ایالتی داشت که در زمان

1- Zosismus, III/12.

2- Ammian, XXV, 5. 8.

۳- در حاشیهٔ بعدی بر تاریخ به این «سود» خواهم پرداخت!

نرسی به دست روم افتاده بود. او همچنین می‌خواست تا رومی‌ها ارمنستان و گرجستان و پیرامون را به حال خود رها کنند. او توانست با موقعیتی که برای روم فراهم آمده بود به خواسته‌های خود برسد. تنها امتیازی که در این پیمان که به مدت ۳۰ سال بسته شد گرفتند، مهاجرت آزاد مردم نصیبین و سنجار بود. مبادلهٔ اسیران نیز در این پیمان گنجانده شده بود[1]. بستن پیمان به سبب تاخیر یا تامل شاپور در اعلام نظر چهار روز طول کشید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

انتظار می‌رفت که در گزارش «شاپور و رومیان» دست‌کم یکی دو اشاره‌ای هم از منابع بومی و دورهٔ اسلامی می‌داشتیم، اما سبب غیبت این منابع، کودکانه بودن گزارش‌های آن‌ها دربارهٔ جنگ‌های شاپور با رومیان است. این گزارش‌ها ضعیف‌تر از آن هستند که حتی افسانه نامیده شوند و برای تنوع به آن‌ها اشاره شود. گاهی مورخ از خود می‌پرسد، پس در این دوره، نویسندگان مطالب تاریخی (به اصطلاح مورخان) چگونه می‌توانسته‌اند برخی از مطالب درست تاریخی را هضم کنند؟ و گاهی احساس می‌شود که این نویسندگان به خواننده خود به چشم کودک نگاه می‌کرده‌اند.

در این میان آدمی از خود می‌پرسد که اینان مطالب واهی خود را از کجا می‌آورده‌اند. شگفت‌انگیز است که این نویسندگان، بدون استثنا، نوشته‌های نویسندگان پیش از خود را وحی منزل انگاشته‌اند و از آن‌ها استفاده کرده‌اند و شگفت‌انگیزتر این‌که به این وحی‌های منزل چاشنی هم زده‌اند.

البته این «قُر» به این معنا نیست که تصور شود که در نوشته‌های مغربیان هر آن‌چه برق می‌زند زر ناب است. پیداست که در این‌جا ایراد به گزارش‌های نادرست و یا همراه با خبث طینت نیست، بلکه منظور گزارش‌های «کودکانه»ای است که در آن‌ها گاهی حتی نشانی از اندکی تامل و خردگرایی به چشم نمی‌خورد! مانند آن داستان معروف شاپور و ساخت پل که در آغاز کتاب و به هنگام اشاره به منابع از طبری آوردیم. و یا این داستان

1- Ammian, XXV, 7. 9, 9. 1; Eutropius, X/17; Zosimus, III/33; Spiegel, III/307.

طبری که قیصر روم شاپور را دستگیر کرد و او را در پوست گاو فرو برد، تا شبی که برخی از اسیران اهوازی از غفلت نگهبانان رومی استفاده کردند و روغن زیتون بر پوست گاو ریختند و آن را نرم کردند و شاپور را نجات دادند! شاپور به محض بیرون آمدن از پوست گاو، شبانه مردم را جمع کرد و سحرگاهان بر رومیان تاخت و آن‌ها را کشت و قیصر را اسیر کرد و اموال و زنان او را به چنگ آورد!

طبیعی است که با گزارش‌های این نویسندگان دربارهٔ شخصیت شاهان نیز به ندرت می‌توان به برداشتی درست رسید. تقریباً همهٔ شاهان مانند یکدیگرند و دو نوع بیشتر نیستند: خوب و عادل، و عیاش و کم‌تر خوب و کم‌تر عادل. سخن هرگز از میهن‌پرستی شاهان به میان نمی‌آید، تا برسد به میزان آن. مورخان کلاسیک بیگانه نیز در این‌باره مسؤلیتی ندارند. بنا براین هنگامی‌که سخن از مصلحت یا «سود» به میان می‌آید، منظور مصلحت و سود شاه است. اینک به‌راستی هنگامی که شاپوردوم در حال تعقیب یوویان بود و بازگشت بدون درد سر او را سودمند می‌دید، در نظر او این «سود» متوجه که بود؟ خود او یا میهن و در نتیجه ایران؟

گویا در ایران باستان و جهان باستان مفهومی به نام میهن‌پرستی، از نوع میهن پرستی سده‌های اخیر، اصلاً وجود نداشته است!

باری دیگر شاپور و مسألهٔ ارمنستان

شاپور از همان آغاز فرمانروایی خود پیدایش و رشد مسیحیت در ارمنستان را خطری بزرگ برای ایران می‌دید و بر آن بود تا هرچه زودتر ریشهٔ این دین را در ارمنستان بخشکاند. اما او نخست برای رسیدن به هدف سیاست دیگری را پیش‌کشید. آرشاک شاه ارمنستان با فرمانده سپاه او واساک به تیسفون دعوت شدند و در این‌جا کوشش شد تا به آرشاک فهمانده شود که شاپور او را هم‌طراز خودِ می‌بیند[1]. اما حقیقت این بود که شاپور می‌خواست با متحد شدن با آرشاک از او سوگند بگیرد که در کنار ایرانیان قرار دارد. این برنامهٔ شاپور هنوز در حال اجرا بود که با شکست روبه‌رو شد. وَردان برادر

1- Faustus Byz., IV/16.

ساهاک که در انجام مذاکرات نقش تعیین‌کننده‌ای داشت و اعتماد شاپور را دربست به خود جلب کرده بود، حسادت ساهاک را چنان برانگیخت که او را بر آن داشت تا آرشاک وادار به ترک پنهانی تیسفون بکند. حرکت فرارگونهٔ آرشاک از پایتخت موجی از تعقیب مسیحیان را در پی داشت. ماری بطریق (پاتریک) تیسفون اعدام شد. می‌توان گمان برد که مسیحیان ایران که آرزوی پیوستن ارمنستان به بیزانس را داشتند با سوگند آرشاک موافقت نکرده و سبب خشم شاپور را فراهم آورده بوده‌اند. البته در این میان رفتار غریب و فرار آرشاک علت اصلی بریدن شاپور از او نشده بود. در همین زمان نرسه اسقف ارمنستان که به سرپرستی هیأتی به قسطنطنیه رفته بود، به سبب اختلافات مذهبی بازداشت شده و به جزیره‌ای تبعید شده بود[1]. هیأت همراه نرسی به فرمان امپراتور با هدایایی گران‌بها به ارمنستان بازگشتند و دو شاهزادهٔ ارمنی، که تا این زمان به صورت گروگان در دربار به سر می‌بردند، آن‌ها را همراهی کردند. نام یکی از این دو شاهزاده گنِل[2] بود که پسر تیرداد برادر آرشاک بود و دیگری تیریث[3] نام داشت و پسر دیگر برادر آرشاک بود. بازگشت این دو شاهزاده از خشم ارشاک که از بازداشت غیرقانونی نرسی چیزی نکاست. از همین روی او یا رویگردانی از رومی‌ها هر از گاهی حمله‌ای به کاپادوکیه می‌برد[4]، که البته این حمله‌ها را می‌توان به حساب رضایت خاطر شاپور نیز گذاشت[5]. با این همه پیوند او با شاپور همواره بسیار متزلزل بود[6].

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۳۰؛ نیز: Faustus Byz., IV/5. برای تنهاماندن طبری در افسانه‌پردازی، گزارش موسی خورنی مورخ ارمنی سودمند است. به نوشتهٔ او نرسی اسقف ارمنستان را که در جزیره‌ای نامسکونی به سر می‌برد، خداوند هشت ماه با پرتاب ماهی‌های زنده به ساحل زنده او را نگه‌داشت.

2- Gnel. 3- Tirith.

4- Faustus, IV/11. 5- Spiegel, III/312.

۶- رویدادهای چندی نیز به سستی این پیوند کمک می‌کردند. گنِل با ازدواج با دختری به نام فارانزِم حسادت تیریث را برانگیخت و وَردان به درخواست او آرشاک را نسبت به گنِل بدبین کرد و گنِل کشته شد. اما تیریث با ازدواج آرشاک با فارانزِم همچنان در عشق خود ناکام ماند. سپس تیریث و وردان بر آن شدند تا به دربار شاپور پناه برند، اما تیریث در میان راه کشته شد. در این میان تنها هدف شاپور این بود که آرشاک را از دست ندهد. آرشاک در سال ۳۵۰ در حملهٔ سپاه ایران به نصیبین به قوای ایران خدمتی قابل توجه کرد و شاپور بر آن شد یکی از ←

سرانجام رفتارهای ناشایست آرشاک مردم ارمنستان را به رهبری دینی نرسی که تازه از تبعید رومیان بازگشته بود ناگزیر از شورش کرد. آرشاک و سردارش واساک به گرجستان گریختند. اکنون شاپور نیز طرف شورشیان را گرفت و سپاهی از ایران به ارمنستان حمله کرد و شهر آنی را به تصرف خود درآورد. آرشاک با جمع و جور کردن سپاهی در گرجستان به ارمنستان بازگشت. در آغاز جنگ و گریز میان دو طرف ادامه داشت، تا نیرویی رومی برای مقابلهٔ با آرشاک آمد. آرشاک ناچار دست به دامن نرسی شد. نرسی با استفادهٔ از نفوذ خود در ارمنستان و بیزانس موفق به خواباندن قائله شد. در این هنگام دو جریان مشخص در ارمنستان وجود داشت. در حالی که گروهی مسیحی به رهبری نرسی متمایل به بیزانس و پیوند با روم بودند، گروهی دیگر دوستی با شاپور و ایران را می‌خواستند. امپراتور روم صلحی را که فراهم آمده بود پذیرفت و دستور عقب‌نشینی قوای رومی را داد.

پیداست که در این هنگام مسیحیان ارمنستان بسیار قوی‌تر از غیرمسیحیان بوده‌اند و گاه به‌گاه می‌توانسته‌اند به بهانهٔ دفاع از مسیحیت حضور رومیان را خواستار شوند. البته این حضور بستگی به میزان ایمان امپراتور وقت نیز داشت.

در زمان شاپور مسیحیت در آن سوی مرزهای غربی کشور به حکومتی دائمی رسید و دین ایرانی، که می‌توانست در مسیر بحرانِ این تحول دوران‌ساز و ناگهانی قرار بگیرد، در پناه صلابت شاپور از هر گزندی در امان ماند. امپراتوری روم از این مقاومت کاملاً آگاه بود و از همین روی همواره به ارمنستان به چشم سنگر خط مقدم جبهه نگاه

← دختران خود را به ازدواج او درآورد. پدرزن آرشاک که این ازدواج را به زیان خود می‌دید، با دادن رشوه به یکی از مشاوران شاپور، او را بر آن داشت که آرشاک را از نسبت به شاپور بدبین کند. در نتیجه آرشاک بدون اطلاع شاپور او را ترک کرد. شاپور موضوع را ندیده گرفت و چنین وانمود که بازگشت آرشاک با اطلاع او انجام گرفته است و وردان را به سفارت به نزد آرشاک فرستاد که شاه او را بخشیده است. اینک ملکه فَارانزِم و واساک برادر خود وردان دشمنان اصلی بودند. فارانزم به حق وردان را در کشته‌شدن همسرش گُنل گناهکار می‌دانست. سرانجام ملکه آرشاک را قانع کرد که دشمن اصلی او وردان است که می‌خواهد او را در اختیار ایرانیان قرار دهد و اسباب کشته شدن او را فراهم آورد. به این ترتیب پیوند میان شاپور و آرشاک برای همیشه قطع شد.

موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۲۲ و ۲۷؛ نیز: Faustus Byz., IV/11-19.

می‌کرد[1]. اما در این هنگام به سبب صلحی که میان ایران و روم داشت دخالت در کار ارمنستان تنها از طریق نیرنگ و دسیسه‌های پنهان انجام می‌گرفت. این پنهان کاری از یک سوی آتش را همچنان زیر خاکستر نگه می‌داشت و از سویی دیگر بر گستاخی آرشاک می‌افزود.

شاپور پس از پایانی نسبی که به مخاصمات ایران و روم داده بود، اینک طبیعی بود که تکلیف خود را با ارمنستان و گرجستان، دو سرزمینی که در زمان شاپور اول هم ساتراپ‌نشین‌هایی از ایران بودند، روشن کند[2]. با رفتاری که آرشاک پیش کشیده بود، انتظار هیچ گونه حسن تفاهم وجود نداشت. آرشاک همواره دست دوستی شاپور را پس زده بود.

به گزارش آمیانوس[3] در سال ۳۶۸ میلادی شاپور دست خود را برای تصرف ارمنستان دراز کرد. برنامهٔ او این بود که مردم را، با تاخت و تازهای مکرر در ارمنستان، خسته کند و از پای درآورد، تا آن‌ها را وادار به تسلیم صلح‌آمیز کند! او همزمان با این تاخت و تازها می‌کوشید تا ساتراپ‌ها و بلندپایگان ارمنستان را حتی اگر شده است با رشوه به سوی خود جذب کند. آرشاک شاه ارمنستان را که به نیرنگ به مهمانی خوانده بود دستگیر و کور کرد و سپس او را در دژ آقاباناکشت. شاپور می‌خواست در گرجستان نیز مانند ارمنستان دامنهٔ نفوذ خود را گسترش دهد. سُرمَک را که با نظر موافق روم در گرجستان فرمان می‌راند وادار به فرار کرد و یکی از هواداران خود به نام اَسپَکوراس را بر جای او نشاند. حکومت ارمنستان به خواجه‌ای به نام کیلاک[4] و اردوان سپرده شد، که هر دو ارمنی بودند و به صورت پناهنده در دربار ایران به سر می‌بردند. این دو ماموریت داشتند که دژ ارتوگِراسا[5] را که ملکهٔ آرشاک همراه پسرش که جانشین قانونی آرشاک در آن‌جا به سر می‌بردند و گنجینهٔ شاه را در اختیار داشتند، به تصرف خود در آورند. اما زمستان سخت ارمنستان مانع اجرای برنامهٔ آن‌ها شد. در نتیجه این دو بر آن شدند تا با

۱- در همین کتاب، در جای خود، به مرزهای طبیعی، دینی و عاطفی مغربیان با مشرقیان به تفصیل خواهم پرداخت. من جنگ‌های صلیبی را جنگی تنها مذهبی نمی‌بینم! این جنگ پیش از مسیح شروع شده است و هنوز هم بدون ارتباط با مسیح همچنان ادامه دارد!

2- Ammian, XXV, 7. 12, XXVII, 12. 1 ff..

3- Ammian, XXVII, 12. 1 ff..

4- Cylaces.

5- Artogerassa.

مذاکره و تهدید ملکه را وادار به تسلیم کنند. در گفت‌وگویی که انجام گرفت هر دو گماردهٔ ارمنی شاپور به ملکه پیوستند و در نبردی نمایشی قربانیان زیادی از سپاه ایران گرفته شد و پارا (پاپ) ولی‌عهد ارمنستان امکان یافت تا به قلمرو روم فرار کند. والِنس امپراتور روم نیز مکانی در قصبریهٔ نو[1] برای او تعیین کرد. سرانجام پارا (پاپ) به درخواست سیلاک و اردوان از والِنس به ارمنستان بازگشت، اما برای نشکستن پیمان صلح با ایران از دادن عنوان شاهی به او خود داری شد.

شاپور به محض شنیدن خبر این جریان خود به سوی ارمنستان حرکت کرد. سیلاک و اردوان به کوه‌های لازستان در غرب فراری شدند. دژ ارتوگِراسا به دست شاپور افتاد، که ملکه و همچنین گنجینهٔ شاهی را با خود برداشت. سپس شاپور پارا (پاپ) را بر آن داشت تا سر هواداران خود سیلاک و اردوان را برای او بفرستد! اینک پیدا بود که شاپور پس از سپری شدن زمستان دوباره راه ارمنستان را پیش خواهد کشید.

پارا (پاپ) پس از بازگشت شاپور به ایران دوباره در ارمنستان پیدا شد، اما این بار با کمک نیرویی رومی (۳۷۰ میلادی). شاپور به پیمان‌شکنی روم اعتراض کرد، اما روم در پاسه سُرمَک را نیز ۱۲ لژیون رومی به گرجستان بازگرداند. گرجستان به دو بخش تقسیم شد، بخش غربی به دست سُرمَک افتاد و بخش مرزی گرجستان با ارمنستان و لازستان از آن اسپَکوراس شد.

باری دیگر شاپور و روم

شاپور، پس از تحولات اخیر در گرجستان، هیأت سفارت خود در روم را فراخواند و در سال ۳۷۱ میلادی دوباره خبر لشکرکشی ایران به سوی مرز روم منتشر شد[2]. از سوی روم ترایان و وادوماریوس[3] با این دستور که به سپاه ایران حمله نکنند، به مقابلهٔ با شاپور فرستاده شدند. اما سرانجام، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد و سپاه ایران شکست خورد.

این بار ظاهراً شاپور به سبب پیری جنگ و سپاه گَردانی را چندان جدی نگرفته بود. با فرارسیدن زمستان شاپور به تیسفون بازگشت و حدود نه سال دیگر فرمان‌راند. ظاهراً تا

1- Neocaesarea.

2- Ammian, XXIX, 1. 1.

3- Vadomarius.

پایان عمر شاپور دیگر برخوردی با روم به وجود نیامده است. چون دیگر ما خبری دربارهٔ او نمی‌شنویم. اما در مجموع چنین برداشت می‌شود که سال‌های پایانی شاپور با موفقیت چندانی همراه نبوده است. در در جبههٔ ارمنستان و گرجستان و نه در غرب و در ارتباط با روم.

البته نباید فراموش کرد که بیشتر گزارش ما دربارهٔ فرمانروایی شاپور در ارتباط با رویدادهای ارمنستان و روم بود و منابع ما چیزی دربارهٔ خود ایران گزارش نکرده بودند. به عبارت دیگر نگاه ما به ایران بیشتر از بیرون به درون بود. این نگاه تا زمانی ممکن بود که مورخان به ضرورت برخوردی با ایران را گزارش می‌کردند. بنابراین خبری هم از آن روزی نداریم که شاپور ذوالاکتاف در سال ۳۸۰ میلادی درگذشت.

شخصیت شاپور دوم (ذوالاکتاف)

در حقیقت همین‌که شخصی فرمانروای دوره‌ای از ایران باشد، کم و بیش بخشی از ویژگی‌های شخصیت او معلوم است! بنابراین، استبداد یا خودکامگی مطلق، میل بر حاکمیت بر قلمروی بیشتر، تندخویی بیشتر از دیگران، غرور بیش از حد و باور به داشتن روحیهٔ قوی، زودرنجی[۱]، دانش و شعوری بیش از دیگران، از ویژگی‌های شاپور دوم نیز بوده است.

اما با دقت در گزارش‌های آمیانوس، به برداشت نسبتاً خوبی از برخی دیگر از ویژگی‌های شخصیت شاپور دوم دست نیز دست می‌یابیم. حتی پی می‌بریم که او بالایی بلند داشته است و یک سروگردن از ملتزمان خود بلندتر بوده است. و به جای تاج کلاهی زرین، گوهرنشان و گران‌بها بر سر داشت که به کلهٔ قوچ می‌مانست. طبعاً اندام بلند سبب بی‌باکی و دلیری او نیز می‌شده است. به گزارش آمیانوس که خود از جبههٔ دشمن بود، دیدیم که در پای باروی شهر آمِد، چگونه او مانند یک فرمانده دلاور به این سو و آن سوی می‌تاخت و فرمان می‌داد. با مطالعهٔ چگونگی اوضاع و احوال سیاسی ارمنستان در زمان شاپور، بی‌درنگ درمی‌یابیم که شاپور به رغم برخورد شجاعانهٔ با مسایل، اغلب با

۱- و به اصطلاح «نازک‌نارنجی» بودن. جاحظ (۱۸۲) می‌نویسد، هنگامی که بزرگان به دیار شاهی بیمار می‌روند نباید سلام کنند، تا مبادا شاه دهان به پاسخ بگشاید!

خویشتن‌داری و عاقبت‌اندیشی، راه حلی را برمی‌گزید که به صلاح نزدیک‌تر بود. و در پیوند با مسایل ارمنستان دیدیم که شاپور اغلب میل به حل مسأله داشت تا فرونشاندن خشم خود. تا جایی که گاهی این نوع برخورد می‌توانست همسنگ با نیرنگ باشد.

در میان معدود گزارش‌هایی که از آمیانوس دربارهٔ شخصیت شاپور داریم، تقریباً به نکته‌ای منفی برنمی‌خوریم. آمیانوس اشاره می‌کند[1]، هنگامی که همسر بلندپایه‌ای رومی دستگیر می‌شود، از این‌که ممکن است به او دست‌درازی شود به خود می‌لرزد. شاپور او را به حضور می‌خواند و به او می‌گوید که به‌زودی شوهر خود را بازخواهد یافت و هیچ‌کس در ایران به شرافت او بی‌احترامی نخواهد کرد. این ماجرا از این روی پراهمیت است که از زبان مورخی است که در جبههٔ دشمن طعم تلخ جنگ با شاپور را شخصاً چشیده بود. آمیانوس با این‌که این رفتار را ناشی از نیرنگ دانسته است، کمی بعد می‌آورد که همین‌که شوهر بلندپایهٔ این زن ناگزیر از فرار از کشور خویش می‌شود به ایران پناه می‌آورد و شاپور همسر و همهٔ خویشاوندان و همچنین دارایی او را به او برمی‌گرداند و علاوه بر این منصبی را نیز به او وامی‌گذارد.

دربارهٔ پیشکش‌های شاپور به بلندپایگان نیز گزارشی داریم از فاوست بیزانسی. پیشکش مانوئل سردار ارمنی عبارت بود از: جامهٔ شاهانه‌ای از پوست خز، نوارهایی زرین و سیمین برای آویختن از عقاب کلاه، زیورهایی که شاهان بر سینه می‌نشانند، سراپرده‌ای ارغوانی‌رنگ، عقابی با فرش‌هایی به رنگ آبی آسمانی برای افکندن بر جلو سراپرده و ظرف‌های زرین برای خوان او.

موقعیت دین در زمان شاپور دوم

با غیبت شخصیت مذهبی پرحضوری مانند کَردِر، دربارهٔ موقعیت دین در زمان شاپور دوم کمی کم‌تر از زمان شاهان پیش از او می‌دانیم. اما با خوداتکایی آشکاری که در رفتارهای شاپور پنهان است، گمان نمی‌رود که دین در زمان شاپور از تبلور ویژه‌ای برخوردار بوده است. الاّ این‌که حضور ناگهانی و فعال مسیحیت در آن‌سوی مرزهای

1- Ammian, XVIII/10, XIX/9.

غربی، که تمایل به رخنهٔ در ایران را نیز داشته است، می‌توانسته است برای او امری برخورنده و غیرقابل هضم باشد. یعنی این‌که به خصومت ملی و عاطفی معمول و موجود میان ایران و روم، خصومت دینی نیز افزوده شده بوده است[1]. از کتاب «اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی»[2] می‌دانیم که شاپور دوم دستور تعقیب و نابودی مسیحیان را صادر کرده بوده است. بنابراین در زمان شاپور دوم متکی بر خود نیز، شخصیتی مذهبی دیگری می‌توانسته است کم و بیش نیرومند باشد و قد علم کند. با این تفاوت که شاپور نمی‌توانسته است به اندازهٔ اردشیر تعصب دینی داشته باشد و شخصیت‌های مذهبی پس از کَردِر می‌توانسته‌اند بیشتر از کردِر به فکر مذهب باشند! پس تعقیب مسیحیان را در این دوره بیشتر می‌توان ناشی از ملاحضات سیاسی دید تا تعصبات دینی.

آذرباد مهرسپندان[3]، که تدوین مجموعهٔ اوستا و خرده‌اوستا را به او نیز نسبت می‌دهند، می‌توان کردِر زمان شاپور دوم دانست. شاپور دوم برای رویارویی با مسیحیت دستور داد که موقعیت دین در ایران سنجیده شود. بنا بر روایت موبد موبدان آذرباد مهرسپندان نظارت بر شورای این سنجش و احیاناً سامان دادن به نسک‌های موجود اوستا را بر عهده داشته است[4]. اما شخصیت خود او نیز نخست باید به منظور جلب ایمان همگانی به خود سنجیده شود، تا معلوم شود که چندمرده دیندار و عابد است. بر سینهٔ او روی گداخته ریختند و او در آزمایش وَرِ گرم پیروز شد[5].

در حالی که نام کردِر در هیچ‌یک از متن‌های پهلوی نیامده است، نام آذربد یکی از نام‌هایی‌است که‌دراین متن‌ها اغلب به‌آن‌برمی‌خوریم. همین‌امر نشان‌می‌دهد که آذربد با مسایل دینی جدی‌تر از کردِر بوده است، که دین را ابزاری در انحصار سیاست می‌دید.

۱- زرین‌کوب، عبدالحسین و روزبه، ۴۱.

2- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 23-28.

۳- این نام به نادرست مارسپندان نیز خوانده شده است.

۴- روایات داراب هرمزدیار، به کوشش رستم اودوالا، بمبئی، ۱۹۲۲، ۱/ ۵۰. دربارهٔ شجره‌نامهٔ آذرباد نک: بندهش، ترجمهٔ مهرداد بهار، ۱۵۳. مؤلف بندهش نیز خود را از خاندان آذرباد می‌داند.

۵- ارداویراف‌نامه، فرگرد ۱، بند ۱۰؛ شایست ناشایست، فصل ۱۵، بند ۲۹.

معراج ارداویراف[1] و نقش آذرباد مهرسپندان نیز، که به قول حمزه[2] در زمان شاپور دوم می‌زیسته، فقط به این برداشت کمک می‌کند که اوستا در زمان ساسانیان تدوین شده و از صافی بینش دینی این سلسله گذشته است. گزارش‌های موجود، در یک جمع بندی نهایی، به این احتمال قوت می‌بخشد که در زمان شاپور دوم واقعاً انجمنی به کار تدوین اوستا پرداخته بوده باشد. در این زمان مانویت سرکوب شده بود و مسیحیت، در حالی که گرویدن به آن برای ایرانیان ممنوع بود، از مرزهای غربی در حال رخنه بود. بنابراین امکان زیادی وجود دارد، که شاپور دوم آذرباد مهرسپندان را مامور جمع آوری بخش‌های از اوستا که اصالت آن‌ها تردیدی وجود نداشته کرده است. البته در چنین صورتی طبیعی به نظر می‌رسد، که بینش زمان شاپور و ساسانیان در آن دمیده شده باشد[3]. اشپیگل[4] افزودن خرده اوستا به مجموعهٔ اوستا را مربوط به این زمان می‌داند. زیرا با خرده اوستا، مشارکت در انجام وظایف و تکالیف دینی، برای غیر روحانیان نیز امکان پذیر می‌شود. به عبارت دیگر، دیگر نیازی نبود تا برای هر سؤالی به یک روحانی مراجعه کرد. به گمان نگارنده این نظر هنگامی درست است، که دسترسی به کتاب بیشتر از زمان ساسانیان می‌بود.

برای آشنایی بیشتر با موقعیت مسیحیان در ایران و روند تعقیب آن‌ها در زمان شاپور دوم، کتاب «اعمال شهدای ایرانی به‌روایت سریانی» (صفحهٔ ۹ - ۳۳) بسیارسودمنداست.

یادگارهای شاپور دوم و نگاره‌های او

به شاپور دوم نیز ساخت شهرهایی را نسبت داده‌اند. حمزه[5]، درست یا نادرست، به این شهرها اشاره کرده است، که از چند و چون آن‌ها اطلاعی چندان نداریم. یکی از این شهرها شهری است مستطیل‌شکل و به طول چهار و عرض یک کیلومتر، که شاپور دوم پس از ویرانی شوش در ۲۵ کیلومتری شمال این شهر ساخت که نام جدید آن ایوان کرخه است. با توجه به این که ساسانیان از پایان سدهٔ سوم میلادی در بناهای خود دیگر

۱- ارداویراف نامه، فصل اول. ۲- همان‌جا ص ۵۳.

3- Spiegel, Eranische Altertumdkunde, III/783.

۴- همان‌جا. ۵- حمزهٔ اصفهانی، ۵۰-۵۱.

از سنگ چندان استفاده‌ای نمی‌کنند، کاخ این شهر با آجر و ساروج ساخته شده است که تالار چهارگوش است که گنبدی بر فراز دارد. گیرشمن [۱] در نخستین کاوش خود در محله شاهی به کوشکی سه‌ایوانی برخورد که گویا دیوارهای آن پوشیده از نقاشی بوده‌اند، که در زیر خود قشری از ساروج داشته‌اند. از زمان شاپور، نقاشی و تزیین با گچ‌بری هر دو معمول بوده است. با این‌که در ایوان کرخه اثری از نقاشی بر جای نمانده است نباید از اهمیت این نوع تزیین بنا در زمان شاپور دوم غافل بود.

نگارهٔ شاپور دوم در طاق بستان

طاق کوچک‌تر طاق بستان، با ۵/۸ متر پهنا و ۳/٦ متر عمق و طاقی نیم‌دایره که از ارتفاع ۲/۲ متری شروع می‌شود، دارای سه دیوار مسطح است. در دیوار روبه‌روی این طاق تنها نگارهٔ شاپور دوم (سمت راست) همراه پسرش شاپور سوم (سمت چپ) قرار دارد. هرکدام از پدر و پسر نبشتهٔ مربوط به خود را دارند. بلندی هردو پیکر، بدون کلاه، ۲/۲ متر است. در این نگاره منجمد و سرد که از نظر هنری کیفیتی چندان ندارد، پدر و پسر، در حالی که به سبک اشکانی از روبه‌رو نشان داده شده‌اند، به یکدیگر نگاه می‌کنند. نقطهٔ تلاقی نگاه‌ها خط فرضی و عمود وسط طاق است. پاها، با این‌که در نمایش عمومی اندام‌ها اندکی به عمق توجه شده است، مانند نقاشی کودکان، در دو طرف به سوی بیرون اندام جهتی افقی دارند. هر دو، دست راست را بر روی دستهٔ شمشیر دارند و با دست چپ، غلاف را زیر دستهٔ شمشیر گرفته‌اند. این دو که با همدیگر تنها در شکل تاج متفاوت هستند، جز دگرگونی اندکی که در حالت دارند، با نگارهٔ اردشیر دوم، که پایین‌تر گزارش آن خواهد آمد، کاملاً برابرند. لباس همان است که اردشیر در نگارهٔ طاق بستانِ خود بر تن دارد: بالاپوشی، مانند پیش‌بندی قوس‌دار با دو برِ کوتاه و شلوار چین‌دار. کفش‌ها و گردنبندها و دستبندها و نوارهای سینه نیز تفاوتی با یکدیگر ندارند. نوار مرواریددوزی شدهٔ سینه دو ردیف مروارید درشت با سگکی چهارگوش در فواصل معین دارد. همچنین است بند شمشیرها. هر دو شاه در سمت

۱- گیرشمن، هنر ایران در دوره پارتی وساسانی، ۱۸۰.

راست کمر دشنه‌ای با غلاف مرصع دارند.

سر و مو و ریش اردشیر و شاپورها هم همانندند. پائین ریش را حلقه‌ای زرین در میان دارد. صرف‌نظر از افزوده‌هایی جزئی تاج کنگره‌دار شاپور دوم همان تاج شاپور اول است که در سکه‌ها به چشم می‌خورد. تردیدی نیست که انتخاب نام و تاج کاملاً آگاهانه بوده است.

در این‌جا مورخ از خود می‌پرسد که شاپور دوم با تماشای نگاره‌های باشکوه شاپور اول چه فکری را در سر پیچانده است؟ و چرا با وقتی کافی که داشته است، به هوس ساختن نگاره‌هایی همسنگ نیفتاده است و به نگاره‌ای ساده و خالی از رویدادی تاریخی، که مغایر با زندگی سیاسی اوست، بسنده کرده است؟ راستی، شاپور دوم تندیس تنومند شاپور اول را دیده بوده است؟ شاید، به دلیلی که بر ما پوشیده است، دست هنر تندیس‌تراشی دورهٔ شاپور دوم خالی بوده است؟ نمی‌دانیم. شاید مکتب تندیس‌سازی بی‌استاد مانده و یا تعطیل بوده است. خواهیم دید که اردشیردوم نیز در نگاره سازی آن چنان ناموفق بوده است که به تقلید از نگارهٔ منجمد و خالی شاپور دوم قناعت کرده است. بی‌تردید هنرمند یا هنرمندان در هر دو مورد یکی بوده‌اند. متاسفانه به رغم در پناه بودن نگارهٔ شاپور دوم، ریزش آب آسیب فراوانی به آن رسانده است و خامی کار را تکمیل کرده است!

در نبشتهٔ سمت راست نگاره که مربوط به شاپور دوم است می‌خوانیم:

این است پیکر
خدایگان مزداپرست
شاپورِ شاهان
شاهِ ایران و انیران که
[با] چهره‌ای از ایزدان، پسر مزداپرست
خدایگان هرمز شاهان
شاهِ ایران و انیران که
[با] چهره‌ای از ایزدان، نوهٔ خدایگان
نرسه شاهان‌شاه

در نبشتهٔ سمت چپ نگاره که مربوط به شاپور سوم است می‌خوانیم:

این است پیکر
این مزداپرست
خدایگان
شاپورِ
شاهان‌شاهِ
ایران و انیران
که [با] چهره‌ای از ایزدان،
پسر مزداپرست خدایگان
شاپور شاهان
شاهِ ایران و انیران
که [با] چهره‌ای از ایزدان، نوهٔ
خدایگان هرمز
شاهان‌شاه

نگارهٔ شاپور دوم در بیشاپور

به گمان در ساخت این نگاره که در دو ردیف بر روی تشکیل شده است، از نگارهٔ شاپور اول در بیشاپورالهام گرفته شده است. در این نگاره که حدود ۱۰ متر پهنا و ۵ متر بلندی دارد، شاه با مویی انبوه بر روی شانه‌ها در ردیف بالا در میان گروهی از بلندپایگان که در دو طرف به صف ایستاده‌اند به رو به او دارند بر تخت نشسته است و دست چپ خود را بر روی دسته شمشیر بلند خود که به صورت عمود بر زمین تکیه دارد نهاده است و دست راست خود را به دبوس شاهی تکیه داده است. این اثر نیز از نظر هنری ضعیف‌تر از نگاره‌های شاپور اول است. در هر حال هنرمند حکاک مجلسی که شاپور دوم را در جام سیمینی در حال شکار شیر نشان می‌دهد از نظر هنری بسیار پخته‌تر از حجار نگاره‌های شاپور دوم عمل کرده است. این جام امروز در موزهٔ ارمیتاژ سن‌پترزبورگ نگهداری می‌شود.

در ردیف پایینِ دو ردیف سمت راست (برای بیننده سمت چپ)، که بلندپایگان و

بزرگان به تصویر کشیده شده‌اند، اسب شاه نیز حضور دارد. گلوله‌ای که بالاتر از آن صحبت کردیم و از زیر شکم اسب آویزان است نشان می‌دهد که این اسب از آن شاه است. نفر اول در ردیف پایین سمت چپ شاه (برای بیننده سمت راست) سر بریدهٔ دشمنی را بر دست دارد که از کلاهش پیداست که مغلوبی کوشانی است. پیداست که نبردهای شاپور دوم در شرق شاهنشاهی، که ما به سبب نداشتن منبع از گزارش آن عاجز ماندیم، در مقایسه با جنگ‌های ایران و روم از اهمیت بیشتری برخوردار بوده‌اند. در پی سر بریده غنائم دیگری نیز به تصویر کشیده شده‌اند.

در این‌جا پیش از خداحافظی از شاپور دوم ناگزیر از این اعتراف هستم که چهرهٔ او همچنان برایم در پشت شیشه‌ای مات پنهان است و به اندازهٔ شاپور اول به تصویر او دست نیافته‌ام. با این همه گمان می‌کنم که اگر شاپور دوم به قدرت نرسیده بود و یک شاه ضعیف دیگر جانشین نرسی می‌شد، این امکان که خاندان ساسانی بتواند به فرمانروایی خود ادامه دهد بسیار ناچیز می‌شد. البته این هم شگفت‌انگیز است که به رغم خردسال بودن شاپور در آغاز فرمانروایی آب از آب تکان نخورده است!

فصل یازدهم

اردشیر دوم

با این‌که شاپور سوم ولی‌عهد شاپور دوم بود، ظاهراً شاپور هنگام مرگ به خردسالی او برادر خود اردشیر را نایب السلطنهٔ او کرده بوده است. اما روشن نیست که چرا و چگونه اردشیر دوم در تابستان ۳۷۹، پس از مرگ برادرش شاپور دوم بر تخت نشست[1]. چون شاپور دوم، که در سن نوزادی به سلطنت رسیده بود، حدود ۷۰ سال حکومت کرد، بنا بر این اردشیر دوم باید در پیرسالی حکومت را به دست گرفته باشد. دور نیست که بلند پایگان دربار، که در زمان شاه نیرومندی مانند شاپور قدرت خودرا از دست داده بوده‌اند، خواسته‌اند که با سلطنت مردی ضعیف النفس و پیرسال دست بازتری در

۱- در پاسخ این‌که اگر شاپور برادری می‌داشته است، نیازی به شاهی گهواره‌نشین نبوده است، می‌توان گفت که این برادر ناتنی بوده است و مادرش ملکه‌ای نبوده است که بتوان باحضور شاپور، ولو خردسال، پسر او را به سلطنت برداشت. در این میان باید به نقش ملکه‌ها و همسران شاه و نقش دوستان درباری آنان و دست‌های پنهان در دوره‌های مختلف هم فکر کرد. علاوه بر این اردشیر دوم می‌توانسته در سن بالا دوستان پرنفوذتری در دربار و سپاه داشته باشد تا خردسالی. برخی از متن‌های دورهٔ اسلامی اردشیر دوم را پسر شاپور دوم می‌دانند، اما ما امروز با نبشته‌های پهلوی کناره‌های نگارهٔ شاپور در طاق بستان با قطعیت می‌دانیم که شاپور سوم پسر شاپور دوم و ولی‌عهد او بوده است.

کارهای کشوری داشته‌باشند[1]. اوضاع و احوال دربار که‌این‌طور نشان‌می‌دهند.

درباره سلطنت کوتاه این شاه ساسانی نه تنها گزارش چندانی در دست نیست، بلکه گزارشهای ناچیز موجود نیز هماهنگ نیستند. پیداست که دوره کوتاه سلطنت این شاه سالمند بدون رویداد قابل ذکری سَپری شده است. طبری[2] می‌نویسد که اردشیر دوم بسیاری از بزرگان را کشت و پس از ۴ سال (۴۸۳ میلادی)[3] از سطنت خلع شد. این نیز ممکن است که به سن قانونی رسیدن ولی‌عهد، شاپور سوم، خود اردشیر از سلطنت کناره گرفته باشد.

به نوشتهٔ مجمل‌التواریخ و القصص[4] چون اردشیر دوم مالیاتی از مردم دریافت نکرد به نکوکار شهرت یافت. در گزارشی در تاریخ شهدای سریانی، اردشیر در سالهای ۳۴۴ و ۳۷۶ میلادی، در مقام ساتراپ آدیابنه، به دستور برادرش شاپور دوم بی‌شماری از مسیحیان را تعقیب و شکنجه کرده است[5].

سنگ نگارهٔ مراسم دیهیم‌ستانی اردشیر دوم از اهورمزدا در سمت چپ طاق بستان نشان می‌دهد که اردشیر دوم فرمانروایی خودرا امری موقتی نمی‌دانسته و با به سن بلوغ رسیدن شاپور قصد کناره گیری از سلطنت را نداشته است. نگارهٔ دیهیم‌ستانی‌اردشیر دوم ۴/۵ متر پهنا دارد و بلندی سه پیکر نگاره، بدون تاج شاه، حدود ۲ متر است. این سه تن را مردم بومی چهارقلندر می‌نامند. ظاهراً این نام از «حکایت چهار درویش» امیرخسرو دهلوی گرفته شده است یا از داستانی همانند به نام «داستان اشرف‌خان و سه درویش» و یا یکی از داستان‌های عامیانه مانند داستانی از هزار و یک شب.

در این نگاره سه نفر درکنار هم به چشم می‌خورند. دو نفر روبه‌روی هم و نفر سوم از سمت چپ، پشت سر نفر وسط با دسته بَرسَمی در دست راست و حالتی که گویا متوجه نفر اول در سمت راست است. نفر سمت راست با تاج بلند کنگره‌دار اهورمزدا است، که با دست راست حلقهٔ سلطنت یا دیهیم شاهی را به نفر میانی، اردشیر دوم،

1- Nöldeke, 69.

۲- طبری، ۲/۶۰۶.

3- Cf. Agathias, IV/26.

۴- مجمل‌التواریخ و القصص، ۶۸.

5- Nöldeke, 69.

می‌دهد و دست چپ خود را بر کمر زده است. اردشیر را با تاجی که بر سر دارد از سکه‌هایش می‌شناسیم. نفر سمت چپ با دستهٔ برسم راکه هاله‌ای از نور در پیرامون سر دارد از طریق نگاره‌های آرامگاه آنتیوخوس از نمرود داغ می‌شناسیم. او میترا ایزد نور و خورشید است.

همان‌گونه که بالاتر اشاره کردیم در طراحی حالت‌ها و لباس‌های این نگاره از نگارهٔ شاپور دوم در طاق بستان تقلید شده است و ظاهراً نگاره‌های شاپور دوم و اردشیر دوم کار دستان کم‌هنر یک هنرمند است.

در سال ۱۳۳۴ شمسی بشقابی سیمین ظاهراً از اردشیر دوم با نقشی از مجلس اردشیر در حال شکار، از حدود سال ۳۷۵ میلادی، از زمان مرزبانی او در آدیابنه، در ایستگاه راه آهن ساری به دست آمد که در موزهٔ آثار باستانی نگاهداری می‌شود[1].

۱- سامی، علی، تمدن ساسانی، ۲/۱۸۶.

فصل دوازدهم

شاپور سوم

از زندگی سیاسی شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸ میلادی) نیز، که حدود پنج سال فرمان راند، جز خبری دربارهٔ ارمنستان، چیزی برای گفتن نداریم. گویی هست و نیست گم شده‌اند و حقیقت این است که یافتن سال‌های گمشده در هزاره‌های گمشده، با همهٔ جذابیتی که دارد، کار حضرتی دیگر است! تنها از طریق به اصطلاح برهان خلف می‌توان به این پرسش رسید که چگونه ولی‌عهدی که شاپور دوم در طاق بستان به بزرگان دربار و رعیت خود معرفی می‌کند، چهار سال منتظر تاج و تخت می‌ماند، و در چه شرایطی و چگونه کسانی که دور از سایهٔ شاپور دوم این انتظار چهارساله را فراهم آورده‌اند، می‌توانند به سراغ او بروند و او را بر سریر بنشانند، تا پس از پنج سال او را در نخجیری شاهانه بکشند؟

در این‌جاست که فکر می‌کنی که گم‌شده‌های تاریخ می‌توانند بسیار مهم‌تر از آنی باشند که گم‌نشده‌اند. آن‌هم به دست توفان حوادث که بَاید برخیزد و سراپردهٔ شاهی را و تومار شاه را در هم بپیچد. طبری[1] این خبر را از کجا آورده است که بزرگان دربار ریسمان‌های سراپردهٔ او را بریدند و او را به مرگ سپردند و به حکومت کوتاه او پایان

۱- طبری، ۲/۶۰۶-۶۰۷.

دادند. از این خبر به‌هیچ‌روی بوی دروغ برنمی‌خیزد!

ظاهراً در زمان شاپور سوم بوده است که غبار از روابط ایران و روم اندکی روفته شده است. در سال ۳۸۴ میلادی هیأتی برای فراهم‌آوردن پیمان صلحی پایدار میان ایران و روم به بیزانس رفت و به هدف خود نیز دست یافت[1]. البته به سبب طولانی بودن مذاکرات بهره‌برداری از این صلح به زمان جانشین شاپور، یعنی بهرام چهارم افتاد.

1- Orosius, VII/34.

موضوع اصلی مذاکرات، ارمنستان بود. در زمان شاپور دوم سرانجام مسأله ارمنستان به سود ایران پایان‌یافته بود و مانوئل سردار ارمنی با پشتیبانی شاپور قدرت اصلی ارمنستان را به دست گرفته بود. از آن پس مانوئل با اتحاد با ایران وفادار مانده بود و روم نیز با اندازهٔ کافی گرفتار بود که نتواند این آرامش را بر هم‌زند.

فصل سیزدهم

بهرام چهارم

منابع دورهٔ اسلامی بهرام چهارم (۳۸۸ـ۳۹۹ میلادی) دوازدهمین شاهنشاه ساسانی را پسر شاپور دوم و برادر شاپور سوم نوشته‌اند[۱]، که پیش از رسیدن به فرمانروایی ساتراپ کرمان بود و کرمانشاه خوانده می‌شد. فردوسی، مسعودی و آگاثیاس او را پسر شاپور سوم می‌خوانند، اما شاپور سوم نمی‌توانسته است پسری بالغ داشته بوده باشد.

تقریباً همهٔ آن‌چه که دربارهٔ بهرام چهارم می‌دانیم در پیوند با ارمنستان است: همان گونه که بالاتر اشاره شد، کوششی که در زمان شاپور سوم برای دست‌یافتن به یک پیمان صلح پایدار با حکومت روم انجام گرفت در زمان بهرام چهارم به امضا رسید و به اختلافات طولانی ایران و روم پایان داد. دو طرف مذاکره شاید در سال ۳۹۰ میلادی تصمیم گرفتند که برای جلوگیری از اختلاف، ارمنستان در میان دو قدرت بزرگ حکومتی بی‌طرف با دو شاه داشته باشد، یکی برگزیدهٔ ایران و دیگری برگزیدهٔ روم[۲]. شیوهٔ تقسیم ارمنستان به دو بخش بی‌طرف نشان می‌دهد که بر پایهٔ نظر شاپور دوم عمل شده است[۳]. بخش ارمنستان ایران به مراتب بزرگ‌تر از بخش رومی آن بود که کُلخیس تا

۱- طبری، ۶۰۷/۲؛ ابن‌اثیر، ۴۶۲/۲-۴۶۳؛ دینوری، ۵۴؛ حمزهٔ اصفهانی، ۵۲؛ میرخواند، ۸۹۴/۲.
۲- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲.
۳- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲؛ Faustus, VI/1.

بین‌النهرین ادامه داشت. آرشاک شاه وقت ارمنستان ناگزیر شد پایتخت پدران خود را در آرارات ترک کند و به بخش روم برود. به همین سبب بسیاری از به اصطلاح نجبا نیز، که املاکشان در ارمنستان ایران قرار داشت، همراه آرشاک منطقه را ترک گفتند.

این رفتار به مذاق بهرام چهارم خوش نیامد و از آرشاک بازگشت بزرگان را خواستار شد. آرشاک پاسخ داد که او نه می‌تواند کسی را وادار به ماندن در ارمنستان ایران بکند و نه می‌تواند از کسی بخواهد که آن‌جا را ترک کند و بهتر است که شاه ایران سهم خود را نیز به او واگذار کند. بهرام این نظر را نپذیرفت و خسرو راکه از خاندانی اشکانی بود به پادشاهی ارمنستان ایران گماشت، که خود مسیحی بود. بهرام سپس به نجبای فراری اعلام کرد که در صورت بازگشت به املاک خود خواهند رسید و در غیر این صورت دارایی‌های آن‌ها توقیف خواهد شد. پیشنهاد بهرام را به استثنای معدودی پذیرفتند و به املاک خود بازگشتند.

نبردی میان آرشاک و خسرو به شکست آرشاک انجامید. سرانجام آرشاک دو سال و نیم پس از تقسیم ارمنستان درگذشت. از سوی امپراتور کارمندی بلندپایه برای رسیدگی به کار ارمنستان روم فرستاده شد. این راه حل بزرگان ارمنستان را برانگیخت و ناچار به خسرو روی آوردند و در سال ۳۹۴ میلادی حکومت ارمنستان روم را به او سپردند. با این شرط که دارایی‌های توقیف شده بازگشتگان به آن‌ها بازگردانده شود و همچنین خسرو متعهد شود در صورتی که رومیان به اموال بخش رومی ارمنستان نظر داشته باشد از صاحبان آن‌ها دفاع کند. خسرو با خشنودی این پیشنهادها را پذیرفت و در نتیجه دوباره ارمنستان پادشاهی یک‌پارچهٔ خود را بازیافت. کمی بعد چون از خسرو تکروی‌هایی سر زد، بهرام چهارم او را به نزد خود خواند و از سلطنت برداشت و برادر او وْرام‌شاپوه (بهرام‌شاپور) را شاه ارمنستان کرد[1].

مدت فرمانروایی بهرام چهارم را از ۱۱ تا ۱۴ سال آورده‌اند. حمزهٔ اصفهانی بهرام را پادشاهی بی‌فکر معرفی می‌کند و می‌نویسد، که پس از مرگ بهرام نامه‌های زیادی خطاب به‌او به‌دست آمد که‌همچنان ممهور برجای مانده بودند. بهرام در شورش سپاهیان خود به ضرب تیر یک ناشناس، به نوشتهٔ میرخواند شاید یکی از خویشان خود، کشته‌شد.

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۰؛ نیز نک: Spiegel, III/339-340.

فصل چهاردهم

یزدگرد اول

به احتمال پسر شاپور سوم (پسر بهرام چهارم نیز گفته شده است). یزدگرد اول در سال ۳۹۹ میلادی به کمک درباریان و بلندپایگان ساسانی بر تخت نشست اما در برابر آنان ایستاد[۱]. ظاهراً یزدگرد مردی جنگ‌طلب بود و رومیان نمی‌توانسته‌اند از افتادن تخت ایران به دست او خشنود شده باشند و ظاهراً در آغاز کار یزدگرد بگونگوهایی هم میان ایران و روم پدید آمده است، که سرانجام به صلح انجامیده است و این صلح تا پایان عمر یزدگرد دوام آورده است[۲].

یزدگرد اول با این‌که در منابع دورهٔ اسلامی بدرفتار، تنگ‌دل، سنگ‌دل، خُرده‌گیر، پرنیرنگ و ترفند و سرانجام بزه‌کار (گناه‌کار)، دَفر (ریاکار) و اثیم خوانده شده است، به نوشتهٔ همین منابع پادشاهی دانا و آشنا با دانش روزگار خود بود. او خود را در سکه‌هایش رامِشت‌رَس (صلح‌جو) می‌خواند و توانسته بود در بیرون از مرزهای ایران نیز مورد احترام باشد. به گونه‌ای که حتی آرکادیوس[۳] امپراتور بیزانس، به سبب رفتار دوستانهٔ یزدگرد، در وصیت‌نامهٔ رسمی خود تربیت ولی‌عهد خردسال خود

۱- طبری، ۲/۶۰۷-۶۱۳؛ دینوری، ۶۲؛ ابن‌اثیر، ۲/۴۶۳-۴۶۵؛ میرخواند، ۲/۸۹۴-۸۹۵.

2- Procopius, I/2.

3- Arcadius.

تئودوسیوس[1] را به یزدگرد سپرد و یزدگرد نیز طی نامه‌ای به روم خبر داد که دشمنان تئودوسیوس با شاهنشاه ایران طرف خواهند بود. یزدگرد خواجه‌ای دانشمند را که زیر نظر وزیر او مهرنرسی انجام وظیفه می‌کرد، برای پرورش تئودوسیوس در اختیار آرکادیوس گذاشت. از همین روی است که گفته‌اند که آرکادیوس شاهنشاه ایران یزدگرد را قیم پسر خود کرده است[2].

یزدگرد اول و مسیحیت

به گمان بیشتر از خلق و خوی تند و سختگیری‌های یزدگرد، چون او در مسائل دینی راه تسامح و تساهل پیش کشید و به پیروان دیگر دین‌ها به ویژه به مسیحیان ایران آزادی عمل داد، بزرگان و موبدان سخت‌گیر او را بزه‌کار نامیده‌اند[3]. مسیحیان به جای حق‌شناسی، راه زیاده‌روی پیش کشیدند و حتی آتشکده‌ای را که نزدیک کلیسای آنان بود ویران کردند. و یزدگرد ناگزیر از اعدام خراب‌کار شد. مرگ مرموز او در ۴۲۰ میلادی در شمال خراسان نیز باید حاصل توطئهٔ موبدان بوده باشد. حتی به سبب توجه زیاد یزدگرد به مسیحیت چنین برداشت می‌شده است که یزدگرد آشکارا به دین مسیح درخواهد آمد[4]. اما برخوردهای یزدگرد در اواخر حکومت با مسیحیت نشان می‌دهد که این برداشت درست نبوده است. توجه یزدگرد را به مسیحیت باید به خاطر ماروثا اسقف بین‌النهرین دانست که گویا در اثر دعای او، سردرد رو به افزایش یزدگرد بهبود یافته بوده است. به نوشتهٔ سقراط[5] باید محبت زیاد ماروثا به یزدگرد اسباب حسادت مغان را فراهم آورده باشد. اینان کسی را در آتشکده‌ای، که یزدگرد در آن‌جا هر روز نیایش روزانهٔ خود را انجام می‌داده است، پنهان می‌کنند، که از سوی آتش خطاب به یزدگرد می‌گوید که این درست نیست که او به یک مسیحی محبت می‌کند. این نیرنگ به کمک ماروثا، که نمی‌توانست سخن گفتن آتش را بپذیرد، فاش شد و مغان مسئول به

1- Theodosius.
2- Procopius, II/1; Spiegel, III/340.
۳- در حقیقت بعید به نظر می‌رسد که مردم روزگاری توانسته باشند فرمانروایی را بزه‌کار بنامند. اما روحانیان همیشه این امکان را داشته‌اند که با سلاح دین به جنگ فرمانروایان روند.
4- Cf. Spiegel, III/434.
5- Sokrates, VII/8.

شدت مجازات شدند. کوشش همانند دیگری نیز، که مغان بوی عَفِنی را از جایگاه ماروثا برخیزانده بودند، فاش شد و به مجازات انجامید. این ماروثا توانست در شورایی که در سال ۴۱۰ میلادی با اطلاع یزدگرد در سلوکیه تشکیل شد، حقوقی را برای عیسویان در قلمرو شاهنشاهی به تصویب برساند و موافقت یزدگرد را با آن به‌دست آورد[۱].

با این‌که سنجیدن درستی این گزارش‌ها دشوار است، اندیشیدن به مسأله‌ای که حتماً در ارتباط با مسیحیان وجود داشته است موجه به نظر می‌آید. انتظار نمی‌رود که مسیحیت پس از به دست آوردن امپراتوری روم به شاهنشاهی ایران بی‌توجه مانده بوده باشد. مخصوصاً پس از ضعفی که پس از درگذشت شاپور ذوالاکتاف باری دیگر گریبان خاندان ساسانی را گرفته بود توجیه این انتظار بیشتر می‌شود. نباید فراموش کنیم که مسیحیان با تصرف سنگر باورهای فولکلریک توده‌های انبوه مردم و شهادت به این‌که با مسیح خدا به چشم خود دیده‌اند، از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بودند. سقراط[۲] با اطمینان می‌نویسد که یزدگرد نه تنها مسیحیان را تعقیب نکرده است، بلکه اگر اجل مهلتش داده بود خود به مسیحیت گرویده بود. البته این نظر با گزارش کوتاه تِئوفانِس[۳] نمی‌خواند که می‌نویسد که در سال ۴۱۴ میلادی یزدگرد آغاز به تعقیب مسیحیان کرده است. تِئودورِت[۴] گزارش مفصل‌تری می‌دهد. با نوشتهٔ او به این نتیجه می‌رسیم که دست مسیحیان ایران با لطفی که یزدگرد به آن‌ها داشته است خیلی باز بوده است. هنگامی که عبدا اسقفی مسیحی در هرمزداردشیر پرستشگاهی زرتشتی را به آتش کشید و موبدان از او شکایت نزد یزدگرد شکایت کردند، یزدگرد با سخنانی نرم به او دستور داد تا آتشکده را از نو بنا کند! عبدا از اجرای این دستور سرباززد. آن‌گاه یزدگرد تهدید کرد، چنانچه به دستور او عمل نشود همهٔ کلیساها را ویران خواهد کرد و سرانجام ناگزیر از اجرای تهدید خود شد. این کار سبب آغاز تعقیب شدید مسیحیان در ایران شد که ۳۰ سال دوام داشت.

البته با این گزارش‌های ضد و نقیض به حالت سومی نیز می‌توان اندیشید: یزدگرد نه به مسیحیت لطف داشته است و نه دشمن آن بوده است، بلکه نسبت به آن رفتار بی‌تفاوتی

۱- نک: کریستَنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۹۴.

2- Sokrates, VII/18.

3- Theophanes, I/128.

4- Theodoret, V/39.

داشته است که ناشی از تساهل و تسامح او در برخورد با مسائل دینی بوده است. اما این تساهل و تسامح مانع از آن نبوده است که در رابطه با دین، مانند هر مقولهٔ دیگری دستخوش خشم یامهربانی نشود. بااین‌هنجار نیز در روزگار او می‌شد او را بزه‌کار خواند.

رفتار یزدگرد در سال‌های آخر عمر با مسیحیان ارمنستان نیز قابل توجه است. کمی بالاتر اشاره کردیم که ورام‌شاپوه از سوی بهرام چهارم به سلطنت ارمنستان گمارده شد. او در سایهٔ صلح میان ایران و روم حکومت آرامی داشت. با این همه رومیان که از روند حکومت در ارمنستان، که برابر پیمان صلح دیگر دارای دو بخش ایرانی و رومی نبود، ناراضی بودند و می‌کوشیدند تا آنان نیز به نوعی سروری دست‌نشانده در ارمنستان داشته باشند. از این روی صاحب‌منصبی از سوی روم به بخش رومی ارمنستان فرستاده شد، تا به سهم روم به چشم یک ایالت رومی نگاه شود[۱]. در این میان ورام‌شاپوه درگذشت و چون اردشیر پسر ده‌سالهٔ توانایی حکومت را نداشت، مردم ارمنستان از یزدگرد خواستند تا خسرو شاه پیشین ارمنستان راکه در ایران و در تبعید به سر می‌برد، به ارمنستان بازگرداند[۲]. یزدگرد با این درخواست موافقت کرد، اما خسرو، که اینک سالخورده بود، پس از هشت ماه فرمانروایی در سال ۴۱۳ میلادی درگذشت.

این‌بار یزدگرد بر آن شد تا به جای شاهی از خاندان‌های گذشتهٔ ارمنستان، پسر خود شاپور را به سلطنت ارمنستان بگمارد، تا به این ترتیب پاسخی نیز به رومیان داده باشد که اعزام صاحب‌منصبی رومی به بخش خود بر توقع خویش از حکومت ارمنستان افزوده بودند[۳]. در همین زمان که بیشتر مردم ارمنستان به دین مسیح درآمده بودند، تعقیب مسیحیان در ایران آغاز شده بود. اینک شاپور برای جلب بلندپایگان ارمنستان آنان را به ضیافت‌های بزرگ و نخجیرهای شاهانه می‌خواند و یزدگرد بر این باور بود که می‌تواند

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۴. ۲- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۵.

۳- پروکوپیوس (Procopius, II/3)، که به اشتباه خسرو را آرشاک می‌نامد، در ارتباط با این رویدادها گزارشی دارد که منابع ارمنی فاقد آن هستند: خسرو مقرر کرده بود که دو پسر او، تیگران و آرشاک، حکومت ارمنستان را میان خود تقسیم کنند. بخش کوچک روم از آن آرشاک باشد و بخش ایران که چهار برابر بخش دیگر بود از آن تیگران. آرشاک خشمگین از نابرابری سهم‌ها برآن شد تا به کمک روم به جنگ برادرش تیگران بیاید. تیگران نیز با واگذاشتن سهم خود به یزدگرد، مانند یک شخص عادی ایران را برای اقامت برگزید. سپس آرشاک هم از همین شیوه پیروی کرد و به نفع روم از کار کناره گرفت.

به کمک پسر خود مردم را از مسیحیت روی‌گردان کند. شاپور چهار سال تا مرگ پدر بر ارمنستان فرمان راند، اما به گزارش موسی خورنی[۱] در میان مردم محبوبیتی به دست نیاورد. اختراع خط ارمنی در زمان یزدگرد ضربهٔ دیگری بود که پیوند ناپایدار میان ایران و ارمنستان را گسست. حالا با ترجمهٔ نوشته‌های مسیحیان به زبان ارمنی و رخنهٔ افکار دیگر مسیحیان به سرزمین ارمنستان شکاف روز به روز بزرگ‌تر می‌شد[۲]. ظاهراً دامنهٔ تعقیب مسیحیان به ارمنستان نیز کشیده شده بود و مردم بی‌شماری به قلمرو روم پناهنده شده بودند. در ارتباط با همین پناهندگان است که شهر ارزروم ساخته شد[۳].

در کتاب «گزیدهٔ اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی»[۴] جریان شهادت عبدا در بیست و دومین سال فرمانروایی یزدگرد اول (آخرین سال) آمده است که چکیده‌ای از آن برای تاریخ اجتماعی این دورهٔ ایران بسیار سودمند است. مؤلف سریانی می‌نویسد:

«در بیست و دومین سال فرمانروایی یزدگرد توفانی علیه مردم ما وزیدن گرفت. بلندپایگان شاه و موبدانی که قدرت را در دست داشتند به ملت ما تهمت زدند که اسقف‌ها هم از فرمان شاه سرپیچی می‌کنند و مقام شاهانهٔ او را تحقیر می‌کنند، به ایزدان شاه توهین می‌کنند، آتش و آب را مسخره می‌کنند، تندیس‌های آتشکده‌های ما را که طرف نیایش ما هستند به پایین می‌کشند و به قانون احترام نمی‌گذارند. شاه خشمگین از این موضوع شورایی را از بزرگان کشور خود ترتیب داد و از این شورا دربارهٔ درست‌بودن این اتهام‌ها پرسید. او با پاسخی که دریافت کرد، فرمان داد تا کلیساها و صومعه‌های همه استان‌های کشور را برچینند و مجالس عبادت را تعطیل‌کنند و کشیش‌ها و دیگر روحانیان را دستگیر کنند و به دربار برند... شاه از عبدا و همراهانش پرسید که چرا به دستورهای او بی‌اعتنایی می‌کنند و چرا دینی را که ایرانیان از پدران خود به ارث برده‌اند کنارگذاشته‌اند و به راه نادرست افتاده‌اند؟ به شاه پاسخ داده شد که آن‌ها از ارادهٔ خداوند پیروی کرده‌اند و عناصر را نپرستیده‌اند. سپس شاه پرسید که چرا شما تندیس‌های آتشکده‌ها را ویران می‌کنید؟ - نزد اعلیحضرت علیه ما توطئه کرده‌اند. شاه گفت جریان را مأمورین به او گزارش کرده‌اند و رسماً تأیید شده است. یکی پرید وسط بحث: آن‌ها تندیس خدا یا در محراب تندیسی از یک

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۵.

2- Spiegel, III/346.

۳- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۹.

4- Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, Tr. G. Hoffmann, Leipzig, 1880, 24 f..

قدیس را خراب نکرده‌اند. شاه: کسی از او چیزی نپرسیده است. همان کس: اما دین ما می‌گوید که هنگامی که موضوعی مربوط به خدا می‌شود باید کوچک و بزرگ در برابر شاه احمق (ساده) باشند... و سرانجام اعتراف کرد: درست است من تندیس را خراب و آتش را خاموش کرده‌ام. آن‌جا خانهٔ خدا نبود و آتش هم دختر خدا نیست[1]، بلکه خدمت‌گذار شاهان و عامیان است و خدمت‌گذار مستمندان و گدایان. و باز هم مطالب زیادی را علیه تقدس آتش گفت».

ادامه مطلب ظاهراً گم شده است، اما پیداست که جریان مربوط است به آتش‌زدن پرستشگاه ایرانیان که در بالا به آن اشاره کردیم. گمان می‌رود که متهمان پس از اعتراف به گناهان خود، که البته برای آن‌ها گناه تلقی نمی‌شده‌اند، به مرگ محکوم شده بوده باشند. این گزارش بی‌نظیر و غافل‌گیرکننده که در میان اسناد سریانی خود مسیحیان به دست آمده است، بدون شائبه نشان می‌دهد که تعقیب مسیحیان بدون حساب و کتاب نبوده است و متهمان نخست محاکمه می‌شده‌اند. در سندی دیگر دربارهٔ نرسی، که مسیحی متعصبی از پیرامون شهر سلوکیه در نزدیکی تیسفون بود، می‌خوانیم:

«روزی موبدی به نام آذرفَروا [آذرفرنبغ] نزد کشیشی به نام شاپور که دوست نرسی بود آمد، تا او را از شر ارواح خبیث برهاند. شاپور گفت، شرط این کار این است که او نخست مسیحی شود. موبد بی‌درنگ از شاپور دعوت کرد تا به ده او برود و کلیسایی بنا کند. شاپور موبد را به مسیحیت آورد و او را معالجه کرد، اما از ساختن کلیسا تا در دست داشتن سند زمینی خریداری شده سرباززد. کمی بعد موبد آذربزی [آذربرزین] نزد یزدگرد رفت و شکایت کرد که بزرگان زرتشتی پشت به آیین زرتشت کرده‌اند و به مسیحیت گرویده‌اند. یزدگرد به او اجازه داد تا با ترساندن و کتک (ایجاد وحشت و شکنجه)، البته با پرهیز از اعدام، از دین برگشتگان را برگرداند. آذربزی موفق شد و حتی دانست آذرفروا بر آن دارد که از درخواست خود از شاپور برای ساختن کلیسا صرف نظر کند و سند زمین خریداری شده را پس بگیرد. به این منظور شاپور زیر فشار قرار گرفت و نرسی نزد او آمد و گفت سند را پس ندهد و در صورت لزوم مهاجرت کند و سند را هم با خود ببرد و گفت: بعدها می‌توانی با این‌ها وارد دعوایی حقوقی شوی و بگویی که سند زمینی خریداری شده را در دست داری. پس از رفتن نرسی، شاپور هم با سند دررفت. سپس از کلیسا یک آتشکده ساخته شد. نرسی پس از بازگشت، بی‌خبر از این تحول، در کلیسا را گشود و با آتشدانی پرآتش روبه‌رو

۱- در آیین زرتشت آتش دختر خدا است.

شد به شیوهٔ زرتشتیان. پس آتش را خاموش کرد و آجرهای آتشدان را بیرون کشید و ابزار موبدان را به بیرون انداخت. سپس به کلیسا سامان داد و خود در درون کلیسا باقی ماند. آنک همین که موبد بازگشت، مردم ده را خبر کرد، نرسی کتک می‌خورد و پا در زنجیر به سلوکیه و تیسفون برده شد. آذربرزی رئیس موبدان بازجویی را به عهده گرفت. رای زده شد که چنانچه نرسی آتشکده را از نو سامان دهد بخشوده شود. چون نرسی سرباززد، شلاق خورد و چون از کوششی دیگر برای به راه آوردن او نتیجه‌ای گرفته نشد او را به زندان انداختند. نرسی نه ماه در زندان بود، تا تابستان، که شاه بنا بر عادت هر سال تیسفون و سلوکیه را ترک کرد. ما مسیحی‌ها از زرتشتی مسئول خواهش‌کردیم که در قبال تضمین نرسی را در اختیار ما بگذارد... او پذیرفت و از ما کاغذ و نوشته گرفت که هروقت که او را خواست تحویلش دهیم. او را بیرون آوردیم و به صومعه‌ای که شش میل تا سلوکیه فاصله داشت بردیم. دوازده روز پس از آزادی او فرمان شاه آمد که زندانیان در بند را آزاد کنند و آن‌هایی را هم که باید اعدام شوند اعدام کنند و نرسی را به حضور شاه ببرند. نرسی را از صومعه بیرون آوردند و به نزد مرزبان بردند، تا فرمان شاه را بشنود. از او خواسته شد تا بگوید که او آتش را خاموش نکرده است. او همانی را گفت که در دادگاه گفته بود. مرزبان گفت: به فرمان شاه تو باید بروی و ۳۶۶ آتش جمع کنی و در آتشکده‌ای قراردهی که آتش را از آن دور کرده‌ای و آن را و برای آتش نیایش کنی. اگر چنین نشود باید او کشته شود. به دنبال امتناع او از پیروی از فرمان، به دستور مرزبان بندی را بر گردن او انداختند و به سوی مرگ بردند. از بیم این‌که مبادا انبوه جمعیت نرسی را برهانند و در نتیجه از مجازات او بگذرند، خواست که او را زیر نظر بگیرند. جماعت از او خواست که چنین تقاضایی نکند. مردم در برابر ارادهٔ شاه نخواهند ایستاد. آن‌ها فقط می‌خواهند که او را بدرقه کنند. هیچ کس او را رها نخواهد کرد. نرسی خشنود شد از این‌که او را واقعاً به پای مرگ می‌برند».

حاشیه‌ای بر تاریخ

من گزارش بی‌تردید اصیل بالا را، به سبب طولانی بودن آن ملال‌آور نمی‌بینم. ما اغلب عادت کرده‌ایم که تاریخ را با شتاب و بی‌درنگ بخوانیم و به تاریخ شاهان، امپراتوران، سرداران و سپاه گردانان خوگرفته‌ایم. مورخان معاصر می‌دانند که به ندرت پیش می‌آید که در گزارشی بخشی از رویدادی در انحصار مردم و گرفتاری‌های روزمرهٔ عاطفی آنان باشد.

در این‌جا بی آن‌که قصد پرداختن به دین را داشته باشیم و یا بخواهیم تفاوتی را میان آیین زرتشت و دین مسیح بجوییم و یا یکی را بومی و دیگری را بیگانه بخوانیم، به ناگهان با مردمی سینه‌به‌سینه می‌شویم که در روزگاری گمشده حضور داشته‌اند و در پی گمشدهٔ خود برای خود گرفتاری می‌آفریده‌اند! بدون گزارشی از این دست که بسیار هم کمیاب است، آتشکده، کلیسا و بت و بتخانه واژه‌هایی منجمد و بی‌روح هستند که تنها به درد فرهنگ لغت می‌خورند. باگزارشی از این دست، از زهر رابطهٔ حاکم و محکوم نیز کاسته می‌شود. از زبان هواداران زندانی محکوم به مرگ شنیدیم که به او به قید ضمانت مرخصی می‌دهند و به هنگام اعدام او به او تفهیم می‌کنند که اگر اظهار ندامت کند بخشیده خواهد شد!

این گزارش آن‌قدر بی‌شائبه و ملموس بود که در پایان کار حتی می‌توانستیم از زبان نرسی بشنویم، که او بر سر جان خود چانه نمی‌زند!

پایان کار یزدگرد اول

چنین پیداست که یزدگرد از بیماری سردرد بسیار رنج می‌برد. همین سردرد فزاینده را نیز می‌توان سبب رفتارهای ناهنجار و بد دانست. علت حضور او به هنگام مرگ[1] در

۱- مورخان دورهٔ اسلامی دربارهٔ سبب مرگ یزدگرد اول داستانی می‌آورند که اگر هم آبشخوری تاریخی و درست داشته باشد، هاله‌ای از افسانه پیرامون آن را گرفته است. با این همه پرداخت آن به گونه‌ای است که نمی‌توان آن را کنار گذاشت. در این پرداخت در هر حال بازتابی دارد از آرزوهای مردم زمان خود. ظاهراً همهٔ مورخان دورهٔ اسلامی در گزارش خود به طبری تکیه کرده‌اند. از آن میان ابن‌اثیر. من در این‌جا این گزارش یا داستان را از این روی از ابن‌اثیر می‌آورم که خواننده‌ام را از دلچسبی ترجمهٔ روانشاد محمدحسین روحانی بی‌بهره نگذارم: «چون بر کشور چیره گشت و شکوه و نیرویش بر استواری گرایید، مهتران و بزرگان از او ترسیدند. او بر ناتوانان بسیار بتاخت و خون بسیاری از ایشان بریخت. هنگامی که مردم گرفتار او گشتند، به درگاه خدا نالیدند و آنچه را بر ایشان فرود آمده است، بدو برداشتند و از او خواستند که هرچه زودتر ایشان را از بیداد وی وارهاند. گزارشگران گمان برند که او در گرگان بود و روزی در کاخش اسبی سرکش بدید که مانند آن دیده نشده بود. گزارش آن به او دادند. فرمود که آن را زین برنهند و لگام بزنند. هیچ کس نتوانست آن را رام سازد. او را از این کار آگاه ساختند. یزدگرد اول به‌سوی آن رفت و به‌دست خود زین‌ولگام بر آن بنهاد، ولی چون خواست

←

خراسان و در ساو، نزدیک توس را نیز بیماری سردرد و خون دماغ‌های بسیار شدید دانسته‌اند. در این‌جا آب چشمه‌ای را برای بهبود او موثر تشخیص داده بوده‌اند. جالب توجه است که مرگ او را به نوعی به انتقام الاهی نسبت داده‌اند. یعنی دین در مرگ او هم نقشی تعیین‌کننده داشته است. به عبارت دیگر، بلندپایگانی که نمی‌توانسته‌اند از خودکامگی و استقلال رای یزدگرد خشنود باشند، مرگ ناگهانی او را ناشی از غضب الاهی جلوه دادند، تا از سویی از زهر سیاست تساهل و تسامح او در برخورد مسائل با دینی بکاهند و از سوی دیگر برای انتخاب جانشینی دلخواه برای او دستی باز برای خود فراهم آورند.

روی هم رفته مورخ می‌تواند در شخصیت و خلق و خوی یزدگرد نشانه‌هایی از دموکراسی، البته نه به معنای یونانی اصطلاح بلکه به معنای عام آن، بیابد. اما این به اصطلاح دموکراسی یزدگردی با منابع موجود چنان کمرنگ است که نمی‌توان مستقیماً دربارهٔ آن سخن مستقلی گفت! در حالی که همهٔ حرف طبری دربارهٔ بهرام چهارم بیشتر از پنج سطر نیست، مورخ حق دارد که از یک صفحه‌ای او می‌تواند فقط دربارهٔ خلق و خوی یزدگرد بنویسد در شگفت باشد. لابد که طبری منبعی در زیر دست خود داشته است: هیچ‌کس به یزدگرد آن‌قدر نزدیک نبود که بتواند دربارهٔ کسی شفاعت کند. او به همه بدبین بود و هیچ‌کس را امین خود نمی‌دانست و با پاداش دادن بیگانه بود. هنگامی که کسی از کسی به نیکی یاد می‌کرد، یزدگرد می‌پرسید که برای این ستایش چقدر دستمزد گرفته است. یزدگرد اگر خبر می‌شد که یکی از نزدیکان او با یکی از همکاران خویش دوستی استواری دارد، او را از کار برمی‌داشت. طبری معمولا شاهانی را که دربارهٔ آن‌ها گزارش می‌دهد، می‌ستاید. پس باید که برداشت طبری و برداشت‌های همانند را آبشخوری باشد. البته نه به این معنا که این آبشخور حتماً با یزدگرد ارتباط

← دمش را بلند کند و پاردم به زیر آن گذارد، اسب لگدی سخت بر سینه‌اش کوفت که در دم جان سپرد. آن اسب نیز به تاخت بجست و کس نشان از وی نجست. این از نیکی و مهربانی خدا بر بندگانش بود». ابن‌اثیر، ۴۶۴/۲. جاحظ این داستان را از «تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان» با اندکی تفاوت می‌آورد و در پایان می‌نویسد: «کز فرشتگان خداوند، فرشته‌ای به پیکر اسب در آمد تا جهان را از بیداد یزدگرد برهاند و ستم را از مردم دور دارد!»

مستقیمی داشته بوده باشد! در منبعی سریانی[1]، که در زمان یزدگرد نوشته شده است، می‌خوانیم:

«شاه خوب و رحیم یزدگرد، شاه عیسوی رفتار، که در میان شاهان از همه آمرزیده‌تر است، شاهی که یَادش یادآور بخشایندگی و زندگی آینده‌اش باز هم زیباتر از گذشته بودا، هر روز به بی‌چیزان و بی‌نوایان نیکویی می‌کرد».

این که گفته شده است که یزدگرد، دست کم در برهه‌ای به مسیحیت گرایش داشته است، دور از حقیقت است. به گمان رفتار مسالمت‌آمیز او با مسیحیان دو دلیل داشته است: بردباری و شکیبایی طبیعی در برخورد با دگراندیشان، و ایستادگی در برابر روحانیان داخلی و بلندپایگانی که دین را مرکب خواسته‌های خود می‌پنداشته‌اند. البته این رفتار به موقع مانع از برخورد او با مسیحیان نبوده است که بالاتر به نمونه‌هایی از آن اشاره کردیم. بی‌شک در آن روزگار نیز بردباری و ایستادگی از مرزهای معینی برخوردار بوده است. و در آن روزگار نیز سیاست مواج روز وجود داشته است! در زمان قباد و انوشیروان بازهم به این سیاست بازخواهیم گشت.

وزیر یزدگرد اول، مهرنرسی پسر بَرازه (وَرازَکه) با عنوان هزاربنده بود. او یکی از بزرگ‌ترین دولت‌مردان دورهٔ ساسانی بود که در زمان بهرام پنجم، و یزدگرد دوم نیز مقام خود را حفظ کرد. طبری او را خردمند روزگار و اهل فضل و ادب می‌خواند و می‌گوید که همهٔ شاهان او را گرامی می‌داشتند. در حقیقت هم حفظ مقام و منزلت در دوره سه شاه ساسانی نیاز به تدبیر و شایستگی ویژه دارد.

1- Nöldeke, Tabari, 75.

فصل پانزدهم

شاه تاریخ و افسانه[1]

بهرام پنجم (بهرام‌گور)

بهرام‌گور نیز از آن شاهانی است که افسانه‌های زیادی به پر و بالشان پیچیده‌اند. زندگی او با افسانه آغاز می‌شود و با افسانه پایان می‌پذیرد. با جذابیتی که در هر حال افسانه دارد و با غبار پرملالی که اغلب بر چهرهٔ تاریخ دیده می‌شود، گاهی برخورد با چنین فرمانروایی، که یک پا در افسانه دارد و آن پای دیگر در حقیقت تاریخ، می‌تواند خستگی راهی در هزاره‌ای گمشده را از تن به‌در کند! بنابراین، استثنائاً در این فصل، گاهی دل‌کندن از افسانه برایمان دشوار خواهد بود. بنا بر روایت، فرزندان یزدگرد زنده نمی‌ماندند. هنگامی‌که او در هشتمین سال پادشاهی صاحب پسری شد، او را بهرام نامید و خواست تا بهرام را برای جانشینی خود از پرورشی درخور برخوردار کند. بزرگان دربار دربارهٔ تربیت بهرام به رایزنی پرداختند و اخترِشناسان فرمانروایی نیکویی را در او دیدند و به یزدگرد پیشنهاد دادند که پرورش او را به مردی فرزانه بسپارد. گشتند و مُنذِر شاه یمن را نام زدند، تا بهرام را بپرورد و هنرهای اسواری آموزد. بهرام در دربار مُنذِر

۱- یادآوری می‌شود که گزارش کار بهرام گور متفاوت از دیگر بخش‌های این کتاب خواهد بود.

پرورش یافت و چیزی نگذشت که از همهٔ ویژگی‌هایی که شاهزاده‌ای برای فرمانروایی نیاز دارد برخوردار شد. او همچنین شکارچی ورزیده‌ای بار آمد. بهرام هنگامی که کاملاً برآمد، به دربار پدر بازگشت، اما او را که به آزادی خو گرفته بود، رفتار خودکامهٔ پدر به‌کام خوش نیامد و در نتیجه روَابط پدر و پسر به تیرگی گرایید. او حتی به این گناه که در حضور پدر او را خواب درربوده بود به زندان افتاد، که با پادرمیانی سفیر یونان رهایی یافت و اجازه یافت تا دوباره به نزد منذر بازگردد. اگر هم همهٔ این داستان به باور نمی‌گنجد، ظاهراً بخشی از آن که پیوند بهرام را با شاهی عرب نشان می‌دهد می‌تواند چیزی از حقیقت را در خود پنهان داشته باشد. به‌گمان مسأله مربوط می‌شود به آغازکار بهرام که با دشواری‌هایی همراه بوده است و بساکه در آغاز امیری عرب در رساندن بهرام به سریر او را یاری کرده است. ظاهراً باید بخش دوم داستان بهرام گور در ارتباط با عرب‌ها موافق با حقیقت باشد. یعنی با مخالفت درباریان و بزرگان کشور با تخت‌نشینی بهرام، منذر او را در رسیدن به تخت شاهی کمک کرده است. البته این امکان هم وجود دارد که بهرام پس از رسیدن به قدرت به‌کمک منذر، برای آشتی با بلندپایگان در رابطه با دین و سختگیری با عیسویان امتیازهایی به آن‌ها داده باشد[۱]. چون بلافاصله پس از افتادن قدرت به دست بهرام تعقیب مسیحیان شدت گرفته است[۲].

تخت نشینی بهرام پنجم

گزیدن جانشین برای یزدگرد، رابطهٔ میان او و بزرگان و درباریان و همچنین شخصیت خود او را زیر سؤال می‌برد و افسانه‌ای بودن آغازکار بهرام پنجم را تا حدودی توجیه

۱- اگر گزارش ابن‌اثیر (۲/۴۶۸)، که تکیه بر نوشتهٔ طبری (۲/۶۱۸-۶۱۹) دارد، درست باشد، نشان دیگری داریم از فراهم‌آمدن تفاهم میان بهرام و بزرگان. پس از بازگشت بهرام از حیره، بزرگان دربار از زشت‌خویی، بدرفتاری، مردم‌کشی و ویرانگری یزدگرد یاد کردند. بهرام در پاسخ گفت: آن‌چه را می‌گویید دروغ نمی‌شمارم. من همواره بر وی خشمگین و از وی بیزار بودم و همیشه از خدا می‌خواستم که مرا به پادشاهی رساند، تا آن‌چه را او تباه کرده است، راست گردانم و آباد سازم. با این همه اگر یک سال بگذرد و من همهٔ نویدهای خود را به کار نبرم به دلخواه از پادشاهی کنار گیرم.
متن ابن‌اثیر به سبب زیبایی ترجمهٔ روانشاد روحانی بر طبری ترجیح داده شد.

2- Cf. Theodoret, V/39; Sokrates, VII/18.

می‌کند. از این تاریخ است که کشمکش میان بزرگان و درباریان و شاه کم‌وبیش به صورت یک بیماری مزمن درمی‌آید، تا سرانجام در دورهٔ پایانی فرمانروایی این خاندان علاج‌ناپذیر و کشنده شود. از این پس تنها انوشیروان است که از گزند و دسیسه‌های درباریان در امان می‌ماند. خواهیم دید که سر نخ گهوارهٔ زرین خسروپرویز، با تمام قدرت و شکوه دربارش، در دست بزرگان است، که در حقیقت قانون اساسی زنده و متحرک کشور بودند[۱]. پس از درگذشت یزدگرد اول بزرگان دربار از این نگرانی که پسر او نیز شایستهٔ فرمانروایی نباشد و یا به مذاق آن‌ها خوش نیاید، از نسل بلافصل او صرف نظر کردند و شاهزاده‌ای به نام خسرو را که ظاهراً از نوادگان اردشیر بابکان بود به سلطنت برگزیدند[۲]. این گزینش مدعیان سلطنت را برآشفت. شاپوه (شاپور) شاه ارمنستان و پسر یزدگرد اول و برادر بهرام به شنیدن خبر مرگ پدر به امید نشستن بر تخت شاهنشاهی، ارمنستان را به سوی ایران ترک گفت، اما همین‌که به تیسفون رسید کشته شد[۳]. سرانجام بهرام، که بنا به روایت از کودکی در حیره بود، به یاری سپاهیان حیره و به سرداری نعمان پسر منذر به پایتخت پدر حمله برد و حکومت را به دست گرفت. اگر داستان پرورش کودکی او نزد امیری عرب تنها یک افسانه بوده باشد، باید که موضع‌گیری بزرگان و درباریان پیش از مرگ یزدگرد دربارهٔ جانشینی او، بهرام را به میان عرب‌ها کشانده بوده باشد.

بهرام پنجم که بعدها به بهرام گور شهرت یافت، پس از اردشیر بابکان و انوشیروان محبوب‌ترین پادشاه ساسانی نزد ایرانیان است. ظاهراً بهرام مردم را کم‌تر از دیگر فرمانروایان ایران به ستوه آورده بوده است! از این روی حقانیت او برای گرفتن قدرت از خسرو با ربودن تاج شاهی از میان دو شیر توجیه شده است که بیشتر به افسانه می‌ماند.

۱- در تاریخ ایران دورهٔ اسلامی شاید بتوان این گهوارهٔ زرین را در «اتاق خواب» برخی از شاهان صفوی باز یافت، که سرنخش در دست یکی از شیخ‌الاسلام‌های پرقدرت بود.

۲- طبری، ۶۱۳/۲ به بعد؛ حمزهٔ اصفهانی، ۵۲-۵۳ ابن‌اثیر، ۴۶۳/۲ به بعد؛ میرخواند، ۸۹۶/۲ به بعد؛ موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۵۶.

۳- موسی خورنی (کتاب ۳، بند ۵۶) حرکت شاپور را پس از شنیدن خبر بیماری یزدگرد می‌داند، اما این نظر با روند رویدادها همخوانی ندارد.

جنگ‌های بهرام پنجم با روم

مهم‌ترین رویدادهای دورهٔ فرمانروایی بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی)، طبق معمول، در پیوند با رومیان است. بهانهٔ اصلی برخورد بهرام گور با رومیان اختلاف‌های دینی بود. هر دو طرف یکدیگر را به آزار دینی اتباع خود متهم می‌کنند[۱]. ظاهراً نخست جنگ با حملهٔ ایران، به‌کمک عرب‌ها، آغاز شد. شماری از مسیحیان ایران به قلمرو روم گریخته بودند و حکومت روم حاضر به بازگرداندن اینان به تقاضای بهرام نبود. در رفتاری همانند که برای مقابلهٔ به مثل انجام می‌گرفت، ایرانیان نیز از بازگشت کارگران رومی که برای کار در معدن‌های طلا به خدمت گرفته شده بودند، جلوگیری کرد. همچنین به دارایی‌های بازرگانان رومی که در ایران بودند آسیب‌هایی وارد آمد. در نتیجه میان ایران و روم جنگی درگرفت که چندین سال به درازا کشید[۲]. ظاهراً نخست سپاه ایران بدون اطلاع پیشین به روم حمله کرد، اما باران‌های شدید از پیشرفت این سپاه جلوگیری کرد و در نتیجه روم نیز با فرصتی که به دست آمد تدارک جنگ دید و به ایالت آرامی‌نشین ارزِنه که قلمرو ایران بود تاخت. در این جنگ سردار سپاه روم اَردابوریوس[۳] و سردار سپاه ایران نرسی (پسر مهرنرسیِ وزیر؟) بود. نرسی شکست خورد و ناگزیر از بازگشت شد. نرسی بر آن شد این شکست را با حمله‌ای غافل‌گیرکننده به قلمرو روم جبران کند، اما اردابوریوس پی به تصمیم او برد و نرسی با ورود به نصیبین به محاصرهٔ سپاه مهیای روم درآمد. همزمان با نرسی سپاه دیگری از ایران به فرماندهی خود بهرام گور به سوی روم حرکت کرده بود. با نزدیک‌شدن این سپاه، که تعدادی فیل نیز به همراه داشت، اردابوریوس دست از محاصرهٔ نیروهای نرسی در نصیبین برداشت (۴۲۱ میلادی)[۴]. این بار ایرانیان تِئودوسیوپولیس[۵] را به محاصرهٔ خود درآوردند[۶] که به پیروزی نیانجامید.

۱- سقراط (VII/18) بر خلاف دیگران آغاز تعقیب مسیحیان را به نادرست پس از تخت‌نشینی بهرام می‌داند.

2- Theodoret, V/37; Sokrates, VII/19; Theophanes, I/132.

3- Ardaburius.

4- Theophanes, I/133.

۵- در این‌جا منظور رأس عین در بین‌النهرین است که در سال ۳۸۳ میلادی به تِئودوسیوپولیس تغییر نام داده بود.

6- Theodoret, V/37.

سرانجام پس از چندین نبرد بی‌حاصل که سقراط[۱] در گزارش‌هایی کوتاه ضمن اشاره به پیروزی‌های پراکندهٔ سپاه روم از آن‌ها خبر می‌دهد، تئودوسیوس بر آن شد تا با فرستادن هیأتی با بهرام گور دربارهٔ پیمان صلحی تازه وارد مذاکره شود. بهرام نیز به سبب کمبود آذوقه برای صلح آمادگی داشت، اما بی‌میل نبود که پیش از انعقاد صلح یک بار دیگر قدرت خود را بیازماید. گارد جاویدان ۱۰ هزار نفری مأمور انجام این آزمایش شد. اما چون دشمن به موقع از تاکتیک حمله آگاهی یافت، شکست مرگبار با گارد جاویدان بود که بهترین دلاوران خود را باخت. اینک ایران نیز برای صلح آمادگی کامل داشت. در سال ۴۲۲ میلادی میان دو قدرت پیمان صلحی بسته شد که حدود ۸۰ سال دوام یافت[۲]. به نوشتهٔ تئودورت و استفانِس با این پیمان به تعقیب مسیحیان پایان داده شد. اما حقیقت این است که جریان تعقیب تنها تخفیف یافت[۳]. منابع دورهٔ اسلامی هم به این جنگ اشاره می‌کنند. با این تفاوت که آن را در دورهٔ پایانی فرمانروایی بهرام پنجم می‌دانند. ابن‌اثیر[۴] و میرخواند[۵] حتی سپاه بهرام را به فرماندهی نرسی به نادرست تا قسطنطنیه پیش می‌برند و می‌نویسند که نرسی در این شهر قیصر را ناگزیر از پذیرفتن خواسته‌های بهرام کرده است.

جنگ بهرام پنجم با خاقان

در منابع غربی از جنگ بهرام در شمال شرقی ایران خبری نیست و باید به منابع دورهٔ اسلامی و گزارش‌های متفاوت و طبق معمول همراه افسانهٔ آن‌ها بسنده کرد. البته به گواهی اوستای به اصطلاح متأخر، خودبه‌خود برخوردهای ایرانیان با حکومت‌ها و همچنین با اقوام شمال شرقی ایران در آن‌سوی مرزها همواره آکنده از افسانه بوده‌اند و داستان‌های اساطیری ایران باستان اغلب لب بر آبشخورهای این سامان دارند. و در افسانه‌های ایرانیِ در پیوند با این دیار، صرف نظر از حضور پنهان آریایی‌ها و هندوایرانی‌ها، اغلب مردم سکایی - تورانی، ترک (و بَعدها مغول)، چینی و خیونی

1- Sokrates, VII/18>

2- Spiegel, III/351-352.

3- Spiegel, III/351.

۴- ابن‌اثیر، ۴۷۲/۲.

۵- میرخواند، ۹۰۶/۲-۹۰۷.

(هون‌ها) چنان درهم آمیخته‌اند که گاهی بازشناسی آنان از یکدیگر دشوار می‌نماید. به این ترتیب، «خاقان» نیز گاهی در برخی از داستان‌ها و حتی گزارش‌های واقعی و تاریخی، معنای واقعی خود را ندارد و منظور از «خاقان» می‌تواند فقط «شاه» و «فرمانروا»ی دشمن و یا قومی مهاجم باشد.

به گزارش طبری[۱] جنگ با خاقان ترک[۲] (شاه اقوام شمال شرقی، خیون‌ها یا هون‌ها[۳]) در سال هفتم حکومت بهرام پنجم، حدود ۴۲۴ میلادی، آغاز شد. در این هنگام بهرام نگران از دریافت خبر تدارک‌های جنگی فرمانروای آن سوی شمال شرقی ایران، بی‌درنگ به فکر مقابلهٔ به هنگام با خطر افتاد. او برای پنهان‌داشتن برنامهٔ خود، با بی‌تفاوت نشان‌دادن خود به اخبار شمال کشور، پس از سپردن قسمت اعظم سپاه و همچنین ادارهٔ امور کشور به یکی از برادران خود به نام نرسی، با سپاه کوچکی ظاهراً برای زیارت معبد آذرگشنسب به آذربایجان و سپس برای شکار به ارمنستان رفت. معبد آذرگشنسپ (معبد شاهان و ارتشتاران) در آذربایجان، مخصوصاً در زمان ساسانیان، پرستشگاهی بود که شاهان اغلب در مناسبت‌های گوناگون به زیارت آن می‌رفتند[۴].

بزرگان ایران سفر شاه را فرار از جنگ تلقی کردند و به رغم مخالفت نرسی، با فرستادن سفیری نزد خاقان، که در حال نزدیک‌شدن بود، از او خواستند تا با دریافت خراج از حملهٔ به ایران صرف نظر کند. خاقان که از فرار جبونانهٔ بهرام اطلاع یافته بود، با این درخواست موافقت کرد و پس از اشغال مرو، تا رسیدن خراج، در کشمیهن[5] با فراغ بال به شکار مشغول شد[۶]. اما بهرام گور، که به هدف رویارویی با خاقان پایتخت را ترک

۱- طبری، ۶۲۱/۲.
۲- مثلاً می‌دانیم که در این روزگار به هیچ روی نمی‌توان سخن از ترک‌ها به میان آورد. به گمان منظور از ترک‌ها‌هبتالیان (یا هپتالیان و هفتالیان) است.

3- Marquart, Eranšahr, 52.

۴- نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، جلد ۱: آذرگشنسپ.
۵- این شهر به نام‌های خُشمیثَن، خُشماهَن، کشمیهن و کشماهن نیز خوانده می‌شده است.
۶- به برداشت مسعودی (مروج‌الذهب، ۲۵۶/۱) خاقان تا پیرامون ری پیشروی کرده بوده است. با این برداشت مسعودی چندان هم نمی‌توان مخالف بود. زیرا از یک سو بهرام آذربایجان را برای تاختن به او برگزید و از سوی دیگر بزرگان دربار بهرام لابد که او را در حال نزدیک شدن به پایتخت دیده بوده‌اند، که از ناچاری او را به بسنده کردن به دریافت باج دعوت کرده بودند.

گفته بود، از راه مستقیم اردبیل و آمل به خاقان حمله برد و با غافل‌گیر‌کردن او در شکار اورا دستگیر کرد و با دست خود او را کشت. سپس بخارا به تصرف بهرام در آمد و او پس از گماردن مرزبان خود در آن‌جا، مرز ایران را با نشاندن یک ستون تعیین کرد. با این پیروزی غنایم زیادی به دست بهرام افتاد. او از این غنایم گوهرهای فراوانی را به آتشکدهٔ آذرگشسب وقف کرد و زن خاقان را به خدمت این معبد گماشت[۱]. در پی این پیروزی بهرام تا پیرامون بخارا رخنه کرد و ساکنان آن‌جا را وادار به پرداخت باج کرد. بزرگانی که از سر خامی، شتاب‌زده سفیر به دربار خاقان فرستاده بودند، شرمگین و شگفت‌زده از این همه دلاوری، با پادرمیانی نرسی بخشوده شدند. سپس بهرام برادر خود نرسی را حکومت خراسان داد و بلخ[۲] را مقر او تعیین کرد و در میان سرور و شادی به تیسفون بازگشت.

۱- خدا بیامرزد پدر دینوری را که گاهی زنگ تفریحی فراهم می‌آورد و از ملال کشت و کشتار تاریخ می‌کاهد. او می‌نویسد: «بهرام فرمان داد هفت‌هزار گاو را سر ببرند و پوست آن‌ها را برگیرند و همراه ببرند. به‌علاوه هفت‌هزار کره اسب یک‌ساله همراه برد. شب‌ها می‌راند و روزها پنهان می‌شد. و همچنان برفت تا به طبرستان رسید. پس از آن از کنارهٔ دریا گذشت و به گرگان وارد شد و از آن‌جا به نسا و از نسا به مرو رفت».
«خاقان با اردوی خود در دهکدهٔ کشمیهن به‌سرمی‌برد. بهرام پیش از آن‌که خاقان از حرکت او آگاهی حاصل کند به یک منزلی مرو رسید و در دم دستور داد پوست‌ها را پر از باد کنند و سنگ‌ریزه در آن‌ها بریزند و آن‌ها را بخشکانند و به گردن کره‌اسب‌ها بیاویزند. همین که به اردوی خاقان در شش فرسنگی مرو نزدیک شد، کره‌ها را شبانه رها کردند و آن‌ها را پیش همی راندند و چنان هیاهو و غریوی از ریگ‌هایی که در آن پوست‌های خشک پنهان کرده بودند بلند شد که صدای مهیب فرو ریختن کوه و غرش رعد در مقابل آن ناچیز می‌نمود. ترک‌ها که این صداهای هولناک را شنیدند، دچار بیم و هراس شدند و ندانستند حقیقت چیست و هر چه اسب‌ها نزدیک‌تر می‌شدند، هیاهو بیشترَ و صداها ترس‌آورتر می‌شد. همگی فرار کردند. بهرام در پی ایشان می‌راند. در این گیرودار اسب خاقان از فرط رمیدگی به رو درافتاد و خاقان را به زمین افکند. بهرام به او رسید و با دست خود او را بکشت».
۲- ظاهراً شهر دیگری منظور نظر مورخان دورهٔ اسلامی بوده است. بلخ نمی‌تواند پایتخت خراسان باشد. زیرا، علاوه بر دوری بلخ، میان قلمرو اصلی خراسان بیابانی کویری فاصله انداخته است.

سرکوبی دیلمیان

پس از گزارش‌های مورخان دوره اسلامی دربارهٔ برخاستن اردشیر بابکان و پیروزی او بر اردوان و دیگر مدعیان، گزارش ابن‌اثیر از نبرد بهرام گور با دیلمیان از کمیاب گزارش‌های مجرد مورخان دورهٔ اسلامی از رویدادی داخلی است: بهرام خبر شد که یکی از دیلمیان سپاهی بزرگ فراهم آورده و به ری و پیرامون تاخته و پس از چپاول مردم زیادی را اسیر گرفته است و مردم را توانایی مقاومت در برابر ویرانگری‌های او نیست. و گفتند که آن مرد دیلمی به مردم باج بسته است که باید به او بپردازند. این رویداد بهرام را گران آمد. پس مرزبانی را با سپاهی انبوه به ری گسیل داد. بهرام به مرزبان خود آموخت که کسی را در نهان به نزد آن دیلمی فرستد و به او بنمایاند که دوست اوست و او را آزمند به تاختن به ایران و فرورفتن در ژرفا کند. این نقشه گرفت. دیلمی دوباره به ری تاخت و مرزبان بهرام را در جریان امر گذاشت. بهرام به مرزبان نوشت که به سوی دیلمی رود و در جایی معین فرود آید. سپس خود او با شماری از یاران ویژهٔ خود به راه افتاد و به مرزبان و سپاهیان خود پیوست. دیلمی چون از آمدن بهرام خبری نشد آزمندتر شد. بهرام به فرماندهی خود بر دیلمیان تاخت. رهبر شورش دستگیر شد. بهرام ندا داد که کسانی که به او بازگردند از گزند در امان خواهند بود. دیلمیان همه به او پیوستند و کسی به مجازات نرسید. حتی سرکردهٔ شورش نیز در امان ماند و از ویژگان شد[۱].

روایت سفر افسانه آمیز بهرام به هندوستان

دربارهٔ بهرام گور افسانه‌های زیادی آورده شده است. از آن میان سفر او به صورت ناشناس به هند و یا سفرهای جنگی او به یمن و سودان. شکار و همچنین روابط بهرام با زنان و ضیافت‌های او نیز سبب پیدایش افسانه‌های زیادی شده است.

مورخان دورهٔ اسلامی روایت سفر افسانه‌ای بهرام را چنین آورده‌اند که پس از

۱- نیازی به کوشش دربارهٔ رسیدن به درستی و نادرستی این گزارش میرخواند نیست. پیداست که در طول فرمانروایی شاهی در ایران باستان امکان چنین رویدادی کم نبوده است.

رسیدن به آسوده‌حالی در فرمانروایی، زمام کشور را به وزیر خود مهرنرسی سپرد و خود برای آشنایی با هند روی به این سرزمین نهاد و به کسی جز مهرنرسی از برنامهٔ خود چیزی نگفت.

چیزی نگذشت که بهرام در هندوستان به دلاوری و در افتادن با ددان بلندآوازه شد و با ازپای‌درآوردن پیلی که راه بر مردمان می‌گرفت و آنان را می‌کشت. شاه هند با دریافت گزارش او را نواخت و از کار و پیشه‌اش پرسید. بهرام گفت که چون بهرام شاه ایران به سعایت بداندیشان بر او خشم گرفته است، روی به هند آورده است. در این هنگام شاه هند دشمنی داشت که از او در بیم بود و می‌خواست که به او باج دهد. بهرام شاه را به جنگ با دشمن انگیخت. در نبردی که روی داد بهرام دشمن شاه هند را از پای در آورد. شاه دختر خویش را به همسری او درآورد و خواست که او را ولی‌عهد خود کند. بهرام راز خود فاش کرد و از شاه هند تنها این را خواست که شهرهایی را که از ایران در تصرف دارد به او بازگرداند و سالانه اندکی خراج به دیوان او فرستد. شاه هند پذیرفت و بهرام، پس از دو سالی که از ترک ایران می‌گذشت، با دختر شاه هند و اندوخته به ایران بازگشت[1].

۱- جالب است که از طبری (۲/۶۲۴-۶۲۵) تا ابن‌اثیر (۲/۴۷۱-۴۷۲) و تا میرخواند (۲/۹۰۴-۹۰۶) افسانهٔ سفر هند بهرام اندک‌اندک چاشنی بیشتری گرفته است. در این میان نویسندهٔ مجمل‌التواریخ و القصص (صفحهٔ ۷۰) داستان را با پرداخت دیگری آورده است: «بهرام بر سان فرستادگان به زمین هندوان رفت. پیش شنگل [شَنکَل؟]. و آن‌جا کارهای عظیم به دست وی برآمد، تا به ناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختری به وی بداد، نام سینوذ. و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد و او را دریافت. پس بهرام خود را آشکار کرد. و شنگل خیره بماند. و فرود بیامد و عذرها خواست و با هم عهد کردند و سوی ایران بازرسید». از این‌که سه مورخ نخست نام‌هایَ شاه هند و دختر او را نمی‌آورند، می‌توان چنین گمان برد که نویسندهٔ مجمل منبع دیگری در زیر دست داشته است. ثعالبی مرغنی نیز در شاهنامهٔ کهن (۳۲۲) نام شاه هند را به صورت شنگلت آورده است. فردوسی شنگل را یکی از شاهان هندوستان می‌داند که به کمک افراسیاب آمده بوده است. این داستان به گونه‌ای که آمده است ارزش تاریخی ندارد. اگر برآن باشیم که آبشخور این داستان را بیابیم، باید در پی یک برخورد مرزی میان بهرام و مرزبانی هندی باشیم که از آن بی‌خبریم!

مسألهٔ ارمنستان

پس از درگذشت یزدگرد اول و پیش از به سلطنت رسیدن بهرام گور، شاپور، پسر یزدگرد و شاه ارمنستان، که با شنیدن خبر بیماری پدر برای رسیدن به سلطنت به تیسفون آمده بود، بی‌درنگ کشته شد. بزرگان اَرمنستان با استفادهٔ از موقعیت علیه ایرانیان شوریدند و سبب ناآرامی‌هایی شدند. بهرام که جنگ را تنها راه حل مسألهٔ ارمنستان نمی‌دانست، سرانجام در سال ۴۲۳ میلادی با کمک اسقف ساهاک، اردشیر (آرتاشِش) پسر ۱۸ سالهٔ شاپور را به سلطنت ارمنستان رساند، اما ٦ سال بعد (۴۲۹ میلاد)، به درخواست بلندپایگان ارمنستان، اورا کنار گذاشت و مرزبانی ایرانی برای ارمنستان تعیین کرد و به پادشاهی ارمنستان پایان داد[۱]. می‌بینیم که مسالهٔ ارمنستان نیز، برخلاف همهٔ دوره‌های دیگر، بدون به‌کاربستن نیرنگ و یا دست‌بردن به شمشیر حل می‌شود.

شخصیت و سیرت بهرام گور در حاشیهٔ تاریخ

افسانه‌های در پیوند با بهرام با این‌که بخشی از شخصیت او را فاش می‌کنند، بخشی دیگر را چنان ماهرانه در خود می‌پیچند که رسیدن به حقیقت غیرممکن می‌شود. اما خودبه‌خود یک حقیقتِ پیدا در این افسانه‌ها پنهان است! بالاتر هم گفتیم، پیداست که ظاهراً بهرام مردم راکم‌تر از دیگر فرمانروایان ایران به ستوه آورده بوده است! از همین روی است که شخصیت او از تاریخ به ادب پارسی تراویده است و سر او قصر خوَرنَق[۲] درآورده است، که گل طاقش چنان آراسته بود که چراغ از ستاره می‌ربود. چنین بوده است که نظامی می‌توانسته است بسراید:

رسم انصاف در جهان آورد	عدل را سر بر آسمان آورد
کار بی‌رونقان به ساز آورد	رفتگان را به ملک بازآورد
مردمی کرد در جهانداری	مردمی به ز مردم آزادی
آنچه دانه بود در بارش	هر کسی می‌کشید از انبارش

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بندهای ۵۶ و ۵۸.
۲- نک: نظامی، هفت پیکر، صفت سَنمار و ساختن قصر خورنق به بعد.

جهد می‌کرد و گنج می‌پرداخت چارهٔ جان هر که را می‌ساخت
از خلایق که گشته بزو انبوه بی‌عمارت نه دشت ماند و نه کوه
مردم ایمن شده به دشت و به کوه ناز و عشوه کنان گروه گروه
برکشیده صفی دو فرسنگی بربطی و ربابی و چنگی
حوضهٔ می به هر جویی مجلسی در میان هر کویی
هر کسی مَی خرید و تیغ فروخت دِرع آهن درید و زرکش دوخت
خلق یکبارگی سلاح نهاد همه را تیغ وتیر رفت از یاد
هر کسی را گماشت بر کاری دادش از عیش روز بازاری
روز فرمود تا دو قسمت کرد نیمه‌ای کسب و نیمه‌ای مَی خورد
شش هزار اوستا دستان ساز مطرب و پای کوب و لعبت باز
تا به هر جا که رخت‌کش باشند خلق را خوش‌کنند و خوش باشند
در چنان دور، غم کجا باشد؟ که درو زهره کدخدا باشد

بهرام نه تنها خود عیاش و کامران بود، بلکه خوشگذرانی مردم را نیز دوست می‌داشت. گفته شده است که به دستور او حتی برای رفع کمبود اهل طرب قبیله‌ای به نام زُط را از هندوستان آورد[1]:

«فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش و به‌خوردن و آشامیدن و خوش‌گذرانی بپرداوند و بی خنیاگران و کولیان شراب‌نخورند. بدین‌سان خنیاگران گران‌قدر شدند و مزد هر دستی [گروهی] از آنان‌به صد درهم رسید».

«بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوش‌گذرانی نمی‌کردند. گفت:مگر من شما را از ترک عیش و عشرت باز نداشتم؟ آن مردم در پیش او به‌خاک افتاده گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از صد درهم، اما نیافتیم.فرمان داد تا دوات و قلم و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت واز وی مطربان خواست. وی دوازده‌هزار تن مطرب فرستاد. بهرام آنان را به‌شهرها و نواحی کِشور خود بپراکند. و شمارهٔ آن‌ها به سبب تناسل بیشتر شد و گروهی اندک از فرزندانشان هم‌اکنون باقی هستند و آنان را زُط خوانند».

۱- حمزهٔ اصفهانی، ۵۳.

علاقهٔ بهرام به موسیقی به حدی بود که در زمان او نوازندگان و خوانندگان و حتی مقلدان درباری اجازه یافتند تا به هنگام بار در جایگاه بلندپایگان بایستند[۱]. مورخان بهرام را به سبب افراط در کامرانی و اسراف در خرج نکوهش کرده و اورا متهم کرده‌اند که به امور کشور چندان توجهی نداشته است. عشق بهرام گور به شکار نه تنها در ادب ایران جای ویژه‌ای دارد، بلکه قرن‌ها در نقاشی و طرح قالی و انواع پارچه و همچنین در طرح کنده کاری‌های ظروف، نیز نقش مهمی دارد. جام زیبایی، که در موزهٔ ارمیتاژ سن پترزبورگ نگهداری می‌شود، بهرام گور را در حالی که محبوبهٔ خود را بر تَرک دارد سوار بر شتر نشان می‌دهد. محبوبه از بهرام خواسته است که غزال نری را به غزال ماده و غزال ماده‌ای را به غزال نر تبدیل کند. بهرام دو پیکان به شکل شاخ بر سر غزال ماده کاشته و به یک تیر هر دو شاخ غزال نر را برداشته است[۲]. فردوسی و نظامی جابه‌جا با آفریدن مجلس‌های شکار هم هنر بهرام گور را ستوده‌اند و هم هنر خود را نموده‌اند.

در روایت‌های در پیوند با بهرام گور، رفتار او همواره در دریایی از مردانگی و گذشت و انصاف غوطه می‌خورد. داستانی که در زیر از زبان جاحظ می‌آوریم، نشان دهندهٔ برداشت سدهٔ دوم هجری از گذشت و انصاف بهرام گور نسبت به رعیت خود است[۳]:

روزی بهرام در پی شکار در نخجیری راه گم کرد. از دور درختی را دید و به آن نزدیک شد. در سایهٔ زیر درخت چوپانی را در حال استراحت یافت. بی‌درنگ از اسب پیاده شد و از چوپان خواست که لگام اسب را نگهدارد، تا او به قضای حاجت رود.

چوپان چون بهرام را درگیر کار خود یافت، دید که لگام را غلافی است از زر ناب. پس کاردی از موزهٔ خود بیرون کشید و کمی از زر غلاف ببرید و پنهان کرد. چون بهرام در دم سربرگردانده بود، کار چوپان بر او پوشیده نماند، اما از شرم سربرگرداند و حتی درنگ کرد تا چوپان کار خود به پایان ببرد.

چوپان خشنود از تاخیر بهرام اندکی دیگر از زر لگام برگرفت. سپس چون بهرام

۱- جاحظ، ۳۷. ۲- ابن‌فقیه، ۱۷۸.

۳- در این‌جا تنها برداشت و خاطرهٔ زمان تألیف از شخصیت مورد بحث مهم است. خواه هنگامی که سخن از سخت‌گیری‌های نادر می‌رود و خواه زمانی که گزارشی از بزرگواری‌ها و گشاده‌دستی‌های بهرام در میان است. این شیوه هم یکی از شیوه‌های شناخت شخصیت‌های تاریخی است. مورخان می‌دانند که حتی یکی از داستان‌های مربوط به بهرام را نمی‌توان به پای نادر نوشت.

یقین کرد که چوپان از کار خود فارغ شده است، بازگشت و با چشمان بسته اندکی دورتر ایستاد و شبان را بخواند و در دم شکایت کرد که چشمش از وزش باد آسیب دیده است و به سختی می‌تواند آن را بگشاید.

چوپان اسب را پیش آورد و به بهرام سپرد و بهرام سوار بر اسب شد و به راه افتاد و پاشنه زد تا به سپاهیان خود رسید. آخورسالار را بخواند و گفت که طلای لگام را به درویشی بخشیده است و اگر آن را نزد کسی یابند او را متهم نکنند.

این داستان، که در نهایت سادگی، برخورد بهرام را با یکی از رعایای خود نشان می‌دهد، اگر درست نباشد، حاصل برداشت زمان پیدایش است از شخصیت بهرام‌گور. این برداشت کاری را به بهرام نسبت می‌دهد که انجام آن تنها از یک جوانمرد برمی‌آمده است.

وزیر او نیز مهرنرسی پسر وَرازَه بود که عنوان هزاربندک داشت[1]. این عنوان یادآور گارد جاویدان زمان هخامشیان است که از ۱۰۰۰۰ نفر تشکیل می‌شد. ریاست هر یک از سه طبقهٔ بزرگ اجتماعی ایران نیز با یکی از پسران نرسی بود[2]. یکی را نام زَروانداذ بود که به خواست پدر فقه و علوم دینی آموخته بود و از سوی بهرام مقام هیربدهیربدان یافته بود، که به گمان منظور از آن ریاست طبقهٔ آثرونان[3] بوده است. دومین پسر نرسی

1- Nöldeke, Tabari, 116.

۲- ظاهراً در تاریخ سیاسی این نخستین بار است که طبقات اجتماعی رسماً نامی به میان می‌آید. در زامیاد یشت، که یکی از یشت‌های کهن است مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان (پیشوایان دینی)، ارتشتاران (گردونه‌داران یا رزمیان) و واسْتْریوشان (برزیگران). پیداست که در زمان سرایش این یشت، چهرهٔ اصلی جامعه هنوز روستایی بوده است. در یسنا ۱۹ از گروه چهارمی به نام هوتَخْشان (پیشه‌وران) نام برده شده است. ظاهرا گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند و طبقهٔ پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقهٔ مستقل یاد کرد. برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب‌تاج و مسعودی به پای اردشیر بابکان. با این همه با توجه به نقش خسرو انوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقاتِ از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است.

۳- به گمان عنوان آثرون در دوران اوستای متاخر فرهنگ مزدیسنا قوت گرفته است. در حالی که در ادبیات متاخر آیین زرتشت جا به جا به آثرون برمی‌خوریم، در گات‌ها هیچ اشاره‌ای به این عنوان نشده است. در یسنا ۳۳ زرتشت خودرا یک زَئوتَر می‌خواند. احتمالاً در

←

ماه‌گشنَسپ نام داشت که با عنوان واستْریوشان‌سالار در تمام مدت سلطنت بهرام دوم کارهایی دیوانی و مالیات‌های دریافتی کل کشور را زیرنظر داشت و سومین پسر نرسی با عنوان ارتشتاران‌سالار فرمانده کل سپاه بود. نرسی سه باغ بزرگ ساخت. در یکی ۱۲ هزار نخل کاشت، در دیگری ۱۲ هزار زیتون و در باغ سوم ۱۲ هزار سرو. هر یک از این باغ‌ها آتشکدهٔ ویژهٔ خود را داشته‌اند که در زمان تالیف تاریخ طبری[۱] پا برجا بوده‌اند و از سوی نوادگان متولیان نخست خود اداره می‌شده‌اند. اما نمی‌دانیم که کاخ سروستان بهرام گور در میان باغ ۱۲ هزار سرو قرار داشته است یا نه.

کاخ گنبددار سروستان را که ویرانهٔ آن امروز بر سر راه شیراز به بندرعباس قرار دارد از بناهای زمان بهرام گور دانسته‌اند که به دستور مهرنرسی ساخته شده است[۲]. کاخ سروستان را با تالار مرکزی ۱۳ در ۱۳ متر و ارتفاع ۱۸ متر، به رغم کوچکی باید یکی از زیباترین کاخ‌های دورهٔ ساسانی به شمار آورد[۳]. این کاخ، با توجه به موقعیت آن، حتماً برای اقامت موقت بهرام به هنگام شکار ساخته شده بوده است.

به منظور تاکید بر دانایی بهرام پنجم نوشته‌اند که او به عربی و به چند زبان دیگر سخن می‌گفت[۴] و به شعرهای عربی و فارسی او اشاره کرده‌اند. ثعالبی مرغنی می‌نویسد[۵]:

> «بهرام در میان پادشاهان بی‌مانند بود. چه همه‌گونه آیین‌ها را می‌دانست و به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفت. روز جشن و شادی به تازی سخن می‌گفت، روز بخشش به پارسی، در انجمن همگانی به دری، گاه چوگان‌بازی به پهلوی، در هنگام

← زمان سرایش گات‌ها، از زَئوتَر بلند پایه‌ترین مقام روحانی برداشت می‌شده است. از این‌که زَئوتَرها الزاماً از مغان بوده‌اند هیچ گزارش موثقی در دست نیست. چون از یکسو دربارهٔ مقام‌های روحانی ایران باستان اطلاع چندانی نداریم و از سوی دیگر چون نویسندگان یونانی روحانیان ایرانی را با نام مغ معرفی کرده‌اند، این بحث نیز گهگاه به وجود آمده است که آثرونان می‌توانند همان مغان باشند. در اوستای متاخر به هنگام اشارهٔ به طبقات جامعه، طبقهٔ روحانی آثرون خوانده می‌شود.

۱- طبری، ۶۲۶/۲.

۲- کریستِنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ۳۰۳؛

Pope, A., A Survey of Persian Art, IV/148.

3- Cf. Herzfeld, E., Iranische Felsreliefs, Sarre/Herzfeld, Berlin, 1910, 131.

۴- مسعودی، مروج الذهب، ۲۵۷/۲. مسعودی ظاهراً شعرهای بهرام گور را خود دیده و خوانده بوده است. او می‌نویسد: «او را به عربی و فارسی اشعار بسیار است که به منظور اختصار از تذکار آن در این‌جا چشم پوشیدیم».

۵- شاهنامهٔ کهن، ۳۱۹-۳۲۰.

نبرد به ترکی، در شکار به زابلی، در هنگام گرفتاری به عبری، در پزشکی به هندی، در ستاره‌بینی به رومی، در هنگام کشتی‌سواری به نبطی و با زنان به زبان مردم هرات».

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همهٔ رفتارهای پسندیده‌ای که با آب و تاب به بهرام گور نسبت می‌دهند، زندگی او نیز از ستم‌های شاهانه‌ای که در زمان او در حق مردم روا بوده است خالی نیست و ما به ناچار او را نیز نمی‌توانیم از فهرست فرمانروایان جبار و خودکامهٔ ایران حذف کنیم. مگر این‌که گزارش منحصر به فرد منبعی سریانی به نام «اعمال شهدای ایرانی به‌روایت سریانی»[1] نادرست باشد، که البته با این‌که این قبیل گزارش‌های عقیدتی دروغ را حق مسلم خود می‌دانند، ساختار گزارش به گونه‌ای است که آن را بی‌شائبه می‌نمایاند و نشان می‌دهد که در این گزارش «چیزَکی» از «چیزَها» می‌تواند درست باشد. و اگر آهنگ آن را داریم که فرمانروایی را از فهرست جباران بکاهیم، باید که تعریف خود از جباریت را عوض کنیم. مثلاً خون مردم برای فرمانروایان مباح بدانیم و به ستوه آ دن مردم را نیاز روزمرهٔ آنان را بدانیم و رعیت را مکلف به برآوردن این نیاز بکنیم و با عزل مردم از مدیریت بر خود، هر نوع اعتراض را بر آنان قدغن کنیم! در گزارش «اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی» می‌خوانیم، که چون بزرگان کشور از میان همهٔ پسران یزدگرد بهرام را به سلطنت برگزیدند، او برای جبران محبت آن‌ها اجازه داد تا به فرمان مهرشاپور ملعون که در این هنگام ریاست موبدان را بر عهده داشت، جسد همهٔ مسیحیانی را که در زمان یزدگرد اول کشته شده بودند از زیر خاک بیرون کشد و زیر آفتاب بپراکنند. این دستور به مدت ۵ سال به قوت خود باقی بود. بهرام همچنین دستور داد که تعقیب مسیحیان، که از اواخر فرمانروایی یزدگرد دوباره شروع شده بود، همچنان ادامه یابد. تعقیب مسیحیان چنان شدید بود که بیم آن می‌رفت که همهٔ آن‌ها از شاهنشاهی به بیرون رانده شوند. چون به دستور بهرام پنجم بزرگان مسیحی ناگزیر از ترک خانه‌های خود شدند. سپس این خانه‌ها غارت شدند و هست و نیست بزرگان از آن‌ها گرفته شد.

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 39-43.

پس آن‌گاه بزرگان را به جاهای دور فرستادند، تا در چنگال سرگردانی‌ها و جنگ‌ها به کم کم به تحلیل بروند. به این ترتیب آن‌ها فقیر می‌شدند و از فشار فقر به دین مغان می‌گرویدند. اما خیلی از بزرگان نامی مسیحیت را بر دارایی‌های خود ترجیح می‌دادند. سپس هست و نیست کلیساها توقیف شد و کلیساها را ویران کردند و از چوب و تیرهای سقف آن‌ها در ساخت پل‌های کانال‌ها استفاده کردند. سقف صومعه‌ها و همهٔ اماکن دینی خراب شدند و به انبارهای شاهی انتقال یافتند و بقیه میان مغان (موبدان) تقسیم شد. هرچه پول، طلا، نقره، مس، آهن و جواهر گران‌بهایی که کلیسای بزرگ سلوکیه و دیگر کلیساها و اماکن دینی داشتند به دست مغان افتاد و برخی از آن‌ها در آتشکده‌ها به کار رفتند. و اشیاء گران‌بهایی که در زمان سفارت ماروثا از طرف امپراتور روم در اختیار کلیساها قرار گرفته بودند ربوده شدند و به آتشکده‌های بهرام و دخترش تعلق گرفتند. خود کلیساها با خاک یکسان شدند. بهرام کوشک‌ها و بناهای جانبی کلیساها را به استراحت‌گاه شکارگاه‌های خود تبدیل کرد. آیا بهرام در برداشت‌های خود از دین صادق بوده است؟ آیا به راستی کلیسا جا را برای آتشکده تنگ می‌کرده است؟ چرا باید برای خوش‌گذرانی مردم مطرب از هندوستان بیاورند و نگران فاصله و هزینه نباشند، اما همین مردم را از پرداختن بی‌هزینهٔ به درون بی‌فاصله، باز بدارند؟ جالب این است که درستی خبر دوم را بیشتر باور می‌کنیم. یعنی داستان مطرب را می‌خواهیم که باور بکنیم و داستان تفتیش و تعقیب را عادت کرده‌ایم که باور بکنیم.

پایان کار بهرام گور

به گزارش حمزهٔ اصفهانی[1] بر تابوت سنگی بهرام به فرمان او نوشته بودند:

«چون در زمین نیرو یافتم، آثاری پسندیده از خود به جای گذاشتم. اما بهرهٔ ما همین تنگنا بود و ما سکونت در آن به یقین می‌دانستیم».

نظر منابع در باره پایان کار بهرام گور متفاوت است. فردوسی عمر اورا ۶۳ سال و درگذشت اورا با مرگی طبیعی می‌نویسد. مدت فرمانروایی بهرام را از ۱۸ تا ۲۳ سال نوشته‌اند. او ظاهراً در پایان عمر به میل خود از سلطنت کناره‌گیری کرد و آن را به پسر

۱- همان‌جا.

خود یزدگرد دوم سپرد و وخودگوشه گرفت. ممکن است تفاوت در مدت سلطنت ناشی از کناره گیری او بوده باشد، که برخی آن را به حساب آورده‌اند و برخی نه. نویسندگان دورهٔ اسلامی برآنند که او در حین شکار به باتلاق، گودال یا به چاه سرپوشیده‌ای افتاد و جان باخت و جسد او به دست نیامد. در چگونگی مرگ بهرام هم می‌توان نشان از تمایل عمومی به دیدن تفاوتی میان بهرام و دیگران یافت، تا این حد که گویا جسم او گم شده است و یاگورخری جسم او را با جایی جاودانی رهنمون شده است.

به سبب شهرت بهرام در شکار گور و مرگ او در گور، خیام این ابیات را باکاربرد جناس سروده است:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت — آهو بچه کرد و رو بـه آرام گـرفت
بهرام که گور مـی‌گرفتی هـمه عـمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

فصل شانزدهم

یزدگرد دوم

منابع دورهٔ اسلامی دربارهٔ فرمانروایی یزدگرد دوم چیز چندانی گزارش نکرده‌اند. در عوض دو مورخ ارمنی، اِلیشه[1] و لازاروس[2] رویدادهای زمان زمام‌داری یزدگرد دوم را به تفصیل گزارش کرده‌اند، که لانگوا هردو متن را در مجموعهٔ تاریخ‌ارمنستان آورده است[3]. به این ترتیب باید انتظار داشت که آن‌چه دربارهٔ یزدگرد می‌آوریم بیشتر در ارتباط با ارمنستان باشد.

چون یزدگرد دوم در آغازکار خود در برابر رومیان حالت حمله به خودگرفت و در پیرامون نصیبین اردو زد، انتظار می‌رفت که روابط ایران و روم شرقی به تیرگی و اختلاف بیانجامد. اما دربار بیزانس، باتوجه به گرفتاری‌هایی که داشت، برآن بود که به هر ترتیبی که شده است از جنگ با ایران بپرهیزد و برای بهبود روابط ژنرال آناتولیوس را به دربار شاه فرستاد. این ژنرال به همهٔ خواسته‌های شاه ایران جواب مثبت داد. از آن میان بازگرداندن فراریان مسیحی که به هنگام تعقیبَ از ایران به قلمرو بیزانس گریخته

1- Elisaeus (Alisäus). 2- Lazarus of Farp.

3- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, 2 vols., Paris, 1868-69.

بودند. همچنین قرار شد که هیچ یک از دو طرف اقدام به ساختن پایگاه تدافعی در خط مرزی نکند. دوام این صلح به یزدگرد دوم فرصت داد که همهٔ همّ خود را متوجه قبایلی بکند که گاه به گاه با حمله‌های ناگهانی خود مزاحمت‌هایی را در شمال و شمال شرقی کشور فراهم می‌آوردند. مانند حکومت هنوز موجود کوشان و قبایلی در کرانه‌های شرقی و غربی دریای خزر.

یزدگرد دوم برای نزدیک بودن به میدان‌های جنگ نیشابور را برای سکونت خود انتخاب کرده بود. از سال چهارم تا سال یازدهم حکومت او به دفع قبایل مهاجم شمال سپری شد که البته با موفقیت همراه بود. مثلاً او توانست به کمک دژی گذر دربند را ببندد و از رخنهٔ اقوام شمالی به درون کشور جلوگیری کند. شاه کوشان نیز پس از ویران شدن بخش‌هایی از قلمرو خود ناگزیر از تن‌دادن به صلح و آرامش شد. به این ترتیب ایران از سال دوازدهم فرمانروایی یزدگرد دوم به چنان صلحی رسید که در گذشته به ندرت به خود دیده بود.

اکنون زمان آن رسیده بود که یزدگرد دوم در سایهٔ آرامش فراهم آمده به مسائل داخلی کشور بپردازد، اما متاسفانه توجه به درون به شیوه‌ای انجام پذیرفت که دشواری‌های زیادی را فراهم آورد و خیلی از موفقیت‌های او را در بیرون مرزها نیز از میان برد. ظاهراً یزدگرد دوم در برداشت از شخصیت خود و مقام شاهانه بیش از حد گرفتار اغراق شده بود. علاوه بر این، او در برخورد با مسألهٔ دین نیز از نخست گرفتار افراط بود و گمان می‌کرد که با تعصب زیاد نسبت به آیین زرتشت، می‌تواند سراسر قلمرو سیاسی و فرهنگی ایران را از دینی واحد برخوردار کند و یا دست کم مسیحیت را به کلی از میان بردارد.

تغییر رفتار یزدگرد دوم با مسیحیان در سال هشتم سلطنت او پس از ازدواج با دخترش و کشتن شماری از بزرگان آغاز شده بود[1]. البته با شناختی که از این نوع از تمایلات در برخی از شاهان داریم می‌توانیم آبشخور تمایلات دینی شاه را به شدت ناشی از نفوذ مقامی روحانی بدانیم. در مورد یزدگرد دوم این مقام مهرنرسی شخصیت دینی و سیاسی بزرگ دورهٔ ساسانی است، که در اواخر شاهنشاهی بهرام گور کمی از

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 10, 50.

قدرت خود را باخته بود و اینک در زمان جانشین بهرام گور دوباره به وزارت رسیده بود و همهٔ سرنخ‌های دینی و سیاسی را در دست خود داشت.

اینک پیداست که برای ضمیمه کردن ارمنستان ایران به ایران مسیحیت مانع بزرگی بر سر راه بود. علاوه بر این موبدان به یزدگرد باورانده بودند که تنها اوست که می‌تواند دست مسیحیت را برای همیشه از قلمرو ایران کوتاه کند و نام خود را برای همیشه جاودان سازد. در این زمان با این که مسیحیان در ارمنستان در اکثریت بودند، اقلیت زرتشتی شرق این سرزمین از جایگاه بزرگی برخوردار بود. یزدگرد تا زمانی که در شمال کشور سرگرم سرکوبی اقوام مهاجم بیگانه بود می‌کوشید تنها به تعقیب مسیحیان ارتودوکس بسنده کند و مثلاً با نسطوریان سوریه کاری نداشت، که با حکومت بیزانس میانهٔ خوبی نداشتند و می‌توانستند در نقشه‌های سیاسی او سودمند باشند.

به نوشتهٔ اِلیشه سختگیری یزدگرد به مسیحیان ارمنستان از سال چهارم سلطنت او آغاز شد. اِلیشه چیزی دربارهٔ یزدگرد می‌نویسد که تنها با متهم کردن او به نیرنگ و دورویی می‌توان از زیبایی و ارزش رفتار او کاست، که اِلیشه در نوشتهٔ خود یزدگرد را متهم به نیرنگ و دورویی می‌کند. اما اِلیشه نمی‌تواند خود هم گزارش بدهد و هم به تنهایی قضاوت کند. او می‌نویسد: یزدگرد همهٔ دین‌های کشور خود را مطالعه کرد و آن‌ها را با دین زرتشت سنجید. او دین مسیح را نیز فراگرفت و با آن آشنا شد و آن‌گاه گفت: «بپرسید، تعمق کنید، ببینید کدام دین بهتر است، تا ما آن را برگزینیم»[1]. برای ما سنجیدن درست یا نادرستی این دستور ممکن نیست، اما صرف نظر از این که چنین دستوری را از هیچ فرمانروایی سراغ نداریم، همین کافی است که گزارشگر آن یک مورخ مسیحی و مخالف است. این دستور از علاقه‌ای که برخی از شاهان ساسانی در آغاز کار مانی یا مزدک به آن‌ها پیدا کرده‌اند متفاوت است و نشان دهندهٔ علاقهٔ درست یزدگرد به دین و شیوهٔ گزینش یک دین است[2]. در هر حال از رفتار سال‌های بعدی

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/184-188.

۲- کریستِنسِن (ایران در زمان ساسانیان، ۳۰۷) در صحت درستی روایت اِلیشه تردید دارد و از قول آکینان می‌نویسد که کتاب اِلیشه به صورتی که امروز در دست است تحریفی است از

←

یزدگرد با مسیحیان گویی عطر آزادگی و بلندنظری در برخورد با آراء و باورهای دیگران برنمی‌خیزد و گزارش‌های دو مورخ ارمنی نام‌برده نیز گاهی چنان طرف‌دارانه است که نمی‌توان به آن ارزش تاریخی داد.

مهرشاپوه، نخستین مرزبان ایرانیِ ارمنستان از ۴۲۹ تا ۴۴۲ میلادی بر سر کار بود. اینک یزدگرد دوم مرزبانی ارمنستان را به واساک سپرد. اما فرماندهی نیروهای ارمنستان همچنان در دست وَردان که متحد مسیحیان بود باقی ماند. به سبب موروثی بودن این سمت، چاره‌ای هم نبود. یزدگرد از نیروهایی ارمنی، گرجی، آلبانیایی و دیگر اقوام قفقازی در جاهایی دورتر از وطن آن‌ها، مخصوصاً در کرانهٔ شرقی دریای خزر، استفاده می‌کرد. او بر این باور بود که مسیحیان دور از سرزمین خود آسان‌تر از دین خود برخواهند گشت. این نیروها مأموریت خود را در پس‌زدن مهاجمان به خوبی انجام می‌دادند. از سال ۴۵۰ میلادی از آن‌ها برای مقابلهٔ با هپتالیان نیز استفاده می‌شد. اما متأسفانه یزدگرد قدر این یاری‌ها نشناخت و به زودی معلوم شد که امید یزدگرد به روی‌گردانی سپاهیان ارمنی از مسیح واهی بوده است. در نتیجه سپاهیان ارمنی را در گروه‌های کوچک به نقاط دور دست فرستادند تا همواره در محاصره اقوام ستیزه‌جو و دشمن قرار داشته باشند. از جیرهٔ این سپاهیان نیز چنان کاستند که همواره از گرسنگی و تشنگی رنج می‌بردند. حتی برای اقامت زمستانی این سپاهیان جاهای نامناسبی را انتخاب کردند. در عوض کسانی که پشت به مسیحیت می‌کردند از این رنج‌ها معاف بودند. خود ارمنستان نیز از رفتاری همانند در امان نماند.

به بهانهٔ تعدیل مالیات‌ها شخصی به نام دِنشاپوه که طرف اعتماد شاه بود به بررسی تازه‌ای از موقعیت مالیات‌ها دست‌زد. اما در حقیقت برنامهٔ کار این بود که آماری از کلیساها و صومعه‌ها و اماکن دینی تهیه‌شود. مالیات‌ها هم به‌جای پایین آمدن، بالا رفتند و روحانیان مامور وصول شدند. فشار به قدری بالا گرفت که حتی خود ایرانی‌ها می‌گفتند که کاری که انجام می‌گیرد، باید به جای دریافت مالیات، غارت نامیده شود. یکی دیگر

← نسخه‌ای که موضوعش شرح جنگ ارمنستان در سال ۵۷۱ و زمان انوشیروان بوده است. اگر هم چنین بوده باشد، چیزی از اهمیت موضوع کاسته نمی‌شود. مهم شیوهٔ گزینش دین در این محدودهٔ زمانی از تاریخ است.

از ماموریت‌های دنشاپوه در ارمنستان این بود که تا می‌تواند تخم نفاق را در میان بزرگان و مردان مؤثر ارمنستان بپراکند و آن‌ها را علیه وَردان فرمانده سپاه ارمنستان بشوراند.

هنگامی که در سال ۴۵۰ میلادی یزدگرد از جنگ با اقوام شمالی رهایی یافت، فرصت را برای برنامه‌های ضدمسیحی خود در ارمنستان بسیار مناسب تشخیص داد. در همین زمان بود که نامهٔ معروف مهرنرسی وزیر یزدگرد خطاب به بزرگان ارمنستان فرستاده شد، که لازاروس[1] و اِلیشه[2] متن آن را ثبت کرده است. مهرنرسی در این نامه پس از اشاره به جنبه‌های مثبت آیین زرتشت و تاکید بر این که این دین یگانه دین بر حق است و پس از اشاره به ضعف‌های دین مردود و باطل مسیح به بزرگان ارمنستان آمرانه تکلیف کرد که به صلاح آن‌ها است که بی‌درنگ و بی‌آنکه خیالی واهی به خود راه بدهند دین بی‌فایده و باطل خود را کنار بگذارند و به دین برحق زرتشت درآیند. نرسی در همین نامه یادآور شد که گرجستان و آلبانی هم پس از ارمنستان دیگر نخواهد توانست از فرمان دربار ایران سرپیچی کند.

ظاهراً روحانیان ارمنستان در پاسخی ماهرانه و بسیار تند که به نامهٔ مهرنرسی داده‌اند، ضمن رد ایرادهای او به دین مسیح، اشاره کرده‌اند که ارمنی‌های مسیحی بر حفظ دین خود پامی‌فشارند و آهنگ آن را ندارند که به جای دین خود دینی را که حاصل تفکر مشتی دیوانه و ابله است بپذیرند. جالب است که در این نامه گفته شده است که نامهٔ مسخرهٔ مهرنرسی حتی ارزش آن را نداشته است که گشوده و خوانده شود! و پس از کلی رجزخوانی آمده است که ایرانیان عناصری چون خورشید و ماه و باد و آتش را می‌پرستند، در صورتی که دین آن‌ها تنها به خدایی یکتا می‌اندیشد[3].

یزدگرد دوم از این پاسخ درشت بسیار برآشفت. پس بزرگان ارمنستان، گرجستان و

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/281.

۲- همان‌جا، II/190.

۳- صرف نظر از باورنکردنی بودن سر به مهر ماندن نامهٔ مهرنرسی، ظاهراً اِلیشه با دستکاری در متن نامه (اگر چنین نامه اصلا وجود داشته بوده باشد)، در پاسخ به آن ردیه‌ای همانند ردیهٔ ازنیک نوشته است (نک: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، ۴۶۷/۱ به بعد). نیز نک: Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, II/191.

آلبانی را به دربار خود خواند، تا شخصاً با نظر آن‌ها آشناشود. البته واساک و وَردان هم در میان دعوت‌شدگان حضور داشتند. تنها شیوهٔ پذیرفتن مهمانان که عاری از تشریفات معمول دربار بود باید که مهمانان را متوجه خشم شاه کرده باشد. شاه در سخنان خود خطاب به مهمانان آب پاک را ریَخت: مسیحیان دو راه بیشتر ندارند. یا باید از اعتقاد خود دست بردارند و یا به سیستان و خوزستان کوچانده شوند. مهمانان تقاضای مهلت کردند، تا شاید با رشوه نظر شاه را برگردانند. هیچ اقدامی در شاه مؤثر نیفتاد. بلندپایه‌ای درباری که خیرخواه آن‌ها بود به آن‌ها پیشنهاد کرد که حتی به دروغ هم که شده است نظر شاه را بپذیرند، تا دست‌کم بتوانند به خانه‌های خود بازگردند. در حقیقت با تاملی هم که بزرگان کردند راه حل دیگری به نظر نرسید. مهمانان ناگزیر، با شرکت در جشنی در آتشکده که به مناسبت حملهٔ تازه‌ای که یزدگرد به کوشان در پیش داشت برپا بود، موافقت خود را با خواست شاه اعلام کردند. شاه که از این تصمیم بزرگان مسیحی واقعاً به وجد آمده بود و بر این باور بود که برگشتگان از دین پدری را دوباره بر سر عقل آورده است، با دادن نشان و عنوان خشنودی خود را نشان می‌داد. در همین زمان پیروزی یزدگرد بر خیون‌ها (هون‌ها) در کرانهٔ شرقی خزر سبب وجد بیشتر یزدگرد شد. پس از این پیروزی بود که شهر یزدگرد در پیرامون گرگان ساخته شد[1].

سپس یزدگرد به مهمانان دربار رخصت بازگشت داد، اما آشوشا، شاه گرجستان و دو تا از پسران واساک را به صورت گروگان نزد خود نگه داشت. او همچنین حدود ۷۰۰ موبد را به سرپرستی یک موبدموبدان را همراه مهمانان ارمنی کرد. این موبدان دستور داشتند که ظرف یک سال ارمنستان، گرجستان و آلبانی را از وجود هرچه مسیحی است پاک کنند. کلیساها می‌بایستی بسته می‌شدند و اموال کلیساها را تحویل خزانهٔ شاهی می‌دادند. انجام مراسم دینی در کلیساها و تبلیغ و آموزش مسیحیت به کلی ممنوع شد. قرار شد راهب‌ها و راهبه‌ها به زور به زندگی دنیوی بازگردانده شوند و خود را به لباس دنیوی درآورند. اعتبار قانون ازدواج مسیحی لغو شد و قرار شد که چندهمسری[2] و

1- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 50.

۲- به خودم اجازه می‌دهم که در پنج جلد هزاره‌های گمشده، از این پانویس که ربط مستقیمی به موضوع حاضر ندارد به میل خودم صرف نظر نکنم: آیا مسیحیان هرگز مخالف

←

ازدواج با محارم دوباره معمول شود. به طور کلی قرار شد همهٔ امور با قوانین مزدایی سنجیده شوند. موبدان اعزامی نیروی مسلح نیز در اختیار داشتند تا بتوانند در صورت نیاز برای بر کرسی نشاندن فرمان شاه از این نیرو کمک بگیرند.

پیداست که تلخکامی در ارمنستان با انتشار خبر این دگرگونی‌ها بسیار بزرگ بوده است. به گزارش لازاروس و اِلیشه، دو مورخ ارمنی که البته می‌توانند کمی از حقیقت فاصله بگیرند، بیشتر ارمنیان تصمیم گرفتند که در برابر خواست‌های شاه بایستند. در این میان وردان که فرماندهی سپاه ارمنستان را بر عهده داشت بر آن شد که به قلمرو روم بکوچد، اما واساک رئیس سیاسی ارمنستان به او اطمینان داد که اگر او رهبری شورشی را که در حال شکل‌گرفتن بود بپذیرد، با او همکاری خواهد کرد. وردان تصمیم به ماندن گرفت. در سوی دیگر، موبدان مامور هدایت مردم، در بیست و پنجمین روز ورود خود به ارمنستان با اشتباهی تاریخی، در روزی که یکشنبه بود، تصمیم به بستن کلیساها را گرفتند و در نتیجه با خشم بی‌سابقهٔ مردم روبه‌رو شدند. صرف نظر از جزئیات رویدادها، سرانجام شورشیان به فرماندهی وردان به جایگاه موبدان حمله کردند و بسیاری را کشتند و آتشکده آن‌ها را ویران کردند. و حتی در جریان‌های بعدی گروه‌هایی از شورشیان برای چپاول و ویران‌کردن آتشکده‌ها و گرفتن انتقام به آتروپاتن رخنه کردند. پیداست که این جریان ضربهٔ نهایی را بر روابط نا به سامان ایران و ارمنستان وارد آورد و یزدگرد را در مقام یک دشمن به صحنه کشید. سپاهی ۱۰ هزار نفری که مامور حراست از دربند بود با ۳۰۰ موبد به سوی ارمنستان به حرکت درآمد. واساک نیز، که دو پسر خود را به صورت گروگان در ایران داشت و روی هم رفته همکاری با یزدگرد دوم را به سود خود می‌دید، به تقویت موقعیت موبدان کمک می‌کرد. در تحولات بعدی با این‌که حتی مهرنرسی برای بررسی میدان برخوردها و تقویت نیروهای خود ناگزیر از گذشتن از ارس شد، سرانجام با پادرمیانی واساک به مسیحیان آزادی اعمال دینی داده شد و یزدگرد گناه سوءتفاهمات را بر گردن مشاوران خود انداخت. یزدگرد حتی سربازان

← نفس چندهمسری بوده‌اند و یا تنها با مطرح‌کردن و رسمیت آن مخالف بوده‌اند! در حال حاضر حتی قانون نیز غیرمستقیم از چندهمسری غیررسمی زوجین حمایت می‌کند. البته بهتر است که این بحث در جای مناسب خود بیاید!

مسیحی را وادار به شرکت در مراسم دینی کرد و دستور داد که اموال توقیف‌شدهٔ کلیساها و اماکن مذهبی به جاهای خود برگردانده شوند. از مجموع گزارش‌های لازاروس و اِلیشه پیداست که اختلاف‌های یزدگرد دوم با مسیحیان ارمنستان، درست مانند سناریویی با هدف معین، طوریَ نوشته شده است که در همه‌جا حق با ارمنیان باشد و خباثت با یزدگرد دوم[1]. برداشت مورخ زمان ما از این سناریو این است که خشونت یزدگرد با مردم ارمنستان هرگز نمی‌توانسته است حدی باشد که گزارش شده است. پایان کار شورش مسیحیان نشان می‌دهد که اختلاف یزدگرد با ارمنستان بیشتر سیاسی بوده است تا دینی. در هر حال واقعیت این است که در دورهٔ یزدگرد دوم آسیب‌های فراوانی بر ارمنستان وارد آمد که مقصر اصلی آن‌ها یزدگرد و سیاست غلط او بوده است. ارمنستانِ ویران سال‌ها محصولی را به بار نیاورد. خود یزدگرد نیز از این اختلاف سودی نبرد. دژ دربند که پس از سال‌ها تلاش آماده شده بود ویران شد و گذر دربند دوباره در اختیار اقوام مهاجم شمال قرار گرفت[2]. سرانجام یزدگرد سپاه خود را از ارمنستان بیرون‌کشید. واساک و دیگر بلندپایگان ارمنستان به دربار خوانده شدند و آتْرهرمزد (آذرهرمز) جانشین واساک شد و بلندپایگانی که به نحوی در مسألهٔ ارمنستان گناهکار بودند به زندان افتادند. تا سال ۴۵۷ که یزدگرد دوم درگذشت چند بار دیگر میان او و مسیحیان ارمنستان به قهر و آشتی انجامید. تقریباً بیشتر فرمانروایی این شاه ساسانی به درگیری با مسیحیان ارمنستان گذشت و ارمنستان اغلب قربانی این درگیری‌ها بود، اما در مجموع به نظر نمی‌آید که یزدگرد با ارمنستان رفتاری چندان متفاوت از دیگر فرمانروایان هخامنشی، اشکانی و ساسانی داشته بوده است. اگر تفاوتی به چشم می‌خورد، این تفاوت بیشتر در میزان طرفدارانه بودن گزارش‌ها است. و واقعیت این است همهٔ گزارش‌ها از مورخان ارمنی است و مطالب جابه‌جا به میل آن‌ها نوشته شده است. جالب توجه است که به نوشتهٔ نویسندگان سوری این دوره، در این هنگام مسیحیان نسطوری از دست مسیحیان ارتودکس به ایران پناهنده می‌شوند و امکان می‌یابند که تا

۱- با این همه این دو متن از گران‌بهاترین تاریخ اجتماعی ایران در این است و جا دارد به همت یکی از علاقمندان به تاریخ ایران باستان ترجمه شود.

2- Spiegel, III/256-269.

ترکستان پراکنده شوند[1] و در همین زمان از اعدام خشن چندین اسقف گزارش می‌شود، که حاضر به پشت‌کردن به دین خود نشده بودند[2].

از مجموع گزارش‌های مورخان بومی و مسیحی چنین برمی‌آید که یزدگرد در مسائل اجتماعی و سیاسی کمی جدی‌تر بوده است و همین جدیت سبب مطرح بودن او می‌شده است.

1- Justi, F., "Geschichte Irans von ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sasaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/530.

2- Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Tr. Georg Hoffmann, Leipzig, 1880, 43-68.

فصل هفدهم

نیابت سلطنت دینک و شاهنشاهی

هرمز سوم

یزدگرد دوم به هنگام مرگ دو پسر به نام‌های پیروز و هرمز از شهبانو دینَک داشت. پس از درگذشت او، شاید به سبب عدم حضور پسران در تیسفون، دینَک، بانبِشنان بانبِشن (بانوان‌بانو) سلطنت را به دست گرفت[1]. اما پس از مدتی کوتاه، برادر کوچک‌تر، هرمز که ساتراپ سکستان بود در پیرامون ری خود را جانشین پدر اعلام کرد. گزارش‌های مورخان دورهٔ اسلامی دربارهٔ جانشین یزدگرد دوم هماهنگ نیستند. مثلاً در حالی که طبری، ثعالبی مرغنی، دینوری، حمزهٔ اصفهانی و ابن‌اثیر هرمز را اصلاً در

۱- شاید متن مهری با تصویر دینک اشاره به این رویداد داشته باشد: «دینکِ بانبِشنان بانبِشنِ‌مزداپرست ...». نک:

Justi, F., Geschichte der orientalischen Völker, Berlin, 1884, 471; Mordtmann, ZDMG, XXVIII/201 f., XXXI/582.

اگر این مهر مربوط به دورهٔ نیابت سلطنت دینک باشد، مسالهٔ مدت زمانی که برای تراش این مهر با تصویر دینک لازم بوده است، مطرح می‌شود. اگر هم این مهر پیش از مرگ یزدگرد دوم وجود داشته است، باید پذیرفت که دینک در زمان یزدگرد نیز در ادارهٔ امور کشور نقش داشته است و زن مدبری بوده است به قول طبری (۶۲۸/۲) «تدبیر آن حدود (تیسفون) می‌کرد».

فهرست شاهان ساسانی نمی‌آورند، فردوسی، مسعودی[1] و میرخواند[2] از پادشاهی کوتاه هرمز به طور مستقل یاد می‌کنند. با این همه از همهٔ این منابع چنین برمی‌آید که میان دو برادر بر سر ربودن تاج و تخت اختلاف‌هایی وجود داشته است و سرانجام پیروز به کمک هفتالیان در شمال شرقی ایران بر برادر خود چیره شده است.

گزارش‌ها در این‌که هرمز سوم چه مدت فرمان رانده است و چگونه تاج و تخت را به برادر خود پیروز باخته است چنان آشفته است که پرداختن به آن‌ها راه را به جایی نمی‌رساند و بیشتر سبب پریشانی موضوع می‌شود. تنها چیزی که دربارهٔ آن همهٔ منابع اتفاق نظر دارند این است که در جریان انتقال قدرت هرمز و دو سه نفر از اعضاء درجه یک شاهی جان خود را باخته‌اند. در شاهنامه پیروز برادر خود را می‌بخشد. برخی از منابع در کوچک‌تر یا بزرگ‌تر بودن دو برادر نیز با یکدیگر اختلاف دارند.

مدت فرمانروایی هرمز سوم را باید حد اکثر دو سال، در سال‌های ۴۵۷ و ۴۵۸ دانست. از سرنوشت دینک هم که باید یکی از زنان جالب توجه ایران باستان باشد خبری نداریم.

۱- مسعودی، مروج‌الذهب، ۲۵۸/۲.   ۲- میرخواند، ۹۰۸/۲-۹۰۹.

فصل هجدهم

پیروز

مدت سلطنت پیروز در هاله‌ای از ابهام پیچیده است. طبری[1]، حمزهٔ اصفهانی[2]، میرخواند[3] و مسعودی[4] مدت سلطنت پیروز را از ۲۱ تا ۲۷ سال می‌نویسند و فردوسی بی‌آن‌که در متن اصلی به زمانی معین اشاره کند، تنها در عنوان یک بخش به ۱۱ سال اشاره دارد. آگاثیاس نیز از ۲۴ سال سخن به میان می‌آورد. این تفاوت‌ها به خوبی نشان

۱- طبری، ۶۳۴/۲-۶۳۵.

۲- حمزهٔ اصفهانی (۱۱، ۵۳-۵۴) دربارهٔ فیروز (پیروز) مطالبی می‌نویسد که معلوم نیست که از کجا آورده است. مورخ وقتی که می‌بیند که در روزگار حمزهٔ اصفهانی این مطالب به سود یا زیان هیچ کس نبوده است، باری دیگر دربارهٔ منابع حمزه دچار وسوسه می‌شود. او می‌نویسد: «شهرهایی ساخت که از جملهٔ آن‌ها یکی در سرزمین هند و دیگری در اطراف آن بود و آن‌ها را به نام‌های مشتق از نام خود، رام‌فیروز و روشن‌فیروز نامید و نیز در نواحی ری و گرگان و آذربایجان در هر یک شهری بنا کرد. از میان ماوراءالنهر و ایران‌شهر دیواری کشید و باروی شهر جی را تکمیل کرد و دروازه‌های آن را به دست آذرشاپور پسر آذرمانان اصفهانی ببست و سجل آن شهر را که حفنه خوانند به وی داد. و به فرمان او نیمی از یهودیان اصفهان را کشتند و فرزندان آنان را در آتشکدهٔ سروش آذران واقع در قریهٔ حروان (جروان) به بردگی گرفتند که در همین قریه پوست پشت دو تن از هیربدان را کنده و آن دو را به یکدیگر پیوستند و در صنعت دباغی به کار بردند».

۳- میرخواند، ۹۱۲/۲.

۴- مسعودی، مروج‌الذهب، ۲۵۸/۱.

می‌دهند که با حکومتی غوطه‌ور در ابهام سروکار داریم. اما واقعیت این است که در زمان فرمانروایی پیروز چندین سال پیاپی کشور در چنگال یک خشک‌سالی بزرگ در تنگنای بزرگی به سر برده است[۱]. به رغم اغراق‌آمیز بودن گزارش‌های مورخان در این گونه موارد، همهٔ منابع هماهنگ با یکدیگر از مدیریت بسیار خوب پیروز با مسألهٔ قحطی گزارش داده‌اند. او همهٔ توان خود را برای رویارویی با گرفتاری مردم به کار بسته است. او علاوه بر بخشیدن مالیات‌های سرانه، توانمندان را به تقسیم کردن ذخیرهٔ آذوقه خود واداشته‌است و مبالغ هنگفتی را صرف خرید غذا از کشورهای همسایه کرده‌است[۲].

ظاهراً فرمانروایی پیروز، صرف نظر از رویدادهای طبیعی، به آرامی سپری شده است و تنها در دورهٔ پایانی فرمانروایی او رویدادهایی نظامی این آرامش را تا اندازه‌ای کمرنگ کرده‌اند. در آغاز و به هنگام درگیری‌های پیروز با برادرش هرمز بر سر جانشینی پدر، واچه خواهرزادهٔ یزدگرد دوم که شاه آلبانی بود، از پیروز روی‌گرداند و دم از استقلال زد و حتی پس از تخت‌نشینی پسردایی خود در ایران، تن به سازش با او درنداد و برای خود سپاهی اجاره‌ای (مزدور) از کوه‌نشینان شمال فراهم آورد. با این‌که سپاه پیروز چندبار نیروهای واچه را شکست داد موفق به دستگیرکردن خود او نشد. تازه در پنجمین سال حکومت پیروز بود که به اختلافات پایان داده شد. به این ترتیب واچه، که در زمان دایی خود یزدگرد دوم به دین زرتشت درآمده بود و سپس با پشت کردن به این دین، به مسیحیت روی آورده بود، در باقی‌ماندن در مسیحیت مختار شد و علاوه بر این ادارهٔ بخش کوچکی در اختیار او قرار گرفت (حدود ۴۶۴ میلادی).

۱- در بندهش (صفحهٔ ۱۴۱) می‌خوانیم: «در شاهی پیروز یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختیِ گران رسید. سپس، خوشنَواز، هفتالان شاه آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر او آتشک را به گروگان به هفتالان برد»[!]

۲- اشارهٔ گردیزی (زین‌الاخبار، ۲۴۷) به خشک‌سالی روزگار پیروز هم بسیار غافل‌گیرکننده است و نشان از منابعی دارد که در زمان گردیزی وجود داشته‌اند: «اما آب‌ریزگان اصفهان آن‌ست که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند و سبب این آن بود که باران از ایران بازایستاد به روزگار فیروزبن یزدجرد جد نوشیروان و فیروز به آتشکده شد که آن را آذرخوره گویند و بسیار پرستش کرد و خیر به درویشان داد. و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد، تا باران گشاده گشت و هرگاه که اندرین روز باران آیدمغان آن روز را شادی کنند و عیدی سازند و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است». دربارهٔ این جشن نک: به تفصیل: هزاره‌های گمشده، جلد ۱، آبریزان یا آب‌پاشان.

گرفتاری بزرگ پیروز دست‌اندازی‌های اقوام گوناگون دو کرانهٔ خزر بودند که می‌بایستی هر چه زودتر پایان می‌گرفت. پیروز یک سال پس از پایان کار آلبانی، در سال ۴۶۵ میلادی هیأتی را برای دریافت پول برای مقابله با اقوام مهاجم شمالی به قسطنطنیه فرستاد. موقعیت و گذرگاه این اقوام به‌گونه‌ای بود که در تهاجم آن‌ها هر دو کشور ایران و بیزانس باهم میدان تاخت‌وتاز قرار می‌گرفتند. بنابراین جلوگیری از حملهٔ این اقوام به سود هر دو کشور بود. هرمز با این هیأت مبالغی هم برای جنگ با هون‌ها (کیداری‌ها) تقاضا کرد. قیصر لِئو با پرداخت هیچ‌یک از ارقام خواسته شده موافقت نکرد و فقط اعلام کرد که خود او هیأتی را برای گفت‌وگو به دربار ایران خواهد فرستاد. این پاسخ باید به پیروز گران آمده باشد که سفیران لِئو را برای پذیرفتن به حضور مدتی طولانی در اِدِسا معطل گذاشت، تا آنان را سرانجام در مرز کیداری‌ها به حضور پذیرفت که ظاهراً مذاکراتی بی‌نتیجه را در پی داشت. پیروز پس از، پیروزی بر کیداری‌ها، در سال ۴۷۲ میلادی دوباره هیأتی را به قسطنطنیه فرستاد و یادآور شد که او بر اقوام مهاجم شمالی که از معبرهای کرانهٔ غربی دریای خزر به جنوب رخنه می‌کردند پیروز شده است. در کرانهٔ شرقی در مقایسه با کرانهٔ غربی جلوگیری از رخنهٔ اقوام مهاجم بیگانه دشوارتر بود. در این دوره، به ویژه در زمان یزدگرد دوم، با این اقوام با نام هپتالی‌ها یا هفتالی‌ها (هیطالیان طبری) آشنا شدیم، که مردمی شهرنشین بودند و در بدخشان، بلخ، تخارستان، بخارا و سمرقند می‌زیستند و مانند برخی از کوچ‌نشین‌ها عادت به دست‌اندازی داشتند و توانسته بودند قلمرو قدرت خود را تا داخل مرزهای ایران گسترش دهند. در زمان پیروز هفتالیان از چنان موقعیتی برخوردار بودند که حتی پیروز به کمک آن‌ها سپاه برادرش را شکست داد و به تاج‌وتخت رسید.

برخلاف دیگر شاهان ساسانی بیشترین وقت پیروز به جنگ با اقوام شمالی سپری شد. او دو بار با احشنوار یا خُشنواز[1] شاه هفتالیان جنگید و در هر دو جنگ که آمیخته

۱- این نام به صورت‌های گوناگون اما همانند نوشته شده است، که هیچ‌کدام به سبب شباهتی که با نام‌های ایرانی دارند درست به نظر نمی‌رسند! اگر اصل رویداد درست بوده باشد، حتماً نام شاه هفتالیان هم چیز دیگری بوده است! در هرحال پیداست که مؤلفان دورهٔ اسلامی این نام را، که قادر به خواندنش نبوده‌اند، به میل خود نقطه‌گذاری کرده و از آن برای خود صورتی قابل توجیه ساخته‌اند.

به افسانه‌اند ناکام بود. کلیات روایت منابع دورهٔ اسلامی[۱] دربارهٔ این جنگ‌ها با گزارش‌هایی که از پروکوپیوس[۲] داریم تا حدودی هماهنگ هستند: یکی از سرهنگان اخشنوار از او می‌خواهد که دست و پایش را ببرند و او را بر سر راه پیروز افکنند تا او را گمراه کند. چنین می‌کنند. پیروز به هنگام گذشتن از کنار او حال او می‌پرسد. سرهنگ در پاسخ می‌گوید که چون به اخشنوار گفته است که آن‌ها تاب رویارویی با پیروز را نخواهند داشت، با او چنین کرده‌اند. سپس سرهنگ به پیروز پیشنهاد کرد تا به او بهترین و نزدیک‌ترین راه را نشان دهد. پیروز پذیرفت و در نتیجه سپاهیان او در بیابان از تشنگی و گرسنگی از پای درآمدند و او ناگزیر از آشتی با اخشنوار شد. این داستان که بافت داستانی کلاسیک را دارد[۳]، حتماً بازتاب رویدادی تاریخی است.

۱- طبری، ۲/۶۳۰-۶۳۱؛ ابن‌اثیر، ۲/۵۷۴-۵۷۵؛ میرخواند، ۲/۹۱۰-۹۱۲.

2- Procopius, I/3-4.

۳- هرودوت (III/150-160) دربارهٔ سرکوب شورش نَدیتَبَیرَه (نیدیت-بعل) در زمان داریوش اول در بابل طبق معمول داستانی می‌آورد، که نه می‌توان همهٔ خیال‌پردازی‌های آن را باور کرد و نه می‌شود از کنار آن بی‌اعتنا گذشت: بابلی‌ها، برای کم‌نیاوردن آذوقه جز مادران و یکی از زنان محبوب خود بقیهٔ زنان خانهٔ خود را خفه کردند. هنگامی که بابل به محاصرهٔ داریوش درآمد، بابلی‌ها نگران نشدند و حتی از بالای باروی شهر سپاه دشمن را استهزاء کردند و به تمسخر به ایرانیان گفتند، که آن‌ها روزی موفق به گرفتن شهر خواهند شد، که قاطری بزاید! سرانجام در ماه بیستم محاصره، ماده قاطر زوپیر پسر بَغَبوخش (مگابیزوس، یکی از هفت‌تنان)، کره‌ای آورد! زوپیر اندیشید، که پس از بریدن گوش‌ها و بینی خود، از داریوش بخواهد که به او، به این بهانه که داریوش او را تنبیه کرده است، اجازهٔ پناهنده شدن به بابل را بدهد، تا او از درون بابل سبب سقوط شهر شود. داریوش با دیدن گوش و بینی بریدهٔ زوپیر او را دیوانه خواند. زوپیر در پاسخ گفت، چون او می‌دانسته است که داریوش با برنامهٔ او مخالفت خواهد کرد، او را در برابر عملی انجام شده قرار داده است. سرانجام مقرر شد، زوپیر به درون شهر برود و روز دهم داریوش ۱۰۰۰ سپاهی، که از کشته شدنشان بیمی نیست، به دروازهٔ سمیرامیس، ۷ روز پس از آن ۲۰۰۰ نفر به دروازهٔ نینوا و در روز بیستم ۴۰۰۰ نفر به دروازهٔ کلده بفرستد و بالاخره پس از ۲۰ روز دیگر فرمان حملهٔ بزرگ را صادر کند و سپاهیان پارسی را برای زوپیر در جلو دروازهٔ بعل و کیسسی مستقر کند. سپس زوپیر، با این بهانه، که داریوش گوش و بینی او را، چون مخالف محاصرهٔ بابل بوده بریده است و او اینک با آگاهی از برنامه‌های داریوش، با قصد گرفتن انتقام از او، می‌خواهد به بابل پناهنده شود. بابلی‌ها با دیدن گوش و بینی بریدهٔ زوپیر گفتهٔ او را باور کرده و او را می‌پذیرند. حمله‌های کوچک داریوش طبق برنامه انجام گرفتند و هر بار سپاهیان او از دم تیغ بابلی‌ها گذشتند و کار زوپیر در نزد

←

گزارش پروکوپیوس نیز مطلب باورنکردنی دیگری را در برمی‌گرد. گویا اخشنوار به پیروز پیغام می‌دهد که اگر او سوگند یاد کند که دیگر به سرزمین هفتالیان حمله نخواهد کرد، اجازه خواهد یافت که بدون مزاحمت به کشور خود بازگردد. پیروز بامدادان در برابر خورشید به نیایش می‌ایستد و وانمود می‌کند که سوگند یاد می‌کند. اما این نیایش در حقیقت همان نیایش روزانه او بوده است و ربطی به سوگند نداشته است و او راحت می‌توانسته است سوگند خود را بشکند[1]!

پیروز مدتی پس از بازگشت از جنگ ناکام نخست بر آن شد که برای اعادهٔ حیثیت خود باری دیگر به جنگ هفتالیان برود. او این‌بار برنامهٔ خود را حتی از سپاهیان خود پنهان داشت. به گزارش لازاروس سپاهیان پیروز در هیرکانی (پیرامون گرگان) از برنامهٔ کار خود آگاه شدند[2]. به محض انتشار خبر جنگ با هفتالیان چنان ترسی سپاهیان را فراگرفت که کوچک‌ترین نشانی از سپاهیگری در آنان برجای نماند. در این میان هفتالیان هم راه نیرنگ را پیش کشیدند. شاه هفتالیان نخست شاه ایران را به یاد سوگندی که خورده بود انداخت و چون جوابی شایسته دریافت نکرد دست به حیله‌ای زد که پروکوپیوس آن را به تفصیل گزارش کرده است. به دستور شاه هفتالی در جایی که احتمال عبور سپاهیان پیروز می‌رفت، شاید در پیرامون مَرورود[3] خندقی طولانی کندند و روی آن را با شاخه و خاشاک پوشاندند. در میان این خندق گذرگاهی کنده‌نشده و پل‌مانندی برای عبور حدود ده سوار در نظر گرفته شد. سپس سواران هفتالی از این گذر پنهان به استقبال سپاه ایران شتافت، اما به محض این که در دیدرس سپاه ایران قرار گرفت با شتاب راه بازگشت را پیش گرفت و از معبری که تنها خود می‌شناختند از میدان دورشدند. سپاهیان پیروز بی‌خبر از وجود خندق و معبر پیش تاختند و به درون خندق سقوط کردند و جان باختند. پیروز و ۳۰ تن از فرزندان او نیز در میان جان‌باختگان بودند. تنها معدودی توانستند از این تله در امان بمانند و خود را به درون کشور بکشانند

← بابلی‌ها بالا گرفت. روز حملهٔ بزرگ زوپیر از دروازهٔ بعل و کیسسی سپاه پارسی را به درون بابل درآورد و چنین شد که بابل سقوط کرد. برج و باروی شهر به فرمان داریوش برچیده شد و زوپیر، به پاس خدمتی که کرده بود، ساتراپ بدون خراج بابل شد (نیز نک: Ktesias, 22).

1- Spiegel, III/375.

2- Cf. Spiegel, III/376.

۳- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/ ۲۵۸.

و خبر شکست بزرگ را پیرا کنند[۱].

بنا بر طبری و دیگر مورخان دنباله‌رو او، چون خبر کشته‌شدن پیروز به سوخرا مرزبان سیستان و زابلستان رسید که به قول میرخواند[۲] از سوی پیروز به ادارهٔ امور کشور گماشته شده بود، بی‌درنگ به جنگ اخشنوار شتافت. با این که جنگ میان سوخرا و اخشنوار به صلح انجامید، اسیران و همچنین اموالی که پیروز باخته بود به سوخرا برگردانده شد و سوخرا در مقام فاتحی بزرگ به ایران بازگشت. اما ظاهراً به هنگام کشته‌شدن پیروز در حال لشکرکشی به ارمنستان بوده است و از بیم بروز هرج‌ومرج خود را بی‌درنگ به پایتخت رسانده است و پس از بر تخت‌نشاندن بلاش[۳] پسر یا برادر پیروز در سال ۴۸۴ میلادی، با سپاهی که فراهم آورده است اخشنوار را وادار به صلح و پس‌دادن اسیران و غنائم کرده است.

به گزارش منابع دورهٔ اسلامی، قباد پسر پیروز نیز که دو سال به صورت گروگان و برای تضمین پرداخت خراج از سوی دربار ایران به اخشنوار در دربار او می‌زیست در میان این رهاشدگان بود.

1- Histoire d'Armenie, Collection des historiens anciens et modernes de l'Armenie, ed V. Langlois, 2 vols., Paris, 1868-69, II/351.

۲- میرخواند، ۹۱۲/۲.

۳- این نام را که در یونانی به صورت وُلُگَیسُس و در لاتینی وُلُگِیسِس آمده است، وَلَش و وَلَخش نیز نوشته‌اند و مترجمین ایرانی، در ترجمهٔ آثاری از زبان‌های گوناگون غربی، گاهی به پیروی از املاء زبان اصلی و به سبب ناآشنایی با صورت یونانی نام به معادل‌های مهجوری دست یافته‌اند. من معتقدم برای پیش‌گیری از آشفتگی، گزیدن شکل جاافتادهٔ بلاش درست باشد. اصل نام باید از ریشهٔ -vared (ورآمدن، بالیدن و بزرگ شدن) باشد. ارمنیان این نام را واقارش می‌خوانند.

فصل نوزدهم

بلاش

با بازگشت سردار بزرگ ایرانی، سوخرا (زرمهر) ملقب به هزاروُخت (هزارپت) از ارمنستان به تیسفون برای نشاندن جانشین پیروز بر تخت، دوباره سپاه ایران اندام گرفت. نخستین وظیفه سنگین بلاش که در سال ۴۸۴ میلادی بر تخت نشست زدودن آثار پرعقوبت جنگ پیروز با هفتالیان بود. ایرانیان با شکستی که در این جنگ خورده بودند می‌بایستی سالانه مبلغی هنگفت خراج می‌پرداختند.

بلاش به جای انگیختن تعصب دینی مسیحیان، راه مسالمت و دوستی با آنان را برگزید و با اعزام هیأتی به ریاست گُشنَسپداد ملقب به نیخور به ارمنستان با واهان رهبر شورشیان ارمنستان صلح کرد. واهان و پیروانش نیز از جنگ‌های بی‌حاصل خسته شده بودند. میان دو هیأت ایران و ارمنستان پیمانی با سه شرط بسته شد: نخستین شرط آزادی مسیحیان در برگزاری آیین‌های دینی و برچیده‌شدن آتشکده‌ها بود، که احتمالاً منظور از آن به رسمیت شناخته‌شدن مسیحیت در ارمنستان بود. با این شرط همچنین مقرر می‌شد که برای به دست آوردن موقعیت و مقامی دولتی درآمدن به دین زرتشت الزامی نباشد. شرط دوم این بود که میان مردم خوب و بد و خاندان‌های نجیب و تازه به دوران رسیده، یعنی کسانی که به مردم فشار وارد می‌آورند، فرق گذاشته شود و سرانجام شرط

سوم این بود که شاه شخصاً خود ادارهٔ امور ارمنستان را به دست بگیرد و کارهای مهم را به افراد رابط نسپارد. نیخور این شرایط را بسیار عملی تشخیص داد و قول داد که شاه را به تصویب آن‌ها ترغیب کند. در این هنگام موقعیتی پیش آمد که پیش از این‌که عفو رسمی شورشیان اعلام شود، شاه مَدیون واهان شد: موضوع این بود که زاره پسر پیروز به مخالفت با بلاش برخاسته بود و شاه برای مقابلهٔ با او نیاز مبرمی به تقویت سواره‌نظام خود داشت. نیخور به واهان پیشنهاد کرد که گروهی از سواران ارمنی را به کمک شاه بفرستد. واهان موافقت کرد و در نتیجه زاره دستگیر و اعدام شد. به این ترتیب هنگامی که کمی بعد عفو شاه اعلام شد، واهان به دربار ایران آمد و با احترام زیادی روبه‌رو شد. ریاست او بر قوم ماميکونی مورد تأیید قرار گرفت و فرماندهی نیروهای ارمنستان مانند اسلاف او به او سپرده شد و شخصی به نام اندِکان به مرزبانی ارمنستان رسید. اندکان چند ماه بعد مقام خود را به شاه پس‌داد و از او خواست که این مقام را به واهان بدهد که سرزمین ارمنستان را خوب می‌شناسد. او به شاه گفت ضمن این که واهان شخصیتی لایق و بانفوذ و مثبت است، یک مرزبان ایرانی برای تسلط بر اوضاع ارمنستان به سال‌ها وقت نیاز دارد. شاه نظر اندکان را پذیرفت و هر دو مقام سیاسی و نظامی برای ادارهٔ امور ارمنستان به واهان سپرده شد. به این ترتیب به سوءتفاهمات دائمی میان ارمنستان و ایران پایان داده شد و میان دو سرزمین آرامشی پایدار به وجود آمد.

دربارهٔ حکومت کوتاه بلاش چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً در این دوره فرمانروای اصلی سوخرا (زرمهر) بوده است. بلاش را مردی نیک‌نفس و علاقمند به آبادانی نوشته‌اند[۱]. به نوشتهٔ طبری[۲] اگر در روستایی ساکنان خانه‌ای به سبب ویرانی خانه آن را ترک می‌گفتند، بلاش دهقان آن روستا را به سبب کوتاهی در کمک به صاحب آن خانه تنبیه می‌کرد. با این وجود به قول کریستِنسِن[۳] او مردی نبود که ایران در آن زمان به او نیاز داشت. گفته شده است که بزرگان ناگزیر بلاش را پس از چهار سال فرمانروایی از سلطنت برداشتند و ظاهراً او را کور کردند و برادرش قباد را بر جایش نشاندند[۴]. در این تحول هم باید تدبیر

۱- علاوه بر متن‌های دورهٔ اسلامی، نک: Agathias, IV/27. لازاروس نیز دربارهٔ بلاش چنین نظری دارد.

۲- طبری، ۶۳۷/۲.

۳- ایران در زمان ساسانیان، ۳۱۹.

4- Cf. Nöldeke, Tabari, 134-135.

اصلی با سوخرا بوده باشد که خود بلاش را بر تخت نشانده بود. چنین به نظر می‌رسد که سوخرا به این نتیجه رسیده بود که بلاش از کفایت کافی برای ادارهٔ کشور برخودار نیست. شاید هم قدرت پنهان جناحی که از قباد حمایت می‌کرده است بیشتر بوده است[۱].

در متنی سریانی از نویسنده‌ای ناشناس از سال ۵۰۷ میلادی[۲] آمده است که بلاش

۱- گزارش مجمل‌التواریخ (۷۲-۷۳) دربارهٔ زندگی و پایان کار بلاش بسیار متفاوت از دیگر گزارش‌ها است:

«بلاش شکاردوست بود و در سیرالملوک خواندم که به هندوستان رفت و دختر مَلِک را بیاورد، بعدِ کارزارها. و آن قصه دراز است، میان بلاش و دختر شاه هندوان و دختر ستوردار بلاش. اندر حکمت وافسانه‌ها به مثل گفته شود اگر خدای خواهد. و از عمارت، دو شهر کرده است، یکی بلاش‌آباد به ساباطِ مداین و دوم به جانب حلوان، که بلاشفر خوانند و اکنون خرابست. و بدین حدودِ ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست. و پیرامون آن مانند حرف، نقش که ندانند خواند. و بر تلی کوچک نهادست. و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهیست که بدان صورت بازخوانند: دون ولاش. هم بدین حدود ولاشجرد و شکارگاه وی بودست. و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آن را خورهند خوانند هنوز پیداست. بعدِ برادرش به عراق اندر به مرگ از جهان بیرون رفت».

بی‌تردید در این گزارش که به سنگ‌نبشته‌ای ناخوانا می‌ماند حقایقی از تاریخ وجود دارد که اندام شکسته‌بستهٔ آن گم شده است. رگه‌هایی هم از زندگی پرافسانهٔ بهرام گور در این سنگ‌نبشته به چشم می‌خورد. در همین روزگار است که نبرد میان تاریخ و افسانه، که از ویژگی‌های دورهٔ ساسانی است، شدت می‌گیرد تا در زمان خسروپرویز به اوج خود برسد. این ویژگی هنوز در انتظار کاوش و بررسی است. همتی باید!

۲- این متن معروف است به استیلیت قُلابی (Pseudo-Stylites) که رایت آن را به انگلیسی ترجمه کرده است:

W. Wright, Chronicle of Joshua the Stylite, Cambridge, 1882.

اعضای فرقهٔ استیلیت که نام خود را از واژهٔ یونانی Styla به معنی ستون دارد فرقه‌ای از معتکفان مسیحی بود که در سده‌های چهارم تا ششم میلادی در سوریه و فلسطین می‌زیستند. اعضاء این فرقه برای نزدیک‌بودن به خدا در بالای ستونی که سکویی نرده‌دار داشت به سر می‌بردند. غذا از طریق پلکانی به این عابدان رسانده می‌شد. اغلب زائرانی به دیدار اینان می‌آمدند و به موعظه‌های آن‌ها گوش می‌دادند. سمعان عمودی (= ستونی) یکی از راهبان معروف این فرقه در سوریه است که دیر سمعان در ۳۰کیلومتری شمال حلبَ به نام اوست. او بیش از ۳۵ سال بر بالای ستونی به بلندی ۱۵ متر گذرانده است. پس از درگذشت او در سال ۴۵۹ میلادی در پیرامون ستون کلیسای بزرگ و زیبایی ساخته شد که قرن‌ها به صورت زیارتگاه برپا بوده است و هنوز هم بقایای آن نشان از شکوه و عظمت آن دارد.

متن مورد بحث ما که دربرگیرندهٔ سرگذشت قباد ساسانی است منسوب به یکی از اعضای این فرقه به نام یوشع ستون‌نشین است و از مهم‌ترین منابع تاریخ دورهٔ قباد است.

می‌خواسته است که دستور ساختن گرمابه بدهد که خلاف منع شستشو در آب بوده است[۱]. با توجه به این که استحمام در آب گرم، به شرط مراعات پاک ماندن آتش، مجاز بوده است[۲] و از سوی دیگر بلاش روی‌هم رفته شاهی نامحبوب نبوده است، به نظر می‌رسد که حقیقتی دیگر در این گزارش پنهان باشد[۳].

بلاش را سازنده شهری به نام بلاش آباد در نزدیکی تیسفون یا حلوان و شهر دیگری در حوالی مرو نوشته‌اند.

۱- کریستِنسِن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۵؛ ایران در زمان ساسانیان، ۳۱۹؛ نیز:
Spiegel, III/387.

۲- دینکرد، کتاب ۳، فصل ۲۷، بند ۱.

۳- پس از گزارش نخست دربارهٔ گرمابه، کمی پایین‌تر می‌خوانیم که قباد پس از تصرف شهر آمِد گرمابه‌های یونانی شهر را دید و حمام کرد و چنان از این گرمابه‌ها خوشش آمد که در بازگشت به ایران فرمان داد تا در همهٔ شهرهای ایران از این گرمابه‌ها بسازند (کریستِنسِن، سلطنت‌قباد و ظهور مزدک، ۱۷). در حالی که گزارش نخست را نمی‌توان پذیرفت، گزارش دوم نیز باورکردنی به نظر نمی‌رسد. اما این که پس از بازگشت قباد به ایران حمامی به سبک حمام آمِد برای او ساخته بوده باشند می‌تواند به حقیقت نزدیک‌تر باشد. این گزارش به گونه‌ای است که گویا ایرانیان با حمام بیگانه بوده‌اند. در حالی که حمام‌های کاخ‌های داریوش و خشیارشا در تخت‌جمشید نشان می‌دهند که چنین نبوده است.

فصل بیستم

قباد اول

فرمانروایی طولانی قباد، برخلاف فرمانروایی چند شاه پیشین او، بسیار پرتحرک و آکنده از جنگ‌وگریز بود، که با حکومت کوتاه جاماسپ در میان، از دو دورهٔ جدا از هم درست شده است. مجموع حکومت قباد و جاماسپ را از ۴۰ تا ۴۴ سال نوشته‌اند. گزارش‌های مؤلفان دورهٔ اسلامی و نویسندگان ارمنی دربارهٔ قباد بسیار ضد و نقیض است[1]. روی هم رفته و با تکیه بر طبری و گزارش‌های منابع مهم دورهٔ اسلامی[2] چنین پیداست که قباد پس از تخت نشینی بلاش نزد شاه هفتالیان رفته است تا علیه برادرش بلاش از او کمک بگیرد و چون مدتی پس از رسیدن به فرمانروایی از سلطنت عزل شده است و دوباره به کمک هفتالیان به تاج و تخت خود بازگشته است، حکومت او را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد.

در هر حال به خوبی روشن است که عزل ناگهانی بلاش و بازگشت قباد از نزد هفتالیان به کمک نظامی آنان به ایران در ارتباط با یکدیگر بوده‌اند و با توجه به نقشی که

۱- اشارهٔ به این تفاوت‌ها مسأله‌ای را حل نمی‌کند. برای نمونه، در حالی که طبری مدت سلطنت جاماسپ را شش سال می‌نویسد، مسعودی (مروج‌الذهب، ۲۵۸/۱) سخن از دو سال به میان می‌آورد.

۲- طبری، ۶۳۷/۲ به بعد؛ ابن‌اثیر، ۴۷۸/۲ به بعد؛ میرخواند، ۹۱۳/۲ به بعد.

سوخرا در دربار ایران داشته است، باید که او را کارگردان اصلی رویدادها بدانیم.

جریان رفتن قباد به نزد خاقان (شاه هفتالیان)، آمیختن یا ازدواج او با مادر خسروانوشیروان، برکناری سوخرا و اعدام او، جنگ با خزرها، سرکوبی نهضت مزدک، معزول شدن از سلطنت، فرار از زندان به کمک خواهر یا همسرش به دربار خاقان، اقامت در میان هفتالیان و بازگشت به ایران و تخت‌نشستنی دوباره، همه و همه داستان‌هانی هستند که هرگز پردهٔ ابهام از روی همهٔ حقیقت آن‌ها کنار نخواهد رفت و دست‌کم حتی به ترتیب این رویدادها دست نخواهیم یافت[۱].

ظاهراً باید قباد در راه سفر به میان قوم هفتالی به منظور رساندن خود به قدرت، با مادر انوشیروان آشنا شده باشد. با این که بافت داستان این آشنایی افسانه‌آمیز می‌نماید، اما همین داستان عنصری از موزاییک تاریخ اجتماعی ایران باستان را تشکیل می‌دهد. قباد همراه گروهی از یاران خود روی به سوی شمال داشت که در پیرامون ابرشهر (نیشابور[۲]) با مادر خسرو انوشیروان درآمیخت[۳]. گویا او در این‌جا از زرمهر پسر سوخرا زنی را برای آمیختن خواستار شد. زرمهر به خانهٔ کدخدا شد که از اسواران بود و با دادن نویدهای فراوان به او دختر او را که نیوندخت نامیده می‌شد برای قباد خواستار شد.

۱- البته این نخستین بار نیست که تمام یا بخشی از رویدادی کاملاً تاریخی در هاله‌ای از ابهام پیچیده می‌شود. از کورش به این طرف هرگاه که ما ارتباطی با شرق و شمال شرقی سرزمین خود پیداکرده‌ایم، بی‌درنگ افسانه دوش به دوش تاریخ واقعی میدان رشد یافته است. از همین روی است که باید آبشخور بسیاری از افسانه‌های اساطیری ما را در شرق و شمال شرقی فلات ایران جست. علاوه بر نقش تاریخی گذشتهٔ آریایی و هندوایرانی، این روند را باید ناشی از ساختار اجتماعی اقوام کوچ‌نشین این مناطق دانست که در روزگاران باستان، در مقایسهٔ با مردم غرب ایران، دیر دست به قلم بردند و ما پیوند تاریخی و فرهنگی خودمان با آنان را بیشتر در قلمروی شفاهی پرورش دادیم و پیداست که یکی از ویژگی‌های تاریخ و ادب شفاهی پیروی آن از حال و هوای مواج روزگاران است. با این همه، در هر حال این افسانه‌ها امانت‌دار حقایقی از رویدادهای تاریخی هستند و دل مورخ کم‌تر از دیگران به صرف‌نظر کردن از آن‌ها بار می‌دهد.

۲- طبری، ۶۴۱/۲؛ دینوری (اخبارالطوال، ۶۹-۷۰) که تمایل بیشتری به افسانه‌پردازی دارد، این رویداد را در دهی میان اهواز و اصفهان می‌داند. فردوسی هم همین طور. مجمل‌التواریخ، ۷۳: «به زمین اهواز اندر و بعضی گویند به اصفهان و این درست است». به نظر می‌رسد که برای شاهزاده‌ای در حال فرار مکانی دورتر از پایتخت مناسب‌تر است.

۳-تاریخ، یعقوبی، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶، ۲۰۲/۱.

کدخدا دختر خود به قباد داد که همان شب اول انوشیروان را بارگرفت و هنگامی که قباد برای ادامهٔ راه به راه افتاد، تنها خاطره‌ای که از او برای دختر کدخدا بر جای ماند این بود که شلوارش زربفت بود و می‌توانست یک شاهزاده باشد.

دورهٔ اول فرمانروایی قباد

قباد چهار سال نزد خاقان بود که سرانجام موفق به گرفتن کمک از او شد و برای گرفتن تاج و تخت از برادر خود بلاش روی به ایران نهاد و همین که به پیرامون نیشابور رسید با همسر خود که انوشیروان را در کنار داشت دیدار کرد و آن‌ها را به کاروان شاهانه افزود. در همین زمان بود که خبر درگذشت پیروز هم رسید. کمی پایین‌تر خواهیم دید که حدود هزار سال بعد می‌توانیم انوشیروان را مردی مؤثر در پدیدآمدن رنسانس اروپا بشماریم. البته نه به تصادف. داستان مادر انوشیروان و قباد را مربوط به سفر دوم او به نزد خاقان نیز آورده‌اند. در هر حال باید، اگر خود داستان درست باشد، در نظر داشت که انوشیروان پس از مرگ پدر ۴۸ سال فرمانروایی کرده است.

برکناری سوخرا و اعدام او

پس از به قدرت رسیدن قباد، قدرت سوخرا[۱] بسیار بالاگرفت و برای شاه و برخی از بزرگان نگران‌کننده شد، اما دیری نپایید که همین قدرت اسباب نابودی او را فراهم آورد[۲]. روندی که تا به روزگار ما همواره تاریخ ایران را همراهی کرده است و گاهی مانند کشته‌شدن امیرکبیر ایران را از مسیر پیشرفت مدنی و فرهنگی بیرون انداخته است. جریان اعدام سوخرا به روایت ابن‌اثیر[۳] شباهت زیادی دارد به کشته‌شدن ده‌ها بلندپایه‌ای که پس از سال‌ها خدمت به شاه و دربار و گاهی به مردم، به سعایت همگنان خود، به مسلخ هدایت می‌شوند. سوخرا پس از سال‌ها اقتدار مغضوب واقع شد و با حضور مؤثر و دخالت شاپور سپهبد ری (شاپور رازی) پس از برکناری کشته شد. پیداست که شاپور

۱- این نام در متن‌های دورهٔ اسلامی به صورت نادرست سوفرا نیز آمده است.
۲- ابن‌اثیر، ۲/۴۷۹. دیگر منابع دورهٔ اسلامی نیز کم‌وبیش همین داستان را آورده‌اند.
۳- ابن‌اثیر، ۲/۴۷۹.

به همان قدرتی دست یافت که سوخرا داشت.

ساده‌نگری خواهد بود که به بازتاب عزل بلاش، روی کارآمدن قباد، برکناری سوخرا، به قدرت رسیدن شاپور رازی در مردم و محافل عمومی فکر نکنیم، اما چگونه؟ از روایت فردوسی چنین پیداست که مردم تیسفون از دستگیری سوخرا نگران بوده‌اند و شاه از بیم مردم فرمان نابودی او را صادر کرده است. ابن‌اثیر می‌نویسد:

«سوخرا سررشتهٔ کارها به دست گرفت و مردم بدو گراییدند و قباد را خوار داشتند. قباد نتوانست این گستاخی را برتابد. او برای شاپور رازی که اسپهبد پهنهٔ جبل بود و به خاندان او مهران می‌گفتند، نامه نوشت و او را با سپاهیانش به نزد خود خواند. شاپور رازی بیامد و قباد اورا آگاه ساخت که آهنگ کشتن سوخرا را دارد. به وی فرمود که این راز را پوشیده بدارد. یک روز شاپور بر قباد درآمد و سوخرا در نزد وی بود. او کمندی در گردن سوخرا افکند و او را گرفت و به زندان کشاند و قباد او را خفه کرد و به نزد کسانش فرستاد و به جای او شاپور رازی را پایگاه بخشید و پیش انداخت».

باگزارش‌های پریشان موجود معلوم نیست که قباد در دورهٔ اول فرمانروایی خود در چه تاریخی اقدام به حذف سوخرا کرده است. تقریباً همهٔ مورخان دورهٔ اسلامی و بیزانسی[1] قباد را شاهی سختگیر و ظالم معرفی کرده‌اند. مورخان به ویژه ازگرویدن قباد به مزدک و روی‌گردانی او از سنت‌های کهن به شدت انتقاد کرده‌اند. در این‌جا باید توجه داشت که این انتقادها در دورهٔ اسلامی انجام پذیرفته‌اند و در هر حال بافت مصداق‌ها و برداشت‌ها می‌توانند به شدت تحت تاثیر بینش نویسندگان این دوره قرار داشته باشند. به عبارت دیگر، در آغاز فرمانروایی قباد میراث فرمانروایان ساسانی پیش از او جامعه‌ای بود به شدت طبقاتی (کاستی) که اکثریت جامعه دیگر تاب تحمل آنرا نداشت. قانون یا رویهٔ ساسانی به هیچ کس اجازهٔ خارج‌شدن از طبقهٔ خود را نمی‌داد.

«شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم. و آن این است که میان اهل درجات و عامه تمیزی ظاهر و عام بادید آورد به مَرکَب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و مدخل و مشرب و موقف و جامه و حلیه و انبیه، بر قدر درجات هر یک، تا خان‌های خویش نگه‌دارند. و حظ و محل فراخور خود بشناسند، چنان‌که هیچ عامی با ایشان

1- Cf. Agathias, IV/27; Theophilactos, Hist. IV/6.

مشارکت نکند در اسباب تعیش. و نسب و مناکحه محظور باشد از جانبین. و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت وعاء است، و فلان از قبیلهٔ ما مادر او در تابوت بود. و من باز داشتم از آن‌که هیچ مردم‌زاده زن عامه خواهد، تا نسب محصور ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم، تا عامه مستغل و املاک بزرگ‌زادگان نخرند. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و به کتاب‌ها و دیوان‌ها مدون گردانند»[1].

در نامهٔ تنسر جامعهٔ ساسانی درست برابر است با تعریفی که ما امروز از جامعهٔ کاستی داریم[2]. به گزارش آمیان[3] اشراف صاحب‌اختیار جان و مال رعیت خود بودند. به این ترتیب گاهی رعیت از درآمد ناچیز خود هم به ارباب خود و هم به دولت مالیات می‌پرداخت. برای انگیختن چنین جامعه‌ای کافی است که رهبری توانا ظهور کند که قادر است نبض زمان را خوب بگیرد. ظاهراً مزدک از این توانایی برخوردار بوده است. به

۱- نامهٔ تنسر، ۶۵.

۲- در فصل ۳۱ متن پهلوی مینوی خرد، ترجمهٔ احمد تفضلی، در پاسخ دانا از مینوی خرد که وظیفهٔ صنعتگران و مزدوران چیست، نشان کمرنگی از جامعهٔ طبقاتی دورهٔ ساسانی به چشم می‌خورد: «وظیفهٔ مزدوران این است که آن کاری را که ندانند دست بدان نبرند. و آن‌چه دانند خوب و با دقت انجام دهند و مزد عادلانه خواهند. چه کسی که کاری را نداند و به انجام آن دست زند، ممکن است آن کار تباه شود یا ناکرده برجای ماند و حتی اگر آن مردی را که کار از آن اوست (= صاحب‌کار) بسیار خشنود کند، با این همه گناه بر ذمهٔ او باشد».

هنوز در اوایل سدهٔ هفتم هجری، در جامعهٔ اسلامی ایران می‌توان با انعکاسی از نظام کاستی دورهٔ ساسانی روبه‌رو شد. معلوم نیست که منبع داستانی که مرزبان‌نامه دربارهٔ نظام طبقاتی می‌آورد کدام بوده است: «... خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی به جمع برآمد که ای حاضران حضرت، جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و هر یک از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبهٔ فرودست خویش نگرید و درجهٔ ادنی ببینید و نظر به اعلی منهید تا هرکه دیگری را دون مرتبهٔ خویش ببیند، بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جملهٔ خلایق از صدر نشینان تا پایان ماچان (کفش‌کن) همه در حال یکدیگر نگاه کردند و همه به چشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند و تا به آخرین صف که موضع اهل طلامات بود. از آن طوایف نَیز هرک در معرض عتابی و مجرد خطابی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد و او در حال آن‌کس که به مثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنک به چنین عقوبتی گرفتار شد حال کسانی می‌دید عَوذاً بالله ایشان را صلب می‌کردند و گردن می‌زدند و انواع سیاست‌ها بر ایشان می‌راندند» (مرزبان‌نامه، به کوشش محمد قزوینی، تهران، چاپ دوم، ۲۷۸).

3- Ammianus, XXIII. 6. 80.

گونه‌ای که حتی توانسته بود شاهنشاه قباد را به مرام خود آورد. هیچ تردیدی وجود ندارد که قباد سال‌ها از مزدک و دکترین مردمی او حمایت کرده است. پیروزی برق‌آسای سپاهیان مسلمان بر جامعهٔ بیمار بخش پایانی دورهٔ ساسانی نیز چنین بود.

جنگ قباد با خزرها

از نخستین دورهٔ حکومت قباد تنها یک جنگ گزارش شده است. ظاهراً در یکی از سال‌های نخستین این دوره از فرمانروایی قباد قوم خزر که در دشت‌های میان دُن و وُلگا می‌زیستند به مرزهای ایران تاختند و به قول ابن‌اثیر تا نزدیک دینور آمدند. قباد یکی از سرداران خود را به رویارویی خزرها فرستاد. این سردار با عبور از ارس سرزمین اران را در نوشت و شیروان را گشود[1]. سپس قباد به سردار خود پیوست و شهرهای بیلقان و بردعه را ساخت. در این‌جا هم منظور از شهر باید پادگان و پایگاه نظامی و یا محلی برای اسکان اسیران جنگی بوده باشد[2].

روی هم رفته برداشت ما چنین است که زندگی سیاسی قباد در دورهٔ اول حکومت او پردغدغه نبوده است و او در روابط خود با ارمنستان و روم موفق بوده است و او توانسته است در سایهٔ آرامشی که فراهم آمده بوده است دست به کارهای عمرانی بزند.

نهضت مزدک

اما بزرگ‌ترین رویداد روزگار قباد، که آن را می‌توان یکی از مهم‌ترین رویدادهای اجتماعی ایران به شمار آورد، نهضت مزدک در سال‌های ۴۴۸ تا ۴۹۶ است. برخی[3] از دانشمندان حتی نهضت مزدک را کمونیزم نامیده‌اند[4]. باگرویدن قباد به مزدک، نهضت

۱– چون مرزهای دقیق این دوره را نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم به نام آبادی‌ها اعتماد چندانی داشته باشیم، اما در هرحال گمان نمی‌رود که در زمان قباد شهر شیروان نیاز به گشوده شدن داشته بوده است و گمان می‌رود که تا دربند قلمرو ثابت ایران بوده است.

۲– البته این پادگان‌ها یا اقامتگاه‌های اسیران می‌توانسته‌اند در آینده به مرور تبدیل به شهر شوند.

3- Christensen, A., Le règne du roi Kawadh I et le communisme mazdakite, Kopenhagen, 1925.

۴– البته باید توجه داشت که دکترین مزدک، برخلاف کمونیزم، متکی بر مذهب است و ←

او متفاوت از آیین مانی، نهضتی بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران مهم‌ترین پایگاه خود را در دربار داشت. مزدک پسر بامداد (بامدادان)، اندیشمندی بود که در زمان قباد ساسانی به منظور بهبود وضعیت اقتصادی زمان خود و فراهم‌آوردن هنجاری عادلانه در تقسیم ثروت، آیینی مبتنی بر اصل اشتراک بنیان‌گذاشت. البته طبری[۱] دکترین اصلی را از مردی به نام زرتشت پسر خُرگان می‌داند. از زادگاه مزدک آگاهی درستی نداریم. شاید او از اهالی نسا (در خراسان) باشد. میرخواند[۲] او را از اهالی اصطخر می‌داند. مزدک در آغاز کار توانست قباد را که در فکر شکستن قدرت نجبا و روحانیان بود با خود همراه کند[۳]. قباد با اطمینان از درستی آیین مزدک به آن گروید، اما دیری نپایید که مزدک و هوادارانش در دام انوشیروان که هنوز ولی‌عهد قباد بود افتادند و روحانیان گرفتار شدند و در کشتاری گروهی به وضعیتی فجیع جان باختند. این‌که پیش از انوشیروان و بلندپایگان و درباریان مقاومت شدیدی از سوی مردم گزارش نمی‌شود، نشان می‌دهد که در این هنگام دین (آیین زرتشت) با نشان دادن همهٔ توانایی‌ها و کرامت‌های خود دیگر نمی‌توانسته‌است جواب‌گوی خواست‌ها و نیازهای مردم بوده‌باشد.

دربارهٔ رونق و گسترش آیین مزدک در زمان قباد گزارشی مطمئن در دست نیست. تنها می‌دانیم که صدای این آیین به ارمنستان نیز رسیده بوده است[۴].

از مالالاس مورخ سدهٔ ششم، تِئوفانِس نویسندهٔ سدهٔ هشتم-نهم بیزانسی و تیموثوس که هم‌عصر مزدک بود، سه سند دربارهٔ اندرزگر دردست است[5] که نشان دهندهٔ رخنهٔ خبر نهضت‌مزدک به ارمنستان و احتمالاً فعالیت مزدکی‌ها درآن سامان است. اندرزگر،

← مذهب ستون فقرات مزدکیسم را تشکیل می‌دهد. فراموش نمی‌کنیم که مزدک حتی ریختن خون موجودات زنده و خوردن گوشت را ناپسند می‌داند.

۱- طبری، ۶۴۶/۲. ۲- میرخواند، ۹۱۴/۱.

۳- بنا بر شاهنامه، مزدک به هنگام برخاستن از فقری که ناشی از یک خشک‌سالی بود برای تبلیغ آیین خود سود برد. او از قباد پرسید که اگر مردی را ماری بگزد و همسایهٔ او از دادن تریاقی که در اختیار دارد به او خود داری کند و در نتیجه مارگزیده بمیرد، آیا مردی که از دادن تریاق خودداری کرده است گناهکار است؟ قباد در پاسخ مزدک گفت، چنین شخصی گناهکار است و اگر از او شکایت شود باید که او را به گناه فراهم‌آوردن مرگ یکی از هم‌نوعان محکوم کرد. پس‌مزدک اجازه‌یافت که ذخیرهٔ غلهٔ انبارها را در میان گرسنگان تقسیم کند. البته آرزوی قباد برای کاستن از قدرت بزرگان و روحانیان نیز در موفقیت مزدک نقشی تعیین کننده داشت.

4- Cf. Spiegel, III/392. 5- Cf. Nöldeke, 456.

رهبر روحانی مزدکیان است که در اواخر سال ۵۲۸ یا اوائل ۵۲۹ میلادی، به هنگام قلع وقمع مزدکیان، به فرمان قباد کشته شد. کریستِنسِن[۱]، به این اعتبار که در روز کشته شدن مزدکیان، رهبر آنها نیز کشته شده است، گمان دارد که اندرزگر لقب خود مزدک بوده است. دو مورخ بیزانسی مطلب خودرا از تیموثوس که خود یک ایرانی به نام بستگر بود و به مسیحیت گرویده بود گرفته‌اند. اینان به علت نا معلومی به جای مزدکیان از مانویان نام برده‌اند، اما در کلیات، گزارش‌های آنان همان است که نویسندگان اسلامی دربارهٔ مزدک آورده‌اند. گزارش پروکوپیوس[۲] نیز فاصلهٔ چندانی از نوشته‌های بومی نمی‌گیرد. مالالاس در گزارشی رهبر روحانی مزدکیان (به اشتباه مانویان) را اَندَرَزَر[۳] می‌نویسد و تئوفانِس این نام را به صورت ایندَزَروس[۴] می‌آورد. به این ترتیب می‌بینیم که در آن روزگار خبر نهضت مزدک از مرزها گذشته بوده است. اگر مطلبی که تِئوفانِس دربارهٔ مجلس قتل عام مزدکیان می‌آورد درست باشد باید آن را، به رغم کوتاهی، یکی از گران‌بهاترین اسناد تاریخ دورهٔ ساسانی به شمار آورد. نوشتهٔ تِئوفانِس در کلیات همانی است در برخی از متن‌های پهلوی[5] و فارسی[۶] نیز به آن اشاره شده است و نشان می‌دهد

۱- کریستِنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ۳۸۳.

2- Procopius, I/5.

3 Anadarazar.

4- Indazaros.

۵- از بهمن‌یشت (در دوم) پیداست که پس از برخاستن مزدک، انوشیروان پسر قباد شورایی از بزرگان دین را مامور سامان‌بخشیدن دوبارهٔ به دین کرده است. بندهش (صفحهٔ ۱۴۱) می‌نویسد: «در شاهی قباد، مزدک بامدادان به پیدایی آمد، آیین مزدک نهاد. قباد را فریفت و گمراه کرد که زن و فرزند و خواسته به‌همی و انبازی باید داشت، و فرمود دین مزدیسنان از کار بدارند، تا انوشیروان خسرو قبادان، به برنایی برآمد، مزدک را کشت، دین مزدیسنان را سامان بخشید». راشدمحصل در یادداشت ترجمهٔ خود از زند بهمن یست (صفحهٔ ۲۳) به روایتی از زند بهمن یسن (در روایات داراب هرمزد، ۸۷/۲) اشاره کرده است که از نسخه‌ای پازند نوشته شده است و امروز از آن نشانه‌ای نداریم: «در زند بهمن یشت و خرداد یشت پیداست که در هنگام انوشیروان خسرو قباد، گجستهٔ بد گوهر مزدک پدیدار آید و بسیار آیین بد نهد و خسرو انوشه‌روان دستوری خویش دماوند بن شاپور و آدر اورمزد دین دستوری آذربادکان و کادر فزایندباد و آذرمهر بخت‌آفرین بخواند و با گجسته مزدک پیغام کند که ایشان را جواب بکند، حق باشی و گرنه به کشتن ارزانی کند، باشد تا چه پیمان کند و از گجسته مزدک ده سخن دینی بپرسد و یکی را جواب کردن نداند. پس خسرو انوشه‌روان او را به‌زودی نیست کند و جهان از پتیاره‌مندی پاک کند».

۶- بدون تردید در میان منابع فارسی، فصل چهل و چهارم از سیرالملوک (سیاست‌نامه) از

←

چیزی مانند خدای‌نامه مستقیم و غیرمستقیم پایهٔ این گزارش‌ها قرار گرفته است. برداشت واحدی که از همهٔ این گزارش‌ها داریم استفاده از بحث و منازعه برای مقابله با دکترین مزدک و حذف آن بوده است. در این منابع، مخصوصاً بهمن یشت، جسته گریخته نام علمای مزدیسنایی نیز آمده است.

متاسفانه، به سبب قلع‌وقمع مزدکیان و نبود ادب مکتوب از زمان مزدک، آگاهی ما دربارهٔ مزدک و جهان‌بینی او بسیار اندک است و در حقیقت آن‌چه دربارهٔ او گفته می‌شود برگرفته از گزارش‌هایی است که در ذم او و در دورهٔ اسلامی، با ناآگاهی نوشته شده است. مانند آن داستان خیالی که خواجه‌نظام‌الملک در سیاست‌نامهٔ خود آورده‌است. تنها این حقیقت که قباد مدتی از سلطنت خلع شد و به سختی از زندان فرار کرد و به هفتالیان (هیاطله) پناه برد، می‌تواند نشان از یک دگرگونی همه‌جانبه داشته باشد. به ویژه این‌که مسالهٔ جانشینی قباد نیز، به سبب بیمی که بلندپایگان و درباریان از رخنهٔ مزدکیان در شاهزادگان داشته‌اند، خالی از اشکال نبوده است. در هر حال پس از برکناری قباد از سلطنت، برادر او جاماسپ بر جای او نشانده شد، که درباره حکومت او و حتی مدت دقیق آن چیزی نمی‌دانیم.

جانمایهٔ اصلی آیین مزدک، با تکیه بر آیین زرتشت مبارزه با پنج دیو بدی است. یعنی پرهیز از رشک، کین، خشم، نیازمندی و آزمندی. به این ترتیب مزدک از آیین زرتشت فاصله نمی‌گیرد، بلکه آن را تفسیر می‌کند. مزدک می‌گفت باید ریشه‌های این پنج صفت را شناخت و با آن‌ها مبارزه کرد. دکترین مزدک قابل قیاس است با دو اصل خیر و شر مانویان است. از آیین مزدک فرقه‌هایی چند مانند کوذکیه، ابومسلمیه، ماهانیه و سپیدجامکیه به وجود آمدند که در شهرهای فارس و خوزستان و در سغد، سمرقند،

← خواجه نظام‌الملک، به رغم بی‌طرف نبودن آشکار مؤلف، مشروح‌ترین گزارش را از «اندر خروج مزدک و چگونگی مذهب او و چگونه کشت او را و قوم او را نوشیروان عادل» در اختیار ما می‌گذارد. ما نوشتهٔ نظام‌الملک را به چشم یک سند اصیل تاریخی نگاه نمی‌کنیم اما بازتاب‌هایی را در آن می‌یابیم که از آن‌ها می‌توانیم در مجموعهٔ اطلاعاتمان بهره بگیریم. یادآوری می‌کنم که من در این‌جا به سبب طولانی بودن گزارش خواجه‌نظام‌الملک را صرف نظر می‌شود. وگرنه کسی که اندکی اهل کتاب و تاریخ باشد از خواندن این گزارش بی‌نیاز نیست.

چاچ و ایلاق فعالیت داشتند. خرمه دختر پاده، همسر مزدک به ری رفت و در آن‌جا فرقهٔ خرم‌دین را به نام شوهرش بنیان گذاشت[1]. با این همه از شیوهٔ اجرای قوانین این مکتب بی‌خبریم.

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همهٔ کارهای خوبی که تاکنون دربارهٔ نهضت مزدک شده است، هنوز هم این نهضت در چنگال متعصبانی است که حتی یک دقیقه از تاریخ دورهٔ ساسانی را نمی‌شناسند. آنانی که جنبه‌های مردمی این نهضت را چون حرکتی ناب می‌پسندند سرسختانه بر درست بودن همهٔ آن چیزهایی که به مزدک نسبت داده می‌شود پا می‌فشارند و آن‌هایی که از نهضت مزدک بیزاراند می‌کوشند، تا با اغراق در برداشت از مفهوم اشتراک، در رد آن حتی با برخی از باورها و برداشت‌های خود مخالفت کنند. پیداست که این تنور و بازار تفسیر و دگرگون جلوه‌دادن حقایق در زمان قباد به مراتب گرم‌تر از امروز بوده است. در هر حال طبیعی است که نهضتی چنین ناگهانی نمی‌توانسته است بدون واردآوردن شُک به جامعه و نظام حاکم بر آن به حرکت خود ادامه دهد. اما طبیعی نیست که هنوز برداشتی درست از این نهضت به عمل نیامده است.

دوست فقید، روانشاد محمد حسین روحانی در ترجمهٔ کبیر خود از تاریخ کامل ابن‌اثیر، در بخش پادشاهی قباد حاشیه‌ای بر ترجمهٔ خود دربارهٔ مزدک نوشته است که بسیار دل‌چسب است! اما به گمان این دل‌چسبی از طرفدارانه بودن نظر او ناشی شده است و من هم اعتراف می‌کنم که متن این حاشیه را تمایلات درونی برایم شیرین کرده است. می‌خواهم بگویم که مزدک از نادر کسانی است که شخصیتشان همیشه آمیخته‌ای است از شخصیت خودشان و شخصیت پردازندگانشان.

حاشیهٔ روحانی بر تاریخ کامل (۲/۴۸۱ـ۴۸۰) ابن اثیر یکی از بهترین نمونه‌های برداشت طرف‌دارانه از مزدک است. روحانی می‌نویسد:

۱- طبری، ۲/۶۳۹-۶۴۱؛ ابن‌اثیر، ۲/۴۸۰-۴۸۲؛ نظام‌الملک، سیاست‌نامه، فصل چهل‌وچهارم (اندر خروج مزدک و مذهب او و هلاک کردن نوشیروان او را و قوم او را)؛ برای دیگر منابع نک: Klima, Mazdak, Praha, 1957.

«آیین مزدکی آمیخته‌ای از آموزش‌های زرتشت و مانی بود. او یزدان و اهریمن را به سان دو آگازگاه خوبی و بدی و نازگار به هم، باور داشت و جهان را بافتی از روشنایی و تاریکی می‌دانست. در زمینه‌ی شبکهٔ پیوندهای اجتماعی و اقتصادی به گونه‌ای برابری و برادری باور داشت و آن را سفارش می‌کرد. می‌گفت: زر و زیور و دارایی و زمین و آب و کشت و دام این جهان مایهٔ ستیز میان مردم است و نیز نبرد مردم با مردم را پدید می‌آورد که باید جای خود را به نبرد مردم با سپهر بدهد. کار او در میان توده‌های مردم (کشاورزان روستایی و پیشه‌وران شهری) بسی بالاگرفت و جهانگیر شد و شاه را ناچار ساخت که پیروی او را برگزینند. دیری بر نیامد که شاهزادگان، فرماندهان بلندپایهٔ ارتش، زراندوزان، زمین‌داران، درباریان و موبدان به ستیز با او برخاستند و دربار و ارتش را با خود همداستان ساختند و او را با پیروانش کشتار همگانی کردند و برانداختند. چون جنبش غرق در خون گشت و ریشه‌کن شد، از راه آوازه‌گری سراسری و با سودجویی از عواطف دینی مردم، کار سیاه‌سازی و دروغ‌پردازی و یاورسازی و دشنامباران آغاز گشت و از مزدک اهریمنی بدکار ساخته شد. آنان که تهمت‌های زشت و سیاه را (به ویژه دربارهٔ «بی‌ناموسی» و «اشتراک زنان») بر او فرود آورده‌اند، انبوهی مردم پلشت و پلید از لایه‌های پیش‌گفته بودند که خود غرق در میگساری و زن‌بارگی و شکم‌بارگی و چپاولگری و راهزنی و بهره‌کشی از مردم بودند و هیچ یک از ایشان حتی یک شب را نمی‌توانست بی‌زن به سر کند».

نوشته‌ای از این دست را هر باری که بیشتر می‌خوانی بیشتر به آهنگ پنهان نویسندهٔ آن در طرف‌داری از مزدک پی‌می‌بری. بی‌درنگ احساس می‌کنی که نویسنده چیزی برای گفتن دارد ولی آن را پنهان می‌کند. می‌خواهد از کمونیزم مزدک حرف بزند، اما آن را به صلاح نمی‌داند و می‌کوشد به تعبیر و کنایه حرف خود را برساند. روحانی بعد با عمده‌کردن قضیهٔ ناموس، که گویا همهٔ حرف مزدک همین بوده است، عده‌ای را مردمی پلید، میگسار، زن‌باره، شکم‌باره، چپاولگر، راهزن و بهره‌کش می‌خواند که یک شب بی‌زن نمی‌توانند سر به بالین بگذارند. به این ترتیب، به طور غیرمستقیم معلوم می‌شود که نویسندگان مخبر ما هم در میان این گروه گمراه و لعنتی به سرمی‌برند. چون اگر پای تهمتی در میان باشد، این تهمت از سوی همین نویسندگان زده شده است و تا جایی که می‌دانیم هیچ مورخی از گزارشی که می‌دهد اظهار نگرانی نکرده است.

به این ترتیب دوست فقید ما هم که در فکر یافتن راه حلی برای زدن یک کلمه حرف

حساب خود بوده است، سرگردان چرخه‌ای معیوب شده است. به نظر من برای این‌که بتوانی بی‌فراهم‌آوردن دغدغه‌ای حرفت را دربارهٔ مزدک بزنی کافی است که نخست خودت را از چنگال خیال‌بافی برهانی. نپنداریم که اگر دست از سر ماتریالیسم تاریخی، دیالکتیک و کمونیزم و اصطلاح‌هایی از این دست برداریم مزدک از صفحهٔ روزگار حذف بشود.

مزدک مردی بوده است که مانند بی‌شماری مردم دیگر از نبود عدالت اجتماعی رنج می‌برده است و برایش بیشتر از دیگر رنجبران این امکان فراهم آمده است که مسألهٔ تقسیم عادلانهٔ خوراک و مسکن و دیگر مایحتاج انسانی را نزد شاه مملکت که تنها عضو تصمیم‌گیرندهٔ کشور است مطرح کند. این که چگونه شاه به مزدک ایمان آورد برای همیشه رازی سر به مهر خواهد ماند. به ویژه از این روی که ما پیشاپیش این حکم را صادر کرده‌ایم که یک شاه هرگز نمی‌تواند تمایلات بشردوستانهٔ تمام‌عیار داشته باشد. در حالی که همهٔ گزارش‌های مورخان دورهٔ اسلامی حاکی از آن است که مذاکرات قانع‌کننده‌ای میان مزدک و قباد انجام گرفته است[۱]. و شاید هم مزدک را فردوسی بهتر شناخته بوده است:

بیامد یکی مردِ مزدک به نام سخنگوی و با دانش و رای و کام

از مجموع گزارش‌های موجود دربارهٔ مزدک، که بیشتر از مخالفان هستند، این هم دستگیرمان می‌شود که برای مزدکیان خوردن گوشت حرام بود، زیرا خون‌ریزی مغایر کوشش برای رهانیدن روان است. باید روان را کشت (مهار کرد) و با پشت کردن به شهوت از آمیختن آن با تاریکی جلوگیری کرد. به عقیدهٔ مزدک باید از کینه و جنگ و

۱- گزارش‌های دیگری نیز وجود دارد که حکایت از تمایل قباد به نرم‌خویی می‌کنند. پروکوپیوس می‌نویسد هنگامی‌که ایرانیان به شهر آمِد درآمدند دست به کشتاری بزرگ زدند. کشیش پیری به حضور قباد آمد و گوشزد کرد که کشتن اسیران شایستهٔ شاهان نیست. قباد با خشم از او سبب ایستادگیشان را در برابر خود پرسید. کشیش پاسخ داد که ارادهٔ خداوند چنین بود که آمِد به سبب دلیری قباد به دست او افتد. قباد دستور توقف خونریزی را داد. سپس چون با اسیران به ایران بازگشت به عفو شاهانه به اسیران اجازهٔ بازگشت داد. پروکوپیوس در ادامه می‌نویسد که او گمان‌می‌کند که قباد هم مانند کنستانتین که به دستورهای مسیح عمل نمی‌کند، احکام اخلاقی مزدک را موبه‌مو اجرا نمی‌کند. اما آیین مزدک حس نوع‌دوستی و عواطف اخلاقی قباد را تقویت کرده بود.

ایجاد اختلاف خود داری کرد و باید برای جلوگیری از کشمکش نابرابری‌ها را از میان برداشت و مساوات برقرار کرد. در نظر مزدک خداوند امکانات روی زمین را برای همه آفریده است و همه باید برخورداری یکسان داشته باشند. از این روی است که کسی را در این دنیا بر خواسته و زن حق بیشتری نیست. پس باید از توانگران گرفت و به ناتوانان داد. با این نگرش طبیعی است که به زودی مزدک خبیث و پشتیبان فسق و فجور قلمداد شود. در صورتی که آبشخور تمایلات این فرقه زهد و تقوی است. مزدک نیز مانند زرتشت افکاری بشردوستانه داشت و انسان را موظف به داشتن پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک می‌دانست و از خونریزی و کشتار رویگردان بود[۱].

حتماً در زمان مزدک نیز یافت می‌شده‌اند مردمانی که آن‌ها هم حرف‌هایی برای زدن داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از فرصت مناسب استفاده کرده و بر رونق دکترین مزدک بیفزایند. من گاهی می‌خواهم خود شخص قباد را ایده‌آلیستی نیمی از مزدک به شمار آورم. این موضوع کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. بدون تردید دوام نسبی نهضت مزدک در میان توده‌های مردم از این روی بود است که اشرافیت در هیچ دوره‌ای مانند دورهٔ ساسانی به حاکمیت مطلق و خسته کننده نرسیده بود. آیین مزدک با دکترین نو خود به آسانی می‌توانست پایه‌های اشرافیت را لرزان و سست کند که البته شاه هم به آن بی‌علاقه نبود. بازتاب این توانایی آن‌قدر بوده است که مسکویه رازی[۲] می‌توانسته است مزدکیان را بدون هیچ نگرانی العدلیه (دادگریان) بنامد و یا برخی از متن‌های کهن مزدک را درست‌دین (= به‌دین) بخوانند[۳]. مالالاس نیز قباد را با تغییری جزئی تقریباً چنین می‌خواند[۴]. هیچ معلوم هم نیست که تا چه اندازه دکترین مزدک از حد حرف تجاوز کرده است و از قوه به فعل درآمده است[۵]. هیچ‌کدام از منابع دورهٔ اسلامی از چگونگی

۱- نیز نک: کریستِنسِن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۱۱.

۲- مسکویه‌الرازی، ابوعلی، تجارب‌الامم، الجزءالاول، ۹۰.

۳- زرین‌کوب، عبدالحسین و روزبه، تاریخ سیاسی ساسانیان، تهران، ۱۹۷۹؛ شکی، منصور، «درست‌دینان»، معارف، ۲۸-۳۴.

۴- نک: کریستِنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ۳۶۲-۳۶۳.

۵- گویا مزدک روزی به قباد گفته است: «امروز نوبت من است که با زن تو، مادر انوشیروان، بخوابم. قباد زن خود را بدو سپرد. انوشیروان برخاست و هر دو موزه از پای مزدک به‌درآورد و ←

تقسیم ثروت و یا بهره‌مندی از همسر دیگران سخنی به میان نیاورده‌اند، اما همهٔ این منابع از به هم خوردن پیوندهای خانوادگی گزارش می‌دهند و تقریباً همه هم‌آوا می‌نویسند که بسیاری پدر و فرزند خود را نمی‌شناخته‌اند[1]. اگر چنین بوده باشد می‌توان سخن از چند سال دوام نهضت مزدک به میان آورد[2]. در این میان به این موضوع نیز باید اندیشید که لابد به دنبال قحطی‌های تاریخی زمان پیروز کارد به استخوان رسیده بوده است و دیگر استخاره نمی‌توانسته است برای حل مسألهٔ فقر و گرسنگی در جامعه پاسخگو باشد. نکته‌ای که در گزارش‌های متن‌های دورهٔ اسلامی بی‌درنگ جلب توجه می‌کند دودلی آشکاری است که نویسندگان در نکوهش یا ستایش مزدک از خود نشان می‌دهند. دودلی ابن‌ندیم[3] تا حدی است که می‌شود آن را کودکانه خواند تنزل می‌یابد:

«رئیسشان مزدک باستانی است و او آنان را وادار کرد که به‌لذائذ و شهوترانی و خوردن و نوشیدن و مواسات و آمیزش با هم گرایند. و به همدیگر زورگویی و استبداد نداشته باشند و در زن و خانواده با هم شرکت کنند و کسی را از آمیزش با زن مرد دیگر بازندارند و با این وصف به کردار نیک و ترک آدمکشی و آزار نفوس معتقد بوده و در میهمانی رفتاری از خود نشان می‌دادند که در هیچ ملتی دیده نمی‌شد».

گویی هیچ‌کس مزدک را نمی‌شناسد و هرکس ناگزیر است با مطلب خامی که به دست آورده است به گونه‌ای با وجدان و سلیقهٔ خود و خوانندگانش کنار بیاید. گویا مزدک انسان شریفی است که همواره در اندیشهٔ محرومان است و گویا مزدک انسان بی‌دینی است جز در بی‌راهه قدم برنمی‌دارد. خوشایند به مذاق متولیان دین روی مسألهٔ دین، انگاری که پای اسلام در میان است چاپلوسانه بیش از حد تاکید می‌شود. خلاصه این که من تاکنون نوشته‌ای دربارهٔ مزدک نخوانده‌ام که کاملاً با بی‌طرفی نوشته شده باشد. و در هیچ‌کجایی هم نخوانده‌ام که قباد ازدواج را منسوخ کرده باشد. همهٔ نویسندگان کلاسیک

← بر دو پای او بوسه زد و از او خواست بر دیگر دارایی‌های وی دست یازد ولی نرد مهر با مادرش نبازد. مزدک او را رها ساخت» (ابن‌اثیر، ۴۸۰/۲). برای این‌که چنین داستان یاوه‌ای را نپذیریم، نیازی نیست که مورخ باشیم!

۱- البته آبشخور همهٔ این گزارش‌ها می‌تواند گزارش طبری باشد.

۲- به گزارش طبری (۶۴۸/۲) هنگامی که خسرو انوشیروان به فرمانروایی رسید، برای بازگرداندن ثبات به پیوندهای خانوادگی و امور مالی ناگزیر از صدور فرمان‌هایی بازدارنده و اعمال تدابیری چند شد.

۳- ابن‌ندیم، ۶۱۱.

مطالب خود را دربارهٔ مزدک طوری پرورانده‌اند که گویا، بی آن‌که صراحت به خرج داده باشند، مخالف کارهای بد مزدک هستند. یاد شعری از گوته می‌افتم که سال‌ها پیش خوانده‌ام و امروز به اصل آن دسترسی ندارم:

شیطان را از چشم من میناز

کسی که همه از او متنفرند باید که هنری داشته باشد!

گزارش ابن‌بلخی در بارهٔ مزدک در این حاشیه نیاز به تفسیر ندارد:

«و چون قباد به پادشاهی نشست سیرت‌های نیکو نهاد... پس قضای ایزدی چنان بود کی در عهد او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام نهادند. و عادت ایزدی عز ذکره او مردم برداشت و گفت این بنی آدم همه از یک پدر و مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است، اما به فضل قدت و ظلم قوی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند و من آمدم تا به واجب بازآرم و از این گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر. و به حکم آنک مردم جهان بیشترین درویش بودند و ناداشت و در عبادت کاهل. او را تبع بسیار جمع شد. و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به قوت قباد. و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتان می‌داد. و زنان را رسوا می‌کرد. و به دست رنود باز می‌داد. چون حال براین جمله بود، از شومی این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست برآوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند. و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت».

موضوع دیگری که جا برای گفت‌وگو دارد موضوع سابقهٔ دکترین مزدک است. برای این که متهم به تساهل نشویم نباید بپذیریم که مزدک نخستین کسی بوده است که در روزگار خود دم از تساوی حقوق زده است. برای این‌که مردم روزگار قباد بتوانند دکترین مزدک را بفهمند و بپذیرند حتماً باید در ذهن خود چندین شخصیت مزدک‌گونه داشته بوده باشند. گویا مزدک مضراب آخر را نواخته است. مثلاً تردید نمی‌توان کرد که تجربهٔ مانی مقداری از راه را هموار کرده بوده است. این زرتشت خورگان کیست که طبری با نیم جمله از کنار او می‌گذرد. اندرزگر را حدس زدیم خود مزدک باشد، اما این بوندوس[1] که حتماً ایرانی بود که در روم ظهور کرد و برای دعوت مردم به درست‌دینی (به‌دینی) به ایران آمد؟ از چه زمانی زرتشتیان خود را به‌دین می‌نامند؟ به عبارت دیگر

1- Bundos.

چنین به نظر می‌رسد که مردم روزگار قباد و انوشیروان به نوعی آبستن تفکر نو بوده‌اند. بعد اگر مجالی شد خواهیم دید که ایرانیان در صدر اسلام باری دیگر با میل با خرم‌دینان به‌خاطرات تاریخی خود برمی‌گردند و در دو قرن‌سکوت‌به‌اصطلاح‌سکوت‌غوغامی‌کنند.

عزل قباد از سلطنت و تخت‌نشینی دوبارهٔ او

جریان عزل قباد از سلطنت و زندانی کردن او، همچنین فرار او از زندان و رفتن او به میان هفتالیان هم و بازگشت دوبارهٔ به ایران نیز از نظر جزییات و ترتیب رویدادها آکنده از ابهام است. ظاهراً باگرویدن قباد به آیین مزدک، چون بلندپایگان درباری و به ویژه روحانیان صاحب‌نام موقعیت خود را در خطر دیده‌اند، سرانجام با توطئه‌ای ناگهانی بر قباد شوریده‌اند و او را از سلطنت به کنار گذاشته‌اند. گفته شده است که در این شورش مزدک نیز دستگیر شده بوده است، اما دیری نگذشته است که هواداران خشمگین او موفق به آزادکردن او شده‌اند. شاید هم فراوانی هواداران مزدک سبب رفتار ملایم شورشیان با او شده است. تصمیم بر این گرفته شد که قباد در جایی امن نگهداری شود و جاماسپ دیگر پسر پیروز بر تخت فرمانروایی نشانده شود. گزارش کلیات این رویداد در همهٔ منابع دورهٔ اسلامی یکسان است، تنها فردوسی رفتار قباد با سوخرا و کشته شدن او را سبب برکناری او می‌داند[1]. بر خلاف انتظار پس از دستگیری قباد، زرمهر که در فکر استوارکردن پایه‌های قدرت خود و بر آن بود که به جایگاه پدر دست یابد، از تمام توانایی خود برای بازگردان قباد به قدرت سود جست.

سوخرا نخست قباد را در اهواز پنهان کرد و سپس در فرار او به سرزمین هفتالیان به او یاری رساند. بنا بر منابع دورهٔ اسلامی، همچنین پروکوپیوس[2] بزرگانی که قباد را عزل کرده بودند در کشتن او مردد بودند. گُسنَسدات فرمانده کل سپاه عقیده داشت نابودی قباد برای جلوگیری از خونریزی‌های بعدی ضروری است. اما نظر گُسنَسدات بر کرسی ننشست. چون بزرگان جرأت ریختن خون شاه را نداشتند و یا به قول پروکوپیوس از

۱- مجمل‌التواریخ و القصص، ۷۳، می‌نویسد: «قباد را به پسر سرفرا (سوخرا) زرمهر دادند تا به خون چپدر قصاص کند. زرمهر با وی درساخت».

2- Procopius. I/5.

خشم مزدکیان بیمناک بودند. به‌زودی پیش‌گویی گُسنَسدات به حقیقت پیوست. قباد از دژ فراموشی[۱] (انوشبَرد) که در آن محبوس بود رهایی یافت. داستان فرار قباد به گونه‌هایی متفاوت تعریف شده است. متداول چنین است که زنی که همسر و یا خواهر او بوده است (این هم ممکن است که این زن هم زن و هم خواهر قباد بوده باشد)، با اطلاع و موافقت قباد با نگهبان زندان او طرح دوستی ریخته و اسباب فرار او را به نیرنگ فراهم آورده است. تِئوفیلاکت[۲] می‌نویسد که فرمانده نگهبانان زندان با زن مورد بحث ارتباط نزدیک داشته است و او است که اسباب فرار قباد را فراهم آورده است. یکی از دوستان قباد به نام سِئوس (سیاوش)[۳] که در بیرون دژ در انتظار او بود و او را با اسب به جای امنی رساند. احتمالاً در اهواز و یا پیرامون. جایی که او به نوشتهٔ طبری یک سال صبر کرد تا موضوع تعقیب او منتفی شود. برخی معتقدند که ازدواج با مادر انوشیروان در همین مدت انتظار صورت گرفته است. در این هنگام با این که مزدکیان با تمام نیروی خود از قباد حمایت می‌کردند، اما او صلاح را در این می‌دید که نبرد واقعی خود را با حضور هفتالیان آغاز کند.

در غیبت قباد از ایران، جاماسپ رسماً فرمانروایی ایران را بر دست داشت، اما دربارهٔ حکومت او هیچ گزارشی نداریم. فردوسی تنها به خردسالی او اشاره می‌کند. در این میان همهٔ منابع اسلامی با تفاوت‌هایی جزئی از استقبال دوستانهٔ هفتالیان از قباد گزارش می‌کنند و می‌نویسند که او حتی با دختر خاقان ازدواج کرد و داماد او شد. گویا در همین هنگام به قول فردوسی قباد ناگزیر از بخشیدن ایالت چغانیان به خاقان شده است.

بازگشت قباد به ایران در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی باید کاملاً برق‌آسا انجام گرفته باشد. چون هیچ نوع گزارشی از هیچ نوع مقاومتی در دست نیست. حتی به نظر می‌رسد که جاماسپ خود به میل خود تخت و تاج را در اختیار قباد گذاشته بوده باشد و مورد عفو قرار گرفته باشد. پروکوپیوس خبر از ربوده‌شدن چشمان او می‌دهد، که در مقایسه با جسارتی که کرده بود مجازات کوچکی بوده است[۴]! گُسنَسدات برای پیش‌گویی که کرده

1- Procopius, I/6; Naphylact, III/5. 2- Theophilactos, IV/6.

3- Procopius, I/6; Theophilactos, IV/6.

۴- تنها الیاس نصیبینی می‌نویسد که قباد برادر خود جاماسپ را کشت (نک: Nöldeke, 146).

بود و برای جلوگیری از خون‌ریزی خواستار کشتن قباد شده بود، جان خود را باخت و جای او به آدرگودنومبَد (آذرکدانبد) داده شد و سیاوش با وفا ظاهراً به مقام ارتشتاران‌سالار رسید[1].

قباد با رسیدن دوبارهٔ بر تخت سَلطنت باید طی فرمانی همهٔ فرمان‌هایی را که در ارتباط با مزدک صادر کرده بود لغو می‌کرد. تنها خود او می‌توانست به مرام خود باشد.

دربارهٔ دورهٔ دوم فرمانروایی قباد روی‌هم‌رفته با سکوت منابع ایرانی رودرروی هستیم ناگزیر تنها بر منابع غربی تکیه کنیم. موقعیت نیز مناسب است. چون دورهٔ آرامش چندین ساله میان امپراتوری روم و شاهنشاهی ایران که پس از تقسیم ارمنستان و افتادن نصیبین به دست ایرانیان پدید آمده بود به پایان رسید و باز اخباری از مناطق مرزی به گوش می‌رسد. این بار اختلافات ارضی در میان دو قدرت سبب برافروختن آتش جنگ نبود. بلکه مقصر رومیان بودند که به مرور از پرداخت خراج قرارداد سال ۴۲۲ میلادی، که در زمان یزدگرد دوم بسته شده بود، احساس حقارت می‌کردند و اینک به کلی پرداخت خراج را متوقف کرده بودند.

در حقیقت این پول به جیب ایران سرازیر نمی‌شد، بلکه پولی بود که ایران هرسال برای استحکام‌بخشیدن به معبرهای قفقاز و دربند در برابر هجوم قوم‌های بیگانه به قلمرو ایران و روم هزینه می‌کرد. رومیان چندین سال بود که از پرداخت این پول بسیار مهم خودداری کرده بودند. البته با تسلطی که ایران بر ارمنستان پیدا کرده بود، بهانهٔ خوبی برای رومیان فراهم آمده بود، که گویا دیگر دلیلی به نگران‌شدن از ناحیهٔ قفقاز را ندارند. پیروز، بلاش و خود قباد در دورهٔ اول فرمانروایی خود پرداخت پول را از قسطنطنیه خواستار شده بودند، اما هیچ‌گاه پاسخی درست دریافت نکرده بودند.

جنگ‌های قباد با رومیان

دورهٔ دوم فرمانروایی قباد را تا پایان عمر او می‌توان دورهٔ طولانی جنگ‌های او با امپراتوری شرقی و هون‌ها در غرب دریای خزر نامید. روی هم رفته قباد در همهٔ این

1- Procopius, I/6.

جنگ‌ها شاهی سربلند بود. بهانهٔ آغاز جنگ با روم دین سنگینی بود که قباد به هفتالیان داشت. از سرانجام ناگزیر از این شد که رومیان را با جنگ وادار به پرداخت تعهدات مالی خود کند. بنا بر این دست به یک سری حملاتی زد که هدف از آن‌ها تنها گرفتن پول بود. به سبب امتناع امپراتور آناستاسیوس از پرداخت مبلغی که از طریق معاهده به طور دقیق روشن شده بود، قباد جنگ را حق خود می‌دانست[۱]. قبایلی که در پیرامون نصیبین سر به شورش برداشته بودند، به محض اطلاع از جنگ پرحاصلی که در پیش بود، فوراً سر به اطاعت گذاشتند و آرام گرفتند. قباد به ارمنیان شورشی، در صورت شرکت در جنگ، قول عفو عمومی و آزادی دینی داد.

جنگ در نیمهٔ دوم سال ۵۰۲ میلادی آغاز شد. سپاه روم کاملاً غافل‌گیر شد. قباد نخست به سوی تِئودوسیپولیس[۲] تاخت و چند روز بعد با خیانت سردار کنستانتین که به خدمت او درآمد موفق به تصرف این شهر شد. طبعاً پیرامون شهر نیز بدون جنگ به دست سپاه ایران افتاد و ایرانی‌ها با غنایم زیادی از ارمنستان بازگشتند[۳].

دومین هدف قباد شهر آمِد بود[۴]. شهر مارتیروپولیس[۵] چون استحکامات از استحکامی برخوردار نبود و نمی‌توانست از، خود دفاع کند خود را تسلیم نیروهای ایرانی کرد و با پرداخت خراج دو سال از تعرض در امان ماند[۶]. شهر آمِد پس از ۸۰ روز پایداری سرسختانه سرانجام در روز دهم ژانویه ۵۰۳ میلادی سقوط کرد. در این جنگ بی‌آنکه ویرانی زیادی به بار آمد خون‌های زیادی ریخته شد و بیشتر مردم ساکنان شهر آمد به داخل ایران کوچانده شدند. اما دیری نگذشت که قباد با جوانمردی

۱- یوشع ستون‌نشین (فصل یا بندهای ۲۰-۲۱) در حالی‌که یکی از دلایل رد تقاضای قباد از سوی امپراتور را مزدکی بودن و ارتداد می‌داند، بلافاصله دلیل دیگری می‌آورد که با دلیل نخست نمی‌خواند. یوشع می‌نویسد که قباد ارمنیان را که تن به پرستش آتش نداده بودند آزار داده بوده است. نک: کریستِنسِن، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۱۵.

2- Theodosiopolis.

3- Procopius, I/7; Spiegel, III/696.

یوشع ستون‌نشین، فصل‌های ۴۸-۹۸.

۴- طبری (۲/۶۴۱) از جنگ‌های ۵۰۲ تا ۵۰۶ میلادی قباد با رومیان تنها به جنگ آمِد اشاره‌ای بسیار کمرنگ می‌کند.

5- Martyropolis.

6- Procopius, III/2.

به همهٔ اسیران اجازهٔ بازگشت به میهن خود را داد[1]. قباد پس از این پیروزی به سبب حملهٔ هون‌ها از قفقاز در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی یک پیمان صلح هفت ساله با قیصر امضا کرد و سپس با خاطری آسوده به دفع موفقیت آمیز هون‌ها پرداخت. قباد به هنگام محاصرهٔ آمِد از نعمان امیر حیره را مامور تاخت و تاز در پیرامون حران کرد[2]. به رغم کوشش نیروهای رومی نعمان توانست سرانجام با ۱۸ هزار اسیر و معتنابهی غنیمت جنگی به اردوی سپاه ایران بپیوندد. قباد سپاهی ده هزارنفری را به فرماندهی یکی از سرداران خود به نام گلون در آمِد بر جای گذاشت[3] و بقیه سپاه و غنائم را به نصیبین فرستاد و خود درکوه‌های سنجار اتراق کرد. آناستاسیوس که خیلی دیر به اشتباه خود پی برده بود سفیری به نام روفینوس را با مقداری پول به نزد قباد فرستاد. روفینوس هنگامی به نزد قباد رسید که او در حال محاصرهٔ شهر آمد بود. قباد آن‌قدر به سفیر روم اجازهٔ ملاقات نداد تا او به چشم خود سقوط آمِد را دید. آن‌گاه قباد او را مرخص کرد تا خبر شکست را برای امپراتور خود ببرد و پیغام داد که اگر امپراتور پول خواسته شده را بی‌درنگ نپردازد باید در انتظار جنگی دیگر باشد.

با همهٔ پیمان‌شکنی‌های رومیان و به رغم تحرکات نظامی کوچک و بزرگی که از شمال تا به جنوب در مناطق مرزی وجود داشت تا زمانی که آناستاسیوس زنده بود پیمان صلح ۵۰۶ آسیبی ندید. در سال ۵۱۸ میلادی آناستاسیوس درگذشت. در سال ۵۲۲ میلادی دوباره صدای ایرانی‌ها کاملاً به حق بلند می‌شود[4].

در سال‌های ۵۲۱ و ۵۲۲ میلادی اتفاقاتی افتاد که به حق قباد را عصبانی کرد. در این زمان ایرانی‌ها و رومی‌ها هر دو عادت کرده بودند که در حد امکان در جنگ‌ها از سپاهیانی استفاده کنند که از بیرون از مرزهای خود فراهم می‌آوردند. هر دو طرف، بی خبر از همدیگر، برای جنگی احتمالی با یکدیگر با زیلیگدِس یا زیلگیبیس[5]، امیر هون‌ها که در شمال دربند خزر به سر می‌برد، قرار همکاری گذاشته بودند و امیر هون‌ها از هر دو طرف پول گرفته بود و به هردو طرف قول همکاری داده بود! لابد که بستگی به موقعیت

1-Procopius, I/7.

2- Spiegel, III/397.

3- Theophanes, I/224; Procopius, I/7.

4- Spiegel, III/403.

۵- تِئوفانِس (I/257): Ziligdes و مالالاس (414): Zigibis

داشت که او با کدام طرف همکاری کند. قباد پیش از طرف رومی به زیلیگدِس دستور داد که با نیروهای خود حضور خود را اعلام کند و زیلیگدِس نیز با ۲۰ هزار سپاهی تحت فرمان خود به قباد پیوست. یوستین امپراتور بیزانس خشمگین از این رویداد به قباد خبر داد که او پیش از قباد با زیلیگدِس قرار همکاری گذاشته بوده است. زیلیگدِس در پاسخ به قباد ادعای یوستین را تأیید کرد و در نتیجه قباد او و بسیاری از سپاهیان او را از دم تیغ گذراند[1].

رویداد بعدی مربوط می‌شود به سال ۵۲۲ میلادی. در این سال چون پدر تزاثِه شاه لازستان درگذشت، او برای انجام غسل تعمید و همچنین گرفتن تایید تخت‌نشینی خود به قسطنطنیه رفت. تا این زمان رسم چنین بود که شاهان لازستان تایید تخت‌نشینی خود را از شاه ایران می‌گرفتند. در قسطنطنیه از شاه جدید با احترام زیادی پذیرایی شد و همسر رومی متشخصی به او داده شد و سپس با خلعت‌ها و لباس‌های فاخری به لازستان بازگردانده شد. طبیعی است که این رفتار یوستین برای سرسپرده کردن شاه لازستان انجام گرفته بود. بنا بر این دیری نگذشت که اعتراض شدید قباد به قسطنطنیه رسید. یوستین کوشید موضوع را در روابط دو قدرت بسیار پیش‌پاافتاده قلمداد کند، او به طوری که

۱- حاشیه‌ای بر تاریخ در حاشیهٔ تاریخ

امروز با همهٔ آشنایی مرغوبی که از تاریخ داریم، پس از گذشت حدود ۱۵۰۰ سال تجسم چگونگی مرغوبیت این کشتار بسیار دشوار است. این داستان تعلق به دوره‌ای دارد که در آن از ابزار ممتاز کشتار جمعی خبری نیست و سلاح شیمیایی هنوز در مرحلهٔ آزمایشی زهر طبیعی قرار دارد و با آن روزانه می‌توان حد اکثر چند نفر را کشت. در روزگار مورد بحث هم لابد مانند زمانهٔ ما برای کشتن یک گوسفند و یا یک گاو باید چاقویت را چند بار تیز می‌کردی. کشتن هزاران نفر مرد جنگی مسلح، از مرحلهٔ تصمیم تا اجرا کار کوچکی نیست که بتوانی در مخیله‌ات تعریف متعارفی برای آن پیدا کنی. به ویژه که زبان این مردان را نیز نمی‌دانی. درست است که برای کشتن نیاز به مترجم نیست، ولی قاتل معمولاً فردی عصبانی است و «یک‌حرکت‌درمیان» احتیاج مبرمی به فحش‌دادن دارد و فحشی که درک نشود چیزی از مرغوبیت برایش باقی نمی‌ماند. با هزاران خبر متنوعی هم که تاریخ در اختیار می‌گذارد نمی‌توان در صحت داستان تردید کرد! تنها باید از قدرتی بسیار برای تجسم کشته‌شدن لابد چندروزهٔ هزاران مرد مسلح برخوردار بود. از محتوای جیب کشتگان، لباس رزم آنان و لاشه‌های لت‌وپار آن‌ها می‌گذریم و می‌گذریم از آن‌هایی که به سهو به کلی کشته نشده‌اند. جالب این که با مزدکیان نیز کم‌وبیش رفتاری همانند شد. لابد که کارشناسان همیشه مهیایی بوده‌اند که کارشان خیلی تمیز انجام می‌داده‌اند!

آینده نشان داد خوب می‌دانست که دروغ می‌گوید[1]. قباد که در این هنگام کهنسال بود و حوصلهٔ جنگی دیگر با رومیان را نداشت. بنابراین خواست با جلب حمایت امپراتور روم برای ولی‌عهد خود هم از زهر رویداد بکاهد و هم برای خسرو پشتیبانی نیرومند دست و پا کند. قباد نیز در سال‌های پایانی فرمانروایی خود، مانند برخی دیگر از شاهان ساسانی، نگران جانشین خود بود.

پروکوپیوس[2] تنها مورخ غربی است که دربارهٔ آغاز کار انوشیروان گزارش داده است. او، که یکی از سرداران سپاه یوستینان بود، خود می‌گوید، که اهلیت او برای تاریخ این دوره بیش از هر کس دیگر بوده است. از این روی بیشتر به کمک پروکوپیوس است که می‌توان به تاریخ زندگی سیاسی انوشیروان دست یافت: قباد در اواخر عمر خود، بر سر انتخاب خسرو به جانشنی خود، با مزدکیان در گیر شده بود. از ۱۰ پسر او، چهار پسر، شاید به سبب اعتبار مادرشان در دربار، برای جانشینی مطرح بودند. از این چهار کیوس (کیکاووس؟) طرف محبت پدر نبود، زم یا ژم (جم یا جاماسپ؟)، با این‌که دلیر و محبوب بود، چون از یک چشم کور بود طبق سنت نمی‌توانست به شاهی برسد، سوم پذشخوارگرشاه (پتشخوارگرشاه) که طرف اعتماد مزدکیان و کاندیدای آنان بود و چهارم خسرو، متکی بر مغان و روحانیان، برگزیدهٔ قباد به ولی‌عهدی بود. اما چیزی که پنهان نبود مخالفت جریانی نیرومند با ولی‌عهدی انوشیروان بود.

قباد میل داشت تا امپراتور روم با قبول خسرو به پسرخواندگی، از نظر پشتیبانی نظامی نیز برای فرزند محبوب خود ایجاد موقعیت بکند. او، با انتخاب خسرو به ولی‌عهدی و پشت کردن به مزدکیان، می‌دانست که خسرو برای رسیدن به سلطنت نیروی مخالف بزرگی را پیش روی خود دارد. طبیعی است که برای مزدکیان جانشینی شاه مسألهای حیاتی و بسیار مهم بود. آن‌ها که خودرا در بدنهٔ حکومت نیرویی قوی می‌دانستند و می‌پنداشتند که با اعمال فشار می‌توانند به مقاصد خود برسند، از قباد خواستند که در زمان حیات خود، خود را به نفع پذشخوارگر از سلطنت کنار بکشد. قباد ظاهراً با آن‌ها موافقت کرد و اواخر ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ از همهٔ مزدکیان خواست تا با زن و فرزند خود

1- Theophanes. I/259; Cedrenus, I/638; Zonaras, XIV/5.

2- Procopius, I/11; Theophanes, I/258.

در مراسم تاج‌گذاری پذشخوارگر شرکت کنند. سپس همهٔ آن‌هارا از دم تیغ گذراند. حتی مزدک از این کشتار جان سالم به در نبرد. به منظور جلب حمایت امپراتور بیزانس هیأتی از دربار ایران، با این پیشنهاد که امپراتور خسرو را به پسرخواندگی خود بپذیرد، سر از قسطنطنیه درآورد. در قسطنطنیه در مجموع این نگرانی به وجود آمد و قوت گرفت که در صورت قبول پدرخواندگی خسرو از سوی یوستین، خسرو می‌تواند در آینده مدعی تاج و تخت یوستین شود. قسطنطنیه سرگرم جمع و جور کردن خود برای دادن پاسخی محترمانه و مناسب به دربار ایران بود که دومین هیأت ایرانی سررسید. در نامهٔ همراه این هیأت آمده بود که سبب سن بالای قباد لازم است که هرچه زودتر هیأتی برای بستن پیمان صلح و همچنین انجام مراسم پسرخواندگی خسرو تعیین شود. این شتاب و فشار تا حد زیادی سبب انگیختن سوء تفاهم دربار بیزانس شد. تنها برای سرگرم کردن دربار ایران هیأتی به مرز فرستاده شد. قباد نیز سومین هیأت خود را که متشکل از نامدارانی چون ارتشتاران ساراه‌سیاوش و مهبد بود با قسطنطنیه فرستاد. نمایندگان ایران و بیزانس خیلی زود به این نتیجه رسیدند که مسائل بزرگ‌تر از آن هستند که بتوان با چند مذاکرهٔ پرشتاب به حل آن‌ها پرداخت. سرانجام مذاکره با شکست روبه‌رو شد و خسرو که دو روز از نصیبین فاصله داشت تا هر چه زودتر برای انجام مراسم پسرخواندگی به قسطنطنیه برود به ایران بازگشت. روی هم رفته پافشاری قباد در مسألهٔ پسرخواندگی خسرو باید ناشی از جوی سیاسی بوده باشد که مورخ امروز کوچک‌ترین خبری از آن ندارد. به نظر می‌رسد که اختلاف در میان جناح‌هایی در دربار و سپاه چنان شدید بوده است که حتی بیم آن می‌رفته است که موضوع منجر به فروپاشی خاندان ساسانی شود. همین گمان کوچک نشان می‌دهد که انوشیروان باید برای به دست گرفتن قدرت و نگهداری از آن و رساندن خاندان ساسانی به شکوفاترین دورهٔ خود از تدبیر و توانایی زیادی برخوردار بوده باشد و نشان می‌دهد که چقدر قباد در انتخاب خود محق بوده است! با شیوه‌های معمول آن روزگار برنامهٔ قباد برای افکار عمومی برنامهٔ چندان هم غریبی نبود. بهرام پنجم به کمک عرب‌ها به فرمانروایی رسیده بود و خود او دو بار به یاری نظامی هفتالیان به تخت خود دست یافته بود و انوشیروان هم می‌توانست از حمایت بیزانس استفاده

کند[۱]! در هر حال برنامهٔ قباد نه تنها شکست خورد، بلکه به قیمت جان دوست وفادار او سیاوش نیز تمام شد[۲]. خیلی ساده: مهبدگناه شکست مذاکرهٔ با رومیان را متوجه سیاوش کرد و قباد را به این اتهام که سیاوش باگفت‌وگوهایی پنهان با هیپاتیوس[۳]، عضو هیأت نمایندگی روم، سبب شکست مذاکره را فراهم آورده است نسبت به او چنان بدبین کرد که به اعدام او انجامید[۴].

در این هنگام بر سر لازستان و گرجستان نیز مسائلی میان ایران و روم مطرح شد که سرانجام خواست‌های ایران بر کرسی نشست. در سال ۵۲۶ میلادی رومی‌ها برای جبران شکست در لازستان و گرجستان سردار معروف خود بِلیساریوس که در این هنگام هنوز جوان بود مامور ارمنستان کردند. به رغم موفقیت بِلیساریوس در حملهٔ نخست، با ورود دو سردار ارمنی به نام‌های اَرتئیوس و نرسه به میدان جنگ بِلیساریوس پا به فرار گذاشت[۵]. سپس تا ۸ سپتامبر ۵۳۱ میلادی، که قباد در اثر سکته بیمار شد و پس از تحمل پنج روز فلجی در نیمه راست بدن در سن ۸۲ سالگی درگذشت، همواره جنگ و گریزهای مکرری میان سپاهیان ایران و روم وجود داشت، اما هرگز کار قباد به جایی

۱- در پایتخت روم نیز زمانی چنین شده بود که حمایت دربار ایران برای تخت‌نشینی جانشین امپراتور روم خواسته شده بود. برای نمونه آرکادیوس امپراتور روم در اواخر سدهٔ چهارم میلادی از یزدگرد اول خواست تا از تخت‌نشینی تِئودوسیوس که خردسال بود حمایت کند (Procopius, II/1).

2- Procopius, I/11.

3- Hypatius.

۴- ما از جریان مذاکرهٔ پنهان سیاوش بی‌خبریم، اما از این‌که روفینوس دیگر عضو هیأت گزارشی مشابه به قسطنطنیه داده است، باید که اتهام سیاوش چندان هم بی‌دلیل نبوده باشد. البته این امکان هم وجود دارد که برنامهٔ سیاوش، بی آن‌که پای خیانت در میان بوده باشد، از سر میهن‌پرستی بوده است. قباد شهامت تأیید حکم اعدام خدمت‌گذاری چنین ارجمند را نداشت. از این روی انجمن بزرگ مشورتی را فرخواند. این انجمن حکم اعدام سیاوش را صادر کرد. قباد به این بهانه که چیزی نباید جلو اجرای عدالت را بگیرد، با آن موافقت کرد. بزرگان انجمن سیاوش را شخصی خودسر و منفور معرفی کرده بودند. او مرد آزاده‌ای بود که به دستورهای دینی چندان توجهی نداشت، اما روی هم رفته مردی صادق و درستکار بود. شاید منظور از بی‌علاقگی دینی او ناشی از تمایلات مزدکی او باشد. اگر این برداشت درست باشد، عدم تمایل او به موفقیت قباد در انتخاب انوشیروان به ولی‌عهدی نیز توجیه می‌شود. به این ترتیب اعدام او می‌توانست هشداری برای مزدکیان باشد.

5- Procopius, I/15; Spiegel, III/411.

نرسید که بتوان سخن از شکست قریب‌الوقوع او به میان آورد. روی هم رفته در زندگی سیاسی طولانی قباد ضعف در سپاهگردانی و مدیریت کم‌تر به چشم می‌خورد. بحران‌های بزرگی که قباد با بردباری از سرگذراند خود نشان‌دهندهٔ توانایی‌های این شاه ساسانی است. انتخاب و پرورش ولی‌عهد نیز نشان می‌دهد که قباد مردی آینده‌نگر بود. با این‌که این ولی‌عهد هنوز بر تخت ننشسته تن به کشتار گروهی مزدکیان داد، خواهیم دید که در مجموع او مردی بود که در آن روزگار ایران به او نیاز داشت. جا دارد که دربارهٔ کشتار مزدکیان در چهارچوب هنجارهای روزگار خود داوری شود و همچنین فراموش نشود که در این داوری به جنگ احزاب سیاسی و دینی نیز اندیشیده شود. متاسفانه ما دربارهٔ رویدادهای واقعی جنبش کم‌تر می‌دانیم تا دربارهٔ گزارش‌های چاپلوسانه. در هر حال پیداست که نهضتی که تمام عمر طولانی شاهی را دوام آورده است و یک‌باره در واپسین سال‌های عمر شاه هوادار خود گرفتار توفان خشم شده است، حتماً دشمنی نیرومند داشته است که بالاخره زورش چربیده است. البته نباید فراموش کرد که این دشمن نیرومند در درون خود نهضت هم می‌توانسته بوده باشد. همچنان‌که در طول تاریخ بارها شاهد آن بوده‌ایم. و یک جملهٔ کوتاه دیگر: به نظر من قباد فرمانروایی بزرگ بود!

قلع‌وقمع مزدکیان

تاریخ دقیق قلع‌وقمع مزدکیان نیز روشن نیست. برای مورخ دانستن این‌که شاهی خودرأی چگونه دکترین نهضتی مردمی را پذیرفته و حتی به قیمت خلع‌شدن از قدرت دست از این نهضت نکشیده است بسیار وسوسه‌انگیز است. گاهی سردرنیاوردن از رویدادی خاص کم اهمیت‌تر از مطلبی است که این سردرنیاوردن فاش می‌کند. در این‌جا فاش می‌شود که مورخ با بسیاری از هنجارها و عادت‌های تاریخی بیگانه است. نهضت مزدک رویداد کوچکی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. نهضت مزدک نهضتی بود که چندین سدهٔ پی‌درپی، حتی پس از آمدن عرب‌ها به ایران، ستون فقرات هر نوع تحول مدنی و فرهنگی در ایران بود. خواهیم دید که مزدکیان به سرفرماندهی انوشیروان در زمان قباد قلع‌وقمع شدند، اما نخواهیم پذیرفت که آبشخور

نهضت مدنی و فرهنگی زمان انوشیروان در نهضت مزدک نیست. با درک بزرگی نهضت مزدک، درک اهمیت سرکوبی آن نیز آسان‌تر خواهد شد. این را هم در همین جا بگوییم که برای درک شخصیت استثنایی قباد نیز نیاز نیست تا آن روزی صبر کنیم که سر از کار او دربیاوریم. در هر حال او فرمانروایی بوده است که برای نخستین بار در تاریخ ایران تسلیم منطق یک مصلح شده است. البته بی‌درنگ باید گفت که این تسلیم به همان میزانی که از قدرت بزرگان و توانمندان کاسته است، بر قدرت شخص شاه افزوده است. سرانجام همین قدرت است که لگام از دست قباد ربوده است و اسباب سرکوبی مزدکیان را فراهم آورده است. میل شدید قباد به بر تخت‌نشاندن پسر عزیزش خسرو سرانجام او را به آن‌جا رساند که در اواخر عمر در مقابل مزدکیان بایستد. قباد مزدکیان را به قدرت رسانده بود و در راه و برای این قدرت توفان‌های زیادی را پشت سرگذاشته بود. تاکنون قباد حتی به قیمت عزل خود، با روی‌گردانی از بزرگان و بلندپایگان پیرامون خود، حاضر به پشت کردن به مزدکیان نشده بود. مسألهٔ جانشینی قباد برای مزدکیان برابر بود با هستی و نیستی آن‌ها. آن‌ها تنها شاهی را می‌توانستند بپذیرند که با دکترین آن‌ها موافق باشد و یا دست کم با آن مخالفتی نداشته باشد[1]. خسرو کسی بود که هنوز به فرمانروایی نرسیده آهنگ آن را داشت که ریشهٔ مزدکیان را بخشکاند. از سوی دیگر مزدکیان خود را آن‌قدر نیرومند و پرنفوذ می‌دیدند که می‌توانستند به یک رویارویی مسلحانه با دربار بیندیشند و به زور شمشیر به هدف خود برسند. مزدکیان با این زمینه بود که به آزمایش آخرین و بزرگ‌ترین شانس خود یعنی قباد دست زدند تا مگر سیاست اجتماعی کشور را پس از قباد را در دست داشته باشند. آن‌ها از بیم بزرگان و درباریان مخالف خود از قباد خواستند تا از فرمانروایی کنار گرفته و پسر ظاهراً مزدکی خود پتشخوارگرشاه را در زمان حیات خود بر تخت بنشاند. خود این تقاضا فاش کنندهٔ قدرت و جسارت مزدکیان در این روزگار است. تا این زمان جز شورای سلطنت هنوز کسی نتوانسته بود که از شاه بخواهد که از سلطنت کناره گیری کرده و شخص مورد نظری را بر تخت نشاند.

سرنوشت مزدک و مزدکیان را کمی متفاوت و مخصوصاً ساختار گزارش فردوسی از نو... دیگر مورخان فاصلهٔ زیادی می‌گیرد. در مجموع اما همهٔ این نوشته‌ها نتیجه‌ای

1- Theophanes, 1/261; Malalas, 444; Cedrenus, I/639; Zonaras, XIV/5b (Cf. Spiegel, III/407.

همانند می‌گیرند. متداول این است که قباد که در تصمیم خود بر ولی‌عهدی خسرو استوار بود، به ظاهر و با مهارت با مزدکیان موافقت کرد و قرار شد در ضیافت بزرگی که همهٔ مزدکیان با زنان و فرزندان خود حضور دارند ولی‌عهد و جانشین قباد، یعنی پتشخوارگرشاه، رسماً معرفی شود.

در جریان گفت‌وگوها و قرار و مدار باید رفتار قباد بسیار ماهرانه و به ظاهر صادقانه بوده باشد که مزدکیان کوچک‌ترین دیدی در نادرست بودن آن نکردند و در روز موعود با زنان و کودکان خود در جشن بزرگ کشتار مزدکیان شرکت کردند و دسته‌جمعی به ضرب شمشیر نگهبانان آمادهٔ کشتار جان باختند (اواخر ۵۲۸ یا اوائل ۵۲۹ میلاد). پس از مراسم حمام خون در پایتخت به فرمان قباد در دیگر شهرهای ایران نیز این مراسم با تعقیب جدی مزدکیان، با همکاری دشمنان جنبش مزدک، انجام پذیرفت. نوشته‌اند که فرمانده عملیات پاک‌سازی خود خسرو انوشیروان بوده است. به این ترتیب، هنگامی که قباد پس از پایان کار مزدکیان از سلطنت کناره گرفت و خسرو انوشیروان بر جای او نشست دیگر کسی نمی‌توانست به خود اجازهٔ مخالفت بدهد. البته بعید نیست که انوشیروان کودتایی محترمانه علیه پدر کرده باشد و از او خواسته باشد که خود به میل خود تخت شاهی را واگذار کند.

فصل بیست و یکم

خسرو انوشیروان

در حقیقت خسرو انوشیروان فرمانروایی خود را در زمان پدر و با کشتار مزدکیان آغاز کرد و به چنان موقعیتی رسید که دیگر کسی را یارای مخالفت با او را نبود. با این همه پس از مرگ قباد، همان‌گونه که او پیش‌بینی کرده بود، میان پسرانش بر سر جانشینی کشمکش شد. نخست کیوس (کاوس؟)، پسر بزرگ‌تر قباد، با تکیه بر ارشدیت و نام کیانی خود، خود را شاه خواند، اما مهبد، وزیر اعظم، اعلام کرد که شاه را تنها به رأی بزرگان کشور می‌توان برگزید. چون بزرگان گرد آمدند، مهبد وصیت‌نامهٔ قباد را، که در آن خسرو به جانشینی توصیه شده بود، به آن‌ها نشان داد. در نتیجه خسرو با لقب انوشیروان در سال ۵۳۱ میلادی بر تخت نشست[۱]. انوشیروان پیش از بازشدن وصیت‌نامهٔ پدر همهٔ برادرانش را کشته بود. برخی از بزرگان که می‌خواستند قباد پسر خردسال جاماسپ، برادر خسرو را، که از یک چشم کور بود و طبق سنت نمی‌توانست به سلطنت برسد، به جانشینی قباد بردارند و جاماسپ را نایب‌السلطنه کنند، بهانهٔ این

۱- اگر حس احترام نسبت به قباد دلیل پذیرفته‌شدن نظر او نبوده باشد، می‌توان فکر کرد که او در زمان حیات تدبیرهایی برای پذیرفته‌شدن پیشنهادش حتی به کمک رشوه اندیشیده بوده است. البته این امکان هم وجود دارد که از هم اکنون کسی را یارای مخالفت با خسرو نبوده است.

کشتار را فراهم آورده بودند. انوشیروان با کشف به موقع توطئه همهٔ شاهزادگان و بزرگان هم‌سوگند را از سر راه برداشت[1].

انتخاب پسربچه‌ای یک‌چشم به جای خسرو به فرمانروایی ایران ناگفته نشان از وجود اختلافاتی در میان بزرگان درباری دارد و به وضوح نشان می‌دهد که این بزرگان با روی کار آمدن خسرو به هیچ وجه موافق نبوده‌اند. مالالاس[2] برخلاف گزارش‌های منابع دورهٔ اسلامی می‌نویسد که انوشیروان پس از برچیدن مزدکیان مردم را در گزیدن دین آزاد گذاشته بوده است و روحانیان که از رفتار انوشیروان برانگیخته بودند علیه او هم‌سوگند شدند. انوشیروان به این قدرت و موفقیت به سادگی دست نیافته بود. او در حقیقت در زمان حیات پدر، با سرکوب ظاهراً خونین مزدکیان، نخستین توانایی خودرا در مقابلهٔ با مخالفان و رسیدن به قدرت مطلق به بوتهٔ آزمایش برده بود. تقریباً همهٔ منابع اسلامی، ضمن اینکه اعدام و قلع و قمع مزدکیان را خونین گزارش کرده‌اند، نقش انوشیروان را در این جریان بسیار متبلور دیده‌اند: انوشیروان برای کوبیدن مزدک تصمیم به راه انداختن بحث علمی میان مزدک و روحانیان و موبدان زرتشتی گرفت. این تصمیم نشان می‌دهد که مزدکیان چنان مقام تعیین کننده‌ای در نظام اجتماعی زمان خود داشته‌اند که مردود شمردن بدون دلیل آن‌ها نمی‌توانست از مقبولیت عامه برخوردار باشد.

انوشیروان گروهی از موبدان را برای بحث و مناظره با مزدک و باطل‌کردن عقاید دینی ـ اجتماعی او برگزید[3]. دربارهٔ این همایش تاریخی و مهم آگاهی چندانی نداریم. از منابع پهلوی تنها در زند بهمن یسن اشاره‌ای کوتاه به انتخاب موبدان برای مقابلهٔ با مزدک شده است[4]. با اینکه کشتار مزدکیان تا حدودی سیاسی بود، در نامهٔ

۱- دربارهٔ سرنوشت کیوس نک: ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران، ۱۳۶۳، ۲۰۳-۲۰۴.

2- Malalas, 472.

۳- نک: زند بهمن یسن، فصل ۲؛ روایات داراب هرمزدیار، ۲/۸۶-۸۷.

۴- فردوسی از هواداری مزدکیان از پذشخوارگر سخنی به میان نمی‌آورد. به نظر او مزدک، که نگران مخالفت انوشیروان با مزدکیان بود، تظاهراتی با شرکت ۱۰۰ هزار از هواداران خود ترتیب داد که در آن مزدکیان ضمن قبول ولی‌عهدی انوشیروان از او درخواست کردند که کتباً تعهد بکند که مخالفت‌های پیشین خودرا کنار گذاشته و به مکتب مزدک وفادار خواهد ماند.

←

تنسر[۱] که به گمان در زمان انوشیروان نوشته شده است، این کشتار توجیه شده است. به نوشتهٔ تنسر، در روزگاران پیشین هرکه از دین برمی‌گشت بی‌درنگ کشته می‌شد، اما در زمان انوشیروان چنین مقرر شد که چنین کسی را باید نخست به مدت یک سال زندانی کنند و به کمک روحانیان کوشش به هدایت او شود. سپس اگر او حاضر به توبه شد رهایش کنند وگرنه او را بکشند[۲]. این سیاست دربارهٔ انوشزاد، پسرانوشیروان، نیزاعمال شد[۳].

صلح با روم

با از میان رفتن مزدکیان قباد دیگر دلیلی برای جلب حمایت رومی‌ها برای دفاع از ولی‌عهدی خسرو را نداشت. از سوی دیگر خسرو با قتل عام مزدکیان نشان داده بود که در برخورد با دشمنان و مخالفانش می‌تواند مرد بسیار خطرناکی باشد. بنا براین از زمان

← انوشیروان از قبول این تعهد، به سبب نادرست بودن ادعاهای مزدک، سر بازمی‌زند و به مزدکیان ۶ ماه فرصت می‌دهد، تا عقاید خودرا مستدل سازند. از این جا به بعد در شرح فردوسی و دیگران تفاوتی در نکات اصلی ماجرا به چشم نمی‌خورد. خواجه نظام الملک داستان پیدایش مزدک و گرویدن قباد و همچنین مبارزهٔ انوشیروان با اورا به تفصیل در سیرالملوک (سیاست نامه) خود آورده است. گزارش نظام الملک (۲۵۴-۲۷۸) اگر چه آمیخته به افسانه است، خالی از حقیقت نیست و در مجموع چکیده‌ای است از آنچه اتفاق افتاده است. ظاهراً پس از پایان مهلت انجمن مناظرهٔ بزرگ تشکیل شد. مزدک متهم بود، که بنا بر عقاید او می‌بایستی حکومت، همهٔ اختلافات طبقاتی و نظام خانوادگی از میان برداشته شود. به این ترتیب دیری نمی‌پاید که پدران فرزندانشان و فرزندان پدرانشان را نخواهند شناخت و کسی نخواهد دانست که چه کسی پس از مرگش وارث او خواهد بود. قباد مزدکیان را که هنوز در پناه خود داشت، در اختیار خسرو گذاشت، که خود را آمادهٔ یک برخورد خونین کرده بود. پیداست که شرح جزییات، از آن میان نوع دفاع مزدک از خود، که مردی را در آتشکده پنهان کرده و چنین وانمود کرده است که با خود آتشکده گفت‌وگو می‌کند، شاخ و برگ‌های ثانوی باشد، اما چنین می‌نماید که پس از پایان مناظرهٔ مزدک با موبدان، او و یارانش در یک جشن بزرگ عمومی غافلگیر شده و به فجیع‌ترین وجه ممکن کشته شده‌اند. شاید هم این جشن همان جشنی باشد که قباد مزدکیان را برای اعلام ولی‌عهدی پذشخوارگر به آن دعوت کرده بود. حتی مزدکیان دیگر شهرها نیز در امان نماندند. نیز نک: ابوعلی مسکویه، ۹۴-۹۶؛ ابن بلخی، ۱۰۲-۱۰۵؛ برای تفصیل بیشتر و مآخذ نک: Nöldeke, Tabari, 455-467.

۱- نامهٔ تنسر، ۶۲.

۲- نامهٔ تنسر اشاره نمی‌کند که پس چگونه مزدکیان بدو مهلت‌داده‌اند و با شش ماه مهلت به مجازات مرگ رسیدند.

۳- نک: پایین‌تر.

خود قباد دیگر دلیلی برای جنگ با روم وجود نداشت. پس انوشیروان پایان دادن به جنگ ایران و بیزانس را نخستین برنامهٔ زمام‌داری خود قرار داد، تا بتواند با آرامش کافی به اوضاع نسبتاً نا به‌سامان داخلی بپردازد. یوستیانوس، امپراتور روم نیز مایل بود، با رهایی از شرق، نیروهای خود را به روم و شمال آفریقا بفرستد و در تسخیر آن منطقه کوشا باشد. با این تمایلات، پس از چند گفت‌وگو، در سال ۵۳۳ میلادی، پیمان صلح به آسانی در چهار ماده بسته شد[1]. امپراتور نخست از تن دادن به پیشنهاد صلح شانه خالی می‌کرد[2]، اما تاخت و تاز و غارت‌های هون‌ها که در همین هنگام تا پیرامون کیلیکیه و فراتر رخنه کرده بودند، یک بار دیگر به یوستینیان نشان داد که حفاظت از دربندهای قفقاز برای روم همان قدر ضروری است که برای ایران. قرار شد روم ۱۱ هزار پوند طلا برای حفاظت از دربندهای قفقاز به دولت ایران بپردازد، شهر دارا را بدون استفادهٔ نظامی در تصرف داشته باشد و دو طرف همیشه متحد باقی بمانند.

جنگ اول انوشیروان با روم

یوستینیان و سردار بزرگش بلیزار، با استفادهٔ از فرصت سال‌های صلح میان ۵۳۳ میلادی و نخستین جنگ انوشیروان با روم، به افزایش قدرت نظامی روم و همچنین تحکیم مواضع پرداختند. حتماً انوشیروان هم در این دوره بی‌کار ننشسته است، اما منبع قاطعی برای کارهای او در این دوره وجود ندارد. احتمالاً بیشتر وقت او در کنار اصلاحات داخلی، که پایین‌تر به آن‌ها اشاره خواهیم کرد، صرف سرکوب شورش‌های گوشه و کنار شده است که فردوسی به آن‌ها اشاره کرده است. در این دوره بلوچ‌های سرکش ناگزیر از تسلیم شدن به قدرت انوشیروان شده‌اند. همچنین قبایل کوه‌نشین گیلان و دیلم تن به اطاعت دادند و گروگان سپردند. در مرز شمال شرقی برای جلوگیری از حمله‌های مکرر ترکان به مازندران یک دیوار حائل ساخته می‌شود. بیشترین کوشش انوشیروان متوجه قبایل لجام گسیختهٔ آن سوی قفقاز شده بود. آلان‌ها تسلیم قدرت انوشیروان شده و گروگان سپردند.

1- Procopius, I/22; Malalas, 471-477; Theophanes, I/277.

2- Malalas, 471.

خسرو برای اطمینان بیشتر قلعه‌های مستحکمی در دربندهای مهم کوه‌های قفقاز ساخت[۱]. ظاهراً این استحکامات با پولی ساخته شدند که امپراتور یوستینیان به هنگام عقد قرارداد صلح به خسرو پرداخته بود. این‌که انوشیروان ضمن این اقدامات نخستین خود با تورانی‌ها هم زد و خوردی داشته است یا نه چیزی نمی‌دانیم. در سال‌های بعد است که دربارهٔ درگیری‌های انوشیروان با تورانی‌ها گزارش می‌شود. این‌که ابن‌خردادبه[۲] بنای فرغانه را به انوشیروان نسبت می‌دهد نشان از حضور فعال انوشیروان در منطقه می‌دهد. شاید فتوحات هندوستان نیز متعلق به دورهٔ از فرمانروایی انوشیروان باشد، که او سرزمین‌هایی را که در زمان بهرام پنجم از دست رفته بوند بازستانده است. ابن‌اثیر[۳] از سند، سندوست (؟)، رخج و زابلستان و تخارستان و حتی سیلان نام می‌برد[۴].

۱- مورخان دورهٔ اسلامی دربارهٔ ساخت و سازهای انوشیروان گزارش‌های متنوعی داده‌اند. از آن میان ابن‌اثیر (۵۰۷/۲) می‌نویسد: «پادشاه فیروز در پهنهٔ صول و آلان ساختمانی برافراشته بود که با آن کشورش را ایمن بدارد و از آن به سان دژی بهره برگیرد. قباد چیزی بر آن بیفزود و چون خسرو انوشیروان به پادشاهی رسید، در پهنهٔ صول و گرگان ساختمان‌های بسیار و دژها بساخت و با آن‌ها همهٔ کشورش را ایمنی بخشید». پیداست که ابن‌اثیر چیزی برای نوشتن داشته است اما در چپ و راست دریا زیاد سختگیر نبوده است»! مسعودی (مروج‌الذهب، ۲۵۸/۱-۲۵۹) کمی روشن‌تر است: «چون ملوک ناحیهٔ باب و ابواب و جبل قبخ به قلمرو وی می‌تاختند، بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشک‌های پرباد از پوست گاو با سنگ و آهن و سرب برپا کرد که هرچه دیوار بالاتر رفت مشک‌ها فروتر شد تا به قعر دریا قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود. آن‌گاه کردان به زیر آب رفته با کارد و خنجر مشک‌ها را بشکافتند و دیوار در دل آب به قعر دریا استوار شد، که تاکنون، یعنی به سال سیصد و سی و دو [هجری] به‌جاست و این قسمت دیوار را که به دریاست سد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود. آن‌گاه دیوار را به خشکی مابین جبل قبخ و دریا امتداد داد و در قسمت‌های مجاور کفار درها نهاد. آن‌گاه دیوار بر کوه قبخ کشید... گویند وقتی دیوار را بنا می‌کرد، اقوام این ناحیه به حال ترس و بیم بودند».

۲- ابن خردادبه، المسالک والممالک، به کوشش دخویه، بریل، ۱۸۸۹.

۳- ابن‌اثیر، ۵۰۶/۲.

۴- برخی از نویسندگان دورهٔ اسلامی مانند بلعمی و مَسعودی از جنگ انوشیروان با شاه هندوستان خبر داده‌اند که این خبرها به نظر، با همهٔ پیوندهای فرهنگی ایران دورهٔ ساسانی با هند، نمی‌توانند تاریخی باشند. پیوندهای بهرام گور و بلاش با هند نیز بیشتر به افسانه می‌مانند. اما مهم است که ریشهٔ این افسانه‌ها و یا حقایق غوطه‌ور در آن‌ها را بشناسیم. باید دید، که با همهٔ سکوتی که بر روابط ایران باستان با هند حاکم است چه نیازی به این افسانه‌ها وجود داشته

←

انوشیروان به رغم این پیروزی‌ها در شرق ایران نگران موفقیت‌های روم بود. وقتی رومی‌ها بر واندال‌ها پیروز شدند، انوشیروان با اعزام سفیرانی به بیزانس، به امپراتور تبریک گفت، اما چون این پیروزی روم را حاصل صلح با ایران می‌دانست، درخواست بخشی از غنایم جنگی راکرد و امپَراتور نیز، که علاقمند به ادامهٔ برقراری صلح با ایران بود، مقداری پول و هدیه همراه سفیر ایران به دربار ایران فرستاد[1]، اما همین‌که یوستینیان سرزمین گوت‌هارا در ایتالیا مورد تهدید قرار داد و سقوط این سرزمین نزدیک شد، نگرانی انوشیروان، که با هشیاری جنگ رومیان با غرب را زیر نظر داشت، افزایش یافت و به فکر چاره‌اندیشی به موقع افتاد. با توجه به فاصلهٔ میان ایتالیا و تیسفون هشیاری انوشیروان و آگاهی سریع او از جنگی که در جریان است و ارتباط‌هایی که او با دشمن در حال جنگ رومیان برقرار کرده بوده است تحسین‌برانگیز است. در این موقع از یک

← است. در دورهٔ انوشیروان که بر تعداد چاشنی‌های حقیقی، مانند کلیله و دمنه و شطرنج، افزوده می‌شود، افسانه‌پردازی هم رونق می‌گیرد. بلعمی (تاریخ، به کوشش محمدتقی بهار، ۱۰۴۰-۱۰۴۱) می‌نویسد: «پس انوشروان را آرزوی آن آمد که از زمین هندوستان او را لختی بود. سپاه بسیار بیرون کرد، با سرهنگی بزرگ و به هندوستان شد، به سرَاندیب و این آن شهر است که ملک هندوستان آن‌جا نشیند. انوشروان سپاه به [دریای] عمان فرستاد و از آن‌جا بفرمود که از ره دریا به سراندیب شوند و ملک هندوستان حرب کنند. بشدند. و ملک هند انوشروان را رسول کرد و با وی صلح کرد و آن شهرها که به نزدیک عمان بود و همه به نام بهرام گور کرده بود. آن شهرها همه به نوشروان داد و انوشیروان سپاه از هندوستان بازگردانید و پادشاهی جهان بر او راست شد».

مسعودی نیز در مروج‌الذهب (۲۶۱/۱) عنوان نامهٔ شاه هند به انوشیروان را چنین می‌آورد: «از پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید به برادرش پادشاه ایران، صاحب تاج و درفش، خسرو انوشیروان» و به می‌نویسد که شاه هند «هزار من عود هندی برای او فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با یک جام از یاقوت سرخ که دهانهٔ آن یک وجب بود، پر از مروارید، با ده من کافور چون پسته و درشت‌تر، و کنیزی هفت ذراع قد داشت و مژه‌هایش به چهره‌اش می‌خورد و سپیدی دیدگانش میان پلک‌ها از صفا چون برق می‌درخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت، با ابروان پیوسته و گیسوانی که به دنبال خود می‌کشید، با فرشی از پوست مار، نرم‌تر از حریر و زیباتر از هر پارچهٔ ظریف. و نامه را به طلای سرخ بر پوست در معروف به کاذی نوشته بودند».

1- Procopius, I/26.

سو سفیر شاه گوت‌های شرقی، به انوشیروان هشدار داد و از او خواست که پیش از آن که نوبت ایران برسد برای حفظ موقعیت خود با روم وارد جنگ شود و از سوی دیگر قسمتی از ارمنستان که تحت‌الحمایهٔ رومی‌ها بود از انوشیروان درخواست کمک کرد[۱]. اکنون انوشیروان در جست‌وجوی بهانه‌ای برای آغاز جنگ بود. او نیز با استفاده از فرصت صلح با رومیان سازمان ارتش ایران را سامانی نو داده بود[۲].

سرانجام شکایت اعراب لخمی از اتباع بیزانس بهانهٔ جنگ را فراهم آورد. المنذر سوم با این که هنوز تحت حمایت دولت ایران بود، در حیره حکومت مستقلی داشت و هر از گاهی در اطراف قلمرو خود دست به غارت می‌زد. او ظاهراً پس از صلح سال ۵۳۳ میلادی خودرا به رومی‌ها نزدیک کرده و هدایایی نیز دریافت کرده بود[۳]. او اینک موقع را مناسب تشخیص داده و با حارث پنجم شاه غسان، که تحت الحمایهٔ روم بود آغاز به ایجاد اختلاف کرد. المنذر در سال ۵۳۹ میلادی از حارث تقاضای قطعه زمین بایری موسوم به استراتا راکرد که در جنوب تدمر قرار داشت. امپراتور به فکر حل مسأله افتاد و برای پرهیز از ایجاد اختلاف با ایران کوشید با فرستادن نامه و پول برای المنذر او را آرام کند. المنذر نامهٔ یوستینیان را برای انوشیروان فرستاد. به این ترتیب بهانهٔ آغاز جنگ فراهم آمد[۴].

انوشیروان با این ادعا که چنین نامه‌هایی از هون‌ها نیز به دستش رسیده است، در مجلسی از بزرگان دربار خود تصمیم به جنگ با بیزانس را گرفت و اعلام کرد که این جنگ در بهار ۵۴۰ میلادی، بدون اعلان جنگ، آغاز خواهد شد. رومی‌ها که ظاهراً خبری از جنگ غریب الوقوع نداشتند، سفیری به نام آناستازیوس را به دربار انوشیروان فرستادند. انوشیروان ضمن این‌که به نامهٔ یوستینیان پاسخی نداد به فرستادهٔ او نیز اجازهٔ بازگشت نداد.

انوشیروان به سبب وجود دژ دارا[۵] و دیگر دژهای بین‌النهرین و با این اندیشه که

1- Procopius, II/3.

۲- نک: پایین‌تر.

3- Malalas, 466-457.

4- Procopius, II/1.

۵- البته ابن‌اثیر، که معمولاً مانند بیشتر منابع دورهٔ اسلامی به هنگام گزارش دربارهٔ تاریخ ←

رومی‌ها به موقع از حرکت او آگاه نشوند، ساحل راست فرات را، با هدف انطاکیه، برای لشکرکشی خود برگزید. او در راه حرکت به شمال از شهر کوچک زنوبیا صرف نظر کرد و نخستین حملهٔ خودرا متوجه شهر سوره (فردوسی: شورآب) کرد. شهر به تصرف در آمد و به دستور انوشیروان، به منظور ایجاد وحشت در شهرهای ادامهٔ راه، با خاک یکسان شد و ساکنانش به اسارت درآمدند. سپس انوشیروان تصمیم گرفت تا اسیران را در ازاء ۲۰۰ پوند طلا آزاد کند، اما چون اسقف آن‌ها از تهیه این طلا اظهار عجز کرد، انوشیروان از او تعهد کتبی گرفت تا او این طلا را بعداً پرداخت کند. آنگاه انوشیروان آناستازیوس، سفیر یوستینیان را آزاد کرد و به او سپرد که به امپراتور خود بگوید که جنگ شروع شده است.

شگفت‌انگیز این‌که دربار روم، بااین‌که نمی‌توانست از حملهٔ حتمی انوشیروان بی‌خبر باشد، اقدام درخور توجهی برای جلوگیری از سپاه ایران نکرده بود. حتی در این زمان بِلیسار فرمانده سپاهیان روم که در منطقه بودند در ایتالیا به سر می‌برد و جانشین او که بوزِس نامیده می‌شد هیراپولیس را مقر خود قرار داده بود. جالب‌تر این‌که او پس از دریافت خبر سقوط شهر سوره بزرگان شهر هیراپولیس را به مجلسی مشورتی دعوت کرد و پس از این‌که حرف‌های قُلمبه‌ای دربارهٔ دفاع از شهر زد با زبدگان سپاه خود شهر را به سویی ترک کرد و کسی پی‌نبرد که او به کجا رفت! در قسطنطنیه امپراتور برادرزادهٔ خود گِرمَنوس با مقام فرمانده کل به شرق فرستاد. گِرمَنوس با پسر خود یوستینوس همراه ۳۰۰ نفر باکبکبه‌ای زیاد، بدون این‌که سپاهی داشته باشد به راه افتاد. امپراتور قول داد که سپاه بعداً به او ملحق شود. در کیلیکیه گرمنوس از برج و باروی شهر دیدن کرد و متوجه شد که دیوار در جایی احتیاج به مرمت دارد، اما چون وقت برای ترمیم دیوار تنگ بود، کاری انجام نگرفت. از سپاهی هم که امپراتور به فرمانده کل نیروهای خود در شرق وعده کرده بود خبری نشد. بنابراین اقامت فرمانده کل فایده‌ای نداشت و حتی می‌توانست سبب شتاب خسرو در پیشروی شود. گِرمَنوس به کیلیکیه عقب نشست.

در حالی که به سبب عدم آمادگی رومی‌ها شهرهای سوریه یکی پس از دیگری به

→ پیش از اسلام چندان علاقه‌ای به دقت در جزئیات ندارد، می‌نویسد: انوشیروان «در سر راه خود شهرهای دارا و رهاء را بگرفت و سرزمین شام را درنوشت».

دست نیروهای ایرانی می‌افتاد، انطاکیه خود را برای مذاکره با انوشیروان آماده می‌کرد. اسقف مگاس مامور مذاکره شد. هیراپولیس با پرداخت ۲۰۰۰ پوند نقره در امان ماند و قرار شد تا اسقف مگاس ۱۰۰۰ پوند طلا آماده کند، اما وقتی که او به انطاکیه رسید، سفیران یوستینیان نیز وارد انطاکیه شده بودند، که پرداخت طلا را دور از شأن امپراتور تشخیص دادند. ناگزیر انوشیروان به انطاکیه حمله برد و این شهر را به تصرف خود در آورد و ثروت بزرگ کلیساها سهم شاه از غنائم شد. سپس انوشیروان پس از این‌که قسمت بزرگی از شهر را به آتش کشید، سفیران روم را به حضور پذیرفت. قرار شد بی درنگ ۵ هزار پوند طلا تحویل او شود و امپراتور هر سال ۵۰۰ پوند طلا به ایران بفرستد و علاوه بر این نگهبانی از گذرها و دربندهای قفقاز با دولت ایران باشد. رومی‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن پیشنهادهای انوشیروان را نیافتند. با این همه او تا سلوکیه در ساحل مدیترانه پیش رفت، تا ظاهراً ادعا کند که تنها دریا مانع ادامهٔ پیشروی شده است. خسرو در دریا شنا کرد و بعد به انطاکیه بازگشت و در اینجا او را میل رفتن به افامیه[1] بر سر افتاد.

۱- افامیَه، شهری باستانی در غرب سوریه که به فرمان سِلوکوس نیکاتور ۳۰۶-۲۸۱ پیش از میلاد و به نام همسر ایرانی او اَپَما در ساحل راست رود اُرُنتِس (نهرالعاصی)، میان حمص و انطاکیه، به صورت دژی مستحکم ساخته شده بود. این شهر در متن‌های اسلامی به صورت فامیه و افامیه آمده است. افامیه در گذرگاه اصلی دجله به فرات، در نزدیکی زُگما، با پایگاه نظامی بزرگی که برای آموزش‌های جنگی و فرماندهی نظامی داشت، مرکز قدرت سلوکیه بود. سلوکوس در این شهر ۵۰۰۰ فیل، ۳۰۰۰۰ مادیان و ۳۰۰ اسب نر نگهداری می‌کرد. بنا بر کتیبه‌ای مورد وثاق افامیه در زمان شکوفایی خود ۱۱۷۰۰۰ نفر جمعیت داشته است. این رقم، احتمالاً شامل آبادی‌های همسایه نیز می‌شده است. به گزارش استرابون افامیه با زلزله‌های مکرر ویران می‌شود و مهرداد (ظاهراً مهرداد ششم پُنتی) به هنگام لشکر کشی به افامیه چون شهر را ویران می‌یابد مقداری پول برای باز سازی شهر پرداخت می‌کند. تاسیتوس نیز به وقوع زلزلهٔ بزرگی اشاره کرده اضافه می‌کند که به درخواست نرون از امپراتور روم مردم افامیه به مدت ۵ سال از پرداخت خراج معاف شده‌اند. ساسانیان در جنگهای خود با رومیان چند بار به افامیه حمله کرده و شهر را به تصرف خود در آورده‌اند. بار نخست خسرو انوشیروان در سال ۵۴۰ میلادی پس از تصرف افامیه و به دست آوردن غنائم زیاد آن‌جا را ترک کرد. انوشیروان بار دیگر در سال ۵۷۳ میلادی در جنگی که با رومیان داشت افامیه را غارت کرده و شهر را به آتش کشید. ظاهراً اشارهٔ یعقوبی (تاریخ، ۱۶۴/۱-۱۶۵) و طبری به ویران شدن افامیه به فرمان انوشیروان در پیوند با این حمله است. دیگر حملهٔ تعیین کنندهٔ ساسانیان به افامیه در زمان خسرو پرویز بود. در این حمله افامیه در آتش سوخت و ویران شد. ظاهراً این ویرانی

←

انوشیروان پس از تصرف افامیه در ۵۴۰ میلادی و به دست آوردن غنائم زیادی از کلیساها آن‌جا را ترک کرد و در ورود دوباره به انطاکیه، برای نشان دادن قدرت خود، مسابقهٔ ارابه‌رانی راه انداخت. انوشیروان در بازگشت به ایران از راه پیشین استفاده نکرد، تا با تصرف دیگر شهرهای سر راه به غنائم دیگری دست یابد. به این ترتیب نخستین جنگ انوشیروان با روم در سال ۵۴۰ میلادی پایان یافت.

انوشیروان می‌خواست به اِدِسا نیز بر خلاف قرارداد صلح حمله کند، اما با دریافت ۲۰۰ پوند طلا از حملهٔ به این شهر صرف نظر کرد. شهر دارا نیز در آستانه سقوط قرار گرفت اما انوشیروان به ناگهان به جنگ پایان داد. به‌گزارش پروکوپیوس[1] انوشیروان در بازگشت، برخلاف قراداد صلح، آن قدر غنیمت گرفت که یوستینیان ناگزیر پیمان صلح بسته شده را لغو کرد.

ابن اثیر[2] نیروی انوشیروان را در این جنگ ۷۰ هزار می‌نویسد. به قول او انوشیروان مردم انطاکیه را به اسیری گرفت و ایشان را به سرزمین سواد کوچ داد و نزدیک تیسفون برایشان شهری ساخت مانند انطاکیه، که رومیه (رومگان) خوانده می‌شود. نام واقعی این شهر وه آندیو خسرو (آنتیوخ [انطاکیه] خوب خسرو) بود. پروکوپیوس[3] این شهر را انطاکیهٔ خسرو می‌نامد، که یک روز تا تیسفون فاصله داشت.

← همزمان است با فتح اورشلیم و انتقال صلیب به تیسفون بود. به رقم این ویرانی، پس از افتادن سوریه به دست اعراب، قرن‌ها نام افامیه، بر سر راه انطاکیه و آسیای صغیر و در سرزمین‌های مرزی جهان اسلام و روم، نامی شناخته شده بود. در سال ۴۹۹ هجری قمری، با افول قدرت سلجوقیان، اسماعیلیان که افامیه را مناسب مقاصد خود می‌دانستند، ارک شهر را به کمک مردم شهر، که هوادار اسماعیلیان بودند تصرف کردند و خلف بن ملاعب حاکم شیعی مذهب افامیه را، که از سال ۴۸۹ هجری از سوی فاطمیان مصر در افامیه حکومت می‌کرد، کشتند. مصبح پسر ملاعب با ۱۰۰ تن از یاران خود در انطاکیه تانکِرد، شاه سیسیل و امیر صلیبی انطاکیه را به حملهٔ به افامیه برانگیخت. تانکرد بر گرد شهر خندق کشید و سرانجام شهر را به تصرف خود درآورد و حکومت افامیه را به یکی از فرنگیان سپرد. از این پس افامیه چند بار درگیر جنگهای صلیبی می‌شود و سرانجام با زلزله‌ای شدید در سال ۱۱۵۲ میلادی به کلی ویران شده و اهمیت خودرا از دست می‌دهد. بازماندهٔ افامیه روستای ناچیزی است در کنار خرابه‌های شهر تاریخی، که قلعةالمضیق خوانده می‌شود (رجبی، پرویز، «افامیه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۴۳۳-۴۳۲/۹ [همین‌جا: منابع]).

1- Procopius, II/10-13.

۲- ابن‌اثیر، ۵۰۹-۵۰۸/۲.

3- Procopius, II/14.

به دستور خسرو برای مهاجران حمام و میدان‌های بزرگ ساخته شد تا بتوانند مانند شهر خود زندگی کنند. به قول مسعودی[۱] برای بنای رومیه مرمر، سنگ سپید و انواع موزاییک که از سنگ و شیشه پخته می‌شد از سوریه به نزدیکی مداین آورده شد. ارابه‌رانان و موسیقی دانانی نیز که از انطاکیه و دیگر شهرها آورده شده بودند، به این شهر فرستاده شدند. گذشته از این به خرج دولت وسائل آسایش و رفاه مردم فراهم شد و انوشیروان به آن‌ها اجازه داد تا خودرا رعیت شاهنشاه بخوانند و فقط از شخص شاه فرمان برند. هرگاه یکی از اسرای رومی می‌گریخت و به شهر انطاکیه خسرو پناه می‌آورد، یکی از مردم شهر او را به خویشاوندی می‌پذیرفت و دیگر مالک او، حتی اگر از بزرگان بود، نمی‌توانست اورا ناگزیر از بازگشت از رومیه بکند.

جنگ لازستان

انوشیروان در سال ۵۴۱ میلادی سرمست از پیروزی‌های نخستین جنگ خود با رومیان میدان جنگ دیگری برگزید. البته پیداست که جبههٔ غرب به این زودی نمی‌توانست از نظر غنائم جنگی جذاب باشد! او فرصت را برای حملهٔ به لازستان، که زیر نفوذ رومی‌ها بود، مناسب تشخیص داد[۲]. بالاتر دیدیم که در زمان قباد، در سال ۵۲۲ میلادی، چون پدر تزاثِه شاه لازستان درگذشت، او برای انجام غسل تعمید و همچنین گرفتن تایید تخت‌نشینی خود به قسطنطنیه رفت. تا این زمان رسم چنین بود که شاهان لازستان تایید تخت‌نشینی خود را از شاه ایران می‌گرفتند. این رفتار توهین‌آمیز تزاثه در زمان خود بدون پاسخ مانده بود و انوشیروان پس از پیروزی بر رومیان می‌توانست مدعی پاسخ‌دادن به این توهین باشد!

البته عامل دیگری نیز بهانهٔ حمله را فراهم می‌آورد. دولت روم پس از تأیید تزاثه، پس از ساخت دژ مستحکم پِترا در ساحل دریای سیاه به فرمان یوستینیان به مرور

۱- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۶۰.

۲- ظاهراً این همان جنگی است که ابن‌اثیر (۲/۵۰۹) خیلی کوتاه به آن اشاره می‌کند: «انوشیروان از روم بر سر خزران تاخت و ایشان را کشتار و چپاول کرد و داد رعیت‌های خود از ایشان بستاند».

لازستان را بخشی از فرمانروایی خود می‌شمرد و سرداران حریص رومی با گرفتن مالیات‌های سنگین و به انحصار خود درآوردن تجارت لازستان خود را منفور مردم لازستان کرده بودند. به این ترتیب شاهان لازستان عملاً کاره‌ای نبودند و گوبازِس پسر و جانشین تزاثه در سال ۵۴۰-۵۴۱ میلادی با فرستادن هیأتی به تیسفون ناگزیر از روی آوردن به ایران شد. او از انوشیروان خواسته بود که از لازستان در برابر قسطنطنیه حمایت کند. سفیران با اذعان به این‌که سرزمینشان صعب‌العبور است، پیشنهاد دادند که سپاه ایران را خود هدایت کنند. آن‌ها همچنین گفتند که لازستان ثروتی برای عرضه کردن ندارد، اما از نظر چوب غنی است و ایران می‌تواند با برقراری مرزهای سابق و دست‌یافتن به دریا به آسانی بیزانس را در دست‌رس خود داشته باشد. لازستان از این نظر نیز که دیوار حایل میان اقوام قفقاز و امپراتوری بیزانس بود می‌توانست برای دربار ایران بسیار سودمند باشد[1]. پیداست که نظرات هیأت لازی از نظر استراتژیک برای انوشیروان، که می‌توانست جنگ رومیان با گوت‌های شرقی را زیر نظر داشته باشد، کاملاً روشن بود. به گزارش پروکوپیوس انوشیروان به درخواست شاه لازستان پاسخ مثبت داد، اما از اعضاء هیأت خواست که موضوع را کاملاً پنهان نگه‌دارند. بعد همه‌جا شایع کردند که هون‌ها به گرجستان حمله کرده‌اند و انوشیروان برای تنبیه آنان به سوی گرجستان می‌شتابد. سپس سپاه ایران به فرماندهی انوشیروان و به راهنمایی هیأت لازی، بدون ایجاد سوء تفاهم، به جای گرجستان وارد لازستان شد و در دم گوبازِس شاه لازستان برای تکریم انوشیروان به حضور رسید. آن‌گاه سپاه ایران مستقیماً به سوی پِترا رفت. انوشیروان گروهی را به فرماندهی آنیابد پیشاپیش روانه پترا کرد و خود به دنبال این گروه سپاه خود را حرکت داد. آنیابد فریب نیرنگ سردار رومی یوهانس را خورده و به انوشیروان خبر داد که شهر تخلیه شده است. پترا دژ محکمی بود که بخشی از آن را دریا و صخره در حصار خود داشتند و تنها ورودی این دژ درهٔ تنگی بود که با برج و بارو غیر قابل نفوذ شده بود. از شانس خوب انوشیروان در آغاز حملهٔ ایرانیان یوهانِس سردار رومی کشته شد و در این هنگام یکی از برج‌ها به دست ایرانیان به آتش کشیده شد. رومیان را وحشت فراگرفت و ناگزیر امان خواستند و آمادهٔ تسلیم شدند، با این شرط که جان و مال آن‌ها در امان بماند.

1- Procopius, II/17.

فقط قرار شد که گنجینهٔ یوهانِس به انوشیروان تعلق بگیرد. انوشیروان این سال را به این پیروزی و تصرف دژ پترا قناعت کرد[1] و چون شنید که رومیان با استفادهٔ از سرگرمی او در لازستان خود را به سرداری بلیسار در بین‌النهرین آمادهٔ حملهٔ به ایران می‌کنند[2] فورا به سوی ایران بازگشت. به نظر اشپیگِل[3] سپاهیان او هم می‌توانستند از این‌که به ماموریت‌های دشواری گمارده می‌شوند خشنود نباشند.

ماموریت بدفرجام بِلیسار

با این‌که بلیسار سردار توانایی بود، اوضاع نابه‌سامان سپاه روم در بین‌النهرین مانع موفقیت او شد. او در دارا متوجه شد که سربازان مقیم حتی لباس و سلاح ندارند و چنان روحیهٔ خود را باخته‌اند که به شدت از ایرانیان می‌ترسند و از سرداران هرکس ساز خود را می‌نوازد و کسی از آن‌ها اطاعت نمی‌کند. بلیسار نخست به تدبیر به موفقیت‌هایی دست یافت، اما چون در نتیجهٔ مقاومت ایرانیان کاری از پیش نبرد امپراتور او را احضار کرد و برای جنگ باگوت‌ها به ایتالیا فرستاد.

ظاهراً در این هنگام رومی‌ها، با آوازهٔ پیروزی‌های پی‌درپی انوشیروان، برای رویارویی با ایرانیان به‌کلی روحیهٔ خود را از دست داده بودند و برای ماموریت‌های سنگین نظامی هیچ نوع آمادگی نداشتند[4]. برنامهٔ انوشیروان از لشکرکشی سال ۵۴۲ میلادی به آسیای مقدم (فلسطین) بیشتر چپاول بود تا یک جنگ واقعی. انوشیروان که باری دیگر از پیروزی به شوق آمده بود، الرها (اِدِسا) را محاصره کرد، اما الرها به خوبی از خود دفاع کردند. انوشیروان اینک در این فکر بود که همهٔ سرزمین‌هایی راکه در این

1- Spiegel, III/430-431.

2- Procopius, II/18.

3- Spiegel, III/431.

4- Procopius, II/19.

پروکوپیوس می‌نویسد، بِلیسار میل داشت که از دجله بگذرد و تا جایی که ممکن است به طرف تیسفون رخنه کند. اما بدون در دست داشتن اطلاعات لازم دربارهٔ قوای دشمن در خود قدرت انجام چنین کاری را نمی‌دید. تصمیم به استفادهٔ از امیران عرب منطقه نیز با شکست مواجه شد و بلیسار ناگزیر به قسطنطنیه بازگشت. در قسطنطنیه که فکر می‌کردند که بِلیسار با رخنهٔ به تیسفون اسیران انطاکیه را رهایی خواهد بخشید از لشکرکشی او به ایران راضی نبودند.

سوی فرات بود ضمیمهٔ شاهنشاهی خود بکند. فلسطین، به سبب داشتن ذخایر کلیسایی فراوان برای او از جذابیت ویژه‌ای برخوردار بود. آوازهٔ ثروت کلیساهای فلسطین او را متوجه این منطقه کرده بود. این بار نیز بلیسار برای مقابلهٔ با او انتخاب شد. با این‌که انوشیروان در این جنگ نیز پیروز به نظر می‌رسید، به سبب تدابیر به موقع بلیسار، جنگ بی آن‌که شدت بگیرد به پایان رسید. شاید هم قوای ایران به سبب شیوع طاعون ناگزیر از بازگشت شد.

حتماً انوشیروان این را نیز می‌دانست که نیروی قابل توجهی نیز از سوی بیزانس سر راه را بر او نخواهد گرفت[1]. این بار نیز بلیسار به منطقه فرستاده شد، اما طبق معمول بی‌دم و دستگاه و سپاهی کارآمد. سپاهیانی هم که در منطقه بودند از شدت ضعف و ترس نمی‌توانستند پادگان‌ها و دژها را ترک کنند و بلیسار به زحمت می‌توانست در اردوی اصلی خود که در پیرامون اوروپوس و نزدیک فرات قرار داشت تحرکی داشته باشد. انوشیروان همان راه پیشین خود در ساحل راست فرات را برگزید و برنامه‌اش این بود که برای رسیدن به منابع دست‌نخورده در حد امکان از شهرها و قلعه‌هایی که در سال ۵۴۰ میلادی غارت شده بودند پرهیز کند!

خبر حضور بِلیسار در اوروپوس انوشیروان را نگران کرد و به این فکر انداخت که مبادا اطلاعاتی که از نیروی دشمن دارد درست نباشند و بلیسار قصد دارد که به هنگام بازگشت او از بین‌النهرین به تیسفون راه را بر او بگیرد. از این روی سفیری به نام بردان به اردوی رومیان فرستاده شد، تا به بهانهٔ مأموریت سفارت اطلاعاتی از وضعیت رومی‌ها به دست بیاورد. نتیجه این‌که بردان که انوشیروان او را مردی تیزهوش و هشیار می‌دانست، دربارهٔ موقعیت و توانایی سپاه روم از بِلیسار نیرنگ خورد و به انوشیروان توصیه کرد که هرچه زودتر به تیسفون بازگردد. انوشیروان که به سبب کمبود آذوقه نمی‌توانست از راه نخست خود بازگردد، پایین‌تر از اوروپوس از فرات گذشت و بلیسار که در خود توان رویارویی با او را نمی‌دید مزاحمتی برای او فراهم نیاورد. حتی در نتیجهٔ رفتار و تدبیر بلیسار، انوشیروان قول داد که اگر گروگانی در اختیار داشته باشد، به مسیر خود به چشم دشمن نگاه نکند و بی‌آن‌که آسیبی برساند به تیسفون بازگردد. بااین همه، پیش از این‌که

1- Spiegel, III/433.

مذاکره‌ای دربارهٔ گروگان پیشنهادی انجام‌گیرد، شهر کالینیکوس که به سبب عملیات بازسازی در بخشی از باروی آن قدرتی برای دفاع از خود نداشت ویران شد و مردمی که شهر را ترک نگفته بودند اسیر شدند.

حملهٔ انوشیروان به کالینکوس نشان می‌دهد که گزارش پروکوپیوس[1]، که تنها منبع ما دربارهٔ این لشکرکشی است، نمی‌تواند چندان صادقانه و بی‌طرفانه بوده باشد. انوشیروان مردی نبود که سرداری غیربومی بتواند او را دربارهٔ حقیقت موقعیت خود دچار اشتباه بکند. از سوی دیگر کودکانه خواهد بود که بپنداریم انوشیروان به هنگام حرکت به سوی فلسطین نمی‌توانسته است فکر کند که سپاهی نیرومند به استقبال از او خواهد آمد. مسأله باید چیز دیگری باشد که از آن بی‌خبریم. این مسأله هرچه باشد همان است که سبب ضعف رومیان در منطقه هم شده است. احضار ناگهانی بلیسار به قسطنطنیه و بازگشت ناگهانی انوشیروان به تیسفون خیلی همانند یکدیگرند. مشکل را باید، بدون ارتباط با قسطنطنیه و تیسفون، در منطقه جست. فقط در آسیای مقدم و بدون ارتباط با مسأله‌ای سیاسی یا نظامی. مثلاً همان گونه که راولینسون[2] گمان کرده است، مسأله باید با یک اپیدمی وحشتناک مانند شیوع طاعون در ارتباط بوده باشد. ولی بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که دلیل سکوت پروکوپیوس چیست؟ البته به ذکاوت بلیسار در سپاه گردانی نیز می‌توان فکر کرد و مثلاً این‌که او می‌توانسته است تدبیر را جانشین شمشیر بکند!

شورش انوشزاد

انوشیروان به روایت دینوری از همسری مسیحی، که نتوانسته بود او را به دین خود برگرداند، پسری داشت به نام انوشزاد که به دین مادر وفادار مانده بود. پدرش او را برای نجات از دین بیگانه به جندی شاپور تبعید کرد و برای پذیرفتن دین مزدیسنا به چند نفر از معتمدان خود سپرد[3]. با توجه به این‌که در این‌جا انوشزاد رسماً زندانی بوده است، امکان دارد که او نه به خاطر دین، بلکه بیشتر به خاطر ناسازگاری با پدر و هوایی که در

1- Procopius, II/24.

2- Rawlinson, The Seventh Monarchy, 401.

3- Cf. Procopius, IV/9.

سر داشته است مغضوب قرار گرفته بوده باشد.

در سال ۵۴۳ میلادی (پروکوپیوس[1]: ۵۵۱ میلادی) انوشیروان برای زیارت آذرگشنسپ در آتروپاتن به سر می‌برد و خود را آماده لشکرکشی از راه ارمنستان ایران به بیزانس می‌کرد، که طاعون در این منطقه نیز شایع شد و او ناگزیر از رفتن به استان آشور شد که هنوز از رخنهٔ طاعون در امان مانده بود. در این هنگام در ایران چنین شایع شد که انوشیروان قربانی طاعون شده است. خبر طغیان پسرش انوشزاد را دریافت کرد[2].

انوشزاد با این شایعه که پدرش قربانی طاعون شده است[3]، به فکر به دست آوردن تاج و تخت افتاد[4]. او بی‌درنگ رهبری گروهی مسیحی را به عهده گرفت که برخی از زندان آزاد شده بودند و برخی دیگر با پولی که مادر انوشزاد در اختیار گذاشته بود خریداری شده بودند. البته نباید تصور کرد که انوشزاد بدون همکاری برخی از بلندپایگان به آسانی زندان را ترک گفته و دیگران را نیز رها کرده است. گویا انوشزاد حتی از امپراتور بیزانس نیز کمک خواسته بود. در همان آغاز شورش با این‌که خبر مرگ انوشیروان تکذیب شد، انوشزاد دل از اقدام خود نکند. می‌توان گمان برد که او حتی از

1- Procopius, II/5.

۲- در این‌جا دینوری (اخبارالطوال، ۷۳-۷۴) مطلبی می‌آورد که متفاوت از گزارش فردوسی و پروکوپیوس است و مورخ را دربارهٔ چگونگی منبع دینوری به فکر می‌اندازد: «انوشیروان در اثناء بازگشت از شام دچار بیماری سختی گردید و عنان را سوی شاه حمص معطوف ساخت و تا بهبودی در آن‌جا اقامت گزید و قیصر آن‌چه رابرای سپاهیان انوشیروان لازم بود فراهم می‌کرد... انوشزاد از بیماری انوشیروان در شام و توقف او در حمص مطلع شد». در روایت دینوری پذیرایی امپراتور بیزانس از سپاه دشمن بسیار شگفت‌انگیز است! از سویی امکان دسترسی شاهنشاه پیروز به منابع غذایی برای سپاه یقیناً بیشتر از امپراتور بوده است و از سوی دیگر منطقی به نظر می‌رسد که امپراتور از بیماری دشمن فاتح و نیاز سپاهیان او به مواد غذایی استفاده کرده و عرصه را به او تنگ‌تر کند. در هر حال انوشیروان برای شکار به سرزمین همسایه دعوت نشده بوده است. هدف از این خرده‌گیری نشان دادن کیفیت منابع است و در عین حال نشان دادن این‌که ما از چگونگی بسیاری از رویدادها بی‌خبریم. اگر در جایی سر از گزارش پروکوپیوس درنمی‌آوریم، در جایی دیگر دینوری ما را مبهوت روایت خود می‌کند. صرف نظر از این‌ها به نظر می‌رسید که مقداری افسانه به جریان شورش انوشزاد راه یافته است.

۳- که به گمان خود انوشزاد سبب بروز آن بوده است.

۴- هنجاری کلاسیک در ایران باستان. هم در تاریخ واقعی و هم در افسانه‌ها.

کمک باقی‌ماندهٔ مزدکیان و مانویان برخوردار بوده است[۱].

انوشیروان به رام‌برزین، یکی از سرداران خود دستور سرکوبی انوشزاد را داد، اما از او خواست تا جان او در امان بماند. شورش سرکوب شد و انوشزاد که تن به نبردی شجاعانه داده بود کشته شد و یا به فرمان پدر چشمانش را میل کشیدند[۲].

جنگ انوشیروان با روم در ارمنستان و آسیای مقدم

شورش انوشزاد در سال ۵۴۳ میلادی و سرنوشت او هرچه بود انوشیروان را از حمله‌ای تازه به قلمرو رومیان بازداشت و رومیان را به فکر یورش به ارمنستان ایران انداخت که منجر به شکست آنان شد. قسطنطنیه خیلی به موقع دریافته بود که انوشیروان تنها از این روی در سر هوای صلح دارد، که مسائل داخلی ایران به او اجازه دست‌اندازی و لشکرکشی نمی‌دهد. از این روی بر آن شدند که این بار از نیرو و موقعیت برتر خود استفاده کنند و به ارمنستان که در این هنگام عاری از نیرویی نظامی بود حمله کنند[۳]. نیروی رومی از ۳۰ هزار نفر تشکیل شده بود و سپاه ایران در منطقه ۴۰۰۰ نفر را در بر می‌گرفت، اما رومیان شکست خوردند و بسیاری از آن‌ها اسیر شد و غنائم زیادی به دست ایرانیان افتاد.

در سال ۵۴۴ میلادی انوشیروان تصمیم به حمله‌ای دیگر به اِدِساگرفت[۴]. این حمله با کمی موفقیت و دریافت ۲۰۰۰ پوند طلا از یوستینیان، به سبب مسألهٔ لازستان که هنوز حل نشده بود و ایران بر تصرف آن اصرار داشت، به جای صلح به پیشنهاد انوشیروان منجر به یک آتش‌بس ۵ ساله شد[۵]، که تا سال ۵۵۰ دوام یافت و پاییز ۵۵۱ با دریافت ۲۶۰۰ پوند دیگر از دولت بیزانس برای مدت ۵ سال دیگر تمدید شد. البته این صلح به خاطر اختلاف‌های حکومت‌های دست‌نشاندهٔ کوچکِ مرزی دو طرفِ صلح با

1- Spiegel, III/435.

2- Procopius, II/5.

دینوری، همانجا؛ ابن اثیر، ۵۰۷/۲؛ میرخواند، ۹۲۲/۲-۹۲۴. برای تفصیل بیشتر و آگاهی از دیگر منابع نک: Nöldeke, Tabari, 467 ff..

3- Procopius, II/24-25.

4- Procopius, II/26.

5- Procopius, II/28; Agathias, II/18.

یکدیگر بسیار شکننده بود.

در سال ۵۵۰ انوشیروان که سخت نگران منطقهٔ قفقاز، به ویژه خودسری‌های لازستان و تحرک‌های خصمانهٔ رومی‌ها در حوالی پترا بود، سپاهی را به فرماندهی خوریان که یکی از فرماندهان لایق او بود مامور لازستان کرد[1]. اما نتیجهٔ ماموریت او کشته‌شدن او و فرار سپاهیانش بود. محاصرهٔ پترا برای ایرانیان گران‌تر تمام شد. این دژ پس از دفاع جانانه‌ای که از خود کرد در سال ۵۵۰ و آغاز ۵۵۱ میلادی به دست رومی‌ها افتاد[2]. سقوط دژ پترا، به گونه‌ای که پروکوپیوس گزارش کرده است، یکی از غم‌انگیزترین شکست‌های ایرانیان در دورهٔ میانی فرمانروایی ساسانیان بود. در این محاصره از ۶۰۰۰ هزار سپاهی رومی ۳۰۰۰ نفر لجوجانه جان باختند. روزگار ۳۰۰۰ سپاهی ایرانیِ درون دژ بهتر از جان‌باختگان رومی نبود. از این تعداد ۷۰۰ نفر در حین محاصره کشته شدند، ۷۳۰ نفر به اسارت درآمدند، ۱۰۷۰ نفر به هنگام سقوط دژ جان باختند و بقیه که به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم نشده‌بودند طعمهٔ آتش شدند. پس از پایان جنگ معلوم شد که هنوز ذخیرهٔ آذوقهٔ دژ برای مدتی طولانی کفایت می‌کند. لازستان از چنگ ایران خارج شده بود و اگر رومی‌ها راه‌های ورودی به موقع اشغال می‌کردند حملهٔ دوبارهٔ ایرانیان غیرممکن می‌شد. اما چون چنین نشد در بهار ۵۵۱ میلادی با رسیدن دیرهنگام سپاه ایران به سرداری مِرمِررو[3] (مِرمِرروئِس) به منطقه و برای جلوگیری از سقوط پترا خونریزی از نو شروع شد.

مِرمِررو که از زمان قباد پدر انوشیروان یکی از سرداران نامدار ایران بود[4]، در این مأموریت کهنسالی بود از دو مچ دست فلج و بر روی تخت روان حمل می‌شد. با این همه او سردار خارق‌العاده‌ای بود سپاهگردان و خستگی‌ناپذیر و کسی نمی‌توانست در قابلیت‌های او تردید کند. با حضور مِرمِررو در لازستان همهٔ نیروهای بومی و رومی در دژهای نظامی و درون برج و باروی شهرها زندانی شدند و هیچ سرداری جرأت ترک حصار خود را نداشت. مِرمِررو جز درون حصارها تقریباً بر تمامی لازستان چنان تسلط

1- Procopius, IV/1.
2- Procopius, IV/11-16.
3- Mermerru, Mermerrues. (مهرماه‌روی).
4- Agathias, II/22.

داشت که توانست برای خود اردویی زمستانی در فضای باز برپا کند[1] که همچون یک دژ استوار بود. با این همه مِرمِررو در سال ۵۵۲ نیز به سبب حصارگرفتن دشمن موفقیت چندانی به دست نیاورد. سرانجام در سال ۵۵۳ نشانه‌هایی از تحرک در عملیات نظامی به دید آمد. مِرمِررو چون متوجه شد که ازپای‌درآوردن دشمن از راه حمله به استحکامات دشوار است، میان سپاهیان خود نخست خبر بیماری خود را پراکند و پس از مدتی شایع کرد که درگذشته است. اینک دشمن به جای این‌که در انتظار حملهٔ ایرانیان به استحکامات خود باشد، بیشتر در انتظار فرار ایرانیان از منطقه بود. در نتیجه از کیفیت حفاظت از استحکامات کاسته شد. اینک سردار کهنسال دستور حمله را صادر کرد و تا ساحل دریا با پیروزی‌های مکرر پیش رفت و رومی‌ها ناگزیر از پناه بردن به جایی شبیه به جزیره شدند. اما پیروزی سپاه ایران با بیماری ناگهانی مِرمِررو در اردوی نظامی صحرایی متوقف شد. او مجبور از عقب‌نشینی به گرجستان شد و اندکی بعد در آن‌جا واقعاً درگذشت و خسرو انوشیروان را عمیقاً اندوهگین کرد[2]. او سردار نَخورگان را جانشین مِرمِررو کرد. نخورگان به رغم قابلیت‌هایی که داشت سرداری از خود راضی بود[3]. گزارش زدوخوردها و نبردهای گوناگون ناقص‌تر از آن هستند که بتوان دربارهٔ تلاش‌ها، تدبیرها و اشتباهات نخورگان قضاوت کرد. تنها چیز روشن این است که سپاه ایران در این نبردها، به رغم فشار بزرگی که باید تحمل می‌کرده است، درخشش خاصی نداشته است و هرگز نتوانسته است رومیان را به تنگنا بکشاند. بی‌دلیل نیست که انوشیروان سردار خود نخورگان را، که خود لایق جبههٔ لازستان تشخیص داده بود، سرانجام فراخواند و اعدام کرد.

ایرانیان ٦ سال تمام برای تسلط ایران به این منطقه ناگزیر از جنگ‌های متعددی شدند، تا سرانجام در سال ۵۵٦ انوشیروان متقاعد شد که برای لازستان بیشتر از ارزشی که داشته است سرمایهٔ مادی و انسانی گذاشته است و با این همه باید قبول کند که لازستان را از دست داده است و تن به یک صلح پایدار داد. مذاکرات آتش بس مدت‌ها به طول

1- Agathias, II/19.
2- Agathias, III/2.
3- Cf. Spiegel, III/444.

کشید و سر انجام در سال ۵۶۲ میلادی پیمان یک صلح ۵۰ ساله بسته شد[1]. لازستان به رومی‌ها سپرده‌شد و رومی‌ها متعهد شدند سالی ۳۰۰۰۰ سکهٔ طلا به‌ایران پرداخت‌کنند.

شاهدی پنهان وجود دارد که در مذاکرات صلح ایران موضع ضعیفی نداشته است. رومیان موظف شدند طلای هفت سال آینده را نقد بپردازند و پس از پایان هفت سال طلای سه سال دیگر را و پس از ده سال طلای هر سال را در همان سال در اختیار ایران قرار دهند. در این پیمان تعهدات متقابل دیگری نیز دربارهٔ بازرگانی، مسائل مرزی و نظامی، مسائل مربوط به امیران عرب دست نشانده در نوار مرزی، امور دینی، رفت و آمد سفرا و شیوهٔ برخورد با پناهندگان به ثبت رسید و قرار شد که کمیسیون مشترکی ناظر بر حسن انجام امور باشد. ایران متعهد شد که حملهٔ اقوام وحشی پیرامون خزر به بیزانس جلوگیری کند و روم از نزدیک‌کردن سپاهیان خود به مرزهای ایران منع شد. مسألهٔ اقوام عرب که همواره در سرزمین‌های مرزی سبب اختلاف میان دو دولت می‌شدند نیز رسماً در پیمان صلح گنجانده شد. بازرگانی میان دو کشور نیز، با این شرط که دو طرف گمرک قانونی را پرداخت کنند، تحت حمایت قرار گرفت. مقرر شد با سفیران و پیک‌های شاهنشاه و امپراتور به هنگام عبور از مرز دو کشور برخوردی درخور شأن آن‌ها انجام گیرد و اینان از پرداخت گمرک برای کالای همراه خود معاف باشند. شهرهای نصیبین و دارا برای بازرگانان عرب و بیگانه دروازهٔ ورودی تعیین شدند. قرار شد خاطیان از مواد این پیمان در کشور وقوع جرم مجازات شوند. برای فراریان بازگشت بدون مانع و مجازات تضمین شد و چنین مقرر شد که با امضاء پیمان صلح هر یک از دو طرف فراریان مقیم کشور خود را تحویل دهند. دربارهٔ مسیحیان مقیم ایران قراردادی جداگانه بسته شد. مسیحیان اجازه یافتند برای خود کلیسا بسازند و خود مردگان خود را به خاک سپارند و از هر کوششی برای گرواندن زرتشتیان به مسیحیت خودداری کنند[2].

برخورد انوشیروان با هفتالیان

گزارش منابع ناچیزی که از این دوره در دست است دربارهٔ برخورد انوشیروان با

1- Agathias, IV/30; Theophanes, I/370.   2- Spiegel, III/449-450.

هفتالیان بسیار متفاوت است. فردوسی ویران شدن قلمرو هفتالیان را به پای اقوام شمال این سرزمین می‌نویسد و انوشیروان را مسؤول این امر نمی‌شناسد. در این زمان جیحون مرز چین بود. خاقان چین که آوازهٔ قدرت انوشیروان به‌گوشش خورده بود، برای ایجاد دوستی، سفیرانی را با هدایای فراوان روانهٔ دربار ایران کرد. فرمانروای هفتالیان که کشورش میان چین و ایران قرار گرفته بود، از بیم تقسیم احتمالی کشورش میان دو امپراتوری، سفیران را دستگیر کرد و کشت. در جنگی که میان چین و هفتالیان درگرفت، هفتالیان شکست خوردند و کشورشان به انقیاد چین در آمد. از این روی انوشیروان نیز برای نشان‌دادن قدرت خود سپاهی را از گرگان به طرف شمال شرقی حرکت داد. خاقان از ترس بروز جنگ بی‌درنگ وارد مذاکره شد و بخش بزرگی از سرزمین هفتالیان را که به‌تصرف خود درآورده‌بود به‌ایران واگذار کرد و انوشیروان دخترخاقان‌رابه‌زنی‌گرفت[۱].

در گزارش دینوری[۲]، پس از این‌که انوشیروان لشکری نیرومند به سرزمین هیاطله می‌فرستد و تخارستان، زابلستان، کابلستان و سرزمین سکاها را به تصرف خود درمی‌آورد، پادشاه ترکان با بسیج مردم خود به خراسان لشکرکشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، بخارا، کش و نسف را تا بخارا به تصرف خود درآورد. انوشیروان همین که از این دست‌اندازی آگاهی یافت پسر خود هرمز را به سوی مرزهای چین فرستاد و خاقان نیز شهرهایی راکه تصرف کرده بود رهاکرد و به‌کشور خویش بازگشت و انوشیروان نیز از هرمز خواست که از مرز بازگردد[۳].

در نگاه نخست، زمان در گزارش دینوری از ماموریت هرمز گم است، اما دقت که

۱- فردوسی؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/ ۲۶۰-۲۶۱؛ طبری، ۲/ ۶۴۷-۶۴۸.
۲- دینوری، اخبارالطوال، ۷۲.
۳- ظاهراً این لشکرکشی همان است که مسعودی (مروج‌الذهب، ۱/ ۲۶۱) به آن اشاره دارد: «انوشیروان به ماوراء رود بلخ تاخت... و خشنواز پادشاه هیاطله را به انتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را به قلمرو خویش افزود».
گزارش ابن بلخی (صفحهٔ ۹۴) کمی روشن‌تر است: در زمان انوشیروان خاقانی بوده است به نام قاقم و بسیار سختگیر. در آغاز میان ایشان اختلاف افتاد، اما انوشیروان صلاح را در صلح دید و ازدواج با دختر خاقان. و قرار بر این شد که ماوراءالنهر تا به فرغانه از آن انوشیروان باشد و از فرغانه به بعد هر چه ترکستان است از آن خاقان. سپس بود که انوشیروان و خاقان به اتفاق هفتالیان را قلع و قمع کردند. بنا براین به احتمال مرزی که دینوری از آن سخن می‌گوید می‌تواند فرغانه باشد.

می‌کنیم علاوه بر زمان، خاقان چین و قلمرو قدرت او نیز گم است. آیا این خاقان همان امپراتوری است که در خانبالق فرمان می‌رانده است؟ هدف او از این دست‌اندازی جز هموارکردن راه‌های بازرگانی با غرب چیز دیگری می‌توانسته باشد؟ نمی‌دانیم. تنها در نوشتهٔ تِئوفیلاکت[1] خبری کوچک داریم از تحرکات و رفت و آمدهایی که پس از این جنگ میان دربار ترک‌ها و دربار روم وجود داشته است. ظاهراً با شرایطی که به وجود آمده بود هفتالیان از افول بازرگانی بیشتر رنج می‌برده‌اند تا از، از دست دادن استقلال[2]. برای آن‌ها تفاوتی نمی‌کرده است که دست‌نشاندهٔ خاقان چین باشند یا شاهنشاه ایران. برای آن‌ها بر سر راه جادهٔ ابریشم بودن از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

قوانین بازرگانی انوشیروان مانع از دستیابی به سود سرشاری بود که یک بازرگانی سرزنده داشت. از این روی خاقان[3] به درخواست هفتالیان هیأتی را به دربار ایران فرستاد و آزادگذاشتن دست بازرگانان را در دادوستد خواستار شد. انوشیروان که از سویی به دلیلی ناشناخته علاقه‌ای به تجارت منطقه نداشت و از سوی دیگر مایل به آزردن خاقان نیرومند ترک نبود، همه ابریشمی را که برایش آورده بودند خرید و سپس، برای نشان‌دادن عدم تمایل خود به‌این تجارت، آن را در جلو چشمان اعضاء هیأت سفارت به آتش کشید. در نتیجه آن‌ها ناکام به کشور خود بازگشتند. هیأتی دوباره هم به نتیجه‌ای بهتر دست‌نیافت. حتی ترک‌ها مدعی شدند که ایرانی‌ها چند نفر از اعضاء هیأت راکشته‌اند، اما ایرانی‌ها معتقد بودند که آن‌ها قربانی آب‌وهوای ناسازگار شده‌اند. در نتیجه روابط ترک‌ها و انوشیروان بسیار سرد شد[4].

اگر خبر بی‌علاقگی انوشیروان به رونق تجارت ابریشم درست باشد، این بی‌علاقگی قابل توجیه نیست، در بخش دوم کتاب حاضر خواهیم دید که بافت پارچه‌های ابریشمی

1- Theophylactes, III/9.

2- Cf. Spiegel, III/452.

۳- این خاقان از همان خاقان‌های ناشناخته است که گاه چینی خوانده می‌شوند و گاه ترک. در همین گزارش به ترک بودن او اشاره خواهد شد. شاید منظور فرمانروای ترکستان شرقی باشد که لابد او هم خاقان نامیده می‌شده است.

۴- اکنون هیأتی مانند هیأت‌های پیشین روانهٔ قسطنطنیه شد که در سال ۵۶۸ میلادی به گرمی مورد استقبال قرار گرفت. به گمان ماموریت این هیأت، علاوه بر مسائل تجاری، ایجاد رابطهٔ سیاسی نیز بوده است. این هیأت را در بازگشت، زِمارخوس (Zemarchos) سفیر قسطنطنیه همراهی کرد که در کوه‌های آلتای به حضور خاقان ترک رسید. نک: Spiegel, III/253-243

در دوره ساسانی بسیار رونق داشته است. حتماً بی‌میلی به ایجاد پیوند با شرق سبب بی‌میلی به دادوستد بوده است. در حاشیه‌ای بر تاریخ با اشاره به نشانه‌هایی تاریخی از این بی‌میلی مسأله‌ای را طرح می‌کنیم که در آینده باید در حال آن بکوشیم!

حاشیه‌ای بر تاریخ

با همهٔ پیوندهایی که فرهنگ کهن ایرانی با سرزمین‌های شرقی و شمال شرقی فلات ایران دارد، شگفت‌انگیز است که پس از داستان نیمه‌افسانه‌ای کشته‌شدن کورش بزرگ در نبرد با قوم سکایی ماساگت، که ظاهراً نخستین رویارویی «تاریخی» که از این قلمرو در ارتباط با ایران می‌شناسیم، روی‌هم‌رفته ایرانیان علاقهٔ چندانی به گستراندن رسمی پیوندهای خود با شرق سرزمین خود نشان نداده‌اند. همان‌گونه که چهره‌های اساطیری ما در شرق ایران، در قلمرویی به وسعت خاک اصلی ایران، سرگردان‌اند، تاریخ ما هم هرگز آهنگ آن را نداشته است که با هویتی پیدا و روشن سر از شرق فلات ما درآورد.

تنها انوشیروان نبود که علاقه‌ای به ایجاد ارتباط با شرق را نداشت. انتظار می‌رفت که اشکانیان که از لبهٔ شمال شرقی دایرهٔ بزرگ سرزمین ایران برخاستند، دست‌کم نیم‌نگاهی به پشت‌سر خود می‌انداختند، اما گویی که آن‌جا سرزمین یاجوج و ماجوج و وحشیان آسمانی است و ظلمات سکندری.

شگفت‌انگیز است که حکومت باکتریایی - یونانی، تنها حکومت تقریباً مستقل خارجی در قلمرو فرهنگی ایران است که در منطقهٔ مورد نظر اندام گرفته است و مدتی طولانی نیز خواستار دم‌زدن از فرهنگی مستقل شده است. شناخت از این حکومت حتی امروز به اندازهٔ شناختی نیست که ایرانیان مثلاً از کاپادوکیه در آسیای صغیر دارند. گویی پشت سر غزنویان و سلجوقیان هم به دیوار بوده است و یا به ظلمات. سلطان محمود غزنوی بیش از ۳۰ بار سر از هند درآورد، اما هرگز حاضر به انداختن نیم‌نگاهی به پشت سر غزنین نشد. سلجوقیان که بزرگ‌ترین قلمرو سیاسی همهٔ تاریخ ایران را در فلات ما و پیرامون راه انداختند، این قلمرو را از لب دایره با نگاه به غرب آغاز کردند.

مغول‌ها آمدند و بلا بر سر ما باریدند، اما ما از سر بی‌علاقگی به شرق خودمان زیاد دربارهٔ آتشی که مغول‌ها برپا کردند پیله نکردیم و به خدا که در مقایسهٔ با دیگران کینهٔ

زیادی هم به دل نگرفتیم! هیچ سردار ایرانی به فکر گرفتن انتقام خون نیشابوریان نشد. حتی بسیاری از ایرانیان فرقی میان خاقان ترک و مغول و چین نمی‌بینند و در کتاب‌های لغت کمتر پیش می‌آید که مؤلفان تفاوتی آگاهانه میان ترکی و مغولی دیده باشند. به نظر در بذل و بخشش لوطیانه حافظ هم حکمتی نهفته است که به خال ابرویی دو تا از شهرهای نازنین قلمرو ناتنی ما را می‌بخشاید.

در همین سده‌های اخیر هم آبشخور مسألهٔ افغانستان همین برداشت غریب ما از شرق ناتنی خود بوده است. احساسی غریب به آدم دست می‌دهد که نادرشاه اغلب ازیرا یکی از چهره‌های درخشان تاریخ ایران خوانده می‌شود، که افغان‌ها را از ایران بیرون ریخته است! در فهرست مطالب کتابی، یک‌جا سخن از حملهٔ افغان‌ها به ایران می‌رود و در جایی دیگر و به هنگام تأکید بیشتر بر بی‌عرضگی قاجارها و یا اشاره بر کارهای پشت‌پردهٔ انگلستان مسألهٔ جداشدن افغانستان از ایران مطرح می‌شود. تازه از این جدایی به اندازهٔ جدایی هفده شهر قفقاز سخن به میان نیامده است. دربارهٔ جدایی عشق‌آباد یا اشک آباد، پایتخت اشکانیان هم، مانند افغانستان به ندرت مطلبی جای گم کرده است! در حالی که عشق‌آباد حتی از دیدرس خارج نشده است و اگر در باجگیران به پشت بام به روی و به پشت بام خانه‌های عشق‌آباد چشم بدوزی نمی‌توانی به وجود دو بام و یک هوا فکر بکنی! باد حتی گاهی می‌تواند دودهای دودکش‌های عشق‌آباد و باجگیران را در هم بیامیزد.

هرات هم گویا ناتنی است. من در محضر تاریخ شهادت می‌دهم که از بحرین بیشتر یاد می‌شود تا از هرات. سفرِ به قندهار هم که محال است. و معلوم نیست که شاعر چرا ترکستان را در انتهای راه اعرابی ره‌گم‌کرده می‌بیند و گمان می‌کند که ترکستان باید درست نقطهٔ مقابل مکان مقدس کعبه باشد. آیا انوشیروان می‌دانست که اگر هرمز از سر مرز بازنگردد، سر از ترکستان درخواهد آورد و احیاناً گرفتار ترکتازی خواهد شد؟

داستان حماسی مرزسازی آرش کمانگیر هم داستان غریبی است. چرا باید مرز آرش در شمال شرقی باشد. یا آن یکی میل بهرام گور؟ فراموش نکنیم که راه‌های سرزندهٔ ابریشم از همین مرز می‌گذشته است. البته دیوارهای عایق هندوکش و پامیر و کویر تاکلاماکان در شرق چین ارتباط ما را با شرق ایران دشوار می‌کرد و بر جذابیت فرهنگ

قابل دسترس بین‌النهرین و آسیای صغیر می‌افزود. در مقایسهٔ با غرب، به رغم وجود جاده‌های ابریشم، نقش هند و آن‌سوی هندوکش و پامیر، نقش چین در شکل‌گیری جغرافیای سیاسی و فرهنگی ایران بسیار کم‌تر از ناچیز است. اما صحرای قاراقوم و کویر تاکلامکان و لوپ نور همان قدر سد راه بوده‌اند که وادی‌های سوزان عربستان مانع رسیدن به بهشت یمن. از واحهٔ خارجه می‌گذریم که در جنوب صحرای سوزان مصر و لیبی قرار دارد.

باید که چیزی پیوند عاطفی ما را با شرق خودمان بریده باشد. این بریدگی چه بوده است که ما حتی یک هزاره پایتخت شاهنشاهیمان را به بیرون از سرزمین نیاکانمان، به تیسفون در کرانهٔ دجله تبعید کردیم. آیا مدنیت بین‌النهرین، ممفیس، اورشلیم و آتن با روحیهٔ ما سازگارتر از فرهنگ و مدنیت کهن چین بوده است؟ از برادران هندی خود چرا بریده‌ایم؟ اگر پای نوعی بریدن در میان نباشد، آن‌وقت طبیعی خواهد بود که در پی ریشه‌های جذابیت غرب باشیم. در غیر این دو صورت، جذابیت آسیای‌مقدم، این ناف دنیا مطرح می‌شود. رومیان نیز، پس از، ازهم پاشیدن حکومت سلوکیه، وارثان اسکندر، با همهٔ مشغولیت‌هایی که در اروپا داشتند، با تصرف میراث اسکندر در آسیای صغیر و مقدم، قرن‌ها دل از این دیار نکندند. خدا می‌داند که جسد تشییع نشدهٔ چند میلیون رومی با خاک ناف دنیا و خاک میلیون‌ها جسد تشییع‌نشدهٔ ایرانیان و یونانیان درآمیخته است. آسیای مقدم قتلگاه تاریخ است. گاهی فکر می‌کنم که ایرانی در آسیای مقدم بر روی خاک نیاکانش راه می‌رود. نیاکانی که دست‌هایشان تا خاک شوند مدت‌ها از گور بیرون مانده بوده‌اند. ما هنوز به ریشه‌های پیوندهای تاریخی خودمان با آسیای مقدم نپرداخته‌ایم. مگر در حاشیه‌ای برای تاریخ!

انوشیروان و یمن

روابط ایران و یمن در زمان انوشیروان به شدت زیر تاثیر تمایل بیزانس در بسط‌مسیحیت در منطقه قرار داشت[1]. در حالی که یمن را صحرایی بی آب و علف از ایران جدا

۱- برنامهٔ هیأتی که کنستانس در سال ۳۴۳ میلادی برای انگیختن یمن به حملهٔ به ایران به ←

می‌کرد، رومیان از دیرباز به راحتی از راه دریا بـه سـرزمین دست مـی‌یافتند. البته راه دریایی از طریق خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند به روی ایران نیز باز بود، اما ایران، بر خلاف دورهٔ هخامنشی که حتی نیاز به کندن کانال سوئز را داشت، فاقد نیروی دریایی کارآمدی برای راهی چنین طولانی بود.

ذونواس در اواخر سدهٔ پنجم یا اوائل سدهٔ ششم میلادی با حمله‌ای برای سرنوشت یمن تعیین‌کننده به شهر مسیحی‌نشین نَیران، از مردم شهر خواسته بود تا از مـرگ و یـا گرویدن به دین یهود یکی را انتخاب بکنند. در نتیجه بسیاری از مسیحیان راکشته‌شدند. چون یوستین اول به سبب دوری یمن نمی‌توانست اقدامی فوری به عـمل آورد، شـاه مسیحی آخوم در حبشه را ظاهراً باکشتی‌هایی که در اختیار او قرار داد، وادار به حملهٔ به‌یمن‌کرد. ابونواس شکست‌خورد و حبشی‌ها به‌گمان درسال ۵۲۵ میلادی یک پادشاهی مسیحی دریمن تأسیس‌کردند که‌ظاهراً تحملش برای‌بومیان بسیارسخت‌بوده‌است[1].

چندی بعد سیف ابن ذی‌یزن، یکی از امیران خاندان حمیری، چون نتوانست برای رهایی یمن از چنگ حبشیان از قسطنطنیه کمک بگیرد، در هیره نزد شاه نعمان رفت و به وسیلهٔ او به خدمت انوشیروان رسید و از او کمک خواست. انوشیروان که به سبب بعد مسافت و فقر منطقه میلی به دخالت مستقیم نداشت، یکی از سرداران خود به نام وهرز یا وراز (گراز) دیلمی را با جمعی از زندانیان مامور فتح یمن کرد[2]. وهرز با هشت کشتی از

→ این کشور فرستاده بود، با مخالفت یمن روبه‌رو شده بود، اما این هیأت توانسته بود بردباری یمنی‌ها در موضوع کلیساهایی که برای استفادهٔ بازرگانان مسیحی بـی‌شمار مـنطقه سـاخته می‌شوند به دست اورد. با این همه از نظر تعداد و همچنین موقعیت مسیحیان هنوز نتوانسته بودند به پای یهودیان برسند.

1- Spiegel, III/454.

۲- امروز مورخ با افسوس و دریغ گزارش ابن بلخی (۹۵-۹۶) را در این بـاره مـی‌خوانـد. افسوس و دریغ از این روی که منبع ابن بلخی روشن نیست. این گزارش، اگر درست باشد، با همهٔ کوتاهی خود منبع بسیار گران‌بهایی است برای تاریخ اجتماعی ایران در زمان انوشیروان انوشیروان پس از شنیدن شکوه‌های سیف دربارهٔ ظلم‌های حبشیان به مـردم یـمن، پس از اندیشه‌ای چند می‌گوید، که دین اهل یمن دین ما نیست، اما چون یاری خواسته‌اند، اگر یاری نشوند، ننگ است. اگر لشکری فرستیم و اینان آن‌جا هلاک شوند نیک نـباشد. انـوشیروان ناگزیر چنین رای داد تا زندانیانی را که از فرزندان بـزرگان و سـپاهیان بـودند و روی آزاد
←

راه حضرموت به یمن رفت و حبشیان را از یمن بیرون راند و این سرزمین را به قلمرو فرمانروایی انوشیروان افزود[۱] (حدود ۵۷۵ میلادی). در نتیجه مسیحیت که در حال جاافتادن در یمن بود برای همیشه جایگاه خود را از دست داد. در این هنگام مردم یمن یا یهودی بودند یا کافر.

بازهم جنگ با بیزانس، آخرین حضور نظامی انوشیروان

پیمان صلح با رومیان که ۵۰ ساله پیش‌بینی شده بود، بیشتر از ۱۰ سال دوام نیاورد، که آن هم با جنگ سرد سپری شد. در سال ۵۷۲ دوباره جنگ با پیمان‌شکنی رومیان درگرفت. این بار ترکان، که نگران دادوستد ابریشم خود بودند، که در سال ۵۷۲ با فرستادن هیأتی به قسطنطنیه و تحریک امپراتور به پایان دادن به صلح در درگیری جنگی تازه نقشی اساسی داشتند. پیشنهاد این بود که ترک‌ها و رومی‌ها همزمان با یکدیگر از دو طرف به ایران حمله کنند[۲].

برای امپراتور بیزانس، که در این هنگام با تسلط ایران بر یمن راه دریایی شرق را نیز از دست داده بود، حملهٔ از شرق و غرب به ایران وسوسه‌انگیز بود. پیروزی بر ایران و سقوط انوشیروان برابر بود با حذف خراج سالانه‌ای که بیزانس می‌بایست طبق قرارداد صلح به ایران پرداخت می‌کرد. حوادث یمن و ارمنستانِ ایران برای فراهم‌آوردن بهانه کافی بودند. این بار نیز کوشش بی‌حاصل ماموران ایرانی برای گرواندن یا بازگرداندن

← کردنشان نبود، همه را برگ و سلاح دهند و به یمن بفرستند. اینان اگر پیروز شدند، همان‌جا بمانند و اگر کشته شوند خود به خود رهایی می‌یابند. پس فرمود تا بازداشتی‌ها را بیرون آوردند. هشتصد مرد بودند. همه از فرزندان ساسان و دیگر نژاد ملوک که زندانی بودند. ایشان را ترتیب ساز و سلاح دادند و با هشت کشتی و سلاح ذخیرَه به سرداری وهرز پسر به‌آفرید روانه یمن کردند. دو کشتی در دریا غرق شد. چون به کرانهٔ یمن رسیدند، وهرز هرچه ذخیره داشتند به دریا افکند ز سپس کشتی‌ها را آتش زد. آن‌گاه به همراهان گفت، اگر بازگردیم کسرا ما را زنده نخواهد گذاشت. پس یا باید پیروز شویم و یا کشته. پس جنگیدند و بر یمن و عدن دست یافتند و کسی از حبشیان را زنده نگذاشتند...

۱- طبری، ۶۸۹/۲-۶۹۸؛ ثعالبی مرغنی، ۳۵۱-۳۵۳.

2- Theophylact, III/9; Theophanes, I/377.

مردم ارمنستان به دین زرتشت سبب شورش آنان شده بود و در این شورش سورِن، مرزبان ایرانی کشته شده بود. بلندپایگان ارمنستان مانند همیشه برای گرفتن کمک به قسطنطنیه روی آوردند و از یوستین دوم خواسته که آن‌هارا تحت‌الحمایهٔ خود قراردهد و یوستین نیز به تقاضای آنان جواب مثبت داد. یوستین به سِبوخت سفیر ایران، که برای یادآوری پرداخت سالیانهٔ رومی‌ها طبق قرارداد صلح ۵۶۲ میلادی در قسطنطنیه بود، نه تنها پاسخ مثبتی نداد، بلکه با او رفتاری تحقیرآمیز کرد. این برخورد در دورهٔ جوانی انوشیروان برای انگیختن او به جنگ کفایت می‌کرد. اما اینک او در سنی نبود که به آسانی به سختی‌های جنگ تن درنهد.

در سال ۵۷۲ میلادی و سال بعد با حمله‌هایی که به قلمرو ایران شد، سرانجام انوشیروان ناگزیر شد تا باری دیگر با همهٔ توان خود جنگ تازه‌ای را آغاز کند. در این جنگ هم شاه ساسانی به رغم پیری گوهر همیشگی خود را نشان داد و ظرف چند ماه افامیه و انطاکیه به تصرف ایران درآمد. یوستین دوم نیز در این هنگام از نظر جسمی و روحی در موقعیتی نبود که بتواند با شکست تحقیرآمیزی که خورده بود کنار بیاید. ملکه سوفیا که تیبِریوس را برای مشورت در کنار داشت کارهای جاری امپراتوری را اداره می‌کرد. از شانس خوب سوفیا و مشاورانش، که نمی‌دانستند در فرصت کمی که دارند چگونه از عهدهٔ مسائل موجود میان ایران و روم بربیایند، انوشیروان خود تمایل خود را به مذاکره نشان داد. البته با این باور که رومیان در موقعیتی نیستند که بتوانند حتی شرطی از شرایط او را نپذیرند. با این‌که نامهٔ انوشیروان آب و تاب چندانی نداشت، سوفیا زاخاریاس[1] پزشک امپراتور را برای معالجهٔ انوشیروان فرستاد و با پرداخت ۴۵ هزار سکهٔ طلا به امضاء قرار داد آتش‌بسی یک ساله تن درداد. در مذاکرات بعدی قرار شد بیزانس سالی ۳۰ هزار سکه طلا به ایران بپردازد[2]. ارمنستان در این آتش‌بس منظور نشده بود[3]. پس از قرار آتش‌بس، سپاه روم بی‌درنگ به سوی ارمنستان حرکت کرد، اما انوشیروان شخصاً به تعقیب آن پرداخت. اوائل سال ۵۷۵ یوستینوس پسر گِرمَنوس

1- Zacharias.

2- Zonaras, XIV/10; Theophylact, III/10-12; Spiegel, III/456-457.

3- Theophylact, III/12.

برای فرماندهی سپاه روم به آسیای مقدم آمد. در این هنگام انوشیروان که از فرات گذشته بود به پیرامون مالاتیا رسید و با سپاه مجهز روم روبه‌رو شد. ظاهراً، جز چند برخورد کوچک، هیچ‌یک از دو طرف جرأت نکرد که به طور رسمی وارد جنگ شود[1]. بعد انوشیروان در ارمنستان و گرجستان نیز به پیروزی‌هایی دست یافت و در سال ۵۷۷ در این منطقه نیز نظرات خود را به رومیان قبولاند. با این همه اختلافات همچنان باقی بودند.

در آغاز سال ۵۷۹ میلادی نمایندگان روم برای مذاکرات صلح وارد تیسفون شدند، اما خسرو انوشیروان پس از یک پادشاهی ۴۸ ساله درگذشته بود. به قول فردوسی او به هنگام مرگ ۷۵ ساله بود و ٦ پسر داشت. در گزارش‌های نویسندگان اسلامی دربارهٔ مدت پادشاهی انوشیروان اختلاف است. اما این نویسندگان دربارهٔ شخصیت او هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند. جالب است که کسی به او عنوان «کبیر» را نداده است. شاید فکر کرده‌اند که «کبیر» در «عادل» مستتر است. شاید هم فکر کرده‌اند که بزرگی برای او کوچک است. در هر حال واقعیت این است که در گزارش شخصیت او همهٔ نشانه‌های بزرگی آمده است!

نقش فرهنگی انوشیروان

تحول مدنی و فرهنگی زمان انوشیروان ساسانی از این روی دارای اهمیت ویژه است که بسیاری از دستاوردهای آن در دوره اسلامی و آغاز نهضت مدنی و فرهنگی در جهان اسلام که به کمک ایرانیان انجام گرفت، الگوی کارهای علمی و فرهنگی قرار گرفت. تردیدی نیست که انتقال دستاوردهای نهضت علمی دورهٔ عباسی در جهان اسلام به اروپا در زیرساخت رنسانس اروپا نقش بسیار تعیین کننده‌ای داشته است. از سوی دیگر چون آبشخور این نهضت در ایران، به ویژه ایران دورهٔ انوشیروان، قرار دارد، می‌توان در مقدمه‌های تاریخ رنسانس و مبحث گفت‌وگوی تمدن‌ها جائی ارجمندی نیز برای انوشیروان گشود! در حقیقت دورهٔ عباسی برای نهضت علمی خود میوهٔ درخت تناوری

1- Evagrius, V/14, Theophylact, III/14.

را چید که انوشیروان کاشته، پرورانده و به بار نشانده بود. عصارهٔ همین میوه بود که به کام سردمداران رنسانس خوش آمد و به آنان پویایی بخشید. انوشیروان بدون تردید شاهی دانش‌پرور بود و دانش‌دوست بود. او نخستین شاه ایران است که از توجه او به خواندن و نوشتن و دانش خبر داریم. با نوشته‌های افلاتون، توکیدیدِس و دِموستِنِس از طریق ترجمه‌های پارسی و سریانی آشنا بود[۱]. خلاصه‌ای از منطق ارسطو به صورت نسخه‌ای خطی در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود که مترجم آن شخصی به نام پاولوس (پاول ایرانی[۲]) است. پاول این خلاصه را به زبان سریانی و به نام «پیروز بخت خسرو، شاه شاهان، نیک‌ترین مردان» تهیه کرده است[۳]. مترجم در آغاز کتاب نوشته است که «چون من این ارمغان حکیمانه را تقدیم شما کنم، جز آن نکرده‌ام که میوه‌ای را که از باغ شما چیده‌ام به پیشگاه شما تسلیم کنم»[۴]. پیداست که در زمان ترجمهٔ منطق ارسطو یکی از مشغولیت‌های انوشیروان فلسفه بوده است و کسانی مانند پاول به محضر و مجالس علمی او رفت و آمد داشته است.

البته طبیعی است که انوشیروان این دانشمندان را به اندازهٔ خود یونانیان درک نکرده باشد. نگذاشت. این فیلسوفان به هنگام حرکت به سوی ایران چندان شناختی از ایران نداشتند و فکر می‌کردند با سرزمینی افلاتونی روبه‌رو خواهند شد که شاهی دارد دست کم مانند کورش گزنفن در کورش‌نامه.

هنگامی که در سال ۵۳۰ میلادی به فرمان یوستینیان مدرسه‌های فلسفه را بستند و در سال ۵۳۲ میلادی هفت فیلسوف فلوتینی به دربار ایران، که برایشان به دربارِ دوستدارِ فیلسوفان شهرت داشت، آمدند، در شگفت ماندند که دیدگاه‌های فلسفی آنان هیچ تاثیری بر شیوهٔ زندگی انوشیروان، که هنوز به زحمت یک سال از آغاز زمامداری او می‌گذشت، نگذاشت. با این همه انوشیروان در قرارداد صلحی که در سال ۵۳۳ میلادی با رومیان بست، قید کرد که فیلسوفان در ایران و روم آزادی عمل داشته باشند و

۱- «کسری انوشیروان نیز برای علاقه و محبتی که به علم و دانش داشت به جمع و تالیف آن کتابها پرداخته و به آن عمل می‌کرد». ابن ندیم، ۴۳۷.

2- Paulus Persa.

۳- نفیسی، سعید، «خسرو انوشیروان و حکمت یونانی»، مجلهٔ مهر، سال ۱، شمارهٔ ۱، تهران، خرداد ۱۳۱۲، ۳۹.

۴- همان‌جا، ۴۱.

فیلسوفان فراری بتوانند دوباره به سرزمین خود بازگردند[1]. نوافلاتونیان در ایران بنیان‌گذار مکتب فلسفی عارفانه‌ای شدند که نقش آن برای سده‌های زیادی در مدنیت اسلامی قابل پیگیری است.

انوشیروان با پرسش‌هایی که مطرح کرد نشان داد که به حکمت دلبسته است. یکی از هفت فیلسوف پناهندهٔ یونانی به نام پریسکیانوس به پرسش‌های انوشیروان پاسخ داد و از این پرسش و پاسخ‌ها کتابی فراهم آورد. عنوان این کتاب چنین است: «حل مشکلات فلسفی پریسین که خسرو، شاه ایران، طرح کرده است»[2]، که اصل یونانی آن از میان رفته و تنها ترجمهٔ ناتمامی از آن به زبان لاتینی، به شمارهٔ ۱۳۱۴ در میان کتاب‌های خطی لاتینی کتابخانهٔ سَن‌ژِرمَن پاریس نگهداری می‌شود. تا جایی که اطلاع داریم این نخستین بار در تاریخ بشری است که قراردادی رسمی میان دو امپراتوری، مقید به آزادی تحرک دانشمندان می‌شود. وسوسه‌انگیز است که بدانیم که برخورد محفل‌های «روشنفکران» آن روزگار با این قرارداد چگونه بوده است؟ چقدر خوب بود که می‌دانستیم زمینهٔ این پیشنهاد ایران برای آزادی اندیشمندان چه بوده است و کدام گزارش‌ها انوشیروان را این چنین انگیخته است که او برای نخستین بار مسائل اندیشمندان را به میدان سیاست برده است. این اتفاق مرواریدی است مجرد که گردن‌آویز تاریخ اجتماعی ایران باستان است. خبر این اتفاق غافل‌گیرکننده‌ترین خبر تاریخ ایران باستان است. پس آزادی تحرک اندیشمندان می‌تواند شرط بستن قراردادی سیاسی و نظامی میان دو ابرقدرت‌بزرگ‌باشد!

در حال تألیف تاریخ ایران باستان یاد آن یکی شعر ابتهاج می‌افتم که: بسترش صدف خالی یک تنهایی بود و معشوق چون مروارید گردن‌آویز کسان دگر.

اورانیوس، پزشک و فیلسوف سریانی معلم فلسفهٔ انوشیروان بود. چنین بود که فلسفهٔ نوافلاطونی یا اشراقی در زمان انوشیروان پاگرفت و با تصرفاتی که ایرانیان به تدریج در آن کردند خود صاحب آرایی ممتاز با مشربی جداگانه شدند. از این حکما در فلسفه اسلامی با نام «خسروانی» یا «پهلوانی» یاد می‌شود. سهروردی خودرا پیرو

1- Spiegel, III/461.

از متن این پیمان می‌توان در مقدمهٔ گفت‌وگوی تمدن‌ها استفاده کرد.

2- Prisciani, Philosophi solutiones corum de quibus dubitavit Chosroes Persarum rex

خسروانی معرفی می‌کند[۱]. از خصائص مهم حکمت اشراقی آمیزش حکمت ایران باستان [حکمت خسروانی] با عرفان و حکمت اسلامی است. سهروردی موفق شد، در حالی که عارفی کاملاً اسلامی و مفسر قران بود، در آسمان معرفت اسلامی حقایق رمزی و تمثیلی حکمت ایران باستان را مشاهده کرده و به آن حیاتی نوین بخشد. به عبارت دیگر سهروردی توانست حکمت خسروانی را در افق معنوی اسلام جایگاهی رفیع بخشد و در حیات عقلی و فکری ایرانیان مقامی از آنچه از میراث قبل از اسلامی ایشان از لحاظ فکری جنبهٔ مثبت داشت به دست آورد[۲].

ظاهراً در زمان انوشیروان رابطهٔ فرهنگی بسیار خوب و گسترده‌ای میان ایران و هند وجود داشته است[۳]. بزرگترین ارتباط فرهنگی بزرگمهر وزیر هم، که به مرور چهره‌ای اساطیری یافته و نامش در کنار نام انوشیروان می‌درخشد، با هند بود. از نمونه‌های بارز ابن ارتباط فرهنگی می‌توان به راه یافتن بازی شطرنج به ایران و ترجمهٔ کلیله و دمنه اشاره کرد[۴]. از جمله کتاب‌هایی که در این زمان از هندی به فارسی ترجمه شده‌اند، یکی

۱- همایی، جلال الدین، تاریخ ادبیات ایران، تهران، بدون تاریخ، ۱۹۳.
۲- نصر، سید حسین، مقدمهٔ شیخ اشراق شهاب الدین یحیی سهروردی، تهران، ۱۳۷۲، ۳۳.
۳- کمی بالاتر با گزارش‌های بلعمی و مسعودی با نشانه‌هایی از وجود این رابطه آشنا شدیم.
۴- ثعالبی مرغنی، ۳۵۶-۳۶۲. ثعالبی دربارهٔ شطرنج می‌نویسد: «... شاه هند ارمغان‌های فراوان و گران‌بهایی فرستاد که در میان آن شطرنج و تختهٔ آن بود. و پیام داد که اگر راز آن را دانستی پرداخت باژ سالانه را به گردن می‌گیرم، ولی اگر نتوانستی بر من نخواهد بود که باژی بپردازم. انوشیروان دانست که جز بزرگمهر کس آن راز را نگشاید. پس فرمود که بزرگمهر راز آن را دریابد. بزرگمهر موشکافانه در آن نگریست و راز آن را دریافت و نیز چگونگی جنبش مهره‌ها و شیوهٔ پیکار آن را یکایک بازشناخت... فرستادهٔ شاه هند از زیرکی او در شگفت ماند و به نمایندگی از شاه پرداختن باژ را به گردن گرفت...».
ثعالبی در پی این گزارش به داستان ساخته شدن شطرنج اشاره می‌کند: «در برخی از نوشتارها آمده است که دو تن از شاهزادگان هند پس از مرگ پدر بر سر شاهی با یکدیگر به نبرد برخاستند و با هم جنگیدند تا یکی از آنان در گیراگیر پیکار کشته شد. مادرش بر مرگ او سخت بی‌تابی نمود، چندان که خواست خود را آتش بزند، او را از این کار بازداشتند، لیکن همواره می‌گریست و فرزند مانده‌اش را بر کشتن برادر سرزنش می‌کرد. فرزند خواست که مادر را بر بی‌گناهی خود آگاه کند و بیاموزد که برادرش را آگاهانه نکشته و گزند جنگ دامن او را گرفته است. برای این، به دانشمندان فرمان داد که چیزی بسازند که جنگ و درگیری دو سپاه و کشته‌شدن یکی از دو فرمانده را نمایش دهد. آنان شطرنج را ساختند و چگونگی

←

داستانی است بودایی که از میان رفته است. مفاد این کتاب از پهلوی به عربی ترجمه شده است که به بلوهر و بوذاسف مشهور است. از این کتاب معروف‌تر کلیلگ و دمنگ (پنچه تَنتَرَه) است. این کتاب را، که خواندن و شنیدنش برای هر گروه سنی و اجتماعی دلپذیر بود، برزویهٔ پزشک مروزی به پهلوی برگرداند و حکایاتی چند بر آن افزود که اغلب از دیگر مآخذ هندی بودند[1].

هدف از این اشارهٔ کوتاه به نقش انوشیروان در امور فرهنگی هموارکردن راه آشنایی بیشتر با او است. خواهیم دید که هر پژوهشگری که بخواهد در زمینهٔ ارتباطات فرهنگی ملت‌ها کار بکند ناگزیر از آشنایی با انوشیروان است.

بر خلاف بنی امیه، که بر عربی بودن حکومت خود و همچنین بر برتری عرب بر دیگر ملیت‌های مسلمان تأکید داشتند، بنی عباس که به کمک مستقیم ایرانیان بر سر کار آمده بودند، دست کم به ظاهر یکپارچگی امپراتوری اسلامی را تبلیغ می‌کردند. این برداشت، هماویزی مدنیت‌ها و فرهنگ‌ها و رونق معنویت را در سراسر جهان اسلام به اوج تازه‌ای رسانید. اکنون با به پایان رسیدن برتری سیاسی و نظامی عرب، مسلمانان غیر عرب نیز وارد میدان بزرگ بهره‌وریِ معنوی و مدنی شدند. راستی را که تاریخ بشر هرگز، تا انقلاب صنعتی جهان در نیمه‌های سدهٔ نوزدهم میلادی، از میدان علمی و هنری چنین گسترده‌ای برخوردار نبوده است. حتی رنسانس و به دنبالش انقلاب علمی - صنعتی اروپا و تولد آرمان مارکسیسم تحت تأثیر مستقیم و غیر مستقیم همین عرصهٔ با شکوه است و امروز هیچ فرهنگ‌نگار اروپایی به خود اجازهٔ نادیده گرفتن این میراث بزرگ را نمی‌دهد. اما بسیار نیستند کسانی که باور دارند که این میراث، میراثی است ایرانی که آن را انوشیروان نهاده است.

در حقیقت اعتلای علمی، فرهنگی و هنری عصر عباسی را باید نخستین رنسانس بزرگ جهانی نامید. در حالی‌که یونانیان در تاریکی کامِ قرون وسطاءِ اروپایی فرورفته

← درگیری و چیرگی یکی بر دگری و کار جنگ و چگونگی مرگ شاه را به نمایش درآوردند و با بازی کردن در پیش روی مادر چنان کردند که وی از چگونگی کار جنگ آگاه شد و دانست که پسرش چگونه کشته شده است». این داستان نشان می‌دهد که حتی در روزگار ثعالبی نوشته‌هایی وجود داشته‌اند که می‌شد در آن‌ها به بازتاب‌هایی از روابط زمان انوشیروان و پس از او با هند دست یافت.

۱- نک: مینوی، مقدمهٔ کلیله و دمنه.

بودند، فرهنگ ایرانی ـ اسلامی ناقل معنویت عصر باستان یونان به غرب و جهان شد. در این بحث به خصوص می‌توان این فرهنگ را تا حدودی فرهنگ انوشیروانی نامید. بی‌دلیل نیست که برخی از نامداران جهان اسلام، از آن میان سهروردی از فلسفهٔ خسروانی نام می‌برد.

فرهنگ اسلامی که آمیخته‌ای از فرهنگ و مدنیت ایران، بین‌النهرین، شمال آفریقا و اندکی فرهنگ اسپانیایی بود، با شکوفه‌هایِ نو، قلمرو وسیعی از جهان را دربرگرفت و زیر پوشش و جوشش خود قرار داد. جالب توجه است که به رغم تماس‌های بیش از هزار سالهٔ ایرانیان، یونانیان و رومیان با یکدیگر، همواره مدنیت و معنویت این سه قلمرو بزرگ و تعیین کنندهٔ جهان باستان، جز به استثنا، مانند رخنهٔ مهرپرستی‌ایرانی و میترا به اروپا، جدا از هم و بی‌اعتنا به یکدیگر زیسته بودند. برای نمونه، همهٔ کوشش‌های گستردهٔ اسکندر و جانشینانش برای هلنی کردن ایران و غرب آسیا با سرعت چشمگیری خنثی شدند.

امروز کسی تردید ندارد که اروپا از طریق فرهیختگان ایرانی ـ اسلامی با معنویت یونانی آشنایی جدی یافته است. این پدیده تنها یکی از دستاوردهای جادویی آمیزش‌های مدنی و فرهنگی جهان اسلام بود. این آمیزش خود ثمرهٔ تلاقی و تقاطی مدنیت، فرهنگ، علوم و سنت‌های ملت‌های مغلوبی بود که اینک زبان، تفکر و شیوهٔ توسل واحدی برای بیان و حضور یافته بود. در حقیقت اسلام و هنرمندان اسلامی با نگرش خاص خود به فرهنگ، تلاقی فرهنگ‌هایی را که هرگز به طور جدی مهمان و میزبان یکدیگر نشده بودند، میسر کردند.

خلفای عباسی برای امور فرهنگی و هنری از هیچ هزینه‌ای وحشت و پرهیز نداشتند و برای آشنایی با فرهنگ ایران و یونان از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. یعقوبیان سوریه و مسیحیان نسطوری، که به هر سه زبان یونانی، سریانی و عربی تسلط داشتند، مجری دستورهای خلفا بودند و ایرانیان میراث فرهنگی و مدنی پربار و ارزندهٔ خود را به آن می‌افزودند.

طنین هنگامهٔ بی‌نظیرِ عصر ترجمه، که باید آن را عصر گفت‌وگو نامید، با میراثی که بیشتر ایرانی و به تعبیر من انوشیروانی بود، قرن‌ها بدون رقیب، گوش جهانیان را نواخت

و سرآغاز بسیاری از نهضت‌های علمی و فرهنگی شد. در این دوره، هنر به سبب خوش‌میدانی در اعلان و اعلام عواطف شخصی، قومی، میهنی و ایدئولوژیک، بیشتر از هر پدیدهٔ فرهنگی و مدنی دیگر، مُهر جهان‌بینی ایرانی - اسلامی را بر پیشانی دارد. مُهری به یک زبان و به لهجه‌هایِ گوناگون! به عبارت دیگر، در حالی که مدنیت اسلامی، که بیشترین تکیه را بر مدنیت ایرانی دارد، با پرلهجه‌ترین زبان دنیا به میدان درمی‌آید، هیچ صاحب لهجه‌ای خود را در حاشیه نمی‌بیند! ازیراست که تنوع در این میدان بزرگ از مرزهای شگفتی فراتر رفته است. شگفتی واقعی در این است که تنوعِ پرهیبت، چیزی از صلابتِ یک‌دستیِ مدنیت نمی‌کاهد و این همه، برپایهٔ پرستشِ آیین و خدایی یگانه، عمل به اسلوبِ واحد زندگی، پذیرشِ قانونِ واحد در دادوستد، ازدواج، میراث، جنگ و صلح و در یک کلام پذیرش جهان بینی واحد اسلامی. ایرانیان پیش‌تر، در امپراتوری کثیرالملهٔ خود، که نخستین تجربهٔ بشری در ادارهٔ حکومتی فدراتیو بود، وحدتِ نگرش در بیشتر این زمینه‌ها را تجربه کرده بودند. در دگرگونی‌های صدر اسلام شخصیت انوشیروان نیز همچون قندیلی از طاق رفیع ایوان کسرا درکنار یکی از تعیین‌کننده‌ترین گذرگاه‌های تاریخ بشری آویزان است. بی دلیل نیست که مسلمانان، پس از آن‌که با خشت و گل تیسفون پایتخت جدید خود را می‌سازند آن را بغداد می‌نامند. گمان دارم که ایرانیان فرهیخته‌ای که در میان بلندپایگان دربار بنی‌عباس قرار داشته‌اند. در گزینش این نام دست داشته‌اند، که خواسته‌اند تا انگشت اشارهٔ انوشیروان و نوادگان او همواره در میان دید قرار داشته باشد.

انوشیروان دادگر

انوشیروان را، که تقریباً ۵۰ سال از عمر خود را با حضوری نظامی، سیاسی و فرهنگی گذرانده است، می‌توانیم پرآوازه‌ترین شاه تاریخ ایران بخوانیم. با این‌که دربارهٔ میدان‌گرفتن طبقات فرودست در زمان انوشیروان خبر خاصی نداریم[۱]، او در مقایسهٔ با

۱- معمولاً هنگامی‌که در تاریخ ایران باستان شخصیت و آوازهٔ فرمانروایی ستوده می‌شود، پیداست که این ستایش با توجه به همهٔ ظرفیت‌های زمان و با در نظرگرفتن همهٔ الگوهای ←

دیگر شاهان، به پادشاهی دادگر شهرت یافته است و امروز تقریباً همه او را انوشیروان عادل می‌شناسند و شگفت‌انگیز است که این عنوان هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده‌است.

حقیقت هرچه هست، او در تاریخ ایران، در مقایسهٔ با دیگر شاهان، به پادشاهی دادگر شهرت یافته است و برخی از مسلمانان برخود می‌بالند که پیامبرشان در زمان فرمانروایی شاهی عادل چشم بر جهان گشوده است و این حدیث معروف است که ولدت فی زمن الملک العادل و هو انوشروان[۱].. اشپیگل[۲] مورخ پایان سدهٔ ۱۹ میلادی اورا با اشاره به گزارش پرکوپیوس[۳] شاهی دروغ‌زن، پول‌پرست و سوگندشکن می‌خواند، اما معتقد است که همگنان رومی او از نظر اخلاقی به هیچ وجه برتر از او نبوده‌اند.

بیشتر نویسندگان اسلامی به هنگام پرداختن به انوشیروان به گفتارهایی کوتاه و حکیمانه‌ای نیز از او اشاره کرده‌اند[۴]. این گفتارهای اندرزگونه آن‌چنان فراوانند که می‌توان از مجموع آن‌ها اندرزنامه‌ای فراهم آورد. تشخیص این‌که آیا این گفتارها از شخص انوشیروان هستند دشوار است، اما وجود آن‌ها نشان‌دهندهٔ شخصیت انوشیروان از دید نویسندگان پس از اویند. حقیقت این است که نویسندگانی که داستان زیبایی دربارهٔ دادگری در چنتهٔ خود داشته‌اند، به هنگام نوشتن این داستان حتماً دنبال دادگری می‌گشته‌اند تا گذاشتن داستان به پای او اعتماد بیشتری را فراهم آورد. به ظن قوی داستان

← شناخته شده انجام می‌پذیرد. خوب می‌بود که نیازی به این یادآوری نمی‌بود، اما این اشاره به احترام برخی از منورالفکران و همچنین دردمندان زخم‌خورده است که فکر می‌کنند که حاکم بدون محکوم در تصور نمی‌گنجد و حاکمان همواره و همیشه از یک قماش هستند و باید که ستایش از آنان بی‌حرمتی به دردمندان تلقی شود. در هر حال در این‌جا برای ما انوشیروان بچهٔ روزگار خود است و در این روزگار نه مارکس وجود داشته است و نه حضرت محمد رسول‌الله.

۱-رازی، محمد، نصیحة‌الملوک، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، بدون تاریخ، ۹۹؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش برنهارد دارن، تهران، ۱۳۶۳، ۲۲؛ گردیزی، عبدالحی، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷، ۲۰۲-۲۰۳.

2- Spiegel, III/461.

3- Procopius, II/9.

۴- از آن میان نک: ثعالبی مرغنی، ۳۵۴ به بعد؛ رازی، محمد، نصیحة‌الملوک، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، بدون تاریخ، ۹۹-۱۱۱؛ قزوینی، زکریا، آثارالبلاد و اخبارالعباد، بیروت، ۱۹۸۴، ۴۵۳-۴۵۵؛ نویری، شهاب الدین، نهایة‌الادب، قاهره، ۱۹۴۹، ۱۹۵ به بعد؛ جاحظ، ۷۹-۸۳؛ مسعودی، ۱/۲۶۲ به بعد.

زنجیر عدل نوشیروان[۱]، که برگرفته از سنتی هندی و چینی است[۲]، و حکایت بنای طاق کسری منسوب به انوشیروان و چهارگوش نبودن فضای کاخ به سبب پرهیز از گرفتن خانهٔ پیرزنی که حاضر به فروش خانه‌اش نبود[۳]، داستان‌هایی‌اند خیالی و تبلوری از عدل انوشیروان در روایات شرقی. خواجه نظام‌الملک[۴] داستانی مشابه می‌آورد که یکی از فرمانداران انوشیروان خانهٔ پیرزنی را به زور گرفته بود. انوشیروان دستور داد پوست این فرماندار را بکَنند و در آن کاه کنند و بر سر در بیاویزند و گوشت اورا به سگان دهند. حکایت قرار ازدواج انوشیروان با دختر خاقان ترک، مادر ولی‌عهد هرمز و ازدواج خاقان با دختر انوشیروان و خدعهٔ انوشیروان و داستان‌های فراوانی از این دست تا حدودی بر شخصیت انوشیروان سایه می‌افکنند. در متن‌های دینی نیز مقام انوشیروان متبلور است.

رسالهٔ کوچک اندرز خسرو کواتان[۵] که اندرزهای خسرو پیش از مرگ به پسرش هرمز و به ملت خود است[۶] نیز نمایندهٔ شخصیت انوشیروان است[۷]. داستان وامق و عذرا نیز کتابی است از زمان انوشیروان که به قول دولتشاه سمرقندی[۸] فرزانگان آنرا تدوین کرده و به انوشیروان تقدیم کرده بوده‌اند. به این اعتبار انوشیروان در میان همهٔ شاهان ایران از چهره‌ای ممتاز برخوردار است[۹].

۱- خواجه نظام‌الملک، سیرالملوک، فصل پنجم (داستان‌هایی در عدل انوشیروان).
۲- کریستِنسِن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۰۰.
۳- مسعودی، مروج‌الذهب، ۲۵۹/۱. ۴- همان‌جا.
۵- خسرو پسر قباد.
6- Edward, G. Browne, A Literary History of Persia, Cambridge, 1964, I/197.
نک: اینوسترانتسف، کنستانتین، مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ترجمهٔ کاظم کاظم‌زاده، تهران، ۱۳۴۸، ۳۴-۳۷.
۷- نیز نک: طباطبائی، محیط، مجلهٔ شرق، تهران، ۱۳۱۰، ۵۵۲.
۸- دولتشاه سمرقندی، تذکر الشعراء، به کوشش ادوارد بَراون، لیدن، ۱۹۰۱، ۳۰.
۹- می‌دانیم که معمولاً نویسندگان و شاعران آثار خود را به نام شاه روزگار خود کرده‌اند و اغلب چنین وانمود کرده‌اند که کار خود را برای این شاه آفریده‌اند. اما در مورد انوشیروان حضور او به گونه‌ای متفاوت متبلور است. گویی اثر، به دور از روندی تشریفاتی، به سفارش انوشیروان و یا برای درمیان گذاشتن مستقیم چیزی با او و یا رفع نیازی از او آفریده شده است.

شاید در میان فرمانروایان ایران هرگز تاج و تخت شاهی به اندازهٔ تاج و تخت انوشیروان استوار نبوده است، با این همه صفت دادگری او اغلب و هنوز زیر سؤال است. بالاخره او شاهی بود که برای رسیدن به قدرت همهٔ برادران و برادرزادگان و حتی جد مادری خودرا کشت و نهضت مَزدکیان را که بویی از عدالت می‌داد خفه کرد و پسر خود انوشزاد را کشت یا کور کرد. کشتن مهبد، که انوشیروان به کمک او بر رقیبان پیروز شده بود، نیز لکهٔ سیاهی در رفتار انوشیروان است[1]. اما روی هم رفته می‌توان گمان برد که وحدت کیاست و قدرت جای ناچیزی برای بی‌عدالتی باقی می‌گذاشته است. زرین‌کوب[2] عدالت انوشیروان را «عدالت سرد» نامیده است. همین عدالت سرد آمیخته با خشونت بود که توانست هم طبقات فرودست را او تعدی بی‌حساب ارباب قدرت حفظ کند و هم ارباب قدرت را، بی آن‌که به عصیان وادارد، تحت نظارت قوانین جدید در آورد. به هنگام گفت‌وگو دربارهٔ عدل انوشیروان این را هم نمی‌توان فراموش کرد که همهٔ مورخانی که آهنگ قضاوت دربارهٔ عدل انوشیروان را می‌کنند، بی‌درنگ با بیشماری از خاطرات تاریخی تلخ پشت و دستشان می‌لرزد و نمی‌توانند بر احتیاط خود در قضاوت نیفزایند. گویی عادل خواندن فرمانرواگناهی بزرگ است.

یکی از نمونه‌های جالب توجه عدل سرد انوشیروانی بریدن عضوی از بدن محکوم بود. این عضو، مانند گوش، عضوی بود که محکوم را پس از اجرای عدالت از کار باز نمی‌داشت[3]. در زند بهمن یسن (بندهای ۸-۱) ۱ عصر گشتاسپ و گرویدن او به زرتشت عصر زرین، عصر اردشیر عصر سیمین، عصر انوشیروان عصر پولادین است و پس از این سه، عصر آهن است که عصر پادشاهی بدِ دیوانِ گشاده‌مویِ خشم‌تخمه

۱- پیداست که در کیفیت ستایش‌ها همان‌اندازه باید هشیار بود که در سنجیدن نکوهش‌ها. در گزارشی که ثعالبی مرغنی (صفحهٔ ۳۵۸) از علت کشته‌شدن مهبد و پسرانش به دست انوشیروان می‌دهد ممکن است چیزکی از حقیقت نهفته باشد، اما کل داستان می‌تواند خواننده را نسبت به ثعالبی بی‌نزاکت بکند! پایین‌تر در بخش دوم، در فصل مردم دورهٔ ساسانی به ضرورت این داستان را خواهیم آورد.

۲- زرین کوب، تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۶۸، ۱/۴۹۸.

۳- نامهٔ تنسر، ۶۳: «... نه چنان‌که دزد را دست بزنند و هیچ کس را منفعت نباشد، و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید. و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را. و زانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضو که قوت ناقص شود جدا نکنند».

نامیده شده است.

داستان دربارهٔ عدل انوشیروان و همچنین هشیاری و دانایی او فراوان است. همین که داستان‌پردازان هنگامی که به شاهی عادل نیاز دارند به سراغ انوشیروان می‌روند، برای ترسیم شخصیت او بسیار تعیین‌کننده است. داستان‌پردازان این توانایی را دارند که اگر بخواهند از روی دوش شاهی ستمگر دو مار بیرون بیاورند و کاری کنند که خاطرهٔ تاریخ هرگز آن را از یاد نبرند.

اصلاحات انوشیروان

اصلاحات مالیاتی انوشیروان در تاریخ ایران باستان از شهرت خاصی برخوردار است. ضرورت اصلاح امور مالی و دیوانی از دیرباز احساس می‌شد، اما شورش برادران انوشیروان و سرکوب آن‌ها، همچنین دگرگونی‌های اقتصادی اما بی‌حاصلی که مزدکیان پدید آوردند، انوشیروان را بر آن داشت که اصلاحاتی راکه قباد آغازکرده بود به پایان برساند: زمین‌ها ممیزی شدند، درختان خرما و زیتون برای دریافت مالیات سرشماری شدند و به جای دریافت مالیات همیشگی به تناسب زمین و پیش از برداشت محصول، مالیات ثابتی بر اساس میانگین برداشت چند ساله تعیین شد.

به دستور انوشیروان نرخ‌های مالیاتی جدید در خزانهٔ سلطنتی نهاده شد و رونوشت‌هایی از آن برای همهٔ ادارات مالیاتی و قضات فرستاده شد و به قضات تاکید شد تا در دریافت مالیات رعایت انصاف بشود. اگر گزارش طبری درست باشد ترتیبی که انوشیروان برای دریافت مالیات مقرر کرد شاید تا زمان خود بی‌سابقه بوده باشد[1]. اگر فردی یهودی اظهار می‌کرد که زرتشتی شده است، از پرداخت مالیات سرانه معاف می‌شد. این مالیات همان بود که رهبران اقلیت‌های دینی آن را جمع کرده و به دولت می‌دادند. ابوعلی مسکویه[2] اشاره به کتابی می‌کند که در آن انوشیروان خود به تحولی که در امور مالیاتی، دینی، دادرسی، کشاورزی، کشورداری و شهریاری و شهرداری و

۱- طبری، ۷۰۱/۲-۷۰۴.

۲- ابوعلی مسکویه الرازی، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۶، ۱۰۰ به بعد.

بالاخره دانشوری به وجود آورده است می‌پردازد. منبع ابوعلی مسکویه ناشناخته است، اما گزارش او برای تاریخ پیش از اسلام ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در این گزارش طولانی از زبان انوشیروان روایت می‌شود که گردن نهادن به حق و پذیرفتن دانش و پیروی از خرد بزرگترین چیزی است که شاهان را می‌آراید و بزرگترین زیان برای شاهان این است که یادگرفتن را ننگ شمارند و پرداختن به دانش‌آموزی را مایهٔ ناشکوهمندی بدانند. چون اگر شاهی دانش نیاموزد هرگز دانا نمی‌شود.

سازمان مالیاتی انوشیروان تا آغاز اسلام دوام یافت. ایجاد قوانین تازهٔ مالیاتی برای این بود که به هنگام جنگ آمادگی کامل وجود داشته باشد و نیازی به دریافت مالیات فوق العاده نباشد. برای او اصلاحات نظامی برای دفع دشمنان خارجی و داخلی نیز از اهمیت زیادی برخوردار بود. به همین سبب سپاه ساسانی نیز در آغاز فرمانروایی انوشیروان سازمانی نو یافت[1].

یکی از رفرم‌های انوشیروان تجدید نظر در شیوهٔ دریافت مالیات بود. بازهم منبع ما طبری[2] است، که هیچ دلیلی نداشته است که ارقامی چند را از خود ببافد. بنا بر این گزارش انوشیروان گروهی از کارشنان پاکدامن را مامور مساحی زمین‌ها و سرشماری درختان نخل و زیتون کرد و از آن‌ها خواست تا به صلاح رعیت و به قدر اقتضا مالیات تعیین کنند و به او گزارش کنند. نخست هر کدام از کارشناسان رای خود را زدند و سپس همه باهم در مالیات گندم، جو، برنج، انگور، سبزی، نخل و زیتون هم‌سخن شدند. برای هر جریب تاکستان هشت درهم، هر جریب سبزی‌کاری هفت‌درهم، هر چهار نخل پارسی یک درهم، هر شش نخل معمولی یک درهم و هر شش درخت زیتون یک درهم تعیین شد. به جای تک‌نخل‌ها برای نخلستان‌ها مالیات بریدند. جز این هفت قلم چیزهای دیگر را ندیده انگاشتند تا مردم در کار معاش نیرو بگیرند. برای خود مردم مالیات سرانه تعیین کردند. خاندان‌های بزرگ، جنگاوران، هیربدان و دبیران و آنان که در خدمت شاه بودند از پرداخت مالیات معاف شدند. مالیات سرانه برای تنگدستان تا توانگران دوازده درهم، هشت درهم و شش درهم بود. کمتر از بیست ساله‌ها و بالاتر از

۱- نک: بخش دوم، ارتش در زمان ساسانیان.
۲- طبری، ۷۰۲/۲-۷۰۴.

پرداخت مالیات معاف بودند. مالیات سالانه در سه قسط چهارماهه دریافت می‌شد تا فشاری بر پرداخت‌کننده وارد نیاید.

به فرمان انوشیروان از نرخ‌های تعیین شدهٔ مالیاتی رونوشت تهیه می‌کردند و نسخه‌ای برای متصدیان دریافت مالیات می‌فرستادند تا برابر دستور مالیات بگیرند و نسخه‌ای را هم برای قاضی محل می‌فرستادند تا اجازه ندهد که بیشتر از مقرر از کسی مالیات گرفته شود. مقرر شد که به هنگام دریافت مالیات رعایت حال آفت‌دیدگان بشود.

دانشکدهٔ پزشکی و بیمارستان دانشگاه جندی شاپور

نشانه‌هایی در دست است که دانشگاه جندی شاپور در زمان شاپور اول بنیان گرفته، در زمان شاپور دوم قوت گرفته است، اما تاسیس رسمی و شکل‌گیری دانشگاهی این نهاد را باید به حساب انوشیروان نوشت. ظاهراً درونمایهٔ ایجاد دانشکدهٔ پزشکی جندی شاپور با بیمارستان ضمیمه‌اش از انوشیروان بوده است که به قول ثعالبی[۱] ۱۲۰ پزشک رومی، هندی و پارسی در اختیار داشت. از پزشکان معروف انوشیروانی می‌توان از یوسف عیسوی، که در سال ۵۵۲ میلادی از سوی انوشیروان به ریاست عیسویان ایران گمارده شد، تریبونوس یونانی[۲]، جبرائیل درستبذ (پزشک درباری)، برزویهٔ طبیب، سرجیس راس العین[۳]، متوفی به سال ۵۳۶ میلادی از حوزهٔ علمیهٔ اسکندریه[۴] و از استفان اِدِسی نام برد[/].

پزشکان جندی شاپور بیماری‌ها و داروهای شهرهای موطن خودرا طبقه بندی کردند و بر اساس پروهش‌های جدید چیزهایی بر آن افزودند و کتاب‌های تازه‌ای تالیف

۱- ثعالبی، ۳۵۹.

۲- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۴۷.

3- Sergius de Theodosiopolis.

۴- براون. ادوارد، طب اسلامی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۵۱، ۵۶.

/- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگارخسروانوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۴۸.

کردند[۱]. همچنین پزشکان هندی آثاری از طب هندی به پهلوی ترجمه کردند که این ترجمه‌ها بعدها به عربی برگردانده شدند[۲]. بیمارستان (مارستان) جندی شاپور یکی از تأسیسات جانبی دانشکدهٔ پزشکی بود که به دستور انوشیروان ساخته شد. این بیمارستان حدود ۳۰۰ سال فعال بود و در عصر اسلامی برای اعراب الگوی خوبی برای تاسیس بیمارستان بود[۳].

همراه تحقیقات پزشکی به داروسازی نیز توجه می‌شد. سید اسماعیل جرجانی در کتاب ذخیره و زین‌العابدین انصاری در اختیارات بدیعی به نسخه‌ها و داروهایی که در جندی شاپور رواج داشته‌اند اشاره کرده‌اند و در کتاب تریاق ابن سرابیون از حبی به نام حب برزویه نام برده شده است[۴].

به دستور انوشیروان در سال ۵۵۰ میلادی همایشی پزشکی به ریاست جبرائیل درستبذ و با شرکت پزشکان معروف آن عصر از آن میان السوفسطایی و اصحاب او و یوحنا برگزار شد و در آن دربارهٔ مسائل پزشکی بحث و گفت‌وگو شد[۵]. حارث بن کلده متوفی ۱۳ هجری قمری از فارغ التحصیلان دانشکدهٔ پزشکی جندی شاپور بود که به پرسش‌های طبی انوشیروان پاسخ داده و تشویق شده است[۶]. انوشیروان علاوه بر دانشکدهٔ پزشکی، دانشکده‌ای نیز در فلسفه، حکمت و ریاضیات ونجوم در جندی شاپور تاسیس کرد که با همتای خود در اسکندریه کوس برابری می‌زد[۷].

این دستاوردهای مدنی و فرهنگی بزرگ است که در سپیده‌دم اسلام، در شکل‌گیری مدنیت اسلامی، در زیرسازی مدنی سودمند افتادند. به ویژه همزیستی دانشمندان

۱- قفطی، علی بن یوسف، تاریخ‌الحکماء، لیپزیک، ۱۹۰۳، ۱۳۳.
۲- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۴۹.
۳- همان‌جا، ۱۵۰.
۴- همان‌جا، ۱۵۱.
۵- همان‌جا، ۱۵۲.
۶- براون. ادوارد، طب اسلامی، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۵۱، ۴۳؛ ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۵۳.
۷- ممتحن، حسینعلی، «نهضت علمی و ادبی ایران در روزگار خسرو انوشیروان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۰، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴، ۱۵۰.

قلمروها و همچنین ملیت‌های گوناگون در دانشگاه جندی شاپور و عادتی که برای گفت‌وگو پدید آمده بود، شایسته‌ترین و ارجمندترین میراث ایرانیان بود.

پایتخت انوشیروان

شاهان ساسانی نیز با همهٔ دلبستگی خود به زادگاه خود پارس، پس از تحکیم حکومت، مانند اشکانیان تیسفون[1] را در ساحل چپ دجله (روبه‌روی سلوکیه) به پایتختی خود برگزیدند[2]. با این همه رونق تیسفون یا مداین در زمان انوشیروان به اوج اعتلای خود رسید. نام تیسفون، در کنار نام‌های شوش، پاسارگاد، اصطخر و همدان مترادف با نام ایران است. اما به نظر می‌رسد که تیسفون که خاقانی آیینهٔ عبرتش می‌خواند بیشتر از شهرهای همزاد خود، حدود یک هزاره، در کنار تاریخ ایران باستان حضور داشته است و شاهد روزهای تلخ و شیرین بوده است و با این‌که غریب افتاده است با ایرانیان مراتب خودمانی‌تر است.

فضا و پیرامون مناسب تیسفون، که در حقیقت یکی از پنج شهر مداین است، عرب‌ها را نیز بر آن داشت تا در دورهٔ اسلامی پایتخت خود را در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی این شهر به نام بغداد با خشت و آجر تیسفون بنا کنند[3]. البته تیسفون در دورهٔ پایانی

۱- این نام را نویسندگان دورهٔ اسلامی معمولاً به صورت طیسفون نوشته‌اند. در هر حال هنوز ریشه و معنی این نام به درستی روشن نیست.
۲- معروف است که معمولاً تیسفون پایتخت زمستانی شاهان ساسانی بوده است.
۳- مسعودی (مروج‌الذهب، ۲۵۴/۱-۲۵۵) دربارهٔ تیسفون داستانی می‌آورد که نمی‌توان از اشارهٔ به آن صرف‌نظر کرد. هنگامی که یحیی برمکی در زندان به سر می‌برد هارون‌الرشید کسی را نزد او فرستاد و دربارهٔ ویران کردن ایوان مداین نظر او را جویا شد. چون یحیی او را از این کار منع کرد، رشید به حاضران گفت، دل یحیی هنوز پیش زردشت و ایران است و نمی‌خواهد که این آثار محو شوند. پس فرمان به ویرانی ایوان داد. اما خیلی زود معلوم شد که هزینهٔ خراب‌کردن ایوان بسیار سنگین است و دستور داد تا دست از تخریب بردارند و جریان را به یحیی نوشت. یحیی پاسخ داد که رشید به هر قیمتی که شده است این کار را به پایان برساند! رشید از دوگانگی موضع یحیی درشگفت شد. سیاستمدار مغضوب پاسخ داد، نخست مخالفت کردم تا آوازهٔ اسلام مخدوش نشود که مسلمانانی که سازندهٔ بنا را مغلوب کرده‌اند، از خراب‌کردن بنای دست آن‌ها عاجز هستند. اما اینک از این روی می‌گویم که به هرقیمت کار را
←

حکومت ساسانی، به ویژه از زمان خسروپرویز، اهمیت و اعتبار خود را به سبب توجهی که به شهردستگرد شد از دست داد.

در تیسفون از روزگار طولانی اشکانیان چیزی برجای نمانده است، اما بنای طاق کسری، مشهورترین بنای عصر ساسانیان، منسوب به انوشیروان است، که با متعلقاتش ۳۰۰ متر پهنا و ۴۰۰ متر درازا داشته است، بخشی از کاخی بزرگ است، که هنوز با بازماندۀ ۲۸/۲۹ متر ارتفاع، رو به شرق بر جای است. این فضای بزرگ در روزگار ساسانیان مجموعۀ کاخ‌های سلطنتی را در بر می‌گرفته است که طاق کسرا، مانند تخت‌جمشید، بر بلندی صفه‌ای از آن در چهار طبقه طاق‌نمای بی‌روزن ساخته شده بوده است. به رغم انتساب طاق کسری به انوشیروان، گمان می‌رود که این بنا از ساخته‌های شاپور اول بوده باشد.

طاق یا ایوان اصلی ۲۵/۵ متر پهنا، ۳۴ متر بلندی و ۴۲/۹۵ متر عمق دارد. سطح این ایوان که در مقایسه بزرگ‌تر از کاخ داریوش در تخت جمشید است، بارگاه عام شاهنشاهان ساسانی بوده است. در وسط دیوار روبه‌روی ایوان دری ساده این ایوان عظیم را با چند اتاق کوچک به تالار درون بنا پیوند می‌داده است، که درست به پهنای ایوان و به طول ۳۸/٦۷ متر بوده است. این تالار گنبد یا سقفی استوانه‌ای داشته است.

در سمت چپ ایوان، با واسطۀ دهلیزی دراز و سقف‌استوانه‌ای، دو تالار سقف‌استوانه‌ای بزرگ به پهنای ۱۷ متر و طول‌های ۳۴/٦۰ و ۲۴ متر در امتداد ایوان و تالار اصلی ایوان قرار دارند که بی‌تردید قرینه‌ای در سمت چپ ایوان داشته‌اند. میان تالارهای بلند یک تالار کوچک مربع قرار گرفته است که احتمالاً سقفی گنبدی داشته است. گنبدهای مدور و استوانه‌ای ایوان مداین را باید با توجه به عظمتی که داشته‌اند از شاهکارهای هنر معماری ایران باستان به شمار آورد که ظاهراً آگاهانه آهنگ آن را داشته است که با بناهای هخامنشیان هم‌تراز باشد و برابری کند.

بنا بر روایت، بنای طاق کسری مقر عادی انوشیروان بود. گزارش ابن بلخی[1] که به

→ به پایان ببر که تا درماندگی مسلمانان در به پایان رساندن کاری که آن را آغاز کرده‌اند آشکار نشود. رشید گفت خدا یحیی را بکشد که هر چه از او می‌شنود راست است! آن‌گاه از خراب کردن ایوان دست کشید.

۱- ابن بلخی، فارسنامه، ۹۷.

گمان متکی بر آیین‌نامک است، برای برداشتی از بارگاه انوشیروان گویا است:

در سمت راست، چپ و پشت انوشیروان کرسی‌هایی بود از زر و برای شاهان چین، روم و خزران[۱]. کرسی زر دیگری از آن بزرگمهر بود که جلو تخت شاه قرار داشت و کمی پس از آن کرسی موبد موبدان و سپس کرسی‌های مرزبانان و بزرگان دربار قرار گرفته بود و هرکس جای مشخص خودرا داشت[۲].

از یک منبع چینی چنین بر می‌آید که در زمان انوشیروان مداین بیش از ۱۰۰ هزار خانوار داشته است. در این منبع گران‌بها به وجود و دادوستد طلا، نقره، مرجان، عنبر، عقیق، مروارید درشت، شیشهٔ شفاف و تیره، بلور، فیروزه، الماس، فولاد، مس، آهن، پارچه‌های گوناگون ابریشمی و پنبه‌ای، قالی و قالیچه، چرم گوزن قرمز، کندر، زردچوبه، فلفل، شکر، خرما، هلیله، مازو و نمک اشاره می‌شود[۳].

حاشیه‌ای بر تاریخ

هنگامی که می‌خواهیم از تاثیر فرهنگ و مدنیت ایران بر جهان سخن برانیم، ریشه‌ها را می‌توانیم در هزارتوی تاریخ ایران باستان بجوییم. پس از نقشِ کورشِ بزرگ در گشودن دروازه‌های گهوارهٔ تمدن یا بین‌النهرین، آسیای مقدم و آسیای صغیر به اروپا، نوبت به فصل تعیین کنندهٔ دیگری از تاریخ می‌رسد که در زمان انوشیروان قرار دارد و سلسله‌جنبان نهضت علمی و فرهنگی جهان اسلام و رنسانس اروپا است.

گفت‌وگوی پایان‌ناپذیری وجود دارد، که یونان در سده‌های پیش از میلاد اوستا را می‌شناخته و فلسفهٔ افلاتون و آرمان‌شهریِ او به شدت زیر نفوذ آموزه‌هایِ زرتشت قرار داشته است. همین رخنه‌های تفکر ایرانی به جهان شناخته‌شدهٔ روزگارِ ابن‌خلدون است که او در مقدمهٔ خود می‌نویسد: «ملت‌هایی که پیش از اسلام، بیش از همه به علوم عقلی و فروع آن اهمیت می‌دادند، دو ملت بزرگ ایرانِ و روم بودند، که به واسطهٔ وفور

۱- این پادشاهان حتماً پناهنده و یا مهمان اسیر بوده‌اند.

۲- نیز نک: دولتشاه سمرقندی، ۱۷۸؛ یاقوت (متن عربی معجم‌البلدان)، ۱/۴۲۵-۴۲۶.

3- Hori, Kentok, "A Chinese Account of Persia in the Sixth Century", Spiegel Memorial Volume, ed. J. J. Modi, Bombay, 1908, 246-247.

عمران و آبادی بازار علم و دانش در نزد ایشان رایج بود...اهمیت این علم در نزد ایشان [ایرانیان] به اندازه‌ای بود که بعضی می‌گفتند، علوم عقلی اصلاً در ایران پرورش یافته و اسکندر آن را به یونان برده است».

معمولاً فلسفه در جایی رشد کرده است که در آن‌جا مانند یونان از دین خبری نبوده است. به همین سبب نیز با مسیحی شدن اروپا، سده‌های متوالی تا رنسانس، فلسفه با ستیزی بی‌امان رودررو است. اما نکتهٔ جالب این است که در ایران، به رغم مبارزهٔ نمایشی انوشیروان با مزدکیان، در برخورد با فلسفه نوعی تساهل و تسامح چشمگیر به چشم می‌خورد. به گمان از زمان انوشیروان به بعد این باور به وجود آمده است که به رغم زیبایی آموزهٔ کردار و پندار و گفتار نیک، باید به تک‌تک دین‌داران فرصتِ تعقلِ شخصی داد. وگرنه امکان خالی کردن شانه از زیر بار کردار و پندار و گفتار نیک به آسانی فراهم می‌آید. اگر این گمان درست باشد، می‌توان به این باور رسید که مردم دورهٔ انوشیروان بیشتر از گذشتگان خود فکر کرده‌اند! تاجایی که آوازهٔ آزادیِ نسبیِ میدانِ تفکر در ایران، به بیرون از مرزهای ایران نیز پیچیده است. هم ازیراست که فیلسوفانی که به سبب تظاهراتِ دینیِ یوستینیان ناگزیر از فرار شده بودند، ایران را برای پرداختن به فلسفه جای امنی یافته بودند.

بی‌تردید عرفانِ ایرانی برآیندِ سازش و کنارآمدنِ دین با فلسفه در این تاریخ است. عرفانِ ایرانی و به دنبال آن عرفانِ اسلامی برآیندِ بی‌مانند و باشکوهی است از گفت‌وگویِ دین‌داران و فیلسوفان، در مدنیت بشری. در عرفان است که دین زیباتر از فلسفه است، به شرطی که با فلسفه نفس بکشد. فلسفه نیز که هیچ‌گاه برای پرسش‌هایِ منطقی خود پاسخی نیافته بود، در کنار عارفان به آرامشی نسبی دست یافت. شگفت‌انگیز است که در جهان اسلام، در گفت‌وگویی که میان فلسفه و دین وجود داشته است، هرگز نبردی غیر قابل تحمل میان فیلسوفان و دینداران در نگرفته است. شاید از تجربه و شگردهای این مسالمت و تحمل بتوان در گفت‌وگوی تمدن‌ها سود جست.

اینک دین و بینش ایرانی به دورهٔ جدیدی از پویایی رسیده بود و می‌توانست حدود ۱۰۰۰ سال پیش از رنسانس و بیداری اروپا ناقوس مدنیتی کاملاً نو را به صدا درآورد! چون این دورهٔ گذار با ظهور اسلام هم‌زمان بود، مدنیتِ نوِ ایرانی که به تازگی با

جذابیت‌های تفکرِ علمی آشنا شده بود، در نخستین فرصت، با انتقالِ توانایی‌هایِ خود به جهانِ اسلام، پویایی خود را از نو آغاز کرد. سرانجام عصارهٔ میوه‌ای که میراثی ایرانی بود، از راه جهان اسلام به‌کام اروپا رسید و نشست و آن را شیرین کرد! بی‌لیاقتی مدیران و زمامداران، جهان اسلام، که هرچه از زمان ظهور پیامبر بیشتر فاصله می‌گرفتند به فساد و جباریت میدان عملی بیشتر می‌دادند، هرگز به مسلمانان فرصت نداد که طعم دستاوردهای خود را بچشند. ازیراست که در تاریخ ملت‌های جهان اسلام روزگاران خوشی که مردم چند صباحی نفس به راحتی کشیده باشند بسیار کم است. باید آن مقطعی را یافت که راه به ناگهان به بی‌راهه افتاد!

در این میان تنها عرفان ایرانی بود که در رؤیای خود، با زبانی مستعار، از سست‌عنصران و از دیوان و دَدان دل‌گرفته و ملول شد و در پی یافتن «انسان» گمشده برآمد. غافل از این‌که با زبانِ مستعار و با رقصی در میانهٔ میدانی از ناکجاآبادی خیالی، دست کسی به دامانِ «انسان» نخواهد رسید. در ناکجاآباد هم می‌توان رقصید و هم ترانه خواند، اما با هنجار و زبانی که مستعار نیست!

فصل بیست‌ودوم

هرمز چهارم

پس از خسرو انوشیروان پسر او هرمز در سال ۵۷۹ پس از میلاد بر تخت نشست. به روایت فردوسی و بسیاری از دیگر نویسندگان دورهٔ اسلامی هرمز چهارم پسر انوشیروان از شاهزاده‌خانمی ترک بود[۱]. نویسندگان مغربی[۲] از او به نام شاهی جبار و خونریز یاد می‌کنند. مسعودی[۳] نیز می‌نویسد:

«او با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متمایل شد و آن‌ها را تقرب افزود و فرمایگان و اوباش را پروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت... او در مدت پادشاهیش ۱۳ هزار[۴] مرد به نام از خواص ایران را بکشت».

گویا هرمز چهارم سر بسیاری از خواص و بلندپایگان دربار را به راستی در دجله زیر آب کرد و اسباب غرق‌شدن آن‌ها را فراهم آورد[۵]. تِئوفیلاکت می‌نویسد شیوع این پیش‌گویی که او جان و تخت خود را در شورشی از کف خواهد داد عنان از کف او

۱- مسعودی (مروج‌الذهب، ۱/۲۵۶) کمی متفاوت از دیگران می‌نویسد: «مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترک بود و به قولی دختر یکی از شاهان خزر، مجاور باب و ابواب بود».

2- Theophylact, III/17; Evagrius, IV/16.

۳- همان‌جا.

۴- طبری و ابن اثیر ۱۳ هزار و ششصد.

۵- نیز نک: مجمل‌التواریخ والقصص، ۷۶.

ربوده بود.

نیاز به کشتار بلندپایگان نشان می‌دهد که در زمان انوشیروان درباریان و بلندپایگان واقعاً به صورت حزبی نیرومند درآمده بوده‌اند. انوشیروان چون خود بیشتر اینان را برآورده بود، می‌توانست از عهدهٔ آن‌ها برآید، اما هرمز در آغاز کار خود حتماً می‌بایست با هر شیوه‌ای که روزگارش اجازه می‌داد قدرت خود را متبلور می‌کرد. طبعاً این برخورد با بزرگان همزمان با تبلور قدرت او، پایه‌های تخت او را لرزان می‌کرد.

البته بدخیمی هرمز چهارم تنها متوجه خواص و بلندپایگان و موبدان بوده است، وگرنه تودهٔ مردم همواره شاهد عدل و محبت او بوده‌اند و او با وسواس بی‌نظیری می‌کوشید تا به هیچ رعیتی، حتی از سوی اسب سپاهیان آسیبی نرسد. حتی به قول طبری[1] دم و گوش اسبی را که خطا کرده بود به دستور او بریدند[2]! از همین روی بود که برخی[3] از مورخان او را بیشتر از پدر شایستهٔ عنوان دادگر می‌شناختند[4]. در شاهنامه[5] بیشترین خشم هرمز متوجه ایزدگشسپ، بزرگمهر و آذرماه وزیران پدرش انوشیروان است[6].

۱- طبری، ۲/۷۲۴-۷۲۵. دربارهٔ عدل هرمز نسبت به تهی‌دستان داستان‌های متفاوتی آورده شده است. ابن‌اثیر (۲/۵۴۳) نیز مانند طبری می‌نویسد: یک بار که در راه مداین بود «یکی از اسواران او به دیواری برآمد و به درون تاکستان شد و چند خوشه‌ای غوره برگرفت. نگهبان تاکستان او را بگرفت و فریاد برکشید. اسوار چنان از هرمز بترسید که به نگهبان تاکستان کمربندی زرین به جای خوشه‌های غوره داد تا دست از او بداشت».

۲- ثعالبی (صفحهٔ ۳۶۵) به این داستان چاشنی بیشتری می‌زند که آن را برای آشنایی بیشتر خواننده با میدان خیال نویسندگان در این‌جا می‌آوریم: خسروپرویز در یکی از گردش‌ها که همراه پدر خود « از اسب خود، که بهترین اسب‌ها بود، به زیر آمد و بر اسب دیگر برنشست. اسب رها شد و به کشتزار کشاورزی درآمد و اندکی از آن خورد. خداوند کشتزار به هرمز شکایت برد. هرمز فرمان داد تا دست و پای اسب را بریدند و زیان خداوند کشت را تاوان داد». نیز نک: دینوری، اخبارالطوال، ۸۳.

۳- بلعمی، ۱۰۷۱.

۴- طبری (۲/۷۲۵) مطلبی زیبا دربارهٔ هرمز می‌آورد که اگر درست باشد شگفت‌انگیز است: هنگامی که هیربدان نامه‌ای علیه مسیحیان به هرمز نوشتند، زیر آن نوشت: «چنانکه تخت ما به دو پایهٔ پیشین قوام نگیرد و دو پایهٔ پسین نیز باید، پادشاهی ما نیز با تباه کردن نصارا و پیروان دین‌های دیگر که به دیار ما جای دارند استوار نشود. از ستم با نصارا دست بدارید و به کارهای نیک پردازید تا نصارا و اهل دین‌های دیگر ببینند و شمارا سپاس کنند و به دینتان راغب شوند».

۵- نک به تفصیل: پادشاهی هرمز.

۶- برای نمونه هنگامی که ایزدگشسپ در زندان بود دوست خود موبد زرتشت را به یاری ←

پیداست که درباریان بلندپایهٔ ساسانی نیز، که همواره در انتظار نوبت خود بودند، میانهٔ خوبی با او نداشتند.

هرمز چهارم و بیزانس

طبق معمول منابع دورهٔ اسلامی دربارهٔ کارهای برون‌مرزی هرمز نیز ساکت‌اند. به گزارش آگاثیاس[1] انوشیروان پیش از مرگ متمایل به صلح با بیزانس بود. تیبریوس هم از پیمان صلح میان دو طرف بسیار خشنود می‌بود[2]. او حتی بدش نمی‌آمد که ارمنستان ایران، گرجستان، ارزَن، کاستِل و افومون را بدهد. با این شرط که دارا دوباره در اختیار رومیان قرار گیرد. از قراین پیداست که اگر انوشیروان درنگذشته بود این پیمان حتماً بسته می‌شد. هیأت نمایندگی بیزانس در سوریه بود که خبر درگذشت انوشیروان را دریافت کرد، اما از سوی حکومت بیزانس دستور یافت که به سفر ادامه داده و برنامهٔ خود را با هرمز، جانشین انوشیروان، اجرا کند و برای اثبات حسن نیت اسیران بلندپایهٔ ایرانی را بدون دریافت پول در اختیار شاه ایران قرار دهد.

در این میان حکومت بیزانس به رغم کوششی که برای برقراری صلح معمول می‌داشت، جانب احتیاط را رها نکرده همچنان خود را آمادهٔ رویارویی با نیروهای

→ خواند و موبد زرتشت موبد به ملاقات او رفت، هرمز نه تنها ایزدگشسپ را کشت بلکه در یک مهمانی موبد زرتشت را با دست خود مسموم کرد. گزارش ثعالبی نیز با این‌که بیشتر به افسانه می‌ماند، نمی‌تواند بازتابی از حقیقت را در خود پنهان نکرده بوده باشد. ثعالبی (۳۶۳-۳۶۴) می‌نویسد، هرمز در پنهان به بزرگمهر گفت، چون می‌خواهد بهرام آذرماهان را بکشد، او در حضور دیگران دلیلی بر بی‌تدبیری او بیاورد، تا خود در امان بماند. بزرگمهر که دریافته بود پس از آذرماهان نوبت به خود او خواهد رسید. سپس در انجمنی که ویژگان در آن حضور داشتند، بزرگمهر گواهی داد که آذرماهان بی‌تدبیر است. آذرماهان پرسید که کدام بی‌تدبیری از او سرزده است؟ بزرگمهر گفت: «همانِ روز که انوشیروان از ما رأی خواست که پادشاهی را به پسرِ زنِ ترک که همین هرمز است بسپارد و ما به کس دیگری رأی دادیم و تو بر پادشاهی هرمز پای فشردی»! به دستور هرمز بزرگمهر و آذرماهان را به زندان انداختند، که هر دو در زندان کشته شدند.
البته هنوز در تاریخ بزرگمهر شخصیتی بیشتر افسانه‌ای است تا تاریخی. بنا بر این کشته‌شدن او به دست هرمز نیز معلوم نیست.

1- Agathias, IV/29.
2- Theophylact, III/17.

ایرانی نگه‌می‌داشت. به همین منظور سردار موریکیوس[1] (موریق متن‌های دورهٔ اسلامی)[2] در منطقه حضور داشت. از فرستادگان بیزانس در نصبین با احترام استقبال شد و از بزرگواری تیبریوس تمجید شد. اما دیری نگذشت که رفتار غیردوستانهٔ هرمز چهارم نسبت به رومیان به نمایش درآمد. نه تنها از توجه لازم به فرستادگان خودداری شد، بلکه هنگامی هم که سرانجام به حضور پذیرفته شدند، کسی در اندیشهٔ صلح نبود. هرمز با صراحت تمام به آن‌ها گفت که نه به واگذارکردن دارا فکر می‌کند، نه نصیبین و سنجار. ضمناً برای تامین فرصت کافی برای تجهیز سپاه بازگشت هیأت سفیران به تاخیر افتاد و وضعیتی فراهم آورده شد که اعضاء هیأت سخت بیمار شدند. با این همه بر خلاف انتظار سال‌ها تشنج قابل ذکری در مرزهای دو طرف روی نداد.

در سال ۵۷۹ میلادی رومیان با مشاهدهٔ عدم تحرک از سوی ایران آغاز به رفتارهای دشمنانه کردند. موریس به دجله نزدیک شد و در فرصت‌های مختلف به ماد دست‌اندازی کرد[3]. در سال ۵۸۰ موریکیوس آهنگ آن را داشت که رخنهٔ عمیق‌تری در خاک ایران بکند و به این منظور بی‌احتیاطی کرده با منذر چهارم متحد شد و منذر نیز بی‌درنگ جریان را به هرمز چهارم اطلاع داد. موریکیوس از امتداد فرات در حال پیش‌روی به سوی ایران بود که منذر او را ترک کرد و در همین هنگام خبر رسید که سپاهی ایرانی از مقابل در حال نزدیک‌شدن است. سردار رومی بلافاصله کشتی‌های خود را آتش زد و راه بازگشت را پیش کشید. در عین حال گزارش شده است که دو تن از سرداران ایرانی را شکست داد و این سرداران ناگزیر از راه دجله به ایران بازگشتند[4].

در سال ۵۸۱ میلادی زاخاریاس از طرف روم و اندیگان[5] از سوی ایران مذاکره شدند[6]، که البته چون ایران حاضر به دادن کوچک‌ترین امتیازی نبود نتیجه‌ای از آن گرفته نشد. در این میان سرداری ایرانی به نام تَهم‌خسرو به کنستانتینه حمله کرد، اما با

۱- این موریکیوس یا موریق همان است که چندی بعد به امپراتوری بیزانس می‌رسد و در یک حرکت سیاسی دختر خود را به خسروپرویز می‌دهد.

2- Mauricius.

3- Theophylact, III/17.

4- Theophylact, III/17; Evagrius, V/14, Theophylact, V/20; Zonaras, XIV/11.

۵- این اندیگان باید همان باشد که در شاهنامه چند بار به صورت اندیان می‌آید.

6- Theophylact, III/18; Evagrius, V/20.

دفاع موریکیوس سپاه و همچنین جان خود را از دست داد. این پیروزی می‌توانست برای ایرانیان شکست‌های دیگری را در پی داشته باشد، اما موریکیوس به قسطنطنیه دعوت شد تا بر تخت امپراتوری بیزانس بنشیند و جنگی که سپیده‌دم خوبی برای رومیان داشت سرانجام، پس از چند نبرد کم اهمیت در سال ۵۸۲ میلادی به نفع سپاه ایران به سرداری کاردَریگان (کاردار؟) تمام شد. در این جنگ فرمانده نیروهای رومی یوهانِس، فرمانده سپاه روم در ارمنستان بود[1]، که در سال ۵۸۳ عزل شد و سرداری به نام فیلیپیکوس جای او را گرفت.

سال ۵۸۳ و ۵۸۴ میلادی نیز با نبردهای کم‌اهمیت سپری شد[2]. و از سال‌های ۵۸۶ تا ۵۹۰ با وجود تحرکات جدی‌تر دو طرف نبرد تعیین کننده‌ای انجام نگرفت. گویی دو قدرت نه حوصله یا توان جنگی تمام عیار را داشتند، نه شهامت ترک مخاصمه را. شرایط مخصوصاً در جبههٔ رومی‌ها بسیار نامساعد بود[3]. در جبههٔ ایران نیز، با جو پر از کینه‌ای که هرمز میان خود و بلندپایگان فراهم آورده بود، ترک پایتخت برای خود شاه دور از صلاح بود. به این ترتیب جنگ ایران و بیزانس بی‌آن‌که نتیجه از آن گرفته شود، بدون ترک مخاصمه، خود به خود به پایان رسید.

حاشیه‌ای بر تاریخ

زمان فرمانروایی هرمز چهارم نیز از آن روزگارانی است که پیوند تاریخ ایران با خودش به باریک‌ترین حد خود می‌رسد و هر آن انتظار پاره‌شدنش می‌رود، اما بند دل ایرانیان به آن قوت می‌بخشد و مانع پاره‌شدنش می‌شود. در این‌جا است که بر هر زخمه‌ای که به تار دل می‌خورد نطفهٔ افسانه‌ای بسته می‌شود برای اندوختهٔ افسونستان ایران. در چنین روزگاری است که محفل‌های درباری و مردمی تمایلات و آرزوهای خود را به صورت داستان می‌پرورانند.

به سبب نبود ادب مکتوب در ایران باستان، شاید کمتر ملت کهن‌سالی به فراوانی

1- Cf. Theophylact, I/9, 12; Evagrius, VI/3,; Zonaras/ XIV/12.

2- Theophylact, I/12; Evagrius, VI/3; Zonaras. XIV/12.

3- Theophylact, II/10, III/1 f.; Evagrius, VI/4.

ایرانیان افسانهٔ در پیوند با شخصیت‌های تاریخی داشته باشد. گاهی نیز به ندرت داستانی از شدت «خوش‌بازاری» صورت مکتوب به خود گرفته است. از آن میان رمان بهرام چوبین‌نامک[1] که بی‌تردید مردم زیادی با آن زیسته‌اند. برخی از این داستان‌ها به مرور جذب نوشته‌های تاریخی شده‌اند. دینوری، طبری، یعقوبی و مسعودی در پرداختن به بهرام چوبین (یا چوبینه) هر یک به سیاق خود از اندوختهٔ رمان پهلوی بهرام چوبین‌نامگ سود جسته‌اند. پیداست که نویسندهٔ این رمان آگاهی خوبی از رویدادهای تاریخی داشته است: بهرام چوبین خیلی زود سردار سپاهی پیروز می‌شود. او شورشیِ خطرناکی است که می‌تواند پایه‌های فرمانروایی دودمانی چند صدساله را به لرزه در آورد و به سقوط نزدیک کند. او شاهی است که با شاه قانونی کشور و رومیانِ همزمان می‌جنگد. او اسواری است فراری و پناهنده‌ای که در تبعید نیز سایه‌ای از وحشت می‌افکند و سرانجام در شرق دور به طور اسرارآمیزی کشته می‌شود.

به حماسه و حماسه‌سرایی در ایران کمتر از علاقه‌ای که به آن وجود دارد پرداخته شده است. از این روی کار استاد صفا را، اگر چه پیش از او کریستِنسِن دانمارکی راه را هموار کرده بود، می‌توان یک شاهکار نامید. انتظار می‌رفت که امروز ردّ پای بهرام‌چوبین‌ها بیشتر جسته می‌شد. ما با داستان‌های بهرام چوبین‌ها است که می‌توانیم نبض گذشتهٔ خود را بگیریم و سر از خلق و خوی و هنجارهای امروزمان دربیاوریم. حتماً کوره‌راه‌هایی آرش کمانگیر، بهرام چوبین و منصور حلاج را به یکدیگر می‌رسانند. در این جا افسانه شخصیت و کیفیت دیگری می‌یابد و از فاصله‌اش با حقیقت کاسته می‌شود و موقتاً می‌توان در قلمرو میان افسانه و حقیقت با وسواس کم‌تری نفس کشید. شاید بتوان بسیاری از قهرمانان افسانه‌ها را، که سفیران پیوندهای عاطفی ما با هزاره‌های گمشده هستند، از تبعید دیار اساطیر بازگرداند و در آرمان‌شهر متروک اسکان داد و محله‌های آن را، یکی پس از دیگری، با هویت تازه‌ای افتتاح کرد.

۱- ابن‌ندیم (متن عربی، ۳۶۴) از کتابی به نام «کتاب بهرام شوس [چوبین]» به زبان پهلوی نام می‌برد که جبلة بن سالم آن را به عربی ترجمه کرده بوده است. ظاهراً این همان کتابی است که مسعودی (مروج‌الذهب، ۱/۲۷۰) به آن اشاره می‌کند و ماجراهای بهرام چوبین در آن آمده است. حتماً خداینامه‌ای که فردوسی پیش روی داشته است دربرگیرندهٔ رگه‌هایی از این کتاب بوده است.

شورش بهرام چوبین

شورش بهرام چوبین از خاندان مهران در تاریخ ایران باستان در نوع خود بی‌نظیر است. این نخستین بار است که یکی از سرداران نامی شاه به مقابلهٔ با او برمی‌خیزد و آهنگ آن را دارد که با برداشتن شاه از سر راه خود به فرمانروایی برسد[1].

زندگی سیاسی بهرام چوبین در منابع بومی و اسلامی متفاوت از گزارش‌های نوشته‌های مورخان غربی است و گاهی به نظر می‌رسد که باید دو بار به این زندگی پرداخت. در منابع دورهٔ اسلامی بهرام گشسپ معروف به چوبین (به عبارتی بهرام‌ششم)، از اهالی ری، سردار هرمز چهارم[2] و یکی از سرداران بزرگ ساسانی است. سرگذشت او در حالی که با افسانه و تاریخ درآمیخته است، با سرگذشت پادشاهی خسرو پرویز پسر و جانشین هرمز نیز که خود در افسانه غوطه‌ور است سخت در پیوند است.

در مجموع از منابع اسلامی چنین پیداست که در اواخر فرمانروایی هرمز ایران از شمال شرقی و شمال از سوی ترکان، از شمال از سوی خزرها و از غرب به وسیلهٔ عرب‌ها مورد تهاجم قرار گرفت. پس از رایزنی‌هایی چند بهرام چوبین مرزبان آذربایجان برای مقابله با شاه ترکان[3] برگزیده شد[4]. بهرام در جنگی او را در حال فرار با پرتاب تیری[5]

۱- شورش‌های نخستین سال فرمانروایی داریوش با شورش بهرام چوبین در زمان هرمز چهارم قابل مقایسه نیست. در زمان داریوش هنوز پایه‌های حکومت داریوش استوار نشده بود که ساتراپ‌های گوناگون سراسر شاهنشاهی شاید برای نشان‌دادن مخالفت خود با روی کار آمدن داریوش سر به شورش برداشتند، اما در زمان هرمز چهارم بهرام چوبین یکی از سرداران نامدار شاهی بود که تا او ۲۱ تن از اعضای خاندانش در ایران فرمان رانده بودند که آخرین آن‌ها شاهی بسیار توانا مانند انوشیروان بود.

۲- طبری، ۷۲۶/۲.

۳- این شاه همان شابه یا ساوه‌شاه (ابن اثیر: شایه) منابع دورهٔ اسلامی است که به گزارش طبری (۷۲۶/۲) مردی بسیار گستاخ بوده است. او پیش از آمدن به ایران به هرمز پیام داد: «پل‌ها را مرمت کنید تا سوی دیار شما گذر کنم و بر هر مهر و رود که بر راه من به دیار روم باشد و پل بر آن نباشد پل بزنید که خواهم از دیار شما سوی دیار روم شوم»!

۴- به قول فردوسی در این ماموریت درفش شاهی بازمانده از رستم نیز به بهرام چوبین سپرده می‌شود. نیز نک: عوفی، جوامع‌الحکایات، به کوشش جعفر شعار، ۱۵۱ به بعد. به نوشتهٔ ←

کشت[۶]. هرمز از بهرام تقدیر کرد و از او خواست که کار پَرموده، پسر ساوه شاه را نیز یکسره کند. پرموده را نیز بهرام در نبردی تن به تن شکست داد و او را همراه غنایم جنگی نزد شاه فرستاد[۷].

دربارهٔ پیدایش اختلاف میان هرمز و بهرام چوبین سناریوهای گوناگونی در دست است که هیچ‌کدام پالوده از افسانه نیست[۸]. پیدا نیست که هرمز از قدرت و محبوبیت بهرام چوبین نگران می‌شود و یا بهرام را باد فرمانروایی مطلق در سر می‌پیچد و نافرمان

← عوفی «از عرب دو کس برون‌آمدند، یکی را عباس‌الاحوال خواندندی و دیگری عَمروالازرق». به نظر عوفی بهرام «مردی بلندبالا و سیاه‌چرده بود و به سبب آن‌که ضخامتی نداشت (باریک‌اندام بود) او را بهرام چوبین خواندند. فردوسی می‌گوید:

به بالا دراز و به اندام خشک — به گرد سرش جعد مویی چو مشک
سخن‌آوری جلد و بینی بزرگ — سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب — هم از پهلوانانش باشد نسب

۵- جالب است که طبری این تیر را با تیر آرش کمانگیر مقایسه می‌کند. از این جنگ هم مانند دیگر جنگ‌های ایرانیان با ترکان تنها گزارش‌های نامطمئن و افسانه‌آمیزی بر جای مانده‌است، اما این قیاس طبری نشان می‌دهد که جنگ بهرام چوبین با ترکان بسیار سرنوشت‌ساز بوده است. فردوسی هم نمی‌تواند به ناگهان و بی‌دلیل به یاد آرش افتاده بوده باشد، که بهرام در برابر خسروپرویز خود را از تبار آرش می‌خواند:

من از تخمهٔ نامور آرشم — چو جنگ آورم، آتش سرکشم

و باز در روزگار شیرویه جانشین خسروپرویز، آن‌گاه که در مجلس او سخن از نامداران ایرانی می‌رود:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر — چو پیروزگر قارنِ شیر

غنیمتی که در این جنگ به دست بهرام افتاده است از مرز افسانه نیز گذشته است. دویست و پنجاه هزار بار شتر جواهر و سلاح و کالا از کیفیت گزارش طبری می‌کاهد، اگر چه او در مقدمهٔ کتابش می‌گوید که او بدون دخل و تصرف تنها به نقل قول می‌پردازد!

۶- همهٔ رویدادهای در پیوند بهرام چوبین را منابع دورهٔ اسلامی، آمیخته به افسانه و متفاوت از یکدیگر می‌آورند. خط کلی و نزدیک به حقیقت را، که مأخذِ بیشتر منابع پس از خود شده است، فردوسی به دست می‌دهد: بهرام پسر گشسپ، مرزبان ری، بود که تبارش به اشکانیان می‌رسید و از نوادگان گرگینِ زمان کیکاوس بود... نیز نک: دینوری، اخبارالطوال، ۸۶-۸۷.

۷- در این باره نیز گزارش‌ها متفاوت است. مهم این است که ایران به همت بهرام از تهاجم ترکان رهایی یافته است.

۸- افسانه‌ای که فردوسی دربارهٔ بهرام چوبین ضبط کرده است مفصل‌تر از دیگر افسانه‌هایی است دیگران آورده‌اند. منصور رستگار فسایی در فرهنگ نام‌های شاهنامهٔ خود (۱/۲۰۹-۲۱۳) خلاصه بسیار مفیدی از این افسانه را آورده است.

می‌شود. اما مسلم است که سرانجام سردار بزرگ و شاهنشاه در روبه‌روی یکدیگر قرار می‌گیرند[۱]. هرمز نسبت به بهرام بدبین شد[۲] و برای او لباسی زنانه فرستاد. بهرام نیز تصمیم می‌گیرد که برانداختن حکومت ساسانیان فرمانروایی اشکانیان را از نو در ری تأسیس کند.

بهرام به رغم مخالفت بزرگان سپاهش، پس از بستن پیمانی نظامی با ترکان، رو به غرب نهاد و به منظور بدبین کردن هرمز به پسرش خسرو، در ری به نام او سکه زد و آن را همراه بازرگانان به تیسفون فرستاد[۳]. شاه تصمیم به کشتن خسرو گرفت و خسرو به آذربایجان گریخت و به گردآوری سپاه برای رویایی با پدر پرداخت و سرانجام به یاری دایی‌های خود بسطام و بِندو بر تخت پدر نشست. از این پس منابع غربی و بومی تقریباً هماهنگ‌اند.

در منابع غربی بهرام سرداری است از اَرزَنهٔ ارمنستان[۴] که تبارش به اشکانیان می‌رسید. او در زمان انوشیروان در جنگی با رومیان با محاصرهٔ شهر دارا لیاقت خودرا نشان داد و به فرماندهی سپاه و گارد کاخ رسید[۵]. او از سوی هرمز چهارم مامور جنگ با ترکان شد و با پیروزی بر آن‌ها توانست نه تنها ایران را از پرداخت ۴۰ هزار سکهٔ طلا به آنان رهایی بخشد، بلکه آن‌ها را وادار به بازپرداخت خراجی کرد که پیش‌تر از ایران گرفته بودند. پرداخت این خراج از سوی ایران ترکان را به ثروتی هنگفت رسانیده بود[۶].

۱- نیز نک: ثعالبی، ۳۶۶-۳۷۳.

۲- عوفی این بدبینی را نتیجهٔ سعایت وزیر هرمز به نام یزدان‌بخش می‌داند که چون میانهٔ خوبی با بهرام نداشت شاه را برانگیخت که گویا غنائم جنگی به مراتب بیشتر از آن است که بهرام به دربار آورده است. عوفی بعد نتیجهٔ کار را تقریباً همانند برخی از منابع چنین گزارش می‌کند: «هرمز به بهرام نامه نوشت و او را غلی فرستاد و چرخی و دوکی با پاره‌ای پنبه وانمود که در ملک من خیانت کردی و حق نعمت من فروگذاشتی و خیانت کار زنان باشد نه کار مردان و چون کار زنان کردی چرخ و دوک به تو لایق‌تر از تیغ و نیزه و چون خیانت کردی گردن خائنان بابت غل بود نه در خور طوق». بهرام با دریافت هدیهٔ شاهانه آن را به سپاهیان خود نشان می‌دهد و اسباب طغیان آنان را فراهم می‌آورد. دینوری (اخبارالطوال، ۸۸) به جای «غل» سخن از کمربند زنانه به میان می‌آورد.

۳- دینوری، اخبارالطوال، ۸۷-۸۹؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۶۶.

4- Theophylact, III/18; cf. Zonaras, XIV/12. 5- Theophylact, III/18.

6- Spiegel, III/472.

به‌گزارش تِئوفیلاکت[1] هرمز بهرام چوبین را پس از پایان‌کار ترکان مامور کُلخیس در شمال غربی در قفقاز کرد. او در این منطقه هم به سبب غیبت سپاه روم پیروز بود. با رسیدن خبر حضور بهرام چوبین در منطقه به رومیان، سرداری به نام رومانوس مامور مقابله با او شد. هنگامی‌که رومانوس به محل ماموریت خود رسید، بهرام با این امید که او را به درون ایران بکشد از ارس گذشته بود. رومانوس تا ارس پیش تاخت، اما هشیارتر از آن بود که با سپاه کوچک خود اجازهٔ رخنهٔ به درون ایران را به خود بدهد. او به ناچار راه بازگشت را پیش کشید. در این هنگام بهرام نیز دوباره راه شمال را پیش کشید. اما چون رومانوس به تشویق سپاهیان خود ناگزیر از برخورد با او شد، بهرام شکست خورد. با این‌که حاصل این شکست اهمیت چندانی نداشت هرمز را چنان علیه بهرام برانگیخت که برای او جامه‌ای[2] زنانه فرستاد. پس از این اهانت و ناسپاسی هرمز بود که بهرام تصمیمی به انتقامی تلخ گرفت.

بهرام چوبین، با پاسخی همانند، هرمز را دختر انوشیروان خواند و سفیری را که هرمز برای دستگیری و آوردن او به تیسفون به ارمنستان فرستاده بود کشت. طغیان بهرام هواداری سپاهیانی را انگیخت که از رومیان شکست خورده و در نصیبین گردآمده و حاضر به بازگشت به ایران نبودند. این سپاهیان حاضر به بازگشت به ایران نبودند. چون هرمز تهدید کرده بود که اگر این سپاهیان از رومیان شکست بخورند آن‌ها را خواهد کشت[3]. بهرام برای پیوستن به این ناراضیان به سوی جنوب سرازیر شد. هنگامی که او به ساحل زاب بزرگ رسید سپاه ایرانی نصیبین با فرستادن هیأتی به نزد او با او هم‌پیمان شد. بهرام برای نرسیدن خبر این پیمان به‌گوش شاه مراقبت‌های لازم را به عمل آورد.

در این هنگام در حالی که بهرام چوبین دژهای مرزی را یکی پس از دیگری به تصرف خود درمی‌آورد، هرمزد چهارم، که در فارس دور از بزرگان و بلندپایگان و در مرز برزخی به سرمی‌برد، سپاهی کوچک به فرماندهی فرخان فراهم آورد و به مقابل بهرام فرستاد. فرخان در توطئه‌ای که بهرام ترتیب داده بود کشته شد و سپاهش به تیسفون

1- Theophylact, III/6.

۲- دوک و پنبهٔ منابع دورهٔ اسلامی.

3- Theophylact, IV/1.

بازگشت. هرمز نیز با دریافت کشته‌شدن فرخان خود را به تیسفون رساند. او در این‌جا می‌خواست به هر ترتیبی که شده است برای رویارویی با بهرام چوبین سپاه بزرگی فراهم آورد، اما کوشش او حاصلی نداشت. خبر شورش بهرام چوبین به تیسفون نیز رسیده بود و شهر و پیرامون را گرفتار هیجان و سردرگمی کرده بود. اینک با هرج و مرجی که فراهم آمده بود بسطام برادرزن هرمز توانست برادر خود بِندو را از زندان هرمز رهایی بخشد.

بِندو با نزدیک شدن سپاه بهرام به پایتخت، بدون رعایت تشریفات به کاخ هرمز رفت. هرمز بر او خروشید که با کدام حق به حضور رسیده است، اما بِندو دشنام‌گویان او را از تخت به پایین کشید و به زندان انداخت و سپس در زندان او را کور کرد. می‌توان تصور کرد که حتماً جو حاکم بر دربار و هم‌آوایی بسیاری از بلندپایگان پرنفوذ به اجازهٔ این رفتار را می‌داده است و او بدون همکاری درباریان هرگز نمی‌توانسته است دست به این کار جسورانه بزنند. این را هم نمی‌توان فراموش کرد که بسطام و بِندو در مقام برادران ملکه و دایی‌های خسروپرویز حتماً در دربار از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند.

در این هنگام خسروپرویز برای این‌که خود را در عزل پدر درگیر نکند فرار از دربار را ترجیح داد، اما بِندو او را به دربار بازگرداند و بر تخت نشاند. هرمز کوشید تا دست‌کم یکی دیگر از پسران خود را به سلطنت برساند، اما این کوشش سبب قطعه‌قطعه‌شدن این پسر و مادرش شد. نفرت عمومی روی هم انباشته بیشتر از نفوذ شاه مخلوع بود. خسرو نخست در رفتار با پدر هنجار ملایمی داشت و خوراک او را از آشپزخانهٔ خود تامین می‌کرد، اما به گزارش تِئوفیلاکت[1] سرانجام، چون هرمز به هیچ قیمتی حاضر به آشتی با پسر خود نبود، به دستور او، پس از ۱۱ سال فرمانروایی آکنده از خصومت و بدبینی، به ضرب شلاق از پای درآمد (۵۹۰ میلادی). دینوری[2] هرمز را با دستار بندویه و بسطام خفه می‌کند.

1- Theophylact, IV/7.

۲- دینوری، اخبارالطوال، ۹۴.

فصل بیست سوم

خسرو پرویز

حدود ۳۸[1] سال فرمانروایی خسروپرویز آغاز پرهیاهوی پایان کار ساسانیان است. از امروزِ تاریخ که به دورهٔ خسروپرویز که نگاه می‌کنیم، این دوره چنین به نظر می‌رسد که گویی به گردانندگان ایران باستان تنها یک بار دیگر اجازه‌داده شده است تا برای آخرین بار با درخشش هرچه تمام‌تر شکوه کلاسیک خود را به نمایش بگذارند. نام خسروپرویز نیز مانند اردشیر بابکان و انوشیروان مترادف با دودمان ساسانی است[2] و زندگی خسروپرویز نیز غوطه‌ور در افسانه است و با شیرینِ پرویز داستانی دلکش فراهم آمده است که نظامی آن را از حَبّ نبات تراشیده است، تا مبادا یک شب بیستون بی‌صدای تیشهٔ فرهاد بماند[3]! روی هم رفته در منابع ایرانی نمی‌توان خسروپرویز تاریخ

۱- فردوسی مدت فرمانروایی خسروپرویز را به اشتباه ۲۸ سال می‌داند:

چو گردنده گردون به سر بربگشت　　شد از شاهیَش سال بر بیست و هشت

۲- می‌خواستم خسروپرویز را هارون‌الرشید ایران نیز بنامم، اما چون هارون پس از خسرو است، شاید بهتر باشد که هارون‌الرشید را خسروپرویز بنی‌عباس بنامیم!

۳- بنا بر نظامی: شیرین دختر مهین‌بانو از خوزستان (غیرتاریخی)، همسر ارمنی خسروپرویز. مادر شهریار، مردانشاه، افرودشاه و... است. در شاهنامه مرگ شیرین بسیار اندوهبار آمده است. چون خسرو به زندان افتاد شیرین پیوسته با او بود. ۵۳ روز پس از مرگ

←

را از خسروپرویز افسانه جدا کرد. در هر دو نقش شخصیت این شاه ساسانی غالب است[۱].

در سال ۵۹۰ میلادی همزمان با کشته شدن هرمز چهارم و تخت نشینی خسروپرویز، باد به دست‌گرفت قدرت بر سر بهرام چوبین نیز پیچیده بود. خسروپرویز با فرستادن نامه و هدیه‌های گران‌بها برای بهرام چوبین با این وعده که بهرام دوم‌شخص کشور خواهد بود اورا دعوت به همکاری کرد[۲]. بهرام چوبین، که مصمم به تأسیس خاندان شاهی دیگری بود، به خسروپرویز پاسخ داد که چون کار تخت شاهی دودمان ساسانی به پایان رسیده است، بهتر است که او دیهیم شاهی را از سر بردارد و نزد او برود و تنها در این صورت است که حکومت استانی را به خسروپرویز خواهد داد! پس از شکست‌خوردن مذاکرات، دو مدعی سلطنت ناگزیر از جنگ شدند[۳]، اما خسروپرویز که هنوز از سپاهی مطمئن و وفادار برخوردار نبود و در نتیجه آمادگی رویارویی با بهرام را نداشت، با نیروی کوچکی که از پیرامون زاب و آتروپاتن فراهم آورده بود[۴] در نبردی که ظاهراً در نزدیکی زاب روی داد از او شکست‌خورد و به رومیان پناه برد.

← خسرو شیرویه او را نزد خود خواند، اما شیرین با نوشتن نامه‌ای از رفتن به نزد او خودداری کرد. سرانجام شیرین به اصرار شیرویه در مجلسی شرکت جست که ۵۰ تن از خردمندان در آن حضور داشتند. در این مجلس شیرویه از او تقاضای همسری کرد. شیرین نپذیرفت و مجلس را ترک کرد. سپس دارایی خود را به آتشکده سپرد، آن‌گاه به دخمهٔ خسرورفت و چهره بر چهرهٔ او نهاد و زهر هلاهلی که به همراه داشت خورد و بمرد (نک: رستگار فسائی، فرهنگ نام‌های شاهنامه، ۶۴۶/۲-۶۴۷). معمولاً دربارهٔ تاریخی بودن این زن بلندآوازه در ادب غنایی-داستانی ایران تردید می‌کنند، اما به گمان، با توجه با اشاره‌های منابع خارجی به شیرین، جانمایهٔ اصلی داستان‌های مربوط به او، با همهٔ پرداخت‌های افسانه‌ای پرآب‌وتابی که یافته‌اند، با حقیقت فاصلهٔ چندانی ندارد (طبری، ۷۶۷/۲-۷۶۸؛ ابن‌اثیر، ۵۷۱/۲-۵۷۲).

Euagrios, VI/21; Theophylax, 231; Theophanes, 496; Mixthar, XXXIV/24; Nöldeke, Tabari, 283; Justi, 302.

۱- منابع ایرانی در ارتباط با خسروپرویز بیشتر به شعر هستند. جز این، در میان منابع دورهٔ اسلامی هیچ منبعی به اندازهٔ اخبارالطوال دینوری به خسروپرویز نپرداخته است. گویی دینوری رمان یا رمان‌هایی دربارهٔ زندگی این فرمانروا را در زیر دست خود داشته است. از این روی اخبارالطوال می‌تواند برای پژوهندگان تاریخ ادب دورهٔ ساسانی منبعی بسیار مغتنم باشد.

2- Theophylact, I/7; IV/7.

3- Theophylact, IV/0; Evagrius, VI/17; Zonaras, XIV/12.

۴- نک: طبری، ۷۲۹/۲.

برای آشنایی با آغاز کار خسروپرویز هنجار این نبرد بسیار جالب توجه است: در دشتی هموار دو نیرو به هم برخوردند. تنها یک رود آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کرد. خسرو در خود توانایی لازم را برای تاختن بر دشمن و یک‌سره کردن کار او نمی‌دید. فقط صبح‌ها از شهری که در آن مستقر شده بود با سپاه خود بیرون می‌آمد و شب‌ها به درون شهر پناه می‌برد. در نتیجه بی آن‌که جنگی تعیین‌کننده دربگیرد سپاه او به تحلیل می‌رفت و شهامت خود را از دست می‌داد. در این هنگام بدبینی خسروپرویز به فرماندهان خود نیز که سبب اعدام برخی از آن‌ها شد عرصه را بر او تنگ‌تر کرد و چنین شد که پس از رساندن همسران خود با جایی امن، خود ترتیب فرار خود را داد[۱]. اما بهرام پیش از فرار او سپاه او را با یک شبیخون به‌کلی تارومار کرد و خسرو توانست تنها با چند نفر از یاران خود را به تیسفون برساند. در تیسفون نخست مردد بود که به دره‌های قفقاز پناه ببرد یا به ترکان و یا به رومی‌ها. سرانجام با ۳۰ تن از یاران و زنان خود که دو نوزاد نیز بر روی سینهٔ خود داشتند رو به سوی روم نهاد. در نخستین شهر مرزی از شاه فراری استقبال خوبی به عمل آمد و پروبوس فرمانده شهر نامهٔ درخواست پناهندگی او را به قسطنطنیه برای امپراتور موریکیوس فرستاد و خسرو با همراهان خود به شهر هیراپولیس رفت تا منتظر جواب امپراتور بماند[۲].

خوب می‌بود که دربارهٔ قدرت و اختیار شاهی فراری در قلمرو کشورش و اصولاً نوع برخورد افکار عمومی و محافل خصوصی و دولتی با چنین شاهی چیزی می‌دانستیم، اما کوچک‌ترین برداشتی نداریم از عکس‌العمل جامعهٔ روزگاری که هیچ

۱- برخی از منابع دورهٔ اسلامی به تقلید از طبری از جریان برخورد نخست خسرو با بهرام داستانی آراسته‌اند که می‌تواند برای پژوهندهٔ رجزخوانی‌های تاریخی جالب توجه باشد. چکیدهٔ این رجزخوانی در شاهنامهٔ ثعالبی چنین است: هنگامی که دو سپاه روبه‌روی یکدیگر قرار گرفتند «پرویز بهرام را آواز داد و به او درود گفت و او را ستود و پذیرفت که او را به سپهبدی ایران بگمارد و همهٔ کارها را به او بسپارد. لیکن بهرام چون سگ بر او غرید و او را دشنام داد و خودپسند خواند. بازهم پرویز با او از در نرمش و مهربانی درآمد......». پرویز به بهرام گفت: «ما بر آنیم برای واگذاری سپهبدی ایران به تو روزی خوش برگزینیم». بهرام در پاسخ گفت: «من می‌خواهم روزی نیک برگزینم که تو را در آن به دار بیاویزم»! در این هنگام ویژگان دربار پرویز او را به سبب نرمش سرزنش کردند. پرویز در پاسخ گفت: دستی را که نتوانی ببری، ببوس».

2- Theophylact, IV/11.

نوع رسانهٔ عمومی و پایگاه اطلاع‌رسانی در اختیار ندارد و در آن بسیاری از خبرها اصلاً جابه‌جا نمی‌شوند.

با فرار شاه، بهرام وارد تیسفون شد و سپاهی را برای تعقیب و دستگیری او فرستاد[1] و خود تاج شاهی بر سر نهاد[2]. اما نشاندن این تاج بر سر کفایت نمی‌کرد. مهم این بود که نخست شاه قانونی و شاه افکار عمومی نابود شود. پس از کشته‌شدن اردوان بود که اردشیر توانست خود را شاه بخواند. از این روی است که اردشیر در نگارهٔ خود در فیروزآباد جسد شاه مغلوب اشکانی را زیر سم اسب خود انداخته است. داریوش هم در بیانیهٔ بیستون خود پا بر سینهٔ گئوماته نهاده است و با به نمایش‌گذاشتن نه شاه دروغین (به قول داریوش) به فرمانروایی خود وجاهت قانونی می‌دهد. افکار عمومی آن روزگار می‌خواست که تاج شاهی را موبدان و بلندپایگان دربار و کشور به طور موجه و رسماً بر سر بهرام بنهند. چون چنین چیزی ممکن نبود، بهرام ناگزیر خود را شاه خوانده بود و تاج را بر سر نهاده بود. او همچنین به قسطنطنیه خبر داده بود که در صورت بی‌طرفی رومیان در اختلاف او با خسرو، شهرهای استراتژیک نصیبین و دارا و نوار مرزی کرانهٔ غربی دجله را به آن‌ها خواهد داد[3].

در مقایسه با بهرام چوبین بذل و بخشش خسروپرویز به قسطنطنیه بسیار بیشتر بود. او پیشنهاد کرده بود که در صورت دریافت کمک از بیزانس شهرهای مارتیروپولیس[4] و دارا و بخشی از ارمنستان ایران را به بیزانس واگذارد و با بستن صلحی پایدار و همیشگی از پولی که برای نگهداری دربندهای قفقاز سالانه از رومیان گرفته می‌شد صرف نظر کند[5]. موریکیوس در قسطنطنیه نمایندگان خسروپرویز را به حضور پذیرفت، اما با ملاقات شخصی خسرو مخالفت کرد. مارکیوس بیشتر مایل بود که به خسرو کمک کند. هم پیشنهاد خسرو مناسب‌تر بود و هم حمایت از او به سبب قانونی بودن تاج و تختش آسان‌تر می‌نمود.

1- Theophylact, IV/12.

۲- از مجموع رویدادهای بعدی چنین برمی‌آید که بهرام چوبین در سر فکر انتقال قدرت از تیسفون به ری را داشته است.

3- Theophylact, IV/14. (نیز نک: طبری، ۷۳۲/۲.)

4- Martyropolis.

5- Theophylact, IV/13; Evagrius, VI/16.

امپراتور از ایرانیان بلندپایه‌ای به صورت اسیر جنگی سالیان گذشته در قلمرو رومیان می‌زیستند خواست تا به کمک شاه خود بشتابند و علاوه بر این برای کمک به خسروپرویز سپاهی در اختیار سردار ایرانی نرسی گذاشته شد. بسطام دایی خسروپرویز نیز ترتیبی داد تا نیروهای وفادار به شاه در آتروپاتن در ارمنستان به او بپیوندند. پیداست که این شرایط مساعد جدید به شاه برای بازگشت به ایران جانی تازه بخشید. در عوض موقعیت بهرام روز به روز بدتر می‌شد. دو تن از سرداران او با بخشی از سپاه شورش کردند و با رهاکردن بِندو دیگر دایی خسرو از زندان او را به فرماندهی برداشتند[1]. با اقدام به موقع بهرام به کمک آن بخش از سپاه او که وفاداری خود را حفظ کرده بود شورشیان سرکوب شدند و سران شورش جان‌باختند. طبیعی است که بهرام با این شورش، به رغم پیروزی بر دشمنان در درون سپاه خود، بسیار تضعیف شد. بِندو توانست از مهلکه جان سالم به در برد و در ارمنستان به سپاه در حال شکل‌گیری برادرش بسطام بپیوندد.

اینک خسروپرویز با تشکیلات خود در ماردین[2]، سه فرسنگی دارا، به سر می‌برد[3]. بزرگان پیرامون به سوی او می‌شتافتند و با سپردن گروگان اظهار سرسپردگی می‌کردند. حالا همین‌که نرسی با سپاه رومی قابل توجه خود به دارا آمد و این موضوع که موریکیوس خسرو را پسرخواندهٔ خود می‌خواند بر سر زبان‌ها افتاد و علاوه بر این معلوم شد که امپراتور مبلغ معتنابهی به خسرو وام داده است، فرار سپاهیان از صف بهرام چوبین و پیوستن آن‌ها به سپاه شاه بیشتر شد. سرانجام شاه همراه نرسی وارد شهر دارا شد و بی‌درنگ طی سندی شهر را در اختیار موریکیوس نهاد. او سپس برای اطمینان از امنیت زنان و کودکان خود آن‌ها را به سنجار رساند و بعد مهبد را با دوهزار سپاهی روانهٔ جنوب کرد، تا شاید تیسفون را به تصرف خود درآورد. مهبد نخست سلوکیه و به‌انطاکیهٔ انوشیروان را به آسانی به دست آورد و سپس تیسفون نیز با به رسمیت شناختن فرمانروایی خسرو تسلیم شد[4]. مهبد با آزادکردن ساکنان یونانی به‌انطاکیه دست آن‌ها را

1- Theophylact, IV/14.

۲- از املاء این نام (Mardin) [ماردین یا مردین] مطمئن نیستم.

3- Theophylact, V/3.

4- Theophylact, V/5; Spiegel, III/487-488.

در خیانت به بهرام و دستگیرکردن او بازگذاشت.

به این ترتیب سپاه خسروپرویز به آسانی و بی‌آن‌که به مانعی بربخورد از دجله و زاب گذشت. سرانجام پس از چند نبرد کوچک و بزرگ بهرام شکست خورد و از طریق گَنزَکَه (شیز) به عقب نشست و متواری شد. تصویری که طبری[1] از چند برخورد بهرام چوبین و خسروپرویز می‌دهد بیشتر همانند شبیه‌خوانی و نمایش‌های خیابانی است و مورخ نمی‌تواند اعتماد زیادی به آن داشته باشد.

در این هنگام خسروپرویز به گَنزَکَه رفت و در این‌جا سپاه کمکی روم را، ظاهراً به این سبب یا بهانه که بدهی رومیان را به هنگام درخواست کمک بخشیده بود[2]، بدون پرداخت وجهی مرخص کرد.

به این ترتیب خسرو به کمک رومیان به تیسفون بازگشت و این بار بهرام چوبین ناگزیر از ترک پایتخت شد و بهرام سرانجام ناگزیر از پناهنده شدن به خاقان ترک شد و در آن‌جا به توطئهٔ خسروپرویز کشته شد. روی‌هم‌رفته فردوسی تصویر بهتری را از بهرام چوبین به نمایش می‌گذارد، اما در هر حال کلیهٔ لحظات این تصویر غرق در افسانه است. بازتاب‌هایی از همین تصویر کم‌وبیش در دیگر منابع بومی قابل تعقیب است. به نظر من شکست بهرام چوبین ناشی از پیروزی مشروعیت سلطنت خسروپرویز بود تا ناتوانی نظامی او. در پایان کار ساسانیان خواهیم دید که چگونه به اعتبار همین مشروعیت که در ایران باستان نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، چندین شاه بی‌تدبیر و عاجز از فرمانروایی خاندانی ۴۰۰ ساله را به فروپاشی محکوم کردند[3].

۱- طبری، ۲/ ۷۳۰.

2- Theophylact, V/15.

۳- **حاشیه‌ای در حاشیهٔ تاریخ:** این‌که ایران تا پیش از اسلام حدود ۱۲ قرن به دست سه دودمان اداره شد هم نباید تنها به پای عرضهٔ استثنایی این دودمان‌ها نوشته شود. در این ۱۲ قرن بارها شرایطی پیش آمد که ادامهٔ حکومت خاندان را تنها مشروعیت خاندان برای حکومت ممکن ساخت. در حقیقت از زمان هخامنشیان تا آغاز دورهٔ اسلامی دو بار خاندان حاکم ناگزیر از سپردن حکومت به دیگری شد. یک بار به سبب شکست هخامنشیان از اسکندر و دیگر بار به خاطر شکستی که اردوان پنجم از اردشیر بابکان خورد. به عبارت دیگر، اگر شکست هخامنشیان را به سبب نقش عامل خارجی به کنار نهیم، تنها می‌توانیم به سقوط اشکانیان بیندیشیم. در این‌جا این را هم فراموش نکنیم که هر دو خاندان اشکانی و ساسانی

←

حاشیه‌ای بر تاریخ

نه در منابع خارجی و نه در منابع اسلامی به صفتی استثنایی از بهرام چوبین برنخوردیم که بتواند چهرهٔ او را در میان دیگر مردان تاریخ ایران متبلور کند. او هم یکی از یلان یا گردن‌کشان تاریخ بود که بدش نمی‌آمد به هر قیمتی که شده است سرش را زیر تاج نگه‌دارد و باج به دیگران نپردازد. اما شگفت‌انگیز است که در برداشتی که سرانجام از او داریم، چهرهٔ او یکی از چهره‌های متبلور و محبوب تاریخ ایران باستان است و این تبلور و محبوبیت تنها ناشی از پرداخت حماسی و زیبای فردوسی در شاهنامه نیست. بی‌تردید فردوسی هم باید نخست شیفتهٔ شخصیت پنهان بهرام چوبین شده باشد و سپس برای پرداختن چهره‌ای متفاوت دست به قلم برده باشد.

ما در این‌جا ناگزیر از استنتاج به روش برهان خلف می‌شویم: بهرام چوبین یکی از شخصیت‌های محبوب در ادب شفاهی و مکتوب ایران باستان است، پس او در حقیقت یکی از شخصیت‌های محبوب تاریخ واقعی ایران باستان بوده است، که بااین‌که نشانی مشخص از شخصیت زیبای او در دست نیست، بازتاب درخشش گوهر آن همچنان ملموس است!

این مسأله در حالی که مستقیماً در پیوند با بهرام است، پرده از روی این حقیقت برمی‌گیرد که آگاهی ما به ویژه دربارهٔ ساختار شخصیت‌های ایران باستان بسیار اندک است. ذهن ما در زمینهٔ جامعه‌شناسی و روان‌شناسی تاریخ ایران باستان به‌کلی خالی است. ما هنوز کوچک‌ترین گامی برای آشنایی با محفل‌های خصوصی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دنیای باستان خودمان برنداشته‌ایم و با افکار عمومی نیاکانمان بیگانه‌ایم. مردم ایران باستان هم نمی‌توانسته‌اند تنها به پینهٔ دست‌های خود و شکم خود و کار و بیگاری روزانهٔ خود، یا به بیماری و تیماری خود فکر کنند. کافی است که فقط به دو متن کهن آبان‌یشت و مهر یشت بیندیشیم که تک‌تک واژه‌های آن‌ها را بندهای دل نیاکان ما به سینه کشیده‌اند و از پیوند این بندها حبل‌المتین فرهنگ و عمر ما شکل گرفته است.

← می‌کوشیدند خود را از تبار هخامنشیان بدانند و نویسندگان تاریخ روایی حاضر نیستند به هیچ قیمتی کیومرث و فریدون را از نسب‌نامهٔ شاهان ایران حذف کنند.

منظورم از روان‌شناسی تاریخی چیزی دست نیافتنی و اوتوپیک نیست. با دیدن و سنجیدن یکی از پدیده‌های ایران باستان می‌توان دست به یک روان‌شناسی تاریخی زد:

چرا باید کورش در پاسارگاد بال و شاخ داشته باشد؟

چرا باید نتوانست از پله‌های آرامگاه او بدون نردبام بالا رفت؟

چرا باید پلکان صفهٔ تخت جمشید را طوری ساخته باشند که داریوش بتواند با اسب از آن به بالا برود؟

در جای دیگری نیز گفته‌ام که نشانه‌هایی از شخصیت استثنایی داریوش را می‌توان در ساخت و پرداخت آرامگاه او در نقش رستم، ٦ کیلومتری شمال تخت جمشید، باز یافت. ویژگی غافل‌گیرکنندهٔ این آرامگاه، که در سینهٔ صخره‌ای دیوار مانند در دل سنگ کنده شده است، شباهت نمای آن به کاخ داریوش در تخت جمشید است. دقت در تکرار حتی اندازه‌ها را می‌توان ناشی از آن دانست که داریوش تفاوتی میان خانهٔ این‌جهانی و سرای ابدی خود نمی‌دید و یا دست‌کم میل داشت که چنین باشد! این برداشت یا تمایل، در قرار دادن خود میان حال و ابدیت و ادامهٔ حال در ابدیت و غوطه خوردن در سرای ابدی، با دقتی پر وسواس، در طرح و ساخت نمای آرامگاه اعلان شده است. تا جایی که نگارنده می‌داند، هنوز به شیوهٔ داریوش کسی دیگر به طرح آن نپرداخته است. در این‌جا درِ آرامگاه داریوش، دری است که همزمان با بسته شدنش به روی این جهان، به روی آن جهان، که نمای این جهان را به قدر دلبستگی‌های انسانی در خود نهفته دارد، گشوده می‌شود. چرا و به چه کیفیتی از باور؟

اگر به این نوع از نگاه کردن بپردازیم، آن‌گاه می‌توانیم به شاه عباسی نزدیک شویم که در لاهیجان دستور داد که هنگامی که پسرش با اسب گردش می‌کند او را پایین بکِشند و بکُشند و جسدش را تا روز بعد توی جوی آب رها کنند! و نادرشاه را در حال صدور فرمان کورکردن رضاقلی میرزا ببینیم. و یا کریم خان عادل و کریم و حق‌شناس را در حال کور کردن پسرعموی دلاورش شیخ علی‌خان زند! عدل مظفر مظفرالدین شاه هم باید بازنگری شود و آن یکی فرشتهٔ غایبی که در وسط باغ بهارستان هیچ فرشته‌ای را به یاد کسی نمی‌انداخت و هنگامی که سرانجام چنین فرصتی فراهم آمد قربانی سلیقه شد.

سرانجام ما روزی ناگزیر خواهیم شد، حتی برای دل‌کندن از گذشتهٔ خود هم که شده

است، یک بار به طور اساسی به گذشتهٔ خود و ساختار خلق‌وخویمان بپردازیم. وگرنه زخمی باز و عفونی آزاردهنده همواره ما را مثل سایه همراهی خواهد کرد. خاطرات لطیف‌تر و سخت‌تر از ابریشمِ کوره‌راه‌ها و جاده‌ها آکنده‌اند از بد و خوب این سرزمین، که کوره‌راه‌ها و جاده‌هایش را پای پیادهٔ نیاکان ما و سُم اسبان در زیر این آسمان بی‌کرانه تنیده‌اند. جاده‌ها خاطرات ایرانیان اند. در میان ایرانیان کمتر کسی را می‌توان یافت که با دیدن کوره‌راه و جاده‌ای، دچار نوعی خیال‌بافی و وسوسهٔ ناشناخته نشود. جاده‌ها خاطرات نهفتهٔ ایرانیان را بیدار می‌کنند.

از این است که ما به جاده که می‌افتیم، بی‌اختیار، اختیار از دست می‌دهیم و به یاد اندوه‌های شیرینمان می‌افتیم. ازیراست که راه‌های این سرزمین زیباترین راه‌های جهان‌اند! قهوه‌خانه‌ها مارا به سفر خاطره‌ها می‌برند. ازیراست که در سرزمین ما این لفظ خاطره خیلی بارز است. شاید در هیچ جای دنیا کسی به اندازه ما دلبستهٔ خاطره نباشد.

آیا هنگامی که بهرام چوبین در کوره‌راه‌های ایران باستان منزل به منزل در پی تاج پنهان بوده است، مردم سر راه از دغدغه‌های خاطر او مطلع بوده‌اند و کسانی بوده‌اند که بر سر راه او برای او دست تکان بدهند و برای او سفری به خیر آرزو کنند؟

هرچه بیشتر به گذشته برمی‌گردیم صدای پای تاریخ کندتر و آهسته‌تر می‌شود و سرانجام به خاموشی می‌گراید و سر در وادی گم‌گشتگی فرو می‌برد، اما شگفت‌انگیز است که هرچه از عمرِ رد پای تاریخ بیشتر می‌گذرد بر صلابت آن افزوده می‌شود. آدمی، حتی اگر هم خود نداند که شیفتهٔ تاریخ است، به جای‌جای تاریخ ایران با شوق می‌نگرد. بی‌خبری از سبب شیفتگی، چیزی از میزان آن نمی‌کاهد. شاید روزی بتوانیم با بهرام‌های خود صمیمی‌تر باشیم! این صمیمیت راه آشنایی با خودمان را هموار می‌کند. ما چاره‌ای جز از افتادن به این راه نداریم. کمتر ملتی را می‌توان یافت که به اندازهٔ ما با خودش بیگانه باشد. ما هنگامی که در احترام به بیگانگان اغراق می‌کنیم، غیرمستقیم اعتراف می‌کنیم که خود را نمی‌شناسیم و بی‌درنگ مَرعوب می‌شویم! به این ترتیب ماهیتمان چهره‌ای مسخ‌شده‌تر به خود می‌گیرد و تبدیل می‌شویم به رویدادی مسخ‌شده و بی‌سروته!

در جای دیگری نیز گفته‌ام، رویدادهای تاریخی هم همواره با چهره‌ای مسخ شده

متولد می‌شوند و با روندی مسخ شده اندام می‌گیرند و با منظری فرتوت و مسخ شده از رواج پرهیبت خود می‌افتند و منسوخ می‌شوند. همچنان‌که هنوز هم این‌چنین است! چنین است که تنها سود بررسی تاریخ، یافتن احتمالی مُثُلی مات است از آدمیان گذشته. مُثُل خوبان و پلیدان درهم آمیخته‌اند و بازشناسی آن‌ها به‌کمک جسدهای مسخ‌شدهٔ آن‌ها غیرممکن است، اما همین مُثُل مسخ‌شدهٔ مات و رنگ‌پریده، ابهت تاریخ را می‌شکنند و آن را از سکه و چشم می‌اندازند، تا مُثُل وسوسه‌انگیز تاریخ اندام بگیرند و چشم‌نواز شوند! چنین است که اسطوره پا به ذهن و شعور آدمیان می‌گذارد و آدمی را دل‌بستهٔ تاریخ و خود نگه‌می‌دارد. گریزی نیست! باید که به دستاوردهای ناچیز باستان بسنده کرد و ساعت‌ها در موزه‌ها جلو ویترین‌های حقیر چند سفال لب‌پریده ایستاد و برای زدن نقبی به محفل‌های شاهانه و محفل‌های مردمی خیال‌پردازی کرد و بی‌هوده از خود پرسید که راستی را مردم هزاره‌های گمشده، اگر مانند ما با دیدن همدیگر با یکدیگر سلام‌وعلیک می‌کردند، پس از سلام‌وعلیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است و مثلاً دربارهٔ بهرام چوبین چه می‌گفتند؟

ساعت‌ها باید در موزهٔ ایران باستان جلو تندیس بلنداندام و تنومند بلندپایه‌ای اشکانی، که گویا سرش از آن خودش نیست، ایستاد و به چشمان بی‌نگاه او خیره شد و یاد سرِ ناتنی تندیس مدرن مرد بلندبالایی افتاد که امروز، با جایِ زخمی عمیق بر گلوگاه، در گوشهٔ شمال غربی حیاط انجمن آثار و مفاخر ایران، بر مردم شیفتهٔ مفاخر ایران نگاهی ناتنی دارد.

این سرِ ناتنی را، که واقعیتی مکرر و انکارناپذیر را با وقاحتی تحمیلی در خود پنهان کرده است، دیگر نمی‌توان و نباید شوخی انگاشت. سفارشِ ساختِ سرِ مجرد مردی ریز نقش برای تندیس مردی بلندبالا که سرش بر تنش زیادی کرده بود و بایستی برباد می‌رفت نیز هنری است از هنرهای فرزندان آزموده و پرخاطرهٔ تاریخ، که دست مریزاد! منظورم بریدن سر مرحوم فروغی و نشاندن سر مرحوم دهخدا بر جسد برنزی سرد و بی‌فروغ اوست.

قتل و قتل عام مجسمه، درست یا نادرست چیز تازه‌ای نیست و جهانیان در گوشه و کنار این دنیای پرکنار و گوشه بارها شاهد آن بوده‌اند، اما این که مجسمه‌ای را سر ببرند و

از تن او استفاده کنند ابتکاری است شگفت‌انگیز! البته نمی‌دانم که آدمی مانند دهخدا، اگر زنده می‌بود چه فکر می‌کرد. من ساعت‌ها و بارها به شب‌های مهتابی مکرری فکر کرده‌ام که در سکوت باغی تعطیل، چشمان قلبی که از آن او نیستند و قلب چشمانی که عاریه است، ارواح سرگردان را به وحشت انداخته‌اند. بارها به این فکر افتاده‌ام که به یافتن مرد جوشکاری که ماموریت خود را، بدون لباس جلادی بر تن، انجام داده است نیز می‌توانم به چشم کاری ایران‌شناسانه نگاه کنم و مصاحبه‌ای را با او ترتیب بدهم، که لابد تفاوتی میان فروغی و دهخدا و خسروپرویز و بهرام چوبین نمی‌دیده است.

بهرام چوبین، بهرام پورسیاوشان، بِندو و خسروپرویز، دروغ مصلحت‌آمیز

داستانی راکه دینوری[1] دربارهٔ بهرام پورسیاوشان[2] و خسروپرویز می‌آورد، نمی‌توان به دلیل شباهتش به نیمه‌افسانه یا افسانه به کنار نهاد و آن را از تاریخ دورهٔ خسروپرویز حذف کرد. بارها یادآور شده‌ام که کیفیت منابع دورهٔ اسلامی به سبب آمیختگی با افسانه‌ها و نیمه‌افسانه‌ها بسیار پایین است، اما همین افسانه‌ها و نیمه‌افسانه هم با همهٔ فاصله‌ای که از حقیقت دارند بخشی از برداشت‌های تاریخی ما را تشکیل می‌دهند. در هرحال نیرنگی که بِندو به بهرام پورسیاوشان می‌زند سراسر تاریخ ما را پوشش داده است. این نیرنگ‌ها معمولاً توجیه خود را در کنار دارند، که به دروغ مصلحت‌آمیز معروف هستند.

خلاصهٔ گزارش دینوری: بهرام چوبین در مداین خشمگین از کشته‌شدن هرمز، بهرام[3] سیاوشان را با هزار سوار به تعقیب خسروپرویز فرستاد. خسروپرویز در راه فرار همراه بِندو و یاران خود در دیری از ترسایان (دیر یزدان‌سرای) در حال استراحت بود که بهرام سیاوشان به این دیر نزدیک شد. در این هنگام بِندو به خسرو گفت که رخت و کلاه، کمربند و شمشیر سلطنت برکند و برنشیند و دیر را با دیگر همراهان از دره‌ای

۱- دینورِی، اخبارالطوال، ۹۴ به بعد.

۲- ظاهراً ثعالبی (صفحهٔ ۳۷۶) این بهرام را همان بهرام چوبین می‌داند.

۳- همنامی این دو بهرام تا حدود زیادی به درستی بدنهٔ داستان قوت می‌بخشد. اگر داستان ساختگی باشد، گزیدن دو قهرمان همنام برای داستانی کوتاه معقول به نظر نمی‌رسد. گزیدن نام مشترک از آن داستان‌های مدرن است. مانند صد سال تنهایی مارکِز!

نزدیک به طور ناشناس ترک کند و او را برای برنامه‌ای که دارد تنها بگذارد. سپس بِندو درِ دیر را بست و رخت و تاج شاهی بر تن کرد و به بالای بام رفت و آن‌قدر در آن‌جا ایستاد تا یقین کرد که همه او را و به عبارتی شاه را دیده‌اند. آن‌گاه پایین آمد و جامهٔ خسرو را کند و با جامهٔ خود دوباره به بالای بام رفت و پس از لختی فرمانده سواران بهرام را که اینک دیر را کاملاً در محاصرهٔ خود داشتند خواست. بهرام جلو آمد که: «منم فرمانده ایشان ای بِندو، چه می‌خواهی»؟

بِندو گفت: «شاه به تو درود می‌فرستد و می‌گوید ما اندکی پیش از این به این‌جا رسیده‌ایم و خسته و فرسوده هستیم. ما را از دست تو گریزی نیست. ما را تا شامگاهان به حال خود بگذار تا به سوی تو درآییم و با تو نزد بهرام رویم، تا آن‌چه را که می‌خواهد دربارهٔ ما فرمان دهد».

بهرام پورسیاوشان پاسخ داد: «این خواهش او با احترام پذیرفته می‌شود».

بِندو از بام پایین‌آمد و چون شب فرارسید باری دیگر به بام بازگشت و خطاب به بهرام گفت: «شاه می‌گوید، اینک شب فرارسیده، شما نیز دیر را از هر سو فراگرفته‌اید و ما را بالی نیست که بتوانیم پرواز کنیم، پس اجازه ده امشب را بیاساییم. چون بامداد شود بیرون می‌آییم و با تو رهسپار می‌شویم».

بهرام این خواهش را نیز با میل و احترام بسیار پذیرفت. سپس همراهان خود را به دو دسته کرد و خواست تا دسته‌ای بخوابند و دستهٔ دیگر نگهبانی دهند.

صبح روز بعد بِندو در دیر راگشود و نزد بهرام رفت و گفت: «صبح دیروز خسرو از من جدا شد و اینک اگر شما سوار اسبان بادپا هم شوید به او نخواهید رسید. آن‌چه من به شما گفتم جز نیرنگ نبود».

سپاهیان به درون دیر رفتند و همه جا را اتاق به اتاق گشتند و کسی را نیافتند. بهرام‌پورسیاوشان ناچار بِندو را نزد بهرام چوبین برد و نیرنگ او را بازگفت. بهرام چوبین به بِندو گفت: «کشتن هرمز تراکافی نبود که خسرو بزه‌کار را از دست من رهانیدی»؟

بِندو گفت: «از کشتن هرمز پوزش نمی‌طلبم، زیرا سرکشی او از حد گذشته بود، اما برای نیرنگی که به‌خاطر خواهرزاده‌ام به‌کار بردم نیز نباید سرزنش‌شوم، زیرااو چون‌فرزند من‌است».

آنگ بهرام چوبین بِندو را به بهرام پورسیاوشان سپرد تا پس از دستگیری خسروپرویز به حساب او برسد. بندو در بند بهرام سیاوشان می‌بود و بهرام چون به

احتمال بازگشت خسروپرویز به سلطنت فکر می‌کرد آسایش او را از خواب و خوراک فراهم می‌آورد و شب‌ها او را از زندان بیرون می‌آورد و در بزم شراب خود دمسازش می‌کرد. سرانجام بِندو به کمک بهرام سیاوشان آمادهٔ فرار شد. زن بهرام سیاوشان که زنی ناپاک بود و بهرام چوبین را دوست می‌داشت، او را از برنامهٔ شوهرش آگاه کرد. بهرام چوبین بهرام را سیاوشان راکشت[1] و بِندو به موقع فرار کرد و خود را به هواداران خسرو رساند. خسرو نیز به روایت دینوری به یاری امیری عرب به نزد امپراتور رفت...، اما می‌دانیم که نرفت[2]!

فرمانروایی خسروپرویز

تلاش طولانی خسروپرویز برای به دست آوردن قدرت و یا نباختن آن حکومتی طولانی نیز در پی داشت. خون‌ریزی‌های آغاز کار او نیز در آغاز فرمانروایی او ادامه یافت. قساوت او در برخورد با هواداران بهرام چوبین بی‌نظیر بود[3]. او حتی دایی خود بِندو را، که برای قدرت‌گرفتن او تلاش زیادی کرده بود، به بهانهٔ خون‌خواهی پدرش هرمز کشت. تِئوفیلاکت می‌نویسد که خسرو او را در دجله خفه کرد، اما فردوسی معتقد است که به دستور خسرو دست و پای او را بریدند[4]. خسروپرویز چنین خوابی را برای

۱- نک: رستگار فسایی، فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران، ۱۳۶۹، ۲۰۷-۲۰۸. بهرام سیاوشان با بِندو قرار گذاشته بود که در میدان چوگان بهرام چوبین را از پای درآورد. بلعمی (صفحهٔ ۲۰۵) می‌نویسد: «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید و زبر وی صدرهٔ چوگانی در پوشید... خواهرزادهٔ بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامهٔ چوگان زدن درپوشید... و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست... بهرام ترسید و... بر سر میدان ایستاد و هر که بر وی گذشتی چوگانی نرم بر پشت وی زدی، با هیچ‌کس زره نیافت... چون بهرام سیاوشان دررسید... چوگان بر پشت وی زد، آوازهٔ زره یافت. گفت: «ای روستایی‌زاده در میان چوگان‌زدن چرا زره درپوشیده‌ای؟ شمشیر برکشید و سرش بینداخت». نقل قول از بلعمی نیز گزینش رستگار فسایی است.

۲- سپس دینوری ادامهٔ کار بهرام چوبین و خسرپرویز را به تفصیل می‌آورد. به گمان من اگر این داستان که ستون فقرات رُمانی خیالی را در خود نهفته دارد در اخبارالطوال خوانده شود بهتر است. شاید هم بتوان از آن رمانی تاریخی پرداخت.

3- Theophylact, V/15.

۴- نیز نک: دینوری، اخبارالطوال، ۱۱۰-۱۱۱.

دیگر دایی خود بسطام نیز دیده بود، اما بسطام به موقع از برنامهٔ او آگاهی یافت و خود را به جای امنی رساند. سکه‌های برجای‌مانده از بسطام چنین حکایت می‌کنند که او حدود شش سال به طور مستقل حکومت کرده است[1]. بر روی سکهٔ بسطام نوشته شده بود: «پیروز وستهم». بنا بر شاهنامه بسطام باگُردویه خواهر بهرام ازدواج کرد و سپاه بهرام راکه در حال از هم پاشیدن بود در اختیار گرفت.

در این هنگام سِمبات سردار ارمنی از سوی خسروهیرکانی، هرات، بادغیس و تخارستان بود به ویرانی کشید. از نشانه‌های موجود پیداست که از ری به شرق اکثریت با هواداران بهرام بوده است. خسرو به جای جنگیدن با بسطام به کمک گُردی، برادر گُردیه، که همچنان به شاه وفادار مانده بود باگُردیه تماس گرفت و سوگند یادکرد که اگر شر بسطام را از سر او کم کند او را در شمار همسران خود درآورد و هوادارانش را عفو کند. هنگامی که بسطام مست به بستر افتاده بود گردیه او را به کمک پنج نفر از پای درآورد و بی‌درنگ برای دریافت مزد خود به سوی شاه شتافت. او حتی توانست مردم ری راکه شاه باگماردن فرماندار سخت‌گیری بر ری آن‌ها را تنبیه کرده بود برهاند[2].

خسروپرویز و روم

پیداست باکمکی که موریکیوس به بر تخت‌نشینی خسروپرویز کرده بود، رابطهٔ ایران و روم می‌توانست مدت‌ها بی‌خدشه بماند. اما این رابطه در سال ۶۰۱ میلادی اندکی به تیرگی گرایید. در این سال امیری عرب که تحت حمایت رومی‌ها بود در قلمرو ایران دست به چپاول زد. آزردگی خسروپرویز از این رویداد چنان بود که سفیر بیزانس را با سردی پذیرفت، اما سرانجام، چون هنوز پایه‌های حکومتش از استواری لازم برخوردار نبود، تغییر رویه داد. در سال ۶۰۲ میلادی موریکیوس کشته شد و فوکاس به جای او به

1- Spiegel, III/502.

نیزنک: دینوری، اخبارالطوال، ۱۱۱-۱۱۲.

- طبری (۷۳۴/۲) می‌نویسد، که گردیه به کمک برادر خود از پرویز امان گرفت و چون شاه او را در نزد خود یافت با او ازدواج کرد.

۲- داستان کشته‌شدن بسطام به دست گردیه را نیز دینوری (اخبارالطوال، ۱۱۳-۱۱۴) به گونه‌ای نوشته است که به گمان خیلی در دهان‌ها گشته است.

امپراتوی روم رسید. با این تحول دوباره رابطهٔ ایران و روم چنان به سردی گرایید که جنگ اجتناب‌ناپذیر شد.

موریکیوس پیش از مرگ با درک موقعیت حساس خود پسرش تِئودوسیوس را برای دریافت کمک فوری روانهٔ دربار ایران کرده بود. هنوز تِئودوسیوس چیزی از راه را پشت سر نگذاشته بود که ماموران تعقیب او به او رسیدند و اعدامش کردند. اما میان مردم چنین شایع شده بود که پسر امپراتور توانسته است خود را به ایران برساند و به زودی برای پس گرفتن تخت امپراتوری به قسطنطنیه بازخواهد گشت[1]. ظاهراً طبری[2] نیز تنها بویی از این رویداد برده است که این شایعه را حقیقت پنداشته و دربارهٔ عکس‌العمل شاه می‌نویسد، چون پرویز شنید که رومیان موریق (موریکیوس) را خلع کرده‌اند و کشته‌اند، سخت خشمگین شد و پسر او راکه به نزد او آمده بود پناه داد و به فرمانروایی روم بازگرداند...

شایعهٔ رسیدن تِئودوسیوس به ایران را خسرو نیز با به بندکشیدن لیلیوس[3] فرستادهٔ فوکاس تقویت کرد. لیلیوس برای اعلام تخت‌نشینی امپراتور به ایران آمده بود. البته هراکلیوس در مصر و نرسی در بین‌النهرین نیز تخت‌نشینی فوکاس را به رسمیت نشناختند. نرسی حتی به اِدِسا حمله کرد و در حالی که با خسرو میانهٔ خوبی نداشت به او نزدیک شد و او را به جنگ با بیزانس برانگیخت. به گمان[4] اگر پای این سردار لایق ارمنی در سال ۶۰۵ میلادی به نیرنگ به قسطنطنیه نمی‌رسید و به بهای جان او تمام نمی‌شد، شکل‌گیری روابط به گونهٔ دیگری می‌بود. جنگ تازه‌ای که در سال ۶۰۴ میلادی میان بیزانس و ایران درگرفت، ۲۴ سال، یعنی تا پایان فرمانروایی خسروپرویز دوام آورد.

در سال ۶۰۴ خسروپرویز برای نخستین بار به بین‌النهرین حمله کرد. دو نبرد اول به پیروزی خسرو انجامید. او همهٔ اسیران نبرد دوم را به مرگ محکوم کرد! سپس خسرو میدان‌های نبرد را به سرداران خود سپرد و خود به ایران بازگشت. به گمان آدرس

1- Cf. Theophylact, VIII/13; Zonaras, XIV/13; Spiegel, III/503.

۲- طبری، ۲/ ۷۳۴.

3- Lilius.

4- Cf. Spiegel, III/503.

کمرنگی از این سرداران در گزارشی ناقص از طبری[1] در دست است. در سال ۶۰۵ دوباره خسرو خود را به میدان جنگ رساند و نه تنها دارا را به تصرف خود درآورد، بلکه سراسر بین‌النهرین و سوریه را پرخشم و ستیز درنوردید. تصرف رأس‌العین، اِدِسا، هیراپولیس و آنتیوخ (انتاکیه) و آبادی‌های پیرامون این شهرها هم باید مربوط به همین سال باشد[2].

در سال‌های ۶۰۷ و ۶۰۸ میلادی اَشتات ایزدیار شهرهای تِئودوسیوپولیس[3] و ساتالا را تصرف کرد و در سال‌های ۶۰۹ و ۶۱۰ پاتگوسپان شاهین شهر قیصریه در کاپادوکیه را نیز تصرف کرد و تا خالکِدون در کرانهٔ بوسفر و مقابل قسطنطنیه پیش رفت[4]. در سال‌های ۶۱۰ و ۶۱۱ شاهین اسیران بیزانسی را از تِئودوسیوپولیس به همدان

۱- طبری، ۷۳۴/۲ به بعد. ظاهراً طبری به منبعی دسترسی داشته است که برخی از حقایق را دربرمی‌گرفته است، اما به جای کشیدن عصارهٔ این منبع، طبق عادت گرفتار اوهام و خیال‌بافی شده حقیقت را با خواب و رؤیا در می‌آمیزد: «یکی از سرداران رمیوزان نام داشت و او را سوی دیار شام فرستاد که آن‌جا را به تصرف آورد و به سرزمین فلسطین رسید و به شهر بیت‌المقدس درآمد و اسقف آن‌جا را با کشیشان و نصرانیان دیگر بگرفت تا چوب صلیب را به دست آرد و چنان بود که آن را به صندوق طلا نهاده بودند و در بستانی به خاک کرده بودند و روی آن سبزی کاشته بودند و رمیوزان اصرار ورزید تا جای آن را بنمودند که با دست خویش بکند و صلیب را سوی خسرو فرستاد و این به سال بیست‌وچهارم پادشاهی وی بود. سردار دیگر شاهین نام داشت و فاذوسبان مغرب بود و برفت و مصر و اسکندریه و دیار نوبه را بگرفت و کلیدهای شهر اسکندریه را به نزد خسرو فرستاد و این به سال بیست و هشتم پادشاهی وی بود. سردار سوم فرهان نام داشت و مرتبهٔ شهربراز را داشت و آهنگ قسطنطنیه کرد و بر ساحل خلیج فرود آمد و خیمه‌زد و خسرو بفرمود تا به خون‌خواهی موریق دیار روم را ویران کند. کس از رومیان به اطاعت پسر موریق درنیامد، اما قوفا [فوکاس] پادشاه خویش را بکشتند». تا این‌جای گزارش طبری برخی از حقایق را در خود پنهان دارد، اما از این‌جا به بعد گزارش رؤیاهایی باورنکردنی و کودکانه است. در اخبارالطوال دینوری (صفحهٔ ۱۱۵) نیز سخن از سه سردار می‌رود، اما با نام‌هایی دیگر.

2- Spiegel, III/504.

3- Theodosiopolis.

۴- دینوری (اخبارالطوال، ۱۱۵) نیز به سرداری به نام شاهین اشاره می‌کند که به قول او با ۲۴ هزار مرد جنگی به سوی روم حرکت کرد و به خلیج قسطنطنیه رسید و در کنار آن اردو زد. نیز نک طبری، ۷۳۵/۲؛ نیز:

Justi, F., "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang Sasaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II/543.

کوچاند[۱]. در حقیقت اینک باید خبر بعثت پیامبر اسلام (ص) به ایران رسیده بوده باشد، اما در این باره هیچ گزارشی نداریم. هنوز کسی حتی تصور آن را ندارد که حدود سه دههٔ دیگر حکومتی که هنوز وجود خارجی ندارد کاری خواهد کرد که حکومت ۴۰۰ سالهٔ ساسانیان وجود خارجی نداشته باشد!

مرحلهٔ دوم جنگ‌های خسروپرویز با بیزانس

تا سال ۶۱۰ میلادی که فوکاس کشته شد و هراکلیوس (هرقل منابع دورهٔ اسلامی) بر جای او نشست، نبردها و جنگ‌های خسروپرویز با رومی‌ها، به سبب نابه‌سامانی حکومت بیزانس، هنجار و ساختاری دیگر داشتند. اما با روی کار آمدن هراکلیوس دیگر بهانهٔ خون‌خواهی موریکیوس کاربردی نداشت و قائدتاً خسروپرویز می‌بایست مذاکره را به درگیری ترجیح می‌داد، اما او با بادی که در سر داشت به تغییر دادن سیاست خود فکر نمی‌کرد.

هراکلیوس بلافاصله پس از تخت‌نشینی با فرستادن هیأتی به دربار ایران خواستار صلح شد. اما خسروپرویز با این ادعا که سرزمین بیزانس از آن اوست و او این سرزمین را به عنایت در اختیار تِئودوسیوس گذاشته بود از خود تمایلی به صلح نشان نداد. در نتیجه تاخت و تاز در قلمرو رومی‌ها همچنان ادامه یافت. در سال ۶۱۱ میلادی سپاه ایران به سوریه تاخت و در سال ۶۱۲ قیصریه برای دومین بار به دست ایرانیان افتاد. شهربراز در سال ۶۱۴ دمشق را تصرف کرد و در سال ۶۱۵ فلسطین را. اورشلیم پس از ۱۴ روز محاصره تن به اطاعت داد و تبدیل به یک ویرانه شد. روایت شده است که خسروپرویز پس از تصرف اورشلیم به هراکلیوس پیغام داده است که خدای او نتوانسته است مانع از سقوط اورشلیم شود. در این جنگ بی‌شماری از مسیحیان کشته شدند و ۳۵ هزار تن از

1- Spiegel, III/505.

حتی تصور کوچاندن مردمی اسیر از ارمنستان به همدان آسان نیست. لابد که اسیران توانایی انجام کاری را داشته‌اند که در همدان مورد نیاز بوده است. اما اطلاع از این نیاز و سامان‌دهی این کوچ و اسکان مردمی بیگانه در همدان خود مسأله آفرین است. البته ممکن است که شاهین از همدان یا پیرامون بوده است. ظاهراً این کوچ چیزی همانند کوچ مردم جلفای شمال به اصفهان بوده است.

آنان اسیر شدند. صلیب مسیح در میان غنائمی که به دست ایرانیان افتاد و به تیسفون منتقل شد، تا به میریام همسر نسطوری خسروپرویز هدیه شود[۱].

حاشیه‌ای بر تاریخ[۲]

در جایی که سخن از انتقال صلیب در زمان خسروپرویز از اورشلیم به ایران می‌رود، نمی‌توان دربارهٔ پدیدهٔ جنگ‌های صلیبی سکوت کرد. در میان برخوردهای مدنی، جنگ‌های صلیبی طولانی‌ترین برخورد شرق با غرب و یا غرب با شرق است. جنگ‌های صلیبی را معمولاً فتنهٔ مذهبی کورکورانهٔ بزرگی می‌دانند که میان مسیحیان و مسلمانان بر سر مالکیت صلیبِ حضرت مسیح برپا شده است. چیزی شبیه دعوایی که بر سر پیراهن عثمان راه افتاد! در حالی که این جنگ‌ها ارتباط چندانی با صلیب ندارند.

کورش بزرگ پیش‌درآمد جنگ‌های صلیبی را با لشکرکشی به لیدی و تحقیر شبه‌یونانیان آسیای صغیر و یونانیان، ۵۵۰ سال پیش از تولد مسیح و تصلیب آن معصوم تدوین کرد، که هنوز هم با شدت هرچه تمام‌تر ادامه دارد! کورش نخستین میراب آسیاب یا آسیا بود. از این روی به نظر من جنگ‌های صلیبی یا جنگ مدنیت غرب با مدنیت شرق شروع می‌شود و سرانجام پس از حدود ۱۱ قرن تعامل به جای جنگ بین‌الملل اول نام صلیب مسیحِ صلح دوستِ از همه‌جا بی خبر بر آن نهاده می‌شود!

پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ میلادی ضمن سخنرانی تاریخی خود از اورشلیم به

۱- در روایتی افسانه‌ای چنین آمده است، که خسروپرویز شهربراز یا شهروراز (گراز کشور) را برای خونخواهی پدر زنش و کشتن امپراتور تازهٔ رومیان روانهٔ روم کرد. شهربراز اسکندریه را محاصره کرده وسپاهی را نیز مأمور قسطنطنیه کرد. امپراتور آمادهٔ گریز شد و گنجینه‌ها و اندوخته‌های خود و همچنین صلیب عیسی را بر کشتی‌ها نهاده و به دریا انداخت. باد بر این کشتی‌ها وزید و آن‌ها را به اسکندریه برد. شهربراز بر آن‌ها، که صلیب عیسی نیز در میانشان بود، دست یافت و از دریا برگرفت و نزد خسرو پرویز فرستاد. خسرو از اینکه باد اورا در برابری با دشمنان یاری کرده است سپاس گفت و فرمان داد تا گنج‌خانه‌ای جداگانه برای آن بسازند که آن را گنج بادآورد می‌خوانند. در این افسانه مراد از اسکندریه باید اسکندریهٔ نزدیک انطاکیه باشد.

۲- این حاشیه فشرده‌ای است از فصلی از رسالهٔ ترازوی هزارکفه که در سال ۱۳۸۱ نوشته‌ام و هنوز فرصت سپردن آن را به ناشر نیافته‌ام.

نام سرزمینی یاد کرد که در آن شیر و عسل روان است. هدف از این اشاره سرازیر کردن مردم غرب، که با بحران مواد غذایی روبه‌رو بود، به فرمانداری جدیدالتأسیس روم در اورشلیم بود. بهانهٔ مهیایی که برای مردم قرون وسطایی، به ویژه نُرمان‌ها و فرانسویان وجود داشت، رهانیدن سرزمین مقدس از چنگ مسلمانان بود. به این ترتیب جنگ فرساینده و کوری فراهم آمد که مرحلهٔ اول، یا به قول امروزی‌ها «فاز» اول آن ۲۰۰ سال تمام، یعنی تا سال ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲ میلادی، که سیادت رومی‌ها بر اورشلیم پایان گرفت، ادامه داشت.

در جنگ‌های صلیبی چند بار هم صلیب آن معصوم میان جنگیان خشن دست به دست می‌شود. پیش از جنگ‌های صلیبی نیز داستان‌هایی دربارهٔ دست به دست شدن صلیب آمده است، که بدون تردید نشان از واقعیت‌هایی تاریخی دارند. ظاهراً کشتی نوح نیز در پیرامون خط مقدم جبههٔ تقابل شرق و غرب غرق شده است و شکسته‌بستهٔ آن به فراز آرارات رسیده است و تقریباً همهٔ پیامبران مرسل و نامرسل نیز از قلمرو سیاسی و فرهنگی این خط مقدم برخاسته‌اند. جز آن یکی بودا که در رسالتش تردید شده است. غافل از این‌که بت و بتخانه بهانه است!

گفتیم که جنگ‌های ایران و یونان و بعد ایران و روم، همان جنگ‌هایِ میان شرق و غرب هستند، که در دورهٔ اسلامی، با خوردن انگ دینی، جنگ‌های صلیبی نام گرفته‌اند. به عبارت دیگر جنگ‌های صلیبی از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد شروع شده‌اند و تا روز حاضر همچنان ادامه دارند. در حقیقت لشکرکشی اسکندر به مشرق‌زمین آغاز لشکرکشیِ تاریخی بزرگی بود که مغربی‌ها باید آن را برای همیشه ادامه می‌دادند، که ادامه داده‌اند و هنوز که هنوز است سلاح بر زمین نگذاشته‌اند که هیچ، هفت آسمان مشرق زمین را هم به خدمت گرفته‌اند.

بر آمدن ساسانیان (۲۴۰ تا ۶۴۰ میلادی) جنگ‌های «پیش‌صلیبی» و فرسایندهٔ دو مدنیت بزرگ ایران و روم، بی‌آن‌که گام تعیین‌کننده‌ای برای مدنیت جهان برداشته شود ادامه یافتند. در این جنگ‌ها روی هم رفته برتری نسبی با رومیان بود. با تأسیس فرمانروایی اشکانیان، حدود ۴۰۰ سال، موازنهٔ قدرت در جنگ‌های ایران با روم و

بیزانس به سود ساسانیان تغییر کرد، تا سرانجام در سال ۲۶۰ میلادی با پیروزی شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) بر والریان امپراتور روم و اسارت او، رومیان به گونهٔ بی‌سابقه‌ای تحقیر شدند. از این تاریخ است که شاپور خود را با غرور، شاهنشاه ایران و انیران می‌خواند و فصل مشترک سیاسی تازه‌ای میان مدنیت‌های روم و ایران پدید می‌آید.

مبادلات فرهنگی و دستاورد مدنی این فصل مشترک سیاسی به گونهٔ شگفت‌انگیزی چنان ناچیز است که نمی‌توان از آن سخنی به میان آورد. شناخت این دوره که تا برآمدن اسلام حدود ۴۰۰ سال به طول می‌کشد، درست به سبب یأس‌آور بودنش، برای مبحث گفت‌گوی تمدن‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است! گویی دو قدرت بزرگ همسایه تنها در اندیشهٔ پاییدن یکدیگر هستند. دیوار حایل میان شرق و غرب چنان قطور و بلند است که هر نوع همامیزی یا دادوستد فرهنگی را غیر قابل تصور می‌کند. گویی با دو کرهٔ معلق در فضای بی‌کران روبه‌رو هستیم که تنها گاهی بشقاب‌پرنده‌های همدیگر را می‌بینند. بی‌تفاوتی دو مدنیت نسبت به هم آن‌چنان زیاد است که حتی از کینه و نفرتِ متقابل نیز نمی‌توان سخنی به میان آورد! شاید بتوان ریشه‌های بی‌علاقگی یأس‌آور امروز شرق و غرب را به یک گفت‌وگویِ مدنیِ جدی در این دوره جست. اورشلیم گاهی رُم شرقی است و زمانی تیسفون غربی. همین و بس! نخست با اسلامی شدن منطقهٔ این فصل مشترک است که در ساختار دیوار حایل دگرگونی‌هایی حاصل می‌شود و نخستین گفت‌وگوی مدنی در زمینهٔ دانش میان شرق و غرب آغاز می‌شود.

اختلافِ پنهانِ شرق و غرب که تا ظهور اسلام[1] فقط آبشخورهایی اقتصادی، مدنی و نژادی داشت، با حضور پرهیبت و ناگهانی اسلام به اختلافی دینی و آشکار مبدل شد. جالب‌توجه است که غرب مایل بود، علاوه بر تفاوت میان ساختار و بینشِ دو دین مسیحی و اسلامی، تنور اختلاف بر سر مسایل نژادی و مدنی را نیز همچنان گرم نگه‌دارد. غرب، به رغم این‌که در ظاهر نگاه از سرزمین مقدس و اورشلیم برنمی‌داشت،

۱- این تاریخ را می‌توان تا زمان خسروپرویز و ربودن صلیب به عقب برد. سرسختی خسروپرویز در برابر مسیحیت نیز یکی دیگر از دلائل تغییر نوع اختلاف میان شرق و غرب است.

به طور شگفت‌انگیزی فراموش کرده بود که ظهور مسیحیت در آسیای مقدم و در میان اقوام سامی صورت گرفته است. غرب مسیحیت را پدیده‌ای بومی، غربی و از آنِ خود می‌دانست. و ارباب کلیسا نیز هیچ کوششی برای روشن کردن ذهن دینداران ناآگاه به عمل نمی‌آوردند.

امروز هم با این‌که سرزمین مقدس پیراهن عثمان غرب است، غربی‌ها از این‌که فراموش نکنند که مسیح پیامبری سامی بوده است عار دارند. آن‌ها حتی چندِششان می‌شود که مسیح را مردی احتمالاً سیه‌چرده، سیه‌مو و بینی عقابی بدانند و همواره کوشش کرده‌اند و هنوز هم کوشش می‌کنند که معصومیت مسیح را، حتی زمانی که نقاش مسیح یک ایتالیایی است، باگیسوان و محاسنی طلایی، بینی قلمی و چهره‌ای سفید و بلورین به نمایش بگذارند! وجود همین برداشت کودکانه است که از نخست تا حد زیادی از امکان برقراری گفت‌وگوی مدنیت‌های غربی و شرقی می‌کاهد.

ادامهٔ جنگ بیزانس و ایران

همزمان با انتقال صلیب مسیح به تیسفون، در سال ٦١٦ میلادی سپاهی از ایران مصر را به تصرف درآورد و تا مرزهای حبشه پیش رفت. سپاهی دیگر قسطنطنیه را از طریق دریا محاصره کرد. رومی‌ها در سال ٩١٧ خالکِدون را از دست دادند. پس از این شکست‌های پیاپی هراکلیوس تصمیم گرفت تا یک بار دیگر برای رسیدن به صلحی با ایران کوشش کند. او پس از ملاقاتی که با سردار ایرانی شاهین داشت با مشورت با او هیأتی را با هدیه‌های گران‌بها برای یافتن راه‌های صلح به نزد خسرو فرستاد. خسرو هدیه‌ها را پذیرفت، اما نمایندگان را به بند کشید. در این هنگام غرور خسروپرویز از حد گذشته بود. او شاهین را تهدید به مرگ کرد که چرا به جای دستگیرکردن امپراتور و فرستادن او به حضور، به او اجازه فرستادن هدیه و سفیر را داده است! او آن‌گاه به رومی‌ها پیغام داد تا زمانی که دست از مسیحیت نکشند از صلح خبری نخواهد بود[1].

در سال ٦٢٠ میلادی قلمرو حکومت هراکلیوس از قسطنطنیه تجاوز نمی‌کرد. او

1- Spiegel, III/506.

ناچار تصمیم گرفت که با خزاینش به کارتاژ در شمال آفریقا ببرد، اما این برنامه فاش شد و او ناگزیر سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چنین نقشه‌ای را در سر نپروراند. در این هنگام اسقف سِرگیوس که از پیشرفت روزافزون خسرو در قلمرو مسیحیت نگران شده بود، امپراتور درمانده را وادار به صدور فرمان جهاد کرد. به این ترتیب هراکلیوس، ۵۰۰ سال پیش از جنگ‌های صلیبی لاتینی در اروپا و حدود ۱۲۰۰ سال پس از حملهٔ کورش به آسیای صغیر و لیدی، آلودهٔ جنگی شد که می‌توان با کمی تسامح و تساهل به آن نام واقعی «صلیبی» را داد[1].

اکنون برای او راهی جز جنگ با ایران باقی نمانده بود. برای این کار نیاز به پول و سپاهی بود. پول را می‌شد از کلیسا گرفت، اما فراهم آوردن سپاه بسیار دشوار بود. سرداران بیزانس یا پیر شده بودند و یا به وسیلهٔ فوکاس کشته شده بودند. با این همه هراکلیوس ناگزیر در سال ٦٢٢ میلادی برای آزمایش شانس خود قدم به خاک آسیا گذاشت. سپاه هراکلیوس در مقایسهٔ با سپاه ایران، با ناوگان خوبی که بیزانس در اختیار داشت، می‌توانست تا هر کجایی که بخواهد پیش برود. به این ترتیب هراکلیوس خود را به بندر اسکندرون رساند و پس از یک سلسله لشکرکشی‌های مدبرانه سرانجام در سال ٦٢٣ میلادی خود را از راه دریای سیاه و ترابوزان به ارمنستان و آذربایجان رساند. خسروپرویز با ۴۰ هزار سپاهی در گَنزَک و معبد آذرگشنسپ در نزدیکی تکاب امروزی در انتظار او بود. اما خسرو پیش از این که برخوردی روی دهد، چون خبری از سپاه شاهین که می‌بایست به او می‌پیوست نشنید، ناگزیر از راهی کوهستانی به طرف جنوب رفت. معبد آذرگشنسپ که بزرگ‌ترین آتشکده و معبد دولتی بود ویران شد[2].

در معبد شیز هراکلیوس تصویری از خسروپرویز را دید که در زیر طاقی نشسته بود که نمایشی بود از آسمان. با خورشید، ماه، ستارگان و ایزدان. به کمک دستگاه‌هایی مکانیکی آسمان می‌توانست بغرد و ببارد. آتش مقدس و گنجینهٔ معبد را خسرو به همراه برده بود[3]. اصمعی از دانشمندان دربار هارون الرشید، در شرح جنگ خسرو پرویز با

1- Atiya, Aziz, Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964, 22 f..

۲- بنا به روایت

3- Spiegel, III/509.

هرقل (هراکلیوس) می‌نویسد، در شیز آتشکدهٔ بزرگی قرار داشت که تا امروز باقی است. خسرو در این پرستشگاه مدام به دعا و نماز مشغول بود.

در زمان مسعودی[۱] نیز در شیز آثار شگفتی از بنا و تصویر، با رنگ‌های جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان، از خشکی و دریا، بر جای بوده است و آتشکدهٔ آنجا راکه آذرخش نامیده می‌شد همهٔ مردم ایران محترم می‌شمردند و هر کس که در ایران به سلطنت می‌رسید به احترام این آتشکده پیاده به زیارتش می‌رفت و نذرها می‌کرد[۲] و همچنین از دیگر شهرها هدیه به آنجا می‌بردند. البته پیاده به زیارت رفتن شاهان اغراق‌آمیز است. لابد که راه پایتخت تا معبد سواره طی می‌شد و با پدیدار شدن آتشکده شاه از اسب به زیر می‌آمد. به قول فردوسی[۳]، انوشیروان

چو چشمش بر آمد بـه آذر گشسپ　　　پـیاده شـد از دور بگـذاشت اسب

سپس بَرسَم به دست و گریان گام به آذرگشنسپ نهاد[۴]. در سال ۶۲۴ میلادی

۱- مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۸۹: «و در آن‌جا تاکنون آثاری شگفت از بنا و تصویر، با رنگ‌های جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان از خشکی و دریا و آبادی و معدن و ویرانه و گیاه و عجایب دیگر به‌جاست، و هم در آن‌جا آتشکده‌ای هست که به نزد همهٔ مردم ایران محترم است و آن را آذرخش گویند».

۲- نیز نک: ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ۱۱۹ تا ۱۲۰.

۳- شاهنامه، نسخهٔ مول (چاپ تهران، ۱۳۷۰)، ۶/۱۷۷۰.

۴- کیخسرو نیز پس از تخت نشستن، نخست به زیارت آذرگشنسپ شتافته بود. رستم فرخزاد وقتی سقوط شاهنشاهی ساسانیان را نزدیک دید، به یزدگرد سوم پیغام داد تا هر چه اسب [ثروت] دارد به آذربایجان برده و به آذرگشنسپ گنجور بسپارد. گزارش ابودلف سفرنامه، ۲۴۰، اگر اهمالی در به کارگیری زمان افعال نشده بوده باشد، نشان می‌دهد که آذرگشنسپ هنوز در سال ۳۴۱ هجری به سامان بوده است. او می‌نویسد، در شیز آتشکدهٔ مهمی وجود دارد که از آن آتش زرتشتیان به سوی شرق و غرب فروزان است؛ بر بالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن به شمار می‌رود و کوشش بعضی از امیران و فاتحان که قصد برچیدن آنرا داشته‌اند به جایی نرسیده است و شگفت انگیز است که کانون آن از ۷۰۰ سال پیش فروزان است و خاکستری در آن وجود ندارد و شعله‌اش هیچگاه خاموش نمی‌شود. یاقوت پس از اشاره به این‌که شیز زادگاه زرتشت است، نوشتهٔ ابودلف را تکرار می‌کند. همو در شرح «کَزَنا» (گنجک) می‌نویسد، شهرکی است که فاصلهٔ آن تا مراغه ۶ فرسنگ است و در آن‌جا پرستشگاه و آتشکده‌ای است که متعلق به مغان است و کاخی بزرگ و بس با شکوه که کیخسرو بنیان نهاده است. گزارش قزوینی آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۴۶۹ دربارهٔ شیز، که بدون

←

خسروپرویز، ظاهراً مرعوب از قدرت هراکلیوس، بر آن شد تا جلو رخنهٔ احتمالی رومیان را بگیرد[1]. شهربراز و شاهین در حد توان خود دو سال تمام در درگیری مدام با هراکلیوس بودند. اما ظاهراً هم سپاه ایران از این جنگ‌های بی‌حاصل و طولانی خسته‌شده بود و هم سپاه بیزانس پس از سال‌ها شکست‌های پیاپی طعم پیروزی را چشیده بود.

برنامهٔ خسروپرویز، که از سر غرور به هیچ وجه حاضر به صلح با رومیان نبود، برای سال ٦٢٦ میلادی بسیار بلندپروازانه بود و از نظر وسعت منطقه‌ای که برای جنگ در نظرگرفته شده بود برای زمان خود به جنگی جهانی می‌مانست. سپاهی نیرومند از مردان بومی و بیگانه، آزاد و برده فراهم آورده بود و سردار شاهین را به فرماندهی آن گمارده بود. به این سپاه ۵۰ هزار سپاهی نخبه به نام زرین‌نیزه تعلق داشت که از سپاه شهربراز گرفته شده بود. سپاه دومی به فرماندهی سردار شهربراز ماموریت یافت تا به کمک بلغارها، آوارها[2]، گِپیدها[3] و اسلاوها قسطنطنیه را محاصره کند. برنامهٔ این محاصره این بود که با تصرف قسطنطنیه و انحلال حکومت بیزانس ایرانیان را برای همیشه از شر رومی‌ها آسوده کند! ارتش سومی نیز می‌بایست درست می‌شد و به فرماندهی ریزاتِس[4] مرزبانی از مرزهای ایران را به عهده می‌گرفت[5]. پی‌بردن به دشواریِ این برنامه با وسایل

← تردید بر نوشته‌های پیشینیان تکیه دارد، نیز جالب توجه است. او ضمن اشارهٔ به پیاده رفتن شاهان به زیارت آذرخش می‌نویسد که آتش دیگر آتشکده‌ها را از آتشکدهٔ شیز می‌برده‌اند و هر چه هیمه در این آتشکده بسوزد خاکستری بر جای نمی‌ماند. از بی‌خاکستر بودن آتش آذرگشنسپ، که گهگاه در گزارش‌ها به آن اشاره می‌شود، چنین برمی‌آید که لابد چشمهٔ نفت یا گازی در محل بوده است.

1- Theophanes, I/475.

۲- قومی از آسیای مرکزی که تا مجارستان پیش رفته بودند و از شمال و غرب قسطنطنیه می‌توانستند پایتخت بیزانس را زیر فشار بگیرند.

۳- ژرمن‌های شرقی که در پیرامون دانوب می‌زیستند و با قسطنطنیه روابط تجاری داشتند.

۴- از املاء این نام (Ryzhtes) مطمئن نیستم. ظاهراً همین سردار است که ابن‌اثیر (۲/۵۵۳) او را راهزار یا رهزار می‌نامد. این رهزار به خسرو نوشت که با ۱۲ هزار سپاهی توان جنگیدن با هراکلیوس را ندارد که ۷۰ هزار سپاهی او را همراهی می‌کنند. خسرو پاسخ داد که از جنگ گریزی نیست. درنتیجه درجنگی که درگرفت رهزار همراه شش‌هزارتن ازسپاهیانش کشته شد.

5- Spiegel, III/513.

اطلاع‌رسانی آن روزگاران بسیار آسان است. بی‌تردید، صرف نظر از نوع برقراری ارتباط، برای رسیدن به پیمان‌هایی قابل اعتماد با مردمی از قلمروهای فرهنگی کاملاً بیگانه، مانند آوارها و گِپیدها، حتماً صدها پیک مخفی ماه‌ها در آمد و شد بوده‌اند. آگاهی ایرانی‌ها از وجود چنین امکاناتی هم نیاز به تشکیلاتی در خور داشته است که ما امروز کوچک‌ترین اطلاعی از آن نداریم[1].

هراکلیوس نیز هماهنگ با این تدارکات سپاه خود را به سه بخش کرد. یک بخش ملمور حفاظت از قسطنطنیه شد. بخش دوم به فرماندهی برادر امپراتور تِئودور برای رویارویی با شاهین در نظر گرفته شد و خود امپراتور با بخش سوم به لازستان و نزدیک تفلیس رفت تا با خزرها که تا آتروپاتن با همهٔ راه‌ها و امکانات آشنایی کامل داشتند پیمان ببندد.شاهین در جبههٔ خود به سبب نامساعد بودن هوا از شکستی که خورد چنان بیمار شد که درگذشت. خسرو خشم خود را با اهانت به جسد او فرونشاند. شهرنواز هم در پیرامون قسطنطنیه موفقیتی به دست نیاورد. آوارها چون از محاصرهٔ خود طرفی نبستند راه بازگشت را پیش کشیدند. یک سال به بی‌هودگی سپری شد و امپراتور با استفادهٔ از فرصت تصمیم گرفت که چنان ضربه‌ای به خسرو بزند که دیگر قد علم نکند. او در سال ۶۲۷ میلادی حملهٔ به درون ایران را آغاز کرد. اکنون با سردار ریزاتس (رهزار؟) بود که جلوِ دشمن را بگیرد. او از گَنزَک حرکت کرد و به تعقیب رومی‌ها پرداخت. در این هنگام رومی‌ها هر نوع مواد غذایی که در سر راه می‌یافتند با خود می‌بردند و برای سپاه شاهی چیزی بر جای نمی‌گذاشتند.

در سال ۶۲۷ هراکلیوس وارد آشور شد و در نینوا سپاه ایران را تارومار کرد. در این میدان جنگ سر سردار ریزاتِس نیز بریده شد. درست در همان جایی که ۹۰۰ سال پیش اسکندر سپاه داریوش سوم هخامنشی را تارانده بود. مثل این‌که بعضی از جاهای زمین برای برخورد مدنیت‌ها از استعداد ویژه‌ای برخوردارند[2]!

۱- به این نکته هم باید توجه داشت که سفر در سرزمین‌های بیگانه در آن روزگاران به مراتب دشوارتر از امروز بوده است. امروز بدون ویزا محترمانه کسی را به جایی راه نمی‌دهند، اما در جهان باستان اگر سفری قابل توجیه نبود، اگر از مجازات اعدام صرف نظر می‌شد، زندانی دراز مدت در انتظار مسافر بیگانه بود.

۲- **حاشیه در حاشیهٔ تاریخ:** بین‌النهرین در میان جاهای مستعد از ظرفیت بالایی برخوردار

سپس در ژانویهٔ ٦٢٨ میلادی هراکلیوس به کاخ‌های سلطنتی در دستگرد که در ۱۰۰ کیلومتری شمال شرقی پایتخت قرار داشت حمله کرد[۱] و ثروت هنگفتی را به دست آورد. در میان غنایم گنجینهٔ بزرگی بود از سیم و زر و فرش‌ها گران‌بها و پارچه‌های ابریشم و مقدار قابل توجهی شکر و ادویه[۲]. در میان غنایم ۳۰۰ پرچم نظامی روم هم دیده می‌شد که مرور به دست ایرانیان افتاده بودند. همچنین در این هنگام بی‌شماری اسیر رومی از زندان رها شدند و راه خانه‌های خود را پیش کشیدند.

ویرانی دستگرد به هیچ وجه پایان کار خسرو نبود و او هنوز نگران سرنوشت خود نبود. تیسفون هم که ویران می‌شد او گسترهٔ عظیم ایران را در اختیار داشت. او می‌توانست با رعیت خود ورود هراکلیوس به ایران را بسیار دشوار کند. اما در این هنگام

← است. خاک هیچ نقطه‌ای از جهان به اندازهٔ خاک بین‌النهرین خون اسب و آدم به خود نمکیده است و آبادی‌های هیچ قلمروی از جهان به اندازهٔ آبادی‌های بین‌النهرین آقابالاسر عوض نکرده‌اند. در این‌جا مردم حدود سه هزاره برای دیدن گردوخاک سم اسبان گاه به چپ نگاه کرده‌اند و گاه به راست. مردم این منطقه اگر بخواهند تاریخ خود را صادقانه بنویسند، جز چند قهرمان مفقود در تاریخ کسی دیگر را برای تاریخ خود نخواهند یافت. اورشلیم که به تعبیری ناف دنیا در سرزمین موعود شیر و عسل است نیز در حاشیهٔ این خاک پرخون قرار دارد. یکی از طنزهای تلخ تاریخ شهرت شمشیرهای دمشقی است! طنز دیگر این‌که نخستین منشور آزادی انسان منسوب به همین سرزمین است و عیسی مسیح صلیب خونین خود را در همین سرزمین به دوش کشیده است و بنا بر روایت سر خونین حضرت حسین (س) را در همین سرزمین جابه‌جا کرده‌اند. بین‌النهرین گورستان بین‌المللی جهان است و بیشتر از هر نقطهٔ جهان مردمی از سه قارهٔ اروپا، آسیا و آفریقا در این جا و دور از زادگاه جان باخته‌اند. و طنز دیگر این‌که این‌جا هم گهوارهٔ تمدن است و هم صاحب نامرغوب‌ترین تاریخ جهان. و شگفت‌انگیز این‌که جز بومیان، هم هخامنشیان شیفتهٔ این سرزمین بودند و هم سلوکیان و هم اشکانیان و هم ساسانیان و هم مسلمانان که حتی دل از مکه و مدینه کندند و دم و دستگاه خود را به این سرزمین آوردند و مقدس‌ترین قدیسان خود را در این سرزمین به امانت نهادند و بین‌النهرین را تبدیل به زیارتگاه کردند. بین‌النهرین در میان جاهای مستعد از ظرفیت بالایی برخوردار است.

۱- سپاهیان هراکلیوس تقریباً در ۸ کیلومتری دستگرد با باغ وحش شاهی روبه‌رو شده بودند که در آن جانوران کمیابی مانند شترمرغ، چارپایان سم دار، انواع خوک و غیره نگهداری می‌شده است. در حقیقت دستگرد پایتخت رسمی خسرو پرویز بوده است. به روایتی او در این زمان ۲۴ سال بود که تیسفون را ندیده بود، چون پیشگویان پس از فتح داراب به او گفته بودند که شهر برای او فلاکت‌بار خواهد بود.

2- Atiya, Aziz, Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964, 24.

روابط خسرو با هم‌وطنانش و بزرگان کشورش، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، بسیار سرد شده بود. در این سال‌های اخیر غرور و تبختر او دیگر حد و مرزی نمی‌شناخت و برای همه و به ویژه اطرافیان او غیر قابل تحمل شده بود. شکست‌های پیاپی نشان می‌دادند که او دیگر مردی نبود که بتواند به انتظارات ایرانیان پاسخ دهد. اینک آتشی پنهانی که علیه خسرو روشن شده بود روزبه‌روز نیرومندتر و شعله‌ورتر می‌شد.

اینک شایع شده بود که شهربراز سردار بزرگ خسرو نیز از او روی برتافته بود و با هواداری از رومیان تمایلی به رساندن کمک به خسرو را ندارد. درباریان که سرگرم توطئه بودند به خسرو گزارش دادند که شهربراز طرف دشمن را گرفته است و خیال ندارد که به شاه کمک کند. شاید شهربراز واقعاً چنین برنامه‌ای را نداشت، اما رفتار خسروپرویز اسباب روی‌برگردانی او را فراهم آورد[1]. خسرو از سر بی‌تدبیری به کاردار، یکی از فرماندهان شهربرار، نوشت که شهربراز را کشته و هرچه زودتر با سپاه او به ایران برگردد.

رومی‌ها پیک حامل این نامه را دستگیر کردند و نامه به دست کنستانتین پسر هراکلیوس رسید، در اولین فرصت، ملاقاتی را با شهربراز ترتیب داد و نامهٔ خسروپرویز را در اختیار او گذاشت[2]. شهربراز به منظور افزودن به همدستان خود نامهٔ خسروپرویز را چنین تغییر داد که گویا می‌بایست علاوه بر خود شهربراز ۴۰۰ نفر دیگر از افسران سپاه

۱- طبری، ۲/۷۴۰.

۲- **حاشیه‌ای در حاشیهٔ تاریخ:** برای این‌که خواننده بداند که مورخ تا چه اندازه از چگونگی خط در زمان ساسانیان نامطمئن است، باید بگویم که من تصوری از خط این نامه ندارم! ممکن است که این حالت به مقداری زیاد ناشی از نادانی من باشد، اما موقعیت نامشخص خط در زمان ساسانیان نیز به این حالت دامن می‌زند. چند سنگ‌نبشتهٔ شکسته‌بستهٔ ساسانی نمی‌توانند در ما شجاعت لازم را برای داوری دربارهٔ خط معمول در دورهٔ ساسانی فراهم آورند. البته نوشته‌های پهلوی و اوستایی سده‌های نخستین اسلامی می‌توانند زمینه‌ای برای گمانه‌زنی فراهم آورند، اما برای قضاوتی قاطع و شجاعانه هرگز کفایت نخواهند کرد! شجاعت آنان که اعتقاد به سوزانده شدن هزاران کتاب به هنگام حملهٔ اعراب را دارند، شجاعتی مادرزاد است. با این همه این حاشیه وجود نوشته‌هایی به فارسی را نقض نمی‌کند. نگرانی بر سر نوع خط است و رواج آن. در دورهٔ هخامنشی نیز به رغم وجود خط میخی فارسی باستان، از چگونگی خط ارتباطات خبر درست و قاطعی نداریم. البته امکان استفادهٔ از خط آرامی بسیار بوده است. نشانه‌هایی در دست است که در دورهٔ اشکانی از خط یونانی نیز استفاده می‌شده است.

نیز کشته می‌شده‌اند. شهربراز نامهٔ خسرو را با حضور کاردار برای سپاهیان خواند. در نتیجه خسرو معذول اعلام‌شد. سپاه شهربراز از محاصرهٔ خالِکدون دست برداشت و پس از بستن پیمان صلح با رومیان برای برداشتن خسرو از سلطنت به سوی ایران حرکت‌کرد.

پایان کار خسروپرویز

به پایان ۳۸ سال فرمانروایی پرهیاهو، پر خشم و ستیز و آشتی‌ناپذیر نزدیک می‌شویم. این پایان آن پایانی نیست که همهٔ فرمانروایان محکوم به تجربهٔ آن هستند. در این پایان گوشه‌ای هم از مجلس پایانی فرمانروایی ساسانیان پیداست. جالب توجه است که خسروپرویز از آن‌چه در شبه‌جزیرهٔ عربستان می‌گذرد بی‌خبر است و یا نسبت به آن بی‌اعتنا است. تنها برای مقایسه یادآوری می‌شود که انوشیروان نمی‌توانست به رویدادهای عربستان بی‌اعتنا بوده باشد. معلوم نیست که آن شور چه آمد که در سال ٦١٦ صلیب را به تیسفون آورد و سپاهیان خسرو را به مرزهای حبشه کشاند.

هراکلیوس باری دیگر از دستگرد طی نامه‌ای از خسروپرویز تقاضای صلح کرد و پیشنهاد کرد که آتشی را که ممکن است به تمامی ایران سرایت کند خاموش کند. اما غرور و نخوت خسرو بیشتر از آن بود که به مجال اندیشیدن به صلح را بدهد. او همهٔ دورهٔ فرمانروایی خود را با خودکامگی جنگیده بود و حالا دیگر دست‌کشیدن از جنگ را دور از شأن خود می‌دانست. حتی سپاه کوچکی که برای او بازمانده بود از باد سر او نکاست. اشتباه دیگری که خسرو مرتکب می‌شد ناسپاسی در برابر سرداران و فرماندهان خود بود. او با فرار از دستگرد به تیسفون دوباره فرمان داد تا افسران ارشد را به مجازات برسانند[1]. پیداست که همه افسران و فرماندهان از بیم جان خود در اندیشهٔ تدبیری برای از میان برداشتن خسرو باشند.

هراکلیوس نخست آهنگ آن را داشت که به تیسفون حمله کند، اما چون خسرو همهٔ پل‌های سر راه را خراب کرده بود با صرف نظر کردن از حمله به گَنزَک بازگشت.

خسرو در ماه فوریه ٦٢٨ از سوی پسر خود شیرویه (قباد دوم) و همدستی

۱- طبری، ۲/۷۳۶.

سپهسالار شهربراز، نخست زندانی شد و سپس در روز ۲۸ فوریه ۶۲۸ کشته شد[۱]. همچنان که او پدر خود هرمز را کشته بود. جریان کشته شدن خسرو را، که نمایشی از فروپاشی خاندان ساسانی است، نویسندگان دورهٔ اسلامی آب و تابی بسیار داده‌اند[۲].

ثعالبی و شخصیت خسروپرویز[۳]

هر یک از منابع دورهٔ اسلامی شرح مفصلی دربارهٔ سال‌های آخر فرمانروایی افسانه‌ای خسرو به ویژه رویدادهای مربوط به او و پسرش شیرویه آورده‌اند. در این میان گزارش فردوسی از همه مفصل‌تر است. پرداختن به این گزارش‌ها در این‌جا چیزی بر محتوای تاریخ نخواهد افزود. علاقمندان می‌توانند خود گزارش‌های مخصوصاً طبری، دینوری، ثعالبی، فردوسی، ابن‌اثیر و میرخواند را به طور مستقل بخوانند و آن‌ها را با دانسته‌های

1- Spiegel, III/522.

۲- برای نمونه نک: ثعالبی، ۲۹۶-۲۹۸. ابن بلخی (صفحهٔ ۱۰۷-۱۰۸) می‌نویسد، پس از دستگیری خسروپرویز از سوی بزرگان، روزی چند بار میان طرفین پیام رد و بدل می‌شده است که بزرگان رضا ندادند و سرانجام او را به زه کمان هلاک کردند. ابن‌بلخی آثار او را تنها قصر شیرین و صفهٔ (طاق) شبدیز نامیده و می‌نویسد: «گویند بالاء قرمیسین جای‌ها ساخته بود تا به کنار روز بزرگ از سرابستان‌ها و باغ‌ها به تابستان مقام ساختی و به زمستان به قصر شیرین. و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبودی. و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود و کردیه خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دو را به مداین نشانده بود در دارالملک».
باید که جان‌مایهٔ همهٔ رمان‌های در پیوند خسروپرویز از آن همین دورهٔ فضای باز و دربار بی‌صاحب بوده باشد. با غیبت ناگهانی فرمانروایی ساسانیان، طبیعی است که گفت‌وگوهای محفل‌های خانوادگی بیشتر از معمول به بیرون درز کرده بوده باشند. همین گفت‌وگوها هستند که خوراک داستان‌سرایان و مورخان را، مخصوصاً در میدان تاخت‌وتاز ادب شفاهی، تامین کرده‌اند!

۳- از خواندن این بخش می‌توان صرف نظر کرد، زیرا این بخش برای کسانی است که زیبایی روایت‌ها را نیز بخشی از تاریخ می‌دانند. در حقیقت روایت‌ها هم مانند اسطوره‌ها بخشی از آرزوهای مردم هستند. این روایت‌ها خواب‌های طلایی ملتی بسیار کهنسال است که در گذشته‌های بسیار دور دیده و پس از بیداری، هزار تعبیر به آن‌ها افزوده است. این روایت‌ها چنین نیستند که به کمک آن‌ها، مورخان بتوانند در قلمروی خاص در پی استخوان ترقوهٔ زرتشت باشند. ما هرگز در هیچ موزه‌ای دشنه و کلاهی از رستم‌های تاریخ را نخواهیم یافت و دید! در چنین حالی روایت از ریخت خواهد افتاد و منزلت خود را از دست خواهد داد. هنوز هم زمازندران شهر ما یاد باد!...

خود بسنجند. مهم این است که یکی از مقتدرترین شاهان دورهٔ ساسانی ۳۸ سال با بی‌هودگی و بدون کوچک‌ترین نشانی از فرزانگی فرمان راند و از شانس خوبی که داشت، خود همه‌نوع عشق و عیش و نوش روزگار خود را چشید و کشورش را با هزار سالی که صرف ساختار فرهنگی و مدنی آن شده بود آمادهٔ یک فروپاشی برق‌آسا کرد.

برخلاف روزگار خسرو اول که آن را می‌توان دورهٔ رنسانس باشکوه ایرانی خواند و به‌طوری‌که نوشتیم یکی‌از آبشخورهای رنسانس اروپایی دانست، روزگار خسرو دوم را با همهٔ شکوه ظاهرش باید جان‌مایهٔ بسیاری از نابه‌سامانی‌های فرهنگی و مدنی ایرانیان تا به امروز دانست. پرداختن به این مسأله در توان و حوصلهٔ یک جامعه‌شناس است.

کمی بالاتر هارون‌الرشید را خسروپرویز بنی‌عباس خواندم و اینک جا دارد که خسروپرویز را هارون‌الرشید بنی‌عباس بنامم. هردو مرد جاه‌طلب را در داستان‌های هزار و یک شب زودتر می‌توان یافت تا در تاریخ، که سرگذشتِ تنها یک نفر نیست. نویسندگان دورهٔ اسلامی دربارهٔ ویژگی‌های اخلاقی خسروپرویز مطالبی آورده‌اند که کم و بیش همانند هستند. طبیعی است که همهٔ این نوشته‌ها نمی‌توانند عین حقیقت باشند. اما حلول شخصیت خسروپرویز را در آن‌ها می‌توان دید. خسروپرویز در افسانه‌ها حلول کرده است. شاید گزارش ثعالبی[1] چکیده‌ای از همهٔ گزارش‌ها باشد. در این جا خسروپرویز ثعالبی همان خسروپرویزی است که مردم می‌شناسند. درست مثل هارون‌الرشیدی که مردم از راه قصه‌ها با او آشنا هستند. به هنگام نوشتن تاریخ گاهی هم نیاز هست که یکی از شخصیت‌های تاریخ به این شیوه شکار شود!

ثعالبی متناسب با شخصیت در ظاهر بیگانه با معنویات خسروپرویز، ایوان کسری (مداین) را یکی از ویژگی‌های او می‌داند[2]. ثعالبی از تخت طاقدیس شروع می‌کند که از عاج و چوب ساج بود و رویه و نرده‌هایی از سیم و زر داشت[3]. پله‌های آن از چوب

۱- ثعالبی، ۳۸۵ به بعد. به سبب ترجمهٔ شفاف و زیبای سید محمد روحانی گزارش ثعالبی را برای خوانندگانم برمی‌گزینم.

۲- البته خود می‌گوید که برخی ساخت این بنای بی‌مانند را که یکی از ساختمان‌های شگفت‌انگیز گیتی است از انوشیروان می‌دانند.

۳- اندازه‌هایی که ثعالبی از تخت طاقدیس می‌دهد به باور نمی‌گنجد. شاید منظور چیز ←

آبنوس و چوب سرخ زرکوب بود. این تخت در زیر طاقی زرین قرار گرفته بود که نمایی کیهانی داشت. با ستارگان، برج‌های فلکی و اقلیم‌های هفت‌گانه و چهرهٔ شاهان و چگونگی ایشان در روز نبرد و در روز شکار[1]. ایوان کسری ساعتی داشت برای نشان‌دادن اوقات روز، و روتختی دیبا و گوهرنشانی به اندازهٔ روی تخت[2]، که بر هر بر آن نگاره‌ای هماهنگ با یکی از فصل‌ها بافته شده بود. از دیگر ویژگی‌های درگاه تاجی بود به وزن ۶۰ من و از زر ناب[3]. آراسته به مرواریدهایی همچند تخم گنجشک و نگاشته به یاقوت‌های اناری، که تاریکی را می‌زدود و در شب تاریک می‌درخشید. و زمرد آبداری که چشم افعی از آن به آب می‌افتاد. این تاج با زنجیری زرین به درازای ۷۰ ارش از بالای ایوان آویزان بود. به گونه‌ای که به سر شاه می‌رسید و سنگینی آن حس نمی‌شد.

از دیگر ویژگی‌های دربار پرویز شطرنجی بود از یاقوت سرخ و زمرد آبدار. دیگر نردی از مرجان و فیروزه. دیگر زرمشتی فشاری که از کانی از تبت آورده بودند و سنگینی آن ۲۰۰ مثقال بود و مانند موم نرم بود و چون آن را در مشت می‌فشردند از میان انگشتان به بیرون می‌زد و شکل‌پذیر بود و از آن تندیس‌های گوناگون ساخته می‌شد و دوباره به گونهٔ نخستین بازمی‌گشت.

دیگر گنج بادآورد بود که بالاتر به گزارش آن پرداختیم. دیگر از ویژگی‌های دربار خسروپرویز گنج گاو است. ازیراکه یکی از کشاورزان زمینی را با دو گاو خود شخم می‌زد. گاوآهن که پارسیان به آن غباز گویند به دستهٔ کوزهٔ مسینی مالامال از زر برخورد. کشاورز آن را برگرفت و بر درگاه شاه آورد. چون گزارش آن به شاه رسید، فرمان داد که زمین را باز بکاوند و گنج‌ها را بیرون بیاورند. زمین راکاویدند و به ۱۰۰ کوزهٔ پر از زر و سیم و گوهر از گنج‌های اسکندر، که مهر او بر آن‌ها بود، دست یافتند. آن‌ها را به پیشگاه شاه آوردند. پرویز خدای را سپاس گفت و یکی از کوزه‌ها را به مرد کشاورز

← دیگری بوده است. به نوشتهٔ او درازای این تخت ۱۸ ارش و پهنای آن ۱۳۰ ارش و بلندای آن ۱۵ ارش بود.

۱- توصیفی همانند نیز از طاق معبد آذرگشنسپ داریم.

۲- منظور ثعالبی تختی است با ابعاد غیر قابل تصور یادشده.

۳- بالاتر، در گزارش تیسفون و ایوان مداین هم به این تاج اشاره کرده‌ایم.

بخشید و فرمان داد که گنج‌خانهٔ ویژه‌ای برای آن ساختند که هنگامی که حاضر شد گنج گاو نامیده شد.

سپس ثعالبی به اسب خسرو به نام شبدیز[1] نیز اشاره می‌کند. شبدیز اسبی بود یگانه، زیبا و ارجمند که ویژگی‌های آب و آتش را یک‌جا داشت. چون چشم‌زخم به او رسید و مرد، کسی را زهرهٔ آن نبود که گزارش آن را به شاه بدهد. میرآخور به باربد مالی داد تا به نرم‌زبانی شاه را از مرگ شبدیز آگاه کند. هنگامی که باربد می‌خواند و می‌نواخت، در میان سرود گفت: شبدیز نه پویه می‌کند و نه به چرا می‌رود و نه می‌خوابد. شاه گفت: در این صورت مرده است. باربد گفت: من این را از شاه شنیدم. پرویز بی‌آرام و پریشان شد. در میان ۱۲ هزار اسبی که در ستورخانه داشت، اسبی را نیافت که جای شبدیز را بگیرد[2]. پس از آن گرچه با چهار اسب خود را سرگرم کرد، هیچ‌کدام به گرد شبدیز نرسیدند.

دیگر از ویژگی‌های دربار او سِرکِس (سرجس) و باربد (پهلبد) رامشگر بودند. سرکس مهتر و رهبر رامشگران دربار بود. او روزی شنید که جوانی از مرو، که در نواختن عود و آواز خوش و فسون‌ساز سرآمد همگان است، آمده است تا به بزم شاه راه یابد. از رشک و از بیم سردی بازار خود اندوهی جانکاه بر دلش نشست. پس نیرنگ‌ها کرد تا نگذارد که پهلبد به درگاه پرویز راه یابد. برای این کار به پرده‌داران و دربانان رشوت‌ها[3] داد تا او را از آمدن به درگاه بازدارند. از همنشینان و دوستان شاه خواهش کرد که از پهلبد نامی نبرند. آنان خشنودی سرکس را جستند تا آن‌که نام پهلبد زمانی پنهان ماند. پهلبد از این کار بسیار نومیدی کشید. سرانجام از درماندگی به ترفندی هنرمندانه اندیشید. دست به دامن باغبان باغی از شاه شد که شاه در آن‌جا می می‌نوشید. پهلبد با رشوه از باغبان اجازه گرفت که به هنگام باده‌گساری شاه بر درختی در بالای بزم

۱- در شاهنامهٔ فردوسی پیش از خسروپرویز اسب‌های لهراسپ و گشتاسپ و بهرام گور نیز شبدیز (شب‌مانند، شب‌گون، سیاه) بوده است.

۲- حمزهٔ اصفهانی (صفحهٔ ۵۸) می‌نویسد: «در اصطبل او ۸۵۰۰ اسب خاص برای رکاب خود پادشاه جز اسبان حشم و ۹۶۰ راس فیل و ۱۲۰۰۰ راس استر برای حمل بارها ۲۰۰۰۰ بختی (شتر قوی‌هیکل) وجود داشت».

۳- جالب است. کمی بالاتر ستوربان به باربد رشوه داد تا خبر مرگ شبدیز را به گونه‌ای به شاه برساند که خشمگین نشود. در این‌جا سرکس به پرده‌داران رشوه می‌دهد که باربد را به درون دربار راه ندهند. گویا خرابی کار ما ریشه‌ای کهن دارد!

بنشینند. چون شاه با همدمان سرگرم نوشیدن شد، پهلبد که جامه‌ای از دیبای سبز بر تن کرده بود در میان شاخه‌های سرو پنهان بود عود به آواز درآورد و چنان آوایی سرداد که کس مانند آن نشنیده بود. همان آوایی که به یزدان‌آفرید مشهور است. پرویز از شادی تکان خورد و پرسید که، کیست که می‌نوازد؟ هرچه جستند او را نیافتند. همین که پرویز جام دوم را به لب نزدیک کرد، پهلبد دوباره ساز را به نوا درآورد و پرده‌ای را بخواند که به پرتو فخار نامبردار است. دل از دست پرویز بشد: وَه چه آوایی؟ همهٔ اندام‌ها آرزو دارند که گوش باشند. نوازنده را باز جستند و باز نیافتند. پرویز جام سوم را برگرفت. این بار پهلبد پردهٔ سبزاندرسبز را نواخت. پرویز خویشتن‌داری از دست داد و از جا برخاست که این جز فرشته نیست که خداوند برای شادی او فرستاده است. آن‌گاه آواز برآورد که: ای بزرگوار، گوشم را نواختی، چشمم نیز بنواز! پهلبد از درخت فرود آمد و شاه را نماز برد و داستان خود بگفت. شاه او را از ویژگان خود و سرور نوازندگان پیشگاه کرد. در این‌جا ثعالبی می‌نویسد، پهلبد پدیدآورندهٔ خسروانی‌هایی است که نوازندگان در بزم‌های شاهان می‌نوازند.

سرکس و باربد در جهان سومی نداشتند. چون رشک سرکس به باربد بالاگرفت او را زهر خوراند و کشت. شاه از مرگ باربد سخت در اندوه شد و فرمان داد تا سرکس را بکشند. شاه به سرکس گفت: من گاهی از تو به او می‌پرداختم و آرامش می‌یافتم و زمانی از او به تو روی می‌آوردم. تو با کشتن او یکی از دو بخش شادی مرا نابود کردی. سرکس گفت: شاها پس دیگر بخش شادی خود را از میان نبر. خسرو را این پاسخ خوش آمد و او را نکشت.

دیگر پیل سپید بود[1] که تنومندترین پیلان بود. پوستش از سپیدی می‌درخشید. چون دستار و برگستوان بر رویش می‌افکندند و او را با آینه‌های سیمین و میان‌بندهای زرین می‌آراستند چشم‌ها را خیره می‌کرد.[2]

۱– مستوفی (صفحهٔ ۱۲۳) می‌نویسد: «و فیل سفید که به عهد او در ایران بچه آورد و به ایران فیل را توالد نمی‌باشد».

۲– حمزهٔ اصفهانی (صفحهٔ ۵۸) می‌نویسد، در سرای خسروپرویز ۳۰۰۰ زن آزاد و ۱۲۰۰۰ کنیز برای آوازه‌خوانی و خوش‌گذرانی و اقسام خدمت‌ها و ۶۰۰۰ تن نگهبان بودند. مستوفی ←

اما خسروپرویز هم مانند دیگر فرمانروایان ایران خودرای، خودخواه و خودشیفته بود. فرمانروایان ایران را هرچه دوست‌داشته باشی، باز احساس کمبود محبت می‌کنند! این‌ها میل دارند که همهٔ مردم به قیمت جان خود دوستشان داشته باشند و به قیمت جان خود گوش به فرمان. هنگامی که پرویز خبر شد که شاهینی بازی را کشته است، فرمان اعدام شاهین را صادر کرد، تا بردگان بر خداوندگاران و خُردان بر بزرگان نشورند. به او گزارش دادند که یکی از فرمانداران که به دربار خوانده شده است احساس سنگینی می‌کند. خسروپرویز بی‌درنگ راه حلی شاهانه یافت: اگر آمدن با همهٔ تن برایش دشوار است، تنها سرش کفایت می‌کند!

ابن‌بلخی[1] دربارهٔ خلق و خوی خسرو می‌نویسد:

> «و سبب قتل اپرویز آن بود کی پیوسته بدخویی کردی و بزرگان را هیبتی‌ننهادی و کارهای بزرگ خُرد داشتی و به کمترین گناهی عقوبت عظیم‌کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک به ابتدای عهد طریق عدل می‌سپردبه عاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و نا واجبات می‌کرد و همهٔحشم را مستشعر و نفور می‌داشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت‌از واجب و ناواجب و از جمله بی‌رحمتی و سخت‌دلی او یکی آن بود کی زادان فرخ را کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است وفرمود کی همه را بباید کشتن. ۳۶ هزار تن برآمد. همه معروفان و بزرگان وپادشاه‌زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این».

ریدک خوش آرزو و خسروپرویز

دیگر ویژگی دربار خسروپرویز وجود و حضور ریدک[2] خوش‌آرزو پسر یکی از دهگانان بزرگ در دربار او بود. رسالهٔ بسیار کوچکی به نام خسرو و ریدک به زبان

← (صفحهٔ ۱۲۲) تعداد کنیزکان و مطربان را ۱۱۰۰۰ و خادمان و حارسان را ۶۰۰۰ می‌آورد. او همچنین می‌نویسد: «چون سوار شدی ۲۰۰ کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خ[illegible] به او رسانیدی و هزار آب بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرونشستی. و او به روی [illegible]رب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سرآمد زمان خود بود».

۱- ابن‌بلخی، ۱۰۷.

۲- ریدک یعنی پسر جوانی که در خدمت بزرگان و بلندپایگان است.

پهلوی در دست است که در آن ریدک به پرسش‌های خسرو پاسخ می‌دهد[1]. ریدک پس از گزارش این‌که به فرهنگستان (مدرسه) و در همهٔ فن‌های روزگار خود مهارت‌های لازم را به دست آورده است از شاه می‌خواهد که او را در بارهٔ دانسته‌هایش بیازماید. خسرو ۱۳ پرسش گوناگون طرح می‌کند که برای همهٔ آن‌ها پاسخ‌هایی پسندیده دریافت می‌کند. سپس شاه از او می‌خواهد که برای نشان دادن تهوّر خود دو شیر را که سبب وحشت اسب‌های آخور شاهی شده‌اند، زنده به چنگ آورد. ریدک از عهدهٔ این کار نیز برمی‌آید که به مرزبانی منصوب می‌شود. این رساله با همهٔ کوچکی خود بسیاری از هنجارهای درباری زمان ساسانیان و شکوه دربار خسروپرویز را به نمایش می‌گذارد و دربارهٔ تهیهٔ غذاها، گل‌ها، بازی‌های گوناگون اطلاعاتی می‌دهد که در جایی دیگر نمی‌توان به آن‌ها دست یافت. ثعالبی در شاهنامهٔ خود خلاصه‌ای از این رساله را به عربی ترجمه کرده است و چیزهایی را نیز آورده است که اصل متن موجود فاقد آن است. طبیعی است که ما باور نداریم که حتماً میان خسروپرویز و ریدک گفت‌وگوی زیر صورت گرفته است. اما این رساله می‌تواند بازتابی از زمان خسرو باشد و همین بسیار سودمند است.

به گزارش ثعالبی ریدک در آراستن و خوشمزه کردن و آسایش و خوشی‌بخشیدن و در ستایش شادمانی‌ها و لذت‌ها سرآمد همگان بود. روزی خسرو از او پرسید: پاک‌ترین و سازگارترین و خوش‌مزه‌ترین خوراکی‌ها کدام است. ریدک پاسخ داد: آن‌چه با تندرستی و دل‌آسودگی و شادمانی و گرسنگی بسیار با دوستان بخوری.

خسرو بر او آفرین گفت و خواست که ریدک به او بگوید که بهترین گوشت چهارپایان کدام است. ریدک پاسخ داد: گوشت برهٔ شیرخواری که از دو میش

۱- این رسالهٔ کوچک در مجموعهٔ متن‌های پهلوی جاماسب آسانا آمده است که آن را سعیدعریان به فارسی برگردانده است. تهران، ۱۳۷۱، ۷۲-۸۲ این متن پیش‌تر نیز دو بار ترجمه شده بوده است: ترجمهٔ معین (۱۳۲۳) و ترجمهٔ ملکی (۱۳۴۴). من در این‌جا از ترجمهٔ شاهنامهٔ ثعالبی که بسیار کوتاه‌تر است استفاده کرده‌ام. زیرا مترجمان در متن عربی و فارسی متن ناگزیر از رعایت ویژگی‌های تخصصی متن پهلوی نبوده‌اند. بدیهی است که برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر متنی که سعید عریان مستقیماً از پهلوی ترجمه کرده است سودمندتر است.

شیرخورده و دو ماه چریده باشد که پشم و پوست از او پاک کنند و در تنور کباب کنند، یا شوربایی که با گوشت بزغالهٔ فربهی پخته باشند[۱]. یا سکبایی که با گوشت سینهٔ ماده گاو فربه و نیامیخته با نر، پخته و فراهم کرده باشند.

خسرو گفت نیک گفتی. اکنون بگو خوش‌مزه‌ترین چیزها چیست؟ ریدک گفت: زردهٔ تخم مرغ و مغز.

پرسید: گوشت کدام پرنده بهتر است؟ گفت: تَذَرو فربه و کبک زمستانی و جوجهٔ کبوتر فربه و ماکیان جوان که با گندم و شاهدانه و روغن زیتون پرورده و پخته باشند.

گفت: بهترین ترشی؟ پاسخ داد: گوشت‌تر و تازهٔ گوساله که در سرکهٔ تند و خردل خوابانده باشند.

گفت: بهترین گوشت پرورده چیست؟ گفت: گوشت تازه و بریدهٔ آهوی جوان که در سرکهٔ تند، خردل، آرد، شوید، سیر، زیرهٔ سیاه و زیرهٔ سبز پرورده باشند.

گفت: مرا از بهترین شیرینی‌ها آگاه کن. گفت: شیرینی‌ای که با آرد برنج و شیر تازه و چربی آهو و قند درست کنند. نیز جوزینهٔ درست شده از روغن بادام و شربت گلاب و پس از آن لوزینه‌ای که با نبات و گلاب درست کرده باشند. پس از آن پالوده‌ای که با شکر و انگبین درست شده باشد.

خسرو گفت: پاک‌ترین و خوش‌مزه‌ترین باده‌ها کدام است؟ ریدک گفت: می انگور خوش رنگ و پالوده و درخشان و خوشبو و خوش‌مزه و گیرا و بهترین آن می بلخی و مروی، پشنگی[۲]، بُستی[۳]، جوری[۴]، قنارزی[۵] و درغمی[۶] است. لیکن من خود بهترین باده‌ها را می‌سوری و قطربلی[۷] می‌دانم.

از بهترین مزه‌های می پرسید. گفت: مغز بادام پوست‌کندهٔ کوبیده آمیخته با شکر و

۱- جالب است که بدترین گوشت برای شوربا گوشت بز است! لابد که بزهای ایران باستان از نژاد دیگری بوده‌اند!

۲- دهی در پیرامون قندهار.

۳- یکی از شهرهای بزرگ خراسان در کرانهٔ هیرمند.

۴- گور شهری است در پیرامون فیروزآباد که شراب آن مشهور بوده است.

۵- قنارج دهی بوده است بر دروازهٔ نیشابور.

۶- ناحیه‌ای در پیرامون سمرقند که شرابش خوب بوده است.

۷- دهی در میان بغداد و عکبرا که شرابی مشهور داشته است.

مغز بادام هندی تازه و نبات، یا دانهٔ انار ترش و شیرین آمیخته باگلاب و شربت سفت قند و سیب شاهی یا سیب قومسی و نیز خرمای تازهٔ آزاد همراه با بادام و برگهٔ شفتالوی ارمینی و بالنگ مازندرانی.

شاه پرسید: بهترین بوهای خوش کدام است؟ ریدک گفت: شاهسپرم که با گیاه خوش‌بوی نِدّ بخور داده و بر آن آب گل سرخ پاشیده باشند. گفت: دگر چه؟ گفت: گل بنفشه با عنبر و گل نیلوفر با مشک و باقلا با کافور.

گفت: مرا از بوی گل‌ها آگهی ده. گفت: بوی نرگش چون جوانی است و بوی گل سرخ مانند بوی دوستان و بوی شاهسپرم چو بوی فرزندان است و بوی شب‌بو به بوی دوستان ماند.

گفت بوی بهشت چون است؟ ریدک پاسخ داد: هرگاه می‌خسروانی و سیب شاهی و گل سرخ پارسی و شاهسپرم سمرقند و بالنگ مازندرانی و نرگس مشکی و بنفشهٔ سپاهانی و زعفران قمی و بونی[1] و نیلوفر سیروانی[2] و گیاه خوش‌بو سه‌گانی بانجور هندی و مشک تبتی و عنبر شهری را در یک جاگرد آوری، می‌توانی به بوی بهشت دست‌یابی.

گفت: مرا از خوش‌ترین نواها آگاهی ده. گفت: نوایی که نغمهٔ زه آن مانند آواز باشد و آوازی که هماهنگ ساز بود. خسرو گفت: مطلب را بشکاف! گفت: آن نوا نوایی است که از ساز چهارتار و چنگ کوک‌شده و تنبور هماهنگ و نای یگانه و دستان اصفهانی و آواز نهاوندی و چکاوک نیشابوری برآید. نه که همراه آن آوازی خشن از زیر سبیل برخیزد.

گفت: مرا از پاکیزه‌ترین و گواراترین آب‌ها بگو. گفت: برفاب در سبویی تازه که هنگام تشنگیِ سخت بنوشی.

گفت: بهترین جامه‌ها کدام است؟ گفت: در بهار جامهٔ شاه‌جانی و دبیقی[3] و در تابستان جامهٔ توزی و شطوی[4] و در پاییز پارچهٔ دوپود ری و یا ملحم مرو و در زمستان پارچهٔ خز و حواصیل و در هنگام سرمای سخت جامهٔ خز که میان آن از ابریشم خام

۱- قصبه‌ای در پیرامون بادغیس.
۲- شاید پیرامون سیروان‌رود استرآباد، یا از شهرهای حلوان عراق.
۳- شهری در مصر.
۴- شاطا یا شطاة شهرکی در مصر.

آکنده باشد.

گفت: بهترین بستر کدام است؟ گفت: بالش دیبای پر از پر.

خسرو سرانجام پرسید: بهترین و شهوت‌انگیزترین زنان کیانند؟ پاسخ داد: زنی دل‌پذیر و دوست داشتنی و خواستنی. و بهترین آنان زنی است که نه کوچک باشد و نه بزرگ، نه کوتاه و نه بلند، نه لاغر و نه فربه، خوش‌بالا، زیبا، سراسر شیرین، هموارپیشانی، کمان‌ابرو، چشم‌بادامی، راست‌بینی، نازک‌لب، تنگ‌دهان، مرواریددندان، خوش‌خنده، گِردچانه، گردن‌کشیده، اناری‌رنگ، نرم‌اندام، سیاه‌مو، سیب‌پستان، برجسته‌سرین، کوچک‌پای، خوش‌بو، نرم‌آوا، کم‌سخن و شرمگین.

خسروپرویز خندید و گفت: آفرین بر تو. پس فرمود تا ۱۲ هزار مثقال سیم به او دادند و بر نزدیکی و بزرگداشت وی افزودند.

یادگارهای خسروپرویز در طاق بستان

طاق بزرگِ مجموعهٔ طاق بستان[۱]، که از یادگارهای خسروپرویز است، آخرین نمایش

۱- این طاق در منابع اسلامی به صورت‌های وسطام، وسطان، وسان، بسطان، بهستون، بغستان، بیستون... آمده است. از نویسندگانی که به طاق بستان اشاره کرده‌اند می‌توان از ابن‌حوقل، ابن‌خردادبه، یاقوت حموی، بلعمی، ابودلف، ابن‌بلخی، مستوفی و عبداللطیف شوشتری می‌توان نام برد.

از سال ۱۶۱۷ میلادی گزارش‌های بسیار سودمندی از مسافران مغربی دربارهٔ طاق بستان در دست است که معروف‌ترین آن‌ها تا سال ۱۹۲۰، که کار پژوهش‌های جدی باستان‌شناسان با کار زاره و هرتسفلد دربارهٔ طاق بستان آغاز شد عبارت‌اند از:

1917-19 Pietro Della Valle, Viaggi descritti in lette familiari al S. Schipano, Brighton, 1843, 2 vol.; 1623-63 Jean Baptiste Tavernier, Les six voyages en Turquie, en Perse et aux Indes, Paris, 1671-81, 3 vol.; 1671-77 Le Chevalier Chardin, Voyages en Perse et autres lieux de l'Orient, Amsterdam, 1711, 3 vol.; 1737 J. Otter, Voyage en Turquie et en Perse..., Paris, 1748; 1795-96 Guillaume Antoine Olivier, Voyage dans l'Empire Othoman, Paris, 1801, 4 vol.; 1808 Adrien Dupré, Voyage en Perse..., Paris, 1819; 1813 MacDonald Kinneir, Geographical Memoir on the Persian Empire, London, 1813; 1817-20 Sir Robert Ker Porter, Travels in Georgia, Persia..., London, 1822, 2 vol.; 1823 Lord George Keppel, Personal Narrative of a Journey from India to England etc., Londom, 1625; Henry Rawlinson, March from Zohab to Khuzistan, in JRGS, IX,

←

هنری ۴۰۰ سال فرمانروایی خاندان ساسانی در شمال شرقی کرمانشاه بر سر راه سنندج و بازوی غربی کوه بیستون است که از پای آن چشمه‌های پرآبی می‌جوشد. در این‌جا در زمان ساسانیان یک باغ وحش و یک کاخ استراحت وجود داشته است که از زمان اردشیر بابکان تا روزگار خسروپرویز مورد استفادهٔ شاهان ساسانی قرار می‌گرفته است و این اعتبار را داشته است که از سوی سه شاه (شاپور دوم و سوم و خسروپرویز) در پیرامون آن یادواره‌هایی به صورت نگاره فراهم آید.

طاق بزرگ بستان، که نمونهٔ کوچک‌تری از ایوان‌های معمول در بناهای ایرانی، به خصوص بناهای چهارایوانی است، با عمق شگفت‌انگیز و ۶/۸ متری خود که در دل سنگی صخره پیش رفته است، بزرگ‌ترین و پرکارترین اثر هنری این دوره به شمار می‌رود. پهنای این طاق ۷/۵ متر و بلندی آن در جلو ۸/۷۵ و در عقب ۹/۲۰ متر است.

پیش از پرداختن به طاق بستان نگاهی کوتاه می‌اندازیم به تصویر این طاق در برخی از منابع دورهٔ اسلامی. این نگاه ما را با جایگاه و منزلت طاق بستان نزد ایرانیان آشناتر می‌کند. بسیار جالب است که مردم از روزگاران بسیار کهن خسروپرویز و شبدیز را در کرمانشاهان می‌شناخته‌اند. در حالی که طاق بستان هیچ نوشته‌ای ندارد و ما امروز تنها از روی تاج خسرو است که او را بازمی‌شناسم. این شناخت نشان می‌دهد که آشنایی با خسروپرویز از روز نخست ساخت طاق بستان، هرگز از ذهن مردم پاک نشده است. ما دربارهٔ هیچ‌کدام از شاهان پیش از اسلام ایران چنین حالتی را نمی‌شناسیم مردم شاهی را با مدرک بشناسند!

بلعمی[۱] می‌نویسد:

→ 1939; 1840-41 Flandin et Coste, Voyage en Perse Pendant les anneè..., Paris, 1851; 1867 T. M. Chevalier Lycklama A Nijeholt, Voyage en Russie..., Paeis-Amsterdam, 1872-75, 4 vol.; K. D. Kiash, Ancient Persian sculptures or the monuments..., Bombay, 1889; George N. Curzon, Persia and the Persian Question, London, 1892; Oskar Mann, Archaeologisches aus Persien, im Globus 1903; Ferdinand Justi, Life and Legend of Zarathustra, in Avesta Studies, Strassburg, 1904; Williams Jackson, Persia Past and Present, New York, 1906; F. Sarre und E. Herzfeld, Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910; Cf. E. Herzfeld, Am Tor von Asien, 153.

۱- بلعمی، صفحهٔ ۲۲۱.

«و پرویز را اسبی بود شبدیز نام، از همهٔ اسبان جهان به چهار بدست (وجب) افزون‌تر و بلندتر و از روم به دست وی افتاده بود و چون نعل بستندی بر دست و پای و هر یکی به هشت میخ بستندی. و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را همان دادی و چون آن اسب بمرد، گفت تا آن صورت بر سنگ نقش کردندی و پرویز را به هر وقتی که آرزوی دیدن شبدیز خواستی، آن نقش را بدیدی و همی بگریستی و امروز همچنان است به کرمانشاهان و پرویز را بر شبدیز نقش کرده‌اند».

ابودلف[1]، سیاح عرب نیز با تندیس پرویز سوار بر شبدیز آشنا شده است:

«... تصویر در یک فرسخی شهر قرمیسین واقع و عبارت از مردی سوار بر اسب است که از سنگ ساخته شده و زرهی به تن دارد. زره مزبور و میخ‌هایی که بر آن کوبیده شده چنان می‌نماید که با هیچ بند آهنی به هم نپیوسته. به طوری که بیننده خیال می‌کند در حال حرکت است. در طاقی که تصویر موجود است نقش‌های چندی از زن و مرد سواره دیده می‌شود جلوی آن مردی در لباس کارگری به نظر می‌رسد که کلاهی بر سر و کمربندی به کمر و بیلی در دست دارد».

گزارش یاقوت از طاق بستان زیر مدخل شبدیز مفصل‌تر است:

«شبدیز محلی است میان حلوان (سرپل) و قرمیسین (کرمانشاهان) در پای کوه بیستون، که نامش را از اسبی از خسرو دارد... تندیس شبدیز در یک فرسنگی شهر قرمیسین قرار دارد. مردی سوار بر اسبی است از سنگ، پوشیده با زرهی آهنی پاره‌نشدنی. جوشن مرد با برآمدگی‌هایی بر خود به دید می‌آید و کسی که آن را می‌بیند برایش تردیدی نمی‌ماند که دارد حرکت می‌کند. این تندیس خسرو است که بر اسب خود شبدیز نشسته است. این تندیس را در روی زمین مانندی نیست. در طاقی که تندیس قرار دارد، زنان و مردانی پیاده و سواره به تصویر کشیده شده‌اند...تندیس شبدیز از شگفتی‌های کرمانشاهان و جهان است. سازندهٔ این تندیس قطوس بن سنمار است. سنمار همان است که خورنق در کوفه را ساخته است. سبب ساختن تندیس این اسب در این روستا این است که او نژاده‌ترین و بلندبالاترین و خوش‌خوترین اسب‌ها بود و پایداری او در تاخت بیشتر از هر اسبی دیگر بود. او را شاه هندوستان به خسروپرویز بخشیده بود. شبدیز زین و برگ قبول نمی‌کرد، اما هنگامی که زیر برگستوان بود مدفوع نمی‌انداخت و دهانش کف نمی‌کرد...».

۱- ابودلف، صفحهٔ ۶۲.

بعد یاقوت جریان بیماری و مرگ شبدیز را و داستان او را در پیوند با باربد (پهلبد) می‌آورد و پس از آن به ستودن کار هنرمند سنگ‌تراش می‌پردازد[۱].

اینک ببینیم که چقدر می‌توانیم به واقعیت نزدیک شویم.

سقف طاق به شکل نیم‌دایره است، که در دو طرف به طور نمایشی به دو ستون‌وارهٔ ۴/۲۰ متریِ تراشیده از صخرهٔ سنگی به پهنای ۱/٦ تا ۱/۷ متر تکیه دارد. به این ترتیب دو دیوار جانبی طاق به ارتفاع ۴/۲۰ متر عمود بر کف طاق است. به دیوار روبه‌روی طاق، برای فراهم‌آوردن جای دو مجلس، تقریباً از نیمه به دو بخش افقی تقسیم شده است. فضای بالا برای آیین دیهیم‌ستانی شاه در نظر گرفته شده است و فضای پایین برای نگارهٔ تنهای شاه که سوار بر اسب محبوب خود شبدیز است، که تقریباً همهٔ منابع دورهٔ اسلامی به آن اشاره کرده‌اند. دیوارهای جانبی طاق نیز برای نمایش صحنه‌های شکار و سرگرمی‌های شاهانه و درباری در نظر گرفته شده‌اند.

نمای بیرونی طاق با گوشه‌های دو سوی طاق با نگارهٔ فرشتهٔ شاید پیروزی، حاشیهٔ قوس طاق و نقش‌های دو ستون جانبی زینت داده شده است. فرشته‌ها، که با بال‌های گشوده به‌گونه‌ای بسیار طبیعی به طور قرینه روبه‌روی هم در هوا مواج اند، دست چپ خود را روی سینه دارند و با دست راست خود درحال اعطای فرّ یا دیهیم فرمانروایی هستند. فرشته‌ها خود نیز پیرامون موی مجعد خود دیهیمی بر سر دارند. آن‌ها پیراهن خود را دو بار میان بسته‌اند. کمربندی نامرئی بر دور کمر دارند و کمربندی گوهرنشان در زیر سینه‌ها. برخی از شرق‌شناسان نخستین و سپس هرتسفلد[۲] کوشیده‌اند الگوی نقش فرشتگان نمای بیرونی طاق بستان را در کارهای روم باستان بجویند و حتی کاری از باربِرینی[۳] در موزهٔ لوور را با این فرشتگان مقایسه کرده‌اند. اگر چنین باشد پای هنرمندان رومی به میان کشیده می‌شود. این درست است که شباهت‌های زیادی به این مقایسه

۱- از بقیهٔ همین گزارش چنین برمی‌آید که این نگاره درَ روزگار خود رنگ‌آمیزی شده بوده است. یعنی از گزارش یاقوت باید چنین برداشت کرد که در زمان او هنوز بقایایی از رنگ‌آمیزی پیدا بوده است. رنگ کردن نگاره در زمان هخامنشیان نیز معمول بوده است.

2- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, 72-73.

هرتسفلد در این اثر بی‌نظیر، موضوع را با تفصیل زیادی با آوردن شواهدی چند بررسی کرده‌است.

3- Barberini. Cf. Herzfeld, Am Tor von Asien, 156-157 (N. 115).

کمک می‌کنند، اما مگر فرشته‌ای در حال پرواز را مخصوصاً به صورت کنده کاری به چند صورت می‌توان به تصویر کشید؟ مگر جای دیگری از این مجموعهٔ پرکار شبیه کارهای مغربیان است که از میان آن همه کار این دو فرشته ساختاری غربی داشته باشند؟ به ویژه این‌که در همین طاق بستانَ با قامت بلندبالای آناهیتا با هنجاری کاملاً ایرانی سروکار داریم. در عین حال موضوع همچنان باز است. بالاتر نیز گفتیم که اصولاً موضوع حجاری و هنرمندان مربوط به این هنر هنوز مطرح است.

نقش‌اندازی بی‌مانند ستون‌واره‌های دو سوی طاق بستان، با هر تباری که داشته باشد[1]، از ساختاری برخوردار است که به آن همواره می‌توان در تاریخ هنر ایران به چشم یک سند مادر نگاه کرد. این همان نقشی است که خود را با شکیبایی، افتان و خیزان، اما مستقل، تا زمان ما به هزار گونهٔ پرفسون کشیده است. این سند مادر نشان می‌دهد که هنر نقش‌اندازی ما به کمک شاخ و برگ و گل و غنچه در زمان ساسانیان به تکامل رسیده و وارد قلمرو انتزاع شده بوده است. شاخه در این هنجار هنری ستون فقراتی است که می‌تواند تا بی‌نهایت اندام پرهنر خود را با استواری و با همان طراوت نخستین به این سوی و آن سوی بکشد و همواره در حال تزاید باشد. این همان نقش‌اندازی کهن‌سالی است که بعدها اسلیمیِ یک‌تاز میدان هنر ایرانی از آن زاده شد.

در مجلس دیهیم‌ستانیِ خسروپرویز از اورمزد و آناهیتا در طاق بستان (دیوار روبه‌رو، بخش بالا)، که نسبت به نگاره‌های پیشین دورهٔ بسیار برجسته و برآمده است، به منبعی مهم از تاریخ آرایش و پوشش در زمان ساسانیان نیز دست می‌یابیم. برجستگی این نگاره با پایه‌هایی که برای شاه و آناهیتا و اورمزد در نظر گرفته شده است تقویت شده است. در هیچ یک از نگاره‌های پیشین ساسانی این پایه‌ها به چشم نمی‌خورند. در این جا حتی پایه‌ای که برای شاه در نظر گرفته شده است مرصع است. اما این پایه‌ها از زنده بودن فیگورها کاسته و به حالت انجماد آن‌ها افزوده است. خسروپرویز نیم‌تنه‌ای پوشیده است که از زانو می‌گذرد. سنگ‌های گران‌بهایی که در درون حلقه‌هایی مکرر جای

۱- واقعیت این است که هنر هخامنشی فاقد این شیوه از طرح‌اندازی است. در هنر ساسانی این شیوه از جایی آغاز می‌شود که پیداست که دورهٔ خامی را پشت سر دارد. این شیوه هر تباری که داشته باشد، پیداست که مذاق ایرانی به محض برخورد با آن دیگر آن را رها نکرده است.

گرفته‌اند و از هر حلقه مرواریدی چون قطرهٔ اشک آویزان است نقش این لباس را تشکیل می‌دهند. بر لبه‌های این نیم‌تنه دو ردیف مروارید دوخته شده است. بر شلوار گشاد نیز از همان سنگ‌های قیمتی نیم‌تنه دوخته شده است. در این نگاره حتی با سخت‌گیری زیاد از به تصویر کشیدن گوشه‌ای مواج از شنل کوتاهی که شاه بر دوش افکنده است، در زیر شانهٔ راست، صرف نظر نشده است.

خسروپرویز، که به ثروتمندترین شاه ساسانی شهرت دارد، علاوه بر سنگ‌های گران‌بهایی که بر لباس گلدوزی شدهٔ خود دارد، زیورآلات معتنابهی نیز به شکل چندین ردیف گردن‌بند مروارید و آویزهای دیگر با خود حمل می‌کند. کمربند و بند و بست شمشیر و غلاف آن نیز گوهرنشان است. تاج اورمزد کلاه تقریباً نُک تیزی است که در پیرامونش کنگره‌ای ضعیف و بر تارک کره یا گلولهٔ ویژهٔ شاهان ساسانی را دارد. این گلوله با نواری پاپیون مانند بسته شده و در پشت سر، بالای پاپیون دیهیم مواج است.

اورمزد، بر خلاف شاه که ریشی کوتاه دارد، ریشی بلند و نک تیز دارد. نیم‌تنه یا بالاپوش اورمزد نیز مرواریدنشان است. با تراکمی کم‌تر هر بار سه مروارید به لباس دوخته شده و برای چین‌های معمول جای بیشتری مانده است. بر کمر این لباس زناری طناب مانند و مرصع بسته شده است. اورمزد چکمه بر پا دارد و شلوار او کوتاه‌تر از شلوار شاه است. چکمه دارای مهمیز است که دستمالی بر آن بسته شده است. اورمزد شنل گشادی بر روی نیم‌تنه پوشیده است که لبه‌های آن در دو ردیف مرواریددوزی شده است و در میان هر ۲۴ مروارید یک بست چهارگوش قرار دارد. دو بر این شنل که گویی باد بر آن افتاده و از دامن جدا شده با یک چفت گوهرنشان در روی سینه بسته شده است.

تاج آناهیتا مانند تاج اورمزد است. دو دسته گیس بلند بافته از روی شقیقه‌ها روی سینه و دو دستهٔ دیگر از گوش‌ها بر روی شانه‌های آناهیتا افتاده‌اند. این شیوهٔ از آرایش مو میان زن‌های دورهٔ ساسانی معمول بود. اما لباس آناهیتا متأثر از لباس یونانی است. پیداست که در این دوره هم مانند امروز گاهی لباسی از خارج حوزهٔ فرهنگی به داخل رخنه می‌کرده است. البته نقش استادکاران احتمالی یونانی را در طاق بستان نباید از نظر دور داشت. هنرمندان اگر هم در لباس شاهانه ناگزیر از دقت بوده‌اند در طرح لباس

ایزدان، که کسی آنان را به چشم ندیده بود حتما دست بازتری داشته‌اند. علاوه بر این، در این زمان آناهیتا در آسیای صغیر نیز ایزدی محبوب بود و می‌توانست لباسی از آسیای صغیر نیز بر تن داشته بوده باشد.

جالب توجه است، که بر خلاف انتظار و با همهٔ توجهی که در زمان ساسانیان به یشت‌ها و آناهیتا می‌شود، در این نگاره چندان نشانی از لباس آناهیتا در آبان یشت به چشم نمی‌خورد. در آبان یشت، جامهٔ آناهیتا از پوست ۳۰۰ ببَر (بیدَستَر) ماده است که هرکدام چهار بچه زاییده است[1]. او طوقی زیبا بر گردن دارد و کفش‌هایش زرین اند.

در نگارهٔ طاق بستان تنها در نقش شنل آناهیتا، که مانند لباسی از چرم سنگین می‌نماید هنرمند طراح به آبان یشت گوشهٔ چشمی انداخته است. پیراهن زیر آناهیتا با چین‌هایی عمودی موازی به روی پاها و زمین افتاده است. لباس رو که لباسی چین‌دار یونانی است عاری از حرکت و هرنوع برازندگی است. شنل آناهیتا که کم و بیش همانند شنل اورمزد است، با عنصر ستاره نقش اندازی شده است. بی گمان ستاره نمادی است که در آبان یشت روی نوارهای تاج آناهیتا آمده است و در این‌جا در شنل او. روی هم رفته در نقش پارچه‌های لباس شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند تنوع زیادی به چشم می‌خورد. گل چهارپر به گونه‌های مختلف در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گوهرنشان از عناصر تشکیل دهندهٔ نقش جامه‌ها است. نقش برخی از جامه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرس، مرغابی و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلاً مرغابی‌هایی محاطِ در برگِ به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به کار رفته است.

نقش جامهٔ زنانی که در شکارگراز طاق بستان مشغول پارو زدن قایق‌اند دایره‌هایی است با سر گراز در میان. به کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف آثار مقدس مسیحی به کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و امروز در موزه‌های اروپا نگهداری می‌شوند، همچنین به کمک نگاره‌ها، مانند نگاره‌های طاق بستان، می‌توان به برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های لباس‌های دورهٔ ساسانی دست یافت[2].

در بخش زیرین مجلس دیهیم‌ستانی، خسروپرویز سوار بر اسب محبوب خود شبدیز

۱- آبان یشت، بندهای ۷۸، ۱۲۶-۱۲۹.
۲- پرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۷.

به نمایش درآمده است. این مجلس، با توجه به ارتفاعی چهارمتری و با توجه به این که صحنهٔ نمایش در درون طاق محصور است، جلوه‌ای بسیار باشکوه دارد. پیداست که هنرمندان تراشکار از مهارتی کافی برخوردار بوده‌اند. اما دریغ که دربارهٔ آنان چیزی نمی‌دانیم و روایت منابع دورهٔ اسلامی که هنرمند را شخصی به نام قطوس بن سنمار معرفی می‌کنند برای رسیدن به نتیجه کفایت نمی‌کند. تنها روشن است که این نام بومی نیست و می‌تواند یونانی باشد. متأسفانه این مجلس دچار خشم کودکانهٔ تماشاچیان خود، شاید بیشتر در زمان نادرشاه افشار، قرار گرفته و آسیب فراوانی دیده است. دست راست خسرو و نقوش کلاه او به کلی محو شده‌اند و نیزه و پای راست او آسیب دیده‌اند. پای راست شبدیز و زانو و پوزهٔ او نیز از نادانی برخی از تماشگران زخم برداشته‌اند[1]. سوار و اسب، هر دو حالت آرامی دارند. سوار نیزهٔ خود را، که زمانی با آرنج راست خود نگه داشته بوده است، بر شانهٔ خود تکیه داده است. هنوز جای انگشتان دست غایب بر جای است. افسار اسب و سپری آراسته به صلیبی فلزی در دست چپ سوار است، اما این دست کاملاً در پشت دایرهٔ سپر پنهان مانده است. سر افسار نیز در پشت سپر گم شده است. پاهای آسیب‌دیدهٔ خسرو در رکاب‌های بزرگ اسب قرار داشته‌اند، از این روی طبقِ معمولِ همهٔ نگاره‌های دورهٔ ساسانی به طرف پایین سیخ نشده‌اند و همچنین در این‌جا تناسب اندام اسب و سوار طبق معمول به نفع سوار دگرگون نشده است. سوار بر تن زره دارد و بر سر کلاه‌خودی با سپری که صورت را به کلی پوشانده است. فقط چشمان خسرو از حفره‌ای عینک‌مانند پیداست. جوشن خسرو با گره‌های بی‌شمارش به زحمت بر روی سنگ حک شده است با حالتی لخت تا به بالای زانوی او می‌رسد. کمربندی مزین کمر او را در میان گرفته است و کمی پایین‌تر، در سمت راست ترکشی پر از تیر آویزان است. خود کمان در سمت چپ قرار دارد که قسمت بالای کمان‌دان در پشت نشیمنگاه سوار دیده می‌شود. این کمان‌دان همانند کمان‌دان‌های اشکانی و ساسانی است. نقش‌های پیراهن ابریشمی شاه که از زیر جوشن پیداست، با دقتی بی‌نظیر و باورنکردنی حکاکی شده‌اند. نوارهای پهن دیهیم‌مروارید نشان در پشت کلاه شاه مواج‌اند. روی هم رفته در این‌جا اندام‌ها نیز با برجستگی بیشتری از دیگر نگاره‌های دورهٔ ساسانی از سنگ

۱- گویا در این‌جا در آغاز عصر گلوله تمرین تیراندازی نیز شده است!

بیرون زده‌اند. اسب دارای زین و برگ و رکاب کامل است، اما تجهیزات سوار تقریباً روی همه چیز را پوشانده است. وسیلهٔ بیضی‌شکل ناشناخته‌ای که در همهٔ نگاره‌های صخره‌ای و بشقاب‌های سیمین ساسانی از کمر اسب آویزان است و پیش‌تر از این دربارهٔ آن سخن گفتیم، در این‌جا نیز در سمت چپ اسب به چشم می‌خورد[۱]. همهٔ سطح سینه و روی دست‌های اسب تا به روی گردن و سر پوشیده از زره است و فقط گوش‌های ظریف اسب آزاد مانده‌اند. بر روی پود این زره زائده‌های گلوله‌مانند زینتی نشانده شده است[۲].

آمیان[۳] دربارهٔ سواران زره‌پوش ساسانی می‌نویسد: زره‌پوشان

«دسته‌هایی فلزی بودند که تمام بدن خود را با پاره‌هایی از آهن پوشانده بودند و مفصل‌های آهنی هماهنگ با مفصل‌های زره‌پوشان در حرکت بودند. کلاه‌خودهایشان قالب صورتشان بود و آن را چنان پوشانده بود که به هنگام تیراندازی تنها سوراخ‌هایی را می‌شد هدف گرفت که برای چشم و بینی در نظر گرفته شده بودند».

از ویژگی‌های چشمگیر نگاره‌های طاق بستان وسواس در نشان دادن جزییات لباس‌های فاخر است. در لباس‌های مجالس طاق بستان حتی به یراق‌دوزی‌ها و گل‌دوزی‌ها توجه شده است و زیورها و گوهرها در حد امکان به نمایش درآمده‌اند. از همین روی است که نگاره‌های طاق بستان در شمار بهترین اسناد مربوط به هنر بافندگی و نقش‌اندازی پارچه و همچنین هنجارهای آرایش و پوشش در روزگار ساسانیان قرار دارند[۴]. اما موفق‌ترین کاری که در طاق بستان انجام گرفته است نقش فیل‌هاست. گرایش به حقیقت در نقش فیل‌ها و مهارت در این کار فیل‌های طاق بستان را به صورت شاهکاری بی‌مانند درآورده است. روی هم رفته هیچ گوشه‌ای از نقش‌های طاق بستان ضعیف نیست.

۱- دربارهٔ وجود این عنصر در نقاشی‌های آسیای میانه نک:

Herzfeld, E., Am Tor von Asien, 87 (N. 141).

۲- دربارهٔ ذوب فلزات گزارش مستقیمی در دست نیست، با دیدن این جوشن در نگاره‌ای سنگی می‌توان به کار آهن‌گدازان و مفتول‌کِشان و جوشن‌سازان دورهٔ ساسانی اندیشید. لابد که راستهٔ آهنگرانی بوده است و هیاهوی چکاچک چکش‌کاران. دشنه‌سازان نیز در این راسته بوده‌اند. لابد!

3- Ammian, XXV, 1. 12.

۴- هرتسفلد نیز در کتاب معروف خود Am Tor von Asien, Berlin, 1920 (در آستانه آسیا) شیرهٔ این نگاره‌ها را گرفته است.

نمایش اشیاء قیمتی در طاقچه و یا کندن نگاره در آن از زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) معمول شد[۱]. در کاخ بیشاپور ۶۴ طاقچه وجود داشته است که ما امروز از محتویات روزگاران گذشتهٔ آن‌ها بی‌خبریم، اما می‌توانیم گمان ببریم که در این طاقچه‌ها، همچون ویترین، بهترین آثار هنری زمان خودرا به نمایش می‌گذاشته‌اند[۲].

به پاس نقش پوشندهٔ طاق بستان است که نگاره‌های استثنایی طاق بستان از گزند گذشت زمان و آب‌وهوا آسیب کمتری دیده‌اند. دو دیوارهٔ جانبی طاق به شکار و شکارگاه‌های سلطنتی اختصاص یافته‌اند. از ویژگی‌های نگاره‌های شکارگاه ناقص بودن نگاره سمت راست. پیداست که دو گروه کار حکاکی دو دیوار را بر عهده داشته‌اند و

۱- البته کاخ اشکانیان در عشق‌آباد و نیسا نیز طاقچه‌هایی داشت برای جای دادن اشیاء هنری و تندیس در آن‌ها. در توپراک‌قلعهٔ خوارزم نیز به طاقچه‌های تزیینی برمی‌خوریم که نشان می‌دهند که این پدیده سابقه‌ای طولانی دارد و می‌توان آن را تا زمان غارنشینی هم تعقیب کرد.

۲- حاشیه‌ای در حاشیهٔ تاریخ: ما تا همین روزگار خودمان و تا پیش از دورهٔ بی‌شکوه حلبی و فیبر و نئوپان و فروپاشی طاقچه‌ها شاهد این طاقچه‌ها بو[illegible]ـ و خود از آن‌ها استفاده کردیم. جای دیوان خواجه و قرآن و سجاده در طاقچه بود و نه احیانا روی رادیاتور شوفاژ و یا توی اشکافی همه‌کاره. طاقچه‌ها دارند یکی پس از دیگری منقرض می‌شوند. تاریخ را و مردم روزگاران گذشته را حتی می‌توان در طاقچه‌های خالی و شکستهٔ هزاران ویرانه‌ای پیدا کرد و دید، که بر سر راه و در کنار خیابان‌هایِ جانشینِ کوچه‌هایِ منقرضِ آبادی‌هایِ این معبرِ بزرگ قرار دارند. طاقچه‌های ویران هنوز هم بخشی از خاطره‌های مردم این سرزمین را در خم ابروان خود دارند و خم به ابرو نمی‌آورند. بر سر راهت، به هر ویرانه‌ای که می‌رسی، اول به طاقچه‌ها نگاه کن. اگر خودت خالی نباشی، این طاقچه‌ها را هرگز خالی نخواهی یافت! دست کم کتاب یا شمشیری، همراه جامی از آب، بر لب طاقچه است. مگر نه این است که این‌جا سرزمین کتاب و شمشیر و آب است؟ البته برای قرار گرفتن تندیس غول‌پیکر شاپور نیز از دخمهٔ شاپور به جای طاقچه استفاده شده است.

«ویترین» طاق بستان تنها جای شبدیز افسانه‌های عاشقانه نیست. این طاق نمایشگاه پارچه‌ها و لباس‌های دورهٔ ساسانی نیز است. «ویترین» طاق بستان تنها جای شبدیز نیست، که با برگستوانی از جنس تاریخ مهیای شیهه‌ای سنگین از دل سنگی خود است. انگاری اگر شیههٔ او در دل طاق و نخجیر و کوهستان بپیچد تاریخ بیدار خواهد شد و صدای کوبهٔ سم اسبان تاریخ و بانگ یلان، همراه کوس و کرنا، با چکاچک شمشیر درخواهد آمیخت و ضجهٔ دشمن را خواهی شنید که می‌گوید: «امان!» و تو کلید خواهی خواست: «که خسرو از شکار آید!» و ایوان مداینِ در غربت را با قامتی استوار پرآذین خواهی یافت، همراه رامشگران و خنیاپیشگان! طاقچه بخشی از تاریخ ماست. زود دنبال یک طاقچه بگردید و اگر طاقچه‌ای یافتید، کمی درنگ کنید. مانعی ندارد یک بار هم به این سبب بدقولی کنید!

گروه سمت راست نتوانسته است در مجلس شکار گوزن پابه‌پای گروه سمت چپ در مجلس شکار گراز پیشرفت داشته باشد. البته در سمت چپ نیز کاری ناتمام، مانند ظریف‌کاری‌های دست آخر در پرداخت موهای جانوران، به چشم می‌خورد، اما در سمت راست این حالت بسیار چشمگیر است و نشان از آن دارد که کار بر روی پروژه به سبب رویدادی تاریخی در مقطعی خاص بدون سرپرست بوده و به‌کلی رها شده است. اگر آغاز کار روی طرح طاق بستان را حدود سال ٦۲۰ میلادی اوج موفقیت و خوشبختی خسروپرویز بدانیم، می‌توانیم ناتمام ماندن کار، مخصوصاً کار ویراستن نهایی را ناشی از جنگ‌های سال‌های آخر فرمانروایی خسروپرویز بدانیم.

فضای نگاره در دیوارهٔ چپ - درست مانند دیوارهٔ راست - ۳/۸ در ۵/۷ متر است. یعنی نسبت ارتفاع به عرض برابر دو به سه است، که نصف ۳/۸ (۱/۹) مطمئناً مضرب صحیحی از ذرع ساسانی است. دریاچه و مردابی را نشان می‌دهد. مرداب پوشیده از انبوه نی است و دریاچه که مواج است پر است از ماهی و مرغابی. در سمت چپ ۱۲ فیل در ۵ ردیف دو به دو (بالا و پایین سه به سه)، هر یک با دو فیل‌بان در حال تاراندن شکار هستند. نقش لباس‌های ابریشمی فیل‌بانان با دقت و مهارت غافل‌گیر کننده‌ای نشان داده شده است. خوک‌ها در حال گریختن از فیل‌ها هستند. گله‌ای بزرگ که ٦۰ خوک را می‌توان شمرد. پیداست که برای آفریدن مجلس یک شکار شاهانه از هیچ کوششی فروگذار نشده است. قایقی با خنیاگران، جدا از دیگران، به راه خود می‌رود. وسط مجلس در اختیار قایق دو جفت تقریباً مکرر است. در هرکدام از قایق‌های اول و سوم پنج بربط‌نواز نشسته‌اند. در دو قایق دیگر خسروپرویز ایستاده است، که متناسب با مقامش بزرگ‌تر از دیگران نشان داده شده است. در سمت چپ زنی در حال دادن تیری به اوست و در سمت راست زن بربط‌زنی نشسته است و جلو و ته قایق زنان پاروزن ایستاده‌اند. بر سر راه که پر از جانوران وحشت‌زده است، پنج فیل مشغول پاک‌سازی هستند و جانورانی را که شکار شده‌اند با خرطوم خود برداشته و به پشت سر خود پرتاب می‌کنند. هیجان و شور حال خاصی بر مجلس شکار فرمانروا است. همه چیز حکایت از پویندگی دارد و خلاصهٔ کلام این‌که دسته‌های فیل، فیل‌بانان، خنیاگران و پادوهای شکار همه در کارند تا خسرو از شکار خود بیشترین لذت را ببرد.

در دیوارهٔ سمت راست طاق نیز، که مخصوص مجلس شکار گوزن است و پرشکل‌ترین نگارهٔ دولاهٔ ساسانی است، حرکت به سوی داخل طاق است. بخشی از سمت راست فضای نگاره به طور عمودی به سه بخش و یا به عبارت دیگر به سه خانه که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند تقسیم شده است. در سمت راست خانهٔ بالایی دو فیل نقش شده‌اند که هرکدام سه فیل‌بان دارند. به نظر می‌رسد که این فیل‌ها قصد عبور از دروازهٔ مقابل خود را دارند که دو نفر آن را باز نگاه داشته‌اند. در این‌جا سرِ ۱۲ گوزن هیجان‌زده در حال جهیدن به چشم می‌خورند. ظاهراً گوزن‌ها در حصاری از چپر نگهداری می‌شده‌اند و به هنگام شکار آن‌ها را رها می‌کرده‌اند. در خانهٔ دوم و زیر خانهٔ نخست نیز مجلسی مشابه نقش بسته است. در این‌جا دروازه و گذرگاه چپر هر کدام وسیلهٔ دو مرد باز نگه‌داشته شده‌اند. خانهٔ سوم هم با تفاوتی جزئی مانند خانهٔ دوم است. مجلس اصلی که مجلس شکار گوزن است در سمت راست با شاه شروع می‌شود که کمانش را بر شانه دارد و در زیر چتری قرار دارد. جالب توجه است که این چتر را یک زن در بالای سر شاه، که سواره و سرزنده در حال حرکت است و در پشت سر گروهی از همسران خود را همراه دارد، نگه‌داشته است. سه نفری که در بالا و به صورت نشسته تصویر شده‌اند نوازنده به نظر می‌رسند. سه نفرِ دست به سینه ایستاده در ردیف دوم باید خواننده باشند و در ردیف سوم سه زن دیگر دیده می‌شوند که دو نفرشان نفیر در دست دارند و یکی هم طبل. به این گروهِ موزیکِ شکار باید در سمت چپ و بالای مجلس سکویی با نردبام و شش زن بربط‌زن و هفت زنِ کف‌زن و خواننده نیز افزود. تازه این‌ها چهار مرد نی‌انبان‌زن را در کنار دارند. به قول هرتسفلد «بیچاره گوزن‌ها»!

جریان اصلی شکار در وسط مجلس روی می‌دهد. در این‌جا ۲۰ گوزن نر و ماده در پیرامون شاه پا به فرار گذاشته‌اند. همراه شاه ده نفر دیگر هم به تاخت در حال تعقیب شکار هستند اما تنها شاه است که شکار می‌کند. جلو شاه گوزن‌های ازپای درآمده روی زمین افتاده‌اند. مردی در کناری مواظب است که گوزنی درنرود. چند مرد دیگر در حال جمع‌کردن گوزن‌های شکار شده هستند. بعد شاه، در حالی که سوار است و کمان خود را بر شانه دارد، برای سومین بار مطرح می‌شود[1]. روی هم رفته هنرمندان طراح این مجلس

۱- برخی گمان می‌کنند که شیرین همسر محبوب خسرو نیز در این مجلس حضور دارد.

شکار با مهارتی که در استفادهٔ از فضا داشته‌اند چیزی را از قلم نینداخته‌اند. حتی در کناری از مجلس شکار مردانی را می‌بینیم که مشغول خالی‌کردن درون گوزن‌های شکارشده هستند و دو کاروان شتر در حال بردن گوزن‌ها به تصویر کشیده شده‌اند[۱].

بررسی نگاره‌های طاق بستان نیاز به کار مستقلی دارد. ما اگر بیشتر به این نگاره‌ها نگاه کنیم بی‌تردید باز چیزهایی را برای گفتن خواهیم یافت[۲]. این نگاره‌ها به همان اندازه که از نظر تاریخ هنر اعتبار دارند از نظر تاریخ اجتماعی نیز پراهمیت هستند. زیرا صحنه‌های به نمایش درآمده بازتاب‌هایی هستند از زندگی واقعی. زیرا هیچ دلیلی وجود نداشته است که هنرمند واقعیت‌های زندگی در پیرامون خود را به کناری نهاده و خود را به دست خیال‌پردازی بسپرد. حتماً سفارش‌دهندگان نگاره نیز به راحتی فاصله‌گرفتن از واقعیت را نمی‌پذیرفته‌اند. باقی می‌ماند فقط نام هنرمند یا هنرمندان این نگاره‌ها. در کنار قطوس یاقوت (پدر یا پسر فرق نمی‌کند) نام دیگری داریم که با رمان‌های فارسی سده‌های گذشته هرگز از زبان‌ها نیفتاده است. این نام فرهاد نظامی است. چه حقیقتی در پشت نام این عاشق نامدار پنهان است که هنوز هر شب صدای تیشه‌اش در دل بیستون، این کوهستان خدایان، می‌پیچد؟ کوهستانی که هم میزبان ایلامی‌هاست و هم هخامنشیان و اشکانیان و هم ساسانیان. تازه کتسیاس معتقد است که بیستون میزبان سمیرامیس هم بوده است.

۱- مجلس‌های طاق بستان از نظر استفاده از فضا شباهت زیادی دارند به نقاشی‌های به اصطلاح قهوه‌خانه‌ای و شمایل‌های دورهٔ قاجار. هنرمند، بدون این که دغدغه‌ای را به خود راه دهد، از هر فضای خالی برای نمایش صحنه‌ای مربوط به مجلس استفاده کرده است. این نوع نگارگری کاری سهل اما ممتنع است! در این جا با نوعی انتزاع، هدف فقط بیان مطلب است. بیننده خود باید در مونتاژ رویدادها به خود کمک کند. به نظر می‌رسد که اگر هنرمند فضای بسیار بزرگ‌تری را در اختیار می‌داشت خود توانایی آن را داشت که مجلسی کامل و آماده‌ای را به نمایش بگذارد!

۲- مثلاً هرتسفلد در کتاب Am Tor von Asien خود فصل زیبایی دارد به نام «طاق بستان و هنر معماری ساسانی» (104-121). در این فصل سرستون‌های ایرانی و منطقه با نگاهی ویژه بررسی شده‌اند. هرتسفلد در فصلی دیگر به نام «طاق بستان و ابریشم‌بافی ساسانی» (121-139) به کمک طرح‌های موجود در لباس‌هایی که در نگاره‌های طاق بستان آمده‌اند، نقش‌های پارچه‌های این دوره را مورد بررسی قرار داده است. نوشتهٔ هرتسفلد را درباره ابریشم‌بافی دورهٔ ساسانی می‌توان مهم‌ترین منبع موجود دربارهٔ پیشینهٔ ابریشم‌بافی در ایران خواند.

فصل بیست و چهارم

شیرویه (قباد دوم)

پس از خسروپرویز شیرویه رسماً شاهنشاه ایران شد، که همزمان با درگذشت پیامبر اسلام(ص) بود.

بنا بر روایت، خسروپرویز از شیرویه، که او را از مریم دختر امپراتور روم داشت، همواره دل‌نگران بود که مبادا همان‌گونه اخترشناسان پیش‌بینی کرده بودند بر او بشورد و او را از تخت بیندازد. سرانجام ناگزیر از زندانی کردن او و یارانش در کاخی ویژه شد. چون پرویز پیر شد، خوی گنج‌اندوزی او قوت بیشتری گرفت و در خون‌ریزی و آزردن بزرگان و مرزبانان خوی تازه‌ای یافت. تا آن‌که بزرگان، که از فرمانروایی او سیر و خسته شده بودند، از بیم جان بر آن شدند تا شیرویه را به شاهی بردارند و خسرو را براندازند. پس به خانهٔ شیرویه که زندان او بود رفتند و او را با بزرگداشت به خانهٔ زادان فرخ پرده‌دار بردند. شب‌هنگام خسرو در خواب بود که نام قباد شیرویه را به شاهنشاهی بانگ زدند[1]. روز بعد خسرو را که پنهان شده بود دستگیر کردند و به زندان انداختنش. آن‌گاه شیرویه و بزرگان به خسرو پیام می‌دادند که گناهان خود را بر گردن گیرد تا سزاوار کشتن شود. شیرویه نامه‌ای که از آن خون می‌چکید برای پدر فرستاد و گناهان او را

۱- هر شب در کاخ بانگ می‌زدند که شاهنشاه فلان است. عوفی، ۱۶۴.

برشمرد. خسرو نیز به اتهامات خود پاسخ داد[۱]. شیرویه از سخنان پدر قانع شد، اما بزرگان که از بیم خسرو اصرار در ازمیان برداشتن او داشتند، شیرویه را با تهدید وادار به کشتن پدر کردند[۲].

۱- پاسخ خسروپرویز به ادعانامهٔ شیرویه در تاریخ معروف است. تفضلی (تاریخ ادبیات‌ایران پیش از اسلام، ۲۳۵) بیشتر گمان دارد که آن را طرف‌داران خسروپرویز برای تبرئهٔ او درست کرده باشند، که از طریق ترجمهٔ عربی خدای‌نامهٔ پهلوی به شاهنامه، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی راه یافته است و پاسخ به هفت تا نه اتهام را دربر می‌گیرد. دینوری به شش اتهام و ثعالبی به چهار اتهام اشاره می‌کنند و مسعودی و یعقوبی ابن بلخی تنها به مبادلهٔ پیام. به نظر من این برداشت مناسب دوره‌ای است که سخنگویان دولت و احزاب در میان است و رسانه‌ها سرانجام به هر قیمتی که شده است، حتی به قیمت توقیف، عقیدهٔ مخالفان را نیز با شگردی منعکس می‌کنند. فراموش نکنیم که به هنگام کشته شدن خسروپرویز چند سالی بیشتر از عمر فرمانروایی ساسانی نمانده بود و کسی را حوصلهٔ طرف‌داری نمانده بود.

۲- در این‌جا نیز به سبب دل‌نشینی ترجمهٔ روانشاد محمدحسین روحانی از تاریخ کامل‌ابن‌اثیر دریغم آمد که از آن صرف نظر کنم (۲/۵۷۳-۵۷۵) که متکی به طبری است: خسرو گفت: از سوی من به شیرویهٔ زندگی‌کوتاه بگوی... ای گول نادان، اگر ما چنان می‌بودیم که تو یادکردی، تو را نمی‌سزید که گزارش این همه کارهای بزرگ را که مایهٔ کشتن می‌شود، به زبان ما در جهان پراکنده سازی. زیرا این کاستی‌ها پیش از هر کسی دامن خودت را می‌گیرد. همانا داوران کشور تو پسری را که سزاوار کشتن از سوی پدر باشد، از کشور و از میان مردمان می‌رانند... با این همه ما چندان در راه بهسازی خود و پسران و نوادگان‌مان کوشیده‌ایم که هیچ کوتاهی در آن دیده نشده است. ما اکنون داستان گناهان‌مان را که تو برشمردی، با گستردگی بازمی‌گوییم... یکی از پاسخ‌های ما این است که: بدنهادان و بدسگالان، پدرِ ما خسرو هرمز را چندان برآغالیدند که بر ما تهمت خیانت زد و آهنگ جان ما کرد. از این رو، ما از بداندیشی از چیزها دیدیم که ترسیدیم و از دربار وی کناره گرفتیم و رو به آذربایجان آوردیم. این را همگان می‌دانند. چون پردهٔ ما به گونه‌ای که دانسته است، دریده گشت، روی به درگاه پدر آوردیم. در این هنگام بود که آن مرد دورو یعنی بهرام بر ما تاخت و ما را از کشورمان دور ساخت. ما رو به روم آوردیم و بر سرِ پادشاهی خود بازآمدیم... اما آن‌چه دربارهٔ رفتارمان با پسران‌مان گفتی پاسخش این است که: ما بر شما کسانی را گماردیم تا شما را از پراکنده‌شدن در کشور و دست‌زدن به کارهایی که شما را نشاید. بازدارند تا کشور و مردم هردو آسیب نبینند. در این زمینه، ما برای شما هزینه‌های گسترده فراهم آوردیم و آن‌چه را بدان نیازمند بودید، در دسترس‌تان گذاشتیم. به ویژه دربارهٔ تو، اخترشناسان به ما گزارش دادند که بر ما خواهی شورید و پادشاهی ما بر دست تو راه نیستی خواهد سپرد. پادشاه هندوستان برای تو نامه‌ای نوشت و ارمغانی فرستاد. ما نامه را خواندیم و دیدیم که تو را پس از سی و هشت سال از پادشاهی ما مژده پادشاهی می‌دهد. ما بر نامه مهر نهادیم و زادروز تو را نوشتیم و هردو را به دست شیرین سپردیم که اینک در نزد اوست. اگر می‌خواهی، برگیر و بخوان. این کارها ما را از

←

شیرویه از آنان ترسید و فرمان داد تاکسی را برای کشتن خسرو پیداکنند. آدم‌کشی بی‌باک گزیده شد. او شمشیر برگرفت و با تنی چند از گزارشگران به نزد خسرو رفت. خسرو با دیدن او دانست که جز برای گزند نیامده است. پس پرسید:

«ترا چه‌کاری به این‌جا کشانده است»؟

مرد گفت:

«برای کاری که تو نیک می‌دانی».

پرویز گفت:

«تو هرگز مرا نخواهی کشت، زیرا من پدر ترا نکشته‌ام، به او نیکی‌ها کرده‌ام. هرکسی که بی‌گناهی را بکشد زن به مزد است و اگر جز در نبرد کسی را بکشد ناپاک زاده است».

مرد به نزد شیرویه بازگشت و او را از داستان آگاه کرد. شیرویه فرمان داد تا دیگری را بجویند. سرانجام مردی را یافتند زشت و بد اندام. این مرد به سوی خسروپرویز رفت و بر او تاخت. خسرو با دیدن او بر خود لرزید و گفت:

«ای اهریمن به چه کار آمده‌ای»؟

مرد گفت:

«آمده‌ام تا فرمان پسرت را دربارهٔ تو به کاربندم».

← آن باز نداشت که با تو خوبی و نیکی در پیش نگیریم چه رسد به این‌که تو را بکشیم. اما آن‌چه دربارهٔ زندانی‌کردن کسان گفته بودی، پاسخ ما این است که: ما کسانی را به زندان افکندیم که باید کشته می‌شدند، یا دست و پا یا اندام دیگری از ایشان بریده می‌شد. وزیران و گماشتگان بر ایشان، پیوسته ما را به کشتن برمی‌انگیختند و نمی‌گذاشتند اینان برای خود چاره‌ای بیندیشند. ما را از بس دلبستگی به زنده‌داشتن مردمان و بیزاری از ریختن خون ایشان، در کار ایشان درنگ می‌کردیم و سرنوشت‌شان را به خدای بزرگ می‌سپردیم. اینک اگر تو ایشان را از زندان خود بیرون آوری، پیامد تلخ آن بچشی. اما این که گفتی ما زر و سیم و گونه‌های گوهر و کالاها و دارایی‌ها را با سنگدلانه‌ترین روش و بیشترین پافشاری به دست آوردیم، پاسخ این است که:... تنها سپاهیان فراوان و دارایی‌های بی‌کران است که پادشاهی را استوار می‌دارد. به ویژه این گفتار دربارهٔ ایران‌زمین راست می‌آید که دشمنان از هرسو آن را در بر دارند و راندن ایشان جز با سپاهیان و ساز و برگ و جنگ‌افزار انجام نیابد. همهٔ این‌ها را تنها با سیم و زر می‌توان به دست آورد... به ما گزارش رسیده است که تو می‌خواهی این همه دارایی را در میان بدکارانی بخش کنی که شایستهٔ کشتنند. ما به تو هشدار می‌دهیم... چنین کاری مکن که این دارایی‌ها پشتوانه کشور و پادشاهی و سرزمین توست و نیرویی که برای راندن دشمنان تو به کار آید.

پرویز گفت:

«چه سزاوار است که زشت‌روی زشت‌کار هم باشد»؟

آن‌گاه فرمان داد تا تشتی آوردند، دست و روی شست و جامه‌ای پاکیزه پوشید و بر بستر پاکیزه‌ای درازکشید. مردک شمشیر را بر او فرود آورد. شمشیر فرود می‌آمد، اما کارگر نمی‌افتاد. خسرو به یاد آورد که بازوبند پادشاهی نمی‌گذاد که شمشیر در او فرورود. پس آن را باز کرد و به کناری افکند. مردک ضربتی دیگر نواخت و خسرو با همان جان باخت. مردک به نزد شیرویه بازگشت، که بزرگان پیرامون او را گرفته بودند و شمشیر خون‌آلود را نشان داد. شیرویه فرمان داد تا او را با همان شمشیر کشتند.

خسروپرویز درست در روزهایی چشم از جهان بست که اعراب دست به عروجی دسته جمعی زده بودند و می‌رفتند که بزرگ‌ترین رویداد تاریخ جهان را آغاز کنند. انتظار می‌رفت که هنگامی که خسروپرویز چشمان خود را فرومی‌بست می‌دانست که در جنوب پایتخت با شکوه او، در همان همسایگی، در آن سوی نخلستان‌ها و دریاهای شن و تک‌نخل‌های سوخته و واحه‌های تشنه و کاروان‌های خسته، چنان توفانی در حال تکوین است که یکی از گردبادهای آن میراث کهن پدران او را از جای خواهند کند. و انتظار می‌رفت که او در مقام فرمانروایِ نصفِ جهانِ آن روزگاران دست کم می‌دانست که در زمان او شاهنشاهی ایران در جنوب خود نیز همسایه‌ای قابل اعتنا دارد.

شیرویه به محض رسیدن به قدرت اول برای جلوگیری از درگیری با مدعیان سلطنت ۱۸ تن از برادران[1] خود و گروهی از فرزندان آنان را در سال ٦٢٧ کشت[2]. او سپس کار سیاسی خود را با آرام‌کردن مرزهای کشور آغاز کرد. در این هنگام هراکلیوس درگَنزَکه به سر می‌برد. در این‌جا بود که پس از رفت و آمدهایی که آغازگر آن شیرویه بود، در پی توافقی که به عمل آمد، قرار شد همهٔ زندانیان رومی آزاد شوند و ادِسا، فلسطین و دیگر قلمروهای رومی در اختیار روم قرار بگیرند و صلیب مسیح به رومیان که خود را متولی[3] آن می‌دانستند برگردانده شود. هراکلیوس در شهر هیراپولیس صلیب مسیح را از

۱- نام برادران شیرویه در متن‌های دورهٔ اسلامی متفاوت است.

۲- طبری، ۲/۷۶۹-۷۸۱؛ ابن‌اثیر، ۲/۵۷۲-۵۷۶؛ حمزهٔ اصفهانی، ۵۸.

۳- حاشیه‌ای در حاشیهٔ تاریخ: حق هم این بود که صلیب به اورشلیم برگردانده شود! چون ←

ایرانیان پس‌گرفت و پیروزمندانه وارد اورشلیم شد و صلیب را به جای نخستین خود بازگرداند[1]. به این ترتیب نخستین جنگ رسمی صلیبی، که چندین سال به بهانهٔ دستیابی به صلیب مسیح صلح‌دوست کام مردم بی‌شماری را تلخ کرده بود، پایان گرفت، تا بعدها و در فرصتی بسیار مناسب با ابعاد تازه‌ای به بازار بیاید و قرن‌ها میان مسلمانان و مسیحیان آتش به پا کند.

شیرویه پس از حدود هفت ماه سلطنت در سال ۶۲۸ میلادی اثر شیوع وبا در تیسفون درگذشت. بنا بر شاهنامه او را مخالفان با زهر از میان برداشتند. طبری[2] و برخی دیگر گمان می‌کنند که شیرویه از اندوه سرزنش‌های خواهرانش بوران‌دخت و آذرمی‌دخت که چرا برادران خود را کشته است جان باخته است! مرگ شیرویه هر عاملی که داشته باشد فرق نمی‌کند. مهم این است که از نخستین روز مرگ او شمارش معکوس پایان کار ساسانیان آغاز شد.

→ این صلیب یکی از سرمایه‌گذاری‌های نخستین مغربیان در مشرق زمین بود. رومی‌ها در زمان فرمانداری پیلات در اورشلیم با بودجهٔ خود سفارش صلیب را به نجاری در اورشلیم داده بودند و با مصلوب کردن مسیح بر بهای آن افزوده بودند. طنز تلخ این‌که خود عیسی مانند یوسف نجار بود. ظاهراً مغربی‌ها بعدها فراموش کردند که خود عیسی را به صلیب کشیده‌اند، چون صلیب مظهر مسیحیت است و مسیحی با ایمان اگر بتواند صلیبی از طلا از گردن خود می‌آویزد. البته از کیفیت صلیبی که به دست هراکلیوس افتاده بود و می‌بایست ۶۰۰ سال عمر داشته بوده باشد خبری نداریم.

1- Spiegel, III/526-527.

۲- طبری، ۷۸۱/۲.

فصل بیست و پنجم

اردشیر سوم

پس از مرگ شیرویه در اواخر تابستان ۶۲۸ میلادی، بزرگان دربار تیسفون پسر خردسال او را که از مادری رومی بود به سلطنت برداشتند. زیرا یک بار دیگر با کشتاری که شیرویه از برادران خود و دیگر شاهزادگان خاندان ساسانی راه انداخته بود کشور شاهنشاهی که شاهش به قول طبری ۱۲ هزار زن داشت دچار قحطی شاهزاده شده بود.

چهار سده پس از بنیان گذاری سلسلهٔ ساسانی و ایجاد وحدت ملی، فروپاشی این خاندان که با حکومت حدود هفت ماههٔ شیرویه وارد مرحلهٔ تازه‌ای شده بود، با سلطنت پسر هفت سالهٔ او به صورت واقعیتی ملموس درآمد.

خاندان سلطنتی، به سبب کشتارهای کینه توزانه و کشمکش‌های درباری، آن‌چنان خالی از اولاد ذکور است که جز کودکی ۷ ساله کسی برای نشستن بر تخت شاهی ساسانیان پیدا نمی‌شود. به سبب آشفتگی احوال، در گزارش منابع نیز از وحدت نظر خبری نیست. طبری[1] مدت سلطنت اردشیر سوم را ۱۸ ماه و مسعودی[2] پنج ماه می‌نویسد. همهٔ منابع دورهٔ اسلامی شهربراز سردار معروف خسرو پرویز را کشندهٔ اردشیر سوم می‌دانند.

۱- طبری، ۲/۷۸۱.

۲- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۷۴.

به هنگام تخت نشینی اردشیر، مهاذر گشنسپ، خوانسالار دربار، به سبب خردسالی شاه، به قیمومیت یا نیابت سلطنت انتخاب شد. شهربراز، که مایل به اطاعت از مهاذر گشنسپ نبود، فرصت را برای انقراض ساسانیان و به دست گرفتن قدرت مناسب تشخیص داد. او با این بهانه که برای انتخاب شاه با او مشورت نشده است، با این‌که، کمی پیش، امپراتوری روم را تهدید کرده بود، اینک با توافق با هراکلیوس، قیصر روم، که او نیز در انتظار چنین فرصتی بود به تیسفون حمله کرد. او پیش از حمله حمایت نیو خسرو، رئیس نگهبانان سلطنتی و نامدار گشنسپ، سپاهبذ نیمروز را جلب کرده بود. در این هنگام مهاذرگشنسپ در تیسفون با هشیاری در کنار شاه و سامان دادن امور بود. شهربراز، با استفاده از اختلاف‌های درباری بر او پیروز شده و شاه را در ۲۷ آوریل ٦۳۰[1]، در ایوان قباد، کشت و با این‌که خود از تخمهٔ شاهی نبود خود را شاه خواند و پس از چهل روز کشته شد[2]. این‌که نویسندهٔ مجمل‌التواریخ[3] گمان دارد که اردشیر سوم در مستی کشته شده است، به سبب خردسالی اردشیر نمی‌تواند حقیقت داشته باشد.

جالب است که مورخان دیگر داستان قرار و مدار شهربراز با هراکلیوس را دنبال نمی‌کنند و معلوم نمی‌شود که جریان تا چه حد درست بوده است. البته روی هم رفته در قلمرو فرمانروایی رومیان نیز چنان ثباتی که بتواند امپراتوری را به فکر کشورگشایی بیندازد به چشم نمی‌خورد.

1- Pauly, 1325; Nöldeke, Tabari, 386-388.

۲- طبری، ۷۸۱/۲.

۳- مجمل‌التواریخ و القصص، ۸۲.

فصل بیست و ششم

بوران‌دخت

چون پس از کشته شدن خسرو پرویز، همهٔ شاهزادگان ساسانی قربانی هرج و مرج و دسیسه‌های درباری شدند، بزرگان ساسانی ناگزیر در سال ۶۳۰ میلادی تاج شاهی را بر سر بوران‌دخت دختر خسرو پرویز نهادند. از رویدادهای فرمانروایی کوتاه بوراندخت اطلاع چندانی در دست نیست. تنها گفته شده است که در زمان او صلیب مسیح که در زمان خسرو پرویز به دست ایرانیان افتاده بود، همراه یک روحانی مسیحی به رومیان بازگردانده شد[۱].

در حالی که مؤلفان غیراسلامی و شاهنامه فردوسی مدت حکومت بوراندخت را از ۶ تا ۷ ماه گزارش کرده‌اند[۲]، نویسندگان اسلامی آن را یک سال و ۴ ماه ودر یک مورد

۱- طبری، ۷۸۳-۷۸۲/۲. کمی بالاتر اشاره کردیم که صلیب مسیح در زمان شیرویه به اورشلیم انتقال یافت. در تاریخ از این دوگانگی‌ها بسیار است. شاید قرارداد انتقال صلیب در زمان شیرویه بسته شده و در زمان بوران‌دخت به اجرا درآمده بوده است. با توجه به اوضاع آشفتهٔ کشور و همچنین کوتاهی فاصلهٔ فرمانروایی دو پاشاه از یکدیگر چنین حالتی بعید به نظر نمی‌رسد.

2- Spiegel, III/328.

یک سال و نیم می‌دانند. نویسنده‌ای[1] ارمنی بوراندخت را همسر شاهوراز (شهربراز) و مدت حکومت اورا دو سال نوشته است. نام درست این ملکه، بر خلاف نوشته‌های متأخر ایرانی، پوراندخت نبوده است. بوراندخت پس از بستن پیمان صلح دائمی با رومیان با مرگی طبیعی درگذشت.

از این که دربارهٔ نخستین شاهِ زنِ ایرانی مطلب تاریخی چندانی نمی‌دانیم پیداست که اوضاع ایران در این روزگار بسیار آشفته بوده است. ظاهراً همان گونه که بالاتر اشاره کردیم، در این دوره روم نیز از موقعیتی مناسب برخوردار نبوده است. زیرا اگر چنین نمی‌بود فرصت برای غلبه بر ایران مناسب‌تر از هر موقعی دیگر بود و برای از میدان به‌دربردن شاه ایران نیاز به سپاه عظیمی نبود. در این هنگام از مدعیان غیرقانونی سلطنت هم خبری نبوده است. چنین پیداست که فرمانروایان ساسانی دیگر برای کسی دماغی برای پیچاندن باد در آن باقی نگذاشته بوده‌اند.

۱- اشپیگل، همان‌جا.

فصل بیست و هفتم

آزرمیدخت

پس از درگذشت بوران‌دخت خواهرش آزرمی‌دخت به فرمانروایی ایران برگزیده شد. تقریبا همهٔ مورخان دورهٔ اسلامی اورا پادشاهی فوق العاده زیبا و عادل گزارش کرده‌اند. مجمل التواریخ و القصص می نویسد، که نام اصلی او خورشید بوده است اما پدرش اورا آذرمی می‌خوانده است. او ظاهراً حتی برای خود وزیری انتخاب نکرد و به رای و تدبیر خود حکومت می‌راند[1]. رواج توطئه‌های درباری ناشی از کوتاه بودن زمان زمامداری شاهان ساسانی پس از خسرو پرویز، همچنین ناشناس‌ماندن شاهزادگانی که یکی پس از دیگری و گاهی همزمان با یکدیگر به سلطنت می‌رسیدند، سبب پیدایش افسانه‌های چندی در ارتباط با این شاهان شده است. در هیچ کدام از منبع‌هایی که به آزرمی‌دخت پرداخته‌اند خبر چندانی از فعالیت سیاسی و اجتماعی این شاه ساسانی به چشم نمی‌خورد و حجم اصلی گزارش‌هارا داستان عشق فرخ پسر هرمز به او و توطئه کشته‌شدن این سردار به دست آزرمی‌دخت است. باید گزارش طبری[2] جانمایهٔ همهٔ گزارش‌های بعدی بوده باشد:

فرخ پسر هرمزد، اسپهبد خراسان که شیفتهٔ آزرمی‌دخت بوده است به او پیغام

۱- بلعمی، ۲، ۱۲۰۲.　　۲- طبری، ۷۸۳-۷۸۶.

می‌دهد که اورا به همسری خویش بپذیرد. آزرمی‌دخت که از او در بیم بوده است، پاسخ می‌دهد، چون ازدواج ملکه در شان دربار نیست، بهتر است که فرخ در پنهان به دیدار او برود. فرخ نیز چنین می‌کند و خودرا به مداین می‌رساند و شب هنگام روی به کاخ می‌آورد، اما بی آن‌که با آزرمی‌دخت دیداری داشته باشد به دست نگهبانان او گردنش زده می‌شود و روز بعد سپاهیان او سردار خودرا جلو در کاخ سلطنتی کشته می‌یابند و چون از زن‌خواهی سردار خود آگاه بودند تعرضی نمی‌کنند.

پسر فرخ، که در جنگ میان ایرانیان و اعراب به رستم فرخزاد مشهور است و در میدان نبرد در قادسیه کشته شده است، به خونخواهی پدر از خراسان به مداین لشکر می‌کشد و پس از تصرف دربار آزرمی‌دخت را، پس از کام‌ستانی از او، نخست کور می‌کند و بعد می‌کشد[1]. باتوجه به این که رستم فرخزاد دعوی سلطنت نکرد و تا پایان حکومت ساسانیان، به رغم دست به دست شدن مکرر سلطنت، همچنان سردار سپاه ارجمند ایران باقی ماند، بعید نیست که ماجرای آزرمی‌دخت با فرخ پسر هرمزد جانمایه‌ای واقعی داشته بوده باشد. البته نه به این صورت کلیشه‌ای افسانه‌ای که می‌شناسیم. مجمل‌التواریخ[2] می‌نویسد که آزرمی‌دخت در ناحیهٔ اسدآباد قصری به نام آزرمی‌دخت اندر هامون و نشستگاهی بزرگ بر سر تل ساخته بوده است که در زمان تالیف کتاب، ویرانه‌های آن هنوز بر جای بوده است. شاید این قصر باید همانی باشد که یاقوت[3] به آن اشاره می‌کند. دیگر از بناهای منسوب به آزرمی‌دخت آتشگاهی است در ده قرطمان روستای ابخاز[4]. صرف نظر از این که بازشناسی این بناها ممکن نیست، به سبب کوتاهی فرمانروایی آزرمی‌دخت و هرج و مرج‌های داخلی، گزارش‌های مجمل و حمزهٔ اصفهانی دور از حقیقت به نظر می‌آیند، امکان دارد که ساختمان این بناها در زمان او به پایان رسیده باشند.

از آزرمیدخت چند سکه برجای مانده است: دو سکه در مجموعهٔ کوریل از سال نخست حکومت او، از ضرابخانهٔ ویسپ‌شاد خسرو، دو سکه‌ای که تیمسار پیروزان به آن‌ها دست یافته است که از آن دو، یکی در ضرابخانهٔ ویسپ‌شاد و دومی که تاکنون

۱- نک: بلعمی، ۱۲۰۲-۱۲۰۶.
۲- مجمل‌التواریخ، ۸۳.
۳- یاقوت، بلدان، چاپ بیروت، ۲۳۳/۱.
۴- حمزهٔ اصفهانی، ۴۲.

منحصر به فرد است در ضرابخانهٔ شیرجان، احتمالا شیراز ضرب شده است، شش نمونهٔ دیگر در مجموعهٔ مورگان موجود است که پنج تای آن‌ها در ضرابخانه ویسپ شاد خسرو و ششمی در شیراز ضرب شده‌است. دو سکه هم در کتابخانهٔ‌ملی پاریس نگهداری می شود و بالاخره سکهٔ دیگری که در اختیار فروغی است[1]. مدت فرمانروایی آزرمی‌دخت را از چهار ماه تا یک سال و چهار ماه نوشته‌اند.

1- Iranica, III/190.

فصل بیست و هشتم

فصل شاه‌بازی

اگر در سال ۶۳۲ میلادی روزنامه می‌داشتیم، هر روز صبح روزنامه‌های تیسفون با تیترهایی پرآب و تاب از «انتصاب» شاه جدیدی خبر می‌دادند. در حقیقت کشته‌شدن خسروپرویز در سال ۶۲۸ میلادی پایان یا آغاز پایان فرمانروایی ساسانی بود. کشتار شاهزادگان ساسانی به وسیلهٔ شیرویه دست شاه‌سازان درباری را هم بسته است و هم بازگذاشته است. دست آن‌ها از این بابت بسته بود که شاهزاده در این دوره تخم ابلیس شده بود و دست اینان از این روی باز بود که برای شاهزاده بودن هم نیاز به حجتی زیاد نبود و هم آستین درباریان خالی بود.

باری! پس از آزرمی‌دخت چند ماهی درباریان گرفتار شاه‌بازی بودند. این حالت شکست یزدگرد سوم از سپاهیان عرب را نیز توجیه می‌کند. در مدتی کوتاه، تا ۶۳۲ میلادی، درباریان درمانده هرکسی را که از او بویی از فرّ کیانی می‌آمد به سلطنت برمی‌داشتند، اما معلوم بود که از فرکیانی معجزه‌ای ساخته نیست.

اشاره به نام چند نفری که چند روزی فرمان رانده‌اند به سبب پریشان بودن گزارش‌ها تاریخ را پریشان‌تر می‌کند[1]. مهم این است که بدانیم که دیگر از شکوه دربار ساسانی و

۱- نام این به اصطلاح پادشاهان در منابع دورهٔ اسلامی (طبری، حمزهٔ اصفهانی، یعقوبی و ←

سپاه گوش به‌فرمان آن خبری نبود و شاه به هنگام شنیدن نوای خنیاگران نمی‌توانست از صدای افتادن یک صراحی از دست رامشگر خود آرامش خود را از دست ندهد.

← مسعودی) بسیار متفاوت و گوناگون است. گزارش‌های طبری (۷۸۴/۲) و ابن‌اثیر تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. ابن‌اثیر می‌نویسد: پس از بوران‌دخت «مردی به نام خوشنوش‌بنده از عموزادگان دور خسروپرویز بر سر کار آمد. سپاهیان او را کشتند، زیرا رفتار او را خوش نداشتند. چون خوشنوش‌بنده کشته شد، ایرانیان آزرمی‌دخت را به پادشاهی برگزیدند... روزگار پادشاهی از او شش ماه بود. گویند: در این هنگام مردی به نام خسرو پسر مهرجسنس، از نوادگان اردشیر بابکان که در اهواز می‌زیست، فراز آمد و بزرگان او را به پادشاهی برآوردند و تا[illegible] پوشاندند. او چند روزی پس از پادشاهی کشته شد. برخی گویند: آن‌که پس از آزرمی‌دخت به پادشاهی رسید، خرزادخسرو از فرزندان یا فرزندزادگان خسروپرویز بود. مادر او زنی کردنژاد و خواهر بسطام بود. گویند: او را در سنگ‌دژ در نزدیکی نصیبین یافتند. او چند روزی بماند و سپس او را برکنار کردند و از میان برداشتند...».

فصل بیست و نهم

یزدگرد سوم

پایان جنگ‌های ایران روم

مورخی که سال‌هاست در حال الفت‌دادن رویدادهای تاریخ‌ایران‌باستان با یکدیگر است و می‌داند که با یزدگرد سوم باید از ایران باستان خداحافظی کند دستش به قلم نمی‌رود.

سرانجام، پس از چهار سال شاه‌بازی، به تقدیر هم که اعتقاد نداشته باشی، مقدر چنین بود که در روز شانزدهم ژوئن سال ۶۳۲ میلادی یزدگردِ سوم بر تخت نشیند تا ۲۰ سال بعد در سال ۶۵۱ میلادی کشته شود. به قول طبری[1] گروهی از مردم اصطخر یزدگردِ نوجوان[2] پسر شهریار و نوهٔ خسروپرویز را که از هنگام برادرکشی شیرویه در آن‌جا می‌زیست به شهریاری برداشتند و در آتشکدهٔ آناهیتا تاج بر سر او نهادند[3]. برای

۱- طبری، ۷۸۵/۲.

۲- دینوری (اخبارالطوال، ۱۲۹-۱۳۰) می‌نویسد: «چون ایرانیان دیدند که اعراب گرد آنان را فراگرفته و به تاخت و تاز و چپاول شهرها پرداخته‌اند، به یکدیگر گفتند، در نتیجهٔ فرمانروایی زنان به چنین وضعی دچار شده‌ایم. از این رو نزد یزدگرد پسر شهریار پسر خسروپرویز رفتند، وی را که جوان ۱۶ ساله‌ای بود به پادشاهی برداشتند...».

۳- البته معلوم نیست که تا این زمان یزدگرد چگونه در اصطخر در پنهان زیسته بود و چگونه ←

مورخ امری تصادفی نیست که نخستین و واپسین شاه ساسانی در معبد آناهیتای اصطخر تاج‌گذاری می‌کند. در این‌جا تنها باید به نقش و شگرد مورخان تاریخ‌ساز فکر کرد و بس. گویا مورخان قدیم نمی‌توانسته‌اند به چیزی ساده تن بدهند. حتی اگر دلخواه آن‌ها غیرممکن بود، از آن دل نمی‌کندند!

یزدگرد ۲۵ سال پس از ظهور اسلام در شبه‌جزیرهٔ عربستان، در سال ۶۳۲ میلادی، بر تخت نشست. از فرمانروایی او چیزی جز در پیوند با لشکرکشی پرعقوبت عرب‌ها به ایران نمی‌دانیم. در حقیقت یزدگرد نیمی از جلد بی‌دوام کتاب قطور و سنگین، اما بی‌شیرازه ساسانیان بود. چنین بود که سرانجام با کشته شدن او فرمانروایی ۴۰۰ سالهٔ ساسانیان فروپاشید. تقریباً تنها منبع ما دربارهٔ یزدگرد تاریخ طبری است، که نخستین حملهٔ عرب‌ها به ایران را در زمان شیرویه و اردشیر سوم می‌داند. به این ترتیب همهٔ فرمانروایی یزدگرد سوم، بی‌حضور او، به جنگ با عرب‌ها سپری شده است[1].

این جنگ‌ها هیچ شباهتی به جنگ‌های به اصطلاح کلاسیک ایران با یونان و روم نداشتند. فرمانده این جنگ‌ها در طرف دشمن نیز کسی نبود که در جبههٔ نبرد به

→ مردم به هنگام برداشتن او به شاهی هویت او را باور کرده بوده‌اند. طبری در این‌باره داستانی می‌آورد که الگویی کلاسیک دارد. او می‌نویسد، ایرانیانی که گناه جنگ‌های ناموفق خود با عرب‌ها را از نداشتن شاه می‌دانستند، آغاز به جست‌وجو کردند تا کسی را از خاندان شاهی بیابند. سرانجام همهٔ همسران رسمی و غیر رسمی خسروپرویز را بازجویی کردند و حتی تهدید به تنبیه کردند و از آن‌ها خواستند تا اگر چیزی دربارهٔ فرزند پسری از خسروپرویز می‌دانند بازگویند. در این هنگام یکی از این زنان اعتراف کرد که به موقع کشتار همهٔ شاهزادگان او پسر خود را در سبدی نهاده و از بالای کاخ به پایین فرستاده است و خویشان او طبق قرار این پسر را گرفته‌اند و به محلی امن رسانیده‌اند. این پسر همین یزدگرد سوم ماست، که به قول طبری ۲۱ ساله بوده است. می‌دانیم که در این تاریخ چهار سال از برادرکشی شیرویه می‌گذشته است و اگر داستان یزدگرد سوم درست بوده باشد، او می‌توانسته است در این هنگام حد اکثر هشت ساله بوده باشد. بنابراین تنها بخشی از داستان یزدگرد می‌تواند درست بوده باشد. این را هم باید از نظر دور نداشت که به هنگام تاج‌گذاری یزدگرد در اصطخر حتماً شاهی دیگر در تیسفون بر سریر بوده است و حتماً حزب‌های گوناگونی دست اندر کار شاه‌بازی بوده‌اند و هر کدام قرائت خود از فرمانروایی را می‌پسندیدند و لابد که برای رسیدن به هدف خون‌هایی هم ریخته می‌شده است.

۱- حمزهٔ اصفهانی (صفحهٔ ۵۹) می‌نویسد: «چون یزدگرد به پادشاهی رسید مدت ۱۶ سال پیاپی در جنگ بود».

توانایی‌های خود رسیده بوده باشد. این نخستین جنگ تمام عیار ایدئولوژیک جهان، که با تجربهٔ ناکامی بیگانه بود، به فرماندهی پیرمردی راه‌افتاده بود که از جنگ چیزی نمی‌دانست، اما فکر می‌کرد که «فتح» حق اوست و به مجاهدان خود نیز که برای نخستین بار به جنگ درمی‌آمدند همین را گفته بود. او هرجا را که می‌گشود آن‌جا را بخشی از فرمانروایی خود می‌دانست. چنین بود که هنوز دیری از پیدایش قدرت جدید اسلام نگذشته بود که عرب‌ها و یا مسلمانان پایتخت خود را، که به عبارتی هرگز وجود نداشت، بیش از هزار کیلومتر دورتر از سرزمین اصلی خود برپا کردند. اگر از اصول استراتژیک صرف نظر می‌شد، این پایتخت می‌توانست در ماوراءالنهر هم بوده باشد.

به این ترتیب یزدگرد سوم همهٔ عمر خود را با عرب‌ها نجنگید، بلکه طرف جنگ او چیزی نامرئی بود به نام اسلام. این را هم نباید فراموش کرد که در این هنگام علاوه بر ضعف نظامی دربار ایران، جامعهٔ ایران نیز، با دولتی شدن دین به وسیلهٔ ساسانیان، از معنویت‌های دین خود فاصلهٔ زیادی گرفته بود.

افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها

ابوبکر در سال ۱۲ هجری دستور داد بود که مجاهدان اسلام دین خود را به عراق عربی نیز ببرند[1]. در این‌جا شاهک‌های حیره که دست‌نشاندهٔ ایران بودند بر عرب‌ها فرمان رانده بودند و از سال ۶۱۴ میلادی فرمانداران ایرانی جای این شاهک‌ها را گرفته بودند[2].

برنامه این بود که خالد بن ولید از سمت جنوب به منطقه نزدیک شده و تصرف‌کنان تا به اُبِلّه رخنه کند که پایگاه بازرگانی بسیار ثروتمندی با هندوستان داشت. خالد پیش از آغاز جنگ نامه‌ای به هرمز، فرمانده نیروهای ایرانی نوشت و او را به اسلام دعوت کرد[3]. هرمز در پاسخ خالد را به مبارزهٔ تن به تن خواند، که این نبرد واقعاً در کاظمیه به

۱- طبری، ۱۴۷۹/۴ به بعد.

2- Spiegel, III/535.

۳- طبری (۱۴۸۴/۴) متن این نامه را چنین می‌آورد: «... اسلام بیاور تا سالم بمانی و یا تسلیم بشو و جزیه بده. وگرنه جز خویشتن کسی را ملامت مکن، که با قومی سوی تو آمده‌ام ←

وقوع پیوست و هرمز کشته شد. طبری می‌نویسد، که ارزش کلاه هرمز، که از سیم گوهرنشان بود، یکصدهزار درهم بود که ابوبکر آن را به خالد بخشید[۱]. این جنگ را عرب‌ها، چون ایرانیان خود را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند، ذات‌السلاسل نامیدند.

نبرد بعدی در المذار، مقابل مداین بود[۲]. این بار سردار ایرانی قارین قریانوس (کارِن) نام داشت. قارین و نامداران دیگری همراه ۳۰ هزار پارسی کشته شدند. و نبرد بعدی در ولیجه پیرامون کسکر بود که باز به شکست ایرانیان انجامید. به قول طبری غنیمت این پیروزی عرب‌ها را با ثروت ایرانیان آشنا کرد و به آنان فهماند که جنگ جز آخرت آرامش دنیا را هم فراهم می‌آورد. هنوز حیره در دست ایرانیان بود و اینک آزادبه فرماندار ایرانی این شهر به همراه پسر خود بر آن شد تا جلو پیشروی عرب‌ها را بگیرد. اما کار به نبردی جدی نیانجامید. آزادبه خود را به عقب کشید و مردم حیره خود مستقیماً با عرب‌ها وارد گفت‌وگو شدند و قرار شد سالی ۱۹۰ هزار درهم به مسلمانان بدهند و از حمایت آنان برخوردار باشند[۳].

بی‌خبری و یا سکوت پایتخت ساسانی برای نیروی تازه‌نفس عرب بسیار دلگرم کننده بود. آن‌ها که برای نخستین بار وارد جنگی جدی با قدرتی بزرگ شده بودند، نمی‌توانستند پیروزی خود را ناشی از ضعف پایتخت ایران بدانند، بلکه بیشتر در این فکر

→ که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید». پیداست که طبری به این نامه به صورتی که نوشته شده بوده است نمی‌توانسته دست‌رسی داشته باشد، اما چون مضمون بیشتر این نامه‌ها کم و بیش همین است، یک بار برای آشنایی با شیوهٔ گزارش طبری به نقل آن پرداختیم.

۱- دربارهٔ ارزش این کلاه حتماً اغراق شده است، اما شیوهٔ رفتار ابوبکر با خالد نمی‌تواند دور از حقیقت باشد. رفتار مرکزیت حکومت اسلامی با خادمان خود یکی از دلائل پیروزی‌های سپاهیان اسلام بر دشمنان است. تا زمانی که عرب‌ها با صداقت از این تجربه استفاده کردند همواره پیروز بودند. اما رفتارهای بعدی آن‌ها دست کم آن‌ها را با پیروزی معنوی بیگانه کرد، تا سرانجام، پس از درسی که ابومسلم خراسانی به عرب‌ها داد، نوبت به نمدمالی هلاکوخان رسید.

۲- به نظر طبری (۱۴۸۷/۴) دربارهٔ تاریخ این جنگ اشتباه می‌کند. این جنگ اگر در سال دوازدهم هجری و پس از جنگ ذات‌السلاسل روی داده باشد باید زمان آن را زمان یزدگرد سوم دانست. در تاریخ طبری چندبار به جنگ‌های خالد بن ولید در ارتباط با شاهان پیش از یزدگرد اشاره می‌شود.

۳- طبری، ۱۵۰۱/۴.

بودند که دشمن بزرگ یعنی سپاه ایران. این برداشت که در آن هنگام بسیار درست بود، برای عرب‌ها در آغاز کار بسیار سودمند افتاد و به آن‌ها فرصت داد تا با فنون کشورگشایی آشنا شوند.

با اعلام سرسپردگی حیره که آغاز سقوط بین‌النهرین باید کار افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها را کاری پایان یافته دانست. با این پیروزی عرب‌ها، جنگ‌های ۵۵۰ سالهٔ ایران و روم، که در سال‌های پایانی سدهٔ اول میلادی در زمان مهرداد دوم آغاز شده بود، پایان یافت و ایران دیگر این فرصت را نیافت که در سرزمینی که در دورهٔ اسلامی عراق عرب خوانده می‌شود از نظر نظامی حرفی برای گفتن داشته باشد و ترک مخاصمهٔ با روم تا به امروز ادامه دارد! حضور بسیار جدی و پرصلابت عرب‌ها در منطقه برای همیشه رومیان را نیز از صرافت پرداختن به بین‌النهرین انداخت. پس از افتادن بین‌النهرین به دست عرب‌ها، که سقوط دمشق را در ماه رجب سال ۱۴ هجری به دنبال داشت[1]، دیگر حتی یک روز بین‌النهرین باستان، سومر، کلده، آشور و بابل مطرح نشد و ما امروز این نام‌ها را مرهون باستان‌شناسان و باستان‌نگاران هستیم.

ایرانیان و عرب‌ها

در این هنگام در ایران نیز اندک‌اندک اوضاع کمی سامان گرفت. رستم فرخزاد مدیر کشور و فرمانده کل نیروهای نظامی شده بود. اما ازهم‌گسیختگی و هرج‌ومرج در درون کشور و انسجام و نظم و شوق در بیرون از مرزهای غربی، که بلافاصله از دیوارهای لرزان تیسفون شروع می‌شد، نیرومندتر و تعیین‌کننده‌تر از آن بودند که بتوان با اندکی سامان کاری از پیش برد. گویی با مرگ خسروپرویز ایرانیان در تشییع تاریخ باستان خود شرکت کرده بودند!

جزییات برخوردهای ایرانیان و این که چه کسی فرمانده کدام شاهک ایران بود ملال آور است. این بخش از تاریخ ایران را باید ترجیع بند شکست خواند. رستم برای رویارویی با عرب‌ها جابان را به قباد و نرسی را به کاسکر فرستاد. در این هنگام ابوعبیده

۱- طبری، ۱۵۷۷/۴ به بعد.

فرمانده جدید عرب‌ها تازه از گرد راه رسیده بود. جابان اسیر شد و سپاه شکست خوردهٔ او خود را به نرسی رساند. ابوعبیده به تعقیب سپاه ایران پرداخت اما با ضربتی که از یک فیل خورد جان باخت و موقتاً ایرانیان به پیروزی رسیدند. با مرگ ابوعبیده سرداری به نام مثنی فرماندهی عرب‌ها را به عهده گرفت. مثنی در نهر بوَیب در کنار کوفه، با این‌که ایرانیان با شجاعت بیشتری جنگیدند، سردار ایرانی مهران پسر بهرام چوبین را از پای درآورد[۱].

گزارش طبری به گونه‌ای است که گویا از این تاریخ به بعد است که یزدگرد سوم آغاز به فرمانروایی می‌کند. یزدگرد سوم برای حراست از مرزهای ایران سپاهیانی را به همهٔ کاخ‌های مرزی ایران فرستاد و سپاهی را تجهیز کرد که فرماندهی آن با رستم فرخزاد بود. مردم سواد با اطمینان از پشتیبانی ایرانیان علیه سروری عرب‌ها بر خود سر به شورش برداشتند. عرب‌ها پس از کشته شدن مثنی خود را تا مرز به عقب کشیدند و از عمر درخواست کمک کردند. عمر نیز در پاسخ در سال ٦٣٦ میلادی سعد بن ابی‌وقاس را با ۴۰۰۰ نفر و در مقام سرفرماندهی سپاه به منطقه فرستاد.

نبرد قادسیه

حضور سعد بن ابی‌وقاس که نیرویش به زودی به ۳۰ هزار تن رسید جنگ و گریز عرب‌ها با ایرانیان را وارد مرحله‌ای تازه کرد. سعد نخست طی نامه‌ای از یزدگرد سوم خواست که یا اسلام آورد و یا جزیه بپردازد. ظاهراً یزدگرد فرستادگان سعد را مورد تمسخر و استهزاء قرار داد. رد پیشنهاد سعد بن ابی‌وقاس منجر به شکست ایران در نبرد معروف به قادسیه، در مرز کویر در شمال غربی حیره و غرب بغداد امروزی، شد.

طبری و دیگر نویسندگان دورهٔ اسلامی میل دارند گناه شکست سپاه ایران را متوجه

۱- مثنی گفت‌وگویی در پیوند با مهران دربارهٔ سپاه ایران گفته بود: «در جاهلیت و اسلام با عرب و عجم جنگ کردم. به خدا که به روزگار جاهلیت یک‌صد عرب پرتوان‌تر از هزار عرب بود و اکنون یک‌صد عرب پرتوان‌تر از هزار عجم است، که خدا حرمتشان را بِبُرد و کیدشان را سست کرد. این زرق و برق و انبوه کسان و کمان‌های گشاده و تیرهای دراز شما را نترساند که وقتی از آن جدا شوند یا از دست بدهند، همانند بهایم هرکجا برانیدشان بروند» (طبری، ۱۶۱۷/۲).

یزدگرد بکنند که بر خلاف نظر رستم فرخزاد خواستار یک رویارویی برق آسا بود و می‌نویسند همین شتاب بود که سپاه ایران را به رغم سه روز مبارزهٔ دلیرانه، در روز چهارم نبرد از پای درآورد. در روز چهارم توفان شن شدیدی که مستقیماً بر صورت ایرانیان وزید توان آنان را ربود و سپس با کشته‌شدن رستم فرخزاد به دست یک سپاهی عرب ایرانیان بیشتر سپاهیان خود را از دست دادند. رستم فرخزاد، که در تاریخ ایران از او بیشتر از هر سرداری نام برده می‌شود نیز در میان کشته شدگان بود. البته تلفات عرب‌ها نیز ۷۰۰۰ تن بود. در پی همین شکست قادسیه بود که درفش کاویانی به دست سپاه عرب افتاد[۱]. شکست چنان مهیب بود که ایرانیان کار خود را پایان‌یافته می‌پنداشتند. عرب‌ها همهٔ ساحل راست فرات را به تصرف خود در آوردند. در نتیجه شهر اُبله به دست آنان افتاد که در نزدیکی آن شهر بصره را برای مسلط‌شدن به رفت و آمد ایرانیان بنا نهادند[۲]. سپس عرب‌ها از فرات گذشتند و تمام فضای میان فرات و دجله را و همچنین نهرشیر را که مقابل کاخ‌های سلطنتی تیسفون بود اشغال کردند.

خروج یزدگرد از تیسفون

عرب‌ها پس از این پیروزی‌ها چنان عرصه را بر ایرانیان تنگ کردند که ادامهٔ حضور یزدگرد سوم در تیسفون نگران‌کننده شد[۳]. او به ناچار در پی حمله‌های مکرر عرب‌ها در سال ۱٦ هجری (٦۳۷ میلادی) تیسفون را به سوی ماد ترک گفت[۴]، تا در ۱۴۵ هجری در زمان منصور خلیفهٔ عباسی از آجر و سنگ شهری که بیشتر از هر شهر دیگر ایرانی

۱- طبری، ۵/۱۷۳۹.
۲- طبری، ۵/۱۷٦۷. بعدها کمی بالاتر از بصره کوفه را نیز ساختند.
۳- از جزییات اوضاع دربار ایران در این روزگار چیزی نمی‌دانیم. گزارش بسیار مفصل طبری بیشتر دربارهٔ پیروزی‌های مسلمان است. خوانندهٔ تاریخ طبری چنان با سیلی از سرداران عرب با نام‌های پرطمطراق روبه‌رو می‌شود که گویی همهٔ مردان جزیرةالعرب سردار زاییده شده‌اند. این روند تقریباً تا پایان خلافت بنی‌عباس ادامه می‌یابد. شاید در تاریخ جنگ‌های هیچ ملتی با این همه سردار نامدار روبه‌رو نباشیم. در همهٔ قلمروهای امپراتوری‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس تنها عرب‌ها هستند که سرداری سپاه اسلام را بر عهده دارند و به ندرت به مردم بومی اعتماد می‌شود.
۴- طبری، ۵/۱۸۱۰.

پایتخت ایران بوده است، بغداد خلفای بنی‌عباس ساخته شود و در یکی از سال‌های سدهٔ ششم هجری آه از نهاد خاقانی درآورد[1] و سرانجام در سال ۱۹۲۱ میلادی به پایتختی کشور جدیدالتاسیس عراق درآید. بسیاری از ساکنان تیسفون با دم و دستگاه خود همراه شاه شهر را ترک گفتند. سپس تیسفون که تقریباً خالی از سکنه شده بود به دست عرب‌ها افتاد و با دارایی‌های خود دهان آن‌ها را شیرین کرد. آن‌ها به تعقیب فراری‌ها پرداختند و در حلوان، پیش از رسیدن به کوهستان، به آن‌ها رسیدند و به غنائمی گران دست یافتند.

گزارش طبری[2] از غارت تیسفون مسلماً با حقیقت فاصله‌ای زیاد دارد، اما نمی‌تواند بازتابی از واقعیت نباشد. در هر حال این گزارش جمع‌بندی خاطرات مردم و مورخان شفاهی و نقالان[3] از رویدادهایی است که شباهت زیادی به رویدادهای پارسه و تخت جمشید، به هنگام تسلط اسکندر بر پایتخت هخامنشیان دارد[4].

حاشیه‌ای بر تاریخ

گزارش افتادن تیسفون به دست عرب‌ها و تقسیم ثروت دربار و شهر در میان سپاهیان عرب از توانایی من خارج است. اما سکوت در این باره هم نیاز به توانایی دارد. من در

۱- قصیدهٔ خاقانی دربارهٔ ایوان مداین ازیرا باید در ادب فارسی جایگاهی ویژه داشته باشد که تا سدهٔ بیستم میلادی شاید کمتر شاعری، به جای کباب کردن دل خود و دیگران برای خط لب یار، درکنار یادگاری باستانی درنگ کرده است. رودکی را یار مهربان یاد بوی جوی مولیان انداخته بود و حافظ را شیرینیان شیراز یاد وضعی بی‌مثال.

۲- طبری، ۱۸۲۴/۵.

۳- گمان نمی‌رود که با سقوط تیسفون خدای‌نامه‌نویسی ادامه یافته بوده باشد.

۴- برای نمونه: ابن‌اثیر (۱۴۳۶/۴) به پیروی از طبری دربارهٔ فرش ایوان مداین می‌نویسد: «این بهارستان فرشی بود به درازای شصت گز و پهنای شصت گز. برابر با یک جریب. خسروان این فرش گران‌بها را برای زمستان خویش نگهداری می‌کردند که چون گل و سبزی می‌رفت، بر آن باده می‌نوشیدند. گویی ایشان در بوستان به سر می‌بردند. در آن راه‌هایی بسان رود بود و رشته گوهرهایی بسان جویبارها. زمینهٔ آن زربفت بود و در لابه‌لای آن دانه‌های درشتی از مروارید. کناره‌های آن به زمین کشت‌شده می‌مانست و پهنه‌ای را فرامی‌نمود که آراسته به گل و گیاه و سبزی بهاری باشد. برگ‌ها ابریشمین بودند و بر شاخه‌های زرین جای داشتند. گل‌های آن زرین و سیمین بودند و میوه‌های آن گوهر و مانند آن. عربان آن را قطف می‌خواندند». به سبب ترجمهٔ دلنشین روحانی به جای طبری از ابن اثیر استفاده شد.

این‌جا نه می‌خواهم که مرثیهٔ شکست ساسانیان را بخوانم و نه داستان پیروزی عرب‌ها بر ایرانیان را بسرایم. قومی با ایمانی شکست‌ناپذیر حمله کرده است و قومی هم با ایمانی شکست خورده تن به خفت داده است. در حقیقت ایرانیان پیش از این که از عرب‌ها شکست بخورند، از خود شکست خورده بودند. بنابراین در این‌جا برای من علل شکست‌خوردن ایرانیان از عرب‌ها مطرح نیست، شکست از خود و دلایل آن مطرح است. داستان دلایل این شکست اگر کهنه شده بودند حرفی برای گفتن وجود نمی‌نداشت. اما مهم این است که بیشتر ویژگی‌های اخلاقی دورهٔ پایانی فرمانروایی ساسانیان در ایرانیان ماندگار شده‌اند و حتی سواد آن روزی که ایرانیان برای بازیافتن خودِ خویشتن و رهاشدن از بیگانه در خویشتن، در دوردست‌ها هم به چشم نمی‌شیند.

میراثی که حکومت ساسانیان برای ما به یادگار گذاشته است هنوز هم در حال آلودن دامن ماست. برای آشنایی با این میراث باید نوعی دروغ و اطلاع‌رسانی نظر چاپلوسانه را بررسی کرد که عادتی اولیٰ شده است. دروغ و اطلاع‌رسانی چاپلوسانه بیشتر از هرکسی به مذاق بزرگان و بلندپایگان خوش می‌آید. یزدگرد گرفتار و قربانی نقشی جادویی دروغ و چاپلوسی شد. جادویی که هنوز نیز فعال است.

یزدگرد در ری و شکست نهاوند

مهاجمان عرب موقتاً دست از سر یزدگرد برداشتند و همهٔ همّ خود را متوجه خوزستان کردند. زیرا عرب‌های زیادی که در این استان می‌زیستند می‌توانستند برای رخنهٔ به ایران کمک مؤثری باشند. یزدگرد سوم ری را برای برپاکردن دربار خود برگزید. در سال ۶۴۰ میلادی هرمزان استاندار اهواز به رام‌هرمز عقب نشت تا ارتباط با شهرک استاندار فارس آسان‌تر شود. اما دشمن او را ناگزیر از حصارگرفتن در شوشتر کرد. تا سرانجام کاری راکه عرب‌ها در شش ماه محاصره نتوانستند انجام بَدهند، یک ایرانی خائن انجام داد و شهر سقوط کرد.

در این هنگام همچنان که عرب‌ها سرگرم جابه‌جاکردن خود در متصرفاتشان بودند، یزدگرد نیز مشغول فراهم آوردن سپاهی برای بازپس‌گرفتن استان‌های از دست رفته بود. علاوه بر این او برای ایستادگی در برابر عرب‌ها و جلوگیری از پیشرفت آن‌ها به ارتشی

نیرومند و به‌سامان نیاز داشت. ایرانیانی که هنوز مزهٔ تلخ برخورد با عرب‌ها را نچشیده بودند، دسته‌دسته به یزدگرد می‌پیوستند. دیری نپایید که شاه مبهوت سپاهی ۱۵۰ هزار نفری فراهم آورد. این سپاه آخرین سپاه ایران پیش از اسلام بود. پیروزان رقیب قدیمی رستم فرخزاد به فرماندهی این سپاه تعیین شد. عرب‌ها نیز با شنیدن خبر تشکیل این سپاه با شتاب برای خود سپاهی ۳۰ هزارنفری ترتیب دادند که نعمان بن مقرن در اهواز فرماندهی آن را داشت. نعمان بی آن‌که به مانعی بربخورد از حلوان و تنگ کرند وارد خاک اصلی ایران شد. او در این هنگام خبر شد که سپاه ایران در دژ بسیار استوار نهاوند حصاری شده است. پس دو ماه تمام در برابر دژ ایستاد تا مگر ایرانیان را وادار به عکس‌العمل کنند، اما موفقیتی به دست نیاورد. نعمان با یک عقب‌نشینی نمایشی ایرانیان را واداشت تا برای تعقیب عرب‌ها موضع بسیار مستحکم خود را رها کنند. سپس در برخوردی که روی داد ۱۰۰ هزار سپاهی ایرانی جان باختند و پیروزان به هنگام فرار کشته شد (سال ۲۱ هجری، ۶۴۱ میلادی). این شکست را جز فسادی پنهان، اما حاکم بر نظام حکومتی ایران نمی‌تواند توجیه کند. از شکست‌های پی‌درپی به خوبی پیداست که دیگر کسی درونمایه‌ای برای نبرد ندارد.

حاشیه‌ای بر تاریخ

این شکست که در تاریخ به شکست نهاوند معروف است شکست تعیین تکلیف ساسانیان نیز نامیده می‌شود. بارها فکر کرده‌ام که امروز باید ایرانیان هرگاه که از نزدیکی نهاوند می‌گذرند، لحظه‌ای عنان مرکب خود را بکشند و به نهاوند و دشت نهاوند بنگرند و شکست نهاوند و دلایل آن را به یاد بیاورند و پس از لختی اندیشه به راه خود ادامه دهند. به هر تقدیر شکست نهاوند ایرانیان را از مسیر زندگی خود بیرون کرد و قرن‌ها استقلال را از ایرانیان ربود. اسلام را ایرانیان می‌توانستند بدون افتادن به چنگ خلفای فاسد و نیمه فاسد دمشق و بغداد نیز به دست آورند. اما به ویژه خلفای بنی‌امیه الگوهای بسیار بدی برای امیران محلی ایرانیان شدند. این خلفا به سبب غرق‌شدن ناگهانی در تجملاتی که با آن بیگانه بودند، حتی عرب‌های شیفته و صادق صدر اسلام را نیز به بیراهه کشاندند...

پس از نبرد نهاوند هم ایرانیان می‌دانستند که برای همیشه شکست خورده‌اند و هم عرب‌ها مطمئن بودند که دیگر کسی را توانایی آن نخواهد بود که آن‌ها را یک وجب از مواضعشان به عقب بنشاند. ادامهٔ جنگ برای مدتی دیگر تنها ناشی از آن بود که ایرانیان پس از کورش عادت کرده بودند که همواره فرمان برانند و سروری کنند و با شکست نهاوند هنوز نمی‌توانستند قبول کنند که حتی برای مدتی کوتاه دیگر نمی‌توانند ذوالاکتاف باشند. هنوز این عنوان شاه شاهان خیلی بارز بود. حدود ۹۰۰ سال پیش، آن روز سهمگینی که تخت جمشید به دست اسکندریان افتاده بود، هنگامی که افسری مقدونیایی از سر شوخی دست بر تخت شاهی شاهنشاه هخامنشی کشید، یکی از خواجگان حرمسرا فریادی از وحشت کشید و از خود بی‌خود شد.

البته کار از جای دیگری هم خراب بود: همواره فرمانروایان ایران فکر کرده‌اند که حکومت موهبتی است الهی و این موهبت را از کسی نمی‌توان گرفت. خواندیم که داریوش باور کرده بود که اهورمزدا تنها او را از میان بسیاری، برای فرمانروایی برگزیده است و شاهنشاهی را به او ارزانی داشته است. صرف نظر از این‌که احترام همین قداست خیالی را هم خود فرمانروایان نگه نداشته‌اند!

سرنوشت یزدگرد سوم

سلطنت در میهمانی!

یزدگرد پس از شکست نهاوند دیگر هرگز نتوانست برای خود سپاهی درخورِ حتی سرگردانی و در به دری فراهم کند، اما چند سالی دیگر را هم مهمان عواطف ایرانیان. او دیگر در ری نیز احساس امنیت نمی‌کرد. او ناچار، لابد با تکیه بر خاطرات تاریخی خود، به خراسان روی آورد، تا شاید کمکی از ترک‌ها بگیرد. در این هنگام سیاست عرب‌ها این بود که با تعقیب مداوم یزدگرد و تازاندن او از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر فرصت گردآوری سپاه را از او می‌ربودند.

سرانجام در سال ۳۱ هجری ماهویه، مرزبان مرو[۱] و پیرامون، با فراهم آوردن اسباب کشته‌شدن یزدگرد سوم در واپسین روزهای شاهنشاهی رو به زوال ساسانیان، راه را برای تصرف خراسان بزرگ به وسیلهٔ عرب‌ها هموار کرد. گزارش این رویداد تعیین‌کنندهٔ تاریخی، که یکی از اندوهبارترین رویدادهای تاریخ پرحادثهٔ ایران است، در منابع دورهٔ اسلامی کمی آشفته است. البته این آشفتگی بسیار موجه است. چون ظاهراً هیچ کسی شاهد آن شب سیه‌دندانی نبوده است که میهمان تنهایی به نام یزدگرد، قربانی آز میزبان خود شد. مرگ یزدگرد، حتی از نظر منطقهٔ مرگ، شباهت زیادی به مرگ داریوش سوم دارد، اما بیشتر از مرگ داریوش با انصاف و مروت بیگانه است. داریوش را گروهی از بزرگان ایران کشتند که گمان می‌کردند خود می‌توانند زمام امور را بهتر به دست بگیرند، اما یزدگرد سوم را ناصیه و زرق و برق احتمالیش به کشتن داد[۲].

ابن‌اثیر دربارهٔ کشته شدن یزدگرد روایت‌هایی گوناگون می‌آورد. اهمّ این روایت‌ها کشته‌شدن یزدگرد است به دست و یا به توطئهٔ ماهویه[۳]. انگیزهٔ او در تصمیم به پشت‌کردن به یزدگرد، یا بیم از دست‌دادن قدرت است یا شوق به چنگ‌آوردن ثروت و احیاناً حکومت و ایستادگی در برابر عرب‌ها.

۱- حصوری، علی (آخرین شاه، تهران، ۱۳۷۱، ۴۵ به بعد) بدون این‌که مخالف کشته‌شدن یزدگرد در خراسان باشد، در این باره که منظور از مرو، اصطخر (مرودشت) بوده است و افزودن خراسان به مرو جعلی است، بحث جذابی دارد که نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت. احتمال این‌که حق با حصوری باشد بسیار است. من در کتاب خودم مایل بودم از حصوری پیروی کنم، اما چون در گزارش پایان کار یزدگرد تنها به گمان‌های موجود اشاره شده است، گذاشتم داستان مرو خراسان همچنان بماند! برای من در گزارش پایان کار یزدگرد خود رویداد از اهمیت بیشتری برخوردار بود تا محل رویداد. اما طبیعی است که در فرصت مناسب داستان مربوط به مرو جای تجدید نظر دارد.

۲- دربارهٔ کشته‌شدن یزدگرد سوم نک: طبری، ۲۱۴۵/۵ به بعد.

۳- ابن‌اثیر، ۱۶۴۹/۴-۱۶۵۴. هرکدام از روایت‌های ابن‌اثیر در این باره جالب توجه هستند و نمی‌توان از خواندن آن‌ها صرف نظر کرد. به کمک مجموع روایت‌های ابن‌اثیر و دیگر منابع دوره اسلامی می‌توان تراژدی زندگی امیر تنهایی را نوشت که به تنهایی و در تنهایی شلاق گناه همهٔ شاهان خاندان خود را، نه در ایوان مداین، بلکه در آسیابی دور و بازهم دور خورد. چهرهٔ بی‌نگارهٔ این شاه ساسانی نیز مانند چهرهٔ گوردیان غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پرهیاهوی روم است. گویی لژیونرهای رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند. و گویی گارد جاویدان دروغی محض بوده است.

یزدگرد هم که از جنگ با مسلمانان درمانده بود، مانند داریوش آخرین شاه هخامنشی، با ثروتی قابل توجه و خدم و حشم فراوان، شهر به شهر به‌سوی صفحات شرقی و شمال شرقی کشور پا به فرار گذاشت، تا به حوالی مرو رسید. ماهویه که در این زمان مرزبان و فرمانروای مرو بود، با یاری پسر خود براز و نیزک طرخان و ترکان، از پناه‌دادن و یاری‌رسانیدن به یزدگرد خودداری کرد و اورا به یک فرار دیگر واداشت. او در حال آخرین فرار خود، برای رفع درماندگی به آسیابی و یا به عبارت دیگر به سنگ آسیاب تراشی پناه برد و میزبان، به طمع زیور و گوهر و یا به دستور ماهویه که از پناهگاه او سر در آورده بود، اورا کشت و شکمش را درید و پس از گران‌بارکردن جسد، جسدش آن را به رودخانهٔ مرغاب افکند[1].

دربارهٔ گور یزدگرد نیز روایت‌ها گوناگون هستند. می‌نویسند که جسد او را برای دفن به فارس فرستادند. جالب است که کورش بزرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران باستان در نزدیکی‌های مرو کشته شد و جسدش را به فارس فرستادند و یزدگرد کوچک پایان‌دهندهٔ شاهنشاهی ایران باستان نیز در پیرامون مرو کشته شد و جسدش را به فارس فرستادند[2]. از آرامگاه کورش بزرگ که حدود هزار سال پیش از یزدگرد سوم کشته شده است یادگاری ستبر بر جای مانده است، اما از گور یزدگرد کوچک حتی نشانی هم پیدا نیست.

در همین سال ۳۱ هجری ابراز پسر ماهویه با ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی در قبال دو میلیون و دویست هزار صلح کرد. در سال ۳۶ ماهویه به کوفه رفت و سند تسلیم خویش به عرب‌هارا، به تایید امام علی (ع) رسانید و ایشان نیز نامه‌ای به دهقانان، اسواران

۱- دربارهٔ تاریخ دقیق مرگ یزدگرد سوم نک: ماهیار نوابی، «روز مرگ یزدگرد شهریار و درازی پادشاهی او»، شاهنامه‌شناسی ۱، تهران (بنیاد شاهنامهٔ فردوسی)، ۱۳۵۷، ۳۸.

۲- ابن‌اثیر (۱۶۵۴/۴) در یکی از روایت‌های خود می‌نویسد: «کشیشی که در مرو می‌زیست، گزارش کشته‌شدن او را شنید و ترسایان را گردآورد و گفت: پسر شهریار کشته شده است. شهریار پسر شیرین همان زن خداگرایی است که بزرگواری و نیکوکاری وی را به راستای مردم خود می‌دانید و نیز می‌دانید که ترسایان به روزگار نیای وی انوشیروان از چه پایگاه بلندی برخوردار شدند. سزاوار است که بر مرگ او شیون کنیم و برای او آرامگاهی سنگی بسازیم. آنان گفتار او را پذیرفتند و برای او آرامگاهی سنگی ساختند و پیکر او را بیرون آوردند و کفن کردند و در آن آرامگاه سنگی به خاک سپردند».

و دهسالاران نوشتند که از آن پس جزیهٔ خود را به ماهویه بپردازند[1]. صاحب مجمل‌التواریخ والقصص[2]، پس از ذکر روایت معروف ازدواج امام حسین (ع) با شهربانو دختر یزدگرد سوم، به روایت دیگری اشاره می‌کند که بر اساس آن دختر سنجان به ازدواج آن حضرت درآمده و مادر امام زین العابدین بوده است و سنجان را طبری برادرزادهٔ ماهویه ذکر کرده است.

اگر این روایت مجمل التواریخ والقصص درست باشد، آن‌گاه می‌توان ازدواج دختر سنجان را، احتمالاً، حاصل سفر ماهویه به کوفه و ابقاء در حکومت مرو از طرف حضرت علی (ع) دانست. ماهویه پس از نخستین شورش ایرانیان در نیشابور و تخلیهٔ این شهر از طرف عرب‌ها، چون مردم مرو نیز سر به شورش برداشتند، ناگزیر از فرار به ابرشهر شد و در همین جا درگذشت. حدود سه قرن پس از کشته شدن یزدگرد، هنوز فرزندان ماهویه‌را در مرو و پیرامون، خداه‌دشمن (دشمن شاه) و خداه‌کشان (کشندهٔ شاه) می‌خوانده‌اند[3].

ابن بلخی[4] برخورد ماهویه و یزدگرد را کمی متفاوت تعریف می کند. به قول او

۱- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش ع. انیس الطباع، بیروت، ۱۹۸۷، ۵۷۵.

۲- مجمل‌التواریخ والقصص، ۴۵۶.

۳- حمزهٔ اصفهانی، ۶۰. حمزه دربارهٔ یزدگرد سوم می‌نویسد: «یزدگرد آن‌گاه که از عراق بیرون رفت تا آن‌جا که می‌توانست جواهر و ظروف زرین و سیمین و نیز فرزندان و زنان و حشم با خود ببرد. و در میانهٔ ایشان هزار تن آشپز و هزار تن حوسیان (خنیاگر) و هزار تن یوزبنده (کسی که شکار به یوز می‌آموزد) و هزار تن بازیار بودند و خرزاد بن خرهرمز برادر هرمز، امیر قادسیه، همراه او بیرون آمد و او را به اصفهان و سپس به کرمان و پس از آن به مرو رسانید و وی را به ماهویه مرزبان مرو سپرد و از وی پیمانی نوشته گرفت که پادشاهی را بدو واگذارد. و خرزاد به آذربایجان بازگشت. آن‌گاه پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد و سرانجام او را در آسیاب کشت. فرزندان ماهویه را تا این زمان در مرو و نواحی آن به نام خداه‌کشان خوانند». می‌دانیم که در زمان خسروپرویز مسیحیان به آزادی دینی رسیدند و تنها نمی‌توانستند زرتشتیان را به دین خود بخوانند.

۴- ابن‌بلخی، ۱۱۱-۱۱۲؛ نیز نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ۸۴. دینوری (اخبارالطوال، ۱۵۳) می‌نویسد: «چون ماهویه داماد خاقان پادشاه ترکستان بود و چون یزدگرد در مطالبهٔ مال سختگیری کرد، ماهویه چگونگی را به خاقان خبر داد. خاقان با سپاه خود روی‌آورد و از رودآمویه بگذشت و بیابان‌ها را درنوردید تا به شهر مرو رسید. ماهویه دروازه‌های آن‌جا را به

←

یزگرد در مرو، ثروت همراه خودرا به ماهویه می‌سپارد و ماهویه به کمک فرمانروای هیاطله شاه را کشته و خود همراه ثروت او به میان هیاطله می رود و در نتیجه جواهرات و تجملات و تاج کسری به دست چینی‌ها می‌افتد و از این زمان تاج ملوک چین، تاج کسری است. ماهویه را از خاندان سورن دانسته‌اند. مجمل التواریخ لقب ماهویه را سوری می آورد[۱]. فردوسی می‌گوید:

جهاندار چو کرد آهنگ مرو ‌ ‌ ‌ ‌ به ماهوی سوری کنارنگ مرو.

خداحافظی با هزاره‌های گمشده!

اینک که از هزاره‌های گمشده خداحافظی می‌کنم می‌دانم که در بخش اول کتاب بسیاری از رویدادهای تاریخی از قلم افتاده‌اند. در بخش تاریخ سیاسی، که این تاریخ هنگامی که تاریخ ایران باستان مطرح است، بیشتر تاریخ جنگ است، این از قلم افتادگی‌ها اغلب عمدی هستند و لابدگاهی هم اتفاقی. اما در بخش دوم اگر چیزی از قلم افتاده است حتماً ناشی از غفلت من بوده است. من امروز با هزاره‌های گمشده خداحافظی می‌کنم، اما یقین دارم که بسیاری از مردم کشورم را با این هزاره‌ها مانوس کرده‌ام. باشد که اینان خود از کمبودهای این کتاب بکاهند.

← روی او گشود و یزدگرد پای پیاده، یکه و تنها بگریخت. پس از طی دو فرسنگ به آسیابی رسید که چراغی در آن می‌سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پناه بده. آسیابان چهار درهم از او خواست... یزدگرد شمشیر و کمر خود را به او داد و گفت: این‌ها از آن تو باشد. آسیابان بالاپوش خود را برای یزدگرد بگسترد و یزدگرد از فرط خستگی به خواب رفت. چون خوابش سنگین شد آسیابان برخاست و او را با میلهٔ آسیاب بکشت و جامه‌های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند».

۱- مجمل‌التواریخ و القصص، همان‌جا.

حاشیه‌ای بر تاریخ: به قلم یک ایرانی از زبان خاقانی

ایوان مدائن

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان — ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

یک ره زلب دجله منزل به مدائن کن — و ز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گویی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به‌دهان آرد — گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

بر دجله‌گری نو و ز دیده زکاتش ده — گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان

گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل — نیمی شود افسرده و نیمی شود آتشدان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را — در سلسله شد دجله، چون سلسله شدپیچان

گه‌گه به‌زبان اشک آواز ده ایوان را — تا بو که به‌گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر دندانه بشنو زبن دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون — گامی دو سه برما نه واشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق ماییم بدرد سر — از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما — بر قصرستمکاران گویی چه رسد خذلان

گویی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید — گریند برآن دیده کاینجا نشود گریان

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه — نی حجرهٔ تنگ این کمتر زتنور آن

دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه — از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کو راز شهان بودی — دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

ین هست همان صفّه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین — در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

نی‌نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
پیلان شب و روزش گشته به پی‌دوران

ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرّین
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

پرویز بهر بومی زرّین تره آوردی
کردی زبساط زر زرّین تره را بستان

پرویز کنون گم‌شد، ز آن گم‌شده کمتر گوی
زرّین‌تره کو بر خوان؟ رو کم ترکو بر خوان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری
دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان

خون‌دل شیرین است آن می که دهد رزبن
زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی از این درگه در یوزهٔ عبرت کن
تا از در تو زآن پس در یوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری
تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان

هر کس برد از مکه سبحه زگل حمزه
پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر
کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی
این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند
مهتوک مسبّح دل، دیوانهٔ عاقل جان

بخش دوم

فرهنگ و مدنیت دورهٔ ساسانی

پیشگفتار

با بخش نخست تاریخ سیاسی ساسانیان خداحافظی کردیم. در لابلای گزارش‌های سیاسی گاهی به ضرورت، مثلاً به هنگام پرداختن به یادگارهای شاهان، اندکی با هنر دورهٔ ساسانی نیز آشنا شدیم. اینک در بخش دوم این مجلد نیز نگاهی می‌اندازیم به فرهنگ و مدنیت دورهٔ ساسانی، که هنوز از بسیاری از هنجارهای آن جدا نشده‌ایم. به ویژه این‌که فرهنگ اسلامی نیز تا حدودی با فرهنگ ساسانی بیگانه نیست.

فرمانروایان دورهٔ ساسانی و نظام اداری آنان
(شهرداران، واسپوهرگان، وَزُرگان و آزادان)

این است پیکر
خدایگان مزداپرست
شاپورِ شاهان
شاهِ ایران و انیران

با سقوط اردوان پنجم در روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی از اسب به ضرب نیزهٔ اردشیر نظام کشورداری و بافت اداری بسیار سادهٔ اشکانیان هم به کـلی از هـم پـاشید. بـارها خواسته‌ام حکومت ساسانیان را با حکومت خاندان پـهلوی مـقایسه کـنم، امـا جـرات نکرده‌ام. بالاخره بیش از یک و نیم هزاره میان ساسانیان و پهلویان فاصله است. الان هم دست به چنین مقایسه‌ای نمی‌زنم و تنها به طرح مطلب و انداختن سنگی به درون چاه بسنده می‌کنم!

در حالی که هخامنشیان و اشکانیان پاورچین و روی پاشنه گـام بـه مـیدان تـاریخ نهادند، پادشاهی اردشیر بابکان به حاصل توفانی پررعدوبرق می‌ماند. شاید ما به هنگام تجسم ساسانیان تحت تأثیر مورخان مشرقی هستیم، هر چه هست جـالب است کـه بـا تجسم ساسانیان، صف‌های طولانی مردم نیز به دید می‌نشینند که آمادهٔ ثبت نام در تاریخ هستند. صف هوتخشان و یا به عبارت دیگر پیشه‌وران نیز به دید می‌آید. این بخش را آگاهانه پس از دو بخش دین و ادب در دورهٔ ساسانی می‌نویسیم. در دو بخش دین و ادب، مردمی که در تاریخ ثبت نام کرده‌اند اندک اندک حضور خود را اعلام می‌کنند. اساطیر دینی و دیـن اسـاطیری، و ادب سـاده‌دلانه حـاصل ایـن دوره است و حـاصل کشورگردانی ویژهٔ ساسانی. با ساسانیان تنها حکومت یا شاه عوض نشده است، حکومت خاصی جانشین حکومت فروپاشیده شده است که هنوز هم از صلابت روح آن کاسته نشده است[1].

۱- جالب است که صدراعظمی به قدرت خواجه‌نظام‌الملک هنگامی که دست به تألیف کتابی در بارهٔ سیاست می‌زند، اغلب نمی‌تواند از اشاره به توانایی‌های ساسانیان خودداری کند و جا ←

هخامنشیان فرمانروایی بزرگی را در فلات ایران و پیرامون بنیان نهادند و اشکانیان از این فرمانروایی به قدر امکان پاسداری کردند، اما ساسانیان کار را تمام کردند و به فرمانروایی بزرگی که بدون شک میراثی هخامنشی بود، هویتی ملی دادند. برای نخستین بار نام ایران، نه مانند زمان هخامنشیان به صورت نام قوم آریایی و ایرانی، بلکه به صورت یک کشور مطرح شد و در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت به ثبت تاریخی رسید. گزیدن جای این سنگ‌نبشته به تنهایی برای خودآگاهی مؤسسان فرمانروایی ساسانی از برنامهٔ پیش رویشان خبر می‌دهد. کعبهٔ زردشت و پیرامون آن از مقدس‌ترین روزگار هخامنشیان بود و جایی بود که سکوت پرصلابت تشییع جنازهٔ داریوش تجربه کرده بود.

شاید نه در زمان هخامنشیان و نه در روزگار اشکانیان حماسه‌سرایی مانند فردوسی نمی‌توانست با همان درون‌مایه‌ای که فردوسی در نخستین سده‌های دورهٔ اسلامی داشت قلم به دست بگیرد. می‌خواهم بگویم که یکی از ویژگی‌های دیگرگونهٔ ساسانیان بستر تاریخی جذابی بود که فردوسی در آن می‌غنود. گمان نمی‌کنم که خوانندهام چنین خواهد اندیشید که برنامه‌ام ستایش از ساسانیان است. هدف نشان‌دادن نشانه‌ای است از هویتی که به هر تقدیر در زمان ساسانیان فراهم آمد و به ثبت تاریخی رسید. شاید هم بتوان حکومت ساسانیان را جمع‌بندی حکومت‌های هخامنشیان و اشکانیان دانست. یعنی نوزادی که کورش بر جای گذاشته بود در زمان ساسانیان بالغ شد. حاصل بی‌درنگ این بلوغ تمرکز قدرت و ایجاد دین رسمی بود، که بد یا خوب به شیوه‌ای ثابت تبدیل شد.

در مقایسه با فرمانروایی‌های هخامنشی و اشکانی، فرمانروایان در دورهٔ ساسانی به مراتب مستبدتر و خودرای‌تر بودند. هخامنشیان و اشکانیان علاقهٔ زیادی به دخالت در امور دینی و زندگی فردی و خانوادگی مردم زیردستِ خود نداشتند. در نتیجه نیازی هم به قوانین بی‌شماری که تنظیم‌کنندهٔ رابطهٔ دولت با مردم از نظر دینی و اجتماعی باشد وجود نداشت. حاصل برداشت ویژه‌ای که ساسانیان از دین و دولت داشتند، تمرکز

← به جا پیداست که الگوی ساسانی را پسندیده است. خواجه‌نظام‌الملک بدون تردید با امکاناتی که داشته است به منابع خوبی دسترسی داشته است.

قدرت و حاکمیت مطلق دین رسمی بود که خود به خود به دگرگونی همه‌جانبهٔ نظام اداری می‌انجامید. اضافه شدن طبقهٔ چهارم به طبقات سه‌گانه یکی از عوارض این دگرگونی بود.

اما منظور از دین، دین زرتشت بود که آن را برای دورهٔ ساسانی، باتوجه به برخی از بدعت‌ها، به اصطلاح زرتشتیگری می‌نامیم. فرمانروایی ساسانی با این دکترین که دین و حکومت تکیه گاه یکدیگرند، بدون این‌که خود را پاسخگوی کسی بداند، در تمام قلمرو قدرت سیاسی خود دست به تبلیغات دینی زد. در یکی از نوشته‌های سریانی[1] آمده است، که اردشیر فرمان داد تا به پاس ایزدان آتشکده‌های تازه برپا شود. مقام ایزد مهر از همهٔ ایزدان بالاتر بود. اردشیر بسیاری از پیروان دیگر دین‌ها را به ستایش مهر و پرستش آتش واداشت.اردشیر با شاه و خداخواندن خود باصراحت تکلیف‌حکومت‌راروشن‌کرده‌بود.

شاپور در سنگ‌نبشتهٔ حاجی‌آباد می‌نویسد، که او در حضور شهرداران (شاهان)، واسپوهرگان (شاهزادگان)، وَزُرگان (بزرگان) و آزادگان تیر خود را رها کرده است. به این ترتیب خیلی ساده تکلیف نام مقامات بالای کشور و ترتیب آن‌ها روشن می‌شود. نرسی پسر شاپور هم این ترتیب را در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی رعایت می‌کند. در متن یونانی سنگ‌نبشتهٔ پایکولی، شهرداران همان شاهان محلی (از میان فرزندان شاهنشاه) هستند که عنوان شاهنشاه با تکیه بر حضور آنان درست شده است. واسپوهرگان با توجه به متن یونانی از اعضاء خاندان ساسانی هستند، بدون این‌که مستقیماً از بَرِ شاهنشاه باشند. وزرگان سران مهم‌ترین خاندان‌های شاهنشاهی و سرانجام آزادان دیگر بزرگان و به اصطلاح شریفان و نجیبان کشور هستند. در بیانیهٔ شاپور نام اعضاء معاصر این چهارگروه با مقام و وظایفشان در دربار و کشور آمده است. نرسی در پایکولی نشان می‌دهد که شاهنشاه و نجبا با شبکه‌ای از وظایف و وابستگی‌های متقابل و همچنین منافع مشترک با یکدیگر در پیوندی پیوسته و اجتناب‌ناپذیر به سر می‌برند[2].

به گزارش آمیان هنگامی که آنتونینوس فراری از دربار کنستانتیوس را در اردوی زمستانی شاپور دوم به حضور آوردند، افتخار بر سرنهادن تیارا را به او دادند. این کلاه

1- Mešiha-Zeha, Chronique d'Arbèle, 29. (پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۲۲۱)

2- Cf. Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 229.

به ایرانیان لایق اجازه می‌داد که بر سر سفرهٔ شاه بنشینند و هم‌سخن او شوند. البته به طوری که از نوشتهٔ پروکوپیوس برمی‌آید این هنجار در اواخر دورهٔ ساسانی منسوخ شد. در این زمان اعتبار بلندپایگان بیشتر ناشی از تبار خود آنان بود تا موهبتی شاهانه. قباد در نظر داشته است که از دادن مشاغل به بیگانگان خودداری کند و کارها را به کسانی بسپارد که خاستگاه خانوادگیشان اجازه می‌داد.

در گزارش آمیان دربارهٔ تیارا آمده است که رنگ و نشانی که بر روی تیارا نشانده می‌شد نیز در نشان‌دادن درجه و مقام نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. علاوه بر این هر یک از بزرگان کمربند و حلقه و یراق خاص خود را داشت. دیدیم که پاپَک پسر اردشیر و نوهٔ نایب‌السلطنهٔ (بیدخش) شاهنشاه همنام خود اردشیر بابکان را با نشان او که ماه با یک ستاره بر روی کلاه او بود شناختیم. تِئوفیلاکت با تاکید می‌نویسد که ارزش و اعتبار عنوان اعطایی از نام و تبار شخصی بیشتر بود.

پس از نهضت مزدک، ظاهراً برای مقابله با عواقب اقتصادی آن، انوشیروان نظام اجتماعی، سیاسی، اداری و نظامی کشور را به کلی دگرگون کرد. هر یک از مورخان به شیوهٔ خود گزارشی بر پایهٔ نوشتهٔ طبری[1] از این دگرگونی‌ها دارند. از قراین چنین پیداست

۱- طبری، ۶۴۶/۲ به بعد: مثلاً «پیش از پادشاهی کسری اسپهبدی مملکت که سالاری سپاه بود از آن یکی بود و کسری کار این منصب را میان چهار اسپهبد پراکنده بود، که یکی اسپهبد مشرق بود که خراسان و توابع بود و اسپهبد مغرب و اسپهبد نیمروز که ولایت یمن بود و اسپهبد آذربایجان و توابع که ولایت خور بود که این را مایهٔ نظم ملک دانست و سپاهیان را سلاح و مرکوب داد و آن ولایت‌ها که از قلمرو پارسیان بوده بود و از تصرف قباد شاه به سبب‌های گوناگون به چنگ شاهان دیگر افتاده بود، چون سند و بست و رخج و زابلستان و طخارستان و دهستان و کابلستان پس گرفت و از قوم بارز بسیار بکشت و باقیمانده را از دیارشان کوچ داد و به دیگر جاهای مملکت مقر داد...». «آن‌گاه بگفت تا سران مزدکیان را گردن زدند و اموالشان را میان مستمندان تقسیم کردند و بسیاری از آن‌ها را که اموال کسان بگرفته بودند بکشت و اموال را به صاحبانشان پس داد و بگفت تا هر مولودیَ که در نسب وی اختلاف بود و پدر معلوم نبود به کسی که منتسب به او بود ملحق شود و چیزی از مال آن مرد بدو دهند... و بگفت تا هرکه به مال دیگری زیان زده یا مظلمه‌ای کرده حق از وی بگیرند و ظالم را به اندازهٔ ظلمش عقوبت دهند... و بگفت تا نهرها و کاریزها بکنند و مردم آبادی‌کوش را پیش‌بها دهند و تقویت کنند و بگفت تا پل‌های خراب دهکده‌های ویران را بهتر از آن‌چه بوده است اصلاح کنند. به چابک‌سواران پرداخت و به تنگدستانشان مرکوب و لوازم داد و مقرری تعیین کرد و
←

که دربارهٔ اصلاحات اجتماعی و اداری و مدنی زمان انوشیروان نه تنها اغراق نشده است، بلکه در اشارهٔ به بسیاری از کارهای دوران‌ساز انوشیروان، مانند توجه استثنایی او به فرهنگ و دانش، کوتاهی هم شده است. اگر ایران هر ۲۰۰ سال یک بار فرمانروایی مانند انوشیروان می‌داشت، حتماً امروز ما چهرهٔ دیگری می‌داشتیم.

طبیعی است که با دگرگونی‌های همه‌جانبهٔ انوشیروان سازهای مخالف تازه‌ای نیز برای نواخته‌شدن پدید آمدند. مخصوصاً با اختیاراتی که اسپهبدان به دست آوردند، در ارتش ساسانی قدرت‌هایی با مرزهای تازه به وجود آمد. مهار این قدرت‌ها تنها از دست شخصی مانند انوشیروان ساخته بود. شورش بهرام چوبین از خاندان مهران در زمان پیروز چهارم و خسروپرویز از نمونه‌های بارز این تحول جدید بود. بهرام چوبین پایه‌های فرمانروایی خاندان ساسانی لرزاند و در پایان فرمانروایی ساسانیان دیدیم که اسپهبدان و بزرگان به بازی شطرنج با شاهان واقعی پرداختند و از ناشیگری آنان شاهی پس از شاهی دیگر مات شد... سرانجام دو زن نیز به سبب قحط‌الرجال واقعی برای نخستین بار حکومت ایران دست یافتند و آن‌ها هم به زودی مات شدند[1].

مسعودی[2] دربارهٔ منصب‌های گوناگون دورهٔ ساسانی گزارشی دارد که بسیار سودمند است. فقط نمی‌دانیم که منبع زیر دست او چه بوده است. او منصب‌های ایرانیان را به پنج منصب تقسیم می‌کند، که دارندگانشان واسط میان شاه و رعیت بودند. اول و مهم‌تر از همه موبد بود که مقامی بالاتر از هیربد بود و موبدموبدان، که در حد پیامبران بود، مقام قاضی‌القضاتی را داشت. دومین منصب دوم وزیر بود که بزرگ‌فرمدار خوانده می‌شد. سوم اسپهبد بود. چهارم دبیربذ بود که سالار امور دیوانی و نگهبان دفتر و دستک کشور بود و پنجم تخشه‌بد بود که سالار پیشه‌وران، کشاورزان و کاسبان بود که واستریوشان سالار نیز خوانده می‌شود. علاوه بر این چهار مرزبان هر کدام مسؤول نگهبانی از یک چهارم از مرزهای کشور بودند. مسعودی در ادامه می‌نویسد که ایرانیان کتابی دارند که

← آتشکده‌ها را گماشتگان نهاد و راه‌ها را امن کرد و در آن بناها و دژها نهاد و در برگزیدن حاکمان و عاملان و ولایت‌داران دقت کرد و برگزیدگان را به بهترین وجهی بنواخت».

۱- البته شاپور اول با ازدواج با دختر خود آدور-آناهید (بانبیشنان بانبیشن) و توجه ویژهٔ خود به او لباس فرمانروایی را ندانسته برای این شاهان دوخته بود.

۲- مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۹۷-۹۸.

منصب‌های کشور را در آن می‌نویسند. دراین کتاب نام ششصد منصب مرتب شده است.

ظاهراً در حالی که در دورهٔ ساسانی قانونی بیرون از چهارچوب اخلاق و سنت زرتشتی وجود نداشته است، هرگز قانونی هم که در همه‌جا و برای همه کس اعتباری ثابت داشته باشد وجود نداشت! به گمان کتاب مادگان هزاردادِستان با ساخت و بافت و هنجاری که دارد فقط نوعی راهنما برای یافتن اصول کلی بوده است و در جزییات هر داوری سرانجام برداشت، تعبیر، تفسیر و نظر خود را داشته است. در منابع موجود جز روایت‌های افسانه آمیز تقریباً چیزی در بارهٔ نظامی داوری کشور نیامده است[۱]. بااین‌همه به نظر می‌رسد که هر چه از پایتخت، یعنی جایی که شاه حضور دارد و مراکز قدرت فاصله بگیریم هنجار داوری نیز دگرگون می‌شود و قانونمندی متفاوتی، برابر با سنت‌های بومی، معمول می‌شود. در عوض مانند امروز کدخدامنشی در داوری رونق بیشتری می‌گیرد. در هر حال قانون وراثت و تجارت در روزگار ساسانیان بسیار پیچیده و سختگیر بود و همین قانون است که بسیاری از مواد خود را برای جامعهٔ اسلامی به ارث گذاشته است.

مردم دورهٔ ساسانی

به مردم دورهٔ ساسانی تنها می‌توان از بی‌راهه نزدیک شد. برخلاف دوره‌های هخامنشی و اشکانی، می‌توانیم به کمک منابع دورهٔ اسلامی، از مردم دورهٔ ساسانی تصویری کمرنگ داشته باشیم[۲]. نوشته‌های نویسندگان دورهٔ اسلامی، با همهٔ نقص‌هایی که دارند و در همین مجلد بارها به آن‌ها اشاره کردیم، این امتیاز دارند که گهگاه با

۱- مانند داستان‌های متعددی که خواجه‌نظام‌الملک و دیگر مؤلفان سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی می‌آورند. داستان زنجیر عدل انوشیروان و آن خری که برای خاراندن گردنش خود را به زنجیر مالید و یا داستان آن پیرزنی که زمینش را به کارگزاران دربار نفروخت و در نتیجه گوشه‌ای از کاخ در حال ساخت هنجاری نامتناسب یافت، معروف‌تر از آن هستند که دراین‌جا تکرار شوند، اما این داستان‌ها دو آبشخور بیشتر ندارند. یا شاهان این داستان‌ها واقعاً عادل بوده‌اند، یا هم که برداشت مردم از عدل چنین بوده است که در داستان‌ها آمده‌اند.

۲- البته در این‌جا تفاوت چندانی میان انسان هخامنشی و اشکانی با انسان ساسانی وجود ندارد، اما چون منابع ما بیشتر مربوط به دورهٔ ساسانی می‌شود، ناگزیر از قائل شدن به این تفاوت شدیم.

آوردن داستانی شاهد برای مطلب مورد بحث خود ما را اندکی با میزان باورهای مردم ایران باستان و مردم دورهٔ خود آشنا می‌کنند. همین آشنایی‌های ناچیز است که ما را به قلمرو میدان دید مردمانی که نیاکان ما بوده‌اند نزدیک می‌کند. در این‌جا کیفیت این داستان‌ها مهم‌نیست، مهم باوری‌است که این داستان‌ها با هر کیفیتی که دارند می‌آفرینند.

در این‌جا مردمی مطرح هستند که به سبب سادگی از ظرفیت بالایی برای باورکردن برخوردارند. همین ظرفیت است که اسطوره‌ها را به آسانی در خود گنجانده است. بدون تردید بدون این ظرفیت پذیرش امروز کوچک‌ترین نشانی از اسطوره نمی‌بود. وجود این ظرفیت ثابت می‌کند که نیاکان ما انسان‌هایی خوش‌باور، ساده‌دل و در نتیجه بسیار مهربان بوده‌اند و آسان نمی‌توانسته‌اند با نیرنگ و فریب سازگاری پیدا کنند. امروز هم مردمان ساده‌دل با افسانه الفتی دیگر دارند و همین الفت سبب رونق کار نیرنگ‌بازان شده است.

در مجلد نخست این کتاب هم گفته‌ام که مردم روزگار هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان فکر نمی‌کرده‌اند که کیومرث شخصیتی افسانه‌ای است. از هیچ کجای شاهنامه برنمی‌آید، که فردوسی با باوری اندک پا به میدان گذاشته باشد. او چنین پنداشته، که برای زنده کردن ایرانی، همهٔ غبارها را برگرفته و زنگارها را زدوده و امانت را، به درخشانی، به آیندگان سپرده است.

داستانی از ثعالبی مرغنی[1] دربارهٔ مهبوذ (مهبد) وزیر انوشیروان می‌آورد، میزان ظرفیت باور عامه را به خوبی نشان می‌دهد:

> «انوشیروان وزیر دانشمندی داشت مهبوذ نام. که از ویژگانش به شمار می‌آمد و نزد او جای و پایگاهی والا داشت. مهبوذ هر روز به هنگام گستردن خوان، خوانچه‌ای از بهترین خوراکی‌ها به دست دو پسرش ارمغان انوشیروان می‌کرد. بزرگ‌پرده‌داران انوشیروان به نام ازرونداد[2] با مهبوذ سخت دشمن بود و بهروزی خود را در تیره‌روزی او می‌دید و همواره بدبختی او را می‌بیوسید و برای او گزند می‌جست و در پیشگاه شاه او را بد می‌گفت. لیکن چون انوشیروان مهبوذ را بسیار دوست می‌داشت و به او دل

۱- ثعالبی مرغنی، ۳۵۷-۳۵۸.
۲- دربارهٔ این نام نک: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۰۵ (پانویس).

استوار می‌داشت، به سخنان ازرونداد گوش نمی‌داد. ناگزیر دشمنیِ خود را با دوست یهودیش که اندکی از پزشکی بهره داشت و در جادو نیز دستی داشت، درمیان گذاشت و گفت: که تیرِ نیرنگ من در شاه کارگر نیست، چه شاه در دوستداری مهبوذ زیاده‌روی می‌کند. ازرونداد از مرد یهودی خواست که مهربانی کند و او را ترفندی بیاموزد تا حریف را ناگهان بیندازد. در برابر این کار خواستهٔ بسیاری را برای او به گردن گرفت. یهودی از او پرسید که آیا در خوراکی‌هایی که مهبوذ برای شاه می‌آورد، خوراکی هست که از شیر درست شده باشد؟ چه من افسونی می‌دانم که اگر آن را در خوراک شیری بدمند، بی‌درنگ زهر می‌گردد. ازرونداد پاسخ داد که بیشتر خوراکی‌هایی که برایش می‌آورند، آمیخته به شیر است. یهودی گفت: اگر بتوانی کاری کنی که چشم من بر آن خوراکی‌ها بیفتد، تو را از کار مهبوذ آسوده می‌گردانم. ازرونداد گفت، این بر من بسیار آسان است. تو آنچه برای کار خود بایسته است آماده کن. پس هر روز مرد یهودی را با خود به انجمن انوشیروان می‌آورد و به مردمان وانمود می‌کرد که انوشیروان از او می‌خواهد که درمانش کند. یکی از روزها که یهودی در پیش پادشاه بود، پسران مهبوذ به شیوهٔ همه روزه آوندی سیمین فراز آوردند که روی آن را با دستاری زربفت پوشانیده بودند. ازرونداد به آنان گفت: روپوش از آوند بردارید تا من خوراک شاه را ببینم. چون دستار برگرفتند دید شیر و برنج است که روی آن شکر پاشیده بودند. مرد یهودی در آن نگریست و افسون خواند و در آن دمید. پسران روی خوراک را پوشاندند و خوانچه را به انجمن شاه آوردند که بر خوان نشسته بود. چون شاه خواست به آن دست یازد، دربان سراسیمه دوید و آهسته در گوش انوشیروان گفت: مبادا شاه از خوراکی که از خانهٔ مهبوذ آورده‌اند بخورد که آمیخته به زهر است. من این را از یکی از آگاهان شنیده‌ام. شاه از این سخن در شگفت ماند و دو پسر مهبوذ را فرمود تا از آن خوراک بچشند. هر دو از آن چشیدند، بی‌درنگ افتادند و مردند. شاه بی‌گمان دانست که مهبوذ می‌خواسته او را ناگهانی بکشد. پس فرمان داد مهبوذ و همهٔ زنان و چاکرانش را کشتند. پرده‌دار به کام خود رسید و با کشته شدن دشمن چشمش روشن شد و همه جا از رقیب برایش تهی گشت.

یکی از روزها انوشیروان با سران و همنشینانش به شکار می‌رفت. سخن به جادوگری کشید. انوشیروان گفت: من جادو را یکسره دروغ و تباه می‌دانم. در همین هنگام از زبان پرده‌دار پرید که سخن نادرست از شاه دور باد! چه خود کسی را دیده‌ام که با افسون در خوراک آمیخته به شیر دمید که بی‌درنگ زهری کشنده گردید. انوشیروان به یاد مهبوذ و پسرانش افتاد و بر دلش گشت که در آن داستان ترفند پرده‌دار در کار بوده

است. پس از اسب به زیر آمد و با او تنها نشست و گفت: داستان خود و مهبوذ را به درستی برای من بازگو. من بی‌گمان می‌دانم که تو ترفندی به کار بردی و برای کشتن او کوشیدی. رنگ پرده‌دار زرد شد و دست و پایش به لرزه درآمد. انوشیروان گفت: نفرین برتو باد، راست بگو وگرنه فرمان می‌دهم تو را گردن بزنند. دربان از او زینهار خواست و همهٔ داستان یهودی را بازگفت. انوشیروان فرمان داد تا بی‌درنگ مرد یهودی را بیاورند. چون یهودی را آوردند، داستان را از او پرسید. یهودی گفت: من هرچه کردم به فرمان پرده‌دار بود. انوشیروان فرمان داد تا یهودی را به دار بیاویزند و پرده‌دار را به دو نیم کنند و دارایی او را به بازماندگان مهبوذ بدهند و از اینکه در کشتن مهبوذ شتاب کرده بود سخت پشیمان شد».

جالب توجه است که در پایان همهٔ این‌گونه از داستان‌ها پرده از راز گرفته می‌شود تا تا وجدان شنونده ساده و خوش‌باور کمی آرام بگیرد. به خوش باوری‌های طبری و دینوری هم که به‌کرات اشاره شده است.

از نوشته‌های نویسندگان دورهٔ اسلامی پیداست که داستان‌هایی همانند در ایران باستان به فراوانی رواج داشته‌اند. بافت اوستای متاخر و ادب پهلوی برجای مانده از دورهٔ ساسانی هم شاهد دیگری است از بالا بودن ظرفیت باور مردم در دورهٔ ساسانی. گویی مردم باوری به اسطوره‌ها و افسانه‌ها دارند که زندگی نیاکان نزدیک و حتی زندگی خودشان را از اسطوره و افسانه جدا نمی‌دانند. همهٔ جشن‌های ایران باستان ناشی از همین برداشت است. در مجلد نخست این کتاب گفتیم، که باور به فرود آمدن فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و زرتشتیان، هر سال ۵ روز پیش از پایان سال، برای ششمین گهنبار و ۵ روز پس از پایان سال برای پنجه کبیسه، روی هم رفته ۱۰ روز با شیر و پوشاک میزبان فروهرهای خاندان خود باشند[۱]. آن‌ها با روشن کردن آتش و ساختن تنورهٔ دود بر بام‌ها، فروهرها را به خانه‌های خویش راهنمایی می‌کردند. آتشی که امروز به نادرستی آتش چهارشنبه سوری نامیده می‌شود، در پیوند با همین دود و آتش و «سور» برای فروهرها است[۲].

۱- «فروشی‌های نیکِ توانایِ پاکِ اَشَونان را می‌ستاییم، که هنگام هَمَسپَدمَدِم از آرامگاه‌های خویش بیرون شتابند و ده شب پیاپی آگاهی یافتن را در اینجا به سر برند» (فروردین یشت، بند ۴۹).

۲- سور در پهلوی به معنی سرخ است. معلوم نیست که در اینجا مراد از سور سرخ است یا ←

به این ترتیب اینک که در حال خداحافظی از مردم ایران باستان و ایران دوره ساسانی هستیم، به باور عمیق من از مردمانی جدا می‌شویم که با صفاتر از ما بودند و بیشتر از ما با نیرنگ فاصله داشتند[۱] و باور می‌کردند که آناهیتا، دوشیزهٔ رودها، تجسم رودی توانگر و افسانه‌ای، بیرون از اندازهٔ طبیعی، تبلور آب مقدس و همهٔ رودها است و سر چشمهٔ همهٔ آب‌های روی زمین است. با اندامی بلند بالا و درونی بی نظیر و فرهٔ زرتشت برای نگهداری به آناهیتا سپرده شده است. مردم دورهٔ ساسانی باور می‌کنند که مهر فراخ چراگاه به‌سرزمین‌های آریایی خانمان خوش‌وسرشار سازش و آرامش می‌دهد.

او با هزار گوش و ده هزار چشم، بُرزمند و بلند بالا، بر فراز برج پهنی ایستاده و نگهبان زورمندی است که هرگز خواب به چشمان او راه نمی‌یابد. او، همراه باد پیروزمند، به رزم‌آورانی روی می‌آورد، که با خشنودی درون و منش نیک و باور درست از او ستایش می‌کنند. رزم‌آوران بر پشت از او تندرستی خود و ستور و نیروی بازشناسی دشمنان از دور و چیرگی بر آن‌ها را می‌خواهند. او نخستین ایزدی است که پیش از برآمدن خورشیدِ تیز اسب، آراسته به زیورهای زرین، از فراز کوه زیبای البرز سر درمی‌آورد و بر همهٔ خانه‌های آریایی می‌نگرد. آنجا که شهریاران دلیر و رزماوران بسیار بسیج می‌کنند، چارپایان را کوهساران و چراگاه‌های فراوان است، آنجا که دریاهای ژرف و پهناور دارد، آنجا که رودهای پهناورِ ناوتاک با خیزاب‌های خروشان دارد که به سوی مرو و هرات و سغد و خوارزم می‌شتابند.

یکی دیگر از تفاوت‌های مردم دورهٔ ساسانی با مردم دیگر دوره‌های ایران می‌توان

← مهمانی. البته چون سور به معنی مهمانی واژه‌ای مغولی است، به گمان، سرخ منطقی‌تر است. اصطلاح چهارشنبه سوری پیش از اسلام نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. گذشته از واژهٔ شنبه که ریشه‌ای سامی دارد، روزشماری پیش از اسلام، به جای شمردن نام‌های هفته، با شمارش نام‌های روز انجام می‌گرفت. «و چون امیر سدیدِ منصور بن نوح به مملکت بنشست، اندر ماه شوال سال ۳۵۰ به جوی مولیان، فرمود تا آن سراها را بار دیگر عمارت کردند و هر چه ضایع شده بود بهتر از آن به حاصل کردند. آنگاه امیر سدید به بارگاه بنشست و هنوز سال تمام نشده بود، که چون شب سوری بود، چنان که عادت قدیم است، آتشی عظیم افروختند. پاره‌ای آتش بجست و سقف سرای درگرفت و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب به جوی مولیان رفت ...» (تاریخ بخارا، ۳۷).

۱- بی‌گمان این برداشت دربارهٔ مردمِ روزگار هخامنشی و اشکانی هم درست است، اما اشاره‌های مدارک دورهٔ اسلامی تقریباً تنها به ساسانیان است.

در نقش مذهب در این دوره جست. با آمیختن سیاست با دین کم‌کم رفتارهای مدنی و فرهنگی مردم، هم که آمادگی باورکردن هر هنجاری را داشت، زیر نظارت دولت قرار گرفت و در نتیجه از اهمیت دین به نفع سیاست، که در خدمت فرمانروایان و بلندپایگان متنوع بود، کاسته شد. حاصل همین روند خسته‌کننده بود که یکی از مهم‌ترین دلایل فروپاشی ساسانیان را فراهم آورد.

در هر حال ما هم اکنون از کسی خداحافظی می‌کنیم که هنوز آرش کمانگیر را باور داشت و هنوز نبرد تِشتَر با اپوش و پیروزی تِشتر بر اپوش را باور داشت. ما می‌خواهیم از کسی فاصله بگیریم که اگر هم در دهه‌های پایانی فرمانروایی ساسانیان به‌گرداب انحطاط اخلاقی افتاده بود، پرظرفیت‌تر از ما بود!...

این را هم فراموش نکنیم که نخستین زنان فرمانروای مستقل جهان بر مردم دورهٔ ساسانی فرمان رانده‌اند[1].

طبقات اجتماعی

در زامیادیشت[2]، مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرَوَنان[3] (پیشوایان دینی)، رَثَه‌اِشتَران (گردونه‌داران یا رزمیان [ارتشتاران]) و واستْریوشان (برزیگران)[4]. در یسنا ۱۹[5] از گروه چهارمی به نام هوتَخشان (پیشه‌وران و تودهٔ مردم) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند[6]. تقسیم جامعه به سه طبقه به پیش از ساسانیان مربوط می‌شود، که در تجدید سازمان اداری و تشکیلات اجتماعی، به پیشه‌وران نیز به صورت طبقهٔ چهارم[7] هویتی نو

۱- از معدودی حکمَران بیگانه نیز مانند کلئوپاترا خبر داریم، منظور ما در این‌جا فرمانروای تمام عیار است.

۲- بند ۸.

۳- دربارهٔ این طبقه در مجلد نخست هزاره‌های گمشده (۲۶۶-۲۷۵) به تفصیل نوشته‌ایم.

۴- به این سه گروه در فروردین یشت (بند ۸۹) نیز اشاره می‌شود.

۵- بند ۱۷.

6- Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966, 90-91.

۷- پیش از طبقه‌بندی جدید، طبقهٔ پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقهٔ مستقل یاد کرد.

دادند[1]. برخی از منابع مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند و برخی دیگر مانند کتاب تاج و مسعودی به پای اردشیر بابکان. با این همه با توجه به نقش خسرو انوشیروان در افکندن نظام نو می‌توان گمان برد که او، دست کم، به طبقاتِ از دیرباز موجود، رسمیت بخشیده است. رسمیت تاریخی این تقسیم بندی از هر زمانی که باشد، به این نکتهٔ مهم باید اشاره شود، که ایران شاید نخستین کشوری بوده باشد که در آن به «صنف»، در جایگاه گروهی که اعضای آن کار همگونی را انجام می‌دهند، توجه شده است. امروز هم گروه‌های گوناگون شغلی، که اعضای آن‌ها کم و بیش کار همانندی را انجام می‌دهند، نقش متبلوری دارند. یکی از نتایج این شیوه، پدیدهٔ «راسته» در ایران است، که برای آن در دیگر نقاط جهان، به همانند کمتری برمی‌خوریم[2].

نظام طبقاتی سختگیر ساسانی حتی هر یک از این طبقات چهارگانه را به چند گروه کوچک‌تر تقسیم می‌کرد. برای نمونه، آثرونان گروه‌هایی همچون موبدان، هیربدان، داوران، دستوران و معلمان (مغان اندرزبد) را تشکیل می‌دادند. گردونه‌داران یا رزمیان به دوگروه اسواران[3] و پیادگان[4] تقسیم می‌شدند که زیرنظر ایران سپاهبذ خدمت می‌کردند[5].

از دیرباز هر یک از این طبقات آتشکده‌ای ویژهٔ خود دارند. نخستین گزارش‌ها

۱- بالاتر به هنگام گزارش سلطنت قباد اشاره کردیم که میراث فرمانروایان ساسانی پیش از او جامعه‌ای بود به شدت طبقاتی (کاستی) که اکثریت جامعه دیگر تاب تحمل آن را نداشت. قانون یا رویهٔ ساسانی به هیچ کس اجازهٔ خارج‌شدن از طبقهٔ خود را نمی‌داد.

۲- یکی از پدیده‌های زیبای کار گروهی و تعاون، در روستاهای ایران هنوز به چشم می‌خورد: درو و یا برداشت میوه و محصول از هر نوعی که باشد، به طور دسته جمعی. طبق یک سنت دیرین، به تصمیم چند نفر ریش سفید، برداشت محصول، به ترتیب اولویت، گروهی انجام می‌پذیرد. یا در روستاها، چون شیر یک گاو یا چند گوسفند، نمی‌تواند چشمگیر باشد، با قراری قبلی و حساب شده، هر غروب شیر همهٔ روستا از آن یک خانواده می‌شود، تا برداشتی چشمگیر به وجود آید. بدون تردید این توجه به کار گروهی، ریشه در توجه کهن ایرانیان به طبقات دارد.

۳- اسواران فرماندهان مستقل سوارانی بودند که خود در اختیار داشتند.

۴- پیادگان موظفینی از روستاییان عادی بودند که بدون دریافت حقوق به جنگ می‌رفتند (Ammian, XXIII, 6. 8.).

۵- پایین‌تر در بخش سپاه و سپاه‌گردانی بازهم به ایران سپاهبذ برخواهیم گشت.

دربارهٔ این آتشکده‌ها در متن‌های پهلوی و غوطه‌ور در افسانه آمده‌اند. چنین پیداست که در دورهٔ نگارش این متن‌ها نیاز به تعیین هویت دینی بیش از هر وقت دیگری محسوس بوده است. این‌که اهورمزدا در آغاز آفرینش آذر فرنبغ، آذرگشنسپ و آذر برزین مهر را برای پاسبانی جهان آفرید و با دست خویش نشاند[۱]، به خوبی نیاز به تبیین و تثبیت را نشان می‌دهد. جم[۲] نیز همهٔ کارها را بیشتر به یاری آذرهای گشنسپ، فرنبغ و برزین مهر کرده است. بنا بر روایت در زمان پادشاهی تهمورث[۳]، چون مردم بر پشت گاو سریسوگ (سریشوگ) از خونیرس به دیگر کشورها می‌رفتند، شبی در میان دریا آتش که در آتشدانی بر پشت گاو قرار داشت با فشار باد و موج دریا، به دریا افتاد و به جای آن، سه آتش درخشیدن گرفتند: آذرگشنسپ، آذر فرنبغ و آذر برزین مهر.

آتشکدهٔ بزرگ آذرگُشْنَسپ، که آتش ارتشتاران و شهریاران است، آتشکدهٔ فَرْنَبَغ، که آتش آثَرونان(روحانیان) است و آتشکدهٔ بُرزین مهر، که آتش کشاورزان و پیشه‌وران است. این سه آتشکدهٔ رسمی ایران آتش، بهرام خوانده می‌شوند[۴]. تاریخ بنیان این سه آتشکدهٔ رسمی ایران باستان، که هر سه وجودی تاریخی دارند[5] روشن نیست، اما اینکه بنیان آن‌ها به زمان شاهان داستانی و اساطیری باز می‌گردد، حکایت از بسیار کهنسال بودن پرستاری از آتش در ایران باستان دارد.

سپاه و سپاه‌گردانی در دورهٔ ساسانی

از شواهد چنین بر می‌آید که با روی کارآمدن ساسانیان، خیلی زود سپاه نامنظم اشکانیان جای خودرا به ارتشی منظم داده است. با این همه از زمان خسرو انوشیروان است که ارتش ساسانی نظامی کاملاً نو می‌یابد. از این روی، اغلب برای آغاز کار ساسانیان

۱- روایت پهلوی،فصل ۱۸، بخش ۴، بند ۱۹.

۲- بندهش، ۹۱.

۳- زادسپرم: هوشنگ.

۴- بندهش، ۹۱: این هر سه آذر آتش بهرام‌اند و همه را تن همان آتش گیتی است. آن فره‌ای که [ایـ]شان مهمان است، مانند تن مردمان است... آتش را بهرام از آن روی خوانند که همهٔ آتش‌ها را در جهان درپُشتی از بهرام و پاسبانی از سروش است.

۵- نک به تفصیل: مجلد اول هزاره‌های گمشده، آذرگشنسپ (۲۴۲)، آذر فرنبغ (۲۵۷) و آذربرزین‌مهر (۲۶۳).

تشخیص ایران سپاهبذ از سپاهبذ و به طور کلی تشخیص و تفکیک مقام‌های بالای نظامی از یکدیگر دشوار است.

در کارنامهٔ اردشیر بابکان[۱] برای نخستین بار به عنوان ایران سپاهبذ برمی‌خوریم که بلند پایه ترین مقام نظامی است. از منابع موجود می‌توان چنین دریافت که تا زمان خسرو اول ساسانی ایران سپاهبذ وزیر جنگ و فرمانده کل سپاه بوده است. با این همه به سبب تمرکز بیش از حد قدرت در دست شاه گاهی این مقام از قدرت سازمانی خود برخوردار نبود. همچنین معلوم نیست که ایران سپاهبذ بر مقام ارگبذی، که فقط از آن یکی از اعضای خاندان شاهی بود، ارشدیت داشته یا ارشدیت با ارگبذ بوده است.

در کارنامهٔ اردشیر بابکان[۲] از ارتیشتاران سردار نیز یاد می‌شود. چون در هر دو جای کارنامه، عنوان‌های ایران سپاهبذ و ارتیشتاران سردار پس از عنوان موبد موبدان می‌آید، می‌توان گمان برد که هر دو عنوان یکی است. طبری[۳] کاردار پسر مهرنرسه را که مقام ارتیشتاران سالار داشت، بالاتر از سپاهبذ و تقریبا هم ردیف ارگبذ می‌آورد.

انوشیروان در تشکیلات جدید نظامی در فرماندهی کل سپاه نیز تغییراتی به وجود آورد و ضمن از میان برداشتن مقام ایران سپاهبذ، چهار سپاهبذ را به ریاست دائمی سپاه ایرانشهر برگمارد و هر کدام را مامور سرپرستی سپاه یک چهارم کشور کرد. سپاهبذ شرق نیروهای خراسان، سکستان و کرمان را زیر فرمان خود داشت، سپاهبذ جنوب نیروهای پارس و خوزستان، سپاهبذ غرب نیروهای عراق تا مرز روم‌شرقی و سپاهبذ شمال نیروهای ماد بزرگ و ارمنستان را[۴]. در گزارش پروکوپیوس[۵] به نام سیاوش در مقام ارتشتاران‌سالار در زمان قباد برمی‌خوریم. این عنوان از این پس دیگر در منابع به چشم نمی‌خورد و از قراین چنین برمی‌آید که ارتیشتاران‌سالار دیگر لقب ایران سپاهبذ بوده است و خسرو انوشیروان این منصب و مقام را حذف کرده است.

انوشیروان ارتش ساسانیان را سازمانی نو داد: مقرَر شد تا نجبا (اسواران فرودست) که هستهٔ اصلی سپاه ایران را تشکیل می‌دادند و می‌بایستی بدون حقوق خدمت کرده و ساز

۱- کارنامهٔ اردشیر بابکان ۱۰: ۷.
۲- کارنامهٔ اردشیر بابکان. ۱۳: ۳.
۳- طبری، ۶۲۶/۲.
۴- طبری، ۶۴۶/۲؛ نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۱۶۰؛ نیز:
Marquart, J., Eranšahr, Berlin, 1901, 26 f..
5- Procopius, I, 11. 24-27.

و برگ جنگی را خود فراهم آورند، اسب و اسلحه و حقوق ثابت دریافت کنند. همچنین قرار شد، به کسی که کاری برای ارتش انجام نمی‌داد دیگر حقوقی پرداخت نشود و به هرکس اسلحه‌ای داده شود که متناسب با رستهٔ او است. از سوی دیگر حقوق سربازان از ۱۰۰۰ درهم به ۴۰۰۰ درهم افزایش یافت[۱].

گزارش پروکوپیوس[۲] از ارتش ایران در زمان قباد مغرضانه هم که باشد نشان می‌دهد که انوشیروان ناگزیر از یک رفرم بوده است. او می‌نویسد، کشاورزان فقیری که گروه پیادگان را تشکیل می‌دهند تنها به این خاطر به جنگ می‌روند که دیوارهارا فروریزند و کشتگان را لخت کنند. با این همه دست کم برای زمان ساسانیان گزارش‌هایی در دست است که ایرانیان هنگامی که دشمن در حال فرار را مواجه با رودخانه‌ای می‌دیدند به او فرصت می‌دادند تا بی‌دردسر از آب عبور کند[۳]. به یاد می‌آوریم که به هنگام حملهٔ کورش بزرگ به ماساگت‌ها در شمال شرقی، تومیریس ملکهٔ ماساگت‌ها کورش را تهدید کرد که عبور از آب جنگی اجتناب‌ناپذیر را به دنبال خواهد داشت[۴]. به گزارش تئوفیلاکت[۵] در جنگ بهرام چوبین با سردار رومی رومانوس نیز چنین پیغامی رد و بدل شده است. به گمان این سنت ناشی از تقدس آب بوده است. البته این سنت می‌تواند ناشی از نوعی تاکتیک نظامی نیز بوده باشد. در رسالهٔ آیین نامهٔ جنگ که ظاهراً ابن‌مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرده و از طریق عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه به ما رسیده است می‌خوانیم، وقتی که سپاه نزدیک آب توقف می‌کند باید اجازه‌داد تا دشمن سیراب شود، چون بر خلاف دشمن تشنه، دشمن سیراب را به آسانی می‌توان از پای درآورد[۶]. جالب توجه است که سپاهیان پیش از آغاز جنگ، نخست مقداری آب مقدس در نزدیک ترین نهر یا رودخانه می‌ریختند، سپس باکمان شاخه‌ای مقدس به سوی دشمن پرتاب می‌کردند و آنگاه جنگ در می‌گرفت[۷].

ساسانیان نیز بی نیاز از سرباز مزدور نبودند. اینان بیشتر از قبایل هون استفاده

1- Spiegel, III/644.

2- Procopius, 14, 25-27.

3- Spiegel, III/645.

4- Herodot, I/206.

5- Theophylact, III/7.

۶- ابن قطیبه دینوری، عیون الاخبار، بیروت، ۱۹۲۵، ۱/۱۱۳.

۷- دینکرد، فصل ۲۶، بند ۲۴.

می‌کردند، اما چون روم شرقی نیز برای جنگ با ایران از همین قبایل استفاده می‌کرد، طرفین اغلب، به منظور پیشی گرفتن از دشمن، ناگزیر از پرداخت بیشتر می‌شدند. البته این نیروهای مزدور، به خاطر قابل خریداری بودنشان از سوی دشمن، گاهی باعث آشفتگی‌های غیر قابل جبرانی نیز می‌شدند. در سال‌های ۵۲۱ و ۵۲۲ میلادی در زمان قباد دیدیم که ایران و روم، بی خبر از همدیگر، برای جنگی احتمالی با یکدیگر با زیلیگدِس یا زیلگیبیس[۱]، امیر هون‌ها که در شمال دربند خزر به سر می‌برد، قرار همکاری گذاشته بودند و امیر هون‌ها از هر دو طرف پول گرفته بود و به هردو طرف قول همکاری داده بود! قباد پیش از طرف رومی به زیلیگدِس دستور به احضار زیلیگدِس داد و این سردار مزدور نیز با ۲۰ هزار سپاهی تحت فرمان خود به قباد پیوست. یوستین امپراتور بیزانس به قباد خبر داد که او پیش از قباد با زیلیگدِس قرار همکاری گذاشته بوده است. زیلیگدِس در پاسخ به قباد ادعای یوستین را تأیید کرد و در نتیجه قباد او و بسیاری از سپاهیان او را از دم تیغ گذراند.

جنگ‌های ساسانیان متاخر بیشتر برای رسیدن به زر و سیم بود، تا کشورگشایی. تنها خسروپرویز ولعی بزرگ برای به دست آوردن داشت. در زمان انوشیروان سلاح سواران عبارت بود از: برگستوان اسب، جوشن بلند و زرهی سینه‌پوش، ران‌بند، شمشیر، نیزه، سپر، گرزی که به کمر بسته می‌شد، تبرزین، ترکشی با دو کمان به زه کشیده و ۳۰ تیر و بالاخره دو زه تابیده که سوارکار آنرا از پشت کلاه خود، خود می‌آویخت[۲]. با این همه سلاح اصلی ایرانیان در زمان ساسانیان نیزه و کمان بود. پروکوپیوس[۳] می‌نویسد تقریباً همهٔ ایرانیان تیراندازانی ماهراند، اما تیرشان نیروی زیادی ندارد چون زه کمانشان به اندازهٔ کافی کشیده نیست. از گزارش دیگر پروکوپیوس[۴] چنین برمی‌آید که ارتش ساسانیان مجهز به وسایل ساخت سریع پل بر رودخانه بوده است.

در زمان انوشیروان اصطلاح اسواران (شوالیه‌ها)[5] در ارتش ایران معنای جدیدی

۱- تِئوفانِس (I/257): Ziligdes و مالالاس (414): Zigibis.

۲- طبری، ۲/۷۰۴.

Nöldeke, Tabari, 248-249.

3- Procopius, I, 14. 32-34.

4- Procopius, II, 21. 21-23.

۵- نک پایین‌تر: اسب در دورهٔ ساسانی.

یافت. شاه ملازمان رکاب را از میان اسواران و اشراف برمی‌گزید[۱]. در زمان خسرو دوم جمعی از اسواران از پسران او حفاظت می‌کردند. در گزارش شترنگ یا مادیگان چترنگ نیز به عنوان اسواران سردار برمی‌خوریم[۲]. روی هم رفته در زمان ساسانیان نیز سواره نظام زره پوش و سنگین‌اسلحهٔ دلیر هستهٔ اصلی ارتش را تشکیل می‌داد. به‌گزارش آمیان[۳] برق زره و سلاح سپاه زره پوش ایران در مقابلهٔ با رومیان چشم آنان را خیره کرد. گویی سواران آهن یکپارچه بودند. تمام تن افراد از صفحات آهن پوشیده بود و آهن چنان بر بدن می‌چسبید که بست‌های خشک زره از حرکات بدن تبعیت می‌کرد و با نقابی که از چهر آویخته می‌شد هیچ تیری بر بدن کارگر نبود. همو[۴] می‌نویسد، ایرانیان فقط به جنگ شجاعانهٔ از دور عادت داشتند و به محض احساس عقب‌نشنی قوای خودی، با شتاب راه بازگشت را پیش می‌کشیدند و چون در این حال به پشت سر خود تیراندازی می‌کردند دشمن از تعقیب عاجز می‌ماند. پشت سر سواره نظام فیل‌ها قرار می‌گرفتند[۵].

پیاده نظام که پایگان نامیده می‌شد به فرماندهی پایگان‌سالار آخرین بخش سپاه را تشکیل می‌داد. پیادگان موظفینی از روستاییان عادی بودند که بدون دریافت حقوق به جنگ می‌رفتند[۶].

بر خلاف اشکانیان، ساسانیان فن دژستانی را از رومیان آموخته بودند و از منجنیق و برج متحرک و سرب گداخته و مواد قابل اشتعال استفاده می‌کردند. گزارشی از آمیان[۷] نشان می‌دهد که ایرانیان به هنگام پیشروی دشمن در جلگه، مزارع را می‌سوزاندند تا آذوقه به دست دشمن نیفتد و همچنین با ایجاد طغیان‌های مصنوعی آب مانع پیشرفت دشمن می‌شدند. به‌گزارش آمیان[۸] ایرانیان اسیران جنگی را می‌فروختند و یا برای آبادانی و کشت و زرع به نقاط کم جمعیت کشور می‌فرستادند. در زمان انوشیروان دیدیم که او مردم انطاکیه را به اسیری گرفت و ایشان را به سرزمین سواد کوچ داد و نزدیک تیسفون برایشان شهری ساخت مانند انطاکیه، که رومیه (رومگان) خوانده

۱- جاحظ، ۱۰۳-۱۰۶.

۲- ترجمهٔ چند متن پهلوی، «گزارش چترنگ»، ترجمهٔ محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۴۷.

3- Ammian, XXIV, 6. 8.

4- Ammian, XXV, 1. 18.

5- Ammian, XXV, 1. 14.

6- Ammian, XXIII, 6. 8.

7- Ammian, XXIV, 7. 7, 3. 10.

8- Ammian, XIX, 6. 2, XX, 6. 7.

می‌شود. نام واقعی این شهر وه آندیو خسرو (آنتیوخ [انطاکیه] خوب خسرو) بود. پروکوپیوس[1] این شهر را انطاکیهٔ خسرو می‌نامد، که یک روز تا تیسفون فاصله داشت.

ظاهراً ساسانیان نیز سپاهی جاویدان و مرکب از ۱۰ هزار نفر داشتند و فرمانده این سپاه را وَرْثْرَغنیکان خدای می‌خواند[2]. وجود گارد جاویدان، مانند هخامنشیان ۱۰ هزارنفری، نشان می‌دهد که ساسانیان بی‌خبر از پیشینهٔ نظامی کشور خود نبودند. تنها معلوم نیست که این قبیل از اطلاعات از چه راهی و چگونه به آن‌ها رسیده است.

بر خلاف دورهٔ هخامنشیان و اشکانیان، برای دورهٔ ساسانی تصویر بهتری از ارگ و ارگبد در دست است که به نزدیک‌شدن به معنی و کاربرد درست واژهٔ ارگ کمک می‌کند. اردشیر بابکان، بنیانگذار دودمان ساسانیان خود ارگبد یک ارگ بود و از همین روی پس از رسیدن او به فرمانروایی عنوان ارگبد برای خاندان سلطنتی محفوظ ماند.

فنون نظامی ساسانیان: برخلاف دوره‌های هخامنشی و اشکانی، به‌کمک رسالهٔ آیین پهلوی که ترجمهٔ عربی آن در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری[3] آمده است، اطلاعات گران‌بهایی از فنون نظامی ساسانیان در دست است. از آن میان: سربازان چپ دست باید در جناح چپ جای بگیرند، تا بتوانند رو به روی دشمن به هر سوی تیراندازی بکنند. برای قلب دشمن باید محل مرتفعی انتخاب شود. فرمانده سپاه باید که مراقب باشد، تا سپاه پشت به نور آفتاب و وزش باد داشته باشد. دسته‌های مقدم باید که در راه‌های هموار حرکت کنند، از جاهای ناشناخته نگذرند و در بلندی‌ها توقف کنند و کمین در جای پوشیده انجام گیرد و در مدخل‌هایی که خطر شبیخون می‌رود دام آهنی گسترده شود. فرمانده باید از انتشار خبر حمله جلوگیری کند و اگر رزمندگانش دلیر و با تجربه‌اند بگذارد تا حمله از سوی دشمن باشد و اگر اکثریت بی تجربه باشند آنگاه بهتر است که پیش از دشمن اقدام به حمله بشود. برای حملهٔ به دشمن، نیروی خودی باید یک و نیم برابر نیروی دشمن باشد و تنها وقتی می‌توان با سپاه کم به مقابلهٔ دشمن پرداخت که دشمن به داخل کشور تجاوز کرده باشد. برای کمین نشستن باید سربازان

1- Procopius, II/14.

2- Procopius, I, 14. 44; Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, 173.

۳- ابن‌قتیبه دینوری، عیون الاخبار، ۱۱۲-۱۱۵.

دلیر و محتاط را برگزید که بلند سرفه و عطسه نکنند و چارپایانی باید در اختیار داشته باشند که شیهه نکشند. کمینگاه باید در نزدیکی آب باشد و از ترساندن پرندگان و جانوران وحشی باید پرهیز کرد. بهترین وقت یورش شب است و صدای آب و باد بهترین فرصت را برای حمله فراهم می‌کند، چون این صدا مانع رسیدن صدای یورش به دشمن است. نخست قسمتی از سپاه به قلب دشمن می‌تازد تا صدای جنگ از این قسمت بلند شود و بعد باید با ایجاد سر و صدا و پراکندن شایعه که سردار دشمن کشته شده سپاه دشمن را تضعیف کرد و باید برای نیروهای خودی محل پوشیده و مشجر را در اختیار گرفت و زمین پست و مسطح را در اختیار دشمن گذاشت[۱].

با نقل قول ابن قتیبه[۲] از کتاب آیین دربارهٔ فن محاصرهٔ دژها و شهرها، به اطلاعات جالب توجهی از تاکتیک‌های نظامی ساسانیان دست می‌یابیم: به هنگام محاصره باید که چند جاسوس در قلعه و یا شهر محاصره شده داشت، تا هم بتوان به اسرار درون قلعه پی برد و هم به‌کمک جاسوسان به تضعیف روحیهٔ دشمن پرداخت. باید تدبیری اندیشید که با ایجاد شایعات در میان مردم، مردم با انگشت به نقاط مستحکم و سست قلعه، به نقاطی که امکان حملهٔ آلات قلعه‌کوب می‌رود، به نقاطی که با منجنیق مورد حمله قرار خواهد گرفت، به جاهایی که نقب زده خواهد شد، به جاهایی که نردبان نصب خواهند کرد، به جاهایی که از دیوار بالا خواهند آمد و بالاخره به جاهایی که به آتش کشیده خواهد شد اشاره کنند. و یا ضمن نامه‌ای که بر تیر کمان نصب شده است به مردم هشدار داد، آنان که زنده‌اند خائن هستند، عده‌ای تطمیع شده‌اند تا قلعه را تسلیم کنند.

ساسانیان برای گشودن قلاع دشمن به پرتاب گلوله‌های نفتی نیز می‌پرداختند. یکی از شگردهای ساسانیان این بود که با غلو در قدرت و موقعیت برتر خود، ضمن تحکیم روحیهٔ خویش، از نظر روانی دشمن را تضعیف کنند. مثلاً وقتی که مهران‌پیروز، سردار خسرو انوشیروان، به دروازهٔ نصیبین که در دست دشمن بود رسید، برای کشتن روحیهٔ بِلیسار سردار رومی با تبختر به او پیغام داد که برایش در شهر حمامی آماده سازد، چون

۱- نیز نک: مبارکشاه، محمد، آداب‌الحرب‌الشجاعه، به کوشش احمدسهیلی‌خوانساری، تهران، ۱۳۴۶، ۲۷۶-۲۷۸؛ اینوسترانتسف، کنستانتین، مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ترجمهٔ کاظم کاظم‌زاده، تهران ۱۳۴۸، ۵۳-۸۹.

۲- ابن قتیبه، ۱/۱۱۴-۱۱۵.

می‌خواهد روز بعد شهر را به تصرف خود درآورد و نیاز به حمام دارد[1]. پیداست که رفتاری این‌چنین می‌تواند به میزان زیادی از روحیهٔ دشمن بکاهد.

دعوت از حریف برای نبرد تن به تن معمول ترین کار سپاهی ساسانی برای ایجاد هراس در دل دشمن بود: مردانی که از تناوری ویژه‌ای برخوردار بودند قدم پیش می‌نهادند و از ردیف جنگجویان دشمن هماورد با جرات می‌طلبیدند[2]. دلاورترین مردان، درست در جایی که نیروی خودی را ناتوان تشخیص می‌دادند، ناگهان جلو صف دشمن سینه سپر می‌کردند و تقاضای هماورد می‌کردند[3].

بی‌گمان یکی از آبشخورهای داستان‌های پهلوانی و حماسی ایران را باید در این شیوهٔ از نبرد جست. با این تفاوت که رجزخوانان نخستین از سر دلاوری هماورد می‌طلبیدند و فخری را که داشتند می‌فروختند. در این شیوه بسا که تکلیف جنگ با شکست‌خوردن و یا کشته‌شدن یک سردار دلاور تعیین می‌شد و سپاهیان یک سردار مغلوب، بی آن‌که عکس‌العملی ستیزه‌جویانه از خود نشان دهند، بی‌درنگ راه بازگشت را پیش می‌کشیدند[4]، که آن را باید فرار از برابر دشمن به شمار آورد. دلاوران سپاهی پیروز همواره به اجرت خوبی می‌رسیدند[5].

یکی از دلایل مهم فرار سپاهیان با مرگ فرمانده و سردار این بود که اغلب سپاهیان ناآزموده بودند و اغلب کسی را توانایی آن نبود که جای سردار افتاده را از نظر اداری و نظامی پرکند و سرنوشت سپاهیان را به دست بگیرد. مگر مواقعی که شخص شاه در

1- Procopius, I, 13. 16-18.

برای نمونه‌های دیگر نک: Malalas, 463; Sokrates, VII/18

2- Procopius, I, 13. 29-30.

۳- البته این تاکتیک که می‌توان آن را رجزخوانی نامید در زمان اشکانیان هم رواج داشت و پس از ساسانیان نه تنها به صورت عادت درآمد، بلکه متاسفانه به قلمرو سیاست هم رخنه کرد و از دورهٔ قاجارها ابتدا ابعادی مبهوت‌کننده یافت، بعد چون بهت نیز به صورت عادت درآمد از هیبت افتاد. امروز شاید چاخان اصطلاح عامیانه این حالت باشد. اما همین عامی بودن اصطلاح چاخان خبر از وسعت طیف این تاکتیک می‌دهد. گاهی حتی کودکان را تا به گهواره متهم به استفادهٔ از این تاکتیک می‌کنند! فکر می‌کنم اگر کسی به فکر جمع‌آوری رجزخوانی‌های تاریخی همت بگمارد می‌تواند کتاب خواندنی بسیار شیرینی را فراهم آورد.

۴- این شیوه تا دورهٔ قاجارها در نبردهای محلی معمول بود.

5- Herodian, VI/5.

میدان جنگ حضور داشت و سرداران و افسران بلندپایهٔ فراوانی او را همراهی می‌کردند. به این ترتیب این‌که سپاه ایران در بسیاری از جنگ‌ها پیروز شده است بسیار شگفت‌انگیز می‌نماید. در این میان شکست داریوش سوم و یزدگرد سوم است که شگفت‌انگیز نیست!

سرشماری سپاه: به سبب غلوی که همواره دربارهٔ تعداد سپاهیان شده است شاید هیچگاه به تعداد دقیق سپاهیان هیچ دوره‌ای از تاریخ گذشته پی نبریم، اما گزارش‌هایی در دست است که گواهی از سرشماری شرکت‌کنندگان در جنگ را می‌دهند[۱]. به گزارش پروکوپیوس[۲] برای تعیین تعداد کشتگان و اسیران نیروهای خودی از دیر باز چنین معمول بود که شاه بر تخت می‌نشست و تعدادی سبد در جلو او می‌نهادند، آن‌گاه یک‌یک افراد سپاهی که آمادهٔ جنگ بود از جلو شاه عبور می‌کردند و هر یک تیری در سبدی می‌انداخت، سپس سبدها را با مهر شاه ممهور می‌کردند. پس از جنگ، با بازگشت سپاه به کشور، سبدهارا می‌گشودند و هر سپاهی تیری از سبدی برمی‌داشت. به این ترتیب از تعداد تیرهای بر جای مانده تعداد کشته‌ها و یا اسیران تعیین می‌شد و شاه پی می‌برد که سردارش جنگ را به چه بهایی برای او تمام کرده است.

میراث ارتش ساسانیان: یکی از تاثیرات متقابل امپراتوری اسلامی شدهٔ ساسانی در تشکیلات دولتی جهان اسلام فنون جنگی عصر ساسانی بود. در همان نخستین صفحات

۱- سرشماری سپاهیان در دورهٔ ساسانی نمی‌توانسته است تفاوت چندانی با سرشماری در دوره‌های هخامنشی و اشکانی داشته باشد. در روزگار هخامنشیان، پیش از جنگ سپاهیان را می‌شمردند و تکلیف سازمانی تک تک افراد روشن می‌شد (Herodot, VII/80). هرودت (VII/100) می‌نویسد، پس از آنکه سپاهیان شمرده و منظم شدند، خشیارشا شخصاً به آنان سرکشی کرد او با ارابه از گروهی به گروهی دیگر رفت و از ابتدا تا انتها از سواران و پیادگان سوال کرد و منشی‌ها یادداشت برداشتند. همین طور کشتی‌ها مورد بازرسی قرار گرفتند. هرودت (VII/60) از تعداد نیروهای ایران، به خاطر محرمانه بودن امر، اطلاع دقیقی ندارد، اما اشاره‌ای که او به نحوهٔ سرشماری می‌کند بسیار جالب توجه است: نخست به دستور خشیارشا ۱۰ هزار نفر را در محلی، تنگ یکدیگر، جمع کردند و فضایی را که این عده به اشغال خود در آورده بود با دقت علامت گذاری کردند و سپس بر گرد این فضا دیواری که تا ناف انسان بلندی داشت کشیدند. آنگاه سپاهیان را مکرر تنگاتنگ یکدیگر در این فضای محصور جای دادند، تا تعداد همهٔ سپاهیان به دست آید.

2- Procopius, I, 18. 52-56.

تاریخ اسلام به یک شیوهٔ جنگی ایرانی برمی‌خوریم که به پیشنهاد سلمان فارسی و تصویب حضرت محمد (ص) جامهٔ عمل می‌پوشد: مانند حفر خندق در پیرامون مدینه برای جلوگیری از حملهٔ مکی‌ها[۱].

از میان کتاب‌هایی که در صدر اسلام دربارهٔ فنون جنگی از فارسی به عربی ترجمه شده و ابن ندیم[۲] آن‌ها را فهرست کرده است می‌توان از کتاب اصول تیر اندازی از بهرام گور و به قولی بهرام چوبین و کتاب‌هایی دربارهٔ دفاع شاهان ساسانی از مرزهای خود، فنون جنگی در تصرف دژها و شهرها، کمین کردن و گماردن جاسوس و به کاربردن نیرنگ و تاکتیک‌های جنگی که برای اردشیر بابکان تالیف شده بود و همچنین کتابی دربارهٔ فنون جنگی و آرایش سپاه نام برد.

اسب در دورهٔ ساسانی

در سنگ‌نگارهٔ پیروزی اردشیر در فیروزآباد، با سقوط اردوان پنجم از اسب به ضرب نیزهٔ اردشیر ساسانی، فرهنگ اسب نیز دستخوش یک دگرگونی می‌شود. اینک ساسانیان، وارثان فرهنگ شرق ایران می‌کوشند، درست مانند صفویان، با دمیدن حیات تازه به همهٔ آیین‌های دینی و باورهای مردم، به روند سیاسی خود جان و تکاپویی تازه بخشند و فرهنگی نو بیافرینند.

اینک با تکیه بر آیین زرتشت، دیگر کسی با اسب دفن نمی‌شود. با این همه، مقام اسب در چهارچوب دین رسمی کشور، در سرودهای اوستای متاخر محفوظ می‌ماند[۳]. با این‌که این سرودها کهن‌تر از ساسانیان هستند، به سبب رشد و ادامهٔ حیات شفاهی، شکل نهایی خود را در روزگار ساسانیان گرفته‌اند. به این ترتیب، با خروج اسب از آیین‌های روزمره، مخصوصاً در اوستای متاخر به اساطیر می‌پیوندد. حالا اسب بیشتر مظهر برتری است و نقشی نمایشی دارد و در زندگی روزمره فقط یک وسیلهٔ روزمره است و در میدان هنر یک پیکر زینت بخش.

۱- اینوسترانتسف، ۵۲. ۲- ابن ندیم، ۳۷۶-۳۷۷.
۳- نک به تفصیل: مجلد اول همین کتاب، «اسب در فرهنگ و تمدن ایران باستان»، ۴۱۹-۴۲۹.

به عبارت دیگر هرچه از نقش فرهنگی اسب در زندگی روزمره کاسته می‌شود، بر نقش و حضور مدنی آن افزوده می‌شود. با این همه گهگاه در زندگی مدنی نیز به جای پای پیوند جادویی و سحرآمیز فرهنگ اسب با ایرانیان برمی‌خوریم. در جام زرینی از خسرو انوشیروان، که بنا به روایت از سوی هارون‌الرشید به شارلمانی هدیه شده بود و به جام سلیمان مشهور است، خسرو بر تختی نشسته است که دو اسب بال‌دار پایه‌های آن را تشکیل داده‌اند[۱]. گیرشمن گمان می‌کند که سر اسب سیمینی که به تازگی به موزهٔ لوور رسیده است از آن بخشی از یک تخت ساسانی بوده باشد. ظاهراً در فرهنگ ایران باستان اسواری مترادف بود با نجیب زادگی، بزرگ‌منشی و جوانمردی.

هینتس[۲] که می‌خواهد عنوان نجیب زادگی شوالیه‌را برگرفته از فرهنگ ایرانی بداند، می‌نویسد در حقیقت ایران گهوارهٔ مردانگی و دلیری بوده است. در پیکرکنده‌های ساسانیان در صخره‌های سنگی به نشانه‌های این اسواری کاملا متبلور برمی‌خوریم. پیکرکندهٔ طاق بستان از سال ۶۰۰ میلادی خسروپرویز را سوار بر اسب، کاملا مجهز و با تمام مظاهر دلیری و جوانمردی، با کلاه خود گوهرنشان نشان می‌دهد. کُنراد فن مونتفراد[۳] و ریشارد شیردل درست پس از شش سده، نخستین اسواران [شوالیه‌ها] اروپایی بودند که کلاه خود گوهر نشان بر سر می‌نهادند، که میراثی بود از ایرانیان. جنگ‌های صلیبی واسط انتقال این میراث بود.

شاید نقش نگینی از سدهٔ چهارم میلادی که در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود تا حدودی گویای عنوان اسوار در زمان ساسانیان باشد[۴]. در تصویر این نگین والریان امپراتور روم و شاپور اول، هر دو سوار بر اسب‌های به هم تاخته، به چشم می‌خورند. والریان شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده است تا بر پیکر شاپور فرود آورد و شاپور، به جای دست بردن بر شمشیر، تنها به گرفتن دست چپ والریان قناعت کرده است. گویی قصد او تنها دستگیرکردن است، نه کشتن.

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۰۳.

2- Hinz, W., "Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt. Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966, 144.

3- Konrad von Montferad.

۴- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/۱۵۲.

ظاهراً اسم جمع اساوره، با همان بار معنی منظور نظر هینتس، به قلمرو فرهنگ اعراب نیز راه یافته است.

در اوستای متاخر و متن‌های دینی و حقوقی ایران باستان، که اغلب در زمان ساسانیان شکل نهایی خود را گرفته‌اند، به اشاره‌هایی دربارهٔ نقش اقتصادی و مدنی اسب نیز برمی‌خوریم. ارزش نژاده‌ترین اسب از اسبان برگزیدهٔ کشور برابر با بهای ۸ گاو باردار بوده است[۱]. در حالی که در وندیداد[۲]، در فهرست خدمات پزشکی، حق درمان یک آثرون (روحانی) دعای خیر از سوی او برای پزشک معالج است، حق معالجه برای همسر یک شهربان یک اسب ماده و برای یک شهریار یک گردونهٔ چاراسبه تعیین شده است. حتی مقرراتی برای شکار و رام کردن اسب نیز در متن‌های دینی و حقوقی از قلم نیفتاده است. بر پایه این مقررات در شکار اسب‌های رام نشده در کوهستان، از رساندن آسیب به اسب باید پرهیز کرد[۳]. از این بند می‌توان نتیجه گرفت که هنوز در زمان نگارش منبع اصلی دینکرد، اسب وحشی یا دست کم تصور آن وجود داشته است[۴].

برای شکار اسب وحشی سوارکاری که در هنر کمندافکنی ورزیده بود اسب را دنبال می‌کرد و در فرصتی مناسب کمند را بر گردن شکار می‌انداخت. سپس اسب در جایگاهی که تا شهر فاصله‌ای معین داشت برای رام شدن و پرورش یافتن نگهداری می‌شد. بدرفتاری و آزردن اسب و همچنین نگهداری آن در جای ناپاکی از خانه مجازات داشت[۵]. میزان دریافت مالیات از یونجه (اسپست) در زمان خسروانوشیروان نیز می‌تواند تا حدودی گویای اهمیت خوراک اصلی اسب باشد. مالیات برداشت یک جریب مزرعهٔ گندم یا جو یک درهم، یک جریب مو زار هشت درهم، یک جریب یونجه هفت درهم تعیین شده بوده است. به این ترتیب مالیات یونجه پس از انگور

1- Bartholomae, Ch., Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961, 217.

قس: پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۵۶، ۲۵۰.

۲- فرگرد ۷، بندهای ۴۱-۴۲.
۳- دینکرد، کتاب ۸، فصل ۱۸، بند ۴۸.

۴- پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۵۶، ۲۵۵.

۵- دینکرد، کتاب ۸، فصل ۱۸، بند ۴۵.

Dhalla, M. N., Zoroastrian Civilization, New York, 1922, 183-184.

بالاترین رقم را تشکیل می‌داده است[۱].

دین و باورهای مردم دورهٔ ساسانی[۲]

با این‌که اهورمزدا از زبان شاهان هخامنشی نمی‌افتد ما هنوز با قاطعیت نمی‌توانیم دین آن‌ها را زرتشتی بخوانیم. زیرا اهورمزدا پیش از زرتشت نیز خدایی از ایرانیان بود، اما هنگامی که اردشیر در تنها سنگ‌نبشتهٔ بسیار کوتاه خود، خود را مزداپرست می‌خواند، تردیدی نمی‌ماند که او یک زرتشتی بوده است. البته با اصطلاح خالی مزداپرست هم برای زرتشتی بودن تمام نمی‌شود، اما در مورد ساسانیان اصطلاح خشک و خالی مزداپرست در کنار جریان‌های بعدی است که می‌شکفد.

بر خلاف اشکانیان که در مجموع معتقد به آزادی‌های دینی بودند، ساسانیان با گزیدن دین مزدیسنا به منزلهٔ دین رسمی کشور و ممنوع کردن دیگر دین‌ها بسیاری از باورها وسنت‌های خودجوش و مستقل مردمی را نیز از هم می‌پاشند. به گمان این نخستین بار در تاریخ ایران است که دولت با اتحاد خلل‌ناپذیر با روحانیان رسماً متولی دین و باورهای مردم می‌شود. در این کتاب بارها ساسانیان را به سبب نقشی که برای دین در احیای عواطف ملی و اعتلا به حکومتی ملی قائل بودند مقایسه کرده‌ایم. ساسانیان و بعدها صفویه هرگز به دین به چشم یک مسألهٔ درونی و فردی نمی‌نگریستند. به این ترتیب دین که تاکنون مانند عضوی خودی باکیفیت‌های گوناگون مردم را همراهی کرده بود از حالت انفعالی خود درآمد و بی‌درنگ با همهٔ ظرفیت و توان خود به تصرف همهٔ

۱- پورداود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ۲۲۴.

۲- در مجلد نخست هزاره‌های گمشده، به هنگام گفت‌وگو دربارهٔ اهورمزدا، زرتشت و اوستا، تقریباً به قدر توانایی دین در ایران باستان سخن راندیم. در آن‌جا، در هر بحثی که داشتیم، طبعاً بیشترین تکیه بر اوستای متاخر و متن‌های پهلوی بود، که تقریباً فقط از دورهٔ ساسانی هستند. در نتیجه دربارهٔ دین و باورهای دینی دورهٔ ساسانی، مستقیم و غیرمستقیم، چیزی ناگفته نماند. بنابراین یا باید در این مجلد از بخش دین دورهٔ ساسانی صرف‌نظر بکنیم و یا تدبیری دیگر بیندیشیم. با نقشی که دین در دورهٔ ساسانی دارد، هم صرف‌نظر کردن از این بخش محال است و هم استقلال این مجلد به خطر می‌افتد. در هرحال بسیار خواهند بود کسانی که تنها این مجلد از هزاره‌ها را خواهند خواند. پس بر آن شدم که در این بخش تنها به هنگام نیاز مبرم، از بازگشت به مجلد اول، اما به طور بسیار خلاصه، پرهیز نکنم.

رفتارها و هنجارهای انسانی پرداخت. دیری نپایید آیین زیبای زرتشت به زرتشتیگری مبدل شد و باورهای آیین‌نامه‌ای جای سخنان ساده و استوار پیامبر را گرفت. اما همین دین نه تنها در مقایسه با یهودیت و مسیحیت کوس برتری زد، حتی توانست تا پایان دورهٔ ساسانی با هنجاری بسیار خشن و منحصر به فرد با این دین‌ها بستیزد و از رخنهٔ آن‌ها به درون کشور جلوگیری کند.

اگر تاریخ دقیق تدوین بخش‌های گوناگون اوستای متاخر و متن‌های پهلوی معلوم بود، بهتر می‌توانستیم به مقولهٔ پیچیدهٔ دین در دورهٔ ساسانی نزدیک بشویم. اما متأسفانه هیچ گونه امکانی برای رسیدن به تاریخ معینی وجود ندارد[1]. بنا بر این از شاهد مکتوب تقریباً بی‌بهره‌ایم. تنها منبع کاملاً مسجلی که وجود دارد سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت است که البته اطلاعات زیادی به دست نمی‌دهد. نوشته‌هایی مانند چکیدهٔ اندرز پوریوتکیشان را، که به گمان از پسر آتورپات مهرسپندان وزیر شاپور دوم است، نمی‌توان با قاطعیت از زمانی دانست که حدس زده می‌شود. به این ترتیب هیچ مورخی با میل به دین ساسانیان نمی‌پردازد. شاید بخشی از اوستای اصطلاح متاخر به نام وندیداد و متنی پهلوی به نام روایت پهلوی به تنهایی و بدون تفسیر بتوانند با کیفیتی که دارند پرده از روی زرتشتیگری (جانشین آیین ناب زرتشت) کنار بزنند و بی‌میلی مورخ را در پرداختن به دین این دوره از تاریخ ایران توجیه کنند. با این دو نوشته خواننده بی‌درنگ متوجه خواهد شد که در این‌جا پای یک آیین در میان نیست، بلکه مسأله مربوط می‌شود به آیین‌نامه‌هایی دست و پاگیر که موبدان دولتی برای مقیدکردن هرچه بیشتر

۱- دربارهٔ اردشیر بابکان و این‌که آیا در زمان او اوستا تدوین شده است نک به تفصیل: مینوی، مجتبی، مقدمهٔ نامهٔ تنسر. در این‌جا مینوی با استفاده از کلیه منابع دورهٔ اسلامی، به این نتیجه رسیده است که نامهٔ تنسر نمی‌تواند در زمان اردشیر نوشته شده بوده باشد. بنابراین تدوین اوستا به فرمان اردشیر و به وسیلهٔ تنسر نیز ممکن نیست. به طوری که پیش از این اشاره کردیم، تصحیح متن اوستا به زمان شاپور و به دست آذرباد مهرسپندان نیز نسبت داده شده است. بنا بر روایت موبد موبدان آذرباد مهرسپندان نظارت بر شورای سنجش و احیاناً سامان دادن به نسک‌های موجود اوستا را بر عهده داشته است. اما شخصیت خود او نیز نخست باید به منظور جلب ایمان همگانی به خود سنجیده شود، تا معلوم شود که چندمرده دیندار و عابد است. بر سینهٔ او روی گداخته ریختند و او در آزمایش وَرِ گرم پیروز شد. با گزارش‌های گوناگون دینکرد نیز نمی‌توان به جایی رسید.

مردم از خود بافته‌اند. البته جابه‌جا و لابه‌لا با چاشنی داستان‌هایی اساطیری برای قدیم جلوه‌دادن و هویت تاریخی بخشیدن به منطق اثر خود. کار این موبدان به این دلیل کاری زیرکانه بود، که امروز هم اگر توجهی به این قبیل از متن‌ها می‌شود، تنها برای ذخیرهٔ اساطیری آن‌هاست. مطالب ونَدیداد و روایت پهلوی نه تنها در قلمرو دین قرار نمی‌گیرند، بلکه می‌توان آن‌ها را، با حذف روایت‌های اساطیری، در شمار آثار مبتذل و ضدمدنی به شمار آورد.

شگفت‌انگیز است که در زمان ساسانیان نیز مانند زمان هخامنشیان اشاره‌ای به نام پیامبر ایران باستان زرتشت نمی‌شود. اما اگر اهورمزدا در دورهٔ هخامنشی به صورت سمبولیکِ معروف به فروهر هویت مادی می‌یابد، در زمان ساسانیان اهورمزدا به صورت پیکرکنده به تصویر درآمده است. با این تفاوت بزرگ که به جای قناعت به تصویری سمبولیک، از پیکری انسانی، اما آراسته و پر زیور استفاده شده است. نخستین نمونه از زمان اردشیر اول، بنیان‌گذار فرمان‌روایی ساسانی است که تربیتی مذهبی داشت و در حوزهٔ دینی معبد و آتشکدهٔ اصطخر رشد کرده بود. اهورمزدا در مجلس دیهیم‌ستانی اردشیر در فیروزآباد و نقش رجب با تاجی کنگره دار بر سر به صورت تمام قد در مقابل او ایستاده و در حالی که با دست راست دیهیم شاهی را به او می‌دهد، دسته‌ای بَرسَم در دست چپ دارد. همین مجلس به صورت سواره در نقش رستم تکرار شده است. در نقش رجب، مجلس دیهیم ستانی سوارهٔ دیگری، شاپور اول را نشان می‌دهد، که قطعاً تقلیدی است از پدر.

در مجلس دیهیم ستانی اردشیر دوم در طاق بستان، میترا نیز پشت سر شاه حضور دارد. حضور او در این مجلس نشان می‌دهد، با این که زرتشت در گات‌ها بدون ذکر نام با این ایزد سر ستیز داشت، علاوه بر حضور معنوی در مهر یشت، حضور مادی خودرا نیز در مجلسی رسمی بر کرسی می‌نشاند. در طاق بستان اهورمزدا دست چپ را بر کمر زده و دستهٔ برسم در دست راست است. اهورمزدا و اردشیر دوم پاهای خودرا روی دشمنی که برزمین افتاده است گذاشته‌اند. ظاهراً برداشت از اهورمزدا در این تاریخ دگرگون شده است. با آشنایی اندکی که از زرتشت داریم، این‌که اهورمزدا پایش را روی سر اسیر یاکشته‌ای بگذارد با روح آیین زرتشت سازگار نیست. همچنین حضور میترا، با

هاله‌ای از خورشید بر سر و گل نیلوفر در زیر پا، از عظمت اهورمزدا می‌کاهد. پیداست که دورهٔ افول دینی آغاز شده و آیین بیشتر در خدمت تمایلات شخصی شاه و دولت و قدرت است، تا پیرایش روح و روان مردمان. در این نگاره میترا در مقام یک ایزد، دیگر صفتی از اهورمزدا نیست و از نوع حضور او در مجلس چنین بر می‌آید که جایگاه او را نباید چندان هم از اهورمزدا کوچک‌تر انگاشت.

در طاق بستان پیداست که روند منزلت‌بخشی به ایزدان ادامه می‌یابد. در نگارهٔ مراسم دیهیم‌ستانی خسروپرویز آناهیتا نیز حضور دارد. اما حضور او چیزی از شکوه و جلال آفریدگاری بزرگ که آسمان بلورین ردای قامت اوست، نمی‌کاهد.

یکی دیگر از دلایل دشوار بودن پرداختن به دین دورهٔ ساسانی بی‌شماری مقاله‌ها و کتاب‌هایی است که ظرف ۱۵۰ سال دربارهٔ این دین نوشته شده‌اند و بسیاری از آن‌ها، اگر چه امروز از یاد رفته‌اند، اما در زمان خود مشکلات زیادی را از سر راه برداشته‌اند. در حقیقت کسی که می‌خواهد دربارهٔ دین دورهٔ ساسانی مطالعه کند باید خود شخصاً به مقاله‌ها و کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده است مراجعه کند[1].

از اواخر روزگار ساسانیان رساله‌ها و اندرزنامه‌های بی‌شماری دربارهٔ اعتقادات دینی زرتشتیان و برداشت آن‌ها از جهان فانی و باقی تدوین شده‌اند[2]، که یکی از بهترین نمونه‌ها همین چیده یا چکیدهٔ اندرز پوریوتکیشان[3] است. در این نوشتهٔ کوتاه، که اصل آن به پهلوی ساسانی است، می‌خوانیم: هر ۱۵ ساله‌ای باید که بداند که:

کیست؟

از آن کیست؟

۱- پیداست که برنامهٔ این کتاب نگاهی عمومی است به موضوع و نقش دین از نظر سیاسی و اجتماعی در دورهٔ ساسانی. نگاه تخصصی نه ضروری است و نه ممکن. برای نمونه حتی موضوع ثنویت را که در زرتشیگری ساسانی و زروانیسم اهمیت زیادی دارد، نمی‌توان در این‌جا مطرح کرد. مجلد نخست هزاره‌های گمشده نگاهی از نزدیک به دین در ایران باستان انداخته است.

۲- باید توجه داشت که این آثار اغلب به صورت شفاهی به دورهٔ اسلامی رسیده‌اند و پس از آسیب‌های فراوانی که دیده‌اند در سده‌های سوم و چهارم تألیف نهایی یافته‌اند. بنابراین این نوشته‌ها بازتاب کمرنگی هستند از اصل خود.

۳- تحت‌اللفظی به معنای نخستین پیروان آموزه‌های کیش (چکیدهٔ اندرز نخستین پیروان آموزه‌های کیش).

از کجا آمده است و به کجا خواهد شد؟
از کدام پیوند و تخمه (نژاد) است؟
وظیفه‌اش به گیتی چیست و پاداشش در مینو (آسمان) کدام است؟
از آسمان آمده است یا که از زمین بوده‌است؟
از آن اهورمزدا است یا اهریمن؟
از آن ایزدان است یا از آن دیوان؟
به نیکان پیوسته است یا به بدان؟
انسان است یا دیو؟
راهش کدام است و دینش کدام؟
سودش در چیست و زیانش در چه؟
دوستش کیست و دشمنش کدام است؟
او را بن یکی است یا دو؟
نیکی از کیست و بدی از که؟
روشنایی از کیست و تاریکی از که؟
بوی خوش (بوی ایزدی) از کیست و بوی گند از که؟
داد از کیست و بی‌داد از که؟
بخشایش از کیست و نابخشی از که؟

این پرسش‌ها را امروز هم داریم و جالب است که در هیچ موردی ذره‌ای از ابهام کاسته نشده است. اما نیافتن پاسخ پرسش‌ها را از اعتبار نمی‌اندازد. این پرسش‌ها کم و بیش در همه جای جهان وجود داشته‌اند و خواهند داشت. در این‌جا مهم تاریخ این توجه و اندیشه گماری است و این که این اندیشه‌ها در پیوند با دین به تدوین درآمده‌اند. یعنی سرگردانی انسان مسأله‌ای دینی دیده شده است و انتظار می‌رفته است که دین پاسخگوی این سؤالات باشد. در دنبالهٔ رساله، گویا انسان دورهٔ ساسانی لابد که با تساهل و تسامح پاسخ برخی از پرسش‌های خود را یافته است، می‌آید، تردیدی نداریم که:

در گیتی نبوده‌ایم و از آسمان آمده‌ایم.
آفریده شده‌ایم و از ازل وجود نداشته‌ایم.
به اهورمزدا تعلق داریم و نه به اهریمن.
از آن ایزدانیم نه دیوان.
پیوندمان با نیکان است، نه با بدان.

انسانیم، نه دیو.
آفریدهٔ اهورمزداییم، نه اهریمن.
از تخمهٔ کیومرثیم، مادرمان سپندارمذ است.
پدرمان اهورمزد و انسان بودن من از مهری و مهربانی است که نخستین پیوند و تخمهٔ کیومرث بودند.

سپس وظایف و تکالیف دینداران شمرده می‌شود:
پذیرفتن ازلی و ابدی بودن اهورمزدا، دانایی و پاکی او.
پیوستگی با اهورمزدا و امشاسپندان و دوری از اهریمن و دیوان.
دین‌استواری و به کاربستن دستورهای دینی.
بازشناسی سود از زیان، کار نیک از گناه، نیکی از بدی، روشنایی از تاریکی،
بازشناختن پرستش مزدا از دیو.
زن گرفتن و پیوند در گیتی روان ساختن.
کشت و کار کردن.
رفتار به‌هنجار با رمه.
یک‌سوم شب را به هیربدستان (مدرسهٔ دینی) رفتن و خرد پرهیزکاران فرا گرفتن.
یک‌سوم از شب و روز را کار کردن، یک‌سوم شب و روز خوردن و آرمیدن و آسودن.
بی‌گمانی از سود کار نیک و زیان کار بد.
پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک.
بی‌گمان بودن از مرگ‌پذیری، جز سوشیانس و هفت جاویدانان.
بی‌گمان بودن از رفتن جان و تباهی بدن و حساب‌رسی سه شب اول و گذشتن از پل چینوت، آمدن سوشیانس برای فراهم آوردن رستاخیز و تن پسین.
در هر کار نیک همراهی داشتن و هم‌داستانی کردن.

و تکالیفی از این دست برای دینداری هرچه بیشتر و رستگاری و راندن روح پلید از خود. البته رساله‌های دیگری نیز جابه‌جا برای هر فعلی که در طول روز و شب از انسان سرمی‌زند دستورهای فراوانی صادر کرده‌اند و شایستَ و ناشایست‌ها را برای زنده‌ها و مرده‌ها برشمرده‌اند. همین دستورهای فراوان هستند که انسان زرتشی انسانی به شدت محافظه‌کار درست کرده است.

ساسانیان با آمیختن دین با سیاست، دین را که دوره‌های هخامنشی و اشکانی هنجاری شخصی بود از انزوا در آوردند و دیری نپایید که دین و اصول و فروع آن به

صورت متبلورترین کار و حرکت مردم درآمد. یعنی برای هر فعلی که از انسان سر می‌زند امر و نهیی لازم پدید آمد. در نتیجه کار روحانیان و موبدان که خود را مسؤول حسن انجام کارها می‌شناختند بالا گرفت و دیدیم که باکردر مخوف‌ترین شخصیت سیاسی و دینی ایران باستان هویت پیدا کرد.

اما پیداست که همین رونق سبب اسباب بلند شدن صداهای دیگری را نیز فراهم آورد. زروانیسم، مانویت و مزدکیسم، با این‌که هیچ‌کدام کاملاً پشت به آیین زرتشت نکرده بودند. توانستند حتی برخی از فرمانروایان و بلندپایگان و شاهزادگان را به خود متمایل کنند و مزدکسیم در زمان قباد حتی توانست پایه‌های حکومت را بلرزانند.

با مانی در زمان شاپور و مزدک در زمان قباد به قدر نیاز آشنا شدیم. در این‌جا تنها یادآور می‌شویم که احتمال ظهور این دو پیامبر ایران دورهٔ ساسانی در روزگار هخامنشیان و اشکانیان بسیار ناچیز بود. زیرا با آزادی نسبی دین جای نیاز چندانی را برای مبارزه یا مقابله با آن باقی نمی‌گذاشت. بساکه در آن دو دورهٔ خدود ۸۰۰ سالهٔ پیامبرگونه‌ها و مصلحانی نیز آمده‌اند و بدون این‌که سرکوب شده باشند رفته‌اند و ما امروز از وجود آن‌ها بی‌خبریم. بدون تردید همین مصلحان آیین زرتشت را به مرور دگرگون نیز کرده‌اند. حضور قدیسان فراوان در اوستای متاخر و ادب پهلوی گواه خوبی است بر این برداشت. بنابراین در زمان ساسانیان یکی از علل مهم رشد مانی و مزدک حضور نیرومند متولیان دین بود، که با سرکوب بی‌ملاحظهٔ خود آوازهٔ اینان را تا سوریه و کرانه‌های شرقی مدیترانه پیچاندند. البته ساسانیان در چنین موقعیتی کار دیگری نیز نمی‌توانستند بکنند. در صورت پیروزی مانی یا مزدک دیگر جایی برای مغان و موبدان باقی نمی‌ماند.

حرکت دیگر مذهبی یا فرقه‌ای حرکت زروانی‌ها بود. به هنگام مطالعهٔ دین ساسانی از زروان و زروانیسم نباید غافل بود. به ویژه این‌که زروانیسم چنان در آیین زرتشت رخنه کرد که توانست به جای این آیین بنشیند که ما امروز آن را زرتشتیگری می‌نامیم. در حقیقت، به طوری که از کتاب‌های مذهبی و ادب پهلوی بر می‌آید، در دورهٔ طولانی ساسانی نقش غالب در امور مذهبی بیشتر با زروانی‌ها بود. یکی از آسیب‌هایی که زروانیسم به جامعهٔ ساسانی وارد کرد، اعتقاد به جبر در برابر اختیار بود. هنگامی که دانا

از مینوی خرد می‌پرسد، که آیا با کوشش می‌توان به مال دنیا رسید یانه؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد:

«که با کوشش آن نیکی‌ای که مقدر نشده است نمی‌توان به دست آورد»[۱].

و در پاسخ این‌که با خرد و دانایی می‌توان ستیزه کرد یانه؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد:

«حتی با نیرو و زورمندی خرد و دانایی هم با تقدیر نمی‌توان ستیزه کرد. چه هنگامی که تقدیر برایت نیکی یا بدی فرارسد دانا در کار گمراه و نادان کارداد، و بددل دلیرتر و دلیرتر بددل و کوشاکاهل و کاهل کوشا شود و چنان است که با آن چیزی که مقدر شده است سبب نیز همراه می‌آید و هر چیز دیگر را می‌راند»[۲].

پیداست که وقتی که چنین برداشتی از سرنوشت نهادینه شد، دیگر درون‌مایه‌ای برای آموختن و کوشیدن باقی نمی‌ماند. متاسفانه پس از فروپاشی ساسانیان، در دورهٔ اسلامی نیز نمای کمرنگی از قدری بودن بر جای ماند و حتی امروز اعتقاد به نقش تقدیر و قضا و قدر در برخی از ضرب‌المثل‌ها به چشم می‌خورد. کتاب‌های بندهش[۳]، گزیده‌های زادسپرم[۴] و مینوی خرد[۵] از نمونه‌های بارز زروانیسم هستند که در عین حال جزء ادب زرتشتی به شمار می‌آیند. پیداست که در این‌جا بر آن نیستیم که سنت زروانی پدیده‌ای ساسانی است. منظور در این‌جا تأکید بر تبلور زروان در زمان ساسانیان است[۶].

ایزد زروان یا خدای زمان در زمان هخامنشیان نیز ایزدی شناخته شده بود. لوح‌نوشته‌های گلی تخت‌جمشید نشان می‌دهند که در سه آبادای برای زروان قربانی شده است[۷]. اما دربارهٔ چگونگی پیداری و رشد زروانیسم چیزی نمی‌دانیم. مهم‌ترین منبع ما دربارهٔ این مکتب کتاب تکذیب و ردِّ فرقِ دینی اِزنیک، روحانی و نویسندهٔ ارمنیِ میانهٔ سدهٔ پنجم میلادی و معاصر ساسانیان است که در جلد نخست هزاره‌های گمشده اهم آن

۱- مینوی خرد، فصل ۲۱.
۲- مینوی خرد، فصل ۲۲.
۳- ترجمهٔ مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹.
۴- ترجمهٔ محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶.
۵- ترجمهٔ احمد تفضلی، تهران، ۱۳۸۰ (ویرایش سوم)، انتشارات توس.
۶- دست‌کم مدارک موجود، شاید به سبب نزدیکی ساسانیان به ما، چنین نشان می‌دهند. وگرنه در گزارش پلوتارخ هم به رد پای زروان بر می‌خوریم (نک: بنونیست، امیل، دین ایرانی، ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، تهران، ۱۳۷۷ (چاپ چهارم)، ۴۷ به بعد.
7- Koch, Es kündet Dareios der König, 283.

را آوردیم. این کتاب به‌رغمِ شهرتش هنوز برای خوانندهٔ ایرانی کتابی تقریباً ناشناس است. در این کتاب می‌توان در کنارِ بحث‌هایِ مذهبیِ گوناگون، به اطلاعاتِ گران‌بهایی درباره آراء دینیِ زمانِ اِزنیک دست یافت. بخشِ تکذیب و ردِ کیشِ پارسی بهترین منبعِ پژوهش دربارهٔ آفرینشِ هرمزد و اهریمن و پرداختن به زروانیسم است. هم دراین بخش از کتاب است که افسانهٔ معروفِ تولدِ هرمزد و اهریمن، به‌صورتِ دو برادرِ همزاد از بطنِ زروان، خدایِ زمان، آمده است[1].

در مکتب زروانی‌ها هرمزد و اهریمن پسران زروان‌اند، که به تعبیر ازنیک، که بدون تردید تعبیری است متکی بر موقعیت زروانیسم در دورهٔ ساسانی، خدایی دو جنسی است. در گزارش ازنیک، که پس از لوح‌های دیوانی تخت جمشید، کهن‌ترین و بهترین منبع موجود و تعیین کننده دربارهٔ زروان است، می‌آید، که پیش از آفرینش آسمان و زمین و هر آنچه هست، حقیقتی بود به نام زروان. زروان هزار سال نیایش کرد و ریاضت کشید، تا فرزندی آورد به نام هرمزد و هرمزد آسمان و زمین را بیافریند و هر آنچه را میان آن دو است. پس از اینکه زروان هزار سال نیایش کرد و ریاضت کشید، در او این شک پدید آمد که آیا نیایش و ریاضت نتیجه‌ای خواهد بخشید و هرمزد پدید خواهد آمد، یا اینکه آن همه رنج بی‌هوده بوده است. زروان همچنان که در این اندیشه بود،

۱- کتاب اِزنیک به زبان‌هایِ بیگانه مانند روسی، آلمانی و فرانسه ترجمه شده است و به‌رغمِ اهمیت ویژه‌اش در بررسی آراء دینی آسیای مقدم و ایران، نخستین ترجمهٔ کتاب به‌یکی از زبان‌های شرقی، ترجمهٔ فارسی آن به‌وسیلهٔ نعلبندیان در سال ۱۹۸۹ در ایروان است. دسترسی به‌ترجمهٔ نعلبندیان برای ایرانیان تقریباً غیرممکن است. از این روی نخست بر آن بودم که این اثر را عیناً منتشر کنم، اما دریغم آمد که از ویرایش متن فارسی چشم بپوشم. زیرا ترجمهٔ فارسی، با همهٔ دقتی که در آن، به‌سبب آشنایی مترجم با زبان ارمنی کهن، به کار رفته است، از آهنگ و هنجار زبان فارسی امروز فاصله گرفته و برایِ خوانندهٔ ایرانی اندکی بیگانه است. بنابراین، بی‌آنکه کوچک‌ترین دخالتی در موضوع متن داشته باشم، کوشیدم تا ویرایش از حدِّ جابه‌جاییِ واژه‌ها و افعال فراتر نرود. گاهی نیز، ناگزیر، برای نزدیک‌تر شدن به‌مفهوم، واژه و یا واژه‌هایی را در میان قلاب به‌متن افزوده‌ام. این ویرایش از فصل ۱ تا پایان فصل ۱۱ را دربر گرفته است. این بخش ویرایش شده در پایان مجلد نخست هزاره‌ها به چاپ رسیده است. ویرایش فصل ۱۲ تا پایان: فصل ۲۸، که چندان پیوندی با کیش پارسی مورد نظر ازنیک ندارد، به‌زمانی موکول می‌شود که آهنگ چاپ کلِ کتاب را داشته باشم. زمان رونق کار ازنیک مصادف با فرمانروایی یزدگرد دوم ساسانی بود، که با سرکوب مسیحیت در ارمنستان، قصد تحمیل آیین زرتشت به ارمنیان را داشت.

هرمزد و اهریمن را باردار بود. هرمزد حاصل نیایش و ریاضت بود و اهریمن حاصل شکی که اورا فراگرفته بود. زروان هستی هر دو را حس کرد و با خود گفت:

«دو فرزند در درون دارم. هر کدام که زودتر از آن دیگری برون آید اورا پادشاهی خواهم بخشید».

هرمزد اندیشهٔ پدر را دریافت و به اهریمن گفت:

«پدر ما زروان [هم اکنون] اندیشید، هر یک از ما که زودتر نزد او برویم به او پادشاهی خواهد داد».

اهریمن در دم شکم پدر را شکافت و در حضور ایستاد. زروان اورا نشناخت که کیست. پرسید:

«کیستی؟»

و اهریمن پاسخ داد:

«فرزند تو هستم».

زروان گفت:

«فرزند من خوشبو و نورانی است و تو تاریک و بد بو هستی».

در این هنگام هرمزد زاده شد. هرمزد نورانی و خوشبو برابر زروان ایستاد. زروان بی‌درنگ دریافت که او پسرش هرمزد است، که برای پدیداریش نیایش کرده است. پس دستهٔ بَرسَم راکه به هنگام نیایش به دست می‌گرفت به هرمزد داد و گفت:

« تاکنون من برای آمدن تو نیایش می‌کردم، از این پس تو باید برای من نیایش کنی».

همین که زروان دستهٔ برسم را به هرمزد داد و اورا درود گفت، اهریمن به زروان نزدیک شد و گله کرد و گفت:

«مگر پیمان نداشتی که هر کدام از فرزندانت زودتر نزد تو بیاید اورا پادشاهی خواهی داد؟»

زروان برای پرهیز از پیمان شکنی، به اهریمن گفت:

«ای بدخیم و دروغزن، بگذار پادشاهی ۹ هزار سال از آن تو باشد. هرمز را نیز بر تو به شاهی می‌گمارم».

پس از ۹ هزار سال هرمزد به پادشاهی می‌رسد و به دلخواه خود عمل می‌کند. آنگاه هرمزد و اهریمن آغاز به آفرینش کردند. هر آنچه هرمزد می‌آفرید نیکو بود و راست و

آنچه اهریمن می‌کرد بدی بود و کژی[۱].

در کنار گزارش اِزنیک دربارهٔ پیدایش زروانیسم، کتاب‌های بندهش، گزیده‌های زادسپرم و مینوی خرد دربرگیرندهٔ دکترین این مکتب و زرتشتیگری ساسانی هستند. به این ترتیب بهترین منابع زروانیسم از دورهٔ ساسانی است. اما به این سبب نباید زروان را ایزدی ساسانی بدانیم، بلکه چون بهترین اسناد مکتوب ساسانی در پیوند با سنت زروانی است، می‌توان این سنت را مهم‌ترین سنت این دوره دانست. تألیف نهایی این سه کتاب در نخستین سده‌های اسلامی هم نشان از جایگاه سنت زروان دارد. جالب توجه است که شهدای مسیحی دورهٔ ساسانی اغلب در محاکمهٔ خود، هنگامی که می‌خواهند به ضعف دین ایرانی اشاره کنند، به کودکانه بودن داستان تولد اهورمزدا و اهریمن اشاره می‌کنند. این روند، همچنین تالیف رسالهٔ ردیهٔ از سوی ازنیک و بحثی که او برای رد سنت زروانی به راه می‌اندازد، نشان می‌دهند که مقولهٔ زروان موضوع روز است. رخنهٔ واژه‌ها یا اصطلاح‌های ایرانی ازل و ابد (بی‌کرانگی ازلی و ابدی در یزدان‌شناسی زروانی)، که در هر حال در پیوند با زمان هستند، در آغاز اسلام به زبان عربی نیز حامل پیامی تعیین کننده است[۲].

اما از مجموع ادب اوستایی (اوستای متاخر) و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) که تقریباً همهٔ آن‌ها در روزگار ساسانیان و سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی تدوین نهایی یافته‌اند، چنین برمی‌آید که در زمان ساسانیان به ایزدکدهٔ ایرانی توجه ویژه‌ای شده است. بدون تردید امروز همهٔ شناخت ما از این ایزدکده میراث ساسانی است که به ویژه از راه اوستای متاخر به ما رسیده است. اصولاً باید اوستای متاخر را ویرایش دورهٔ ساسانی به شمار آورد.

۱- ازنیک، کتاب ۲، بند ۱. داستان زاده شدن اهورمزدا و اهریمن از زروان در مجلد نخست نیز آمده است، اما چون در این‌جا دین دورهٔ ساسانی مطرح است و این داستان پس از گذشتن از صافی این دوره به اِزنیک رسیده است و ظاهراً مورد تایید پاسبانان زرتشتیگری بوده است، تصمیم به تکرار آن گرفتم!

۲- البته توجه خاص ایرانیان به کیهان‌شناسی و نجوم و همچنین صور فلکی نشان می‌دهد «زمان» از دیرباز مورد توجه ایرانیان بوده است، اما ما در این‌جا بیشتر با دین دورهٔ ساسانی کار داریم تا به آبشخورهای آن. به همین دلیل به زرتشت هم اشاره‌ای نداریم.

آناهیتا در زمان ساسانیان: آناهیتا در زمان ساسانیان نیز، مانند زمان دو دورهٔ پیشین، پس از اهورمزد، ایزد نگهبان است. اینک آیین آناهیتایی اندام می‌گیرد و اعتباری رسمی می‌یابد. ساسانیان که کار خودرا از معبد آناهیتای اصطخر، که تولیت آن را به عهده داشتند، آغاز کردند، هم به صورت نوشته و هم با پیکرکنده تصویری بهتر و روشنتر از آناهیتا بر جای گذاشته اند. اینک در آبان‌یشت می‌بینیم که آناهیتا دختر جوان بسیار برومندی است، راست بالا و توانا، با بازوان سپیدی به ستبری شانهٔ اسب‌ها. جامهٔ گران‌بهای پر چین زرینی به تن دارد و گوشوارهٔ چهارگوش و زرین بر گوش و طوق زیبایی بر گردن و تاج هشت‌گوش زرینی بر تارک. فزایندهٔ گله و رمه است، نطفهٔ مردان را پاک می کند و به زنان باردار شیر ارزانی می کند. هزار دریاچه دارد و هزار رود و هر کدام از این رودها سراسر هفت‌کشور روی زمین را سیراب می‌کنند.

اگر این گزارش طبری که بابک را قیم علی بیت‌النار می‌خواند، درست باشد، ساسانیان از خانوادهٔ یک هیربد بوده‌اند. اردشیر خود نیز مردی مذهبی بوده است. او پیش از چیره شدن به اردوان پنجم نذر کرده بود که در صورت پیروزی سر اردوان را از معبد اردشیر خوره خواهد آویخت[۱]. حتی در زمان شاپور دوم نیز رسم بر این بود که سر بریدهٔ دشمن به آناهیتا تقدیم بشود. شاپور دوم با سرهای شهدای مسیحی چنین کرد[۲]. نخستین سندهای مکتوب ساسانیان دربارهٔ آناهیتا از شاپور، دومین شاه ساسانی و از کردر، بزرگترین مرد سیاسی - مذهبی سلسلهٔ ساسانیان، است. در سنگ نبشتهٔ شاپور به یکی از همسران شاه (دختر و همسر شاه) با نام آتور اناهیت و به معبدی به همین نام که به افتخار او بنا شده است اشاره می‌شود. طبیعی است که خود شاپور همسرش را آتور آناهیت خوانده است.

کردر در سنگ نبشتهٔ خود در کعبهٔ زرتشت، که پس از قتل مانی و رفرم سیاسی - مذهبی بزرگ نگاشته شده است، به خود می بالد که بهرام دوم تولیت آتشکدهٔ آناهید اردشیر و آناهید بانوی اصطخر را به او سپرده است[۳]. شگفت انگیز است که در این سنگ

۱- طبری، متن عربی، چاپ بریل، ۸۱۹/۱.

2- Wikander, S., Feuerprister in Kleinasien und Iran, Lund, 1946, 53.

۳- نک بالاتر: سنگ‌نبشتهٔ کردر در کعبهٔ زرتشت.

نبشتهٔ بزرگ که عمدتا به امور مذهبی پرداخته است، مانند سنگ نبشته‌های هخامنشیان از زرتشت نامی برده نمی‌شود. این نیز جالب توجه است که کسی به نام زرتشت سوگند یاد نمی‌کند. برای نمونه شاپور دوم به خورشید، آب و آتش سوگند یاد می‌کند، شاپور سوم به آتش و آب و فرّ نیاکانش[1] ویزدگرد دوم به خورشید[2].

سراسر وندیداد، جز چند فرگرد نخستین، آکنده است از قوائد و دستورهای دست‌وپاگیر دینی. باورهای دینی چنان فراوان هستند که پرداختن به آن‌ها به کتابی جداگانه نیاز دارد. پیداست که در دورهٔ ساسانی مغان و روحانیان با وضع آیین‌نامه‌ها و قانون‌های گوناگون خواسته‌اند تا مردم خوش‌باور پیرامون خود را از هر نظر در چنگال خود داشته باشند. مزداپرست نباید با اندیشه و زبان اعتقاد خود را به اهورمزدا نشان دهد، بلکه باید دین‌داری خود را با کردار خود ثابت کند. کردار خوب به دو بخش تقسیم می‌شود: نگهبانی و نگهداری آفریده‌های خوب اهورمزدا، مبارزهٔ رویاروی و عملیات خصمانه با مخلوقات و موجودات پلید و کوشش برای از میان برداشتن آن‌ها. مرد مؤمن نخست باید بکوشد تا توانایی‌های مثبت هم‌کیشان خود را شناسایی کند و موجبات تقویت آن‌ها را فراهم آورد و سپس با همهٔ هواداران روح پلید بستیزد. اَشوداد (اَهلَودات)[3]، خیرات پرهیزگاران زرتشتی به قدر توانایی در روزهای گهنبار، همچنین خیرات به روحانیان[4] بهترین شیوه کمک به دینداران بود[5]. در روزهای نیکوکاری

- Faustus, IV/16.

۱- موسی خورنی، کتاب ۳، بند ۴۲. ۲- موسی خورنی، کتاب ۲، بند ۸۱.

۳- قابل قیاس با صدقه.

۴- اوشیدری، جهانگیر، دانشنامهٔ مزدیسنا، تهران، ۱۳۷۱، ۱۱۳؛ نیز:

Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, Wiesbaden, 1974; 11.

۵- در وندیداد (فرگرد ۱۳، بند ۴۵) تغذیهٔ آثرون با سگ، که متکی به بخشش غیر است، همانند دانسته است. سگ نیز مانند آثرونان خیلی زود شاد و سپاسگزار و یا ناخشنود می‌شود. با این‌که در این‌جا اطلاق‌ها از صراحت کافی برخوردار نیستند، پیدا است که قناعت برای آثرونان نقش مهمی داشته است. گناه آزاردادن سگی به خاطر ندادن غذا به او، همسنگ گناه کسی است که به آثرونی که بر او درآمده است خوراک ندهد. به این ترتیب یک آثرون همیشه می‌توانست روی غذایی که میزبان ناشناسش به او خواهد داد حساب بکند. آثرونان، یا برخی از آنان مانند درویش‌ها همواره در حال گشت و گذار بودند و در مقام آموزگار برای آموختن به هر جا که می‌توانستند سر می‌زدند.

گهنبارها درهای خانه‌های توانایان زرتشتی به یاد روان نیاکانشان به روی میزبانان باز بود. اشوداد در بامداد چهارم روز درگذشت نیز انجام می‌گیرد[۱].

روزه گرفتن کاری ناپسند بود. چون روزه از قدرت مقاومت بدن در رویارویی با ارواح پلید می‌کاهد. مانند انسان‌های خوب، باید از جانوران مفیدی که صیانت از آن‌ها با امشاسپند بهمن است نیز پاسداری می‌شد. مانند جانوران خانگی و نمونه‌های گوناگونی از جانوران وحشی و پرندگان. اما کشتن و یا شکارِ آن‌ها آزاد بود. چون انسان برای زنده‌ماندن ناگزیر از تن‌دادن به عادت بد خوردن گوشت بود. طبق معمول برای رهایی از مکافات مفرّی اندیشده بود: پرهیز از خوردن گوشت کلهٔ جانور کشته یا شکار شده و اهداء آن به ایزد هوم. به این ترتیب هوم می‌تواند با جذب بخش فناناپذیر جانوری مفید از فنای آن جلوگیری کند. در عوض ایران باستان به همهٔ جانوران موذی و به ظاهر زیان‌آور (خْرَفْسْتَرَه) اعلام جنگ داده بود. کشتن این جانوران یک وظیفهٔ دینی است. البته کشتن خزندگان و حشرات پیش از ساسانیان، در عصر گات‌ها[۲] و در زمان هخامنشیان نیز معمول بود[۳]، اما ظاهراً زرتشیگری ساسانیان و رنگ‌آمیزی آیین‌ها، جانورکشی را نیز پررنگ‌تر کرده است. در بندهش[۴] داریم که پس از پیروزی تِشتَر بر اپوش، ده شبانه روز باران می‌آید و همهٔ خرفستران را می‌کشد و زهر آن‌ها را روانهٔ دریاها می‌کند و ازیراست که آب دریاها شور است[۵]. در زمان ساسانیان به فرمان شاه باید تعداد مارها، مارمولک‌ها، قورباغه‌ها، مورچه‌ها و حشرات موذی دیگر که کشته

۱- جامه‌ای کامل که به یکی از روحانیان زرتشتی داده می‌شود اشوداد خوانده می‌شود. امروز یک دست از لباس‌های درگذشته را همراه با عکس او در سفره می‌گذارند و دیگر لباس‌های اورا به نیازمندان و یا دوستان می‌بخشند و پارچه‌ای سفید به اندازهٔ هفده گز و نیم برای مردان و شانزده گز و نیم برای زنان در بامداد چهارم، در دهه، سی روزه و سال و نیز جشن‌های سالیانه بر سر سفره می‌نهند و سپس از آن برایِ مراسم دینی استفاده می‌کنند و یا از آن سدره می‌دوزند. مزداپور، کتایون، ترجمه و تحشیهٔ شایست و ناشایست، تهران، ۱۳۶۹، ۱۶۷؛ نیز:

"Sad dar", Pahlavi Texts, tr. E. W. West, Delhi, 1977, 87.

۲- یسنا، ۲۸، بند ۵.

3- Herodot, I/140.

۴- ص ۶۵.

۵- نک: گزیده‌های زادسپرم، فصل ۳.

می‌شدند رسماً به ثبت می‌رسیدند[1]. مدت‌ها طول کشید تا سرانجام متقاعد شدند که بعضی از حشرات، مانند کرم ابریشم و زنبور، از این قاعده مستثنی باشند.

دربارهٔ آتش و آتش‌پرستاری و آیین‌های مربوط به آن در مجلد نخست به تفصیل سخن راندیم. دربارهٔ هیزمی که آتش مقدس به کمک آن زنده نگه‌داشته می‌شود نیز دستورهای دست‌وپاگیر فراوانی وجود داشت. هیزم باید کاملاً خشک می‌بود و سه بار دقت می‌شد که کاملاً نیالوده باشد و چیز کثیفی به آن نچسبیده باشد. انداختن هر نوع جسدی بر آتش گناهی بزرگ بود. در وندیداد، بخشی از اوستای به اصطلاح متاخر، دربارهٔ طهارت و پاک و ناپاک صدها دستور دست‌وپاگیر و اغراق‌آمیز و گاهی تهوع‌آور می‌آید که حتی اشاره به آن‌ها ملال‌آور است. وندیداد بهترین نمونهٔ سوء استفاده از دین برای در چنگال داشتن مردم است. واقعاً باید که روزی موبدان و بزرگان دینی آیین زرتشت با حذف وندیداد از کتاب‌های دینی خود دستِ از گور بیرون‌ماندهٔ زرتشت را پهلوی او نهند.

اگر ایزدکدهٔ دورهٔ ساسانی، با پذیرفتن تقریباً همهٔ ایزدان ایران باستان، کامل‌تر از ایزدکده‌های دوره‌های پیش از خود است، دیوکدهٔ ساسانیان نیز تقریباً هیچ‌یک از دیوان ایران باستان را به کنار ننهاده است. بنابراین همواره با رویارویی مزدیسنان با دیویسنان سروکار داریم. دیویسنان کسانی هستند که به جای اهورمزدا دیوها را می‌پرستند. در حقیقت دیویسنان با دیوان دیوکدهٔ خود دشمنان خیالی ایرانیان هستند. این دشمنان (ایزدان دروغین) هرکدام تبلور پلشتی و خباثتی خاص هستند و همیشه و همواره برای رویارویی با مزدیسنان صف بسته‌اند.

دشمنان دیگری وجود دارند که کمی بدتر از دیوان و دیوپرستان هستند. اینان زندیق‌ها (زندیک‌ها) هستند که به ظاهر دین آورده‌اند و در درون و دل خود با دین در ستیزند[2]. زندیق را کَوی و کَرپان نامیده‌اند[3]. یاتوها (جادوها) و پَئیریکه‌ها (پَئیری‌ها، پریان) را نیز در شمار دیویسنان آورد. پریان زنان بیگانهٔ زیباروی، ملیح و رعنایی هستند که مهارتشان در فریب‌کاری و گمراه کردن دین‌داران است. یاتوها مردانی هستند که به

1- Spiegel, III/693.

۲- قابل قیاس با منافقین در اسلام.

۳- گات‌ها، یسنا ۴۶، بند ۱۱.

پریان تعلق دارند. اَشَمَئوغ‌ها[۱]، که جباران را در پیرامون خود دارند، گروه دیگری هستند از مزدیسنان. زندیق‌ها، کلاهبردارها و نیرنگ‌بازان، راهزنان و گرگان نیز روی‌هم رفته اَشَمَئوغ نامیده می‌شوند.

با این‌که نویسندگان کلاسیک و معاصر غربی دربارهٔ رفتار غیردوستانهٔ ساسانیان با یهودی‌ها و مسیحی‌ها اغراق کرده‌اند، از گزارش‌های موجود دربارهٔ قلع‌وقمع یهودیان و شهدای مسیحی چنین پیداست که خویشتن‌داری در رویارویی با پیروان دیگر دین‌ها را نمی‌توان از خصلت‌های خوب شاهان ساسانی به شمار آورد[۲]. صرف نظر از اغراقی که شده است[۳]، تعقیب یهودیان و مسیحیان را باید ناشی از آن دانست که شاهان ساسانی

۱- اَشَموگ، به معنی برهم زنندهٔ اَشَه، اَناَشَوَن.

۲- بر خلاف امروز که آسان نمی‌توان برای رفتار ایرانیان با پیروان دیگر دین‌ها رفتار مشابهی پیدا کرد. کسی که سال‌ها در خارج از کشور زیسته است، می‌تواند بگوید که کمتر ملتی در جهان به اندازه ایرانیان حرمت دیگر دین‌ها را نگه‌می‌دارد. البته در این‌جا رفتار مدنی دیکته‌شده را نباید با رفتار از درون برآمده اشتباه کرد. اروپاییان حتی به میل فراموش کرده‌اند که مسیح مردی سامی و احتمالاً با چهره‌ای سوخته و بینی عقابی بوده است. در همهٔ پرده‌هایی که از مسیح کشیده شده است، مانند مردی از شمال اروپا، او با بینی قلمی و موهای طلایی به نمایش گذاشته شده است! موی طلایی یکی از نشانه‌های بارز مدنیت اروپا است و بدون تردید اگر مردم اروپا به یاد می‌آوردند که حضرت مسیح انسانی سامی بوده است و موهایی شبیه کله‌سیاه‌های منفور داشته است، ناخودآگاه به عشق به مسیحیت لطمهٔ جبران ناپذیری وارد می‌آمد.

۳- حاشیه‌ای برای تاریخ درحاشیه: پیداست که کشته شدن حتی یک نفر در راه عقیده را نمی‌توان پذیرفت یا توجیه کرد، اما در روزگاری که مردم آبادی‌های بین‌النهرین و ارمنستان همواره به چپ و راست خود می‌نگرند تا ببینند صدای سم اسبانی که می‌آید و نزدیک می‌شود از آن رومی‌هاست یا ایرانی‌ها و در هر حال هر روزشان را بدون دیدن آسیبی پشت سر نخواهند گذاشت، گاهی نویسندگان مغربی برای اعدام یک مسیحی یا ایرانیِ زرتشتیِ مسیحی‌شده خیلی عزاداری می‌کنند. جالب است که در میان میلیون‌ها سپاهی رومی و ایرانی که در جنگ‌های میان دو امپراتوری کشته شده‌اند، تنها معدودی که مسیحی بوده‌اند و ظاهراً در راه عقیدهٔ خود به وسیلهٔ ماموران ایرانی کشته شده اند، شهید نامیده می‌شوند. حتی آن مسیحیانی که در میدان نبرد با ایرانیان دلیرانه جان باخته‌اند شهید نیستند. شهید باید کسی نامیده شود که شهادتش می‌تواند پروندهٔ ایرانیان را در جنگ با عقیده حتی به اندازهٔ مرکب نام یک نفر سنگین می‌کند. یعنی مغربی حتی جنس شهید را هم خودش تعیین می‌کند. در دنیا تنها یک قدیس مصلوب شده است و آن عیسی مسیح بوده است. مغربی زیارتگاهش را هم خودش تعیین می‌کند که کجا باشد. هر سال میلیون‌ها نفر برای شنیدن بوی عیسی به زیارت

←

ریاست عالیهٔ امور دینی را در دست داشتند و نمی‌توانستند شاهد باشند که در قلمرو قدرت آن‌ها دگراندیشی نیز می‌تواند جایگاهی داشته باشد و گمان نمی‌رود که سختگیری‌ها همیشه از سر تعصب دینی بوده باشند.

برای نمونه، با فروپاشی اشکانیان یهودیان قلمرو ایران ماتم گرفتند[1]. زیرا با روی کارآمدن ساسانیان کشتن جانوران، حمام و دفن مردگان برای یهودیان ممنوع شد. اما ظاهراً یهودیان توانستند سرانجام با پرداخت مبالغی به دربار ساسانی آزادی‌های از دست‌رفتهٔ خود را دوباره به دست آورند و در دورهٔ شاهان نخستین زندگی راحتی داشته باشند و سران مدرسه‌های آنان در دربار اردشیر و شاپور اول مورد احترام بودند. حتی در زمان شاپور اول قلع و قمع ۱۲ هزار یهودی، چون علیه دولت شورش کرده بودند، به مناسبات دو طرف آسیبی نرساند[2]. در زمان شاپور دوم با این‌که یهودیان از جنگ ایران و روم در بابل آسیب زیادی دیدند، ایفرا همسر یهودی شاپور دوم (مادر هرمز دوم) اسباب چشم‌پوشی‌هایی چند دربارهٔ آنان را فراهم آورد[3]. حتی شاپور این سؤال را مطرح کرد که چگونه می‌توان دفن مردگان را قانونی کرد[4].

در زمان شاهان پس از شاپور دوم (از اردشیر دوم تا یزدگرد اول) یهودیان آرامش کامل داشتند و کسی مزاحمتی برای آنان فراهم نمی‌کرد و یزدگرد اول همان رفتاری را با یهودیان داشت که با مسیحیان و یهودیان سرشناس به دربار او رفت و آمد می‌کردند. پیدایش خط ارمنی حاصل همین دورهٔ آرامش بود، که به ارمنی‌ها هویتی تعیین‌کننده بخشید. اکنون با ترجمهٔ کتاب مقدس از یونانی به ارمنی مسیحیت ارمنستان جان تازه‌ای

← واتیکان می‌روند، اما از سنگ بیت لحم و اورشلیم، که هزاران سال از تراششان می‌گذرد، برای تالارهای واتیکان سنگر درست می‌کنند تا بتوانند پاپ را در واتیکان پشت شیشه نگه‌دارند. تا کنون صدها مقاله و کتاب دربارهٔ شهدای مسیحی ایران نوشته شده است، اما حتی اشاره‌ای کوچک نرفته است که ایرانیان به ارمنی‌های شاه‌عباس بیشتر از خود شاه عباس احترام می‌گذارند. و یا کسی ننوشت که هنگامی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برخی از ارمنیان ایران به سبب عِرق ملی به ارمنستان کوچیدند، از سر دلتنگی حتی بدون رعایت فرصت عُده به ایران بازگشتند.

1- Spiegel, III/718; Cf. Fürst, Cultur- und Literaturgeschichte der Juden in Asien, Leipzig, 1849, 96 f..

2- idem, 99.

3- idem, 185.

4- idem, 195.

گرفت. با این ارمنیان خود را از فرهنگ ایرانی مستقل کردند و کشیشان مسیحی انتقال سنت‌های ارمنی را به عهده گرفتند و به مرور تمایلات دینی و فرهنگی آنان در هنجار عمومی مردم ارمنستان رسوب کرد. حال دیگر هواداران و پیروان مزدیسنان در ارمنستان دیگر در برابر توسعهٔ مکتوب مسیحیت حرف زیادی برای گفتن نداشتند.

از جانشین یزدگرد، بهرام پنجم نیز به سبب خوش‌رفتاری با یهودیان به نیکی یاد می‌شود[1]. در عوض در زمان یزدگرد دوم، که بسیار متعصب بود، تعقیب یهودیان در سراسر کشور به شدت رواج پیدا کرد. در زمان پیروز وضع وخیم‌تر شد و تمام مدرسه‌ها و تاسیسات دینی یهودیان در بابل بسته شدند و کودکان یهودی را از دامن مادرانشان کندند و به خدمت مغان گماردند[2]. جالب است که حمزهٔ اصفهانی[3] هم، که درباره هر یک از شاهان ساسانی به دو سه خط مطلب بسنده کرده است، دربارهٔ پیروز پسر یزدگرد می‌نویسد:

> «به فرمان او نیمی از یهودیان اصفهان را کشتند و فرزندان آنان را درآتشکدهٔ سروش آذران واقع در قریهٔ حروان (ظاهراً جروان) به بردگی‌گرفتند که در همین قریه پوست پشت دو تن از هیربدان را کنده و آن‌دو رابه یکدیگر پیوسند و در صنعت دباغی به کار بردند».

دربارهٔ سرنوشت یهودیان در دورهٔ پایانی فرمانروایی ساسانیان اطلاع چندانی نداریم. چون به گزارش تِئوفیلاکتوس[4] یهودیان به شدت از بهرام چوبین حمایت کرده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که آن‌ها در این دوره دل خوشی از حکومت مرکزی نداشته‌اند.

مسیحیان در روزگار ساسانیان می‌کوشیدند از طریق بین‌النهرین به قلمرو ایران رخنه‌ای خزنده داشته باشند. ایرانیان را مورخان غربی همواره به تعقیب و آزار مسیحیان متهم کرده‌اند. حقیقت این است که شاهان ساسانی احساسات دوستانه‌ای به مسیحیان نداشتند، اما دربارهٔ این تعقیب و آزار کمی اغراق شده است. تعقیب مورد ادعا از زمان شاپور دوم شدت بیشتری پیدا کرده است و مسیحیان از سال ۳۳۰ تا ۳۷۰ میلادی،

1- idem, 241.

2- idem, 244 f., 269.

۳- حمزهٔ اصفهانی، ۵۴.

4- Theophylact., V/7.

کم‌وزیاد، سال‌های راحتی نداشته‌اند و در این مدت شمار قابل توجهی از آنان به شهادت رسیده‌اند. در عوض در زمان اردشیر دوم و شاپور سوم کلیسای مسیحی به آرامشی بزرگ رسید، تا دوباره در زمان بهرام چهارم تعقیب مسیحیان دوباره از سرگرفته شود. معروف است که یزدگرد اول نخست نسبت به مسیحیان کم‌مهر نبوده است، اما بعد در دورهٔ پایانی حکومت دست به تعقیب مسیحیان زده است[1].

رفتار یزدگرد با مسیحیان ارمنستان نیز قابل توجه است. کمی بالاتر اشاره کردیم که ورام‌شاپوه از سوی بهرام چهارم به سلطنت ارمنستان گمارده شد. او در سایهٔ صلح میان ایران و روم حکومت آرامی داشت. در زمان بهرام پنجم نیز برای تعقیب مسیحیان

۱- بالاتر اشاره کردیم که یزدگرد به مسیحیان ایران آزادی عمل داد. مسیحیان به جای حق‌شناسی، راه زیاده‌روی پیش کشیدند و حتی آتشکده‌ای را ویران کردند. و یزدگرد ناگزیر از اعدام خراب‌کار شد. توجه یزدگرد را به مسیحیت باید به خاطر ماروثا اسقف بین‌النهرین دانست که گویا در اثر دعای او، سردرد رو به افزایش یزدگرد بهبود یافته بوده است. سرانجام مغان کسی را در آتشکده‌ای، که یزدگرد در آن‌جا هر روز نیایش روزانهٔ خود را انجام می‌داده است، پنهان می‌کنند، که از سوی آتش خطاب به یزدگرد می‌گوید که این درست نیست که او به یک مسیحی محبت می‌کند. این نیرنگ به کمک ماروثا، که نمی‌توانست سخن گفتن آتش را بپذیرد، فاش شد و مغان مسؤول به شدت مجازات شدند. کوشش همانند دیگری نیز، که مغان بوی عَفِنی را از جایگاه ماروثابرخیزانده بودند، فاش شد و به مجازات انجامید. این ماروثا توانست در شورایی که در سال ۴۱۰ میلادی با اطلاع یزدگرد در سلوکیه تشکیل شد، حقوقی را برای عیسویان در قلمرو شاهنشاهی به تصویب برساند و موافقت یزدگرد را با آن به دست آورد. با این‌که سنجیدن درستی این گزارش‌ها دشوار است، اندیشیدن به مسأله‌ای که حتماً در ارتباط با مسیحیان وجود داشته است موجه به نظر می‌آید. انتظار نمی‌رود که مسیحیت پس از به دست آوردن امپراتوری روم به شاهنشاهی ایران بی‌توجه مانده بوده باشد. مخصوصاً پس از ضعفی که پس از درگذشت شاپور ذوالاکتاف باری دیگر گریبان خاندان ساسانی را گرفته بود توجیه این انتظار بیشتر می‌شود. نباید فراموش کنیم که مسیحیان با تصرف سنگر باورهای فولکلریک توده‌های انبوه مردم و شهادت به این‌که با مسیح خدا به چشم خود دیده‌اند، از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بودند. به گزارش کوتاه تِئوفانِس در سال ۴۱۴ میلادی یزدگرد آغاز به تعقیب مسیحیان کرده است. تِئودورِت گزارش مفصل‌تری می‌دهد. با نوشتهٔ او به این نتیجه می‌رسیم که دست مسیحیان ایران با لطفی که یزدگرد به آن‌ها داشته است خیلی باز بوده است. هنگامی که عبدا اسقفی مسیحی در هرمزداردشیر پرستشگاهی زرتشتی را به آتش کشید و موبدان از او نزد یزدگرد شکایت کردند، یزدگرد با سخنانی نرم به او دستور داد تا آتشکده را از نو بنا کند! عبدا از اجرای این دستور سرباززد. آن‌گاه یزدگرد تهدید کرد، چنانچه به دستور او عمل نشود همهٔ کلیساها را ویران خواهد کرد و سرانجام ناگزیر از اجرای تهدید خود شد. این کار سبب آغاز تعقیب شدید مسیحیان در ایران شد که ۳۰ سال دوام داشت.

کم‌وبیش شواهدی در دست است. منابع دورهٔ اسلامی هم به این جنگ اشاره می‌کنند. با این تفاوت که آن را در دورهٔ پایانی فرمانروایی بهرام پنجم می‌دانند. ابن‌اثیر[۱] و میرخواند[۲] حتی سپاه بهرام را به فرماندهی نرسی به نادرست تا قسطنطنیه پیش می‌برند و می‌نویسند که نرسی در این شهر قیصر را ناگزیر از پذیرفتن خواسته‌های بهرام کرده است.

ویدن‌گرن[۳] معتقد است که هیربدان اصطخر فقط به طور شفاهی حافظ سفارش‌های زرتشت بودند و به مرور ایزدان آریایی زیادی از اساطیر ایران را به آیین زرتشت راه داده بودند. دومین سند بسیار مهم ساسانیان از آناهیتا سنگ‌نبشتهٔ نرسی اول در پایکولی است. او در این‌جا خودش را ستایشگر آناهیتا می‌نامد[۴]. دیگر سند مهم از این شاه، مراسم دیهیم ستانی او از آناهیتا در پیکرکندهٔ نقش رستم است. همهٔ این تجلیل‌ها در یک سدهٔ نخستین فرمانروایی ساسانیان روی می‌دهد. سپس برای زمانی طولانی چیزی دربارهٔ آناهیتا نمی‌شنویم. همه چیز گواه آن است که آناهیتا رو به افول است. تنها در اواخر فرمانروایی ساسانیان یک بار دیگر با سنگ‌نگارهٔ مراسم دیهیم‌ستانی خسروپرویز در طاق بستان با چهرهٔ آناهیتا رو به رو می‌شویم[۵].

پس از مرگ خسروپرویز، در روزهای پر تلاطم واپسین سال‌های فرمانروایی ساسانیان که هر از چندی شاهی دیگر بر تخت می‌نشست، هیربدان ضمن جلسه‌ای که در معبد آناهیتای اصطخر برای چاره اندیشی و نجات ایران تشکیل می‌دهند، یزدگرد سوم را به شاهی برمی‌گزینند[۶]. به این ترتیب شاهنشاهی ساسانیان ـ مانند اشکانیان ـ که در معبد آناهیتا بنیان گرفته بود، در معبد آناهیتا آخرین فرمانروای خودرا برمی‌گزیند.

عصر ساسانیان عصر نمود چهرهٔ زیبای آناهیتا است. ساسانیان پیش از انتقال پایتخت به تیسفون که اهمیتی استراتژیک داشت، به سبب تاکید بر پیوند خود با هخامنشیان، برای

۱- ابن‌اثیر، ۲/۴۷۲. ۲- میرخواند، ۲/۹۰۶-۹۰۷.

3- Widengren, G., Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955, 24.

4- Humbach, H. and Skjaervo, O., The Sassanian Inscription of Paikuli, part 3.1, Wiesbaden. 1983, 35.

۵- چون مجلس دیهیم‌ستانی خسروپرویز در طاق بستان را در بخش یادگارهای خسروپرویز در طاق بستان گزارش کرده‌ایم در این‌جا از پرداختن دوبارهٔ به آن خودداری می‌کنیم.

۶- طبری، ۲/۷۸۵.

مدتی طولانی در اصطخر فارس، که دارای ریشه‌های عمیق فرهنگ آناهیتایی بود، فرمان راندند و در همین دوره بود که معبدهای زیادی ساختند و به آناهیتا پرداختند. از همین روی است که آبان یشت که به ظن قوی در زمان ساسانیان شکل امروزی خودرا یافته است، به صورت یکی از زیباترین و طولانی‌ترین یشت‌ها و دل انگیزترین نوشته‌های همهٔ دوره‌های ادبی ایران تدوین شده‌است. آبان یشت به‌زمین نزدیک‌تراست تا به‌آسمان!

در زمان ساسانیان در بنای معبدها تغییرهایی داده شد. در معبدهای این دوره تالار مرکزی آتشکده به شکل مربع است و هر طرف یک در ورودی دارد. بهترین نمونه‌ای که از این سبک می‌شناسیم، پرستشگاه آناهیتا در بیشاپور، در کنار کاخ سلطنتی است که بالاتر دربارهٔ آن نوشتیم. علاوه بر معبدهایی که از ایران باستان می‌شناسیم، در سراسر ایران و قلمرو فرهنگی ایرانی به نوعی بنای تاریخی برمی‌خوریم، که می‌توان آن‌هارا معبد آناهیتا نامید. این بناها اغلب به قلعهٔ دختر آناهیتا شهرت دارند[1]. روی هم رفته باید، با نقشی که دین برای ساسانیان داشته است، در این دوره آتشکده‌های فراوانی ساخته شده بوده باشند. طبری[2] دربارهٔ خسروپرویز به اغراق می‌نویسد: «بفرمود تا آتشکده‌ها بسازند و ۱۲ هزار هیربد به خدمت آن‌ها گماشت».

در میان ده‌ها ایزدی که در ایزدکدهٔ دورهٔ ساسانی چهره‌ای بسیار محبوب داشتند، ایزد بهرام جایگاه ویژه‌ای دارد. آتشکده به طور عام آتش بهرام خوانده می‌شد، که خود حکایت از نقش ایزد بهرام در زمان ساسانیان می‌کند. علاوه بر بهرام چوبین، وجود پنج شاه با نام بهرام هم نشان دیگری است از اهمیت و اعتبار و محبوبیت این ایزد. هنوز هم بهرام در میان زرتشتیان ایران نامی برگزیده است.

سرانجام این‌که چون اسلام تا حدودی در قلمرو فرهنگی و سیاسی ایران ظهور کرد و در درون قلمر فرهنگی ایران رو به رشد گذاشت، بسیاری از هنجارهای دینی دورهٔ ساسانی به اسلام رخنه کرد. به ویژه دربارهٔ ساختار قالب‌های مذهب شیعه عرب‌ها نمی‌توانند حرفی برای گفتن داشته باشند. اسلام در هرحال برای مردمی که از گرد راه دورهٔ ساسانی رسیده بودند و با یکتاپرستی مأنوس بودند، ملموس‌تر بود.

۱- نک: هزاره‌های گمشده، مجلّد ۱/ ۳۵۹-۳۷۰.
۲- طبری، ۲/ ۷۶۶.

آرایش، پوشش و بافندگی در دورهٔ ساسانی

این بخش را در حقیقت باید آرایش و پوشش شاهان و تنی چند از بلندپایگان در دوره ساسانی نامید. در دورهٔ ساسانی نیز به سبب فقدان مدرک کتبی فقط به‌کمک آثار منقوش هنری و تحقیقات میدانی می‌توان به شیوهٔ آرایش و پوشش ایرانیان دست یافت که مربوط به بلندپایگان می‌شود. به این ترتیب طبعاً دربارهٔ آرایش و پوشش مردم عامی چیزی نخواهیم دانست.

در فیروزآباد در نگارهٔ پیروزی اردشیر اول بر اردوان (پنجم در ۲۸ آوریل **۲۲۴** میلادی)، که نخستین اثر ساسانی در هنر سنگ‌نگاری است، آرایش و پوشش تنها وسیلهٔ بازشناخت کسانی است که در نگاره آمده‌اند. از این روی برای تمام دورهٔ ساسانی، به سبب ضعف هنرمندان در چهره‌نگاری و چهره‌سازی، عناصر نقشی سکه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها نقش تعیین کننده و پایداری دارند. یعنی تنها با جزییات لباس و کلاه و آرایش مو، مثلاً با عنصر گوی در بالای تاج شاهان، می‌توان به هویت شخصیت‌های تاریخی پی برد.

در نگارهٔ فیروزآباد نیمی از موی سر اردشیر به صورت یک توده در بالای سر او جمع شده و نیمی دیگر از زیر دیهیم (فرّ شاهی) او که نواری پهن و مواج دارد، پشت گردن و از روی شانه‌ها مواج است. هر دو بخش گیسوی اردشیر مانند ریش او که از درون حلقه‌ای گذرانده شده، مجعد است. همین تودهٔ مو در بالای سر است که در تصاویر دیگر، به‌کمک پارچه‌ای که روی آن قرار می‌گیرد، به شکل گوی درمی‌آید و عنصری از تاج شاهی را تشکیل می‌دهد، که در شاهان مختلف اندازهٔ آن تغییر می‌کند و سبب تشخیص شاهان از یکدیگر می‌شود.

گردنبند اردشیر ظاهراً از مروارید است. پس از او گردنبند مروارید هم عنصر ثابتی است در آرایش شاهانه. از نقش آستین‌ها و دامن پیداست که او در زیر بالاپوشی تا به کمر و بدون آستین زره بر تن دارد. دو حمایل ظاهراً چرمی که از روی شانه‌ها به زیر بغل‌ها به دید می‌آیند، در روی سینه یکدیگر را با بستی گوهرنشان به شکل چلیپا قطع

کرده‌اند[1]. دیهیم (فر شاهی) دیگر عنصر ثابت لباس شاهان ساسانی است. با موزاییکی رنگی در فرش کف ایوان کاخ بیشاپور از سدهٔ سوم میلادی، که زنی را در حال بافتن یک دیهیم نشان می‌دهد، می‌توان به برداشتی خوب از یک دیهیم رسید[2]. این دیهیم که عنصری پایدار در فرهنگ ساسانی است. ریشه در اعماق تاریخ ایران دارد. فّر یا دیهیم شاهی حلقهٔ ساده‌ای بود که در پیرامون سر بر روی پیشانی می‌نشست و در پشت سر دو نوار چین‌دار یا راه راه داشت.

دیهیم تاریخی شاهان ایران به‌گمان در زمان اسکندر مقدونی به یونان راه یافت و با نام «دیادِم» معمول شد. با برداشتی که از گزارش آمیان داریم شاه در میدان نبرد دیهیم خود را بر می‌داشت و به جای آن نواری دیهیم‌مانند از طلا می‌بست که بر آن نقش قوچی گوهرنشان نشانده شده بود. کلاه یا تاج اردشیر اول در سکه‌های نخستین او، باگل میخ‌کاری مروارید و سنگ‌های گران‌بها تزیین شده است، که تقلیدی است از کلاه مهرداد دوم اشکانی. در سکه‌های بعدی موها در قسمت بالای سر به شکل طره با نواری که دو سر آن پیدا است بسته شده‌اند و روی طره با بافته‌ای مرواریددوزی شده پوشیده شده‌اند.

در نمونه‌ای متأخر موی سر و ریش اردشیر به سبک هخامنشیان، به کمک نقطه‌چین، به صورت مجعد نشان داده شده است[3]. از زمان شاپور اول، پسر اردشیر، ظاهراً با تقلیدی آگاهانه از تاج هخامنشی، تاج همهٔ شاهان این دودمان کنگره‌دار است. در زمان اردشیر فقط تاج اهورامزدا کنگره‌دار بود. در نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر اول از اهورمزدا در نقش رجب، شاه با دست راست در حال گرفتن دیهیم است و انگشت سبابه‌اش را به نشانهٔ احترام و اطاعت به طرف جلو دراز کرده است. اهورمزدا تاجی زرین و کنگره‌دار بر سر دارد و ریش او بلند است که قسمت پایین آن به شیوهٔ هخامنشیان حالتی افقی دارد. اردشیر ریشی دراز و مربع شکل و گیسویی کوتاه دارد[4].

این شیوه از آرایش مو در سکه‌های نخستین او نیز به چشم می‌خورد. تاج شاهان

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/تصویر ۱۶۴.
۲- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/تصویر ۱۸۰.
۳- پُرادا، هنر ایران، ۲۸۹.

4- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 123-126.

ساسانی، که هرکدام از آن‌ها برای تأکید بر پیوند شاه با ایزدان ویژگی تعیین کنندهٔ خودرا دارد، نمادی است برای بازشناسی آنان از یکدیگر. مثلاً کنگرهٔ پیرامون تاج در پیوند با پرتو میترا، برگ نخل و یا بال‌های گشوده و سر عقابی که مروارید یا دانهٔ اناری را بر منقار دارد نمادی است از وَرَثرَغنَه (بهرام)، ایزد جنگ، اما در همهٔ این تاج‌ها عنصر دایره یاکره نمادی اصلی است که به‌گمان اشاره‌ای است بر جهانی بودن ایرانی و انیرانی فرمانروایی بر آنان. از این‌که آنان زمین راکروی می‌دانسته‌اند یا نه چیزی نمی‌دانیم، اما مسلم است که آنان در مدور بودن زمین و یا دست‌کم آسمان و فلک تردیدی نداشتند.

تا شاپور دوم گلوله یاکرهٔ بالای تاج مرتفع و بزرگ است و سطح اتکاء بزرگی باکلاه اصلی دارد. در نقش نگینی که امروز در موزهٔ کتابخانهٔ پاریس نگهداری می‌شود و بر آن پیروزی شاپور اول بر والرین امپراتور روم نقش بسته گوی کلاه شاپور به قطر کاسهٔ تاج است و دو گوی مشابه دیگر که کمی کوچک‌تر از گوی تاج قرار دارند روی شانه‌ها بر نوار چرمی سینه‌بند استوارند[1]. اما از زمان بهرام پنجم و یزدگرد دوم عنصر دایره یاکره خیلی کوچک می‌شود و هلال ماه نیز در پیوند با ایزد ماه به تاج افزوده می‌شود و در تاج یزدگرد سوم هلال ماه ستاره‌ای را نیز در میان دارد.

در زمان خسرو پرویز و مخصوصاً در زمان شاهان اواخر دورهٔ ساسانی که حکومتی کوتاه داشتند عنصر کره روی کلاه آن‌قدر کوچک می‌شود که ستاره نشسته بر آن، آن را می‌پوشاند. بنا بر نوشته‌های مورخان اسلامی، که در این زمینه چندان معتبر نیستند، این تاج‌ها دارای رنگ‌های زنده‌ای بوده‌اند. معمولاً تاج شاهی به سبب وزن زیاد ناشی از تزیینات بر سر نهاده نمی‌شد و آن را از بالای تخت شاهی می‌آویختند. به‌گزارش طبری[2] وقتی نعمان شاهزاده‌ای از حیره به حضور خسرو انوشیروان رسید، متوجه شد که تاج پر سنگ و گوهر انوشیروان از سقف بالای تخت با زنجیری از طلا آویخته است. هنگامی‌که انوشیروان تخت را ترک می‌کرد تاج به حالت آویخته بر جای می‌ماند. وزن این تاج را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند[3].

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/تصویر ۱۹۵.
۲- طبری، ۲/۶۸۹.

3- Nöldeke, Tabari, 221-222.

به‌گزارش اغراق آمیز ثعالبی[1] در تاج خسرو ۶۰ من طلا به‌کار رفته بود و هر یک از مرواریدهای آن به اندازهٔ تخم گنجشک بود و زنجیری که این تاج را از آن آویخته بودند ۶۰ تا ۷۰ ذراع طول بود. این شیوه از زمان انوشیروان معمول شد و تا پایان حکومت ساسانیان بر جای ماند. گلولهٔ بالای تاج، علاوه بر نقش یاد شده، دست کم تا زمان بهرام پنجم، در حقیقت پوششی بوده است برای موی سر: موی سر به شکل گلوله‌ای بر روی فرق و بعد با پارچه‌ای نازک از ابریشم که به راحتی چین‌پذیر بود پوشیده می‌شد و موهای دو طرف سر پشت گوش‌ها و بر روی گردن شانه می‌شد[2]. عنصر اصلی تاج، دیهیم مرواریددوزی‌شده‌ای‌است که بر روی سر و دور پیشانی قرارمی‌گرفت.

از نگاره‌های شاهان ساسانی چنین برمی‌آید که ریش آنان را یا حلقه‌ای در میان می‌گرفت و یا آن را با نواری می‌بستند. مجسمهٔ ۷ متری و ایستادهٔ شاپور اول در غارشاپور، در نزدیکی بیشاپور، به سبب در امان ماندن از باد و بوران بهترین نمونهٔ تاج و آرایش صورت را در اختیار می‌گذارد. در طرح و تراش چهرهٔ این مجسمه کوشش شده است تا شکوهی فوق انسانی همراه آرامشی مطلوب و انسانی و در عین حال سرد به بیننده القاء شود و حس اطاعت را در او برانگیزاند. پژوهنده در این‌جا بهترین نمونهٔ تاج کنگره‌دار و گوی بالای آن را در اختیار دارد. نوارهای پهن و دراز تاج مانند یک آبشار بر پشت مجسمهٔ تنومند ریخته است. سبیل شاه به صورت افقی تابیده شده و دنبالهٔ ریش او بلافاصله از چانه، به طور عمودی و باریک‌تر از یک انگشت تا روی گردن‌بند بافته و بسته شده و یا با حلقه‌ای جمع شده است.

در سنگ نگارهٔ شاپور در داراب نیز به این شیوه از آرایش مو برمی‌خوریم. با توجه به این‌که نگارهٔ شاپور در زمان ولی‌عهدی، در مجلس نبرد اردشیر با اردوان پنجم در فیروزآباد، شاپور را بدون ریش بسته نشان می‌دهد، گمان شده است[3] که فقط شاه می‌توانسته ریش بسته داشته باشد. البته به استثنای نگارهٔ شاپور در سلماس. در حالی که شاهزادگان ریش بلند مجعد و دیگر بلندپایگان ساسانی ریشی کوتاه‌تر داشته‌اند. همچنین

۱- ثعالبی ۶۹۹.

2- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 60-61; Nöldeke, Tabari, 453.

3- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 146.

در ارتباط با آرایش مو به نظر می‌رسد که موی سر شاهان ساسانی در سنین پیری به کمک موی مصنوعی آرایشی بلندتر از سنین جوانی داشته است.

شاپور لباس تنگی بر تن دارد که برگردان پهن لبهٔ راست یقهٔ آن از روی شانه و سینهٔ راست تا به کمر و پهلوی چپ بر روی لبهٔ متقارنِ سمت چپ قرار گرفته و یقهٔ باز و سینه نمایی را به صورت هفت درست کرده است. این لباس کاملاً شبیه لباس مرد بلندپایهٔ اشکانی است که مجسمهٔ او از معبد شمی به دست آمده و در موزهٔ ملی ایران نگهداری می‌شود. با این تفاوت که بر خلاف نمونهٔ اشکانی که چین‌های لباس از دوختی متوازن و قابل تصور برخوردارند، در نمونهٔ ساسانی چین‌های لباس که به شکل شعله‌های پراکندهٔ آتش تمام سطح لباس را پوشانده‌اند، مانند لباسی خیس بر تنی خیس، وجودی غیرواقعی و دور از ذهن دارند. به چین‌های زبانه‌ای در نگارهٔ بهرام دوم در سرمشهد هم برمی‌خوریم. در این‌جا کمربند شاپور زناری است با گره و نوارهای معمول ساسانی، که کمربند دومی برای سلاح شاه به صورت مایل در روی آن قرار گرفته است. شلوار شاپور هم مانند شلوار هخامنشیان و شلوار مجسمهٔ اشکانی یاد شده پرچین است.

روی هم رفته این لباسِ غیر فاخر فاقد وقار شایستهٔ لباس هخامنشی است. در تصویر جامی سیمین از شاپور دوم که در موزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود، نیم‌تنهٔ شاپور دوم نیز مانند نیم تنهٔ شاپور اول است. در نگارهٔ دیهیم‌ستانی نرسی از آناهیتا به بهترین نمونه‌های لباس در دورهٔ ساسانی برمی‌خوریم. در اینجا لباس آناهیتا، در مقام ایزد آب، دارای چین‌های مواج است و دامن لباس چون ماده‌ای جوشان بر زمین ریخته است. تاج نرسی نیز، که علاوه بر گلوله همیشگی که در این‌جا بسیار بزرگ است، تقریباً به شکل استوانه‌ای است که قائده بالای آن بزرگ‌تر است و پیرامون آن در میان دو لبهٔ نوارمانند بالا و پایین ردیفی از زبانک‌هایی مقعر دارد[1].

در طاق بستان، در مجلس دیهیم ستانی اردشیر دوم از اورمزد و در حضور میترا به نمونه‌های خوبی از لباس دورهٔ ساسانی و برداشت زمان از پوشش ایزدان برمی‌خوریم. در هر حال طبیعی است که در طرح لباسی هم که برازندهٔ ایزدان تشخیص داده شده بر لباس‌های فاخر شناخته شده تکیه شده باشد. اورمزد و میترا، هر دو نیم‌تنه‌ای تا روی زانو

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, Abb. 123.

و شلوار گشاد چین‌دار بر تن دارند و یقه‌ای شنل مانند و خوش کار که با بستی پرکار به روی سینهٔ نیم‌تنه چفت شده، پیداست که در پشت سر روی شانه‌ها مواج است. از چفت کمربندها در جلو دستمالی به شکل پروانه آویزان است و کفش‌ها مجهز به مهمیزاند که نواری به آن بسته شده است. زیور اورمزد و میترا در این‌جا گردن‌بند، دست‌بند و گوشواره است. پشت تاج کنگره‌دار اورمزد و دیهیم میترا نوارهای پهن و بزرگی مواج‌اند. از این نوار به دیهیمی که اورمزد در حال سپردن آن به اردشیر دوم است نیز بسته شده است. در مجموع این نوع نوار در تصاویر و نگاره‌های شاهان ساسانی نمادی تعیین کننده است. در این نگاره اگر هم شلوار شاه مانند شلوار اورمزد و میترا است بقیهٔ پوشش او متفاوت از آنان است. پایین دامن نیم‌تنه یا بالاپوش در دو پهلو، مانند یک پیشبند دامن گرد، خیلی کوتاه‌تر است و پیداست که از هر دو طرف چیزی شبیه یک نوار از کمر آویخته است. چون در هیچ یک از لباس‌های ساسانی پیش از اردشیر دوم چنین دامنی به چشم نمی‌خورد به گمان این دامن یک مد جدید است. لباس ایزدان در همهٔ نگاره‌ها از نظر شکل همواره یکی است. در این نگاره شاه گردن‌بند و گوشواره دارد و وجود دست‌بند قابل تشخیص نیست. کمربند و مهمیز شاه مانند از آن ایزدان است. روی نوار کمربند با نقش مارپیچ زیبایی آراسته شده است. یکی از ویژگی‌های لباس شاه حمایل بزرگ اوست که در محل تقاطع دو طرف آن در روی سینه گوهری با نوارهای مروارید دوزی شده قرار دارد.

در طاق بستان، با چند قدم فاصله از نگارهٔ اردشیر دوم، نگارهٔ شاپور دوم و شاپور سوم قرار دارد. نگارهٔ این دو فقط در شکل تاج متفاوت است. لباس‌ها تقریباً همان لباس اردشیر دوم است. در طاق بزرگ‌تر بستان با نگارهٔ دیهیم‌ستانی خسرو پرویز از اورمزد و آناهیتا به منبعی مهم از تاریخ آرایش و پوشش در زمان ساسانیان دست می‌یابیم: خسرو پرویز نیم‌تنه‌ای پوشیده است که از زانو می‌گذرد. سنگ‌های گران‌بهایی که در درون حلقه‌هایی مکرر جای گرفته‌اند و از هر حلقه مرواریدی چون قطرهٔ اشک آویزان است نقش این لباس را تشکیل می‌دهد. بر لبه‌های این نیم‌تنه دو ردیف مروارید دوخته شده است. بر شلوار گشاد نیز از همان سنگ‌های قیمتی نیم‌تنه دوخته شده است. در این نگاره حتی با سخت‌گیری زیادی از به تصویر کشیدن گوشه‌ای مواج از شنل کوتاهی که شاه بر

دوش افکنده است، در زیر شانهٔ راست، صرف نظر نشده است.

خسرو پرویز، که به ثروتمندترین شاه ساسانی شهرت دارد، علاوه بر سنگ‌های گران‌بهایی که بر لباس گلدوزی شدهٔ خود دارد، زیورآلات معتنابهی نیز به شکل چندین ردیف گردن‌بند مروارید و آویزهای دیگر با خود حمل می‌کند. کمربند و بند و بست شمشیر و غلاف آن نیز گوهرنشان است. تاج اورمزد کلاه تقریباً نُک تیزی است که در پیرامونش کنگره‌ای ضعیف و بر تارک کره یا گلولهٔ ویژهٔ شاهان ساسانی را دارد. این گلوله با نواری پاپیون مانند بسته شده و در پشت سر، بالای پاپیون دیهیم مواج است.

اورمزد، بر خلاف شاه که ریشی کوتاه دارد، ریشی بلند و نک تیز دارد. نیم‌تنه یا بالاپوش اورمزد نیز مرواریدنشان است. با تراکمی کم‌تر هر بار سه مروارید به لباس دوخته شده و برای چین‌های معمول جای بیشتری مانده است. بر کمر این لباس زناری طناب مانند و مرصع بسته شده است. چون اورمزد چکمه بر پا دارد، شلوار او کوتاه‌تر از شلوار شاه است. چکمه دارای مهمیز است که دستمالی بر آن بسته شده است. اورمزد شنل گشادی بر روی نیم‌تنه پوشیده است که لبه‌های آن در دو ردیف مروارید‌دوزی شده است و در میان هر ۲۴ مروارید یک بست چهارگوش قرار دارد. دو بر این شنل که گویی باد بر آن افتاده و از دامن جدا شده با یک جفت گوهرنشان در روی سینه بسته شده است.

تاج آناهیتا مانند تاج اورمزد است. دو دسته گیس بلند بافته از روی شقیقه‌ها روی سینه و دو دستهٔ دیگر از گوش‌ها بر روی شانه‌های آناهیتا افتاده‌اند. این شیوهٔ از آرایش مو میان زن‌های دورهٔ ساسانی معمول بود. اما لباس آناهیتا متأثر از لباس یونانی است. پیداست که در این دوره هم مانند امروز گاهی لباسی از خارج حوزهٔ فرهنگی به داخل رخنه می‌کرده است. البته نقش استادکاران احتمالی یونانی را در طاق بستان نباید از نظر دور داشت. اگر چنین است، اینان اگر هم در لباس شاهانه ناگزیر از دقت بودند در طرح لباس ایزدان، که کسی آنان را به چشم ندیده بود حتما دست بازتری داشته‌اند. علاوه بر این در این زمان آناهیتا در آسیای صغیر نیز ایزدی محبوب بود.

جالب توجه است، که بر خلاف انتظار و با همهٔ توجهی که در زمان ساسانیان به یشت‌ها و آناهیتا می‌شود، در این نگاره چندان نشانی از لباس آناهیتا در آبان یشت به

چشم نمی‌خورد. در آبان یشت آناهیتا جامهٔ آناهیتا از پوست ۳۰۰ ببَر (بیدَستَر) ماده است که هرکدام چهاربچه زاییده‌است[1]. او طوقی‌زیبا برگردن دارد و کفش‌هایش زرین‌اند.

در نگارهٔ طاق بستان تنها در نقش شنل آناهیتا، که مانند لباسی از چرم سنگین می‌نماید هنرمند طراح به آبان یشت گوشهٔ چشمی انداخته است. پیراهن زیر آناهیتا با چین‌هایی عمودی موازی به روی پاها و زمین افتاده است. لباس رو که لباسی چین‌دار یونانی است عاری از حرکت و هرنوع برازندگی است. شنل آناهیتا که کم و بیش همانند شنل اورمزد است، با عنصر ستاره نقش اندازی شده است. بی گمان ستاره نمادی است که در آبان یشت روی نوارهای تاج آناهیتا آمده است و در این‌جا در شنل او. در نقش پارچهٔ شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند تنوع زیادی به چشم می‌خورد. گاهی به نظر می‌رسد که نقش پارچه را لکه‌های ابر تشکیل داده‌اند که اصطلاحاً به آن ابر نیکبختی گفته می‌شود و برگرفته از چین است. گل چهارپر به گونه‌های مختلف در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گوهرنشان از عناصر تشکیل دهندهٔ نقش جامه‌ها است. نقش برخی از جامه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرس، مرغابی و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلاً مرغابی‌هایی محاطِ در برگِ به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به‌کار رفته است.

نقش جامهٔ زنانی که در شکارگراز طاق بستان مشغول پارو زدن قایق‌اند دایره‌هایی است با سر گراز در میان. به‌کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف آثار مقدس مسیحی به‌کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و امروز در موزه‌های اروپا نگهداری می‌شوند، همچنین به‌کمک نگاره‌ها، مانند نگاره‌های طاق بستان، می‌توان به برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های لباس‌های دورهٔ ساسانی دست یافت[2].

متاسفانه به سبب نبود تصویر از مردم عامی از آرایش و پوشش آن‌ها اطلاعی

۱- آبان‌یشت، بندهای ۷۸، ۱۲۶-۱۲۹. ۲- پرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۷.

نداریم. اگر هم به ندرت نشانه‌ای به دست آید، آن هم در هر حال مربوط به شخصی است که مربوط به دربار است. در نگارهٔ دیهیم‌ستانی اردشیر اول در نقش رستم ملازم مگس‌پران شاه، که پشت سر او ایستاده است، کلاه نمدی خود مانند بزرگی بر سر نهاده و گیسوی بلند و مجعد او از زیر کلاه روی شانه‌اش ریخته است. روی کلاه چیزی شبیه به یک غنچه نقش بسته است. این مرد که ظاهراً خواجه است ریش ندارد[1].

سنگ‌نگاره‌ای در نقش رستم، در کنار نگارهٔ اردشیر اول، اما کوچک‌تر از آن، بهرام دوم را در میان خانواده نشان می‌دهد. بر سکه‌های بهرام، شاه و ملکه شاپور دختک به صورت نیمرخ در حالی که ظاهراً ولی‌عهد را در مقابل دارند نقش بسته‌اند. پس از ملکه دو تن از شاهزادگان قرار دارند، یکی که به گمان بهرام سوم آینده است با کلاهی از سر قوچ و دیگری با کلاهی از سر یوزپلنگ. هر دو شاهزاده به سبب جوان بدون ریش‌اند. نفر بعدی، پس از شاهزادگان، پرنفوذترین قدرت روحانی در زمان هفت شاه ساسانی، یعنی کَردِر قرار دارد. کردر در نگاره‌های گوناگونی که بر جای مانده شاخص است: کلاه نمدی بزرگ خود مانندی که لبهٔ آن در پشت سر تا روی گردن پایین آمده و بر روی آن همواره یک قیچی به نشانهٔ قدرت و نفوذ و برندگی کلام در مقام مسؤول امور قضایی کشور نقش بسته است. شگفت انگیز است که کردر در همهٔ نگاره‌ها فاقد ریش است. این امکان وجود دارد که او خواجه و یا کوسه بوده باشد. خواجهٔ پر قدرت در ایران باستان کم نیست. از زلف کردر که در چند رشتهٔ موازی بافته شده و روی شانه‌اش آویزان است و از گردن‌بند و همچنین بست‌هایی که دو بَرِ جامهٔ اورا به هم پیوسته پیداست که لباس فاخری بر تن دارد.

از بهرام دوم هفت نگارهٔ بزرگ و متنوع بر جای مانده است. از آن میان مجلس دیهیم ستانی او در برم دلک، نگارهٔ بزرگ او همراه درباریان در نقش رستم، نقش بهرام بر سر راه کازرون به فهلیان. نگاره‌ای دیگر در سرمشهد بهرام دوم را با کردر نشان می‌دهد. همهٔ این نگاره‌ها از نظر آرایش و پوشش جالب توجه‌اند. در این نگاره‌ها به تاج بهرام دوم دو بال نیز افزوده شده است.

1- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, Abb. 75.

گزارش دربارهٔ لباس نظامیان نیز ناچیز است: سواره نظام مانند دورهٔ اشکانی زره‌پوش بود[1]. در جنگ با رومیان چشم آنان از برق زره و سلاح زره‌پوشان ایرانی خیره می‌شد[2]. تن زره‌پوشان یک پارچه آهن بود و این آهن چنان بر بدن می‌چسبید که مفاصل خشک زره به آسانی از حرکات بدن تبعیت می‌کرد و برای محافظت از صورت نقابی بر چهره می‌کشیدند که تیر بر آن کارگر نبود[3]. در زمان ساسانیان ساز و برگ اسواران عبارت بود از برگستوان اسب، جوشن بلند، زره سینه‌پوش، ران‌بند، شمشیر، نیزه، سپر مدور، گرزی که به کمر بسته می‌شد، تبرزین، ترکشی که دو کمان و چند زه و سی تیر داشت و سرانجام دو کمند که از پشت به کلاه متصل بود[4]. فرماندهان بزرگ اسواران که جان سپار نامیده می‌شدند نشان خاص خودرا بر کلاه خود نقش می‌کردند. پاره‌ای از این نشان‌ها در کلاه برخی از بلندپایگان در نگاره‌های ساسانی به چشم می‌خورد.

از گزارش‌های مورخان اسلامی به سبب فاصلهٔ زمانی مطلب چندان مهم وقابل اتکایی دربارهٔ آرایش و پوشش دورهٔ ساسانی دستگیر نمی‌شود. جز گزارش طبری دربارهٔ سنگینی تاج شاهان ساسانی، گزارشی از جاحظ[5] در دست است که اشارهٔ به آن خالی از فایده نیست: برخی از پادشاهان جامهٔ نو را بیشتر از یک روز و بعضی بیشتر از یک ساعت به تن نمی‌کردند. گاهی هم پادشاهی جامهٔ خودرا چندان می‌پوشید که مندرس می‌شد. اردشیر، یزدگرد (نمی‌دانیم یزدگرد چندم)، قباد و انوشیروان جامه‌ای را که دو بار شسته می‌شد به پسران و خویشان نزدیک خود می‌بخشیدند.

شاهان همچنین عطر خاص خود را داشتند. بعضی موی خودرا با روغن گل معطر می‌کردند و تنها از یک نوع عطر به کار می‌بردند و تا بر طرف شدن کامل بوی آن از عطر دیگری استفاده نمی‌کردند. برخی موی سر را هر روز غالیه کشیده سپس آن را با گلاب

1- Ammian, XXIII, 6. 83; Nöldeke, Tabari, 164 (N. 5).

2- Ammian, XXIV, 6. 8.

۳- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۳۳.

4- Nöldeke, Tabari, 248-249.

۵- جاحظ، ۱۹۵.

می‌شستند. انوشیروان تا زمانی که بوی عطر از جامه‌اش برمی‌خاست به عطر دیگری دست نمی‌برد[۱]. یکی دیگر از منابع دربارهٔ لباس هرمز چهارم می‌نویسد: تاجی زرین و مرصع داشت که پرتو زبرجدهای آن که مرواریدهای غلطان آنان را در میان گرفته بودند و گوهرهایی که از موهای او آویخته بود بیننده را شگفت‌زده می‌کرد. شلوار او زربفت و گلابتون‌دوزی شده بود[۲].

کسی که به حضور شاه بار می‌یافت نخست دستار سفیدی را که پنام نامیده می‌شد از آستین بیرون می‌کشید و جلو دهان خود نگه می‌داشت تا نفسش سبب آزار نشود[۳]. شاه نیز دستمالی برای پاک کردن دست‌های خود داشت که چون چرکین می‌شد آن را برای پاک کردن به میان آتش می‌افکندند و نمی‌سوخت[۴]. ظاهراً این دستمال از پنبهٔ کوهی بوده است[۵].

به گزارش اغراق آمیز پروکوپیوس[۶] کسی حق نداشت از انگشتری طلا و کمربند و حلقه استفاده کند مگر آن که آن‌ها را از شاه گرفته باشد.

بنا بر روایت ثعالبی[۷] هنگامی که خسروپرویز دربارهٔ بهترین جامه پرسید، ریدک گفت:

«در بهار جامهٔ شاه‌جانی و دبیقی[۸] و در تابستان جامهٔ توزی و شطوی[۹]، در پاییز پارچهٔ دو پود رازی یا ملحم مرزوی و در زمستان پارچهٔ خز و حواصل و در هنگام سرمای سخت جامهٔ خز که میان آن از ابریشم خام آکنده باشد».

جامهٔ روحانیان در دورهٔ ساسانی سفید بوده است. امروز هم موبدان زرتشتی جامهٔ

۱- تاج، ۱۹۵-۱۹۶.
۲- حمزهٔ اصفهانی که لباس‌های شاهان ساسانی را توشته است، در بارهٔ این هرمز می‌نویسد: «پیراهن وی سرخ منقش به نقوش و شلوارش آسمان‌گون و منقش به نقوش و تاجش سبز بود». ظاهراً که شباهتی میان این دو گزارش نمی‌توان یافت!
۳- نک: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۲۳.
۴- بلعمی، ۲/۳۰۵.
۵- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۴۸۷.

6- Procopius, IV/6.

۷- ثعالبی، ۳۹۵.
۸- شهری است به مصر.
۹- منسوب به شاطا در مصر.

سفید بر تن می‌کنند که نشان دینداری، پاکی و پارسایی است. همچنان که کُستی (کمربند ویژهٔ زرتشتیان)، از ۷۲ رشته نخ سفید پشمی، به نشانهٔ ۷۲ یسنا، بافته می‌شده و می‌شود.

دربارهٔ کیفیت و چگونگی بافندگی در روزگار ساسانیان آگاهی بیشتری داریم تا بافندگی دوره‌های هخامنشی و اشکانی. نگاره‌های طاق بستان منبع خوبی است برای پژوهش در پارچه‌های لباس‌های دورهٔ ساسانی. در این‌جا شکل‌های نمایشی نساجان متنوع و پربار است و پژوهش هِرتسفِلد[1] در این باره جایگاه ارجمندی دارد. با مقایسهٔ پارچه‌های طاق بستان در کنار پارچه‌های بر جای مانده و برخی از نقاشی‌های آسیای میانه می‌توان به نتایج بسیار سودمندی رسید. در مجلس شکارگراز نقش لباس شاه سگ یا گرگ افسانه‌ای و بالدار است، که در دایره‌هایی از گلبرگ محصور هستند و خود نقش‌های تزیینی زیبایی را در میان دارند.

در طاق بستان حتی لباس پاروزن‌ها نیز از نقش‌های تزیینی ماهرانه‌ای برخوردار است. بررسی پارچه‌های به تصویر کشیده شده در طاق بستان نشان می‌دهد که بافت پارچه در این دوره به اوج کمال خود رسیده است و تحولی چشمگیر در صنعت نساجی به چشم می‌خورد. از سدهٔ ۱۰ میلادی با استخوان‌های پارسایان مسیحی، که آن‌ها را برای انتقال به اروپا در پارچه‌های گران‌بهایی می‌پیچیدند، اندوختهٔ خوبی به دوران ما رسیده است. به کمک بقایای پارچه‌های ابریشمی که به صورت لفاف استخوان و اشیاء مقدس مسیحی به کلیساها و صومعه‌های مسیحی راه یافته‌اند و با بازماندهٔ پرده‌ها، آویزها و پوشش ضریح بقعه‌های شهیدان مسیحی و دیوارهای کلیساها که پارچه‌هایی پرکار و گران‌بها از شرق بوده‌اند و امروز در موزه‌های اروپا نگهداری می‌شوند[2] می‌توان به برداشتی از رنگ‌های درخشان و طرح‌های پارچه‌های دورهٔ ساسانی دست یافت.

با این همه هنوز به درستی نمی‌دانیم که استفادهٔ از ابریشم در بافندگی از چه دوره‌ای در ایران معمول شده است. این باور وجود دارد که تا سدهٔ سوم قبل از میلاد چینی‌ها

1- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 124-139.

در این کتاب ارزشمند هرتسفلد روی نقش‌های گوناگون پارچه‌های دورهٔ ساسانی کار کرده است. در این‌جا نیز هرتسفلد در کاوش خود چنان حوصله و دقتی از خود نشان داده است که خواننده بی‌درنگ فکر می‌کند که دیگر کاری برای انجام دادن باقی نمانده است.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲۲۷/۲.

مانع از خروج فن پرورش ابریشم از چین شده‌اند و پس از این تاریخ است که ابریشم وسیلهٔ مهاجران از چین به غرب آسیا رسیده است[۱].

در این میان تنها از نقش پارچه‌های ایرانی و بیزانسی که شباهت زیادی به یکدیگر دارند چنین برمی‌آید که ایرانیان، به ویژه در دورهٔ ساسانی، از پیش‌کسوتان بافت پارچهٔ ابریشمی بوده‌اند. دست کم از نظر نقش‌اندازی در برتری ایرانیان نمی‌توان تردید کرد. نقش این پارچه ها غالباً دو جانور رو به رو و مجلس‌های متنوعی از شکار، مثلاً دو شکارچی متقارن با لباس ایرانی در حال شکار است که درخت مقدسی را در میان دارند. در برخی از پارچه‌های موجود در موزه‌ها با این‌که طرح آن‌ها ایرانی است، نوشتهٔ یونانی روی آن‌ها نشان می‌دهد که این پارچه‌ها بافت بیزانس هستند. ظاهراً کارگاه‌های بیزانسی، که از دیرباز کارگران یونانی، قبطی و سوری را در کار زردوزی و سوزن‌دوزی در خدمت داشتند، پیش از کارگاه‌های ایرانی در بافت پارچه‌های ظریفِ با نقش‌های دقیق به موفقیت‌هایی دست یافته بوده‌اند.

شاپور دوم حدود ۳۶۰ میلادی پس از رخنهٔ به سوریه بافندگان یونانی - رومی ابریشم را به شوش و شوشتر کوچاند[۲]. گزارش مسعودی[۳] با منابع غربی هماهنگ است:

> «پس از آن شاپور به دیار جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آن‌جا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام به شوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و به دیار نصیبین پرده و فرش بافتند و معمول شد که هنوز هم هست»[۴].

این اقدام از میزان توجه ایرانیان به پارچهٔ ابریشم و در عین حال از ضعف آنان و یا قدرت سوریایی‌ها در بافت ابریشم حکایت می‌کند. در حقیقت از این تاریخ است که صنعت بافت ابریشم در ایران وارد مرحلهٔ جدی خود شده است. گزارش مسعودی کهن‌ترین سند مکتوب در بارهٔ بافندگی در ایران است.

در زمان قباد و جانشین او انوشیروان صنعت ابریشم در ایران چنان رونقی گرفت که

۱- گُدار، آندره، هنر ایران، ۲۹۸.

2- Ammian, XX, 6. 7; Nöldeke, Tabari, 59 (N. 1).

۳- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۲۵۴. ۴- نیز نک: ثعالبی، ۳۰۶.

ایرانیان، به جای ترانزیت ابریشم خام، خود به فکر صدور پارچهٔ ابریشمی افتادند، تا جایی که، بر سر دریافت مالیات، جنگ ابریشم میان ایران و روم درگرفت. همچنین دیری نپایید که کلیسای بیزانس، نگران از رواج ابریشم ایرانی، مصرف آن‌را ناروا اعلام کرد[۱]. بیزانس می‌کوشید با نقاشی پارچه‌های خود با پارچه‌های ایرانی رقابت کند. در پارچهٔ ساسانی از عنصرهای سنتی، یعنی شیر، سگ بالدار، گراز، بز کوهی و انواع پرندگان و همچنین نقش درختان استفاده می‌شد. این نقش‌ها ساده‌تر از نقش‌های بیزانسی بودند و بافته‌های ساسانی، با این‌که هنرمند بافنده چندان در جستجوی ظرافت و نفاست نبود، به سبب توجه به سنت و باورهای فرهنگی و قناعت به شکل‌های آشنا و صور تزیینی آشنا و مطبوع و همچنین کاربرد رنگ‌های معتدل پربارتر و غنی‌تر بودند[۲].

در بسیاری از پارچه‌هایی که می‌شناسیم فقط از یک رنگ استفاده شده است[۳]. کهن‌ترین سند موجود دربارهٔ پارچهٔ دورهٔ ساسانی نقاشی دیواری شوش از سدهٔ ۴ میلادی است. در این جا نقش لباس رنگارنگ سوارکار، که با تارهای زرین بافته شده، با شبکه‌ای لوزی، کاملاً هندسی است. پس از این نمونه نقش قالب در پارچه‌های ساسانی عبارت است از تصویر جانوری واقعی یا خیالی که در میان یک دایره یا بیضی قرار گرفته است. این شیوه از طرح‌اندازی هرگز از هنر بافندگی ساسانی جدا نشد و حتی در سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی جایگاه برتر خودرا به صورت نقشی غالب در پارچه‌های فاخر حفظ کرد. چنین است که نقش دو قطعه پارچه‌ای که از گورستان آنتینوئوس[۴] (۱۱۰ـ۱۳۰) میلادی در مصر به دست آمده‌اند به راحتی نشان می‌دهد که خاستگاه آن‌ها ایران و یا کارگاهی در ارتباط تنگاتنگ با ایران است. نقش یکی از این پارچه‌ها قوچ، مظهر قدرت شاهی، و دیگری اسب بالدار، دگرگون شدهٔ بهرام، ایزد جنگ و پیروزی، است.

البته نباید تصور شود که این شیوه همیشه رعایت می‌شده است. از همین گورستان

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۲۶.
۲- گُدار، آندره، هنر ایران، ۲۹۸-۳۰۲.
3- Pope, A., A Survey of Persian Art, Tehran etc., 1967, IV/201 A, 202 A, 202 B.
۴- یا آنتینوپولیس، شهری در مصر وسطا، نزدیک روستای الشیخ امروزی، که در سال ۱۳۲ پیش از میلاد وسیلهٔ هاردیان به افتخار آنتینوس بنیان گذاشته شد. امروز از بناهای این شهر باستانی چیز چندانی برجای نمانده است.

پارچه‌ای را داریم که نقش قوچ‌ها محاط در دایرهٔ یادشده نیستند، بلکه قوچ‌ها در چند ردیف و در جهت مخالف هم نقش شده‌اند[۱]. در نمونه‌ای که از بیزانس به دست آمده است نقش اصلی سگ یا گرگ بالداری است در درون نوار دایرهٔ بزرگ و پهنی که چهار دایرهٔ کوچک‌تر در چهار سوی خود دارد که مانند حلقهٔ زنجیر دایره‌های بزرگ را به یکدیگر پیوند می‌دهند. در فضای میان دایره‌های بزرگ شاخ و برگ‌هایی برگرفته از هنر بیزانسی نقش بسته‌اند. این نقش‌ها به رنگ‌های سفید، ارغوانی، سبز ملایم و زرد بر زمینه‌ای به رنگ کبود بافته شده‌اند.

در نگارهٔ طاق بستان تنها لباس شاه دارای نقشی از چنین موجود افسانه‌ای بالدار است که به صورت قرینه رو به روی هم قرار گرفته‌اند[۲]. روی هم رفته در نقش پارچهٔ شاه و ایزدان و دیگر کسانی که در طاق بستان آمده‌اند تنوع زیادی به چشم می‌خورد. به طوری که بالاتر نیز اشاره کردیم، گاهی به نظر می‌رسد که نقش پارچه را لکه‌های ابر تشکیل داده‌اند که به آن اصطلاحاً ابر نیکبختی گفته می‌شود و برگرفته از چین است.

گل چهارپر به گونه‌های مختلف، در جایی به صورت شطرنجی و در جایی دیگر به شکل گوهرنشان، از عناصر تشکیل دهندهٔ نقش پارچه‌ها است. نقش برخی از پارچه‌ها تصویر جانوران مختلفی چون میش کوهی، خرس، مرغابی و حواصیل است. نقش‌ها گاهی مرکب‌اند. مثلا مرغابی‌هایی محاطِ در برگِ به شکل لوزی که در فضای میان آن‌ها جا به جا ستاره، گل یا تاج مروارید به کار رفته است. در نقش جامهٔ زنانی که در شکار گراز طاق بستان مشغول پارو زدن‌اند نیز با سر گراز در میان دایره رو در روی می‌شویم. نقش قالب در این دایره‌ها دانه‌های درشت مروارید است. این شیوه از طرح‌اندازی ، به طوری که از ذخائر گنجینه شوسوئین که در ژاپن نگهداری می‌شود برمی‌آید، به چین نیز راه یافته بوده است[۳].

هنر طراحی پارچهٔ دورهٔ ساسانی پس از اسلام نیز به حیاط خود ادامه می‌دهد، با این تفاوت که به سبب عدم آشنایی طراحان با اساطیر ایرانی، در طرح‌ها از مایه‌های تصویری

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲۲۹؛ نیز:
Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 163 (N. 190).

۲- پُرادا، ۳۲۴؛ گیرشمن، ۲/۲۲۷.

۳- گیرشمن، ۲/۲۳۰.

تازه‌ای استفاده می‌شود.

از چگونگی کارگاه‌ها و شیوهٔ بافت اطلاعی نداریم. تنها در موزاییکی رنگی از فرش کف ایوان کاخ بیشاپور از سدهٔ سوم میلادی زنی را می‌بینیم که در حال بافتن یک دیهیم است. شیوهٔ او با کار بافت زنان امروز تفاوت چندانی ندارد. ظاهراً از پنبه‌کوهی نیز که نوعی پنبهٔ نسوز است برای بافت پارچه استفاده می‌شده است. به‌گزارشی از بلعمی[1] شاه دستمالی برای پاک کردن دست‌های خود داشت که چون چرکین می‌شد آن را برای پاک کردن به میان آتش می‌افکندند و نمی‌سوخت.

با این‌که اطلاعات ما دربارهٔ قالی‌بافی و انواع زیرانداز در ایران باستان بسیار اندک است، با نشانه‌هایی که در دست است می‌دانیم که قالی‌بافی از دیرباز در ایران معمول بوده است. اردشیر هخامنشی به تیماگوراس، سفیر یونان، چادری فوق‌العاده بزرگ و زیبا و تختی با پایه‌هایی از نقره هدیه کرده بود که روانداری از پشمی لطیف و به رنگ ارغوانی داشت. هر سوی تخت یک متکا داشت و روی آن لحافی کشیده بودند که به ظریف‌ترین نوع ممکن گلدوزی شده بود. علاوه بر این فرش‌های نرم ایرانی فضای میانی چادر را می‌پوشاند که نقش و نگارهایی در حد اعلای زیبایی و ظرافت هنری داشت[2].

از این فرش‌ها تنها یک قطعه به زمان ما رسیده است که از گوری سکایی در پازیریک در مرز جنوبی روسیه با چین به دست آمده است. این فرش که در زیر یخ تقریبا سالم مانده است ۱/۸ در ۲ متر است. بافت فرش درست از همان تکنیکی برخوردار است که امروز معمول است. هر دسیمتر مربع به تقریب ۲۶۰۰ و کل فرش در مجموع ۱/۲۵۰/۰۰۰ گره دارد. در نقش‌اندازی هنرمندانه و رنگ این فرش نیز تفاوتی با فرش‌های معاصر به چشم نمی‌خورد. فضای میانی فرش پازیریک از مربع‌های کنار هم تشکیل شده که هر کدام نقش مکرر گلی را در میان دارد. حاشیهٔ این فضا در اشغال جانوران بالدار افسانه‌ای است که هر یک به نوبهٔ خود در یک مربع محصور است. سپس حاشیهٔ پهن‌تری است با ردیفی از گوزن‌های در حال چرا. مجدداً حاشیهٔ باریک‌تری است با ردیفی از گل‌های فضای میانی. پرکارترین بخش فرش پازیریک

۱- بلعمی، ۲/۳۰۵.

۲- نک: کخ، هایدماری، از زبان داریوش، ترجمهٔ پرویز رجبی، ۲۳۳.

حاشیهٔ پهن بعدی متشکل از سواران است که یک در میان سواره و پیاده‌اند. پیادگان افسار اسب را در دست دارند. اسب‌ها نمدزینی بر پشت دارند که از نظر نقش و رنگ با یکدیگر متفاوت‌اند. از همین گور نمونهٔ بسیار زیبایی از یک نمدزین رنگین به دست آمده که نقش اَپلیکه (تکه‌دوزی) آن شبیه نقش گلیم‌های امروزی است. حاشیهٔ بیرونی فرش پازیریک را دوباره ردیفی‌از جانوران افسانه‌ای محصور در مربع تشکیل می‌دهد[1].

گمان نمی‌رود که بافت فرش در زمان ساسانیان از تکنیک متفاوتی برخوردار بوده باشد. همچنان که امروز هم پس از سپری شدن بیش از دو هزاره تغییری در تکنیک بافت داده نشده است.

هنر دورهٔ ساسانی

در گزارش‌های بخش سیاسی به ضرورت و جابه‌جا، در شرح نگاره‌ها، برخی از کاخ‌ها، برخی از شهرها و دیگر یادگارهای شاهان ساسانی از هنر دورهٔ ساسانی سخن به میان آوردیم. در گزارش بافندگی دورهٔ ساسانی نیز با هنر بافندگی و نقش‌اندازی بر روی پارچه در روزگار این دودمان آشنا شدیم. بنابراین در این بخش حرف زیادی برای گفتن نخواهیم داشت.

یکی از تفاوت‌های بزرگی که هنر ساسانی در مقایسهٔ با هنر هخامنشی دارد در پراکندگی و تنوع آن است. در حالی که بدون تخت‌جمشید و پیرامون، و شوش و بیستون، تقریباً نشانی از هنر هخامنشی وجود ندارد، تقریبا سراسر نیمهٔ جنوبی و غربی ایران نمایشگاه بزرگ هنر ساسانی است. منظور مثلث عظیمی است با سه راس داراب، سلماس و مداین و باز هم فراتر از این مثلث. گویی ساسانیان کمتر از هخامنشیان دلبسته و وابستهٔ جای معینی بوده‌اند و اصراری نداشته‌اند که حتماً پایتخت اردشیر بابکان را ۴۰۰ ساله بسازند.

تنوع در آثار ساسانیان نیز بیشتر است: کاخ‌های سلطنتی، کوشک‌های موقت صحرایی برای شکار و استراحت کوتاه‌مدت، آتشکده‌ها و آتشگاه‌های بیشمار،

۱- همان‌جا، ۲۳۳-۲۳۵.

بیانیه‌های نگاره‌ای بر سینهٔ صخره‌های سنگی، شهرهای متعدد مجهز به برج و بارو و راه‌های دور و دراز و پل‌های باشکوه بر رودهایی دائمی و موسمی... تاکنون حدود ۲۰ پل و سد ساسانی شناسایی شده‌اند. به‌گمان در این که معمولاً اسیران رومی را سازندهٔ پل‌های متعدد دانسته‌اند کمی اغراق کرده‌اند. ما بالاتر دربارهٔ کار این اسیران صحبت کردیم، اما اگر یک بار در طول تاریخ چنین اتفاقی افتاده است نمی‌توان آن را تعمیم داد.

مغربی‌ها میل دارند با این اغراق خود فن پل‌سازی ایرانیان را برگرفته از رومیان بدانند، در صورتی که همه چیز حکایت از آن دارد که مخصوصاً فن قوس و طاق‌سازی، به سبب کمبود چوب، آبشخور خود را در ایران دارد. گنبدهای کاخ‌های ساسانی و ایوان عظیم مداین نخستین نمونه‌های نوع خود در جهان هستند. مصالح ساختمانی نیز در این دوره متفاوت متنوع می‌شود. جای سنگ را خشت و آجر گرفته است و گنبدهای کوچک و بزرگ جای سدر و سرو لبنان را برای پوشیدن بناها گرفته است و دیگر به هیچ ترتیبی نمی‌توانی تالار آپادانا را با ایوان مداین مقایسه کنی. در این‌جا برای تزیین گچبری و نقش‌اندازی گرم با آجر جانشین حجاری سرد هخامنشی شده است. در این دوره، همان‌گونه که در بیشاپور و تیسفون شاهد هستیم، حتی نمای بنا با گچ تزیین می‌شود.

متاسفانه به سبب ناپایداری تزیینات گچی چیز زیادی برای مطالعه بر جای نمانده است. در فیروزآباد فن گچبری در حال زاده شدن است. گچ همه جا را فراگرفته است، اما با جایگاه خود بیگانه است. شیوه کار چنین بوده است که پس از ساخت عنصری گچی، قالب آن را تهیه می‌کردند و سطح دلخواه خود را به هر سوی قالب می‌زدند. در هر حال به سبب عمر کوتاه گچ و نیاز آن به تعمیر مداوم تاریخ دقیقی نمی‌توان برای آثار به دست‌آمده تعیین کرد. جالب توجه است که گچبری کاخ شاپور در بیشاپور در سده‌های دوم سوم هجری، در اوایل دورهٔ اسلامی تعمیر شده است.

نمونهٔ بسیار زیبا و از نظرِ تکنیکِ ساخت جالب‌توجهی از هنر گچبری دورهٔ ساسانی داریم که در چهارطرخان تهران به دست آمده است و در موزهٔ فیلادلفیا نگهداری می‌شود. این اثر که پیروز شاه ساسانی را در حال شکار گراز نشان می‌دهد، به صورت یک قالیچه ساخته شده است. پس از حاشیهٔ هنرمندانه و پرکار پیرامون، مجلس شکار شاهانه در سه پردهٔ مجزا به نمایش درآمده است. در پردهٔ اول (سمت راست) حملهٔ

گرازها به شاه سوار و نیزه‌به‌دست نشان داده شده است، در پردهٔ دوم (سمت چپ) شاه بر گرازها که پشت به شاه دارند پیروز شده است و سرانجام در پردهٔ سوم میانی گله‌ای فشرده از گراز در حال فرار پرشتاب به نمایش درآمده‌اند. هم نقش حاشیه‌ها و هم نقش پرده‌ها باسمه‌ای هستند و برای هریک قالب جدایی ساخته شده است. با این تکنیک دست‌اندرکاران برای گچبری فضا به اندازهٔ دلخواه دست بازی داشته‌اند.

گل نیلوفر آبی (یاگل انار) در حاشیه مجلس شکار گوشهٔ چشمی به هنر و فرهنگ هخامنشی دارد. البته ما تنها به این سبب که از هخامنشیان تا ساسانیان با این گل روبه‌رو نمی‌شویم حضور آن را ناشی از توجه به هنر هخامنشی می‌دانیم. شاید در این‌جا اصلاً پای توجهی آگاهانه در میان نبوده است و حضور این گل ناشی از ادامهٔ سنت بوده است. به گمان اما نقش شهپر که شناسه سمبولیک بهرام، ایزد جنگ، است در دورهٔ ساسانی دست کم جانی تازه گرفته باشد. گچبری چهارطرخان، مانند نقش قالی ایرانی که معمولاً در آن هیچ عنصری جایی را به بی‌هودگی اشغال نمی‌کند، بی‌درنگ چنان شخصیتی برای خود فراهم می‌آورد که بیننده حتی نمی‌خواهد از شمردن عناصر تکراری خود داری کند. بساکه تعداد این عناصر نیز هدفی را در خود پنهان داشته باشد. در هر حال قطعهٔ گچبری چهارطرخان یکی از نمونه‌های خوب هنر ساسانی است، که متأسفانه به سبب رودربایستی حکومت‌های ایران در فیلادلفیا در تبعید به سرمی‌برد!

برای نقش شهپر نمونهٔ جالب دیگری داریم که زینت بخش موزهٔ برلین است. این نمونه، به سبب استفادهٔ از فن به قالب زدن گچ، به تعداد زیادی بخشی از گچبری دیوار است که از دشت ورامین به دست آمده است. شهپر حتی در تاج‌های شاهان ساسانی به این زیبایی به نمایش درنیامده است که در این‌جا. دو بال گشودهٔ شهپر اناری را نیز به نشانهٔ برکت و حاصلخیزی در میان دارند. مارپیچ و نیلوفر آبی (شاید هم گل انار) در حاشیهٔ این اثر نیز با زیبایی هر چه تمام‌تر حضور دارد. پیداست که استفادهٔ از قالب به بازگذاشتن دست سازندگان در طرح‌اندازی هارمونیک کمک بسیاری کرده است. همهٔ عناصر گچبری ورامین با قالب ساخته شده‌اند. محل به دست آمدن این قطعه نیز جالب توجه است و نظر ما را بر پراکنده‌بودن آثار هنری ساسانی تقریباً در همه جای ایران تایید می‌کند.

با نمونه‌های موجود به نظر می‌رسد که برای سفارش‌دهندگان یا هنرمندان نقش‌های محصور در قابی مربع و به طور کلی طرح‌های هندسی و نقش گل و برگ از جذابیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند. فقط از یکِ ایوان در تیسفون ۱۸ طرح و در کاخی در کیش ۴۰ طرح به دست آمده است. مانند نیم‌تنهٔ زنی که از کیش به دست آمده است و در موزهٔ بغداد نگهداری می‌شود. این نیم‌تنه را قاب بسیار زیبایی در میان گرفته است. دو لوح مربع گچی دیگر از تیسفون که متعلق به موزهٔ برلین است از نمونه‌های خوب گچبری دورهٔ ساسانی هستند. یکی از این لوح‌ها همانی است که در روزگار ما آرم دانشگاه تهران از آن تقلید شد.

شاید نوشتهٔ پهلوی بالای شهپری راکه طرح اصلی این لوح را تشکیل می‌دهد بتوان «ایران» خواند. اگر چنین باشد، این نوشته را باید از نخستین آزمایش‌های ایرانیان در به خدمت‌گرفتن خط برای آفریدن زیبایی به شمار آورد. علاوه بر این لوح را می‌توان نخستین گهواره نام ایران شناخت. نخستین جایی که نام ایران به تنهایی و بدون نوشته‌ای افزوده به نمایش درآمده است. لوح دیگر طرحی دارد که آن را می‌توان پیش‌درآمدی برای طرح اسلیمی ایرانی به شمار آورد[1]. روی هم رفته در حاشیه‌ها از مارپیچ، شاید به

۱- **حاشیه‌ای بر تاریخ، اما از نوعی دیگر و در حاشیهٔ تاریخ:** پیش از این در جای دیگری نیز گفته‌ام که اسلیمی یکی از پرمایه‌ترین و در عین حال ساده‌ترین شیوه‌های نمایش درون است. اسلیمی، که به صورت آرابِسک (عربی) به زبان‌های اروپایی راه یافته است، شاهرگِ بی‌آغاز و پایان یک نقش و نگار هنری است، که با شاخ و برگ و گلی ساده می‌تواند، با چند پیچ و تاب ماهرانه و عارفانه، به ساده‌ترین و نجیب‌ترین شیوهٔ ممکن، حامل پیامی آرام‌بخش و خیال‌انگیز و در عین حال ژرف باشد. چون برای هنرمند اسلیمی‌پرداز هدف پرداختن به ازل و ابد است و در حد فاصل این دو، برای تکرار بی‌نهایت نقش هیچ مانعی وجود ندارد. در این‌جا تنها به اشارهٔ به ایرانی بودن واژه‌های «ازل» و «ابد» برای نشان دادن ژرفا و پیشینهٔ تفکر و یزدان‌شناسی ایرانی بسنده می‌شود.

از اسلیمی همان‌قدر برای تزیین یک قلمدان استفاده می‌شود که برای آراستن یک گنبد تناور و گلدسته‌ای بلند بالا. برای نقش اسلیمی کاغذ همان‌قدر مناسب است که پارچه، فلز، چوب و کاشی و سنگ. برای هنرمند بی‌اعتنا به ماده تنها ظاهر اشکال و اجسام متفاوت هستند. او همه چیز را با یک چشم می‌بیند و از نظر کیفیت ذات وجود فرقی میان اشیا نمی‌بیند. هنرمند با پوشاندن ماده عملاً آن را از اعتبار می‌اندازد. گویی هدف هنرمند از آفریدن نقش، تنها ایده‌ای مادی از جهان مادیِ غوطه‌ور در میان ازل و ابد است و محمل و بت و بتخانه تنها یک بهانه

←

نشانهٔ نبرد و گلاویزی نیکی و بدی تا حد هم‌آغوشی، در وحدتی پنهان، خیلی استفاده شده است. بخواهیم کمی اغراق بکنیم یک رشته مروارید را هم می‌توانیم جانشینی برای مارپیچ به شمار بیاوریم. نقش مارپیچ در حاشیه‌ها تا به امروز عنصری جدایی‌ناپذیر از هنر ایرانی - اسلامی است.

سنت ساخت لوح‌های مربع گچی تا پایان فرمانروایی ساسانیان (سده‌های ششم و هفتم میلادی) همچنان ادامه داشت. از کاخی که آثار بازماندهٔ آن در دامغان پیداشده است، لوحی گچی به دست آمده است با نقش سر گرازی محصور در دایره‌ای از مروارید سفته. امروز این لوح که همانند لوح‌هایی است که در تیسفون به دست باستان‌شناسان افتاده‌اند، در موزهٔ آثار باستانی ایران در تهران نگهداری می‌شود. نقش جانوران گوناگونی مانند سگ، خرس و گراز را در این لوح‌ها حتماً نباید آیینی پنداشت.

این جانوران می‌توانند به سلیقهٔ سفارش دهندگان و هنرمندان نیز برای نقش‌اندازی گزیده شده باشند. برای نمونه نقش طاووسی که از تیسفون به دست آمده است و متعلق به موزهٔ برلین است. در ایران طاووس نقش آیینی خاصی ندارد. گیرشمن[1] می‌نویسد، این امکان هم وجود دارد که این جانوران نشان‌های خانوادگی باشند. در شاهنامه، که فاصلهٔ چندانی از زندگی دورهٔ ساسانی نگرفته است، بر درفش بلندپایگان بزرگ جانوران گوناگونی نقش بسته است. بر درفش شاهی شیر و ماه خورشید نقش بسته بود و شیر در چنگال‌های خود یک گرز و یک شمشیر را می‌فشرد. تقریباً چیزی شبیه شیروخورشید سابق پرچم ایران. در برخی از لوح‌های گچی به دست آمده از تیسفون جانور منقوش در حصار نیست و در فضای آزاد حرکت می‌کند. مانند خرسی که در بیشه‌ای در حال جهیدن است. این لوح از آن موزهٔ برلین است.

در نقاشی دیواری، به قول گیرشمن[2]، ساسانیان جانشینان وفادار اشکانیان بودند.

← است. اسلیمی را می‌توان تقریباً در همهٔ رفتارهای ایرانیان پیدا کرد. ما ایرانیان اسلیمی می‌اندیشیم. از همین روی است که پیدا کردن آغاز و انتهای برداشت‌ها ما و شگردهای زیرکانهٔ ما چندان آسان نیست و گفت‌وگوی با ما کار راحتی نمی‌تواند باشد. البته این رفتار و هنجار پیوند مستقیمی دارد با گذشته و سرگذشت اسلیمی ما! ازیراست که باید برای این لوح گچی ساسانی جای ویژه‌ای را گشود.

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲/ ۲۰۰.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲/ ۱۸۲.

آمیان[1] که معاصر شاپور دوم بود و خود از نزدیک ساسانیان را تجربه کرده بود، در پیرامون سلوکیه کاخی را دیده است که دیوارهایش را مزین به نقاشی‌هایی بوده‌اند که در آن شاه در حال شکار بوده است. آمیان می‌نویسد، در پیکرتراشی و نقاشی‌های ایرانیان جز شکار و جنگ چیز دیگری دیده نمی‌شود.

با این‌که هخامنشیان همواره به اسبان خوب کشور خود بالیده‌اند و اشکانیان را بدون اسب نمی‌توان تصور کرد، ساسانیان بیشتر از دو خاندان پیش از خود اسب را سنبل حضوری مردانه و نیرومند و پیروز دیده‌اند و در نگاره‌های خود اغلب برای القاء شکوه و جلال از اسب استفاده کرده‌اند. آن‌ها حتی خدا را سوار بر اسب کرده‌اند. در نقش‌های تزیینی نیز اسب حضوری فاخر دارد، که متاسفانه اغلب به سبب عمر محدود نقاشی از میان رفته‌اند. یکی از نمونه‌های بسیار خوب نقش اسب در دورا اوروپوس به دست آمده است، که گروهی سوار ساسانی را در حال شکار با نیزه نشان می‌دهد. نمونهٔ زیبایی دیگری با موضوع جنگ و شکار از شوش به دست آمده است. این نمونه به دو سبب آسیب کمتر دیده است. زمین بدون رطوبت و نوع قرارگرفتن و یا به عبارت بهتر کُنسِرو شدن اثر. دیوار خشتی تالاری شش‌ستونی به هنگام ویران شدن در زمان شاپور دوم[2] چنان بر روی زمین افتاده است که سطح کاه‌گلی پوشیده از نقاشی آب‌رنگ آن در زیر قرارگرفته و در نتیجه آسیب کمتری دیده است. در این‌جا دو سوار شکارچی، تقریباً دو برابر اندازهٔ معمولی، در زمینه‌ای آبی به تصویر کشیده شده‌اند. لباس یکی از این دو، که تیری از چلهٔ کمان رها کرده است، گلی رنگ و زربفت و با نقش لوزی است. از دستهٔ شمشیر پیداست که به‌کمر بسته شده است. رنگ اسب‌ها بلوطی و آجری است. میان دو سوار دسته‌ای از انواع جانوران در حال گریز هستند، که برخی زخمی شده و بعضی نیز از پای درآمده‌اند. در این اثر یک گل و تصویری از خورشید در دادن چشم‌اندازی عمق‌دار به صحنه ناموفق بوده‌اند. گویی نقاش با روند دور و نزدیک بودن عناصر و همچنین عمق کاملاً بیگانه بوده است.

معماری ایران در زمان ساسانیان دوران بلوغ خود را چنان با خاطری جمع پشت سر

1- Ammian, XXIV, 6. 3.

۲- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۲/ ۱۸۳.

می‌گذارد که ستون فقراتش می‌تواند یک و نیم هزاره قامت رعنای معماری دوره اسلامی را استوار نگه‌دارد. معماری اسلامی ایران، با این‌که بیشتر از یک هزاره خوش درخشید و ایوان و طاق و گنبد ساسانی را به اوج زیبایی رساند، امروز فرزند به حال خود رهاشدهٔ معماری ساسانی است.

در این گزارش کوتاه با برخی از ویژگی‌های هنر دورهٔ ساسانی آشنا شدیم، اما پیداست که هنر دوره‌ای چهارصدساله دامنه‌ای گسترده‌تر و متنوع‌تر دارد و مورخ نباید بپندارد که سر گرازی بی‌صاحب و دندان شکسته و زنگار بسته، رنگ‌باخته و در خاک غلتیده می‌تواند نمایندهٔ هنری چهارصدساله باشد. بدون تردید آنان که سر این گراز را به هنگام شادابی می‌دیده‌اند، غوطه‌ور در هزار دستاورد انسانی و هنری دیگری نیز بوده‌اند که امروز نه نشانی از آن‌ها مانده است و نه حتی نامی. مگر به ندرت النگو و گردن‌آویز و گوشوارهٔ تنی که در کنار مشتی از استخوان‌هایش پیداشده است و پس از چندی گردش و چرخش در میان گوهریان، سر از غربت موزه و یا مجموعه‌ای بیگانه درآورده است.

هنر تجملی زرگری و حکاکی بر سنگ‌های گران‌بها و فلزات (بشقاب، کاسه یا پیاله و صراحی و غرابه) در این دوره، به ویژه در زمان شاهانی علاقه‌مند به شکوه و جلال مانند خسرو انوشیروان و خسرو پرویز، با همین اندک ردپایی که از خود گذاشته است جای ارجمندی را برای خود باز کرده است. ظاهراً بلندپایگان و ثروتمندان، بر خلاف سنگ‌نگاری و تندیس‌سازی که هنری در انحصار دولت بود، از کاسه کوزه و همچنین زیورآلات دربار تقلید می‌کرده‌اند[1]. حدود ۱۰۰ ظرف گران‌بها در روسیهٔ شرقی یا

۱- گیرشمن در مجلد دوم کتاب هنر ایران خود این بخش از هنر دورهٔ ساسانی را با دقت زیاد بررسی کرده است. ناگزیر قسمتی از این بخش از نظر نمونه‌ها با نمونه‌های نوشتهٔ او برابر خواهند بود. این توضیح به این سبب ضروری بود که گناه اشتباه احتمالی من در برداشت از اثری به پای این دانشمند نوشته نشود! گیرشمن (۲۰۳/۲) فراوانی ظرف‌های سیمین را در روسیه ناشی از آن می‌داند که ایرانیان پوست و سنگ‌های قیمتی خود را از روسیه تهیه می‌کرده‌اند و بازرگانان این ظروف را به آن‌جا می‌برده‌اند!
این برداشت می‌تواند درست باشد، اما برای پذیرفتن آن باید که نخست موانعی از سر راه برداشته شود: ایرانیان نه تنها با نواحی جنوبی آن دورهٔ روسیه مستقیماً کاری نداشته‌اند، بلکه
←

دامنه‌های اورال پیدا شده‌اند که امروز در موزهٔ ارمیتاژ در سنت پترزبورگ قرار دارند. نمونه‌های دیگری نیز در دیگر موزه‌های جهان و تهران نگهداری می‌شوند. به نظر من در حال حاضر برای فراوانی این کالا، جز تصادف محض[۱]، می‌توان به نقش شاهزادگان درجهٔ اول ساسانی در قفقاز اندیشید که گاهی در مقام شاهک یکی از قوم‌های دست‌نشاندهٔ ایران در منطقه حضور داشتند[۲].

این ظرف‌ها را اغلب از نقره و در کارگاه‌های سلطنتی می‌ساختند و نمونه‌های مربوط به بلندپایگان هدیه‌هایی بودند شاهانه که به مناسبت‌های گوناگونی از طرف شاه به آن‌ها داده می‌شد. هنرمندان ساسانی در ساخت این ظرف‌ها به تکنیک‌های خاصی دست یافته بودند که هنوز برای همکاران اروپایی آن‌ها ناشناخته بود. مثلاً جام‌ها و دیگر ظرف‌های فلزی دو پوسته. در اروپا تکنیک دوپوسته مدت‌ها بعد در صنعت بلور و کریستال معمول شد (بارفتَن). هنگامی که باید در ظروف فلزی بخش‌هایی را زراندود می‌کردند، بخش زراندود را پس از ساختن در جای مورد نظر بر روی کار می‌نشاندند و سپس آن را جوش می‌دادند. این شیوه در سر اسبی که از کرمان به دست آمده است و به موزهٔ لوور تعلق دارد کاملاً پیداست. یکی دیگر از تکنیک‌های معمول این بود که پس از برجسته‌سازی قسمت‌هایی از ظرف و حکاکی روی آن، پوسته‌ای بسیار نازک از ورق نقره بر آن می‌کشیدند. برای ساخت برخی دیگر از ظروف که به تعداد زیادی از آن نیاز

← همواره می‌کوشیدند با بنای دژهای استوار در دربندهای مهم و ساخت دیوار از لب دریا تا تارک کوه و نگهداری نیرویی ثابت در نواحی مرزی، از رخنهٔ اقوام وحشی جنوب روسیه به ایران جلوگیری کنند و حتی سالانه مبالغ هنگفتی از رومیان برای این پاسداری خود دریافت می‌کردند. دسترسی به تهیه‌کنندگان متفرق پوست و سنگ‌های قیمتی ممکن بود، اما یافتن بازاری برای کالای گران‌بهای ایرانی غیرممکن. چگونه است که در خاک اصلی این هنر این ظروف بسیار گران‌بها کمیاب‌تر است تا در جنوب روسیهٔ بی‌مشتری.

۱- مثلاً چاپیده شدن محموله‌ای برای یکی از شاهزادگان ایران به وسیلهٔ اقوام غارتگر شمال. این محموله را می‌توانند در کوه‌های اورال پنهان کرده باشند و سپس به سبب کشته شدن هرگز به سراغ آن نرفته باشند!

۲- برای نمونه با جامی روبه‌رو می‌شویم که در سال ۱۹۴۶ میلادی در آرمازی پایتخت باستانی گرجستان، در ۲۲ کیلومتری شمال تفلیس، پیداشده است. او پاپَک پسر اردشیر و نوهٔ نایب‌السلطنهٔ (بیدخش) شاهنشاه همنام خود اردشیر بابکان است. نشان او هلال ماه با یک ستاره است.

داشتند از تکنیک ریخته‌گری و قالب استفاده می‌کردند.

نقش‌های این ظرف‌ها معمولاً درباری و فاخر هستند و صحنه‌هایی از شکار و نبرد شاه با جانوری وحشی و همچنین مجلس بزمی شاهانه همراه با زنی زیبا و اسباب طرب به ظرف حالتی نمایشی بخشیده است. باید توجه داشت که شاه هرگز در شکار، نبرد و یا مجلس عیش واقعی تاج دست و پاگیرش را بر سر نمی‌نهاده است و در نقش این ظرف‌ها تاج نشانی است سمبولیک از حضوری شاهانه. از هیأت عمومی این ظرف‌ها بعدها در صنعت شیشه و سفال سازی نیز استفاده شد و در نتیجهٔ تولید به اصطلاح انبوه، این ظرف‌ها حالت تک‌نسخه‌ای خود را از دست دادند و مردم دیگر نیز توانستند از آن‌ها استفاده کنند. هنرمندان دورهٔ اسلامی تا به امروز از طرح و نقش این ظرف‌ها استفاده کرده‌اند و می‌کنند. در این دوره شاهکارهای بی‌مانندی به وجود آمدند و امروز شاید موزه‌ای در جهان نداشته باشیم که نمونه‌ای از این ظرف‌ها را نداشته باشد.

شاهان ساسانی از این ظرف‌ها به مناسبت‌های گوناگون به سفیران و اعضاء هیأت‌های نمایندگی نیز هدیه می‌کردند. حتی گمان کرده‌اند که دربار ساسانی مخصوصاً از سدهٔ چهارم میلادی با پراکندن ظرف‌های سیمین منقوش می‌خواسته است که برای استوارساختن حضور ساسانیان، با نقش‌های سمبولیک شکار و نبرد با جانوران، توانایی شاه‌را به‌رخ معاصران‌بکشد. هنجاری‌که‌جانشین‌نگاره‌های غول‌پیکر صخره‌ای شده‌بود[1].

ظرفی زرین از خسرو انوشیروان که امروز زینت‌بخش تالار مدال‌های موزهٔ لوور است و بنا بر روایت از سوی هارون‌الرشید به شارلمانی هدیه شده و به تاس‌سلیمان معروف است، یکی از زیباترین جام‌های دورهٔ ساسانی است. در وسط این جام، بر قطعه‌ای از دُرّکوهی انوشیروان حکاکی شده است. خسرو بر تختی نشسته است که پایه‌هایش دو اسب بالداراند. با این تخت یک بار دیگر پیوند جادویی و سحرآمیز فرهنگ اسب با ایرانیان به نمایش گذاشته شده است. ظاهراً نه در هنر و تصویر، بلکه در زندگی واقعی نیز پایه‌های تخت شاهی می‌توانسته است با اسب در ارتباط بوده باشد. گیرشمن[2] گمان می‌کند که سر اسبی که بالاتر به آن اشاره کردیم می‌تواند از آن تختی

1- Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 218-219.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۲۰۵/۲.

شاهانه بوده باشد. نگاه آرام این اسب رسانندهٔ توانایی هنرمند در نمایش آرامش (شاید آرامش ابدی) است. البته پایهٔ مطلای بسیار زیبایی از یک تخت در ایران به دست آمده است که سر و سینه و پاهای جلو شیری افسانه‌ای و منقاردار را نشان می‌دهد.

اسب رابط آدمی با هدف است. این هدف می‌تواند موفقیت‌های دنیوی باشد و یا پیوستن به بهشت بالا. اسب قادر است با شتابی هرچه تمام‌تر به هدف برسد. از همین روی است که در گورهای باستانی هم به جسد اسب برمی‌خوریم و هم به دهنه یا رکاب اسب که در زیر سر جسد قرار می‌گرفت و اصطلاحاً زیرسری نامیده میشود. ازیراست که هنرمند در کنار تاج شاهانه و دیهیم مواج سلطنت (فرّ)، در جای کوچکی که در اختیار داشته است از اسب صرف‌نظر نکرده است. پیرامون دُرّ کوهی حامل شاه یاقوت نشان است. فضای میان این قاب یاقوت‌نشان و لبهٔ ظرف سه ردیف نگین شیشه‌ای، به رنگ‌های یک در میان سرخ وسفید، با نقش گل چیده شده است و فضای میان این نگین‌ها را لوزی‌های سبز رنگی با فاصله‌هایی بسیار متناسب پرکرده است. به‌گمان در این هنگام نیز، به سبب طبیعت خشک پیرامون، فضای رنگارنگ برای ایرانی شادی‌آفرین و فرح‌انگیز بوده است.

این بشقاب با نفاست بی‌نظیر خود نشان از علاقهٔ شاهان و درباریان ساسانی به هنر و زیبایی و همچنین زندگی تجملاتی دارد. در این ظرف عناصر مادی تزیینی، مانند دُرّ کوهی، یاقوت و شیشهٔ رنگی، هیچ‌گونه هماهنگی متعارفی با جنس اصلی ظرف که طلای پنهان در زیر تزیینات است ندارند، اما عدم تجانس به سود زیبایی دلخواه نادیده انگاشته شده است. در این میان معلوم نیست که آیا هرگز بر روی این ظرف یک قطعه شیرینی یا یک سیب قرارگرفته است؟ اگر جواب منفی باشد نقش زیبایی متبلورتر خواهد شد. آن‌گاه جای قرارگرفتن این ظرف و هماهنگی آن با اشیاء دیگر زینتی و با فضای پیرامون و به اصطلاح توجه به دکوراسیون داخلی نیز مطرح خواهد بود و خواهیم دانست که این همه طاقچه در دیوارهای کاخ‌ها به چه کار می‌آمده‌اند.

با این همه بشقاب زرین انوشیروان نشان می‌دهد که هنرمندان این دوره هنوز توانایی برابری با هنرمندان یونانی و رومی را ندارند. مثلاً هنرمند حکاک نتوانسته است شاه را کمی طبیعی‌تر بر تخت روی درکوهی بنشاند. این ناکامی در بشقاب‌انوشیروان در موزهٔ

ارمیتاژ نیز به چشم می‌خورد. شاه روی تخت شاهی که در پشت او قرار دارد شناور است. چهار نفری هم که در دو طرف انوشیروان ایستاده‌اند و دست‌های خود را به نشانه احترام و ناتوان جلوه‌دادن خود پنهان کرده‌اند، به شیوهٔ روبه‌رونگر اشکانی بسیار خام به نمایش درآمده‌اند. در این‌جا نیز مانند بشقاب پیشین بالش‌های روی سریر شاه فقط سمبولیک نشان داده شده‌اند و نوارهای مواج دیهیم یا فر شاهی مانند دو شیپور از روی دوش‌های شاه بیرون زده‌اند. یعنی هنرمند با مقولهٔ عمق در تصویر به‌کلی بیگانه بوده است. مجلس شکار نیمهٔ پایین بشقاب هم بسیار خام است. مجلس شکار این بشقاب را تنها می‌توان با نقاشی‌های دیوار غارها مقایسه کرد!

شگفت‌انگیز است که در میان نمونه‌های موجود هنر حکاکی پیش از این بشقاب‌ها به نشانه‌های خوبی از درک عمق از سوی هنرمند برمی‌خوریم. به این ترتیب مسألهٔ اثر هنری درجهٔ یک و درجهٔ دو مطرح می‌شود. اگر چنین باشد، امکان دارد که این آثار از جاهایی گوناگون و دور و نزدیک و با سطح هنری متفاوت پیشکش شاهان شده باشند. چون کافی است که مجلس شکار انوشیروان را با شکار خسروپرویز در نگاره‌های طاق بستان مقایسه کنیم. کیفیت نگاره‌ها، به ویژه نگارهٔ فیل‌ها، در طاق بستان نشان می‌دهد که در فاصلهٔ دو خسرو برای تعالی هنر راهی طولانی با سرعت طی شده است، که حاصل دورهٔ از نظر فرهنگی پرتحرک و شکوفای انوشیروانی بوده است.

البته بشقابی هم از خسروپرویز نیز، که از قزوین به دست آمده است و موزهٔ آثارباستانی تهران نگهداری می‌شود، از نظر هنری بی‌ارزش است. این بار تخت خسرو در زیر یک طاق قرار گرفته است، که مانند طاق بستان چندکنگره و هلال ماه نقش بسته است. در هر طرف طاق بشقاب ردیفی از هفت دایره در خط عمود قرار دارند که هر کدام پرنده‌ای را محصور کرده‌اند. هنرمند حتی در الگوی خود در تقسیم جا برای دایره‌ها دقت نکرده است و دایره‌هایی که در آغاز کار با یکدیگر فاصله دارند در پایان کار با یکدیگر مماس و حتی متداخل هستند. هنرمند آهنگ آن را دارد که با دو نفر در دو طرف طاق و دو شیر در پایین طاق به مجلس وجاهتی شاهانه بدهد، اما در این کوشش بسیار ناموفق بوده است[1]. بااین‌همه نمونه‌های نسبتاً خوب و موفقی هم از بشقاب

۱- این امکان هم وجود دارد که برخی از این بشقاب‌ها مانند بشقاب‌های ناصرالدین‌شاهی ←

و ظرف‌های فلزی قلم‌کاری شدهٔ ساسانیان زینت بخش موزه‌های گوناگون جهان‌اند که اگر دریک‌جا می‌بودند مجموعهٔ زیبایی را تشکیل می‌دادند:

در سال ۱۳۴۴ در نزدیکی راه آهن ساری بشقابی سیمین به دست آمد که به‌گمان اردشیر دوم را در زمان ولی‌عهدی در حال شکار شیر نشان می‌دهد[۱]. نقش این بشقاب که متعلق به موزهٔ آثار باستانی تهران است مجلس شکار شیر است. در فضای اصلی بشقاب شکارچی در حال تیراندازی به شیری است که در حال فرار است و در پایین بشقاب شیر مجروح به روی زمین افتاده است. این شیر می‌تواند همان شیری باشد که به او حمله شده است و یا شیری دیگر. این موضوع برای هنرمند مهم نیست. همچنان که نوارهای دیهیم شکارچی که برای شکار رو به پشت سر خود دارد، در پشت سر او، به سویی که تاخته می‌شود مواج‌اند و نوارهای کفش او در جهت واقعی در هوا موج می‌زنند. برای هنرمند فقط شناسه‌ها اهمیت دارند. با این همه در این بشقاب به عمق و حرکت اندکی توجه شده است.

بشقاب دیگری در موزهٔ ارمیتاژ، با همین موضوع بشقاب ساری، شاپور دوم را نشان می‌دهد. تفاوت با بشقاب پیشین در این است که این بار شیر در حال حملهٔ به شکارچی

← بازاری گسترده‌تر داشته‌اند و به صورت کالایی عمومی در بازار به فروش می‌رفته‌اند. شعری از ابونواس، شاعر اهوازی سدهٔ دوم هجری، نشان می‌دهد که بشقاب‌های ساخت کارگاه‌های ساسانی که در آن‌ها مجلس شکار شاهانه به نمایش در آمده بود، در میان مردم دست به دست می‌شده‌اند. واقعیت این است که ما هنوز با چهرهٔ عمومی جامعه و ساختار فیزیکی و فرهنگی زندگی عمومی مردم فاصلهٔ زیادی داریم، می‌دانیم که داستان‌های هزار و یک شب برگرفته از هزار و یک افسانه یا هزار و یک روز ایرانی است. بنابراین برخی از گوشه‌های به اصطلاح هارون‌الرشیدی هزار و یک شب را می‌توان بازتابی از زندگی مردم ساسانی نیز انگاشت. امروز پس از گذشت ۲۵ سال از فروپاشی نظام شاهنشاهی در ایران، حتی با همهٔ گله‌هایی که از حکومت بی‌هودهٔ قاجارها در میان است، دوباره برخی از کارگاه‌های تولیدی شروع به ساخت بشقاب‌ها و قلیان‌های ناصرالدین شاهی کرده‌اند و جالب است که برخی از این کالاها در فروشگاه‌های صنایع دستی وابسته به دولت به فروش می‌رسند. پس چنین نیست که هر چیزی را که از دل تاریخ به بیرون کشیده می‌شوند از آن خود شاهان بدانیم. هزار و یک شب نمی‌تواند منبعی برای تاریخ اجتماعی ایران باشد، اما اگر مطالعهٔ آن برای علاقه‌مندان به تاریخ جهان باستان مفید باشد. بازتاب زندگی اجتماعی مردم جهان باستان در هزار و یک شب حیرت‌انگیز است.

۱– سامی، علی، تمدن ساسانی، ۱۱۹/۲.

است. در بشقاب ارمیتاژ همهٔ اجزاء مجلس بسیار پخته‌تر و به حقیقت نزدیک‌ترند. بشقابی زرین از آن کتابخانهٔ ملی پاریس که شاه را در حال شکار جانوران گوناگون نشان می‌دهد. در این‌جا دقت در جزییات باز هم بیشتر است. جامی منتسب به شاپور دوم که از دیلمان به دست آمده است و در یک مجموعهٔ شخصی نگهداری می‌شود، شاه را در حال گلاویزی با یک گوزن نشان می‌دهد. نقش این بشقاب بیشتر از بشقاب‌های دیگری که معرفی کردیم، شاهد کهن بوده ریشهٔ گلاویزی شاه با جانوری نیرومند می‌شویم. گلاویزی شاه با جانوری افسانه‌ای در درگاه‌های کاخ داریوش در تخت جمشید می‌تواند نخستین نمونه از این گونه نمایش باشد. شاه باید بتواند با هر جانوری، شاخدار و بی‌شاخ، گلاویز شود تا رعیت حساب کار خود را داشته باشد[1]. شاید نمایش قدرت شاه به این گمان ما قوت ببخشد که جز دربار و درباریان کسانی دیگری هم می‌توانسته‌اند از چنین بشقاب‌هایی استفاده کنند.

به طوری که می‌دانیم در ایران باستان نه تنها زنان به ندرت به تصویر کشیده می‌شدند، بلکه نمایش زن برهنه به هیچ‌گونه مجاز نبود[2]. از اواخر دورهٔ پایانی ساسانی گاهی پیکری نیمه برهنه بر بدنهٔ جام‌ها و صراحی‌ها دیده می‌شوند که با احتیاط می‌توان گمان کرد که پای ایده‌ای وارداتی در میان است. در صراحی منحصر به فردی که از کلاردشت به دست آمده است و در موزهٔ آثار باستانی تهران نگهداری می‌شود، هنرمند در نقش‌اندازی و پرکردن پیرامون زن نیمه‌برهنه با برگ مو بسیار موفق‌تر بوده است، تا نمایش خود او. زمینهٔ نقش و طرح برجسته و سیمین این صراحی زرین است. به گمان

۱- البته به این هم باید اندیشید که اگر قرار بود که شاه به نمایش گذاشته شود، نشان‌دادن او در حال شکار و یا گلاویزی با یک جانور بهترین راه حل بوده است. زیرا در آن روزگار شاه را که نمی‌شد در حال افتتاح یک سد یا در حال یک سخنرانی نشان داد!

۲- دربارهٔ برخی از تصویرهای برهنهٔ آناهیتا، ایزدبانوی باروری، باید گفت که هنوز نظر نهایی داده نشده است. این تصویرها که بیشتر بر روی مفرغ و اشیاء کوچک آمده‌اند، از آن قلمرو فرهنگی ایشتار الاههٔ بابلی هستند. برای آگاهی بیشتر نک: مجیدزاده، یوسف، «تاریخ‌گذاری سرسنجاق‌های مفرغی لرستان»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال سوم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۷؛ نیز:

Calmeyer, P. Relief Bronzen in babylonischem Stil, einer westiranischn Werkstatt des 10. Jahrhunderts v Chr., München, 1973.

طنابی را که رامشگر از پشت کمر خود بر روی بازوانش انداخته است مخصوص طناب‌زدن (نوعی اندروای) است. در قسمت بالای صراحی و در زیر گلوگاه که زنی در حال طناب‌زدن دیده می‌شود. زن برهنهٔ جام سیمینی هم که در مازندران پیداشده است همانند صراحی کلاردشت است. با این تفاوت که در این جام زن برهنه در حال نواختن نی‌انبان است. این جام هم به‌گمان مخصوص شراب بوده است. چون در تزیین آن از شاخ و برگ مو استفاده شده است. لوکونین[1] زن برهنه‌ای را که در بشقابی سیمین که نقش آن زرین است و در حال طناب‌زدن است آناهیتا می‌داند. من گمان نمی‌کنم که ایرانیانی که با به تصویرکشیدن انسان برهنه میانه‌ای ندارند، ایزدبانوی محبوب خود را که جامه‌ای از از پوست ۳۰۰ ببَر (بیدَستَر) ماده دارد و پاک و نیالوده است، برهنه و در حال طناب‌زدن به نمایش گذاشته بوده باشند. در نگارهٔ دیهیم‌ستانی نرسی از آناهیتا لباس آناهیتا، در مقام ایزد آب، دارای چین‌های مواج است و دامن لباس چون ماده‌ای جوشان بر زمین ریخته است. و در آبان‌یشت آناهیتا دختر جوان و برومند خوش اندامی است کمربند به میان بسته و راست بالا که جامه‌ای گران‌بها بر تن دارد و کمربند می‌بندد تا تنش ترکیبی زیبا یابد. آناهیتا در همهٔ نگاره‌های ساسانی، با بالایی بلند، حضور یک شخصیت برتر را القاء می‌کند، اما زن‌هایی که در ظروف ساسانی آمده‌اند منتظران التفات دیگران به نظر می‌آیند. و در حالی که تاج زرین و هشت‌گوش آناهیتا به سان یک چرخ است و با نوارهایی چند زینت یافته و به ۱۰۰ ستاره آراسته است و چنبری پیش آمده دارد، سرپوش دخترک رقصنده یا خنیاگر و نی‌انبان‌زن نشانی از الوهیت ندارد و به هیچ وجه قابل مقایسه با تصویر شهبانو در این ظرف‌ها نیست. در جامی که شهبانو در کنار شاه بر سریر نشسته است همهٔ نشانه‌های بزرگی را داراست و شاه در حال دادن دیهیم ویژهٔ ضیافت به اوست. از یک دسته دیهیم دیگر که جلو سریر روی زمین افتاده است پیداست که قرار است که شاه به‌کسان دیگر نیز دیهیم اعطا کند.

لوکونین تقریباً دربارهٔ همهٔ زن‌هایی که در اغلب صراحی‌ها و جام‌های دورهٔ ساسانی به چشم می‌خورند، همین نظر را دارد. در هر حال بانوی برهنه هرکه باشد، در ساخت و نقش‌اندازی صراحی‌ها، پیاله‌ها، بشقاب‌ها و دیگر ظرف‌های سیمین دورهٔ

1- Lukonin, Vladimir G., Persia II, Cleveland and New York, 1967, Plate 181.

ساسانی حرکتی به سوی کمال دیده می‌شود. نقش مرکب جانوران اساطیری، مانند سیمرغ و شیر بالدار در نقش این ظرف‌ها جای ویژه‌ای دارد.

به نظر من، در صدها و بیشتر از صدها مقاله‌ای که دربارهٔ این نقش‌ها نوشته شده‌اند، بیش از حد کوشیده شده است تا انتخاب نقش را پیچیده‌تر از آنی که هست جلوه دهند. میل انسان به نقش‌اندازی از روزگار غارنشینی او شروع می‌شود. از آغاز و همیشه جانوران پیرامون از ملموس‌ترین متیوهای نقاشان بوده‌اند. گزیدن جانوران گوناگون برای نقش ظرف آسان‌ترین و نزدیک‌ترین راه رسیدن به هدف بود. هنرمند می‌توانست به جانور انتخابی خود دسترسی داشته باشد، اما انتخاب به دور از طبیعت نیاز به ورزیدن طرح‌های انتزاعی و دشوار داشت. در عوض نقش مرکب جانوران هم هنرمند را از قید چارچوب‌ها رها می‌سازد و هم عطش آفریدن او را فرو می‌نشاند. البته بدیهی است که هنرمند باید در قلمرو خاطرات تاریخی و آباء و اجدادی خود هم‌گشت و گذاری داشته باشد. هنرمندان با این طرح‌ها تقریباً برداشت مردم پیرامونشان را از جهان اساطیری تعبیر می‌کنند و به نمایش می‌گذارند.

سیمرغ بشقاب ساسانی در موزهٔ بریتانیا و شیر بالدار بشقاب ساسانی در کانزاس‌سیتی از نمونه‌های بارز نمایش مرکب جانوران هستند. شگفت‌انگیز است که تکنیک هنرمندان دورهٔ ساسانی از تکنیک هنرمندان سدهٔ ما چندان فاصله‌ای ندارد. شیر بالدار آن‌چنان زنده و حقیقی به تصویر کشیده شده است، که اگر بالدار نمی‌بود جای اعتراض می‌بود. گیرشمن[1] می‌نویسد که هنرمندان این موجودات خیالی افسانه‌ها را برای ایجاد وحشت به تصویر می‌کشیده‌اند. به‌گمان من، جز ایجاد تنوع و پرکردن جای خالی موجودات افسانه‌ای و یادآوری این نکته که آفرینش این کار را هم می‌توانسته است انجام دهد، منظور دیگری وجود نداشته است. شیر بالداری که در کانزاس سیتی در تبعید به سر می‌برد، با کش و قوس هارمونیک و زیبای بدن خودَ کمتر می‌ترساند تا شیر طبیعی، که دهانش شبیه قتلگاه است!

ساغرهای سفالین و سیمینی نیز به صورت اسب یا سر اسب به دست آمده‌اند که اگر ساغری به شکل سر گوزن در دست نبود، گمان می‌کردیم که در این‌جا توجه به اسب در

۱- گیرشمن، هنر ایران، ۲/۲۱۹.

پیوند با تِشتَر ایزد باران است.

تعدادی مهر سنگی و سکهٔ مصور نیز گوشه‌ای دیگر از هنر ساسانی را می‌نمایانند. در روی سکه‌های ساسانی شاه با تاج مخصوص خود که از تاج دیگر شاهان دودمان متمایز است دیده می‌شود و در پشت سکه‌ها محرابی با شعلهٔ آتش و دو پریستار آتش در دو طرف آن دیده می‌شود. سکه‌های طلا و مس رواج چندانی نداشتند. بیشتر سکه‌ها سکه‌های نازک نقره چهار گرمی هستند. از زمان قباد اول تاریخ ضرب سکه نیز بر روی آن آمده است.

«... دیگر تخت طاقدیس است و آن تختی است ساخته از عاج و چوب ساج که رویه‌ها و نرده‌های آن سیم و زر است. درازای آن صد و هشتاد ارش و پهنای آن صد و سی ارش و بلندای آن ۱۱پانزده ارش است. پله‌های آن از چوب آبنوس و چوب سرخ زرکوب است. در بالای آن طاقی زرین و لاروردی ساخته شده که نماهای کیهانی و ستارگان و برج‌ها و اقلیم‌های هفت‌گانه و چهرهٔ شاهان و چگونگی ایشان در روز نبرد و روز شکار بر آن نگاشته شده است. این ساختمان شکوهمند ساعتی داشت که زمان‌های روز را نشان می‌داد و روتختی دیباباف و گوهرنشان به اندازهٔ همهٔ روی تخت، که بر روی هر یک از آن‌هانگارهٔ هماهنگ چهار فصل بافته شده بود. دیگر از ویژگی‌های درگاه پرویز افسر بزرگ شصت منی بود. ساخته از زر ناب و آراسته به مرواریدهایی همچند تخم‌گنجشک و نگاشته به یاقوت‌های اناری که تاریکی را می‌زدود و در شب تار می‌درخشید. و زمرد آبدار که چشم افعی از آن به آب می‌افتاد. این افسر با زنجیری زرین به درازای هفتاد ارش از ایوان آویزان بود که افسر را از آن آویخته بودند تا به سر شاه برسد و سنگینی آن او را نیازارد. دیگر از ویژه‌های دربار پرویز شطرنجی بود از یاقوت سرخ و زمرد آبدار. دیگر نردی از مرجان و فیروزه، دیگر زر مشت‌فشاری بود که از کانی از تبت آورده بودند و سنگینی آن دویست مثقال بود و مانند موم نرم بود و چون آن را در مشت می‌فشردند از میان انگشتان بیرون می‌آمد و شکل‌پذیر بود و از آن تندیس‌های گوناگون ساخته می‌شد و دوباره به گونهٔ نخستین بازمی‌گشت[۱]».

و دیگر مورخان دورهٔ اسلامی نیز گزارش‌هایی همانند دارند. همهٔ این زیورآلات و دم ستگاه در پیوند با آن خود به تنهایی می‌تواند گوشهٔ بزرگی از هنر دورهٔ ساسانی را

۱- ثعالبی، ۳۹۰.

بنمایاند. قطعات پراکنده‌ای که از دور و نزدیک دربار ساسانی به دست می‌آیند و امروز در سراسر جهان پراکنده‌اند، گواهی می‌دهند که گزارش مورخان اگر در جزییات نمی‌توانند برابر با واقعیت‌ها باشند، در کلیات اما دقیقاً بازتابی هستند از واقعیت‌های گمشدهٔ هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران. پیداست که کارگاه‌های سلطنتی همواره در حال ذوب فلزهای گران‌بها، زرگری، خراطی، نجاری، بافندگی، گل‌دوزی، قلم‌زنی و قلم‌کاری، نقاشی، حکاکی و نقش‌اندازی بوده‌اند، تا در هیچ زمینهٔ هنری کمبودی احساس نشود. تصور آن همه تحرک دشوار است. امروز باید تنها به بازتاب‌هایی چند بسنده کرد. آویزی به شکل سر گراز بازتاب خوبی است از کوشش هنرمندان برای استفادهٔ از همهٔ ظرفیت‌های هنری. هنرمند باید آن مجلسی راکه شیری در لچکی پلکان آپادانای تخت جمشید در حال دریدن گاو است دیده باشد و با بار آیینی و فرهنگی آن آشنا بوده باشد تا بتواند مجلسی همانند را فراهم آورد و آن را بر شانهٔ گراز جوش بدهد.

کدام هنجار و نیاز فرهنگی هنرمند را به جوش دادن شهپری که سمبل ایزد جنگ و پیروزی است و ماه و ستاره‌ای را در میان گرفته است بر روی ران این گراز که خود نیز مظهری از ایزد جنگ و پیروزی است واداشته است؟

کدام عطش را تصاحب چنین تعویذی سیراب می‌کرده است؟

طرح از سفارش‌دهنده بوده است یا از هنرمند؟

این گونه از زیورها به سفارش تهیه می‌شده‌اند، یا پیش از سفارش نیز وجود داشته‌اند؟

برخی از ملاحظات و چاپلوسی‌ها می‌توانسته‌اند نقشی در گزیدن تعویذ و یا آثار هنری در پیوند با دین داشته باشند؟

پاسخ هر یک از این پرسش‌ها ما را یک گام به فرهنگ روزگار ساسانی نزدیک‌تر می‌کند، اما هنوز در تحلیل و تفسیر آثار هنری پیشرفتی به چشم نمی‌خورد. سگک زرینی که امروز در موزهٔ ویسبادن نگهداری می‌شود چه ارتباطی با بشقاب‌انوشیروان در لوور دارد، که مانند بشقاب با قطعات یاقوت گِرد و لوزی تزیین شده است. نوشتهٔ پهلوی این سگک نشان می‌دهد که از آن کمربند شخصی به نام اردشیر است. پیدا نیست که این اردشیر یکی از شاهان ساسانی است یا یکی از بزرگان این دودمان.

یکی دیگر از ناآگاهی‌های ما مربوط می‌شود به شیوهٔ تهیه مواد معدنی پر مصرف. بیشتر ظرف‌های دورهٔ ساسانی سیمین است. در شمال نایین، در نخلک یکی از معدن‌های نقرهٔ ساسانیان پیدا شده است. از این‌که در این کارگاه حتی یک آتشکدهٔ چهارطاقی برای استفادهٔ کارگران وجود داشته است پیداست که کارگاه از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. اما از شواهد چنین پیداست که نقره همیشه به قدر نیاز در دسترس نبوده است. گیرشمن[1] معتقد است که بسیاری از ظرف‌های سیمین برای ضرب سکه ذوب شده‌اند. در زمان شاپور دوم شاید برای پرداخت حقوق مزدوران ضرب انبوه سکه معمول شد.

همان‌گونه که بالاتر هم به هنگام گزارش سنگ‌نگاره‌های شاهان ساسانی اشاره شد، مسأله هنرمندان آفرینندهٔ آثار هنری، دست‌کم در سنگ‌نگاری و هنرهای نمایشی بزرگ، همچنان سر به مهر خواهد ماند. درست است که خبر دقیقی داریم از این‌که در دورهٔ ساسانی به ضرورت طبقهٔ هوتخشان (پیشه‌وران) به وجود آمد، اما این هم درست است که هنر سنگ‌نگاری و تندیس‌سازی صنعت سفالگری نیست که همهٔ مردم ایران نیازمند آن بوده‌اند. هنرمند سنگ‌نگار یا تندیس‌ساز باید پس از برخورداری از سال‌ها آموزش و به دست‌آوردن مهارت کافی سال‌های دیگری را نیز باید بی‌کار بنشیند تا شهریاری بیاید که مثلاً میل دارد که مجلس دیهیم‌ستانی یا رویدادی از دوران فرمانروایی خود را برای آیندگان به یادگار بگذارد. سؤال این است که جا و جایگاه این هنرمند کجا بوده است که به محض ارادهٔ شهریار، بی‌درنگ به سراغ او می‌رفته‌اند و پس از مدتی کوتاه سنگ‌نگاره‌ای داشتند مانند نگارهٔ شاپور در داراب.

هنر هنرمندان در نگارهٔ داراب در این است که در فضایی اندک سه رویداد بزرگ تاریخ ساسانیان را در یک مجلس دراماتیک و با چند حرکت ساده، اما تعیین‌کننده، به هم آورده است. اگر این هنرمندان ایرانی بوده‌اند، آموزش خود را در کجا دیده بوده‌اند؟ نکتهٔ جالب در این نگاره و دیگر نگاره‌های دورهٔ شاپور اول تراش چین‌های لباس‌ها بر سنگ است. می‌دانیم که چین لباس‌ها در نگاره‌های هخامنشی همگون، عاری از حرکت و بسیار سرد و منجمد است. در دورهٔ ساسانی اما چین لباس برای نخستین بار

۱- گیرشمن، ۲/۲۲۴.

در هنر ایرانی حالت منجمد خود را از دست می‌دهد و با موج‌هایی نامتقارن به بدنی که در زیر خود پنهان کرده است حرکت و پویایی می‌بخشد. بالاتر گفتیم که چین‌های آستین‌های جسد گوردیان، که به زیر سم‌های اسب شاپور فاتح افتاده است، چنان ماهرانه تراشیده شده‌اند که می‌توانند درد دستان جسد را هم به طور غافل‌گیرکننده‌ای به بیننده منتقل کنند و جسد گوردیان را به صورت شاهکاری هنری به نمایش بگذارند و به بیننده بگویند که این گوردیان غمگین، با این‌که جسدی بیش نیست، غمگین‌ترین امپراتور تمام تاریخ پرهیاهوی روم است. گویی لژیونرهای رومی هرگز وجود نداشته‌اند و افسانه‌ای بیش نبوده‌اند.

در یونان و روم باستان تندیس‌سازان مشتریانی در میان به اصطلاح اشراف و بلندپایگان و اداره‌کنندگان شهرها و سازندگان کلیساها و صومعه ها نیز داشتند و از این روی این هنر، در مقایسهٔ با ایران، پویایی دیگری داشت. بساکه تندیس‌ساز ایرانی در طول عمر خود از هر عضوی از بدن بیشتر از چند نمونه نمی‌ساخت. درهرحال موضوع کمی بغرنج‌تر از آن است که فکر می‌شود[1]. هنوز موضوع کارگاه‌های آموزشی، ابزارکار و همچنین استادان و انتقال سنت‌ها و ابداعات دوره‌ای. پیکرسازان خسروپرویز در نگاره‌های بسیار متنوع طاق بستان، به ویژه در نقش فیل‌های نخجیر شاهی کاری را به کمال به پایان برده‌اند که تنها می‌توانسته است از عهدهٔ گروهی استاد متبحر و کارآزموده بربیاید.

در صنعت کاشی‌کاری نیز کم و بیش با همین مسأله روبه‌رو هستیم. در شرح

۱- این موضوع سنگ‌نگاری هنگامی که پس از هزار سال تعطیل در زمان صفویه تولدی دوباره یافت، یک بار دیگر نیز می‌تواند با ابعادی کوچک‌تر مطرح شود. در دورهٔ اسلامی بناهای دولتی تا زمان صفویه عاری از هرگونه پیکرکنده و نقش و نگار حیوان و انسان بودند. در زمان صفویان برای نخستین بار از تندیس و نقش و نگار انسان و حیوان نیز استفاده شد و دیوارهای کاخ‌های سلطنتی را با نقاشی مجلس‌های متنوع آراستند. کریم‌خان زند این اقدام نو و شاید متهورانه را با تصویر بالای سردر ارگ و سنگ‌نگاره‌هایی از جنگ رستم با اشکبوس در عمارت دیوان‌خانه دنبال کرد. در زمان قاجاریه با این که کاربرد تصویر به صورت یکی از شیوه‌های تزیینی متداول شد، متاسفانه، مانند دیگر شاخه‌های هنری از کیفیت آن کاسته شد. شاید بتوان مجلس کاشی‌کاری جنگ رستم با دیو سپید را در مجموعهٔ کاخ گلستان، مانند کاشی‌های تکیهٔ معاون‌الملک در کرمانشاه از بهترین نمونه‌های این هنر به شمار آورد.

کاخ بیشاپور دیدیم که در دورهٔ ساسانی به ناگهان دوباره کاشی با موزاییک‌سازی کمر راست می‌کند. با این‌که هنر کاشی‌کاری هنری ایرانی است، باید هنر موزاییک‌سازی را با احتیاط برگرفته از روم دانست و احتمال داد که در بیشاپور دست هنرمندان رومی هم در کار بوده است. اما جالب توجه است که مجلس‌های موزاییک در بیشاپور دم از استقلال می‌زنند و تقریباً همهٔ چهره‌ها و همچنین هنجارها و رفتارها بومی هستند. توجه به احتیاط در رومی خواندن هنر موزاییک را از این روی لازم می‌دانم که در کاخ شوش از داریوش هم به نگاره‌هایی موزاییک از افراد گارد شاهنشاهی برمی‌خوریم و می‌دانیم که در زمان داریوش هنوز رومیان خود را نیافته بوده‌اند، تا برسد ما را. این احتمال را هم می‌توان داد که شاید در دورهٔ ساسانی به موزاییک‌سازان رومی هم عنایت شده است.

ادب دورهٔ ساسانی

حتماً نهضت فرهنگی بزرگی که در زمان انوشیروان به وجود آمد، وجود دانشگاه جندی شاپور، رفت و آمد دانشمندان خارجی، رابطهٔ فرهنگی همه‌جانبه با شبه‌قارهٔ هند و گرمی میدان دادوستدهای علمی و فرهنگی نیز در جهان‌بینی و پیرامون‌نگری مردم دورهٔ ساسانی بی‌تاثیر نبوده است. در هرحال مجموعهٔ اندرزها و پندهای دورهٔ ساسانی تصویر خوبی از انسان ساسانی ترسیم می‌کند. اما در این هم نباید تردید کرد که بیشتر مردم عامی بی‌سواد بوده‌اند. کلاً مسأله سواد تا روشن شدن تکلیف و چکونگی خطی همگانی همچنان بلاتکلیف خواهد ماند.

با این همه این را می‌دانیم که فرزندان بلندپایگان درباری، مانند زمان هخامنشیان، در درون دربار وسیلهٔ کارمندان بلندپایه هنرهای اسواری و جوانمردی را می‌آموخته‌اند[1]. از ترجمه‌هایی که در زمان ساسانیان به زبان پهلوی انجام گرفته‌اند می‌توان نتیجهٔ قطعی گرفت که گروهی، لابد از دهقانان و بزرگان، خواندن و نوشتن را می‌آموخته‌اند[2]، که البته تعدادشان از زمان انوشیروان رو به افزایش گذاشته است.

۱- نک: کارنامهٔ اردشیر بابکان، در ۲، بند ۴؛ نیز: Nöldeke, Tabari, 443.

۲- گزارشی از طبری (۲/۶۱۴-۶۱۵) دربارهٔ بهرام پنجم از این روی نمی‌توان پذیرفت که ←

نوشتهٔ کوتاه اندرز کودکان[1] (خویشکاری ریدگان)[2] که به جای پهلوی تنها به پازند بر جای مانده است از رایج بودن دبیرستان (مدرسه) خبر می‌دهد. تاریخ این اندرزنامه روشن نیست، اما چون مخاطب آن کودکان دبستانی است و گمان نمی‌رود که در سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی زرتشتیان ایران توانسته بوده باشند که مدرسهٔ معمولی و مدرسهٔ دینی برای خود داشته باشند، امکان دارد که اصل این متن از آن دورهٔ ساسانی باشد[3]. در اندرزنامهٔ کوتاه دیگری تقریباً متن اندرز کودکان تکرار شده است[4].

ادب دورهٔ ساسانی، نوشته‌های دورهٔ ساسانی یا منسوب به این دوره را می‌توان به سه بخش کرد:

۱. کتیبه‌های پهلوی (سنگ‌نبشته‌ها، پاپیروس‌نبشته‌ها و پوست‌نبشته‌ها، سفال‌نبشته‌ها، فلزنبشته‌ها، سکه‌نبشته‌ها و مهرها...) به خط پهلویِ سنگ‌نبشته‌ای (با الفبای اغلب منفصل و گاهی متصل)؛

۲. نوشته‌های دینی و ادبی پهلوی به خط پهلوی کتابی (با الفبای متصل) و خط

← در آن به رسم زمان اغراق شده است:
هنگامی که بهرام پنج ساله شد، به منذر امیر عرب، که پرورش او را بر عهده داشت گفت: «دو ادب‌آموز دانا و مجرب بیاور که مرا نوشتن و تیراندازی و قانون بیاموزند». یعنی فرهنگ و ادب، نبرد و سپاه‌گردانی و شیوهٔ فرمانروایی. منذر در پاسخ گفت: «هنوز خردسالی و وقت تعلیمت نرسیده است. اینک به کارکودکان نورس مشغول باش تا به سنی برسی تا تاب ادب آموختن بیاوری و کس بیاورم که هر چه خواستی به تو آموزد». بهرام استدلال می‌کند که چون موقعیت او استثنایی است منذر حرف او را گوش کند. منذر موضوع را به دربار خبر می‌دهد، شاه چند قانون‌شناس پارسی و استادانی برای تیراندازی، چابکسواری، خط و چند تن اهل ادب و خردمند از پارس و روم و چند سخنور عرب برای او می‌فرستد...

۱- ترجمهٔ کتایون مزداپور، چیستا، سال ۶، شماره‌های ۷-۸.

۲- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۹۲.

۳- در این اندرزنامه که به سبک اندرزنامه‌های دورهٔ ساسانی تدوین شده است، به وظایف کودکان دبستانی (که کودکان دبیرستانی خوانده می‌شده‌اند) و هیربدستان (مدرسهٔ دینی) از صبح زود که از خواب بیدار می‌شوند و به مدرسه برمی‌روند و سپس به خانه بازمی‌گردند گوشزد شده است. برای نمونه: کودکان در دبیرستان چشم، گوش، دل و زبان را خوب به کار بندند. در راه هشیارانه و با فرهنگ رفتار کنند. خوش بخوابند و تندرست برخیزند تا با شوق به دبیرستان روند. کودکان باید روزی سه بار با وسیله‌ای پاک‌کننده و چهار بار با آب خود را بشویند، مسواک خود را سر جای خود قرار دهند و در راه مدرسه سگ و مرغ و ستور را نیازارند!

۴- نک: تفضلی، همان‌جا، ۱۹۳.

اوستایی (زند و پازند). در حقیقت این نوشته‌ها هستند که ادب پهلوی را تشکیل می‌دهند. نشانه‌های فراوانی گواهی می‌دهند که اغلب این نوشته‌ها در سده‌های نخستین هجری با تکیه بر ادب ساسانی (سنت شفاهی) تدوین نهایی یافته‌اند. معدودی از این نوشته‌ها نیز مانند مینوی خرد و ارداویراف‌نامه (ارداویرازنامه) می‌توانند پیش از اسلام به تألیف نهایی رسیده باشند[1]، اما در هر حال پس از اسلام نیز دستی بر آن‌ها کشیده شده است. در کنار متن‌های دینی متن‌های داستانی نیز مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان به چشم می‌خورد که آمیخته‌ای است از تاریخ و داستان. انتظار می‌رفت که با جایگاهی که اردشیر در نزد ساسانیان داشت، کارنامهٔ منتسب به او کمی طولانی‌تر می‌بود. صفتی که تقریباً در همهٔ آثار پهلوی مشترک است، کوتاهی مطلب است. شتاب برای به پایان رساندن مطلب بسیار بارز است. کار باید هرچه زودتر به پایان برسد و اعلام شود که «به پایان رسید...»! ۳۲ متن برگزیده به زحمت کمی بیشتر از ۱۰۰ صفحه جا گرفته است. کتاب‌هایی هم که نامشان می‌آید نوشته‌های کم حجمی هستند که مترجمان امروز به زحمت و به کمک آوانوشت، متن پهلوی، حاشیه و تفسیر، اعلام، کتاب‌نامه و واژه‌نامه از آن‌ها کتابی کم‌برگ تراشیده‌اند و اگر جز دینکرد همهٔ کتاب‌ها و متن‌های پهلوی را یک‌جا و بدون افزوده چاپ کنند، شاید کتابی در دو جلد فراهم بیاید. از این متن‌ها نوشته‌های ادبی از میان رفته‌اند و ما تنها از طریق ترجمه‌های عربی و ردّی که در فارسی بر جای مانده است از وجود آن‌ها خبر داریم. مانند کلیله و دمنه و داستان‌های شاهنامه یا هفت‌پیکر نظامی. مثلاً خسرو شیرین. در این باره هم که مجموعهٔ هزارو یک شب تکیه

۱- در این‌جا از روایتی دربارهٔ معراج گُلیندخ (گلیندخت؟) زنی از خانوادهٔ یک روحانی ساسانی نمی‌توان صرف نظر کرد که دو نویسندهٔ غربی دورهٔ کلاسیک، تِئوفیلاکت (Theophylact, V/12) و اِواگریوس (Evagrius. VI/20) می‌آورند: گلیندخ که در زمان بازگشت خسروپرویز از روم به ایران زندگی می‌کرد، روزی با همسر خود بر سر سفره بود که به ناگهان بی‌هوش شد و پس از مدتی طولانی که به خود آمد، تعریف کرد که در آسمان شاهد پاداش و کیفر (بهشت و دوزخ) بوده است. درست به همان گونه‌ای که مسیحیان تعریف می‌کنند و از سوی ایرانیان مورد استهزاء قرار می‌گیرند. شوهر گلیندخ کوشید تا همسرش را از بیماری خیال‌بافی نجات دهد، اما فرشته‌ای بر گلیندخ ظاهر شد و مرگ شوهرش را اعلام کرد، که بلافاصله مرد! گلیندخ به هیراپولیس و نصیبین نقل مکان داد و در این‌جا آموزش مسیحی یافت و به مسیحیت گروید. این داستان بدون تردید ریشه در باور معراج ایرانی دارد. این باور از دیرباز در ایران وجود داشت.

بر هزار و یک افسانه و یا هزار و یک روز ساسانی دارد تردیدی نیست[۱].

شاهنامه که به عربی آن را سیرالملوک‌العجم نامیده‌اند، باید در اواخر دورهٔ ساسانی به نام خدای‌نامک وجود داشته بوده باشد. خدای‌نامک را می‌توان همان سالنامه دانست، که ساسانیان هم ناگزیر از نوشتن آن بوده‌اند[۲]. با این خدای‌نامک‌ها از طریق ترجمهٔ آن‌ها به زبان عربی آشنا هستیم[۳]. مترجم یکی از این ترجمه‌ها ابن‌مقفع بوده است. از این ایرانی زرتشتی که بعداً اسلام آورده بود ترجمه‌های دیگری هم وجود داشته است. اگر گزارش مسعودی[۴] درست باشد، که دلیلی بر درست نبودنش وجود ندارد، دست مورخان سده‌های نخستین اسلامی دربارهٔ ساسانیان چندان خالی هم نبوده‌است:

«به سال سیصد و سوم در شهر اصطخرپارس به نزد یکی از بزرگ‌زادگان ایران کتابی

۱- دینوری (اخبارالطوال، ۹۲) در گزارش جنگ بهرام چوبین و خسروپرویز می‌نویسد: «هیچ‌یک از سربازان بهرام به مال رعیت، گرچه به‌اندازهٔ خردلی باشد، چشم طمع ندارند و چون به منزل فرود آید کتاب کلیله و دمنه را می‌خواهد و تمام روز به مطالعهٔ آن می‌پردازد. خسرو به دایی‌های خود بندویه و بسطام گفت: هیچ‌گاه از بهرام تا این اندازه نترسیده بودم که کلیله و دمنه را همواره می‌خواند، زیرا خواندن کلیله و دمنه انسان را به اندیشه‌ای برتر از اندیشهٔ خود و دوراندیشی بالاتر از آن‌چه که دارد رهبری می‌کند».
این گزارش ظاهراً ساده اگر درست باشد، در قلمروی که دست مورخان کاملاً خالی است، در نوع خود بی‌نظیر است. این تنها باری است که می‌خوانیم که سرداری در جبههٔ جنگ کتاب می‌خواند. دیدن نسخه‌ای از چنین کتابی بسیار وسوسه‌انگیز است. ایران در میان کشورهای باستانی از بابت کتاب بسیار فقیر است. بدون تردید انداختن گناه به گردن اسکندریان و عرب‌ها دردی را دوا نخواهد کرد!

2- Agathias, II/27, IV/27-30; Theophylact, III/18.

۳- حمزهٔ اصفهانی (صفحهٔ ۷) می‌نویسد: «هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارت‌اند از: کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ ابن‌مقفع، کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمهٔ محمد بن جهم برمکی، کتاب تاریخ ملوک‌الفرس مستخرج از گنجینهٔ مامون، کتاب سیرالملوک الفرس ترجمهٔ زادویه بن شاهویه اصفهانی، کتاب سیرالملوک‌الفرس ترجمه یا تالیف محمدبن‌بهرام‌بن‌مطیار اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمه یا تالیف هشام‌بن‌قاسم‌اصفهانی و سرانجام کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردان‌شاه موبد ولایت شاپور از بلاد فارس».
حمزه چندصفحه پایین‌تر (صفحهٔ ۱۹) در آغاز فصل سوم از قول موبد بهرام بن مردان‌شاه، موبد شهر شاپور می‌نویسد، که او بیست و اند نسخه از کتاب خدای‌نامه را به دست آورده بوده است.
۴- مسعودی، التنبیه‌والاشراف، ۹۹-۱۰۰.

بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون خدای‌نامه و آیین‌نامه و غیره ندیده بودم. تصویر بیست و هفت تن از ملوک ایران، از خاندان ساسانی، بیست و پنج مرد و دو زن، در آن بود و هر یک را به روز مرگ پیر بوده یا جوان با زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند. با قید این‌که اینان چهارصد و سی و سه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده به خزینه می‌سپردند، تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که به جنگ بودند ایستاده بود و پادشاهی که به کاری می‌پرداخت نشسته بود، با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص یاران و عوام رعیت و حادثه‌ها و اتفاقات مهم که به دوران پادشاهی وی پدید آمده بود. و تاریخ کتاب چنان بود که در نیمهٔ جمادی‌الاخر به سال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزاین ملوک ایران نوشته شده و برای هشام عبدالملک از پارسی به عربی آمده بود. نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینهٔ سرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز و طلایی بود و نیزه‌ای به دست داشت و ایستاده بود. و آخرشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسروپرویز بود که در زمینهٔ سبز مزین با لباس مزین آسمانی، با تاج قرمز ایستاده و نیزه به دست در حالی که به شمشیر تکیه کرده بود، با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و نقرهٔ محلول و مس حکاکی شده، صفحه به رنگ فرفیری بود[1]، با ساختی عجیب که از فرط نکویی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست»[2].

به قول مسعودی[3] ایرانی‌ها کتابی نیز داشتند به نام گاهنامه که منصب‌های کشور را در آن نوشته بودند. در این کتاب نام ۶۰۰ منصب آمده بود. این کتاب بخشی آیین‌نامک بود و آیین‌نامک نیز کتابی بود همانند خدای‌نامک. کتابی بزرگ در چند هزار ورق و برای ثبت آیین‌ها و رسوم، که فقط به نزد موبدان و دیگر بلندپایگان معتبر یافت می‌شد.

۱- تردیدی نیست که گزارش حمزهٔ اصفهانی از لباس شاهان ساسانی با گزارش مسعودی و کتابی که از آن صحبت می‌کند در پیوند است.

۲- اصطخری (صفحهٔ ۱۳۱) می‌نویسد: «به ناحیت سابور [شاپور] کوهی هست. در آن کوه صورت هر پادشاه و مرزبان و موبد و معروفی کی در پارس بودست، کرده‌اند. و آن‌جا کسانی‌اند کی صورت‌ها و قصه‌های آن نبشته دارند». اینوسترانتسف (مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ۱۷) از این گزارش اصطخری نتیجه می‌گیرد که در سدهٔ دهم میلادی در فارس نسخه‌هایی به پهلوی وجود داشته است که در آن‌ها بخش‌هایی از تاریخ ایران آمده بوده است.

۳- مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۹۷.

نامهٔ تنسر (نامهٔ تنسر به پادشاه طبرستان) نیز که در این کتاب بارها به آن اشاره کردیم باید بر پایهٔ نوشته‌ای از دورهٔ ساسانی بوده باشد. علاوه بر کتاب‌هایی که از آن‌ها یاد کردیم، ابن ندیم نیز به کتاب‌های زیادی اشاره می‌کند که اصل آن‌ها از روزگار ساسانیان است. از میان برای نمونه بهرام چوبین نامک، افسانه‌ای به زبان پهلوی که دربرگیرندهٔ مطالبی از ساسانیان بوده است. ابن ندیم از کتابی به نام کتاب بهرام شوس [چوبین] به زبان پهلوی نام می‌برد که جبلة بن سالم آن را به عربی ترجَمه کرده بوده است. ظاهراً این همان کتابی است که مسعودی[1] به آن اشاره می‌کند و ماجراهای بهرام چوبین در آن آمده است. حتماً خداینامه‌ای که فردوسی پیش روی داشته است دربرگیرندهٔ رگه‌هایی از این کتاب بوده است[2]. همچنین دینوری در کتاب نهایةالادب فی اخبار ملوك الفرس و العرب، طبری، یعقوبی و مسعودی در پرداختن به بهرام چوبین هر یک به سیاق خود از اندوختهٔ رمانِ پهلوی بهرام چوبین در بهرام چوبین‌نامک سود جسته‌اند. پیداست که نویسندهٔ این رمان آگاهی خوبی از رویدادهای تاریخی داشته است. کلیات این کتاب را می‌توان در شاهنامه بازیافت. و سرانجام این‌که جاحظ در کتاب تاج خود آن‌همه اطلاعات را از خود نمی‌تواند بافته باشد. هنجار کار او به گونه‌ای است که تردیدی بر جای نمی‌گذارد که او منابع زیادی را در زیر دست خود داشته است.

۳. مجموعهٔ نوشته‌هایی که به اصطلاح اوستا خوانده می‌شوند[3]، در حالی که تنهابخش کوچکی از آن‌ها، یعنی گات‌ها که منسوب به خود زرتشت است اوستا است و بقیه که اوستای متاخر نامیده می‌شود و پنج ششم از کتاب مقدس زرتشتیان را تشکیل می‌دهد، اصلاً ربطی به اوستا ندارد[4]. این اوستا ظاهراً در دورهٔ ساسانی در ۲۱ نسک تدوین شده است و به همین سبب به اوستای ساسانی مشهور است و به خط اوستایی که

۱- مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/ ۲۷۰: ایرانیان در سرگذشتَ بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترک در ایامی که آن‌جا بود و نجات‌دادن دختر شاه ترک از حیوانی به نام سمع که به قدر یک گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همهٔ احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته‌شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند.

2- Nöldeke, Tabari, 474-475.

۳- نک به تفصیل: هزاره‌های گمشده، مجلّد ۱، ۸۵-۱۷۹.

۴- حتی بخش بزرگی از آن به نام وندیداد به منزلت اوستا و زرتشت آسیب می‌زند.

پس از خط پهلوی اختراع شده است نوشته شده است. در کتاب‌های هشتم و نهم دینکرد خلاصه‌ای از ۲۱ نسک اوستا آمده است.

اوستای ساسانی به سبب بیگانه بودن مردم با زبان آن به پهلوی ترجمه شده است و اصطلاحاً زند (به معنی توضیح و تفسیر) نامیده می‌شود. در حقیقت زند تفسیر اوستا برای فهم آسان‌تر است، همچنان که پازند تفسیر زند است. هیچ‌یک از نویسندگان دورهٔ اسلامی گزارش درستی دربارهٔ چگونگی اوستا نداده‌اند و گزارش‌ها آکنده از خیال‌بافی است. در این میان گزارش مسعودی از همه مفصل‌تر است[۱]، اما معلوم نیست که مسعودی چگونه به باور خود رسیده بوده است.

بر خلاف متن‌های پهلوی سنگ‌نبشته‌ای، که پیامی سیاسی و تاریخی هستند و طبعاً همزمان با تألیف نوشته شده‌اند و در نتیجه تاریخ معینی دارند، تعیین تاریخ دقیق متن‌های پهلوی تقریباً محال است. تاریخ تألیف نخستین این متن‌ها را که معمولاً مذهبی هستند و اغلب در سده‌های نخستین هجری به تألیف نهایی خود رسیده‌اند، می‌توان در فضایی به

۱- اغلب نویسندگان غیرمتخصص اوستا، زند و پازند را به جای یکدیگر می‌آورند. زیرا اوستا برای ایرانیان هنوز جز جسته و گریخته شناسانده نشده است. مطلبی که مسعودی، در مقام یکی از روشنفکران روزگار خود، در مروج‌الذهب (۱/۲۲۴-۲۲۵) دربارهٔ اوستا می‌نویسد، نمونهٔ ممتازی است از شناختی که پس از اسلام از اوستا وجود داشته است. در این مطلب آکنده از خیال‌بافی فقط گوشهٔ ناچیزی از قبای حقیقت پیداست: «زرادشت پسر اسبیمان بود، وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را همو آورده که به نزد عامه به نام زمزمه معروف است و به نزد مجوسان نام آن بستاه است. به نظر ایشان زرادشت معجزات محیرالعقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است. اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است. مانند آن که زید فلان روز می‌میرد و فلانی فلان وقت بیمار می‌شود و فلانی در فلان وقت فرزندی می‌آورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا [به گمان منظور مترجم الفبای شصت حرفی بوده است] منظم شده و در هیچ یک از زبان‌های دنیا بیشتر از این حرف نیست... زرادشت این کتاب را به زبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و کنه و معنی آن درنمی‌یافتند پس از این کتاب زرادشت. و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر سخن خواهم داشت. این کتاب در هیجده هزار مجلد به طلا نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل می‌کردند، تا دوران اسکندر و کشته‌شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت... و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زرادشت تفسیری بیاورد و تفسیر را زند نامیدند و آن‌گاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آن را پازند نامید».

وسعت یک هزاره یا بیشتر جست. این کتاب‌ها به سبب رونق ادب شفاهی همواره دستخوش دگرگونی بوده‌اند تا سرانجام به ثبت رسیده‌اند و به‌هنگام ثبت نیز یک بار دیگر به وسیلهٔ کاتبان دستی به سر و روی آن‌ها کشیده شده است. از این روی برای تفسیر یک متن پهلوی هرگز نمی‌توان به زمان خاص و محدودی اندیشید. بنابراین هنگامی که سخن از ادب پهلوی می‌رود، نباید ادب محدودهٔ زمان معینی را در نظر آورد. برای نمونه متن پهلوی بندهش می‌تواند بازتابی از هزار سال اندیشه و دانش ایرانیان باستان باشد.

معمولاً بیش از حد دربارهٔ از میان رفتن نوشته‌های پیش از اسلام مرثیه خوانده شده است. در صورتی که به نظر من پیش از اسلام به سبب رونق ادب شفاهی به ادب مکتوب توجه چندانی نمی‌شده است. در همهٔ متن‌هایی که از زمان ساسانیان برجای مانده‌اند نوعی شلختگی و عدم تمایل به درک زیبایی‌های نثر به چشم می‌خورد[۱].

۱- **حاشیه‌ای بر تاریخ در حاشیهٔ تاریخ**: عصبانی کننده است، اما باید که پذیرفت که ایرانیان با همهٔ شهرتی که در ادب جهانی دارند، به نثر خوب بسیار کم لطف هستند. نثر خوب فارسی کم داریم و هرگز، صرف نظر از انگشت‌شماران، به خوب نوشتن و درست نوشتن عادت نکرده‌ایم و بیشتر نوشته‌های فارسی گنگ و نا مفهوم است و ما اگر با خواندن نوشته‌ای مطلبی دستگیرمان می‌شود، بیشتر به سبب خویی است که به خواندن نوشته‌های بد و نا مفهوم گرفته‌ایم! حتماً توجه داریم که در این حکم کلی دربارهٔ نثر فارسی، ملاک نثر خوبان انگشت شمار نیست. صرف نظر از این که در تعریف نثر خوب دچار اشتباه شده‌ایم و نثر درست را نثر خوب می‌خوانیم. در حالی که نثر خوب جز درست بودن ویژگی‌هایی هنری نیز دارد. شگفت‌انگیز است که گاهی خواندن و فهمیدن نثر خوب و خوش‌قاعده - مخصوصا اگر مطلبی از پختگی در خورتوجهی برخوردار باش - دشوارتر از نثر بد و کم‌قاعده و خام است. مثلا درک نوشته‌های خام و عجولانهٔ مطبوعات آسان‌تر است تا درک نوشته‌های کتاب‌ها و مقاله‌هایی که در نوشتن آن‌ها حوصلهٔ بیشتری به کار رفته است. پیدایش اصطلاح لفظ قلم جالب توجه است. از لفظ قلم به استهزاء یاد می‌کنیم، چون در لفظ قلم اندکی رعایت قاعده شده است! به گمان من نثر ایران پیش از اسلام به مراتب بَدتر از نثر پس از اسلام بوده است. امروز کسانی که متنی پهلوی را به فارسی برمی‌گردانند به راستی معجزه می‌کنند. یکی از علل بد بودن نثر بی‌علاقگی به نثر بود. ادب شفاهی و نبود عادت خواندن دیگر جایی را برای ادب مکتوب نگذاشته بود. در کار صنعت نوشتن هم نیکوکردن از پرکردن است. هنجار انفعالی نثر فارسی را پس از آمدن اسلام به ایران، باید در زبونی نثر پهلوی جست که تنها در گهواره لرزیده بود و هرگز بزرگ نشده بود. سماجت کودکانه‌ای است که هنوز هم برخی می‌کوشند، گناه خامی

←

متن پهلوی بندهش بهترین نمونهٔ ادب پهلوی از بابت گستردگی زمان تألیف است و گمان می‌رود که بازتابی باشد از قرن‌ها دانش پیرامون‌نگری ایرانیان. بندهش به معنی بُن (بنیان) آفرینش یکی از مهم‌ترین متن‌های پهلوی که مطالب متنوعی را دربارهٔ اوهرمزد، اهریمن، آفرینش مینوی و مادی، جغرافیا، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، نجوم و تقویم، دودمان‌شناسی در برمی‌گیرد. نام دیگر این کتاب، زندآگاهی (زند آکاسیه) است و از این نام چنین برمی‌آید که کتاب بر پایهٔ زندهای (تفسیرهای) موجود دورهٔ ساسانی از اوستا نگارش یافته و نگاه به برداشت زردشتیگری از جهان و آفرینش آن، برنامهٔ کارگردآور بوده است.

چون این کتاب در ایران نوشته شده آن را، در مقابل بندهشِ کوچک هندی که بر اساسِ اصلِ ایرانی در هند تالیف یافته است، بندهش بزرگ ایرانی می‌خوانند. از بندهش سه دستنویس موجود است که به نام دارنگان آن‌ها معروف‌اند به TD1، TD2 از آنِ تهمورس دینشاه آنکلساریا و DH دستور هوشنگ جی جاماسب جی. نسخهٔ TD2 را، که دستور تیرانداز در یزد به دست آورده بوده است، تهمورس دینشاه جی آنکلساریا با پیشگفتاری از پسرش بهرام‌گور، به عنوان جلد سوم متن‌های پهلوی، در سال ۱۹۰۸ در بمبئی چاپ کرده است[۱]. در برگ ۱۲۲، تاریخ نگارش این نسخه در اَشتاد روز تیرماه از سال ۹۵۷ پس از بیستمین سال یزدگرد شاهنشاه آمده است. نسخهٔ TD1 نیز که بر کاغذی ایرانی نوشته شده، حدود ۱۸۷۰ در یزد به دست آمده است. چنین پیدا است که TD1 در سال ۹۰۰ یزدگردی (۱۵۳۱) نوشته است[۲]. نسخهٔ DH در دین روز از خردادماه سال ۹۴۶ پس از بیستمین سال یزدگرد نوشته شده است[۳].

دستنویس دیگری از بندهش در دست است که به بندهش هندی یا بندهش کوچک

← نثر پارسی را به گردن عرب و ترک و مغول بیندازند، که آمدند سوختند و کشتند و بردند و گویا زبانمان را هم بند آوردند. و بعد در بحث‌هایی دیگر داد سخن این‌که نخیر! فارسی زبان رسمی دربار خلفا و مغول‌ها و ایلخانان ترک بوده است.

۱- ماهیار نوابی، مقدمهٔ بندهش ایرانی، تهران، ۱.

2- West, W., Bundahishn, Sacred Books of the East, Oxford, 1880, V/XXXIII.

۳- ماهیار نوابی، مقدمهٔ بندهش ایرانی، تهران، ۴. متن اصلی نسخه‌های DH و TD1 به کوشش نوابی در ایران چاپ شده‌اند.

معروف است. بندهش یا پاره‌هایی از آن بار ها ترجمه و چاپ شده است. آنکتیل دوپرون نسخه‌ای از بندهش را که در سال ۱۷۳۴ در سورات هندوستان از نسخه‌ای موسوم به K2O نساخی شده بود با خود به فرانسه برد و ترجمهٔ آن را برای نخستین بار در سال ۱۷۷۱ در جلد دوم زند اوستای خود (ص ۳۴۳ـ۴۲۲) در پاریس منتشر کرد. در حقیقت آشنایی خاورشناسان با متن‌های پهلوی و بندهش با این ترجمه شروع شد. یوستی در سال ۱۸۶۸ بندهش هندی را برای نخستین بار به زبان آلمانی ترجمه کرد و آن را با آوانوشت و واژه‌نامه‌ای در پیوست منتشر کرد. در سال ۱۸۸۰ ترجمهٔ وِست در مجموعهٔ کتاب‌های مقدس شرق، جلد پنجم، در آکسفورد منتشر شد. دیگر ترجمهٔ معروف ترجمهٔ آنکلساریا است که همراه آوانوشت با عنوان زند آگاهی در سال ۱۹۰۸ به زبان انگلیسی در بمبئی به چاپ رسید. در ایران نیز برای نخستین بار در سال ۱۳۶۹ مهرداد بهار و ۱۳۷۵ رقیهٔ بهزادی ترجمه‌های فارسی بندهش ایرانی و هندی را فراهم آوردند. فصل‌بندی‌هایی که از بندهش شده متفاوت است. این کتاب به فصل‌بندی بهار دارای یک مقدمهٔ ناقص و الحاقی بهار و ۲۲ فصل اس[illegible] فصل نهم خود شامل ۱۹ عنوان فرعی است که اگر هر کدام از عنوان‌هارا فصلی مستقل بدانیم، کتاب دارای ۴۰ فصل می‌شود.

با توجه به نگاه مؤلف به مسألهٔ آفرینش، که در حقیقت هدف اصلی او از تألیف کتاب یا جمع‌آوری مطالب آن است، پیداست که بندهش اثری زروانی است. آبشخور مشترک جانمایهٔ کتاب ردیهٔ ازنیک و بندهش دربارهٔ آفرینش تردید ناپذیر است. در واقع ازنیک دست به رد درست همان چیزی می‌زند که مؤلف بندهش قصد تبیین آن را دارد[1].

بندهش را با همهٔ حجم کوچکش می‌توان کتاب دستی معارف ایران باستان به شمار آورد. نام ستارگان، نام بیشماری گل و گیاه، کشور، رود، کوه، دریا و دریاچه، شهرهای نامی ایرانشهر و همچنین چگونگی جانوران گوناگون، چگونگی بادها و ابر و باران، چگونگی انواع آتش، شرح مردمان و انبوهی از اطلاعات پراکنده، به ویژه دربارهٔ چهره‌های اساطیری به این کتاب اعتبار یک فرهنگ کوچک اما گران‌بها را بخشیده

۱- نک: بندهش، فصل اول؛ ازنیک کتاب ۲، فصل ۱.

است. چگونگی و برداشت زمان تألیف از جهان پیرامون، حتی روز رستاخیز و دنیای پس مرگ، در این کتاب منعکس است. فشرده‌ای از تاریخ کیانیان به ارزش کتاب افزوده است. این بخش از بندهش که کمابیش همان طرحی را دارد که فردوسی پیش روی داشته است، مهم‌ترین مدرک ما دربارهٔ خداینامهٔ دورهٔ ساسانی است[1].

دودمان شناسی پیشدادیان، کیانیان و تورانیان در بندهش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. افزون بر این شیوهٔ نگارش کتاب و غنای واژگان در میان متن‌های پهلوی ممتاز است و گاهی لطافت در بیان مفاهیم خواننده را به شعر نزدیک می‌کند. با این‌که فرنبغ دادگی در ترجمهٔ فارسی نویسندهٔ کتاب دانسته شده، نویسندهٔ کتاب به درستی معلوم نیست. از کتاب هشتم دینکرد چنین بر می‌آید که بسیاری از نوشته‌های بندهش در دامداد نسک (بخشی از اوستای ساسانی) وجود داشته است. وندیداد، سپند نسک، زامیاد یشت، تیر یشت، آبان یشت و چهرداد نسکِ گمشدهٔ اوستایی نیز می‌توانند از منابع بندهش بوده باشند[2].

تاریخ نگارش بندهش روشن نیست. این گمان وجود دارد که این کتاب در سال ۸۶۲ یا ۸۸۱ میلادی تألیف شده باشد، اما مطالب کتاب گویای این حقیقت است که جانمایهٔ بندهش به زمان ساسانیان و یا پیش از آن برمی‌گردد.

اینک با این مقدمهٔ کوتاه می‌دانیم که ادب دورهٔ ساسانی نه تنها از آن مقطع خاصی نیست و بار همهٔ دوره طولانی ساسانی را بر دوش می‌کشد، بلکه تا سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی ما را تعقیب کرده است. یعنی بندهش، دینکرد، گزیده‌های زاسپرم، دادستان دینی، روایات پهلوی و مینوی خرد و ده‌ها اندرزنامه در حالی که ریشه‌های خود را در سده‌های ایران باستان دارند، از هوای نخستین سده‌های اسلامی استنشاق می‌کنند.

دینکرد، به معنی رساله یا اثر دینی، در میان نوشته‌های یادشده بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌هاست که با تکیه بر اوستا در نه کتاب تالیف شده است. کتاب‌های اول و دوم و بخشی از کتاب سوم از میان رفته است. این کتاب را، که آن را دانشنامهٔ مزدیسنا نامیده‌اند و تألیف نهایی آن در سده‌های نخستین اسلامی پایان یافته است، در حقیقت

۱- نک: بهار، مقدمهٔ ترجمه، ۱۲. ۲- نک: بهار، مقدمهٔ ترجمه، ۱۳.

باید یکی از ذخیره‌های ادبی و دینی از دورهٔ ساسانی دانست، که دربرگیرندهٔ دانش‌های زمان خود و همچنین سرگذشت اوستا است. از چگونگی دینکرد ساسانی اطلاعی در دست نیست، اما می‌دانیم که این کتاب را که پس از فروپاشی ساسانیان دچار پراکندگی شده بوده است، یکی از پیشوایان بزرگ زرتشتی به نام آذر فرنبغ فرخزادان در سدهٔ سوم هجری در زمان مامون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هجری) دوباره گردآوری کرده است و پس از وقفه‌ای که پدید آمده است، آذرباد پسر امید کار را به پایان رسانده و آن را دینکرد هزارفصل (پرفصل) نامیده است[۱]. گزارش مسعودی[۲] در پایان اشارهٔ او به شاهان ساسانی نشان می‌دهد که این آذرباد در زمان مسعودی مرد ناشناسی نبوده است:

«ایرانیان کتابی دارند به نام کهنامه که منصب‌های مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتاب از قبیل آیین نامه‌است و معنی آیین‌نامه کتاب رسوم است و کتابی بزرگ است در چند هزار ورق که جز به نزد موبدان و دیگر صاحبان مقامات معتبر یافت نمی‌شود. در وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست و سال سیصد و چهل و پنجم است، موبد ایرانیان به سرزمین جبال و عراق و دیگر ولایت عجمان انماز پسر اشوهشت است و موبد پیش از او پسر آذرباد پسر انمیذ [امید] بود که الراضی او را به سال سیصد و بیست در مدینةالسلام بکشت».

کتاب سوم که ۴۲۰ فصل دارد بزرگ‌ترین کتاب دینکرد است. فصل‌های کوتاه این کتاب اغلب دربارهٔ دین زرتشت و تعالیم آن است، اما فصل‌های بلندی به ازدواج با نزدیکان (فصل ۸۰)، تکوین (فصل ۱۲۳) و پزشکی (فصل ۱۵۷) اختصاص یافته‌اند. در این کتاب فصل‌هایی تکراری نیز به چشم می‌خورد. بحث دربارهٔ ثنویت نیز در این کتاب جای ویژه‌ای دارد.

کتاب چهارم دینکرد که دشوارتر از دیگر کتاب‌های دینکرد است، گزیده‌ای است از آیین‌نامهٔ آذرفرنبغ فرخزادان. در این کتاب اشاره‌های به تدوین اوستا در دوره‌های مختلف شده است که درستی هیچ‌یک قابل اثبات نیست، اما همین اشاره‌ها در تاریخ اوستا همواره سبب انگیختن بحث‌هایی بی‌حاصل شده است. بیشترین طرف‌داران این اشاره‌ها کسانی هستند که آگاهی درستی از تاریخ ایران باستان ندارند.

۱- نک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۲۸-۱۲۹.
۲- مسعودی التنبیه والاشراف، ۹۸.

کتاب پنجم در دو بخش پاسخ آذرفرنبغ فرخزادان است به پرسش‌های یعقوب‌خالدان و بخت ماری مسیحی درباره مسائل دینی و آیین‌های دین زرتشت.

کتاب ششم به صورت اندرزنامه‌ای بزرگ دربرگیرندهٔ اندرزهای پهلوی است.

وکتاب‌های هفتم، هشتم و نهم ترجمه‌ها و تفسیرهایی هستند از نسک‌های گوناگون اوستا.

گزیده‌های زادسپرم را باید همزاد بندهش نامید. به قول راشدمحصل[1] «بسیاری از مطالب گزیده‌ها و بندهش در موضوع و حتی جمله‌ها و عبارت‌ها با یکدیگر مشترک و از حیث شیوهٔ نگارش نیز به یکدیگر نزدیک‌اند». این کتاب را تألیف زادسپرم پسر گُشْن جم (جوان جم)، موبد سیرجان و برادر منوچهر موبد کرمان، در سدهٔ سوم هجری دانسته‌اند[2]، اما بن‌مایهٔ این کتاب هم مانند بیشتر کتاب‌های پهلوی از دورهٔ ساسانی باشد و به طوری که از نامش پیداست، مانند بندهش دربرگیرندهٔ گزیده‌ای است از آراء زروانی روزگار ساسانیان. زادسپرم که عنوان هیربد نیمروز را داشته است آهنگ تجدید نظر و ساده کردن برخی از آیین‌ها را داشته است و از این روی با برادر خود منوچهر، هیربد پارس و کرمان، بر سر مسائل دینی اختلاف داشته است. از منوچهر سه نامه در رد نوآوری‌های برادر وکتابی به نام دادستان دینی بر جای مانده است که شامل پاسخ به ۹۲ پرسش مهرخورشید پسر آذرماه و دیگر هم‌کیشان است.

روایات پهلوی که همراه دادستان دینی باید در سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی بر اساس ادب دینی دورهٔ ساسانی تالیف شده باشد، دو چهره دارد. از سویی به سبب دارابودن مطالب اساطیری متنوع، مانند مطالبی دربارهٔ گرشاسپ و آتش، کتابی است بسیار سودمند و از سوی دیگر به خاطر پرداختن به مسائل و احکام گاهی بی‌هوده و پیش پا افتادهٔ دینی و آیینی کتابی است کم‌ارزش. با این همه با همین کتاب می‌توان تا حدودی با اوضاع اجتماعی و فرهنگی و برداشت‌های مردم زمان تألیف و پیش از آن آشنا شد. این کتاب هر جایگاهی که داشته باشد، بالاخره بازتابی است از اوضاع فرهنگی

---

۱ مقدمهٔ ترجمهٔ گزیده‌های زادسپرم، تهران، ۱۳۶۶.

۲- نک: راشدمحصل، مقدمهٔ ترجمهٔ گزیده‌های زادسپرم، ۵؛ نیز تفضلی، احمد، تاریخ‌ادبیات‌ایران پیش از اسلام، ۱۴۵.

زمان خود.

بی‌گمان با همین نگاه کوتاهی که به ادب دورهٔ ساسانی و یا بازتاب آن در نخستین سده‌های اسلامی انداختیم، تا حدودی با چگونگی ادب دورهٔ ساسانی آشنا شدیم. بیش از این کاری هم نمی‌شود کرد! احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام تقریبا به همهٔ آثار پراکنده‌ای که در میراث ساسانی محفوظ مانده‌اند و اغلب بسیار کوتاه هستند اشاره کرده است[1]. ۳۲ متن کوتاه پهلوی را نیز که جاماسب آسانا در هندوستان به صورت مجموعه‌ای گردآورده بود، سعید عریان با ظرافت خاص خود به فارسی برگردانده است[2]. این اثر که زیباترین قطعات پهلوی را دربرگرفته است با یادگار زریران آغاز می‌شود.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در دورهٔ ساسانی زبان فاخر و خط، هردو در انحصار دربار بودند. اصطلاح زبان دری (زبان درباری) تقریباً پرده از روی تمامی حقیقت برمی‌گیرد.

به گمان من، اگر سنگسار نشوم، از دیرباز و در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران نیز نشانه‌های فراوانی داریم از این‌که اقلاً رشد و بالندگی زبان و هنر ناب و فاخر را مدیون دربارهای کوچک و بزرگ هستیم. از فردوسی تا قاآنی تقریباً همهٔ دربارهای کوچک و بزرگ دانشکده‌ها و کارگاه‌های ادبی و هنری ایران بودند.

ما می‌توانیم از پندار بد، کردار بد و گفتار بد فرمانروایانمان خشمگین یا در گله باشیم، اما برای تسکین غیرتمان انبان زهر هم که برای ریختن به حلق تاریخ به دست بگیریم، قند پارسی همواره با سماجت عسل بر روی این زهر شکرک خواهد بست تا مبادا کام فرخی تلخ شود. ما ناگزیریم که همچنان برای نوازش و انگیختن غیرتمان از همین فرخی کلید باغ بستانیم که فردامان به کار آید! فرخی یزدی را به شیوهٔ دیگری نیز می‌توان ستود. سنجیدن دو هنرمند با یکدیگر تنها به دلیل همنام‌بودن، کاری بسیار کودکانه است. دشنام به سلطان محمود غزنوی بر آرامش فردوسی نخواهد افزود. این

۱- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژالهٔ آموزگار، تهران، ۱۳۷۶.

۲- سعید عریان، متون پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.

یکی سلطان را، که به گمان فارسی را هم درست نمی‌دانست، باید به حلاوت شکرپارهٔ توس بخشید و ناصرالدین شاه قاجار را به این سبب که باری دیگر جلو خاموشی نثر پارسی را گرفت.

هیچ‌کدام از معاصران ناصرالدین شاه گستاخی و توانایی لازم را برای نجات فارسی از لاطائلات نداشتند. مگر قائم مقام آن هم به حمایت شاه. امروز جای مهارت ناصرالدین شاه در پیرامون‌نگری و طبقه‌بندی مطالب اغلب خالی است. نیازی به مقایسهٔ نوشته‌های مرحوم ناصرالدین شاه با تاریخ وصاف و درهٔ نادری نیست، نثر همین روزنامه‌ها و مجله‌های صبح، عصر، هفته، ماه و فصل کفایت می‌کنند. البته باید پذیرفت که ناصرالدین شاه نه نیازی به چاپلوسی و فحاشی داشت و نه برای پرداخت اجاره قلم می‌زد. تردیدی ندارم که سرانجام مردی تاریخ ادبیات معاصر ایران را میزبان ناصرالدین شاه قاجار خواهد کرد.

دربارهٔ مأخذها

کوشش شده است که مأخذ نوشته‌های هر صفحه درپانویس‌های همان صفحه بیاید. این پانویس‌هابه گونه‌ای آمده‌اند که خواننده به آسانی بتواند به ماخذ دلخواه خود دست یابد. در فهرست زیر، به سبب فراوانی ماخذها، از آوردن سه گروه از ماخذها خودداری شده است:

۱. متن‌های اوستایی و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) و ماخذهایِ همانندِ این‌ها. زیرا این متن‌ها معمولاً متن‌هایی با چاپ‌ها و ترجمه‌های گوناگونی هستند که فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۲. متن‌های مورخان و نویسندگان کلاسیک یونان و روم و همانندِ این‌ها. این متن‌ها نیز، که بیشتر غیرقابل دست‌رس هستند، مانند متن‌های اوستایی و پهلوی فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۳. ماخذهایِ ایرانی کلاسیک و معاصر، خواه تألیف خواه ترجمه. دربارهٔ این ماخذها، به سبب آسان‌تر بودن دسترسی به آن‌ها، به اشارهٔ در پانویس‌ها قناعت شده است.

مأخذها

Allberry, C. R. C., A Manichaean Psalm-Book, II, Stuttgart, 1938;

Atiya, Aziz, Kreuzfahrer und Kaufleute, Stuttgart, 1964;

Back, M., Die Sassanidischen Staatsinschriften, Acta Iranica, Téhéran/Liège, 1978;

Bailey, BSOS, London, 1930-32;

Benveniste, E., Titres et noms propres en iranien ancien, Paris, 1966;

de Bode, Baron C. A., Travels in Luristan and Arabistan, London, 1845;

Browne, E. G., A Literary History of Persia, Cambridge, 1964;

Calmeyer, P., Relief Bronzen in babylonischrm Stil, einewestiranische Werkstatt des 10. Jahrhunderts v.Chr., München, 1973;

Caratelli, Giovanni Pugliese, "Res gestae divi Saporis",La Parola del Passato, Fascicolo V, Neapel, 1947;

Chardin, J., Voyages en Perse et autres lieux de l'Orient, Amsterdam, 1711;

Chaumont, M. L., L'inscription de Kartir à la 'Ka'bah deZoroastre' (texte, traduction, commentaire), Journal Asiatic, Paris, 1960;

Curzon, G. N., Persia and the Persian Question, London, 1892;

Dhalla, M. N., Zoroastrian Civilization, New York, 1922;

Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshits, V., Papers presented at the XXIII International Cogress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954;

Diakonoff, I., Livshits, Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979;

Dupré, A., Voyage en Perse..., Paris, 1819;

Eilers, W., Indo-Iranian Journal, Haag, 1961-2;

Enßlin, W., "Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.", Zeitungsberichte der Bayerischen Akademie der Wissenschaften, Philos.-hist. Klasse, Jahrgang 1947, Heft 5, München, 1949;

Erdmann, K., Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden, Berlin, 1943; -- Sasanidische Felsreliefs - Römische Historienreliefs, in Antike und Abendland, Hamburg, 1948; -- ZDMG, 1945-49;

Flandin, E., & Coste, Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, peintre, et Pascal Coste, architecte, Perse Ancienne, Paris, 1841; -- Voyage en Perse, Paris, 1851;

Frye, R., "Some early Iranian Titles", Orients, Leiden, 1962; -- "Report on a Trip to Iran", Orient, Leiden, 1949; -- The Middle Persian Inscription of Kartir at Naqš-i Rajab, Indo-Iranian Journal, 1965;

Fürst, Cultur- und Literaturgeschichte der Juden in Asien, Leipzig, 1849;

Gagé, J., "Commentar Sapor a-t-il, triomphé de Valérien?" Syria, Paris, 1965;

Ghirshman, R., L'Art de Iran - Parthes et Sassanides, Paris, 1962; -- "Nots iraniennes III: à propos des basreliefs rupestres sassanides", Artibus Asiae, Ascona, 1950;

Göbl, R., Sasanidische Numismatik, Braunschweig, 1968;

Harmatta, J., "Mithridates I. and the Rise of the Parthian Writing System", Acta Antiqua, XXIX, 1984;

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. Altheim and Stiehl, Berlin, 1970;

Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958;

Henning, W. B., "The Great Inscription of Sapour I.", BBSOS, London, IX

(1949); -- "The inscription of Firuzabad", Asia Major, London, 1954; -- "The Great Inscription of Šapur I.", BBSOS, 1939; -- Mitteliranisch, Leiden/Köln, 61;

Herzfeld, E., Iranische Felsreliefs, ed. Sarre/Herzfeld, Berlin, 1910; -- Am Tor von Asien (Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit), Berlin, 1920; -- "La sculpture rupestre de la Perse Sassanide", Revue des Arts Asiatiques, Paris, 1928; -- Iran in the Ancient East, 1941; -- Paikuli _ Monument and Inscription of the Early History of the Sassanian Empire, Berlin, 1924; -- "A Sassanian Silver Bowl from Georgia", BSOAS, London, 1961; -- "Reisebericht", ZDMG, Leipzig, 1926;

Hinz, W., "Das sassanidische Felsrelief von Salmas", IrAnt, 1965; -- "Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966; -- Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973;

Hoffmann, G., Auszüge aus syrischen Akten persischen Märtyrer, Leipzig, 1880;

Hori, K., "A Chinese Account of Persia in the Sixth Century", Spiegel Memorial Volume, ed. Modi, Bombay, 1908;

Humbach, H. and **Skjaervo, O.**, The Sassanian Inscription of Paikuli, part 3.1, Wiesbaden, 1983;

Jackson, W., Persia Past and Present, New York, 1906;

Justi, F., Iranisches Namenbuch, Hildesheim, 1963; -- "Geschichte Irans von ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sassaniden", Grundriss der iranischen Philologie, II, Stuttgart, 1904; -- Life and Legend of Zarathustra, Avesta Studies, Strassburg, 1904;

Kaempfer, E., Amoenitatum exoticarum politico- physico-medicarum fasciculi

V [Lemgo 1712] 365: "Urbium quoque Firusabaad et Darab vinci montes sculpturis Rustamicis, quas vocant, superbire dicuntur.";

Keppel, Lord G., Personal Narrative of a Journey from India to England Eetc., Londom, 1625;

Kiash, K. D., Ancient Persian sculptures or the monuments..., Bombay, 1889;

Kinneir, McD., Geographical Memoir of the Persian Empire, London, 1813;

Klima, O., Manis Zeit und Leben, Prag, 1962; -- "Wie sah die persische Geschichtsschreibung in der vorislamischen Periode aus?", Arch. Orient., 36/2, Prag, 1968;

Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", ZDMG, Leipzig,1864;

Livshits and Nikitin, "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", Scythia to Siberia, 1994 (1995);

Lukonin, V. G., "Iran zur Zeit der ersten Sasaniden" Skizzen zur Kulturgeschichte, Leningrad, 1961; -- Persien, Genf, 1967;

Lycklama, A. N., Voyage en Russie..., Paris-Amsterdam, 1872-75;

Lyons, I. and **Ingholt, H.**, Gandaharian Art in Pakistan, New York, 1957;

MacDermot, B. C., "Roman Emperors in the Sassanian Reliefs" The Journal of the Roman Studies, XLIV, 1954;

Mann, O., Archaeologisches aus Persien, Globus, 1903;

Maricq, A., Syria, 1958;

Marquart, J., Eranšahr, Berlin, 1901;

de Menasce, J. P., Une encyclopédie mazdéenne, le Denkart, Paris, 1958;

Mešiha Zeha, Chronique d'Arbèle, 29-31.

Nöldeke, Th., "Beiträge zur Kenntniss der aramäischen Dialecte", ZDMG, Leipzig, XXIV, 1870; -- "Geschichte des Artachšir-i Papakan", Beitrag zu der Kunde der indogermanischen Sprachen, Göttingen, 1878; -- Geschichte

der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, Leyden, 1973;

Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, Wiesbaden, 1964; -- Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966; -- "Quelques inscriptions antiques découvertes récemment en Géorgie", Eranos, Uppsala, 1946;

Olivier, G. A., Voyage dans l'Empire Othoman, Paris, 1801;

Otter, J., Voyage en Turquie et en Perse..., Paris, 1748;

Ouseley, Sir W., Travels in Various Countries of the East, More Particulary Persia, London, 1821;

Pagliaro, A., "Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica", Rendiconti dell' Accademia Nazionale, dei Lincei, hist.-philol. Klasse, 8. Serie, Rom, 1954;

Pope, A., A Survey of Persian Art, Tehran, 1967;

Porada, S., Ancient Iran, London, 1965; -- Ancient Iran - The Art of Pre-Islamic Times, London, 1956;

Porter, K., Travels in Georgia, Persia..., London, 1821;

Rawlinson, Sir H., The Seventh Great Monarchy, * -- March from Zohab to Khuzistan, JRGS, 1939;

Rostovtzeff, M. I., "Res Gestae divi Saporis and Dura", Berytus, 1943;

Sarre, F., Herzfeld, E., Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910;

Schmidt, E. W., Persepolis, Chicago/Illinois, 1970;

Shaked, S., "Spurious Epigraphy", Aspects of Iranian Culture, Bulletin of the Asia Institute, 1990;

Spiegel, Eranische Altertumskunde, Leipzig, 1878;

Springling, M., Third Century Iran: Sapor and Kartir, Chicago, 1953; -- Third Century Iran - Sapor and Kartir, Chicago, 1953;

Stein, Sir A., An Archaeological Tour in the Ancient Persis, Iraq III, London,

1936;

Sznycer, M., Semitica, Paris, 1955;

Tavernier, J. B., Les six voyages en Tutquie, en Perse et aux Indes, Paris, 1671-81;

Vanden Berghe, L., Archéologie de l'Iran Ancien, Leiden, 1959;

Widengren, G., Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955; -- Mani und Manichaeism, Lodon, 1965; -- Mesopotamian Elements in Manichaeism, Uppsala, 1946; -- The Great Vohu Manah and the Apostle of God. Studies in Iranian and Manichaean Religion, Uppdala/Leipzig, 1945;

Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998;

Wikander, S., Feuerpriester in Kleinasien und Iran, Lund, 1946;

Wright, W., Chronicle of Joshua the Stylite, Cambridge, 1882;

نمایه

آثرلیانوس، ۸۳، ۱۱۹
آب آتش، ۵۵
آبان یشت، ۱۱۴، ۳۴۳، ۳۸۰، ۴۵۷،
۴۶۶، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۶، ۵۱۲
آپادانا، ۹۷، ۱۰۸
آپادانای تخت جمشید، ۴۹۹
آتروپاتن (آذربایجان)، ۱۶۳، ۲۹۲،
۳۳۸، ۳۴۱، ۳۶۱
آتْرهرمزد، ۲۳۴
آتش آثَرونان، ۴۳۴
آتش ارتشتاران، ۴۳۴
آتش بهرام، ۶۹، ۴۶۶
آتشک، ۲۴۰
آتشکدهٔ اصطخر، ۴۴۸
آتشکدهٔ بُرزین مهر، ۴۳۴
آتشکدهٔ شیز، ۳۵۹
آتشکدهٔ فَرْنْبَغ، ۴۳۴
آتشکده‌های بهرام، ۴۳
آتشکدهٔ آذرگشسب، ۲۱۵، ۴۳۴
آتشکدهٔ آناهیتا، ۴۰۳
آتشکدهٔ آناهید، ۴۵۷
آتشکدهٔ بهرام، ۸۶
آتشکدهٔ سروش آذران، ۲۳۹، ۴۶۳
آتش کشاورزان، ۴۳۴
آتش گیتی، ۴۳۴
آتن، ۸۰، ۳۰۱
آتورپات مهرسپندان، ۴۴۷
آثارالبلاد، ۳۵۹
آثرون، ۴۵۸
آثرونان، ۶۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۸
آخوم، ۳۰۲
آداب‌الحرب‌الشجاعه، ۴۴۰
آدرگودنومبَد، ۲۶۶
آدورآناهید (آتور آناهیت)، ۴۳، ۴۵،
۹۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۹، ۴۲۶، ۴۵۷
آدیابنه، ۱۹۲، ۱۹۳

آذر آتش بهرام، ۴۳۴
آذرباد مهرسپندان، ۱۸۴، ۱۸۵، ۴۴۷، ۵۱۳
آذربایجان، ۹، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۳۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۲۵
آذربد، ۱۸۴
آذربرزی، ۲۰۵
آذربرزین‌مهر، ۶۵، ۲۰۴، ۴۳۴
آذر بهرام، ۱۱۹
آذرخش، ۳۵۹
آذرخوره، ۲۴۰
آذرفرنبغ، ۶۵، ۲۰۴، ۴۳۴
آذرفرنبغ فرخزادان، ۵۱۳، ۵۱۴
آذرفَروا، ۲۰۴
آذرگشسپ، ۳۵۹
آذرگشنسپ، ۶۵، ۲۱۴، ۲۹۲، ۳۵۹، ۳۶۷، ۴۳۴
آذرمانان اصفهانی، ۲۳۹
آذرماه، ۳۲۶، ۵۱۴
آذرماهان، ۳۲۶
آذرمی، ۳۹۷
آذرمی‌دخت، ۳۹۱
آذرنرسی، ۱۵۸
آذر ورهران، ۱۲۲
آذرهای گشنسپ، ۴۳۴
آرامگاه آنتیوخوس، ۱۹۳
آرامگاه داریوش، ۱۰۶، ۱۱۰، ۳۴۴
آرامگاه شاپور، ۱۱۲
آرامگاه کورش بزرگ، ۴۱۵
آرامی، ۳۵، ۳۶، ۲۱۲
آرشاک، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۲
آرشاک دوم، ۷۲
آرشاک سوم، ۱۷۴
آرش کمانگیر، ۱۱، ۱۱۴، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۳۲
آرکادیوس، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۷۲
آرمازی، ۱۳۰، ۴۹۰
آرم دانشگاه تهران، ۴۸۶
آریایی، ۶۹، ۲۱۳، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۶۵
آزادبه، ۴۰۶
آزرمی‌دخت، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱
آسورستان، ۱۰۵، ۱۰۶
آسیا، ۸۰، ۱۴۲، ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۷۹
آسیای صغیر، ۱۳، ۸۳، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۸۰، ۴۷۳
آسیای مقدم، ۲۴، ۴۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۰۲، ۱۶۱، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۲۱، ۴۵۴
آسیای مقدم (فلسطین)، ۲۸۹
آشور، ۵۰، ۲۹۲، ۳۶۱، ۴۰۷
آشوریان، ۱۰۲
آشوشا، ۲۳۲
آفریقا، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۶۱
آفرینش مینوی، ۵۱۰
آکسفورد، ۵۱۱
آکینان، ۲۲۹

آگاتانگلوس، ۵۰
آگاثیاس، ۱۹، ۵۲، ۸۱، ۸۹، ۱۹۷، ۲۳۹
آلان، ۱۴۰، ۲۸۰، ۲۸۱
آلبان‌ها، ۱۶۷، ۱۷۱
آلبانی، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱
آلبانیایی، ۲۳۰
آلمانی، ۱۱۴، ۴۵۴
آمِد، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸
آمل، ۲۱۵
آموزگار، ژاله، ۶۱، ۲۰، ۵۱۵
آمیان، ۱۳، ۷۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۵۳، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۶۸، ۴۸۸
آمیانوس، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳
آناتولیوس، ۲۲۷
آناستازیوس (آناستاسیوس)، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴
آناک، ۵۰، ۱۶۱
آناهیتا، ۴۳، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۱، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۱، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۵، ۴۹۶
آناهیداردشیر، ۱۳۹
آنتونینوس، ۱۶۷، ۴۲۴، ۴۸۰
آنتونیوس، ۱۶۹
آنتینوئوس، ۴۸۰
آنتینوپولیس، ۴۸۰
آنتیوخ (انتاکیه)، ۵۱، ۵۲، ۷۷، ۷۹، ۱۵۰، ۱۷۳، ۲۸۶، ۳۵۲، ۴۳۹
آندره، ۴۷۹، ۴۸۰
آندیو خسرو، ۴۳۹
آنکتیل دوپرون، ۵۱۱
آنکلساریا، ۵۱۰، ۵۱۱
آنیابد، ۲۸۸
آوارها، ۳۶۰، ۳۶۱
آواز نهاوندی، ۳۷۳
آوگوستوس آئرِلیانوس، ۸۲، ۸۳
آیین دربارهٔ فن محاصرهٔ دژها، ۴۴۰
آیین دیهیم‌ستانی، ۱۰۵، ۳۷۷
آیین زرتشت، ۵۸، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۰
آیین [illegible] تشیان، ۱۱۲
آیین مانی، ۱۲۳
آیین‌نامک، ۳۲۱، ۵۰۶
آیین‌نامهٔ آذرفرنبغ فرخزادان، ۵۱۳
ابتهاج، ۳۰۷
ابخاز، ۱۳۲، ۳۹۸
ابراز، ۴۱۵
اَبرسام، ۵۳، ۷۵
ابرشهر، ۴۱۶
ابگر، ۱۶۱
اَبگَر پنجم، ۱۶۱
اُبُلِه، ۴۰۵، ۴۰۹
ابن‌اثیر، ۱۳، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴،
۲۵۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۵،
۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۹۰، ۴۰۱،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۶۵
ابن‌اسفندیار، ۶۳
ابن‌بلخی، ۷۱، ۱۲۲، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۲،
۳۲۰، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۱۶
ابن‌حوقل، ۳۷۴
ابن‌خردادبه، ۲۸۱، ۳۵۹، ۳۷۴
ابن‌خلدون، ۳۲۱
ابن سرابیون، ۳۱۸
ابن عامر، ۴۱۵
ابن‌فقیه، ۲۲۰
ابن‌قتیبه دینوری، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰
ابن‌مقفع، ۶۳، ۴۳۶، ۵۰۵
ابن ندیم، ۶۱، ۱۲۳، ۲۶۲، ۳۰۶، ۳۳۰،
۴۴۳، ۵۰۷
ابواب، ۲۸۱
ابوبکر، ۴۰۵، ۴۰۶
ابوحنیفه دینوری، ۵۳
ابودلف، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۶
ابوعبیده، ۴۰۷
ابومسلم خراسانی، ۴۰۶
ابومسلمیه، ۲۵۷
ابونصر، ۱۳۵
ابونواس، ۳۰۲، ۴۹۳
اَپَما، ۲۸۵
اپورخواست، ۹۰
اپوش، ۴۳۲، ۴۵۹
اتحاد جماهیر شوروی، ۴۶۱
احشنوار، ۲۴۱
احمد زکی پاشا، ۶۴
اخبارالطوال، ۵۳، ۶۷، ۲۹۲، ۲۹۷،
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰،
۳۵۲، ۴۰۳، ۴۱۶، ۵۰۵
اخبارالعباد، ۳۵۹
اخبار تاریخی در آثار مانوی، ۱۱۷
اخترماران، ۲۹
اختیارات بدیعی، ۳۱۸
اخشنوار، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
ادانارِسِس، ۱۵۸
اَدّای، ۱۶۱
ادب پهلوی، ۴۳۰، ۵۰۴، ۵۰۹
ادب دینی، ۵۱۴
ادب ساسانی، ۵۰۴
ادبیات‌ایران پیش از اسلام، ۵۱۴
اِدِسا، ۷۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۵،
۲۴۱، ۲۹۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۹۰
اِدمَن، ۹۶
اُدِناتوس، ۸۲
ادوارد، ۳۱۷
اُذینه، ۸۲، ۸۳
اران، ۲۵۴
اَرتَئیوس، ۲۷۲
ارتشتاران‌سالار، ۴۳۵
اَرتَه خْشَثْرَه، ۵۷
ارتیشتاران، ۴۳۵
اُرد، ۳۰
اَردابوریوس، ۲۱۲
ارداویراف، معراج، ۱۸۵

ارداویراف‌نامه، ۱۸۴، ۵۰۴
اردبیل، ۲۱۵
اردشیر (آرتاسِش)، ۲۱۸
اردشیرآناهید، ۱۳۷، ۱۳۸
اردشیر اول، در اکثر صفحات
اردشیر بابکان، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۸۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۷۵، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۸۳، ۴۹۰
اردشیر بن بابک، ۴۷
اردشیر پسر اردشیر، ۹۹
اردشیرخرّه، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۱۵، ۱۶۰، ۴۵۷
اردشیر دوم، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۹۴
اردشیر زاده، ۱۹
اردشیر سوم، ۱۴۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۴
اردشیرکان، ۶۹
اردشیر هخامنشی، ۴۸۲
اردشیریه، ۶۸
اِردمَن، ۱۳۱، ۱۳۸
اردوان، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۷۳، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۸۰، ۱۰۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۶، ۳۴۰
ارزروم، ۲۰۳
ارزَن، ۳۲۷
اَرزَنهٔ ارمنستان، ۲۱۲، ۳۳۳
ارس، ۵، ۲۳۳، ۲۵۴، ۳۳۴
ارسطو، ۳۰۶
ارکبدی اردشیر، ۳۰
ارک شهر، ۲۸۵
ارگ، ۴۳۹
ارگبد، ۴۳۹
ارگبذ، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹
ارگَپتس، ۳۰
ارمانیان، ۴۹
ارمنستان، در اکثر صفحات
ارمنی، ۱۳، ۱۹، ۵۲، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۲، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۵۳، ۴۶۲
ارمنیان، ۴۹، ۱۶۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۶۷، ۴۵۴، ۴۶۱
ارمیتاژ، ۱۲۸، ۴۷۱، ۴۹۳
اروپا، ۲۴، ۸۸، ۹۵، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۶، ۴۹۰
اروپایی، ۲۴، ۳۸، ۳۰۹
اروندرود، ۵۱
ازرونداد، ۴۲۸، ۴۲۹
اَزسوئِنِه، ۷۸
ازنیک، ۲۳۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۵۱۱
اسبیمان، ۵۰۸
اسپرنگلینگ، ۱۰۳، ۱۰۴
اَسپَکوراس، ۱۸۰، ۱۸۱

استاذاردشیر، ۶۷
استرآباد، ۳۷۳
استرابون، ۲۸۵
استراتا، ۲۸۳
استفان اِدِسی، ۳۱۷
استفانِس، ۲۱۳
استیلیت، ۲۴۷
اسدآباد، ۳۹۸
اسفندیار، ۱۶
اسکندر، ۲۴، ۲۸، ۶۸، ۸۰، ۱۷۴، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۷، ۴۱۰، ۴۶۸، ۵۰۸
اسکندریان، ۲۴، ۳۲، ۴۱۳، ۵۰۵
اسکندریه، ۶۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۵۴
اسلام، ۱۴، ۴۷، ۴۸، ۸۵، ۹۳، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۰
اسلاوها، ۳۶۰
اسماعیلیان، ۲۸۵
اسواران ، ۴۳۷
اشااردشیر، ۶۷
اشپیگل، ۲۱، ۱۸۵، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۹۶
اَشتات، ۳۵۲، ۵۱۰
اشراقی، ۳۰۷
اشرف‌خان و سه درویش، ۱۹۲
اشک آباد، ۳۰۰
ا[illegible]نیان، در اکثر صفحات
اشکبوس، ۵۰۱
اَشوداد، ۴۵۸
اَشَونان، ۴۳۰
اشوهشت، ۵۱۳
اَشَه، ۶۷
اصطخر، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۲۵۵، ۳۱۹، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۰۵
اصطخری، ۱۶، ۷۱، ۵۰۶
اصفهان، ۳۶، ۶۹، ۲۴۰، ۳۵۳، ۴۱۶، ۴۶۳
اصمعی، ۳۵۸
اعراب، ۳۹۸
اعراب لخمی، ۲۸۳
اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۲۳
افامیه، ۲۸۵، ۳۰۴
افراسیاب، ۲۱۷
افرودشاه، ۳۳۷
افشار،ایرج، ۱۶، ۷۱
افغانستان، ۲۴، ۶۶، ۳۰۰
افغان‌ها، ۳۰۰
افلاتون، ۵۹، ۶۲، ۳۰۶، ۳۲۱
افومون، ۳۲۷
اقیانوس آرام، ۸۰
اقیانوس هند، ۳۰۲
البدء و التاریخ، ۱۱۷، ۱۴۳
البرز، ۴۳۱
التنبیه و الاشراف، ۵۶، ۳۵۹، ۴۲۶، ۵۰۵، ۵۰۶

الحضر، ۴۷
الراضی، ۵۱۳
الرها (اِدسا)، ۲۸۹
السوفسطایی، ۳۱۸
الشیخ، ۴۸۰
القصص، ۱۳، ۱۴، ۵۲، ۶۷
المذار، ۴۰۶
المسالک و الممالک، ۲۸۱، ۳۵۹
المنذر، ۲۸۳
المنذر سوم، ۲۸۳
الیاس نصیبینی، ۲۶۵
اِلیشه، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
امام حسین(ع)، ۴۱۶
امام علی(ع)، ۴۱۵، ۴۱۶
امپراتوری اسلامی، ۳۰۹
امیر سدید منصور بن نوح، ۴۳۰
امیرکبیر، ۲۵۱
امیل، ۴۵۳
انجمن آثار و مفاخر ایران، ۳۴۶
انجیل، ۵۳، ۵۵
اندرز پوریوتکیشان، ۴۴۷
اندرزخسرو کواتان، ۳۱۳
اَندَرزَر، ۲۵۶
اندرز کودکان، ۵۰۳
اندکان، ۲۴۶
اندیان، ۳۲۸
اندیگان، ۳۲۸
اندیوشاپور، ۹۰
اِنسلین، ۱۰۴
انطاکیه، ۵۱، ۷۷، ۷۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۵۴، ۴۳۸
انطاکیه‌شاپور، ۹۰
انطاکیهٔ خسرو، ۴۳۹
انگلستان، ۳۰۰
انگلیسی، ۶۳
انماز، ۵۱۳
انمیذ [امید]، ۵۱۳
انوشزاد، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
انوشیروان، در اکثر صفحات
انوشیروانی، ۳۱۰
انیران، ۴۹، ۳۵۶
اِواگریوس، ۵۰۴
اوتاخیم، ۸۷
اورال، ۵۴، ۴۹۰
اورانیوس، ۳۰۷
اورسیکینوس، ۱۶۷
اورشلیم، ۵۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۶۱
اورلیان، ۸۳
اورمزد، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴
اوروپوس، ۲۹۰
اوزلی، ویلیام، ۱۳۶
اوستا، ۲۵، ۴۷، ۱۲۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۳، ۳۲۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
اوستای ساسانی، ۵۰۷، ۵۱۲
اوستای متاخر، ۱۲۷، ۲۲۱، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۰۷

اوسروِئِنه، ۲۴، ۱۶۱
اِونبَد، ۱۳۹
اوهرمزد، ۲۰، ۵۱۰
اهریمن، ۲۰، ۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۱۰
اَهلَودات، ۴۵۸
اهواز، ۳۶، ۶۷، ۱۱۹، ۲۶۴، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۹
اهوازی، ۱۷۷، ۴۹۳
اهورمزدا، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۷، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۲، ۴۱۳، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۸
اِیاد، ۱۵۹
ایتالیا، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹
ایتالیایی، ۳۵۷
ایران باستان، ۲۰، ۲۶، ۳۳، ۵۷، ۶۷، ۷۵، ۷۸، ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۳۸، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
ایران، در اکثر صفحات
ایران در زمان ساسانیان، ۲۱، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۱۳، ۴۲۸، ۴۷۶، ۴۷۷
ایرانشهر، ۲۰، ۱۴۰، ۵۱۱
ایرانی - اسلامی، ۳۱۰، ۳۱۱
ایرانیان، در اکثر صفحات
ایرانی، در اکثر صفحات
ایرانی‌ها، ۱۷۱، ۲۶۸، ۲۹۸
ایروان، ۱۹، ۴۵۴
ایزد آب، ۴۷۱
ایزد بهرام، ۴۳، ۱۲۳، ۴۶۶
ایزد جنگ، ۴۳
ایزدکدهٔ دورهٔ ساسانی، ۴۶۰
ایزدگُشسپ، ۳۲۶
ایزد مهر، ۴۲۴
ایشتار، ۴۹۵
ایلاق، ۲۵۸
ایلخانان، ۵۰۹
ایندَزَروس، ۲۵۶
اینومسترانتسف، ۴۴۰، ۴۴۳، ۵۰۶
ایوان کاخ بیشاپور، ۴۸۲
ایوان کرخه، ۱۸۵، ۱۸۶
ایوان کسرا، ۳۱۱، ۳۶۶، ۳۶۷
ایوان مداین، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۶۷، ۳۸۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۸۴
ایونیه، ۵۱
باب، ۲۸۱
بابک، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۴۶، ۵۳، ۶۰، ۴۵۷
بابکان، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۳
بابل، ۳۷، ۲۴۲، ۴۰۷، ۴۶۲، ۴۶۳
باب مهر، ۷۱
باجگیران، ۳۰۰
بادغیس، ۳۵۰
بارید (پهلبد)، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۷

باربِرینی، ۳۷۷
بارز، ۴۲۵
بازرنگ (بازرنج)، ۱۶
بازرنگیان، ۱۶
باغ بهارستان، ۳۴۴
باقرزاده، محسن، ۱۲
باکتریایی یونانی، ۲۹۹
بالتازار، ۵۵
بالنگ مازندرانی، ۳۷۳
بامداد ، ۲۵۵
بانبیشنان بانبیشن (بانبشن)، ۴۳، ۴۴، ۲۳۷، ۴۲۶
بتن‌اردشیر، ۶۸
بحرین، ۶۷، ۱۶۰، ۳۰۰
بخارا، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۹۷
بخت ماری، ۵۱۴
بُده، ۱۳۰
بَرازه (وَرازَکَه)، ۲۰۸، ۳۵۲، ۴۱۵
براون، ادوارد، ۳۱۷، ۳۱۸
بردان، ۲۹۰
بردعه، ۲۵۴
بردیای، ۴۶
بررسی‌های تاریخی، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۳۱۷، ۳۱۸
برزویهٔ پزشک مروزی، ۳۰۹، ۳۱۷
برزین مهر، ۴۳۴
برلین، ۹۴، ۱۱۰
بَرم دلک، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۴۷۵
برنهارد دارن، ۲۷۸
برهمن، ۱۳۹، ۱۴۳
بریتانیا، ۳۰۶
بریل، ۲۸۱
بزرگمهر، ۱۰، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۶
بست، ۴۲۵
بُستی، ۳۷۲
بسطام، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۰، ۴۰۱، ۵۰۵
بسطان، ۳۷۴
بشتاسب، ۱۶
بشقاب ارمیتاژ، ۴۹۵
بشقاب انوشیروان، ۴۹۲، ۴۹۹
بشقاب ساری، ۴۹۴
بشقاب ساسانی، ۴۹۷
بشقاب‌های ناصرالدین‌شاهی، ۴۹۳
بصره، ۶۸، ۱۶۰، ۴۰۹
بعل، ۲۴۲
بَغبوخش، ۲۴۲
بغداد، ۷۷، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۱۰
بَغَدخت، ۹۰
بغستان، ۳۷۴
بلاذری، احمد، ۴۱۶
بلاسگان، ۱۴۰
بلاش، ۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۸۱
بلاش‌آباد، ۲۴۷
بلاش شاپور، ۹۰
بلخ، ۴۷، ۸۰، ۲۱۵، ۲۴۱
بلخی، ۳۷۲

بلدان، ۳۹۸
بلعمی، ۱۴، ۴۶، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۷۷، ۴۸۲
بلغارها، ۳۶۰
بلوچ‌های، ۲۸۰
بلوهر و بوذاسف، ۳۰۹
بلیزار، ۲۸۰
بِلیسار، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۴۰
بِلیساریوس، ۲۷۲
بمبئی، ۱۸۴، ۵۱۰، ۵۱۱
بندر اسکندرون، ۳۵۸
بندرعباس، ۹۵، ۲۲۲
بندرهرمز، ۹۵
بند شوشتر، ۸۹
بِندو، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
بندویه، ۳۳۵، ۵۰۵
بندهش، ۲۰، ۱۸۴، ۲۴۰، ۴۳۴، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴
بندهش ایرانی، ۵۱۰
بندهش بزرگ ایرانی، ۵۱۰
بندهشِ کوچک هندی، ۵۱۰
بندهش هندی، ۵۱۰، ۵۱۱
بنفشهٔ سپاهانی، ۳۷۳
بنونیست، ۴۵۳
بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، ۴۱۵
بنی‌امیه، ۳۰۹، ۴۰۹، ۴۱۲
بنی‌عباس، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۳۷، ۳۶۶، ۴۰۹، ۴۱۰
بودا، ۲۵
بوداردشیر، ۶۷
بودایی، ۸۸، ۱۲۳، ۳۰۹
بوداییان، ۲۵
بوران‌دخت، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱
بوزِس، ۲۸۴
بوسفر، ۳۵۲
بوشهر، ۶۸
بوندوس، ۲۶۳
بویس، مری، ۶۳
به‌آفرید، ۳۰۲
به‌اردشیر، ۴۷
بهار، مهرداد، ۱۸۴، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۲
به‌انطاکیه، ۳۴۱
بهرام آذرماهان، ۳۲۶
بهرام اول، ۴۴، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷
بهرام ایزد ۴۴
بهرام بن مردان‌شاه، ۵۰۵
بهرام بهرامان، ۱۲۵، ۱۴۷
بهرام پسر گشسپ، ۳۳۲
بهرام پنجم، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۱، ۲۸۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۰۲
بهرام پنجم (بهرام گور)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۶۸، ۴۴۳، ۵۱۰
بهرام پورسیاوشان، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
بهرام چوبین، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴،

۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۰۵، ۵۰۷
بهرام چوبین‌نامک، ۳۳۰، ۵۰۷
بهرام چهارم، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷، ۴۶۴
بهرام، در اکثر صفحات
بهرام‌دوم، ۴۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۲۲۲، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۵
بهرام‌سوم، ۹۹، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۴۷۵
بهرام‌ششم، ۳۳۱
بهرام گشسپ، ۳۳۱
بهرام (ورَثرَغنَه)، ۴۳
بهزادی، رقیه، ۵۱۱
بهستون، ۳۷۴
بهشت، ۳۷۳
بهشت‌اردشیر، ۶۸
بهمن، ۲۸
بهمن‌اردشیر، ۶۷
بهمن‌شاه، ۱۶
بهمنشیر، ۶۸
، ۴۷۴، ۴۹۶
بیت‌المقدس، ۳۵۲
بیت‌لحم، ۵۵، ۴۶۱
بیت نار اناهیذ، ۴۶
بیدخت، ۹۰
بیدخش، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۴۲۵، ۴۹۰
بیروت، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۳۶
بیرونی، ۶۳
بیزانس، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۳۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱
بیزانسی، ۸۱، ۱۱۹، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۷۹، ۴۸۰
بیست مقاله، ۲۷
بیستون، ۱۰، ۴۰، ۴۱، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۶، ۴۸۳
بیشاپور، ۴۳، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۸، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۴، ۵۰۲
بیلقان، ۲۵۴
بین‌النهرین، ۲۴، ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۶۶، ۷۱، ۷۷، ۸۲، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۰۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴
پاپک، ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷،

۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۴۲۵، ۴۹۰
پاپک اردشیر، ۲۸
پاتریک، ۱۷۸
پاتک، ۸۷
پاتگوسپان شاهین، ۳۵۲
پاده، ۲۵۸
پارا (پاپ)، ۱۸۱
پارت، ۶۹، ۸۰، ۱۱۸
پارتی، ۳۶، ۳۸، ۱۰۴
پارس، ۹، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۵۶، ۱۱۴، ۳۱۹، ۴۳۵، ۵۱۴
پارسه، ۴۱۰
پارسی، ۱۷، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۲۲۲، ۳۰۶، ۴۰۶
پارسیان، ۹، ۳۶۷
پاریس، ۱۱۷، ۳۰۷، ۴۴۴، ۴۹۵، ۵۱۱
پازند، ۵۰۳
پازیریک، ۴۸۲
پاسارگاد، ۳۱۹، ۳۴۴
پاسه، ۱۸۱
پالمیرا، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۳
پامیر، ۳۰۰، ۳۰۱
پاولوس (پاول ایرانی)، ۳۰۶
پایکولی، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۴۲۴، ۴۶۵
پایکولی، ۱۵۱
پایگان، ۴۳۸
پایگان‌سالار، ۴۳۸
پاینده، ابوالقاسم، ۵۶، ۵۸
پِترا، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴
پتشخوارگرشاه، ۲۷۴
پذشخوارگر، ۲۷۰، ۲۷۸
پذشخوارگرشاه (پتشخوارگرشاه)، ۲۷۰
پُرادا، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۱
پران‌اردشیر، ۶۷
پرُبوس، ۱۲۶
پرتو فخار، ۳۶۹
پردهٔ‌سبزاندرسبز، ۳۶۹
پرستشگاه بیشاپور، ۹۲
پرگامنت، ۳۰
پَرموده، ۳۳۲
پروبوس، ۳۳۹
پروکوپیوس، ۱۳، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۲، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۷۷
پریستار، ۴۹۸
پِریسکیانوس، ۳۰۷
پسگولِوسکایا، ۶۰
پشنگی، ۳۷۲
پل تیسفون، ۱۸
پل چینوت، ۴۵۱
پلوتارخ، ۶۸، ۴۵۳
پنچه تَنترَه، ۳۰۹
پورادا، ۱۰۴
پوراندخت، ۳۹۶
پورداود، ابراهیم، ۴۴۵، ۴۴۶
پونتوس، ۵۱

پهلبد، ۳۶۸، ۳۶۹
پهلوانی، ۳۰۷
پهلوی، ۱۳، ۲۰، ۴۱، ۵۶، ۱۲۱، ۲۲۲، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۶۳، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶
پهلوی اشکانی، ۹۳
پهلوی پارتی، ۱۱۲، ۱۱۳
پهلوی ساسانی، ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۴۹
پیامبر اسلام، (حضرت محمد(ص))، ۳۱۱، ۳۵۳، ۴۴۳
پیراهن عثمان، ۳۵۷
پیروزان، ۳۹۸، ۴۱۲
پیروز (پسر یزدگرد)، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۴۶۳، ۴۸۵، ۴۸۸
پیروز چهارم، ۴۲۶
پیروزشاپور، ۷۷
پیروز شاه ساسانی، ۴۸۴
پیروز (فیروز)، ۱۲۲
پیروژ وستهم، ۳۵۰
پیشدادیان، ۲۷، ۵۱۲
پیگولِوسکایا، ۴۲۴
پیلات، ۳۹۰
پیل سپید، ۳۶۹
تِئودور، ۳۶۱
تِئودورِت، ۲۰۱، ۲۱۳، ۴۶۴
تِئودوسیوپولیس، ۲۱۲، ۲۶۷، ۳۵۲
تِئودوسیوس، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۷۲، ۳۵۱، ۳۵۳
تِئوفانِس، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۴۳۷، ۴۶۴
تِئوفیلاکت، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۹، ۴۲۵، ۴۳۶، ۵۰۴
تِئوفیلاکتوس، ۴۶۳
تاج آناهیتا، ۴۷۳، ۴۷۴
تاج بهرام دوم، ۴۷۵
تاج خسرو، ۳۷۵، ۴۷۰
تاج شاپور اول، ۱۸۷
تاج شاپور دوم، ۱۸۷
تاج، (ک جاحظ)، ۴۸، ۵۸، ۶۴، ۵۰۷
تاج کسری، ۴۱۷
تاج ملوک چین، ۴۱۷
تاج نرسی، ۴۷۱
تادِئوس، ۱۶۱
تادی، ۱۶۱
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۲۰، ۶۱، ۳۸۸، ۵۰۳، ۵۱۵
تاریخ ادبیات ایران، همایی، ۳۰۸
تاریخ ارمنستان، ۱۹، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۲۷
تاریخ‌الحکماء، ۳۱۸
تاریخ ایران باستان، ۲۱، ۷۵، ۱۴۱، ۲۳۴
تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۳۴
تاریخ بخارا، ۴۳۰
تاریخ بلعمی، ۳۲
تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان، ۲۰۶
تاریخ پیامبران و شاهان، ۱۳

تاریخ ساسانیان، ۱۱۷
تاریخ سیاسی ساسانیان، ۲۶۱
تاریخ شهدای سریانی، ۱۹۲
تاریخ طبرستان، ۶۳
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۲۷۸
تاریخ طبری، ۹، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۳۸، ۵۵، ۸۴، ۲۲۲، ۳۸۸
تاریخ غررالسیر، ۱۱۹
تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال، ۲۱
تاریخ کامل ابن‌اثیر، ۳۸۸
تاریخ کیانیان، ۵۱۲
تاریخ‌گذاری سرسنجاق‌های مفرغی لرستان، ۴۹۵
تاریخ مردم ایران، ۲۱، ۳۱۴
تاریخ ملوک‌الفرس، ۵۰۵
تاریخ ملوک بنی ساسان، ۵۰۵
تاریخ وصاف، ۵۱۶
تاریخ یعقوبی، ۱۲۲، ۲۵۰
تازی، ۲۲۲
تاس‌سلیمان، ۴۹۱
تاسیتوس، ۲۸۵
تاکاریه، ۵۱
تالار آپادانا، ۴۸۴
تانکِرد، ۲۸۵
تاوروس، ۱۶۷، ۱۶۹
تبت، ۸۸، ۱۲۲، ۱۲۳
تجارب‌الامم، ۲۶۱
تخارستان، ۲۴۱، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۵۰
تخت جمشید، ۶۶، ۷۰، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۴، ۲۴۸، ۳۲۰، ۳۴۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۵۴، ۴۸۳، ۴۹۵
تخت جمشید، بارگاه تاریخ، ۱۰۹
تخت داریوش، ۸۱
تخت طاقدیس، ۳۶۶، ۴۹۸
تخشه‌بد، ۴۲۶
تَدمُر، ۸۲، ۲۸۳
تَذَرو، ۳۷۲
ترابوزان، ۳۵۸
ترازوی هزارکفه، ۳۵۴
ترایان، ۱۸۱
ترجمهٔ وِست، ۵۱۱
ترک، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۹۸
ترکان، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۴۱۵
ترکستان، ۲۳۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۱۶
ترکستان شرقی، ۲۹۸
ترک‌ها، ۲۹۸، ۳۰۳
ترکی، ۲۲۳، ۳۰۰
تریاق، ۳۱۸
تریان، ۱۷۴
تریبونوس، ۳۱۷
تزاثِه، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸
تسفلد، ۳۰
تِشتَر، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۹۸
تفضلی، احمد، ۲۰، ۶۱، ۳۸۸، ۴۵۳، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵
تفلیس، ۱۳۰، ۱۳۲، ۳۶۱، ۴۹۰
تقی زاده، حسن، ۲۷، ۶۳

تکاب، ۳۵۸
تکذیب و ردِّ فرقِ دینی اِزنیک، ۴۵۳
تمدن ساسانی، ۱۱۱، ۱۷۰، ۱۹۳، ۴۹۴
تن‌اردشیر، ۶۸
تنبور هماهنگ، ۳۷۳
تندیس شبدیز، ۳۷۶
تنسر، ۶۳، ۲۵۳، ۲۷۹، ۴۴۷
تنگاب، ۴۱
تنگ بُراق، ۱۱۳
تنگ کرند، ۴۱۲
توپراک، ۳۸۳
توران، ۴۷، ۹۹
تورانیان، ۵۱۲
توزی، ۳۷۳
توس، ۳، ۴، ۱۲، ۲۰۷، ۴۵۳، ۵۱۶
توکیدیدِس، ۳۰۶
تومیریس، ۴۳۶
تهران، ۴، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۲، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۱۴
تَهم‌خسرو، ۳۲۸
تهمشاپور، ۱۶۵، ۱۶۷
تهمورث، ۴۳۴
تهمورس دینشاه آنکلساریا، ۵۱۰
تیارا، ۴۲۴، ۴۲۵
تیبِریوس، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۲۸
تیران، ۱۶۲، ۱۶۳
تیرداد، ۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸
تیری، ۱۶
تیریث، ۱۷۸
تیر یشت، ۵۱۲
تیسفون، ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۵، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۵، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷
تیگران، ۲۰۲
تیماگوراس، ۴۸۲
تیمِسیتوس (یا میسیتوس)، ۷۷
تیموثئوس، ۲۵۵، ۲۵۶
ثعالبی، ۶۵، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۷، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۸، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۹۸
جابان، ۴۰۷، ۴۰۸
جاحظ، ۴۸، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۸۲، ۲۲۰، ۴۳۸، ۴۷۶، ۵۰۷
جاماسب آسانا، ۳۷۱، ۵۱۵
جاماسپ (جاماسب)، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷
جام سلیمان، ۴۴۴

جبال، ۱۶، ۵۱۳
جبرائیل درستبذ، ۳۱۷، ۳۱۸
جبل قبخ، ۲۸۱
جبلة بن سالم، ۳۳۰، ۵۰۷
جرجانی، اسماعیل، ۳۱۸
جزیره (هتره)، ۸۴، ۱۶۰، ۴۷۹
جزیرةالعرب، ۴۰۹
جشن تیرگان، ۱۱۴
جلال‌الدین رومی، ۸۱
جلفا، ۳۵۳
جم، ۲۷۰، ۴۳۴
جمشید، ۶۵، ۲۲۱، ۴۳۳
جندی شاپور، ۸۴، ۹۰، ۱۱۷، ۱۶۰، ۲۹۱، ۳۱۷، ۳۱۸
جنگ‌های پیش‌صلیبی، ۳۵۵
جنگ‌های صلیبی، ۳۵۵، ۴۴۴
جنگ‌های صلیبی لاتینی، ۳۵۸
جوری، ۳۷۲
جوزهر، ۱۶
جهان اسلام، ۳۱۰، ۳۲۳
جهانداری، کیکاووس، ۳۴، ۱۳۰
جهرم، ۷۶
جیحون، ۲۹۷
چاچ، ۲۵۸، ۲۹۷
چپدر، ۲۶۴
چترنگ، ۴۳۸
چغانیان، ۲۶۵
چکاوک نیشابوری، ۳۷۳
چکیدهٔ اندرز پوریوتکیشان، ۴۴۹
چکیدهٔ اندرز نخستین پیروان
آموزه‌های کیش، ۴۴۹
چهارایوانی، ۳۷۵
چهارطرخان، ۴۸۴، ۴۸۵
چهار کیوس (کیکاووس؟)، ۲۷۰
چهارم دینکرد، ۵۱۳
چهرداد نسکِ گمشدهٔ اوستایی، ۵۱۲
چین، ۶۱، ۹۵، ۱۲۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۱، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۰
چینی، ۲۱۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۱، ۴۱۷
حاتم بن نعمان باهلی، ۴۱۵
حاجی‌آباد، ۱۱۲
حارث بن کلده، ۳۱۸
حارث پنجم، ۲۸۳
حافظ، ۳۰۰، ۴۱۰
حب برزویه، ۳۱۸
حبشه، ۳۰۲، ۳۵۷
حبشیان، ۳۰۲، ۳۰۳
حبشی‌ها، ۳۰۲
حران، ۷۷، ۸۲، ۱۶۷، ۲۶۸
حروان، ۲۳۹، ۴۶۳
حصوری، علی، ۴۱۴
حضرموت، ۳۰۳
حکایت چهار درویش، ۱۹۲
حکمت اشراقی، ۳۰۸
حکمت خسروانی، ۳۰۸
حلب، ۲۴۷
حلوان، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۷۳، ۴۱۰، ۴۱۲
حمزهٔ اصفهانی، ۱۳، ۱۴، ۵۲، ۵۶، ۶۸، ۶۹، ۸۹، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۶۰،

۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۴،
۲۳۷، ۲۳۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۰، ۳۹۸،
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۰۵،
۵۰۶
حمص، ۲۸۵، ۲۹۲
حملهٔ اسکندر، ۴۰
حمیری، ۳۰۲
حواریون، ۵۳
حواصیل، ۳۷۳
حیره، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۶۸، ۲۸۳، ۴۰۵،
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۶۹
خاقان، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۰، ۲۵۱،
۲۶۵
خاقان ترک، ۲۱۴، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۴۲
خاقانی، ۲۹۷، ۳۱۹، ۴۱۰
خالد بن ولید، ۴۰۵، ۴۰۶
خالکدون، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۴
خانبالق، ۲۹۸
خاندان پهلوی، ۴۲۲
خاندان ساسانی، ۳۷۵
خاندان مهران، ۳۳۱، ۴۲۶
خدای‌نامک، ۵۰۵، ۵۰۶
خداینامه، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۳۰، ۵۰۵،
۵۱۲
خدای‌نامهٔ پهلوی، ۳۸۸
خراسان، ۴۷، ۸۴، ۹۰، ۱۲۶، ۲۰۰،
۲۰۷، ۲۱۵، ۲۹۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۳،
۴۱۴، ۴۲۵، ۴۳۵
خرده‌اوستا، ۱۸۴، ۱۸۵
خرزاد، ۴۱۶
خُرزاداردشیر، ۶۷
خرزاد بن خرهرمز، ۴۱۶
خرزادخسرو، ۴۰۱
خرفستران، ۴۵۹
خُرگان، ۲۵۵
خرم‌دین، ۲۵۸
خرم‌دینان، ۲۶۴
خرمه، ۲۵۸
خُرُهبوت (فرخبُد)، ۱۹
خریسوپلیس، ۱۵۸
خز، ۳۷۳
خزر، ۲۳۲، ۲۹۶
خزران، ۲۸۷، ۳۲۱
خزرها، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۳۱، ۳۶۱
خسرو انوشیروان، ۶۵، ۲۲۱، ۲۷۵،
۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۵،
۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۸۹،
۴۹۱
خسرو انوشیروان و حکمت یونانی،
۳۰۶
خسروانی، ۳۰۷، ۳۰۸
خسرو اول، ۷۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۳۶۶،
۴۳۵
خسروپرویز، در اکثر صفحات
خسرو دوم، ۱۶۲
خسرو شیرویه، ۳۳۷
خسرو شیرین، ۵۰۴
خسرو و ریدک، ۳۷
خُشماهَن، ۲۱۴
خُشمیثَن، ۲۱۴

خُشنواز، ۲۴۱، ۲۹۷
خشیارشا، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۲۴۸، ۴۴۲
خط آرامی، ۳۶۳
خط ارمنی، ۲۰۳، ۴۶۲
خط اوستایی، ۵۰۴، ۵۰۷
خط پهلوی، ۴۵، [illegible]
خط میخی فارسی باستان، ۳۶۳
خلفای عباسی، ۳۱۰
خلف بن ملاعب، ۲۸۵
خلیج فارس، ۹۵، ۱۶۰، ۳۰۲
خلیج قسطنطنیه، ۳۵۲
خواجه‌نظام‌الملک، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۸، ۳۱۳، ۴۲۲، ۴۲۷
خوارزم، ۴۷، ۴۳۱
خواسک، ۴۵
خواندمیر، ۱۵۹
خوب خسرو، ۴۳۹
خور، ۴۲۵
خورانزیم، ۴۳، ۴۵
خورشید، ۳۹۷
خوَرنَق، ۲۱۸، ۳۷۶
خورنی، ۹۶
خوریان، ۲۹۴
خوزستان، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۲۳۲، ۲۵۷، ۳۳۷، ۴۱۱، ۴۳۵
خونیرس، ۴۳۴
خیام، ۲۲۵
خیون‌ها (هون‌ها)، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۴، ۲۳۲
دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۸۵
دادستان دینی، ۵۱۲، ۵۱۴
دارا، ۲۸، ۳۲، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۲، ۵۰۸
داراب، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۳، ۴۷۰، ۴۸۳، ۵۰۰
داراب (دارابجرد، دارابگرد)، ۱۶، ۳۰، ۳۴، ۹۵
دارابگرد، ۱۶، ۳۴
دارابَنداد، ۳۸
داراب هرمزدیار، ۱۸۴
دارای دارایان، ۳۲، ۴۰
داردانل، ۵۴
داریوش، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۵۷، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۲، ۲۴۲، ۲۴۸، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۳، ۵۰۲
داریوش سوم، ۳۲، ۴۰، ۸۲، ۳۶۱، ۴۱۴، ۴۴۲
دامداد نسک، ۵۱۲
دامغان، ۴۸۷
دانا، ۴۵۲
دانشگاه جندی شاپور، ۳۱۹، ۵۰۲
دانوب، ۳۶۰
دبیربذ، ۴۲۶
دبیقی، ۳۷۳، ۴۷۷
دجله، ۱۸، ۵۱، ۸۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۱۸
دُختَک، ۱۲۸
دخمهٔ شاپور، ۱۱۲

دخویه، ۴۶، ۲۸۱
دربند خزر، ۲۶۸، ۴۳۷
درغمی (ناحیه‌ای‌درسمرقند)، ۳۷۲
دروازهٔ مانی، ۸۷، ۱۲۲
درهٔ نادری، ۵۱۶
دری، ۲۲۲
دریای اژه، ۵۱
دریای خزر، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۶۶
دریای سیاه، ۲۸۷، ۳۵۸
دریای عمان، ۲۸۱، ۳۰۲
دژ آقابانا، ۱۸۰
دژ ارتوگِراسا، ۱۸۰، ۱۸۱
دژ پِترا، ۲۸۹، ۲۹۴
دژ دارا، ۲۸۳
دژ دربند، ۲۳۴
دژستانی، ۴۳۸
دژ فراموشی(انوشبرد)، ۲۶۵
دستکرةالملک، ۱۱۹
دستگرد، ۳۶۲، ۳۶۴
دستور هوشنگ جی جاماسب جی، ۵۱۰
دشت ورامین، ۴۸۵
دمشق، ۳۵۳، ۴۰۷
دِموستِنِس، ۳۰۶
دُن، ۲۵۴
دِنشاپوه، ۲۳۰، ۲۳۱
دوپود ری، ۳۷۳
دودمان، ۱۰۵
دورا، ۳۰
دورا اوروپوس، ۴۸۸
دورهٔ اسلامی، ۱۹۱، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۷۵، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱
دورهٔ اشکانی، ۲۵، ۸۷
دورهٔ ساسانی، ۹۱، ۹۲، ۱۱۱، ۳۷۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱
دورهٔ عباسی، ۳۰۵
دوست‌خواه،جلیل، ۱۲۷
دولتشاه سمرقندی، ۳۱۳، ۳۲۱
دون ولاش، ۲۴۷
دهخدا، ۳۴۶، ۳۴۷
دهستان، ۴۲۵
ده قرطمان، ۳۹۸
دیادِم، ۴۶۸
دیار بکر، ۱۶۷
دیار [illegible]ه، ۳۵۲
دیبای، ۳۷۴
دیر سمعان، ۲۴۷
دیلم، ۲۸۰
دیلمان، ۴۹۵
دیلمی، ۲۱۶، ۳۰۲
دیلمیان، ۲۱۶
دین ایرانی، ۱۷۹، ۴۵۳
دین زرتشت، ۴۲۴، ۵۱۳
دینک، ۱۶، ۴۴، ۲۳۷، ۲۳۸
دینکرد، ۲۰، ۲۴۸، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳
دینکرد ساسانی، ۵۱۳
دینکرد هزارفصل، ۵۱۳
دین مانی، ۸۸، ۱۲۳
دینوری، ۱۵، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۷،

۱۱۷، ۱۵۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۹، ۵۰۵، ۵۰۷
دین یهود، ۳۰۲
دیو سپید، ۵۰۱
دیوکدهٔ ساسانیان، ۴۶۰
دیوکلِتیانوس، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲
دیو (نویسنده)، ۴۷
دیهیم‌ستانی، ۵۷، ۶۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۱، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۴۸، ۴۶۵
دیهیم‌ستانی اردشیر اول، ۴۷۵
دیهیم‌ستانی خسرو پرویز، ۴۷۲
دیهیم‌ستانی نرسی، ۴۷۱، ۴۹۶
دیهیم میترا، ۴۷۲
ذات‌السلاسل، ۴۰۶
ذخیره (خوارزمشاهی)، ۳۱۸
ذونواس، ۳۰۲
رات، ۱۸
رازی، ۴۷۷
راس العین، ۷۷، ۳۱۷، ۳۵۲
راشدمحصل، ۵۱۴
رام‌اردشیر، ۶۷، ۶۸
رام‌برزین، ۲۹۳
رامبهشت، ۱۶، ۳۴
رام‌فیروز، ۲۳۹
رام‌هرمز، ۶۷، ۱۱۹، ۴۱۱
راولینسون، ۱۵۱، ۲۹۱
راه آهن ساری، ۴۹۴
راهزار، ۳۶۰
رَتپَساک، ۱۴۰
رَتَه‌اِشتَران، ۴۳۲
رجب‌نیا، مسعود، ۳۱۷، ۳۱۸
رجبی، پرویز، ۳، ۴، ۱۲، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۳۱، ۲۸۵، ۴۸۲
رخج، ۲۸۱، ۴۲۵
رسالهٔ اردشیر، ۶۱
رسالهٔ ردیهٔ، ۴۵۶
رستگار فسائی، منصور، ۲۳۷، ۳۴۹
رستم، ۱۳۳، ۱۳۶، ۵۰۱
رستم اودوالا، ۱۸۴
رستم فرخزاد، ۸۲، ۳۵۹، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲
رشید، ۳۱۹
رضا، عنایت‌الله، ۶۰
رضاقلی میرزا، ۳۴۴
رم، ۲۴، ۶۳
رمانِ پهلوی، ۵۰۷
رمیوزان، ۳۵۲
رنسانس، ۲۵۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۲
روایات پهلوی، ۵۱۲، ۵۱۴
روایات داراب هرمزدیار، ۲۷۸
روحانیان ساسانی، ۲۵
روحانی، محمدحسین، ۲۱۰، ۴۱۰
رودآمویه، ۴۱۶
رود اُرُنتِس (نهرالعاصی)، ۲۸۵
رود استریمون، ۱۶۶

رود بلخ، ۲۹۷
رودخانهٔ پُلوار، ۱۱۲
رودخانهٔ مرغاب، ۴۱۵
رودکی، ۴۱۰
روزبه، ۱۱۷، ۱۸۴
روزبه دادویه، ۱۴
روس، ۱۲۸
روستووتْسِف، ۱۰۴
روسی، ۴۵۴
روسیه، ۴۸۲، ۴۸۹
روشن‌فیروز، ۲۳۹
رِوشهر، ۶۸
روضة‌الصفا، ۳۴
روفینوس، ۲۶۸، ۲۷۲
رومانوس، ۳۳۴، ۴۳۶
روم باستان، ۳۷۷، ۵۰۱
روم، در اکثر صفحات
روم شرقی، ۲۲۷، ۴۳۵، ۴۳۷
رومیه (رومگان)، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۳۸
رهاء، ۲۸۳
رهزار، ۳۶۰
ری، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۵۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
ریدک، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۷۷
ریزاتِس، ۳۶۰، ۳۶۱
ریشارد شیردل، ۴۴۴
ریشهر (رِوشهر)، ۶۸، ۱۶۰
زَئوتَر، ۲۲۱
زاب، ۳۳۸، ۳۴۲
زاب بزرگ، ۱۶۷، ۳۳۴
زابلستان، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۹۷، ۴۲۵
زابلی، ۲۲۳
زاخاریاس، ۳۰۴، ۳۲۸
زادان فرخ، ۳۷۰، ۳۸۷
زادسپرم، ۴۳۴، ۵۱۴
زادویه بن شاهویه اصفهانی، ۵۰۵
زاره، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۱۰۲، ۱۰۹، ۲۴۶، ۳۷۴
زامیاد، ۱۲۷
زامیاد یشت، ۶۵، ۲۲۱، ۴۳۲، ۵۱۲
زبان پهلوی، ۲۰، ۵۰۲
زبان داریوش، ۴۸۲
زبان لاتینی، ۳۰۷
زبان یونانی، ۱۹
زرادشت، ۵۰۸
زرتشت، ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۳۱، ۴۱، ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۸۸، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۱، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۰۷
زرتشتی، ۴۷، ۵۵، ۸۸، ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۷۸، ۴۲۷، ۴۴۶، ۵۰۵
زرتشتیان، ۲۰۵، ۲۹۶، ۳۵۹، ۴۱۶، ۴۳۰، ۵۰۳، ۵۰۷
زرتشتیگری، ۱۲۱
زَرمهر، ۲۵۰، ۲۶۴
زروان، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
زَرونداذ، ۲۲۱
زروانی، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۴
زروانیسم، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،

۴۵۶
زروانی‌ها، ۴۵۲
زرین‌کوب، روزبه، ۳۲
زرین‌کوب، عبدالحسین، ۲۱، ۱۱۷، ۱۸۴، ۲۶۱، ۳۱۴
زُط، ۲۱۹
زعفران قمی، ۳۷۳
زُگما، ۲۸۵
زم، ۲۷۰
زِمارخوس، ۲۹۸
زنجیر عدل انوشیروان، ۴۲۷
زند آگاهی، ۵۱۱
زند اوستای، ۵۱۱
زند بهمن یسن، ۲۷۸، ۳۱۴
زند و پازند، ۵۰۴، ۵۰۸
زندیک، ۸۷، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۳
زِنوبیا، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۳
زوپیر، ۲۴۲
زوسیموس، ۱۵۸
زوناراس، ۸۱، ۱۵۸
زهره، ۲۱۹
زیبای شاپور، ۹۰
زیر سبیل، ۳۷۳
زیلگیبیس، ۲۶۸، ۴۳۷
زیلیگدِس، ۲۶۸، ۲۶۹، ۴۳۷
زین‌الاخبار، ۲۴۰
زین‌العابدین انصاری، ۳۱۸
ن العابدین(س)، ۴۱۶
ژاپن، ۴۸۱
ژرمن‌ها، ۱۰۵، ۳۶۰
ژم، ۲۷۰
سِئوس (سیاوش)، ۲۶۵
سابور [شاپور]، ۵۰۶
ساتالا، ۳۵۲
ساری، ۱۹۳
ساز چهارتار، ۳۷۳
ساسان، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۵۶، ۳۰۲
ساسانیان، در اکثر صفحات
ساسانی، در اکثر صفحات
سالامیس، ۸۲
سام، ۱۲
ساموسات، ۱۶۸
سامی، ۲۴، ۱۷۰، ۳۵۷، ۴۳۰
سامی، علی، ۱۹۳، ۴۹۴
ساو، ۲۰۷
ساوه، ۵۵
ساوه شاه، ۳۳۲
ساهاک، ۱۷۸، ۲۱۸
سِبوخت، ۳۰۴
سپاهبذ، ۴۳۵
سپاهبذ نیمروز، ۳۹۴
سِپتیموس، ۳۰
سپندارمذ، ۴۵۱
سپند نسک، ۵۱۲
سپیدجامکیه، ۲۵۷
سد قیصر، ۸۹
سرانَدیب، ۲۸۱
سرپل، ۳۷۶
سرجس، ۳۶۸

سرجیس، ۳۱۷
سرزمین‌های خلافت شرقی، ۶۹
سرکاراتی، بهمن، ۱۱۷، ۴۵۳
سِرکِس، ۳۶۸، ۳۶۹
سِرگیوس، ۳۵۸
سرمشهد، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۴۷۱، ۴۷۵
سُرمَک، ۱۸۰، ۱۸۱
سرُوبهرام، ۱۳۰
سروستان، ۲۲۲
سریانی، ۱۳، ۵۹، ۶۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۴۲۴
سزمی، ۳۶۰
سعد بن ابی‌وقاس، ۴۰۸
سغد، ۲۵۷، ۴۳۱
سغدی‌ها، ۱۱۹
سقراط، ۵۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳
سَکانشاه، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷
سکایی، ۲۱۳، ۲۹۹
سکستان، ۴۳۵
سکستانی (سکاها)، ۱۷۱، ۲۹۷
سکه‌های ساسانی، ۹۲
سکه‌های والرین، ۱۰۴
سکهٔ بسطام، ۳۵۰
سلجوقیان، ۲۸۵، ۲۹۹
سلطان محمود غزنوی، ۲۹۹
سلطنت قباد و ظهور مزدک، ۲۶۷
سلماس، ۴۱، ۷۲، ۹۵، ۴۷۰، ۴۸۳
سلمان فارسی، ۴۴۳
سلوکوس نیکاتور، ۲۸۵
سلوکی، ۴۳
سلوکیان، ۳۶۱
سلوکیه، ۴۷، ۶۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۴۱، ۴۶۴، ۴۸۸
سلیمانیه، ۱۵۱
سِمبات، ۳۵۰
سمرقند، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۷۲
سمیرامیس، ۲۴۲
سن پترزبورگ، ۱۸۸، ۲۲۰، ۴۹۰
سنجار، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۳۲۸، ۳۴۱
سنجان، ۴۱۶
سند، ۹۹، ۲۸۱، ۴۲۵
سندوست، ۲۸۱
سنگ‌دژ، ۴۰۱
سنگ‌نبشتهٔ بیستون، ۱۱۴
سنگ‌نبشتهٔ پایکولی، ۴۲۴
سنگ‌نبشتهٔ حاجی‌آباد، ۱۱۳، ۱۱۴، ۴۲۴
سنگ‌نبشتهٔ داریوش، ۱۱۳
سنگ‌نبشتهٔ شاپور، ۱۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۴۲۳
سنگ‌نبشتهٔ کردر، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۴۴۷، ۴۵۷
سنگ‌نبشتهٔ کعبهٔ زرتشت، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴
سنگ‌نبشتهٔ نرسی، ۴۶۵
سنگ‌نگاره‌های شاپور، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵
سنگ‌نگارهٔ پیروزی اردشیر، ۴۴۳

سنگ‌نگارهٔ سوم شاپور، ۱۰۳
سنگ نگارهٔ شاپور، ۴۷۰
سنگ نگارهٔ مراسم دیهیم‌ستانی اردشیر دوم، ۱۹۲
سَنمار،قطوس بن، ۲۱۸، ۳۷۶، ۳۸۱
سنندج، ۳۷۵
سواد، ۱۵۹، ۴۳۸
سوخرا، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۴
سودان، ۲۱۶
سورات هندوستان، ۵۱۱
سورِن، ۲۴، ۴۷، ۵۰، ۱۳۳، ۱۶۱، ۳۰۴، ۴۱۷
سِوِروس، آلکساندر، ۵۱، ۵۲
سوره، ۲۸۴
سوری، ۴۷۹
سوریه، ۷۸، ۸۲، ۱۴۰، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۵۲، ۴۷۹
سوشیانس، ۴۵۱
سوفیا، ۳۰۴
سوق‌الاهواز، ۶۸
سومر، ۴۰۷
سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰
سهیلی‌خوانساری، احمد، ۴۴۰
سیاست‌نامه، ۲۵۸، ۲۷۸
سیاوش، ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۳۵
سیاوشان، ۳۴۷، ۳۴۹
سیب شاهی، ۳۷۳
سیرالملوک‌العجم، ۵۰۵
سیرالملوک‌الفرس، ۵۰۵
سیرالملوک (سیاست‌نامه)، ۶۱، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۷۸
سیرجان، ۵۱۴
سیروان‌رود، ۳۷۳
سیستان، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۳۲، ۲۴۴
سیسیل، ۱۷۴، ۲۸۵
سیف ابن ذی‌یزن، ۳۰۲
سیکوریوس، ۱۵۰
سیلاک، ۱۸۱
سیلان، ۲۸۱
سیمرغ بشقاب ساسانی، ۴۹۷
سینوذ، ۲۱۷
شاپوردختک، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶
شاپور، در اکثر صفحات
شاپور رازی، ۲۵۱، ۲۵۲
شاپورگان، ۸۷
شاپور گراز، ۱۶۳
شاپورگرد، ۹۰
شاپورها، ۱۸۷
شاپوه (شاپور)، ۲۱۱
شاپوه وَراز، ۱۶۳
شاچور چس، ۱۶۴
شادشاپور (میشان)، ۹۰
شارلمانی، ۴۴۴، ۴۹۱
شاطا، ۳۷۳، ۴۷۷
شام، ۲۸۳، ۲۹۲
شاهان صفوی، ۲۱۱
شاه ایران، ۱۱۳

شاه ترکان، ۳۳۱
شاه‌جانی، ۳۷۳
شاهسپرم سمرقند، ۳۷۳
شاه عباس صفوی، ۱۲، ۳۲، ۸۹
شاه‌عباسی، ۳۲، ۷۶
شاه کرمان (کرمانشاه)، ۹۹
شاه کوشان، ۲۲۸
شاه گیلان (گیلانشاه)، ۹۸
شاهنامه، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۲۲۶، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۲۸، ۴۸۷، ۵۰۴
شاهنامه‌شناسی، ۴۱۵
شاهنامهٔ کهن، ۱۱۹، ۲۱۷، ۲۲۲
شاهوراز، ۳۹۶
شاهین، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱
شایست و ناشایست، ۴۵۹
شبدیز، ۸۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۳
شبه‌جزیرهٔ عربستان، ۴۰۴
شترنگ، ۴۳۸
شطرنج، ۲۸۱
شطوی، ۳۷۳
شکی، منصور، ۲۶۱
شَمن، ۱۳۹
شنگل، ۲۱۷
شنگلت، ۲۱۷
شنل آناهیتا، ۴۷۴
شوراب، ۹۰، ۲۸۴
شوسوئین، ۴۸۱
شوش، ۴۵، ۱۸۵، ۳۱۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۸
شوشتر، ۸۹، ۱۰۲، ۴۷۹
شوشتری، ۳۷۴
شهپر، ۴۸۵
شهربانو، ۴۳، ۴۱۶
شهربراز، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۴
شهر شاپور، ۱۰۲
شهرنواز، ۳۶۱
شهروراز، ۳۵۴
شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ۶۰
شهریار، ۳۳۷
شیخ علی‌خان زند، ۳۴۴
شیراز، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۵، ۲۲۲، ۳۹۹، ۴۱۰
شیرجان، ۳۹۹
شیرک دبیر، ۱۱۴
شیروان، ۲۵۴
شیروخورشید سابق پرچم ایران، ۴۸۷
شیرویه، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴
شیرین، ۸۱، ۸۳، ۳۳۷، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۱۵
شیرینِ پرویز، ۳۳۷
شیز، ۳۵۹
شیعی، ۲۸۵
صحرای قاراقوم، ۳۰۱

صد سال تنهایی، ۳۴۷
صراحی کلاردشت، ۴۹۶
صغیر، ۱۶۱
صفا، ۳۳۰
صفوی، ۲۳، ۲۵، ۶۲
صفویان، ۲۳، ۴۴۳
صفویه، ۳۲، ۹۵، ۴۴۶، ۵۰۱
صفهٔ (طاق)، ۳۶۵
صلیب عیسی، ۳۵۴
صلیب مسیح، ۳۵۷
صول، ۲۸۱
ضحاک، ۵۹
ضحاکی، ۷۶
ضیزن، ۱۸، ۸۴، ۱۶۰
طائر، ۱۸
طاطاووس، ۱۶۱
طاق بستان، ۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۰۱
طاق بستان و ابریشم‌بافی ساسانی، ۳۸۶
طاق بستان و هنر معماری ساسانی، ۳۸۶
طاقچه، ۳۸۳
طاق‌کسری، ۳۱۳، ۳۲۰
طاهر، ۱۵۹، ۱۶۰
طاهر المقدسی، مطهر بن، ۱۴۳
طب اسلامی، ۳۱۷، ۳۱۸
طبرستان، ۲۱۵، ۵۰۷
طخارستان، ۴۲۵
طربال، ۷۱
طرخان، ۴۱۵
طرسوس، ۷۹، ۱۴۰
ظهیرالدین مرعشی، ۲۷۸
عاشورای حسینی، ۸۱
عالی‌قاپو، ۶۲
ع. انیس الطباع، ۴۱۶
عبدا اسقفی، ۴۶۴
عبدالطیف، ۳۷۴
عبدالقیس، ۱۶۰
عبدالله پسر مقفع، ۱۴
عبری، ۲۲۳
عدل مظفر، ۸۱
عدن، ۳۰۲
عراق، ۶۱، ۱۳۱، ۲۴۷، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۳۵، ۵۱۳
عراق عرب، ۴۰۵، ۴۰۷
عرب، ۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۹، ۴۰۱
عربستان، ۳۰۱
عریان، سعید، ۳۷۱، ۵۱۵
عشق‌آباد، ۳۰۰، ۳۸۳
عصر عباسی، ۳۰۹
عضدالدوله، ۶۹
عکبرا، ۳۷۲
علی بن یوسف، ۳۱۸
علی(ع)، حضرت، ۴۱۶
عمان، ۲۸۱

عمر، ۴۰۸
عنبر شهری، ۳۷۳
عوفی، ۳۳۳، ۳۸۷
عیسوی، ۲۰۸
عیسویان، ۲۰۱
عیسی(ع)، ۲۵، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۳۶۱
عیون‌الاخبار، ۴۳۶، ۴۳۹
غار بیشاپور، ۱۱۱
غار شاپور، ۱۱۲، ۴۷۰
غار شیخ‌علی (زندان جمشید)، ۱۱۲
غزنویان، ۲۹۹
غزنین، ۲۹۹
غسان، ۲۸۳
فارابی، ۶۲
فارانزِم، ۱۷۸
فارس، ۱۷، ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۵۵، ۶۷، ۲۵۷، ۳۳۴، ۴۱۱، ۴۱۵، ۵۰۵
فارسنامه، ۷۱، ۳۲۰
فارسی، ۱۴، ۱۵، ۲۲۲، ۳۰۸
فارسی باستان، ۱۳
فاطمیان، ۲۸۵
فامیه، ۲۸۵
فاوست بیزانسی، ۱۶۳، ۱۸۳
فتح همدان، ۴۷
فتوح البلدان، ۴۱۶
فَر، ۵۷
فرات، ۵۱، ۷۷، ۱۶۷، ۱۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۲۸، ۴۰۹
فرانسه، ۴۵۴، ۵۱۱
فرخ، ۳۹۷، ۳۹۸
فرخان، ۳۳۴
فرخی یزدی، ۵۱۵
فردوسی، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۶، ۸۹، ۹۰، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۸، ۵۰۷، ۵۱۵
فرش پازیریک، ۴۸۲، ۴۸۳
فرغانه، ۲۸۱، ۲۹۷
فرگرد، ۱۸۴، ۴۴۵
فرنبغ دادگی، ۴۳۴، ۵۱۲
فروردین یشت، ۴۳۰
فروغی، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۹
فروهر، ۴۳۰، ۴۴۸
فرهاد، ۳۰، ۳۳۷، ۳۸۶
فرهان، ۳۵۲
فرهنگ اسپانیایی، ۳۱۰
فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵، ۴۴۵، ۴۴۶
فرهنگ ایرانی - اسلامی، ۳۱۰، ۳۱۱
فرهنگ نام‌های شاهنامه، ۲۳۲، ۳۳۷، ۳۴۹
فرَه‌وشی، بهرام، ۱۰۴
فریدریش زاره، ۴۳، ۱۰۳
فریدون، ۳۴۲
فریگیه، ۵۱
فلاندن، ۹۸

فلسطین، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۹۰
فلسفهٔ خسروانی، ۳۱۰
فلوتینی، ۳۰۶
فوران‌اردشیر، ۶۷
فوکاس، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۸
فهلیان، ۱۳۰، ۴۷۵
فیروز، ۸۷، ۲۸۱، ۲۳۹، ۲۹۷
فیروزآباد، ۱۷، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۳۴۰، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۸۴
فیروزبن یزدجرد، ۲۴۰
فیروزشاپور (انبار)، ۹۰
فیساک، ۱۶۳
فیلادلفیا، ۴۸۵
فیلیپ، ۵۰، ۷۷
فیلیپ عرب، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳
فیلیپیکوس، ۳۲۹
قائم مقام، ۵۱۶
قاآنی، ۵۱۵
قابوس‌نامه، ۶۱
قاجار، ۳۸۶
قاجارها، ۳۲، ۹۳، ۱۵۲، ۳۰۰، ۴۴۱
قاجاریه، ۵۰۱
قادسیه، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶
قارین قریانوس، ۴۰۶
قاقم، ۲۹۷
قاهره، ۳۸
قباد، ۸۷، ۸۸، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۸
قباد شیرویه، ۳۸۷
قبایل هون، ۴۳۶
قبطی، ۴۷۹
قبطی‌مانوی، ۱۱۷
قران، ۳۰۸
قرمیسین، ۳۷۶
قزوین، ۴۹۳
قزوینی، ۳۵۹
قسطنطنیه، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۶۵
قصر خورنق، ۸۱
قصرشیرین، ۱۵۱، ۳۶۵
قصیریهٔ نو، ۱۸۱
قفطی، ۳۱۸
قفقاز، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۹۰
قفقازی، ۲۳۰

قلعهٔ خوارزم، ۳۸۳
قلعهٔ دخترآناهیتا، ۷۱، ۹۰، ۴۶۶
قلعةالمضیق، ۲۸۵
قنارزی، ۳۷۲
قندهار، ۳۰۰
قندهاری، ۲۵
قوفا [فوکاس]، ۳۵۲
قیصر روم، ۱۷۷
قیصریه، ۷۹، ۱۴۰، ۱۶۲، ۳۵۲
کابلستان، ۲۹۷، ۴۲۵
کاپادوکیه، ۷۸، ۷۹، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۹۹، ۳۵۲
کاخ اشکانیان، ۳۸۳
کاخ بیشاپور، ۳۸۳، ۴۶۸، ۵۰۲
کاخ داریوش، ۳۲۰، ۳۴۴، ۴۹۵
کاخ سروستان، ۲۲۲
کاخ‌شاپور، ۴۸۴
کاخ شوش، ۹۱، ۵۰۲
کاخ گلستان، ۵۰۱
کاخ گنبددار سروستان، ۲۲۲
کادوسی‌ها، ۱۹
کاذی، ۲۸۱
کاراتِلّی، ۱۰۴
کاراکالا، ۸۰
کاردَریگان، ۳۲۹
کارِن، ۴۷، ۴۹
کارنامهٔ اردشیر بابکان، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۵۰۲، ۵۰۴
کارنامهٔ شاپور، ۱۹
کازرون، ۱۳۰، ۴۷۵
کاستِل، ۳۲۷
کاسکر، ۴۰۷
کاسیانوس، ۱۶۵
کاظم‌زاده،کاظم، ۴۴۰
کاظمه، ۱۶۰
کاظمیه، ۴۰۵
کالینیکوس، ۲۹۱
کانال سوئز، ۳۰۲
کانزاس سیتی، ۴۹۷
کاویان، ۴۳
کتاب بهرام شوس [چوبین]، ۳۳۰، ۵۰۷
کتاب تاج، ۲۲۱، ۴۳۳، ۵۰۷
کتابخانهٔ سَن‌ژِرمَن، ۳۰۷
کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس، ۱۰۷، ۳۹۹، ۴۴۴، ۴۹۵
کتاب مقدس، ۴۶۲
کتاب‌های مقدس شرق، ۵۱۱
کتیبه‌های ساسانی، ۲۰
کخ، هایدماری، ۴۸۲
کراسوس، ۲۴، ۵۰
کرانهٔ فرات، ۱۰۰
کِر پورتر، ۷۳، ۱۰۳
کرتیر، ۸۵
کرخای میشان، ۶۷
کَردِر، ۶۳، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۳،

۱۸۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۵
کُردزاد، ۱۱۸
کُردونه، ۱۶۷
کردیه، ۳۶۵
کْرَسنایاپولیانا، ۱۳۲
کرمان، ۳۶، ۴۲، ۱۹۷، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۹۰، ۵۱۴
کرمانشاه، ۴۲، ۱۹۷، ۳۷۵، ۵۰۱
کرمانشاهان، ۳۷۵، ۳۷۶
کروزس لیدیایی، ۱۰۲
کریستف کلمب، ۴۹
کریستنسِن، ۲۱، ۳۸، ۱۲۶، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۴۲۸، ۴۷۶، ۴۷۷
کریم خان زند، ۸۹، ۳۴۴، ۵۰۱
کَرَنا، ۳۵۹
کسکر، ۴۰۶
کش، ۲۹۷
کشماهن، ۲۱۴
کشمیهن، ۲۱۴، ۲۱۵
کعبه، ۳۰۰
کعبهٔ زرتشت، ۱۶، ۴۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۵۷
کلئوپاترا، ۴۳۲
کلاردشت، ۴۹۵
کُلخیس، ۱۹۷، ۳۳۴
کلده، ۲۴۲، ۴۰۷
کلمان هوار، ۱۱۷
کلیلگ و دمنگ، ۳۰۹
کلیله و دمنه، ۱۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۰۴، ۵۰۵
کمبوجیه، ۲۹
کمپفر، ۱۳۰
کِمپفِر، اِنگِلبِرت، ۱۳۰
کُنراد فن مونتفراد، ۴۴۴
کنستانتین، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۶۳، ۴۴۰
کنستانتینوس، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴، ۴۲۴
کنستانتینه، ۳۲۸
کنستانس، ۳۰۱
کنستانین، ۱۶۲
کنستانیوس، ۱۷۱
کُنسِرو، ۴۸۸
کودزاد، ۱۱۸
کوذکیه، ۲۵۷
کورزاد، ۱۱۸
کورش بزرگ، ۲۹، ۳۲، ۵۵، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۵۸، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۶
کورش‌نامه، ۳۰۶
کورهٔ شاپور، ۱۶
کوریل، ۳۹۸
کوشان، ۴۷، ۲۳۲
کوشانی، ۱۸۹
کوشانیان، ۴۷، ۴۹
کوفه، ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶

کوه قبخ، ۲۸۱
کوه‌های آلتای، ۲۹۸
کوه‌های اورال، ۴۹۰
کوه‌های سنجار، ۲۶۸
کویر تاکلاماکان، ۳۰۰، ۳۰۱
کهنامه، ۵۱۳
کهن‌دژی، ۹۰
کیاخُره، ۷۱
کیانی، ۲۷۷
کیانیان، ۲۷، ۵۱۲
کیخسرو، ۳۵۹
کی‌خسروی، ۷۶
کیداری‌ها، ۲۴۱
کیردیسرو، ۱۰۱
کیریادِس، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۴
کیش، ۴۴۹، ۴۸۶
کیکاوس، ۳۳۲
کیلاک، ۱۸۰
کیلیکیه، ۷۹، ۱۴۰، ۲۸۰، ۲۸۴
کیمنش، ۱۶
کیوجی، ۱۶
کیوس، ۲۷۷، ۲۷۸
کیومرث، ۱۳، ۳۴۲، ۴۲۸، ۴۵۱
گئوماته، ۳۴۰
گات‌ها، ۲۲۱، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۰۷
گارد جاویدان، ۴۱۴، ۴۳۹
گاسپار، ۵۵
گالِریوس ماکسیمیانوس، ۱۵۰
گالینوس، ۸۲
گاو سریسوگ، ۴۳۴
گِپیدها، ۳۶۰، ۳۶۱
گچبری چهارطرخان، ۴۸۵
گچبری ورامین، ۴۸۵
گُدار، ۴۷۹، ۴۸۰
گراز کشور، ۳۵۴
گرجستان، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۷، ۴۹۰
گرجی، ۲۳۰
گِرد گروپ، ۱۳۶
گُردویه، ۳۵۰
گُردی، ۳۵۰
گردیانوس، ۴۳
گردیزی، ۲۴۰
گُردیه، ۳۵۰
گرشاسپ، ۵۱۴
گرگان، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۸۱، ۲۹۷
گرِگور مقدس، ۱۶۱، ۱۶۲
گرگینِ، ۳۳۲
گِرمَنوس، ۲۸۴، ۳۰۴
گرن، ویدن، ۴۶۵
گروبات، ۱۷۰
گرومبات، ۱۷۰، ۱۷۱
گزنفن، ۳۰۶
گزیده‌های زادسپرم، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۱۲، ۵۱۴
گزیدهٔ اعمال شهدای ایرانی به روایت سریانی، ۲۰۳

گُسنَدات، ۲۶۴، ۲۶۵
گشتاسپ بن لهراسف، ۱۴، ۴۷، ۳۱۴، ۳۶۸
گُشن جم، ۵۱۴
گُشنَسپ، ۶۳
گُشنَسپداد، ۲۴۵
گلستان، ۶۱
گل سرخ پارسی، ۳۷۳
گلون، ۲۶۸
گُلیندخ، ۵۰۴
گناباد، ۹۰
گنجور، ۳۵۹
گندی شاپور، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۲۲
گنزک، ۱۵۱، ۳۵۸
گَنزَکَه، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۹۰
گُنِل، ۱۷۸
گواشیر، ۶۸
گوبازِس، ۲۸۸
گوتشمید، ۳۴
گوت‌ها، ۱۰۵، ۲۸۸، ۲۸۹
گوت‌های شرقی، ۲۸۳
گوچهر (گوزهر)، ۳۴
گوچیهر، ۱۶
گوردیان، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۴۱۴، ۵۰۱
گوردیان سوم، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸
گوردیانوس، ۱۱۳
گورهای شاهان هخامنشی، ۴۵
گوگمل، ۸۲
گویوم، ۱۳۸
گیرشمن، ۳۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۸۶، ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۰
گیلان، ۶۳، ۲۸۰
گیلانی‌ها، ۱۶۵
لِئو، ۲۴۱
لاتینی، ۳۰۷
لازاروس، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۶
لازستان، ۱۸۱، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۶۱
لازی، ۲۸۸
لانگوا، ۲۲۷
لاهیجان، ۳۴۴
لسترنج، ۶۹
لنین‌گراد، ۱۲۸
لوپ نور، ۳۰۱
لوح‌نوشته‌های گلی تخت‌جمشید، ۴۵۳
لوکونین، ولادیمیر، ۴۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۴۹۶
لوور، ۴۹۹
لهراسپ، ۳۶۸
لیبی، ۳۰۱
لیپزیگ، ۳۱۸
لیدی، ۳۵۸
لیسترانچ، ۷۱

لیلیوس، ۳۵۱
ماد، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۳۲۸، ۴۰۹، ۴۳۵
ماد کوچک، ۹
مادگان هزاردادِستان، ۴۲۷
مادها، ۱۰
مادیگان، ۴۳۸
ماراتون، ۸۲
مارتیروپولیس، ۲۶۷، ۳۴۰
ماردین، ۳۴۱
مارسپندان، ۱۸۴
مارکِز، ۳۴۷
مارکس، ۳۱۱
مارکسیسم، ۳۰۹
مارکوپولو، ۵۵
ماروثا، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۴، ۴۶۴
ماریادِس، ۷۸، ۱۰۳
ماری بطریق، ۱۷۸
مازندران، ۲۸۰
ماساگت، ۲۹۹، ۴۳۶
ماکریانوس، ۸۲
ماکرینوس، ۷۸
ماکسیمین، ۱۶۱
ماکسیمینوس تراکس، ۷۲
مالاتیا، ۳۰۵
مالالا، ۲۵۵
مالالاس، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۸، ۴۳۷
مالکه، ۱۸
مامون عباسی، ۵۰۵، ۵۱۳
مامیکونی، ۲۴۶
مانِس، ۸۷
مانوئل، ۱۸۳، ۱۹۶
مانویان، ۱۱۷، ۲۵۶، ۲۹۳
مانویت، ۴۵۲
مانی، ۵، ۱۰، ۲۵، ۴۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۲، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۳، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۷
ماوراءالنهر، ۲۹۷، ۴۰۵
ماهانیه، ۲۵۷
ماهداذ، ۴۷
ماه گشنَسپ، ۲۲۲
ماهویه، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
ماهیار نوابی، ۴۱۵، ۵۱۰
مبارکشاه، محمد، ۴۴۰
متأخر، ۲۱۳
متن پهلوی بندهش، ۵۱۰
مثنی، ۴۰۸
مجتبی مینوی، ۴۷، ۶۲، ۴۴۷
مجلس دیهیم‌ستانی، ۴۵، ۴۶، ۴۷۱
مجلهٔ مهر، ۳۰۶
مجلهٔ یادگار، ۱۳۶
مجمل، ۲۱۷
مجمل‌التواریخ، ۱۳، ۱۴، ۳۶، ۵۲، ۶۷، ۲۴۷، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۷
مجمل‌التواریخ و القصص، ۵۲، ۱۱۸، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۲۵، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۱۷
مجیدزاده، یوسف، ۴۹۵

محله شاهی، ۱۸۶
محمدابراهیم آیتی، ۱۲۲، ۲۵۰
محمدبن‌بهرام‌بن‌مطیار اصفهانی، ۵۰۵
محمد بن جهم برمکی، ۵۰۵
محمدتقی بهار، ۲۸۱، ۴۳۸
محمدتقی مصطفوی، ۱۳۵
محمدحسین روحانی، ۲۰۶، ۳۸۸
محمد روحانی، ۱۱۹، ۳۶۶
محمد محمدی ملایری، ۲۱
محمود غزنوی، ۵۱۵
محیرالعقول، ۵۰۸
مداین، ۱۷، ۲۸۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۸۳، ۴۸۴
مدنیت اسلامی، ۳۱۱
مدنیت ایرانی، ۳۱۱
مدیترانه، ۲۸۵، ۴۵۲
مدینه، ۳۶۱، ۴۴۳
مدینة‌السلام، ۵۱۳
مراسم دیهیم ستانی، ۴۶۵
مراغه، ۳۵۹
مردانشاه، ۳۳۷
مرزبان، ۲۰۵
مرزبان مرو، ۴۱۴
مرز کویر، ۴۰۸
مرغنی، ۱۱۹
مِرمِررو، ۲۹۴، ۲۹۵
مرمریم، ۸۷
مرو، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۴۷، ۲۱۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۱
مروج‌الذهب، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۹۳، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۰۸
مَرورود، ۲۴۳
مروی، ۳۷۲
مریم، ۵۵، ۳۶۵، ۳۸۷
مزداپرست، ۵۷، ۱۱۳، ۴۴۶، ۴۵۸
مزداپور، کتایون، ۴۵۹
مزدایی، ۳۳، ۲۳۳
مزدک، ۷، ۱۰، ۲۵، ۸۷، ۸۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۴۵۲
مزدکی، ۲۶۷، ۲۷۲
مزدکیان، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۴۲۵
مزدکیسم، ۴۵۲
مزدیسنا، ۲۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۹۱، ۵۱۲
مزدیسنان، ۴۶۳
مسالک و ممالک، ۱۶، ۷۱
مستوفی، ۳۶۹، ۳۷۴
مسحیت، ۲۰۴
مسعودی، ۱۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۸۸،

۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۷۹، ۵۰۵،
۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳
مسعودی التنبیه والاشراف، ۵۱۳
مسکو، ۲۸
مسکویه، ابوعلی، ۲۶۱، ۲۷۸، ۳۱۵،
۳۱۶
مسکویه رازی، ۲۶۱
مسلمان، ۳۰۹
مسلمانان، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۶۱،
۴۰۵، ۴۱۵
مسلمانانی، ۳۱۹
مِسِنِه، ۶۷، ۹۹، ۱۲۸
مسیح، ۲۴، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۶۱، ۱۸۰،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۱،
۳۵۷
مسیحیان ارتودوکس، ۲۲۹
مسیحیان نسطوری، ۳۱۰
مسیحیانی، ۲۲۳
مشهد، ۱۱۹
مشهد مرغاب، ۱۰۹
مشیحه زِها، ۵۹
مصبح، ۲۸۵
مصر، ۸۳، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۵۲،
۳۵۷، ۳۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰
مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ۵۰۶
مظفرالدین شاه، ۳۴۴
معاون‌الملک، ۵۰۱
معبد آذرگشنسپ، ۲۱۴، ۳۵۸
معبد آناهیتا، ۳۴، ۳۹، ۴۶، ۵۸، ۹۲،
۱۴۳، ۴۰۴، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶
معبد شیز، ۳۵۸
معجم‌البلدان، ۳۲۱
معین، ۳۷۱
مغان، ۳۵۹
مغول، ۲۱۳، ۳۰۰
مقدسی، ۱۱۷
مقدونیایی‌ها، ۹
مقدونیه، ۱۶۶
مک‌تک، ۱۳۹، ۱۴۳
مک‌دِرموت، ۱۰۴
مکران، ۴۷
مکه، ۳۶۱
مکی‌ها، ۴۴۳
مگاس، ۲۸۵
ملاء ، ۲۸۵
ملحم مرزوی، ۴۷۷
ملحم مرو، ۳۷۳
ملخیور، ۵۵
ملک خیر، ۱۶
ملکه سوفیا، ۳۰۴
ملکه شاپور دختک، ۴۷۵
ملکی، ۳۷۱
ممتحن، حسینعلی، ۳۱۷، ۳۱۸
ممفیس، ۳۰۱
منذر، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۲۸، ۵۰۲
منذر چهارم، ۳۲۸
منصور حلاج، ۳۳۰
منصور خلیفهٔ عباسی، ۴۰۹
منطق ارسطو، ۳۰۶
منوچهر، ۵۱۴

موبد زرتشت، ۳۲۶
موبد موبدان، ۴۲۶، ۴۳۵
موردمَن، ۴۵
مورق، ۳۲۸
مورگان، ۳۹۹
موریس، ۳۲۸
موریق، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۲
موریکیوس، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳
موزهٔ آثار باستانی، ۱۹۳، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
موزهٔ ارمیتاژ، ۱۸۸، ۲۲۰، ۴۷۱، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴
موزهٔ ایران باستان، ۳۴۶
موزهٔ برلین، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
موزهٔ بریتانیا، ۴۹۷
موزهٔ بغداد، ۴۸۶
موزهٔ پرگامون، ۱۱۰
موزهٔ فیلادلفیا، ۴۸۴
موزهٔ کتابخانهٔ پاریس، ۴۶۹
موزهٔ لوور، ۳۷۷، ۴۴۴، ۴۹۰، ۴۹۱
موزهٔ ملی ایران، ۴۷۱
موزهٔ ویسبادن، ۴۹۹
موسونیانوس، ۱۶۵
موسی، ۲۵
موسی خورنی، ۱۹، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۸، ۴۵۸
موصل، ۶۷، ۱۶۷
مول، ۳۵۹
مولیان، ۴۳۰
مهاذر گشنسپ، ۳۹۴
مهبد، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۴۱
مهبوذ، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰
مهر، ۶۰، ۶۹، ۲۳۷
مهران، ۴۰۸
مهران‌پیروز، ۴۴۰
مهرپرستی، ۱۶۳، ۳۱۰
مهرجسنس، ۴۰۱
مهرخورشید، ۵۱۴
مهرداد، ۲۸۵
مهرداد دوم، ۴۰۷
مهرداد دوم اشکانی، ۴۶۸
مهرداد ششم پُنتی، ۲۸۵
مهرشاپور ملعون، ۲۲۳
مهرشاپوه، ۲۳۰
مهر فراخ، ۴۳۱
مهرک، ۷۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
مهرکیان، ۱۱۵
مهرنرسه، ۴۱، ۴۳۵
مهرنرسی، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳
مهر یشت، ۳۴۳
مهومن، ۱۶
مهین‌بانو، ۳۳۷
میترا، ۱۹۳، ۳۱۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲
می‌خسروانی، ۳۷۳
میدان نقش جهان، ۶۲
میراث، ۳۰۹

میرخواند، ۱۳، ۳۴، ۵۲، ۵۳، ۸۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۹۳، ۳۶۵، ۴۶۵
میریام، ۳۵۴
مَیس، ۸۲، ۸۷
میسیشه، ۱۰۶
میلیون‌ها، ۳۰۱
مینوی خرد، ۴۵۳، ۴۵۶، ۵۰۴، ۵۱۲
مینوی، مجتبی، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۳۰۹، ۴۴۷
نادرشاه، ۳۰۰، ۳۴۴
ناصرالدین شاه، ۵۱۶
نامدار گشنسپ، ۳۹۴
نامهٔ تنسر، ۴۷، ۶۲، ۶۴، ۲۷۹، ۳۱۴، ۴۴۷، ۵۰۷
نامهٔ تنسر به گشنسپ، ۴۷، ۶۲، ۶۳
نایین، ۵۰۰
نبطی، ۲۲۳
نخلک، ۵۰۰
نَخورگان، ۲۹۵
نَدیتَبَئیرَه، ۲۴۲
نرسه، ۹۹، ۱۵۸، ۱۷۸، ۲۷۲
نرسی، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۳۴۱، ۳۵۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۶۵
نرگس مشکی، ۳۷۳
نرماشیر، ۶۸
نرون، ۲۸۵
نسا، ۳۶، ۲۱۵، ۲۵۵
نسطوری، ۳۵۴
نسطوریان، ۲۲۹
نسف، ۲۹۷
نسک‌های، ۵۱۴
نشأت، صادق، ۵۳
نصارا، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۲
نصر، سید حسین، ۳۰۸
نصیبین، ۸۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۰۱، ۴۴۰، ۴۷۹، ۵۰۴
نضیره، ۱۸، ۸۴، ۸۵، ۱۶۰
نظام‌الملک، ۲۵۸، ۲۷۸
نظامی، ۲۱۸، ۳۳۷
نعلبندیان، گئورگی، ۱۹۰، ۴۵۴
نعمان بن مقرن، ۲۱۱، ۲۶۸، ۳۰۲، ۴۱۲
نفیسی، سعید، ۳۰۶
نقش بهرام، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۴۷۵
نقشِ رجب، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۷، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۴۴۸، ۴۶۸
نقش رستم، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۷۹، ۸۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۴۴، ۴۴۸، ۴۶۵، ۴۷۵
نگاره بیستون، ۴۱، ۱۰۲
نگاره شاپور، ۹۵
نگاره‌های ساسانی، ۹۴، ۱۰۶
نگاره‌های شاپور اول، ۱۰۴
نگاره‌های نقش رستم، ۱۰۴
نگارۀاردشیر، ۹۵، ۹۶
نگارۀ اردشیر اول، ۴۱، ۴۵، ۴۷۵
نگارۀ اردشیر دوم، ۱۸۶، ۴۷۲
نگارۀ بار داریوش، ۱۱۰
نگارۀ بیستون، ۴۱، ۱۰۱
نگارۀ داراب، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۵۰۰
نگارۀ دیهیم‌ستانی، ۱۹۲
نگارۀ دیهیم‌ستانی اردشیر، ۴۱
نگارۀ سلماس، ۷۳، ۹۶
نگارۀ شاپور، ۱۰۸، ۱۱۰، ۵۰۰
نگارۀ شاپور دوم، ۱۸۶، ۱۸۸، ۴۷۲
نگارۀ شمارۀ ۱، ۱۰۵، ۱۰۶
نگارۀ شمارۀ ۲ شاپور، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۰
نگارۀ طاق بستانِ، ۱۸۶، ۳۸۰
نگارۀ فیروزآباد، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۶۷
نگارۀ میناب، ۱۰۰
نگارۀ نقش رجب، ۴۲
نگارۀ نقش رستم، ۱۱۰
نمرود داغ، ۱۹۳
نوابی، ماهیار، ۴۱۵، ۵۱۰
نوافلاتونیان، ۳۰۷
نوبخت،حبیب الله، ۴۸، ۶۴
نوذر، ۱۶۷
نولدِکه، ۱۴۷
نهاوند، ۴۱۲، ۴۱۳
نهایةالادب فی اخبار ملوک الفرس و العرب، ۵۰۷
نهر بوَیب، ۴۰۸
نهر مشرقان، ۶۹
نهضت مزدک، ۴۲۵
نُه کتاب، ۲۱
نَیران، ۳۰۲
نیروفَر، ۳۶
نیزک، ۴۱۵
نیسا، ۳۸۳
نیشابور، ۲۸، ۹۰، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۱۶
نیشابوریان، ۳۰۰
نیمروز، ۴۲۵
نینوا، ۲۴۲، ۳۶۱
واتیکان، ۲۴، ۴۶۱
وادوماریوس، ۱۸۱
وارِغْنَه، ۱۲۷
واساک، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
واستریوشان، ۴۲۶، ۴۳۲
والتر، ۱۳۰
والریان، ۳۵۶، ۴۴۴
والرین، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۴۶۹
والِنس، ۱۸۱
واندِن بِرگ، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۸
واهان، ۲۴۶
وَرازَه، ۲۲۱
وْرام‌شاپوه (بهرام‌شاپور)، ۱۹۸، ۲۰۲، ۴۶۴
وِرت‌ها، ۱۷۱، ۱۷۲
وْرَثرَغنَه (بهرام)، ۱۲۱، ۴۶۹
وَرْثْرَغنیکان، ۴۳۹
وردان، ۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
وِرسای ساسانیان، ۹۰
ورمزد (هرمز)، ۴۱
وَرَهرام، ۱۲۱
وَرَهران، ۱۲۱
وسان، ۳۷۴
وسی خورنی، ۴۷
ولاشجرد، ۲۴۷
وَلَخش، ۲۴۴
وُلگا، ۲۵۴
وُلُگَیسُس، ۲۴۴
ولیجه، ۴۰۶
وندیداد، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۰، ۵۰۷، ۵۱۲
وه آندیو خسرو، ۲۸۶
وهرز یا وراز (گراز)، ۳۰۲
وَهِشت‌اردشیر، ۶۷
ویسپ‌شاد، ۳۹۸
ویسپ‌شاد خسرو، ۳۹۸، ۳۹۹
ویشتاسپ، ۲۹
هاردیان، ۴۸۰
هارناک، ۳۰
هارون‌الرشید، ۳۳۷، ۳۵۸، ۳۶۶، ۴۴۴، ۴۹۱، ۴۹۳
هامون، ۳۹۸
هپتالیان، ۱۱۹، ۲۳۰
هپتالی‌ها، ۲۴۱
هَترَه، ۴۷، ۷۵، ۱۶۰
هخامنش، ۳۲
هخامنشیان، در اکثر صفحات
هرات، ۲۲۳، ۳۰۰، ۳۵۰، ۴۳۱
هراکلِس، ۴۳
هراکلیوس، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۰، ۳۹۴
هرتسفلد، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۷۸
هرقل (هراکلیوس)، ۳۵۳، ۳۵۹
هرمزان، ۴۱۱
هرمز اول، در اکثر صفحات
هرمز بهرام چوبین، ۳۳۴
هرمز چهارم، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۴۷۷
هرمزد، ۴۳، ۸۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵
هرمزداردشیر، ۴۳، ۶۸، ۹۸، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۲۰، ۲۰۱، ۴۶۴
هرمزدان‌اردشیر، ۶۷
هرمزد چهارم، ۳۳۴
هرمزد دبیر، ۱۱۴
هرمزدگان، ۳۶
هرمزدوم، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۴۶۲
هرمزسوم، ۲۳۷
هرمزگان، ۱۷
هرودت، ۲۴۲، ۴۴۲
هرودیان، ۳۳
هزاربندک، ۲۲۱
هزاربنده، ۲۰۸
هزاروُخت، ۲۴۵
هزار و یک روز ساسانی، ۵۰۵
هزار و یک شب، ۱۵، ۱۹۲، ۳۶۶، ۴۹۳، ۵۰۴
هزاره‌های گمشده، ۶۸، ۱۰۳، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۳۳۰، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۶، ۵۰۷
هشام‌الدین، ۵۶
هشام‌بن‌قاسم‌اصفهانی، ۵۰۵
هشام عبدالملک، ۵۰۶
هفتالان، ۲۴۰
هفتالیان، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
هفت پیکر، ۲۱۸، ۵۰۴
هلاکوخان، ۴۰۶
هلنی، ۴۳، ۹۳، ۳۱۰
همای، ۲۸
همایی، جلال الدین، ۳۰۸
همدان، ۸۷، ۳۱۹، ۳۵۲، ۳۵۳
هَمَسپَدمَدِم، ۴۳۰
همسری، ۱۸
هند، ۶۱، ۹۵، ۱۲۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۸۱، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۵۰۲، ۵۱۰
هندوان، ۲۱۷
هندوایرانی‌ها، ۲۱۳
هندوستان، ۲۸، ۷۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۸۱، ۳۷۶، ۳۸۸، ۴۰۵، ۵۱۵
هندوکش، ۳۰۰، ۳۰۱
هندی، ۹۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹
هنر ایران، ۱۰۴، ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷
هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ۱۰۷، ۱۸۶
هنر بیزانسی، ۴۸۱
هنر دورهٔ ساسانی، ۳۷۸، ۴۸۹
هنر هخامنشی، ۳۷۸
هنینگ، ۱۳۱
هوتَخشان، ۴۳۲
هوشمندافشار، لیلی، ۱۲
هوشنگ، ۴۳۴
هوم، ۴۵۹
هون‌ها، ۱۶۵، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۴۳۷

هیاطله، ۲۹۷، ۴۱۶، ۴۱۷
هیپاتیوس، ۲۷۲
هیراپولیس، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۹۰، ۵۰۴
هیربد، ۴۲۶، ۴۵۷
هیرکانی، ۲۴۳، ۳۵۰
هیره، ۳۰۲
هینتس، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۷۲، ۷۳، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶، ۴۴۴، ۴۴۵
یاجوج و ماجوج، ۲۹۹
یادگار زریران، ۵۱۵
یادگارهای شاپور اول، ۱۰۵
یاسمی، رشید، ۱۲۶
یاقوت حموی، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۸
یحیی برمکی، ۳۱۹
یزد، ۵۱۰
یزدان‌آفرید، ۳۶۹
یزدگرد اول، ۵۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶، ۵۰۶، ۵۱۰
یزدگرد دوم، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۶، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۹
یزدگرد سوم، ۱۴، ۸۲، ۲۰۶، ۲۲۷، ۳۵۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۲، ۴۶۵، ۴۶۹
یسنا، ۲۲۱، ۴۳۲، ۴۶۰
یشت‌ها، ۲۵، ۲۲۱، ۴۷۳
یعقوب‌خالدان، ۵۱۴
یعقوبی، ۱۵، ۱۲۲، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۸۸، ۴۰۱، ۵۰۷
یعقوبیان سوریه، ۳۱۰
یمن، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۲۵
یمنی‌ها، ۳۰۱
یوحنا، ۳۱۸
یوستی، ۵۱۱
یوستیانوس، ۲۸۰
یوستین، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۰۴، ۴۳۷
یوستینان، ۲۷۰، ۲۹۳
یوستین اول، ۳۰۲
یوستین دوم، ۳۰۴
یوستینوس، ۲۸۴، ۳۰۴
یوستینیان، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۲۲
یوسف عیسوی، ۳۱۷
یوسف نجار، ۳۹۰
یوشع ستون‌نشین، ۲۶۷
یولیان، ۱۷۴، ۱۷۵
یونان، ۱۹، ۵۱، ۷۸، ۹۱، ۱۴۰، ۱۴۱،

۲۱۰، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۰۴، ۴۶۸،
۴۸۲، ۵۰۱
یونانی، ۱۳، ۲۴، ۳۰، ۳۶، ۴۳، ۴۵،
۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۵۸،
۱۵۹، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۶۳،
۴۲۴، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۲
یونانیان، ۲۴، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰
یوویان، ۱۷۵، ۱۷۷
یوهانِس، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۹
یهود، ۲۴، ۱۳۹
یهودی، ۳۰۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۶۱
یهودیان، ۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲

هزاره‌های گم‌شده (تاریخ سیاسی، مدنی و فرهنگی ایران باستان)

تالیف دکتر پرویز رجبی

مجلد یکم: اهورا مزدا، زردشت و اوستا. این مجلد شامل دو بخش، به توضیح تحلیلی جایگاه اهورا مزدا، زردشت و مقولات این کیش باستانی نزدیک می‌کند.

مجلد دوم: هخامنشیان به روایتی دیگر. تاریخ تحلیلی آریایی‌ها، مادها و هخامنشیان، از آغاز تا بر تخت نشینی خشایارشا همراه با دو ضمیمه صد و چهل صفحه‌ای با عنوان نظام اجتماعی و سازمان اداری ایران در زمان داریوش و پیدایش خط میخی فارسی باستان.

مجلد سوم: خشایارشا تا فروپاشی هخامنشیان. تاریخ مستند این دوران، همراه با ترجمه‌ی همه رسالات تاریخی، سنگ نبشته‌ها، لوح نبشته‌ها و کتیبه‌های یافت شده.

مجلد چهارم: اشکانیان (پارتها). توضیح‌گر ۵ قرن تاریخ مه‌آلود و ناشناخته‌ی ایران که در عین حال از حساس‌ترین و خطیرترین دوره‌های تاریخی و آبشخور بخش عظیمی از ادب شفاهی و حماسی ایران باستان است.

مجلد پنجم: ساسانیان. از آغاز تا زوال این سلسله، شامل اسناد و تحلیل‌های تاریخی متنوع و پرشمار و توضیح‌گر نقش دین در ایران ساسانی.





ISBN 964-315-576-5

9789643155766

بهای دوره ۵ جلدی